باستصواب عقول دانشمندان و بارشادات پسر خود را ولیعهد گردانیده روی توجه بمنزل باقی آورد ذکر النجه خان
فرخنده سعادت شعار و خاقان فرخنده آثار بود و بنشر عدل و احسان و بسط جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخت
ابقا اذکر جمیل واد خاقان جلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخته بر رسوم و قواعد پدر بزرگوار
خود چیزی چند بیفزود و او سعهادار خوبی با سامانش کرد که بران مزید متصور نبود و در ایام سلطنت رعیت
و لشکر در مهاد امن و امان مرفه و آسوده خاطر بودند و چون ضعف شیخوخت بر وی استیلا یافت از دنیا
اعراض نموده انزوا و عزلت شعار خود ساخته منصب حکومت را به پسر خود مفوض داشت ذکر دیب
باقوی خان معنی دیب تخت و جاه و منصب باشد و مراد از باقوی بزرگ بود و او خانی ملک قلمرو کشوردار
منقبت گستر بود و بافراط هیبت و اقتدار و وفور عدالت و استظهار کمر بند و تاج دار ؛ خسروی
تاج بخش و تخت نشان ؛ بر سر تاج و تخت گنج فشان بار استن آیین شاهی و زینت خاطر پادشاهی
سعی موفور مبذول داشته ؛ چون جهان زو گرفت فیروزی ؛ فرحی یافت از جهان روزی ذکر کیوک خان
چون بر سریر سلطنت متمکن شد از راه و آیین آبا و اجداد خویش تجاوز جایز نداشت و از جاده معدلت و انصاف
انحراف نجست و در حالت نزع پسر خود النجه خان را ولیعهد گردانید ذکر النجه خان خاقانی
خجسته آثار و سلطانی شجاعت شعار بود و چون بجای پدر بنشست بر اسم جهانگیری و وظایف کشورگشایی قیام
نمود در زمان حکومت او اتراک صاحب نعمت و ثروت شدند و بمقتضی ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی
میل بغی و طغیان کردند و از راه راست منحرف گشته دین و ملت را تارک شدند و طریق غوایت و ضلالت
و اندیشه نهاد همت ساخته بر کفر و شرک اقدام نمودند و چون مدتی از حکومت او بگذشت او را دو پسر توام
شکل یکی را تاتار نام کرد و دیگری را مغول و چون النجه خان بمرتبه شیخوخت رسید و پسرانش نیز بزرگ شدند
ممالک را در میان ایشان مقسوم گردانید نصفی بتاتار خان ارزانی داشت و نصفی بمغول خان داد و پسران
بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور مملکت و دارائی سپاه و رعیت مشغول شدند ذکر
طبقه تاتار این طبقه هشت نفر بودند که بحکومت قیام نمودند برین موجب ذکر تاتار خان شهنشاهی
بود دولت یار و پادشاهی کامکار مدتی با امر حکومت و تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون ازین عالم فانی
رحلت کرد پسرش بجای او بنشست ذکر بوقا خان فرمان دهی ایام حکومت او منقضی شد بسوی پسرش
تصدی حکومت گشت ذکر یلنجه خان بمزید شوکت و عظمت آیین بود و بعد از مدتی که نیز بر عقب پدر روان
شد ذکر اتسز خان بعد از فوت پدر با ... در رتق و فتق ممالک استقلال نمود و خاطر ... فقش
و متابعتش قرار یافته باستمالت ایل و الوس مشغول شد و چون فرمان ایزدی بقبض روح او نازل گشت

جان بقابض ارواح تسلیم کرد ذکر النسو خان شهریار معدلت شعار و والی سطوة آثار بود و بعد از ال‌ینجی خان بمسند
سلطنت نشست و بمزید کیاست خاطر یار را اجتناب خویش مایل ساخت و چند سال بنام و ناموس سر
بر دار الملک نخست تا نوبت بر تخت سلطنت جلوس استقرار نمود ذکر اردو خان ملکی ورد و کرد و پادشاهی رعیت پرور
بود بعد از فوت پدر چندی مراسم جهانداری و وظایف شهریاری قیام نمود و چون از مدت ایالت او
چند سال گذشت وفات یافت پسرش قایم مقام او گشت ذکر کیوک خان او آخرین ملوک تاتار است
چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش بلا و فتنه بنوعی افروخته گشت که بهیچ نوع منطفی نگشت و دولت
دولت تاتاریان بنهایت انجامید ذکر طبقه مغول شعبه مغول زنده بودند که بحکومت و سلطنت
اشتغال نمودند اول ایشان مغول خان است و آخر ان طایفه ایلخان است و تقریر اتراک از این جماعت
گرفته جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی درین مقام فرموده که این موافق تحقیق
است چه غایت گذشت در مرتبه از مراتب نه بیش خیت ذکر مغول خان پادشاهی بود
بسر بند اعوان و انصار متفرد و بکثرت هواخواهان و لشکریان منفرد و چهار پسر داشت قراخان
واوز خان و کر خان و اوز خان و بعد از مدتی که در شیوه عدالت و النصف ید بیضا نمودی کاین سرای
آخرت شتافت ذکر قراخان اکبر اولاد مغول خان او بود بعد از فوت پدر بسلطنت قیام نمود
و در قراقوم بجده و دوکوه که آنرا ارطاق و کرتاق گویند ییلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت
قراخان افواج مغول چنان در شرک کفر راسخ دم و ثابت قدم بودند که شفقت ابوت اگر پدران از فرزند
ان ور آن امر شوم و اعتقاد مذموم رسوخ و ثبوت فهم نمی کردند شفقت ابوت بر طاق نسیان نهاده
در قتل و هلاک ایشان سعی مینمودند واو را در تمنای جهان داری و فرمان روای از خاتون ارشد
فرزندی در وجود آمد که از نور رویش مهر و ماه در تاب و اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد
مدت سه شبان روز شیر از مادر نخورد و هر شب آن خاتون در خواب میدید که قرة العین با او میگفت
که ای مادر اگر تو مسلمان نشوی و حق را جل و علا به یکانگی بپرستی من از پستان تو در دهن نگیرم و مادر
ازین واقعه ترسان و هراسان میبود و چون بحسب ظاهر نتوانست که مسلمان شود در خفیه ایمان
آورده پسر را شیر داد و چون آن پسر یکساله شد در ملاحت و خوبی مشار الیه گشت بیت بحسن
زحسن هرکه گردی نگه ÷ شدی خار در چشم او مهر و مه ÷ از آن بود خلق از تماشای گل ÷ که مهر و وفا داشت
در جان و دل ÷ و در آن ایام رسم و آیین مغول چنین بود که تا فرزند یکساله نشدی نام و اسم موسوم نگشتی و در
اثنای آن اوقات پسر که یکساله گشت رسید قراخان طلبوه کاه مادر و فرزند آمد فرزند ماه سیمای زهره لقای را دید

درگاه وارد

درگاه وارد شد از این صورت بغایت مبتهج و مسرور گشته طوی عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان ملک پرسید که چون فرزند
یکساله شد او را چه نام می نهید پسر یکساله بزبان فصاحت در سخن آمد که نام من اغوز است بیت چو مردم
شنیدند گفتار او ÷ تعجب نمودند در کار او ÷ کز انسان بجسنی سخن گو که دید ÷ که یکساله فرزند گفت و شنید
آنگاه نام او بر آن قرار دادند و چون اغوز خان بسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر خود کزخان با او در
سلک ازدواج کشید و او دختری خالی بود در غایت حسن و ملاحت و نازکی و لطافت با حوران بهشت مانند
نمودی پدر چون عدم محبت پسر با عروس معلوم کرد دختر دیگر برادر خود اوزخان جهت او بخواست و اغوز
جهت تباین دین و ملت از منکوحه دوم نیز ملول و مکدر می بود قراخان که بر صورت کدر اغوز خان مطلع
شد حزین و ملول گشت و خواست که دختر دیگر برادر خود اوزخان را از برای او خطبه کند در خلال این احوال
روزی اغوز خان از شکار باز گشته گذارش بر در خانه اوزخان افتاد بیت مران دختر را دید در فرخی
فرامان بر مردم چار سوی ÷ و اغوز خان با آن دختر گفت که اگر بخدای عز و جل ایمان آوری و دست از
کفر و شرک باز داری من ترا بخواهم و از جان شیرین دوستتر دارم دختر چون سخن اغوز شنید اظهار
اطاعت و انقیاد کرد و گفت بیت که فرمان برم چون شوم آن تو ÷ نپیچم سر از عهد و پیمان تو ÷ و اغوز
خان چون بملازمت پدر رسید شمه از میلان خاطر خویش با او در میان نهاد و قراخان دختر اوزخان
بزنی باو داد و میان ایشان محبت عظیم روی نمود اغوز خان بر بستر بالین او بودی و بخواتین سابق
مطلقا التفات نمودی زنان پیشین از این معنی رشک بردند و کمر قصد او بر میان جان بستند اتفاقا
روزی که اغوز بشکار رفته بود قراخان جشنی ساخت و کلینان را طلبیده از کیفیت عداوت پسر
و محبت او استفسار نمود زنان پیشین گفتند که مادر پسر تو بدین مسلمانی خوانده و ما قبول نمودیم و این
دختر بکیش او در آمده سبب بغض او با ما و دوستی وی با این خاتون جز این نیست قراخان از این
بر هم بر زد و با خویشان و ملازمان گفت که اغوز خان در کیش و ملت با ما مخالفت نموده اکنون خون
او بر ما مباح است بیت چو ظالم از دین آیین ما سر کشید ÷ بباید بشمشیر او را خنجر برید ÷ جمیع اقربا و متعلقان
قراخان که در شرک و کفر توغل داشتند از اغوز خان رنجیده با او اتفاق نمودند و قراخان با آن قدر
لشکر که حاضر داشت متوجه صیدگاه شد تا پسر را اعدام نماید عشاوه را آگه و زن مسلمان از قصد قراخان
آگاه شده مسرعی پیش اغوز خان فرستاد و قصد پدرش بالفور ... جنگ را مستعد و آماده گشت
و قراخان در شکارگاه با اغوز خان رسیده آتش قتال افروخته گشت بیت و لشکر چنان در هم آمیختند
که از آهن آتش فرو ریختند ÷ از کشش و کوشش بمقتضی کلمة الحق یعلو و لا یعلی نسیم ظفر و فیروزی

برپوچم رایت اغوزخان وزبده قبقرخان دران معرکه برجرم جان گزای از پای در آمده و بعضی از لشکریانش افتاده و برخی دست و دامن استیمان زده مسلمان شدند و باتفاق اقاوانی اغوزخان را بر سریر سلطنت نشاندند

ذکر اغوزخان سلطانی قدره اثار و جهانبانی با شوکت و اقتدار بود بفر و کیاست و دها و دور اندیشی و ذکا از سایر شهریاران مستثنی و ممتاز و با صابت رای رزین و استقامت فکر دور بین خلعت اقبالش مزین و محلی
همش بلکوشش دل او در هم زور بت ٭ بدین هر دو بر تخت باید نشست ٭ و چون سریر خانی بوجود شریف و ذات آرایش یافت مجموع خیل و احشم و خول و خدم خود را بدین اسلام در آورد و دیگار کرد و اقرا الام تیا بید ایزدی و یاری بخت فرخنده بر ملکتان غالب آمده متعلقان از حوالی مملکت او گریخته بولایت چین رفتند و التجا به یکی از ملوک تاتار بردند و پادشاه چین بلشکران بسیار و قدرت و توان ٭ همه پیل تن لیک ارشد فکن ٭ همه شیر دل لیک جوشن گسل ٭ فراهم آورده فرمان داد تا بمحاربت اغوزخان رفتند و اقربای اغوزخان از ملاحظه این امر مستظهر گشته متوجه ولایت گشتند و چون فریقین نزدیک شدند خوف و رعبی بر قلب جنیبان مستولی گشته روی بانهزام نهادند و اغوزخان مخالفان را بتکامیشی کرده بولایت چین در آمد و آن سرزمین را در دو هفته تصرف آورده تمهید قواعد عدل و داد اشتغال نمود و تمامت قوم تاتار و طبقه مغول بایلی او در آمدند و بر همه حاکم گشت و از آنجا لشکر بجانب بلاد را در حیطه ضبط و تسخیر آورد و بو عدد و وعید مجموع کفره دیار ترکستان را موحد و مسلمان ساخت و داروغگان باطراف و ولایت فرستاد و فرمود تا خرگاهی زرین مرصع نصب کردند و طویی بادشاهانه ترتیب داده امرا و اطراف را استمالت و نوازش نموده عطایای آمال ملکتان را بخلعتهای فاخر و مالها و افر گران بار گردانید بیت
مه لشکر زر و جامه و جام داد ٭ بدلهای آشفته آرام داد ٭ و قانونی چند جهت رواج و استقامت لشکر و رعیت وضع کرد که عقل دران متحیر بماند و اغوز خان قیاس بافانان ترکستان حال داشت که نسبت ایشان بملوک عجب بود و

ذکر القابی که اغوز نسبت باقوام ترک نهاده است

اغوزخان القاب اتراک را اللغبها نهاد و معانیات بران اشتهار دارند مثل الیغور و قانقلی و قپچاق و قارلق و خلج و غیر ذلک در زمانی که میان اغوزخان و پدر و اعمام او جهت دین و ملت منازعت افتاد و جنگ درگرفت بعضی از اقربا جانب اغوز گرفتند و ملحق شدند ایشان را ایغور نام نهاد و معنی ایغور آنست که معاونت و مظاهرت کرد و جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی در مقدمه ظفرنامه گفته است که معنی ایغور پیوستن است و با یکدیگر عهد بستن و هم دوستی و قریب ارتباط برکه دیگر اما قانقلی در هر جا از محاربات اغوزخان بر مخالفان ظفر یافته غنیمت بسیار گرفت و طایفه از لشکریان از نقل غنایم عاجز آمده بفکر صایب خویش ارابه کرده بودند ایشان نیز از قانقلی کردن ترتیب نمودند و آنجاها را بانی

نقل کرده‌اند

بعضی از ... [illegible] ... تنقیح ... [illegible] ... اورده‌اند
[illegible] ... اسامی ... [illegible]

نقل کرده‌اند چون انجماعت بتعقل کثیرت خود استخراج کرده بودند ایشان را قانقلی لقب کرده معمول کردن را قانقلی گویند مرحب طلیعه نمود جمعی دیگر از موروثان در مصنفات خویش چنین نقل نموده و زنهار این سخن خالی از شایبه شبهت نیست اما قپچاق در مصافی از مصافها که اغوزخان را با ایت براق اتفاق افتاد و خان منهزم بود در میان او در خانه فرود آمده زنی حامله بالا بود که شوهرش در معرکه کشته شده بود وان را درد وضع حمل گرفت و در میان درختی مجوف رفت و بار بنهاد و چون اغوزخان ازین معنی خبر یافت بر حال آن زن ترحم فرمود و گفت پدر او جهت ما کشته شده و یتیم مانده بعد از ان آن یتیم را بفرزندی قبول کرده او را قپچاق لقب نهاد و قپچاق مشتق از قبوق است و قبوق درخت میان تهی است
بیت کنون قوم قپچاق را کس بسر ٭ شمارند از نسل آن نیک زن ٭
و اغوزخان بعد از مدت هفده سال بدفع ایت براق غالب گشت اما قارلق گویند که چون اغوز از ولایت غور و غرجستان بموروث قدیم خویش مراجعت فرمود در زمستانی بغایت سرد روی نمود و برف بسیار بارید و خان زمان و او که یکی از لشکریان مختلف نمایند و بعضی از متحیده بواسطه کثرت برف از ارکاب عالی باز ماندند چون اغوز را صورت مخالفت ایشان معلوم شد بعد از پرسش این جماعت را قارلق لقب نهاد یعنی خداوند برف و راقم حروف گوید که حالا اتراک اکنون ان طبقه را قارلق گویند اما خلج صاحب مقدم ظفرنامه گوید که چون اغوزخان بجهت تسخیر ممالک لشکر کشید حکم فرمود که هیچکس از اردو باز نماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود و از بی قوتی شیر نداشت در صحرا اشتغالی دید که تند زوی بگرفت جرکان جانب اعدا و تذرو از شغال بستاند و از بهر عورت کباب کرد و چون زن تناول کرد پستانش پرشیر شد و بفرزند داد
بدین کار بکچند مرد آرمید ٭ اغوز چون سخنهای ایشان شنید ٭ برنجید و گفتنا کسی را که زن ٭ بر آید چرا باز ماند ز من ٭ مرو را قلج خورد نیست از زمان ٭ که معنیش آنست کی زن بمان ٭ سوداد و راق در بعضی از تواریخ این لفظ را التقاف دیده یعنی قلج و در آن تاریخ آورده که چون اغوزخان بر توقف شوهر زن حامله مطلع شد گفت قال اج یعنی گرسنه بمان و بدین سبب آن شخص باین لقب ملقب گشت باید دانست که اغوزخان را شش پسر بود کون و آی و یلدوز و کوک و طاق و تنکز و بعد از تولد و تناسل اولاد و احفاد به بیست و چهار شعبه منشعب گشت چنانچه بتفصیل در تواریخ مغول مثبت شده و مجموع ترکمانان از نسل ایشان‌اند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست چه در ان زمان که اقوام اغوز بولایت ماوراءالنهر و خراسان در آمده توالد و تناسل نمودند و زاد و ولد شدند و باقتضای آب و هوا و ملک نه غلط گفتیم بلکه باد و ارض و ملک دیار ازمرقعات اشکال ترکی بیرون آمده مردم ان طبقه ترکمان گفتند یعنی ترک مانند و از سید جلال الدین عرب که از علمای فن تاریخ بود و در ان فن کتابی بنام میرزا اسکندر بن عمرشیخ بهادر خوانده

صاحب قران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته منقول است که ترکمان قومی علیحده اند و رای ترکمان
و ایشان نزاد ایشان مشابهت باتراک ترکمان گفته اند والعلم عند الله تعالی فی الجمله بعضی از ان بیست و چهار
اولاد اغوز خان در برابر غارت لشکر جانان کشته اند و برخی در جوانغار و برانغار عبارت از میمنه و میسره
است و جوانغار عبارت از میسره و دست چپ چنین گویند که هر یک ازین شعب اصل و نسب و نام آبا و اجداد
خود علی سبیل الاجمال میدانند و اصلا با غیر خود مواصلت و اختلاط نمیکنند **ذکر مراجعت اغوز خان از ولایت**
غربی بمرکز حشمت خویش بعضی از مورخان گفته اند که اغوز خان در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک خویش
شده خراسان و عراق و عرب و عجم گرفت مصر و شام و افرنج و روم را نیز در تصرف آورد اما
گفته اند که تعرض بملوک ایران در زمان کدام یک از ملوک عجم واقع شده و لهذا اهل خبر این سخن
مستبعد داشته اند و راقم حروف گوید که زعم فارسیان آنست که بعد از فوت کیومرث مدت هفتصد و
چند سال تا ظهور هوشنگ جهاندارش سلطنت ایران از وجود پادشاه نافذ فرمان خالی و عاری بوده
و میشاید که دران اوان اغوز خان بر ولایت ایران استیلا یافته باشد فی الجمله چون اغوز خان بعد از
تسخیر اکثر اقالیم سبعه بیورت اصلی خویش ارتاق و کرتاق بازگشت طوی عظیم ترتیب داد و خرگاهی
زرین بنوبت بزرگ عالی نصب فرمود **بیت** ز زر خرگهی زد که در طول و عرض ٭ فراوان سما بود فزون تر ز عرض
و دران نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند بکشت بعضی گفته اند که غالبا کاتب بر سبیل سهو نود هزار
گوسفند دران طوی کشته باشد چه آیین اتراک آنست که در برابر ماده مالی ده سر گوسفند کشند و برین تقدیر
نه هزار گوسفند دران طوی بکشته باشند و چون اسباب طوی آن از اسب و گوسفند و شراب و قمیز و غیر ذلک
مهیا و آماده باشد فرمان داد تا اعیان و اشراف سرزمین توران بر بساط نشستند و در سراچها که از زر ساخت
او بود انواع اطعمه و اشربه نهاده پیش هر یک از خواص مجلس پیش بزم بردند و دران محفل بر انعام لشکر خود
بسیار مهربانی نمود که ایشان را بر دوق طلب کرده بود تعلف و بزرگ نمود و چون انعام سپاه را بسیار گهی خویش
کر با جوق طلب گردانیده بود و سبب این لقب آنکه روزی پسران اغوز خان از شکار رفتند کمانی و سه تیر زر
زرین یافتند و انها را پیش پدر آوردند و آن کمان را به سه پسر بزرگ و تیرها را بسه پسر کوچک او زانی داشت
فرزندان بزرگ کمان را سه پاره کرده بر یکدیگر قسمت نمودند و چون ملقب به بوزوق شدند و آن سه پسر دیگر
که سه تیر گرفتند موسوم به اوچوق شدند یعنی اوچ اوق و معنی اوچ اوق سه تیر است و اغوز خان هم
دران انجمن وصیت کرد که بعد از وفات او سلطنت از ان بوزوق باشد چون نزد ترکمان مرتبه بوزوق
از اوچوق زیاده است زیرا که نزد ایشان تیر حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه چون تیر ایلچی آید کمان پادشاه

بود ایلچی که از بیش براه ٭ دهم دران چند روز اغوز خان بجوار رحمت غفور پیوست **ذکر کون خان** بموجب
وصیت پدر و اتفاق اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت نشست و او پادشاهی بود با فرهنگ و فرخ نژاد و
شاهنشاهی روشن رای معدلت نهاد با ینی فرمان دهی که ما یجب و ینبغی قیام نمود و بار حسبت طریق عدالت
و نصفت گرفت و در ایام حکومت خویش باستصواب ارقیل خواجه پدرش فیصل مهمات می داد روزی ارقیل
خواجه بتدبیر آن پادشاه ای حمیده عنایت گفت که اغوز خان کشور یار عالی قدر و جهانستان بود و اقطار و اقطاع
جهان را ضبط کرده لشکر فراوان جمع آورد و خزاین گران از غنایم بسیار بگذاشت و اکنون هر یک از شما
فرزندان چهار پسر دارند چنانچه مجموع بیست و چهار شاهزادگان بیست و چهار باشند و مبادا که بعد ازین میان ایشان
جهت ملک و مال منازعت پدید آید اولی آنکه هر یک را راه و رسمی لایق و منصب مناسب تعیین نمایم و احوال
و تکلها و رسمها را بر ایشان تقسیم کنیم **بیت** ز رو نعمت و تکلها و رمه ٭ بر ایشان بخشیم یکسر همه ٭ جدا هر یکی را ابو و لشان
چو القبها و نشانهای ایشان ٭ چو از قسم خود هر یک آگه شود ٭ ز جنگ و جفا دست کوته شود ٭ که آن کسی که از رسم ایشان خلاف
رود هم برین گونه زین راه و راد ٭ راه از قبیل چون کون شنید این سخن ٭ پسندید گفت ز مرد کهن ٭ و با او گفت
که بمقتضی رای دور بین خویش مصلحت وقت ببیند چنان کن و ارقیل خواجه در نظام و انتظام احوال اولاد و احفاد
اغوز خان سعی نموده لقب و کنیت و تمغا ایشان هر یک از ایشان مقرر گردانید و مجلس نشستن آن شاهزادگان را معین
ساخت چنانچه در مجلس و جشن کشیدن و شیلان هر یک مرتبه و مساوی خود میدانستند و ادب یکدیگر
با هم رعایت میکردند و جشن تدبیر آن وزیر شیر میان پادشاهزادگان مبانی محبت و مودت گشت
و طریق مخالفت و منازعت و قیل و قال خصومت مسدود آمد و همین موافقت خویشان سبب لهای فراوان
سلطنت در آن خاندان بماند و چون مدت هفتاد سال از حکومت کون خان بگذشت جهان گذران
وداع فرمود و با آبا و اجداد نامدار خویش پیوست **ذکر آی خان** ملکی با عدل و داد و پادشاهی نکوخصال
بود و بر حلم و کرم و صفوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع صفات مذمومه منفعل
و بدیت پیراسته بعد از فوت برادرش کون خان بر تخت خانی بنشست جهان بان بنشست و بر رسوم
پسندیده آبا و اجداد خود و ضعفا و رعایا را استمالت فرمود و یوسون و یاساق سلاطین ماضی را
ارشاد کرد و نسبت با عامه خلایق مراسم عاطفت بجای آورد و مدتی بر سریر سلطنت داد عیش و کام
رانی داده عاقبت رخت ازین جهانی فانی برای جاودانی کشید **ذکر یلدوز خان** بعد از فوت آی خان
بر تخت ایالت و سروری بنشست و بداری مملکت اشتغال نمود و صفات حمیده و عادات پسندیده داشت
خلایق مغولستان در ایام سلطنت او مرفه و آسوده بودند و چون صحایف ایام او مطوی گشت پسرش کلای

اوغز خان است **ذکر منکلی خان** ملکی عظمت آیین و پادشاهی عدالت تزیین بود در روزگار دولت خویش بتمهید بساط امان
و نصفت مشغول شد چنانکه کافهٔ برایا در مهد جمعیت و فراغت در غایت استراحت روز و شب بروز
بسر بردند و چون متقاضی اجل حلقهٔ دعوت بر در سرای حیات زد لشکر فنا زوال عهد گردانیده روی براه
آخرت آورد **ذکر تنکز خان** ملکی بادل دریا دل و پادشاهی هنرمند فاضل بود در مدت حکومت خویش از طریق عدل
گام از جا بیرون نگذاشت مدت صد و ده سال در مغولستان بامور سلطنت و مهام مملکت قیام نمود و چون ضعف شیخوخت
بروی استیلا یافت پسر خود ایل خان را بجای خود نصب کرده و بقیهٔ عمر را بطاعت و عبادت گذرانیده تدارک
مافات معروف داشت و آخر الامر چون ندای رحیل شنید طبل ارتحال فرو کوفت **ذکر ایل خان** شاهی وقار
و شهریاری حلیم بردبار بود در ایام سلطنت حکومت ماوراءالنهر و ترکستان تعلق به تور بن فریدون میداشت
و تور با مغول معادات ورزیده سونج خان را که [illegible] بود در مخالفت ایل خان با خود متفق ساخت
و بمعاونت او لشکر بولایت ایل خان کشید و چون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که رعیت ایل خان خشنود بودند
در جنگ ثبات نموده کوششهای مردانه کردند و بسیاری از ترکان و الغور و تاتار بقتل آوردند و در اثنای
گیرودار تور و حاکم تاتار از طریق مکر و حیله بسیار بازگشته و دیگر بار بر مغول فرود آمدند و شب در آورده
پیش از طلوع خورشید عالم افروز بر هیئت اجتماعی بر سر مغول راندند و سپاه تور و لشکر تاتار باراده
قادر مختار بر ایل خان غالب آمدند و بیکدیگر کشش کردند که بغیر قیان پسر ایل خان و نکوز پسر خال او و دو زن
که همسر و حلال او بودند دیگر متنفسی جان از آن معرکه بیرون نبرد و این حادثه بعد از وفات اغوز خان
بهزار سال روی نمود و این چهار کس بکنار جنگ گاه افتاده بودند چون ترک رومی روی از عرصهٔ آفاق
شب روی پنهان کرد این دو مرد و دو زن سوار شده راه گریز پیش گرفتند و بوقت تباشیر صبح
بجائی رسیدند که کوه بسیار باطراف و جوانب آن پیوسته بود و یک راه صعب بیش نداشت و در آن
موضع **بیت** یکی کوه بد گرد چون باره ؛ زکفتی که بد از فلک پاره ؛ بر آنش نه [illegible] و خفتان ؛ دره
نشی زاد [illegible] چون جنان ؛ ز [illegible] بسی راحیقان خوبتر ؛ و لیکن بسته را انش زکوه [illegible]
و آن چهار سوار بزحمت فراوان بر قلهٔ آن کوه آمدند مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمههای خوشگوار
و اشجار و ریاحین دیدند همچون باغ بهشت آراسته و زمینی مشاهده کردند منطوی بر چمن بی شمار و آن
موضع را ارکنه قون گفتند یعنی قون کمر کوه باشد و ارکنه [illegible] را گویند یعنی کمر کوه و مدتها در آنجا
بسر بردند از نسل ایشان خلق نامحدود پیدا شدند و کثرت اسباب و فرزندان و چهارپایان
بمرتبه رسید که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمد و آن قوم منشعب بچند قبیله شدند و قبیله که از [illegible]

قبائله

قبائله ایشان را قیات گفتند و اولاد نکوز را دورلکین خواندند **ذکر بیرون آمدن قوم قیات و دورلکین از ارکنه
قون** چون قیات و دورلکین چندان شدند که زمین ارکنه قون از کثرت ایشان تنگ شده آهنگ
بیرون آمدن کردند اما بر ممر آن کوهی بود معدن آهن که بواسطهٔ آن خروج آوردند و انگشت بی شمار بآن
ضم کردند و از چرم گوزن بکثر حساب دم ساخته هفتاد دم ترتیب نمودند و آتش در هیزم یازده [illegible] را
در میدان گرفتند ؛ دمیدند آتش بدانسان که دود ؛ شبه گرد خرگاه چرخ کبود ؛ و بسعی و اهتمام تمام
بعضی از آن کوه را گداخته و راه بیک بخت [illegible] از آن موضع ارکنه قون بهامون بیرون آمدند و بر باد پایان
صحرا نورد سوار شده بجانب دیار مغول که وطن آبا و اجداد ایشان بود روان شدند و با قوم تاتار و دیگر
قبایل که در یورت ایشان رحل اقامت انداخته بودند جنگ کردند و بضرب شمشیر خون [illegible] مخالفان را
رانده منزل پدران خویش بچنگ آوردند و چون [illegible] مسکن قدیم قرار گرفتند جماعتی که در بیرون ارکنه
قون بودند خود را داخل قوم مغول گردانیدند **بیت** بدین پیش مغول باشد از آن در حساب ؛ که دارد بدین
بر قوم انتساب ؛ هر آنکس که از راه تیز دیر و تفن ؛ بدیشان کند نسبت خویشتن **ذکر الان قوا و تولد پسران
گرامی ایشان** [illegible] **خان گویند بسبوق تعیین مساکن مغول و آن حال [illegible] یلدوز خان** و بر سالکان
مسالک مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول در طرف مشرق است و از آبادانی دور و در آن صفت
هشت ماه راه طرف شرقی یورت ایشان متصل بحد ختای میشود و غربی آن متصل بزمین ایغور است و
شمالی بحد و قرقیز و سلنکای اتصال دارد و جنوبی بر تبت و اکثر اوقات ایشان بکوشش شکار بود
و لباس ایشان از پوست سباع و بهائم و چون یلدوز بن منکلی خواجه بن تیمور تاش که از نژاد قیان بود بر
قوم مغول حاکم شد برای صاحب تدبیر در رسیت ایل و الوس را معمور و آبادان ساخت و بر تدارک
مافات نمود و روز بروز علم اقبال و شوکت او افراشته تر میگشت تا بمرتبه رسید که سلاطین آفاق از وی
حساب ها برگرفتند و هر که از نسل قیان نسبت خود را بجد و رسانند در پیش مغول اعتبار تمام داشت و انتساب
او نجابت صحیح بود دیگر از عادات مغول آنست که چون موسم آن در رسید که قیات و دورلکین کوه ارکنه
قون را آتش زده و دم نهاده از دلی بیرون آمدند تمام مغولان مجتمع شوند **بیت** بیارند آلات آهن گران
دم آتش گلند فحم [illegible] گران ؛ باتش کنند آهن سرد گرم ؛ بکوبند تا گردد آن نرم ؛ و در آن شب بعیش و شادی
و طرب خرمی مشغول گردند و آن موسم را از اعیاد شمارند **ذکر قصه الان قوا** که از عجایب قصص و غرایب
اخبار است و اگر بنظر امعان در بکر داستان این قضایا در کارخانهٔ قضا و قدر تامل نمایند و بدیع [illegible]
[illegible] و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهت اظهار آثار قدرت در بعضی از منه و قرون امری غریب و [illegible]

عجب اشکالی کنه تا موجب اعتبار اولی الابصار و سبب اختبار اهل اعتبار و دانشمندان بحار اسرار شود و یکی از آن جمله ایجاد شخصی بی تربیت
بی پدر و مادر مانند آدم علیه السلام یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و دیگر از قسم دیگر حضرت عیسی علیه السلام
بی مساس بشر ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و چون این امریست ممکن لا بالذات و واجب لغیره
می تواند بود که از اوائل معلق بیان شده باشد که زیاده از این دو بی مرسل بدون ابوین یا بدون واحد هم او
موجود گشته باشند و بعضی از حکما گفته اند که هرگاه دایرهٔ معدل النهار بر دایرهٔ منطقة البروج منطبق شود خصوصی
که انطباق دایرهٔ نسین در مثلث آنکه بوی منسوبست اتفاق افتاده باشد غالب و مستولی گردد و باقی طبقات
مغلوب و مقهور شود و در اوان انطباق تکوین موالید ممتنع و مستحیل بود و طبیعت عالم از حرکت فی نزع و نشو
و نما معطل و مهمل ماند و چون بمرور شهور آن انطباق زایل شود باز حیوانات شروع بتکوین شوند و نباتات
متکون بر جو آمد و انسان که علت غائی آفرینش شمار است بی توسط توالد و رابط تناسل بر منصهٔ ظهور جلوه گر آید
و بمعاونت قوهٔ نظری علوم دقیق استخراج کند و بتوسط قوهٔ عملی صنایع گوناگون استنباط نماید ذلک تقدیر العزیز
العلیم متون تواریخ باین خبر مشحون است که در اقصای عمارات مشرق جزیره ایست که ساکنان آنجا همه زنان اند و
حمل ایشان منحصر در آب آن جزیره است که ساکنان چون در آن آب نشینند بی حسی که در آن آب رابطهٔ شهوتی
قوی بر زنان و انفس ایشان غالب شود بحیثیتی که از غایت ذوق و خوشی نطفه از آن جهات منفصل گردد
و در رحم ایشان منعقد گردد و چون نطفهٔ مردان بآن منضم نیست فرزند [illegible] همه دختر باشند
و مصدق این مقال قضیهٔ الان قوا است دختر جوینه بیلدوز خان از قوم قنقرات داد با شوهر بود در رعایت
حسن جمال و نهایت عفت و کمال از نور رخسار او خورشید تابان خجل از خوبی رفتار او کبک دری و روان
باغ ادرکل **یا** بر جنبش قد سرش پای بر جای بمانده **یا** نشستن بنا راست بر پا مانده **یا** او را بشوهری داد و ذکر بیر
عمش [illegible] و دلیان قوا را از وی دو پسر متولد شد یکی بلگنوتی و دیگر بلگونوتی و چون شوهرش وفات یافت الان
قوا بحکومت الوس و بر پرورش پسران مشغول شد و در اثنای این حال شبی آن بانوی پهلو بر بستر استراحت
نهاده بود که ناگاه نوری دید که آن خانهٔ تاریک روشن شد و آن نور بکام او فرو شد و بحکم
عفت مآب از آن نور آبستن گشت و چون وضع حمل دست داد اتباع و برادران و امرا و اعیان مملکت
زبان بسرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز نهادند الان قوا اصول و اکابر مملکت مقبول جمع کرد و گفت عالم
الغیب و الشهادة از حال من آگاه است و بر عفاف من گواه و من چگونه ناشایست اقدام نمایم
که در دنیا موجب شرمندگی و خجالت و در عقبی مستلزم نکال و عقوبت بود و آنگاه صورة حال تقریر
کرده گفت اگر شما را درین باب شکی باشد در خرگاه من روزی چند بر پرید تا کیفیت حقیقت بر شما روشن

گردد چنانکه

و چند کس از اشراف که مصدق این معنی بوده اند تماشا کرده که نوری از روزن خرگاه درمی آمد و بیرون میرفت بعد از آن پسرکان
صدق مقال الان قوا روشن شد و بیکی پس از طهارت ذیل او تردد نماند گویند که جناب عفت پناه بهنگام وضع حمل سه پسر
آورد یکی را بوقون قتقی نام کرد که قاعده اوروغ قیقین از وی منشعب اند و دیگری را بوسقین سالجی که سوم گردانیدند و قبیلهٔ
سالجیوت از نسل او بیند و سوم را بوزنجر مونقاق [illegible] مخاطب ساخت و مجموع خانان مغول از نسل بوزنجر خان اند و اولاد
این سه پسر را که بزعم مغول از نسل ایشان بوده نیرون گویند و ذریات آن دو پسر را که الان قوا از آن شوهر داشته درلکین
نامند و طبقهٔ دوم را در نسب نازل از فرق اولی بپندارند و ظهور قوم بوزنجری در ایام خروج ابومسلم مروزی بوده والله

ذکر بوزنجر خان در بعضی تواریخ بوده که بوزنجر خان در نظر آمده او ملکی دولت یار و پادشاهی کامکار بود بغایت و بیش کسی در
کمال حیات و رحمت کرمی از ابنای سروران ممتاز و بحسن سیرت جهانداری بعدل و انصاف کارساز و بمردی و گفتار [illegible] و نژاد
بیت از و یادگار در جهان کس نزاد چون بمرتبهٔ رشد و تمیز رسید بسلطنت توران زمین را زیب و زینت داد و سروران
قبایل [illegible] که بطریق ملوک طوایف زندگانی میکردند کمر خدمتکاری او بر میان جان بستند و او را قاآن خواندند و مغول
در القاب و خطاب جایز نمیدارند و هر که بر مسند جهانبانی نشیند یک لقب باسم او منضم گردانند مثل خان یا قاآن
و در مکتوبات نیز زیاده القاب مستحسن نه و آورده اند که چنگیز خان منشی خود را فرمود تا از زبان او نامه بیکی از ملوک نویسند
و آن منشی سطری چند قلمی کرده در تعریف مرسل الیه مبالغه نمود و چون آن مکتوب را بر چنگیز خان خواندند بقتل منشی فرمان داد
و گفت از امثال این کلمات بوی [illegible] در دماغ مردم پیدا میشود فی الجمله بوزنجر خان مدتی بسلطنت مشغول بوده رسم
و آیین مغول را بنوعی [illegible] داد و طریق احسان مسلوک داشته نام نیک آورد و آفاق و اقطار را منشا یافته چون
ازین عالم فانی بدار باقی رحلت کرد از وی دو پسر ماند یکی بوقا که جد هشتم چنگیزخانست و دیگری توقیا که فرزندی داشت
ماجین نام **زنوقا** پسندیده ماچین نژاد [illegible] **ذکر بوقا خان** ملکی ملک
شعار و پادشاهی پسندیده آثار بود چون بر سریر خانی استقرار یافت بضبط ولایات الوس پرداخت و در دیار مغولستان
قواعد نیکو وضع نمود و با رعایا و زیردستان بطریق زندگانی پیش گرفت که همه از وی خشنود شدند و مدتی امرا
فرمانهای قضا نموده در گذشت و پسرش قایم مقام وی گشت **ذکر دوتومنین خان و فرزندان او** بعد از
وفات بوقا دوتومنین بر سریر سلطنت بوجود خود متمکن گردانید و آیین آبا و اجداد خویش پیش گرفته علم
عدل و احسان برافراشت و [illegible] و میدان کرده بعد از آن دو پسر بکیان شکرای عدم شتافت
خاتونی داشت [illegible] عاقل مونولون نام در یالین کوهی که او را نوش بارکی میگفتند ساکن گشت
و دیگر پسران خویش را از قبایل دختران خواست و مال و ثروت بسیار گرد آورد و چندان چهار داشت که
محاسب وهم از تعداد آن عاجز و قصور اعتراف مینمود [illegible] از عقل بگرد [illegible] و از قلاء

کوه کولنشین او بود تا پایان چین که منتهی برود خانه میشد مسافتی ممتد بود و پنج گز زمین از چهارپایان آن زن خالی
نبود در مقدمه ظفرنامه مذکور است که **بیت** وران کوه چون کله بسیار بود : نخوردن بهر وقت بسیار بود
هرانگه ان کوه یکبارگی : شدی ناپدید از سم بارگی : چو از غامی گذشتن : قیاس نخوردن چنین بود ن
دگر بر نبودی که از جانور : طلب داشتندی ز چوپان دگر : زنی احمقین نام بردار بود : ورا نعمت سال بسیار بود
گویند که دران تاریخ هفتاد کوران از قوم جلایر در حدود رود خانه کلوران می نشستند و کوران عبارت از جمعی
باشند که بهیات سیر در صحرا فرود آیند رعایت احتیاط را از یاغی و در ان عهد کهنه رخانه و الواکه بدین
پول فرودمی آمدند یک کوران میکشند و رودخانه کلوران بختای نزدیک است و دران ایام پیوسته میان
اهل ختای و مغول مصاف قایم بود ترتیبی لشکر انبوه از جانب ختای بنیت غارت و تاراج جلایر بکنار
رود خانه کلوران رسیدند و چون آب بسیار بود و گذار نشد هم انجا فرود آمدند و قوم جلایر بقصود انکه ختاییان
از ان رود خانه عریض عمیق عبور نتوانند کرد برسبیل سخریت و استهزا اواز برکشیدند و استین افشانده
گفتند ای اهل ختای بیایید و اموال ما را غارت کنید و در همان شب سبدی از خار و خاشاک بستند و از آب گذشته
شستند و قوم جلایر را با فرزندان گهواره و اطفال شیرخوار هلاک کردند و فوجی دیگر از جلایر که دران
نواحی بودند از ین حادثه بگریختند و بمقام منولون آمدند و در اثنای تاختن فرا و بنا همواری شد منولون ابتدا
و ازان مرکز منع کرده گفتند که **بیت** زبار کار گرامی من : که هستند فرزند نامی من : برین دشت هر وقت بازی کنند
بر وزن نشاط اسب تازی کنند : چون بنگرد دید میدان کن ان : بگو که بود حال گران شان : و اینجا عدم را غلد رکرده
منولون را بکشتند و از انتقام پسران اندیشناک شده برای راه بر آن گرفته و همه را بدست آورده بکشتند
مگر قایدو خان را که دران وقت حد خطبه کمی از پسرعم دربغی ماجین بخش او رفته بود و ماجین قاید را از مکاید
خصوم صیانت کرده ایلچی نزد کلان تران جلایر فرستاد و ازان حرکت شنیع بازخواست نموده ایشان در
مقام عذر درآمده گفتند که این امر ناصواب بی استصواب ما واقع شده و ما دران زمان بجنگ ختاییان مشغول
بودیم و بنا بر بعد مسافت از ان قضیه آگاه نبودیم و ان ماجرا را انکه این خسارت در وجود آمده انگاه پسران جلایر هفتاد کس را
که در کشتن منولون و پسران او مدخل داشتند سیاست نمودند و حشم و خدم و زن و فرزندان فرستاده را
اسیر کرده پیش قایدو خان فرستادند و تا بدو ورغ بندگی برجبین الکتان کشیده بعلت بود بعلت طوق
عبودیت در گردن افگند بعد ازان قایدو خان و ماجین اطراف فراغت ممهد داشته بعیش و عشرت اشتغال نمود
ذکر تبینه خان قایدو خان جد ششم چنگیز خان و قراچار نویانست چون مسند خانی بوجود او فروغ یافت
پرتو التفات بر ضبط الوس و ترفیه رعیت انداخت و از رود خانه جوهی بیرون آمده انهار جاری کرد

نام نهاد

نام نهاد و بسی عمارات و قرای بابسان معمور ساخت و احوال فراوان و نعمت بی پایان جمع کرد و جمعی ملوک و خیل و سپاه
وافر در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشته در قلع و قمع قوم جلایر غایت جهد مبذول فرمود و باری سبحانه
و تعالی سه پسر مقبل دولتیار با و ارزانی داشت اول بایسنقر دوم موسوم بچرقه لنگوم و سوم مسمی بکاچار
جبین نسب چنگیز خان و حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه به بایسنقر خان می رسد و قبیله از
تاجوت از فرزندان چرقه لنگوم اند و قوم سجوت منتسب بکاچار هین و چرقه لنگوم را فرزندان متعدد بود
گویند که سر و قد که اسن اولاد چرقه لنگوم بود قایم مقام پدر گشت و او را اسیری بود همقیا نام قوبا ماند
با او دو چار خوردند و خدمتش را از فرستادن الثان خان بردند که پادشاه ختای بود و الثان با ختای
که در خاطر داشت فرمان داد تا او را بمیخ چوبین بمیخ آهنین بدوختند **بیت** چنانش بچوبین خری بر بدوخت
که مسمار فولاد را دل بسوخت : بزاری و خواری بدان خر بمرد : ز دست جفای جهان جان نبرد : و چون
قایدو خان ازین مرحله فانی کوچ کرد اسن و ارشد اولاد او مسعود امر سلطنت گشت **ذکر بایسنقر خان**
او ملکی با هیبت و پادشاهی با حشمت بود و حق عزو علا پسر کانی حاصل بهادر باو کرامت فرمود و چون مدتی
بشغل ایالت و حکومت نموده بدارایی ایل و الوس پرداخت بمرض موت گرفتار گشته و چند روزی عمر
بستر ناتوانی نهاده پادشاهی و پادشاهی بفرزند داده مال و لشکر و دستگیری کرد و بعد از رحلت او پسرش
قایم مقام شد **ذکر تومنه خان** شهریاری با شوکت و جهانداری عالی همت بود و بعد از وفات
بای سنقر خان بپایه او رسید ان کشورستانی نهاده چند مملکت دیگر بملک موروث منضم ساخت و او از
پاس و سطوت و بسط حکومت و سلطنت او با قاصی مغربین و جبال خافقین رسید و دران زمان
پادشاهی در زمان بلاد ترکستان با هیبت و عدت او نبود و حضرت واهب العطیات تدبیر با فرهنگ
با و ارزانی داشت هفت پسر از یک خاتون متولد شدند و دو پسر دیگر که توامان بودند از خاتون
دیگر در وجود آمدند یکی قبل خان که جد سوم چنگیز خان است و دیگر قاجولی بهادر جد هشتم حضرت صاحبقران
ذکر رویای قاجولی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان بن بایسنقر شبی قاجولی بهادر بخواب دید که از
جیب قبل خان ستاره طالع شد و باوج فلک رسیده تا ریک گشت و بعد ازان ستاره دیگر بر آمده و آن
و بنوبت سیوم کوکبی ظاهر شده غروب کرد کره چهارم انجم جهان افروزی در لمعان آمد بغایت نورانی
چنانکه مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفت و ازان اختر شعله کوکب جدا گشت که هر یک ازان نهار و
بنا چینه افگندند و چون ان ستاره نورانی ناپیدا شد اطراف جهان همچنان منور و روشن بود قاجولی
بیدار شده قیاس کرد که هنوز ثلثی از شب باقیست و در تعبیر رویای خویش لحظه متامل شده باد کرد

رفت و چنان مشاهده کرد که از جیب خواهش کوکبی طالع شده ناپدید گشت و دیگری طلوع کرد و غارب شد
و تا هفت نوبت بر همان منوال مشاهده فرمود و در نوبت هشتم ستاره عظیم درخشان آمده اطراف گیتی را از شعاع
ساطع ساخت و از و چند کوکب کوچک منشعب گشته و هر یک از آنها خطه‌ای منور گردانیدند و چون آن ستاره بزرگ
بحد افول رسیده از نظرش پنهان گشت شعبه‌های او همچنان درخشان و تابان ماندند و چون قاچولی از خواب درآمد
چون روز شد در خلوتی پیش برادر رفته صورت واقعه را باز گفت و تومنه خان از استماع رؤیای برادر تعجب
و سر در کشید قبل خان برادر بزرگ خویش را طلب داشته فرمود که برادر قاچولی بار دیگر چنین در خواب دیده
کند و معتقد کلام ارباب الدوله المضمون بر خاطر تومنه خان تعبیر آن در خواب خطور کرده گفت که رؤیای
قاچولی دلالت می‌کند که از نسل قبل خان بر ترتیب سه شهزاده بر سریر خانی تمکن کرده و این سه دیگر هم از
اعقاب او پادشاهی ظاهر کرده که اکثر ربع مسکون در تحت تصرف آورده و از عقب فرزند آن شعبه‌ها
واکناف جهان را بر ایشان قسمت کنند و هر یک از ایشان بر عالم ملکی کردانند و چون آن پادشاه عظیم الشان
قبل از حمل فراگوید هر یک مملکت بر اولاد و اعقاب او بمانده و از نسل قاچولی هفت کس بعد از او
در واسطه چگونه کنند و تعبیر آنکه در نوبت هشتم ستاره بزرگ طلوع کرد این است که یکی از نسل او گردد
مرتبه هشتم باشد بگشاید کشای استقلال غایه و بر اکثر معموره عالم استیلا یابد و حق سبحانه و تعالی او را فرزندان
کرامت کند که هر یک از آنها مالک ملکی گردند و چون تومنه خان تعبیر خواب قاچولی را که نسبت قبل خان
در خویشتن دیده بود بر پنج سطور بیان کرد برادران کفور را بایکدیگر بیعت کردند که سریر خانی بر قبل خان مسلم باشد
و قاچولی شمشیرزن و لشکرکش و مقرر شد که اولاد خود در انتقا بعد نسلا وصیت کنند که چنین فرا نمو مرعی دارند و عهد
نامه در این باب بخط ابنوری قلمی کردند و برادران نامهای خود در آن ورقه ثبت کردند و تومنه خان نیز
آل تمغای خویش در ایران عهدنامه نهاد و آن صحیفه در خزانه پادشاه بسپردند و چون ایام حکومت تومنه خان
منقضی شد قبل خان بر تخت خانیت تمکن گشت و قاچولی بهادر او در مقام حمایت و موافقت آمد

ذکر قبل خان

والی دولت مند و پادشاهی ارجمند و شهریاری کامران و جهان داری که دون توان بود

بیت

بهر کار کوهست نام آوری • در آن کار دادش فلک یاوری •
و متول او را الجیک خان گفتندی و معنی الجیک هیچ صاحب ظفرنامه آورده و حیث بر او باشند و لا معنی
از تواریخ مسطور است که مقول جلد سوم را الجیک گوینده والعلم عند الله العلی الاعلی

بیت

هم پادشاه و سردار و قوم خان چون آوازه عدل و سیاست بهادری و آثار شجاعت و دلاوری
قبل خان بگوش التان خان پادشاه ختای رسید از روی ... بکرات و بار او را استدعا شده

الوفا

خواست که ابواب مکارم و عطایای فراوان خاطر او را بولاء و هوای خود مایل گرداند و از جانبین قرب و محبت
و مصادقت استحکام پذیرد لاجرم از طریق دوستی ایلچی فرستاده و خواهش پیش خود نمود و قبل خان
برادر خود را قاچولی بهادر را در مملکت قائم مقام خویش داشته التماس ملتمس جانب ختای روان شد
و چون بمقصد رسید التان شرایط اعزاز و تعظیم و احترام بجای آورده و از مردم و مردمی و تعیب بملک فی
و او را اطعام لذیذ و شراب خوشگوار هم کاسه گردانیدند و چون مشهور است که ختاییان قدر زهر
بسته ساخته جهان قوی را بشراب مسموم معدوم و ناچیز گردانیدند قبل خان در مجلس از نوشیدن که پیدا
کرده فرزند پرهیز کرده باشند و چون چاره دیگر نداشت زمان زمان از مجلس بیرون آمد و گیاه رودی
کردن شیر و لکی بود در نرفت و شراب قسم برده و استفراغ کرده آسایش نموده و باز مجلس خان قاآن
حی الله و شراب می‌خورد و طعام تناول می‌فرمود ختاییان از قوت مزاج قبل خان تعجب نموده
که چگونه این شراب خورده دست شسته و از هر طعام تناول کرده و مشقت نکرده تا روزی قبل خان بر سر هوش
و طبیعت استغنا در آمده ریش التان خان بگرفت و انتقام وار فراموش تابان خواست که قبل خان را گوش
ماینده التان خان نگذاشت اما ازین حرکت بستاخ او بغایت آزرده خاطر گشت و قبل خان شیبانه
آذان جراحت بیاد رساند اظهار قلق و اضطراب کرده و از التان خان عذر خواهی نمود و التان پادشاهی
زیرک و داهی بود و عقل و وقار و شعار خود ساخته او را بحمد ولی و رعایت بسیار نمود

بیت

چو التان خردمند و هشیار بود • فرو خورد خشم و تحمل نمود • ز خورشیدان اساسش بیشتر کرد • بنگو کهار
مرادی بیشتر کرد • بجنبید چندان زر و گوهرش • که از حمل آن بازماند بارکشی • و التان خان
چند گاه قبل خان را تاج و کمر مرصع داده و خصت انصراف ارزانی داشت و چون متوجه مملکت خویش گشت
ختاییان پیش خان التان ... قبل خان کرده گفتند که در این مجلس ... امکان دست افتاده در دست
خاطر بجای بر خود فایق ساختی بیت ... قبل خان بود • کرده کشش ...
سخن موافق مزاج خان افتاده ایلچی فرستاده که باز کرده قبل خان ...
برون آمده ام باز گشتن ... چون ایلچی ... قبل خان ...
در تعقیب شده ... در زعقب او فرستاده که تو ... چون فرستاده ... قبل خان
اسب تیز ... داده ... که در راه ... منزل ... آورده ...
معلوم کرد که قبل خان ... دارد که ... نکند ... ختایی او ...
و رعایا ... التان ... ترتیب ... فرستاده ...

صورت اینست که بران سوار شوی وازین غرقاب هلاک خود را بساحل نجات رسانی وقبل خان نفس خود را از مخمصه
یافته بر اسب دوست رنک ایلچیان خود سوار شده راه فرار پیش کرفت وفرستادکان چون از فرار او خبردار کشتند
از برق سرعت استفاده کرده روان کشتند ودر مقارن وصول قبل خان ایشان نیز رسیدند قبل خان فرمان داد تا ان
جماعت را بمجموع در حرکی مناسب فرود آوردند وبعد از کاهکاه با قاجولی بهادر واعیان الوس همه را بقتل
رسانیدند واز عرض پادشاه سطوت التان خان ایمن کشت وبعد از چندگاه رنجور شده وفات یافت واز
وی شش پسر ماند ومادر ایشان از قوم کتان قراط بوده مردانه دیر دل وفرزانه بودند وبزرکترین ایشانرا اوکین
برقاق ودیکری قوتله خان نام داشت ودیکری برتان بهادر واوکین برقاق صورتی خوب وهیاتی مرغوب داشت
روزی در صحرا ودشت هوائی میکرد که ناکاه جمعی از تاتار که با خاندان الاکن قواعد عداوة قدیم داشتند بادو رسیده دو دستش
را کرفته پیش التان خان بردند وخان از غایت غیظ وخشم که بواسطه ایلچیان خطا داشته بود فرمود تا او را بر خرچوبین
دوخته هلاک کردند ذکر قوتله خان چون قبل خان وفات یافت ووداع کرد قوتله خان که اولوست
وتواجیان سهام صولت را باقطار آفاق فرستاده لشکرها جمع آورد بیت چو فارغ شد از لشکر آراستن
میان بست بر جنک اکین خواستن چنین کفت مر لشکر خویش را که تاکی کنم درد مر اوکین را
زشاه وسپاه وختای وتتار برآورد خواهم بمردی دمار که ایشان بکشتند برقاق را همان هم قاشاه
آفاق را اعیان مملکت واشراف الوس زانو زدند وبر پادشاه آفرین کردند وقتلو خان بکتف عالی
وطالع سعد متوجه جانب ختای شد والتان خان نیز از قبایل اقوام تاتار وغیر ایشان لشکر سنکین مرتب
کردانیده از دار ملک خود بیرون آمد وچون هردو فریق بیکدیکر رسیدند آتش پیکار افروخته کشت ودریای
جانداران مانند کوی غلطیدن کرفت وعاقبت نسایم فتوحات ناحیه شامل روز التان خان شده از فرسنج
وخشم بز مغول روی کردان شده ومال بسیار از ان لشکرگاه بدست قوتله خان وسپاه وی افتاد ومجموع احمال
ونقود التان خان را خیل مغول بریکدیکر قسمت کردند وخرم وشادمان بمنازل خود مراجعت نمودند چون پیک اجل
در رسید قوتله خان نیز براهی که آبا واجداد او رفته بودند روان شد ذکر برتان بهادر برتان بهادر بن قبل خان
بکت جوان بر تخت سعادت وتوان وپادشاهی تاج بخش وممالک ستان بود بیت همبر آسمان ودهم کفت بر
هسم بر تن شر دهم بنام هنر چون بر سریر خانی متمکن کشت در احیای رسم وآیین پدر خویش قبل خان مساعی جمیله
بتقدیم رسانید ملکش را از شجعان وفرسان در عهد دولت او قدرت وقوت او بنوعی که باد دعوی میدان آرایی
کند لاجرم لقب خانی او در افواه والسنه [illegible] بهادری مبدل کشت وچون در زمان حکومت او وقاجولی که
ممشی در زمره اموات انتظام داشت برتان بهادر منصب امارت لشکرش با ابردمجی ارذ دنی داشت بعد اما

ولی

خدمتش را ابردمجی برلاس کفتند واو در سرداری لشکرکشی بنوعی قیام نمود که نام قاجولی بهادر زنده
کشت وکویند که برتان بهادر را فرزندان بودند اما یسوکا بهادر را از ان میان بشجاعت ومردانکی وکیاست
وفرزانکی منفرد وممتاز بود بیت اکرچند برتان بسی پور داشت یکی را که تخت ومنشور داشت
پس از شاه برتان یزدان پرست یسوکا بهادر بشاهی نشست ذکر یسوکا بهادر بعد از فوت پدر بالاتفاق
اقاواخی بر تخت پادشاهی متمکن کشت ونام او بعدل وداد در اطراف بلاد منتشر شد وبصفت سیاست
وشهامت در اطراف انجا رهر ولایت ومملکت مشتهر کشت در ایام حکومت وی ابردمجی برلاس
وفات یافته بیت ونیز بیادکار کذاشت واحسن اولاد او را سوقچیچن میکفتند که بنور عقل وخرد
وکمال پر دلی ودلاوری از امثال واقران منفرد وممتاز بود ودر معنی چیچن عاقل است چون یسوکا بهادر شایسته
بصنوف کمالات آراسته یافت در اعزاز واحترام او مبالغه نمود ومنصب پدرش بر وی مقرر
داشت وامور ملک واشتغال سلطنت را باستصواب او در سلک انتظام کشید چون میان یسوکا بهادر
وتاتار عداوت قدیم بود وبعد از تقدیم شورت با سوقوچیچن باجتماع عساکر منصور فرمان داد لشکر فراوان
در ظل رایت او مجتمع کشتند باتفاق یکدیکر بر سر تاتار تاخت کردند بیاری ایزدی وبمدد ستاره برآن
جماعت غالب آمده آتش تاخت وتاراج در مساکن ایشان در زدند وجمیع [illegible] مخالفان را بیابان
غارت وتاراج داده وران ویاره بیاد کذاشتند ودو سردار تاتار را که یکی را تموجین ودیکر را بقا
بوقا می کفتند اسیر ودستکیر کردند وبه بندهای کران مقید ساختند چون یسوکا بهادر بر دشمنان
قوی ظفر یافت شوکت واستظهار تمام متوجه دیلون بلدوق شد ذکر ولادت پادشاه جهان ستان
چنکیز خان چون یسوکا بهادر بموضع دیلون بلدق رسید خاتون وی الون ایکه که حامله بود در انمقام وضع حمل
نهاد بیت دران یورت فرخنده خاتون نژاد چنکیز خان شاه فرخ نژاد دران مهمان نو رسیده قدری
خون فسرده در مشت داشت واین معنی نزد عقلا دلیل آن بود که بر سنک [illegible] ودلیر باشد وملک که
خون ریختنش برتبه رسد که در ایام دولت وحکومت او بهرام خون آشام از بیم جان بند بر جاور نیاید
فزون ومضمون ایه کریمه من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بزمان ولادتش در عشرین ذیقعده
سنه تسع واربعین وخمسمایه بود وموافق تنکوز ییل چون طالعش میزان بود که برج بادیست وسبعه سیاره
دران برج بود لاجرم در ایام حکومتش باد بی نیازی در وزیدن آمد ونفس چندین هزار هزار خلایق
در ماوراء النهر وخراسان وعراق وغیر ذلک بفرمان او منقطع کشت عنقریب در بین اوراق شمه سمت
کذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی وروایتی انکه در سالی که چنکیز خان سر وار ال الوس خود شد سبعه

سیاره در برج میزان مجتمع بودند والاوّل مولد چنگیز چون در سال تولد چنگیز خان زمان حکومت تموچین حاکم تاتار
باتمام رسیده بود بیسوکا بهادر او را تموچین نام نهاد چون آن سال تا داوان خجسته پسر که آمد زمان تموچین بیسوکا
بفال گرفته وزین سبب نهاد آن پسر را تموچین لقب و بیسوکا بهادر را از مادر تموچین پسر دیگر بود
یکی را از ایشان جوجی قسار میگفتند و معنی قسار سبع است و او از غایت دلاوری و بهادری ملقب بدین لقب
شد آورده اند که شبها گینک شیر زبان و بسیل و مان رفتی و مبارزان جسیم و ضخیم را در دست او مانند بقره ضعیف در
چنگال باز عاجز و مضطرب بودند و سینه گشاده داشت و میان باریک چنانچه میان تنگ چون شیر و باز و سطر
به چنگال او شیر بودی هر بز چون بر پهلو خفتی کافی از زیر پهلوی او بدر رفتی چنانکه عکس او نشه ای در جلاوت تالیع
دکارنامه با تموچین موافقت نمودی و چون بیسوکا بهادر از تنگی دستین و قسما در گذشت تموچین سیزده ساله
بود و سو تموچین که امور ملک و ملت منوط و مربوط برای او بود در آن چند روز از بین فرحل فانی رحلت کرد
قوم بیرون که طوطاوکر با مطیع و منقاد بیسوکا بهادر بودند از تموچین روی گردان شده و در زمرهٔ قوم تایجوت محسوب گشتند
سیاه بیسوکی همه خیل خیل با اقوام تایجوت گرد میل گویند که در آن اوان تموچین شبی در خواب دید
که دستهای او دراز شدی و بهر دست خود شمشیر داشتی که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصل بودی و سر دیگری بمغرب و چون
با مداد شد تموچین صورت واقعه را با مادر خود در میان نهاد و مادرش که زنی عاقله دانا بود گفت که تو بر شرق
و غرب عالم مستولی شوی و اثر تیغ تو بر شرق و غرب رسد چنانکه آن صورت گفته بود حق سبحانه تعالی و تع مجموع
خلایق را از اقارب و اجانب و تازیک و در و ترک مسخر امر و محکوم حکم او کردانید و خصمان با توت
و شوکت را هر یک دعوی انا و لاغیر میکردند مغلوب قهر او ساخت چنانچه در ضمن قضایای او درین اوراق
بر سبیل اجمال و تفصیل سمت گذارش می یابد بر وضوح خواهد پیوست انشاء الله وحده العزیز

ذکر احوال چنگیز خان بر سبیل اجمال تا رسیدن او بر رتبت استبداد و مرتبهٔ استقلال

در زمان بیسوکا بهادر و مبادی حال چنگیز خان را اقوام مغول و تاتار مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله را قبیله
حاکمی علیحده داشتند و پیوسته میان ایشان را مخاصمت بوده بود و تیغ مخالفت کشیده و چنگیز خان از بدو
در سیزده سالگی مانده جمعی که در کانون ضمیر ایشان نایرهٔ بغض و حسد مشتعل بود طریق بی همتی بیمودن گرفتند
با قوم برلاس نیز که از نسل ایردمچی بودند با مخالفان چنگیز خان موافقت نمودند و خدمتش از سن طفولیت تا بمقام
رجولیت رسید زحمتها و مشقتها کشید و در ورطهای هایل افتاد و چند نوبت مقید و محبوس گشت چنانچه در
تواریخ مغول مشروحا مسطور است و چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین
نومان خلایق در هر بلده از بلاد کفر و اسلام بر تیغ سیاست او کشته شوند و سلاطین آفاق را مقهور سازد

و دولتهای عظیم رسیده و اولاد و احفاد نامدارش مدتهای مدید جهانگیری و کشورستانی قیام نمایند از آن
مهلکها خلاص یافت و با قوم جاموقه و قبایل تایجوت و قنقرات و جلایر و غیر هم کار زار بسیار کرد و
تمامت اقوام مغول در قلع و قمع او با یکدیگر متفق شدند و چون چنگیز خان دید که خویش و بیگانه با او در
مقام منازعت و مخاصمت آمدند بواسطهٔ قرب جواری که با اونگ خان داشت متوجه یورت
او گشت و قراچار نویان بن سوغوچیجن درین سفر با وی موافقت نمود و بنا بر دوستی قدیم که میان
بیسوکا بهادر و اونگ خان بود اونگ خان بچشم اعزاز و احترام در وی نگریست و بوصول او اظهار
ابتهاج کرده مراسم تفقد و دلجوئی بجای آورد و چندان پرسش و نوازش نمود که مزیدی بر آن متصور
نبود و اونگ خان از شوکت و ابهت و کثرت حشم و بسطت مملکت از خانان ممالک ترکستان ممتاز
و مستثنی بود و خان ختای با او محبت و مصادقت میورزید چنانچه از وی کس بهتر نبود در آن عهد
برتر نبود دیگر کسی را چنان گنج و لشکر نبود و چون چنگیز خان بملازمت اونگ خان مشغول
شد بواسطهٔ عقل و کیاست و رای و رزانت و لطف گفتار و حسن کردار که نزد پادشاهان ذو
الاقتدار مطبوع و مستحسن باشد مهم او یوما فیوما در ترقی و تزاید بود تا بمرتبه رسید که او را افراز
فراند و در جزویات و کلیات ملکی بی مشورت و استصواب او مدخل نمیکرد از آنجمله با برادر او
و چنگیز خان نیز در آنجا و بحقیق اونگ خان مساعی مشکوره بجای آورده با مخالفان او محاربات
کرد از آنجمله با برادر اونگ خان که در مقام مخالفت بود دست در گرزده ظفر یافت و بایر رکمین
و نوقتاسکی حاکم قوم مکریت که در از طغیان و عصیان خان می زدند در میدان جدال و قتال زخم
غالب آمد و چون قبایل و اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر و تاتار و غیر هم تسلط چنگیز خان
و دولتخواهی او نسبت با اونگ خان مشاهده نمودند بر جنگ و پیکار او عهد و پیمان کردند و
سوگند بر دین خویش یاد کردند عهدی با آیین خویش و اسب گاو و قوچ و سگ آنجا را کشتند و گفتند که اگر ما
خلاف میثاق خویش کنیم همچنین کشته شویم و عقیدهٔ ایشان آن بود که ازین عظیم تر سوگندی نمیتوانند که باشد و چون
خان چنگیز خان ازین قضیه خبر یافت لشکر قبایل مذکور ترتیب داده از مقام خود در حرکت آمدند و قتلغا قراول
با ایشان نهاده در جلی بیورناور سیدیکر رسیدند از گرد و سوار اسپان روز روشن بشبی تار مبدل شد
و از لمعان خنجر و شمشیر عالم ظلمانی از سر روشنایی یافت و بعد از کوشش و کشش فراوان اونگ خان و چنگیز
خان غالب آمدند و دشمنان مقهور گشتند و الحق از بیم سطوت تیغ خون ریز خلاصی یافتند که اطاعت و ایمان
پیوستند و بعد ازین فتح نامدار بوبروق برادر تایانک خان حاکم نایمان بنا بر عداوت دیرینه تهیهٔ اسباب

حرب اشتغال نموده روی با ونگ خان و چنگیز خان نهاد و چون قرب فیتین دست داد بیرق فرمان داد تا جده
جیان بکار خویش مشغول شدند در مقدمهٔ ظفرنامه در بیان این قضیه مذکور است که **بیت** چون بدخواه
غافل ز تعلیم بود ‖ همه کار او کرد نزد برود ‖ بدان گونه برگه‌ها ساختند ‖ که از بیگاه تاب اندر انداختند
که خاست از برف و آب ‖ که لشکر شد از هم شتاب ‖ بدید از کرشان باد و برف ‖ شدند از برف
دریا چون هوای ژرف ‖ ولیکن همان کس که مکار بود ‖ بفعل بد خود گرفتار بود ‖ که سرما و برف و دگر تند باد
بر آنها که بودند بر جنگ ساز ‖ سپاهی که با بیرق نامدار ‖ دران جنگ و پیکار بودند یار ‖ ز تا
یکی باد و برف و دم ‖ سپه گشته شد چون همه ‖ رسیدند زان قوم خشم فزای ‖ ز سرما فسرده
شان دست و پای ‖ بسی کشته شد بس کسی زان گروه ‖ بسی که افتاده از تیغ کوه ‖ بکوهی که بی رنج
کارزار ‖ بد اندیش را شد چنین کارزار ‖ هر آن کس که بدر رنده مانده بجای ‖ برفتند سرگشته بی پا
تمرد که جنگ بگریختند ‖ از ایشان دو لشکر بنا آویختند **ذکر سبب خلاف چنگیز خان با ونگ خان**
و ظفر یافتن بر وی بحکم ملک دیان چنگیز خان مدت شش سال در ملازمت اونگ خان کمر
برده خدمات پسندیده بجای آورد و چون اونگ رای و رویت و فر و مهابت چنگیز خان را در تنظیم امور
ملک و وقوع ادعای بکرات و مرات مشاهده کرد در اکرام و احترام او افزوده و در رفع مرتبت
او بر مرتبه اهتمام نمود که محسود امرا و ارکان دولت گشت و حاسدان در استیصال او سعیها نمودند
از الجمله جاموقه که بهتر جا جراتست بود که چنگیز خان کینه در بر داشت باتفاق طایفه از حساد
و اضداد که میان نور و جرم بنور شید تفرقه می افکنند نسبا لک مکر و کید بر مسیر اظهار فرصت
انتهاز شده حایل عذر بر نقاب صورت حال او ساختند و در اوقات خلوات چنین سیلاه استیلاء
او در مسمع اونگ خان رسانیدند بنا بر وثوق و اعتمادی که بر جانب چنگیز خان داشت سخنان اعدا را
مسموع نداشت و چون تیر ایشان بر هدف مراد نیامد جاموقه که طبیعتش بر مکر و غدر و احتیال
مجبول و مفطور بود در خلوتی با سنگون پسر اونگ خان گفت که تموچین فرصت گرفته است و خاطر
بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده چه بابا تانک خان محبت می ورزد و از وی بویسه استمداد می نمود
و میخواهد که زمام حکومت از قبضهٔ قدرت شما بیرون کند و جمعی از اقربا و بنی اعمام چنگیز خان نیز نفت
ما نیز در سنگون بر صدق قول او گواهی دادند سنگون که جوانی ساده دل بود و تجربه روزگار نیاموخته
و مهذب نگشته این کلمات را باور کرده بر اینها پیش رکسان فرستاده کیفیت حال باز نمود و صواب چنان
مینماید که پیش از تشدید مصادقت تا اونگ و تموچین بیدار ... تلافی این قضیه نام مناسبه

اشتغال

اشتغال نمایم و در دفع شر ایشان اهتمام بجز جبهه مساعی مشکوره بتقدیم رسانیده ایشان را از میان برگیریم **بیت** از
هر که دولت اگر اندکی بود ‖ از اسب آن بیاید برداری ‖ اونگ خان را این سخن از چنگیز خان بعید در بی نمود و جز
بسبب بر نجعت و سعایت جاموقه حمل کرده از آن سخنان اعراض کرد سنگون باز بمقام الحاح درآمد که بر دفع
خردمند حزم و احتیاط ابو رد و احب و از کار دشمن دد دست صورة تهاون و اهمال جایز نتوان داشت
و افراسیاب گفته است که هر که جوشن حزم در پوشید از تیر بلا آزادت ... والده گشت و اونگ
بر سبیل سوابق کلمات واهی متنفر گشت و کف نفس چنگیز خان از همت او این تحفه خالیست و طبیعت او از دوستی
حیب عاری و در بین اثنا سنگون و لشکر بنا بر سپاه چنگیز خان چون روغن و شیر در هم آمیخته و در هر
یورتی که چنگیز خان فرود می آمد سنگون هم در همان منزل نزول میکرد و می اندیشید که هنگام فرصت
بردی نماید اما چون باری تعالی نه در نزول بلایا و حلول رزیات حافظ و معین چنگیز خان بود و صورة
حوادث و قصد دشمنان در آینه ضمیر او پرتو انداخته تا در حلول دکوب الفات ایشان تکلف نمود و در وقت
نزول یورت احتیاط کرد که میان و لشکر سنگون خوف و هراس و سطوت و باس چنگیز خان بر دل
جای گرفته بود که [illegible] اقدام نمی یافت و از خبث نفس باردیگر بپیدا نمود که **بیت** ز بوسیدگی برانه
باشد ‖ در اندیشهای خیالات باش ‖ که گر جان ان نسازی تو زود ‖ بترسید او این گفته اونگ خان
برو بیش از رنگ خان ‖ و بعد از تقدیم مشورة اونگ خان بر گرفتن چنگیز خان خاطر قرار داد و عزم
آن کرد که سحرگاهی که چشم خلایق بر بستر استراحت غنوده باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان
برگیرند و یکی از امرا اهر رث واقعه پیش خاتون خود نقل میکرد و در آن زمان دو کودک که از گله شیر آورده
بودند اسم قشلیق و باتای عایلا دادی گفته از پس خرگاه این سخن شنیده متوجه اردوی چنگیز خان شدند
و کماهی حالات را بمسمع او رسانیدند چنگیز خان از استماع این خبر ملول گشت و با قرابا و نویان جغتای
کرده خیمها بر جای بگذاشتند و بدامن کوهی که فرسخ اسحلار ... گشیدند که این لطیفه از غیب روی نماید تا جان از آن
مهلکه بیرون برند **بیت** تو جان جوش و جهان خواسته شد ‖ ز بخشش همه کارها راسته شد ‖ سپه را سوی جنگ
لشکر پناه ‖ بجای دیگر برد از آن جایگاه ‖ بدیدار کرد رزابی آن گروه ‖ خجسته پناهی بدامان کوه ‖ اونگ
در همان شب سپاهی گران بمخیم چنگیز خان رسید و آتش افروخته بسیار دید **بیت** بفرمود تا تیرها
روان کنند ‖ هوا را چون ابر بهاران کنند ‖ و چون آواز مردم نشنیدند در خیمها در آمدند و بجلگی اندر مده از
یکدیگر خجل گشتند و عاقبت از عقب چنگیز خان روان گشتند و چون قراولان چنگیز خان از وصول مخالفان
اعلام دادند از قلت سپاه خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشناک شد و با سنگوب فو بولدار و نویان فرمان

تحفه بود

داد و رایت نصرت آیات را بر بالای پشته که در پیش بود اعلا بر نصب کردند و جوانان هر دو لشکر بر نیزه و تیغ بر هم
و چنگیز خان کوششهای مردانه نمودند ای وارگاه خود را برهمین دکاه خود را بر لب رهنز د [illegible] زخم دار
شده بسیاری از قوم کرایت بغتس آمدند و اونک خان با خواص مقربان پای ثبات افشرده چون
شب نزدیک شد فرود آمدند و چنگیز خان از دو کوه عنان بر نهضت بر چشمه بالجونه شتافت و چون چنگیز
خان بازگشت اکثر لشکر آوازه ملازمت تخلف نمودند به بهانه آنکه وی یاساق و یوسون از نو احداث
میکند و رسوم و روش مخالف عادات اهل ختای است و مارا طاقت تکفل آن همه نیست و چنگیز خان با
اندک نفری چند روز در چشمه بالجونه توقف نمود و آن چشمه بود شور و با وجود شوری آب اندک
داشت و مردم بیت سبحی نکل می فشردند آب ٭ نه در چشمه آب و نه در چشم آب ٭ و چنگیز خان
کران جمع را که در آن سختی موافقت نموده بودند سیورغامشی فرمود و نامهای وفاداران را در دفتر
ثبت کرده راه و رسم بر یک مقرر فرمود و آن دو کودک را که خبر قصد اونک خان با و رسانیده بودند ترخان
خان گردانید که معنی ترخان آنکس را گویند که از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه از غنایم
در معارک بدست او افتد بر وی مقرر دارند و هرگاه که خواهند که در بارگاه پادشاه روند بی اذن و
رخصت در آیند و تا نه گناه از ایشان صادر نگردد در پرسش ننمایند و فرمود که تا بطن از اولاد و احفاد این
دو شخص از تکالیف ایمن باشند بیت خردمند بگیتی آن دو پسر ٭ که دادند از مکر دشمن خبر ٭ چنین
داد فرمان که در نه نژاد ٭ هر آنکس که از نسل ایشان بزاد ٭ کسی شان نخشد ابنای ما ٭ کزین پس نشستند بر جای ما
و ترخانیان که اکنون در اطراف ماوراءالنهر و خراسان شدند از نسل ایشانند و در زمان سلطنت معین السلطنة
والدین شاهرخ سلطان انار الله برهانه از آن طایفه مردم صاحب وجود در دربار سلطنه بهر او خدمت علی الله
فات بسیار بودند و بعضی از آن جماعت در آن ایام و بسیاری از ایشان بعد از وفات ابوالقاسم
بابر میرزا بسرحد علم و فضل رسیدند و حالیا معدودی چند مانده اند که فی الحقیقت در عداد و شماری
نیستند فی الجمله چنگیز خان ملازمان را با سیر تیغ و با فر سرافراز گردانیده چند روزی بر سر چشمه بالجونه
اقامت انداخت آنگاه طبل رحیل کوفته از آن مقام کوچ کرده و در سرحد ختای بر لب رودی که دره امن کیکی
واقع است فرود آمد بیت به ختای آن کوه و رود ٭ چو جای نزه دید آمد فرود ٭ و در آن مقام
بوخی لشکر فرمان داده چهار هزار و ششصد نفر بشمار در آمدند و بعد از چند روز از آن مرحله رحلت کرده
بجای که او را ناوری گفتند نزول کرد و در خلال این احوال ایلچی با قوم و قبیله قنقرات فرستاد متکلم
تا در ایام سالف و زمان سابق با یکدیگر اتحاد بودیم اگر از طریق جدال و عناد منحرف شوید و جلال

موافقت

موافقت نمایید و دستی بر دشمنی اختیار نمایید و اهل منقاد شوید از باس و سطوت ما خلاصی یابید بلکه بمراتب بلند
و مناصب ارجمند رسید و چون ایشان را سعادت مساعد و بخت موافق بود و اقبال یار و قرین بی اختلاف [illegible]
با ایلچی در آمدند و بشرایط خدمت و کوچ دادن قیام نمودند ذکر تردد و آمد شد میان اونک خان و چنگیز
خان و محاربه ایشان به تقدیر مهیمن بیچون و نهایت حال اونک خان و پسرش سنکون چون چنگیز خان
بمعاونت و مطاوعت بعضی از مغول مستظهر گشت ایلچی نزد اونک خان فرستاده از وعد و وعید سخن
راند و حقوقی که میان ایشان در ایام پیشین بر ذمه وی ثابت کرده بود بیاد او داد و اونک هرچند بصلح
مایل بود پسرش سنکون که در بعضی از تواریخ در تمام دکاب نون ثانی میم دیده شده از صلح سرباز زد و
میان دو قوم چین تغییر آتش جنگ بر افروخت و چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد شد نمودند اما هیچ مصلحت
بجای نرسید و در نوبت آخر چنگیز خان کس خود را با ایلچی اونک خان روان ساخت تا بحیله از بهادران
شیرافکن و دلاوران پیل تن متوجه پوست دشمن شد و چون اونک خان از وصول آگاه شد بترتیب
لشکر قیام نموده قوم جونغار و برانغار برآراست از صهیل اسبان و نعره سواران فلک [illegible] در گوش
کرد و از کثرت تیر [illegible] فضای هوا حکم شبستان گرفت بیت برآمد یکی ابر گرد کبود ٭ زمین و آسمان [illegible]
بر خم سواران ز پیکان تر ٭ زمین شد ز خون چون یکی آبگیر ٭ تو گوی زمین کو جگر کشته ست ٭
ز گرد آسمان روی رنگین شده ست ٭ پدر بی پسر شد پسر بی پدر ٭ چنین آمد از چرخ گردون بسر ٭ و در اثنای
دار و گیر و کر و فر سواران بارگیر اونک خان از زخم تیر قراچار نویان بیرون رفت بر اسب دیگر سوار شده
با پسرش سنکون و معدودی چند روی بگریز نهادند لشکر او کوس و کلاه [illegible] نمود و اجناس فراوان بدست لشکر
مغول افتاد و چون دولت اونک خان منقضی شده بود آن همه مردان مرد و الکاء بر دست [illegible]
بیت سپه داشت سالار ترکان بسی ٭ ولی با فلک بر نیاید کسی ٭ گویند که اونک خان در آن فرار بر ملک
و سلطنت خود نوحه میکرد و میگفت که از کسی جدا شده ام که از جان گزیر است و از محبت او نه [illegible]
اختیار کرده ام که چون جان در خور است این جور و جفا و بلا و عذاب بی آزاری و بیچارگی و شماتت اعدا و نکبات
اضداد از برای این روز اما سیده یعنی سنکون بمن برسد و بعد از طی فراسخ و مفاوز مملکت تایانک خان
افتاد و بعضی از امرای تایانکخان بنابر عداوت دیرینه سرش از تن جدا کرده پیش خان بردند و تایانک از آن
باز خواست بلیغ نموده گفت سزاوار که پادشاهی چنین معظم بر تیغ تماشا کشته شود او را زنده بایست نزد
من آوردن آنگاه فرمود تا آن سر بزر و نقره گرفتند و نگاه داشت [illegible] که در طشت زرین [illegible]
زمین روزی تایانکخان بر سبیل استهزا با آن سر خطاب کرد که ناگاه مهر سکوت و بند خموشی بر دهان

آفرین از برای وی تیغ چشم بدسگالی بگوید آن مرد و سر نوبت زبان از دهان بیرون کرد آمد آه تا یا تکمه ابیخ منی رو بمقال بدبر داشت و کشته شد و دولت پادشاه ما نیز بانقراض رسیده است و بانه کسی حق بر مملکت او چنگیز خان استیلا یافته حال آن طایفه راست شد چنانکه عنقریب این قضیه سمت گذارش خواهد یافت و بالجمله سنکون از حدود ولایت تایانگ خان گریخته بجانب تبت رفت و از انجا نیز فرار نموده بکاشغر شتافت و یکی از سرداران آن دیار او را گرفته بقتل رسانید بیت کجا آنکه بر سود تاجش برابر : کجا آنکه بودی نگارش هزار بر : نهالی همه خاک کردند و خشت : نکشتا که جز تخم نیکی نکشت : و این وقایع در شهور تسع و تسعین و خمس مایه موافق تنکوزییل اتفاق افتاد **ذکر جلوس چنگیز خان بر تخت سلطنت و جهانبانی و مطیع و منقاد ساختن اویل والوس متوسط از اباسانی** چنگیز خان بعد از این فتح نامدار بیشتر اقوام مغول را در تحت فرمان برداری آورده در موضع ثمان کهره بر سریر خانی نشست و جلوس او هم در آن سال بود که اونک خان را از خان و مان آواره کرد یا در دو سال بر تخت شاهی نشست یا بتوسط [illegible] آنکهی نشست یا در وقت شاهی انگاه بود که سالش یکی کم پنجاه بود و چون حاکم نایمان تایانگ شنید که چنگیز خان اونک خان را منهزم و آواره گردانیده است و بر مملکت او استیلا یافته و اکثر قبایل مغول کمر مطاوعت او بر میان بسته اند از غیرت ناک و رشک بی حد بر دفع او معقود گردانید و ایلچی بلیس الاقوش تکین پادشاه ایکت فرستاده پیغام داد که درین حدود شخصی ظاهر گشته و اونک خان را مقهور ساخته خیالات دیگر در سر دارد و تو خود میدانی که گنجایش دو پادشاه در یک مقام و دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن و دو جسم در یک دل از محالات است بیت کنون گر الاقوش یاری کند : تو چنین کجا شهریاری کند : الاقوش مردی خردمند بیدار بود و از طریق فراست بخاطرش رسید که اختر بلند چنگیز خان روی باوج رفعت دارد و ماه طالع تایانگ خان روی بحضیض مذلت لاجرم یکی از مقربان خود را نزدیک چنگیز خان برسالت فرستاده از صورت استمداد تایانگ خان اعلام داد و بعد از آن با الوس خود باو پیوست و چون صورت مطاوعت تایانگ خان بر آینه ضمیر چنگیز خان جلوه آمد در آن باب با فرزندان و امرا مشورت کرد گفتند که اسپان ما لاغر اند اگر چهارپایان را فربه سازیم بعد از آن بجنگ دشمن پردازیم از صواب دور نخواهد بود اوتچکین نویان [illegible] چنگیز خان برادر گفت لاغری دواب بهانه قاعده و تکاسل است اگر چهارپایان را قوت رفتار نمانده اسپان من پر اند و در وقت [illegible] همعنان برق و [illegible] در [illegible] التواریخ مذکور است که چون چنگیز در باب جنگ تایانگ با اولاد و اعیان مملکت مشاورت کرد قراجار نویان گفت بیت که در جنگ گر سست بود کس است . یقین دان که بر لشکر آید شکست :

چون امیر بر زیست داد یزدان پاک بیت ترا از سپاهی لشکر چنگ یکی زن که با او بود در کار زار بنا بد کرا [illegible] از صد هزار بیت چون گفت قراجار نویان شنیدند کلمه پسندیده او نیز ایشان را ای داد **ذکر کارزار چنگیز خان و تایانگ خان** در منتصف جمادی الثانی سنه ستمایه موافق سیچقان ییل چنگیز خان با سپاهی جلادت شعار شجاعت آثار روی بحرب تایانگ خان نهاد و بمرغزار کلکی چند روزی خیمه اقامت نصب فرموده در آخر فصل خریف از آن موضع قوبلا نویان و جبه نویان را بمنقلای روانه گردانید و ایشان تا حدود رودخانه التای رسیدند و در [illegible] انجا خبر یافتند که جماعتی انبوه و طوایف بیشمار تایانگ پادشاه نایمان بقصد استیصال چنگیز خان مجتمع و متفق گشته اند و از آن جمله پادشاه مرکیت و حاکم کرائیت و مقدم اویرات با قوم خود و جاموقه فرمان ده جاجرات و غیرهم در ظل رایت تایانگ در آمده اند و ایشان صورة واقعه را بسمع چنگیز خان رسانیدند و درین اثنا اسپی از لشکر چنگیز خان رمیده بمیان نایمان در آمد بعضی از امرا تایانگ خان گفتند که اسپان مغول لاغر اند [illegible] تایانگ گفت که چون حال بدین منوال است صواب چنان مینماید که ما باز پس نشینیم و مغولان اگر از عقب ما بیایند بر اسپان لاغر چهارپایان ایشان ضعیفتر شوند [illegible] باشند و بر تقدیری که مابکل مندفع نگردند ما در آن حال از سر استظهار تمام پای مقاومت بیفشاریم و دشمنان را دست بردی نمایم که تا دامن آخر الزمان از آن [illegible] بیت اگر چند تدبیر او راست بود : ولی آنچه تقدیر میخواست بود : [illegible] این مقال اینکه تایانگ خان امیری داشت که [illegible] حشمت از سایر امرا متفرد بود و آن امیر را قوری سوبا جو می گفتند و از ایام کوچکی [illegible] ملازمت شاهی مینمود و بغایت گستاخ بود در آن زمان که تایانگ خان این رای از خود منش با او گفت که پدرت اینانج خان مدة العمر پشت خویش و کفل اسب بهیچ دشمن ننمود و ترا میل [illegible] از اقدام بجنگ دامنگیر شده نام و ننگ بازمی دارد بیت ترا دل بخاتون گرایان همی : ز تو بوی مردی نیابد همی : این حدیث نایره غضب تایانگ خان اشتعال یافته از سر این حدیث در گذشت و با لشکری که بود در عمل استقبال نزد چنگیز خان [illegible] سپاه کرد قول را به برادر خویش قسار [illegible] علی اختلاف القولین [illegible] و چون [illegible] لشکر چنگیز خان [illegible] جاموقه که [illegible] و جناح و میمنه و میسره دیده با ملازمان خویش گفت که ای نوکران شایسته وای یاران بایسته شما [illegible] ترتیب و [illegible] تموجین نوعی دیگر است و [illegible] شما باید که [illegible] از میان ما جان [illegible] و [illegible] بکران می [illegible] موافقت و مصادقت ایشان چندان فایده بما عاید نخواهد شد اکنون [illegible] خویش باید گرفت و راه گریز در پیش این سخن گفت و از معرکه عنان بر تافت فی الجمله چون صفوف جانبین بهم پیوسته شد و عنان مبارزان در دست آمده دهان اجل بر اهل خندان شد و چشم جهان برخون نازنینان گریان

تا وقت

گشت چینگیز خان مانند شیر ژیان دلیل و مان بر اطراف و جوانب حمله میکرد و مبارز می انداخت از طلوع خورشید
غروب تنور کارزار گرم بود و خلقی نامعدود در عرصهٔ بلاد و ورطهٔ فنا افتادند و عاقبت لشکر انبوه نایمان
از شمشیر و او بر لب ستوه آمدند و روی برتافته پشت بدشمن دادند و در اثنای دار و گیر و ضرب تیغ
و زخم تیر تایانگ خان جراحات یافته فرار بر قرار اختیار نمود و بکر تنند بند پناه برد و از صعوبت
درد و الم جراحتها از پا درآمد قوری سوما جو و چند نفر دیگر در آن کوه خواستند که او را بار دیگر بجنب
معرکه چندانکه مبالغه نمودند تا برخیزد و یکساعت بمعرکه رفته با خصم درآویزد از کثرت جراحات و الم آفتاب
قیام نداشت قوری سوما جو از روی گستاخی باواز بلند گفت که ای تایانگ خان تاکی مانند زنان
در پای این کوه بر بتیم آخر یکی برخیز تاکی گریزد الحمد رسم و خصمان قوی بر آویزیم و بستیزیم خان از این کلمات
عزت انگیز حمیت آمیز منفعل و متاثر نشده باز گفت ای تایانگ خان خاتونان تو خود را بجامهای
ملون آراسته اند و بزیور و حلی خویشتن را مزین و شیخ کرده ینده خصم را با سوگ زمین ارد و را بغود
نشان قسمتی مانند نگارخانهٔ چین ساخته و منتظر مقدم همایون تو می باشند و می گوید بیت ایکامی دو سبزه
زار و شاه بهر بیت ☙ برخیز و بیا که تو در می یابی ☙ از این سخن نیز در او هنر از جا ماند و از جای خود نجنبید
قوری بالمرا و نوکران گفت که اگر او را در این طاقت و از جان رمقی مانده بودی ازین طعنهای زهرآلود
مسرگردی بیچاره ارتند باز قهر چینگیز خان نه چنان از مرگ بیم مراد افتاده که دیگر پایش برکاب
مرام و دستش بعنان زندگانی رسد امرا چون از حیات او نومید گشتند با یکدیگر گفتند مردم مرده بر سنگ انداز
اکنون که پیش از آن که مرگ ولی نعمت خود مشاهده کنیم و ما را اسیر و دستگیر کنند ازین کمر فرود آییم
و بر مقاومت دشمن قیام نماییم و در وفای پادشاه خویش جان شیرین بسپاریم و شاید که چون
مرگ نوکران خود چند ازین قلاکوه فرود آمدند این سخن گفتند و روی بزمگاه نهادند با مخالفان
بقدر طاقه برابر نخیشد و از اول آفتاب تا آن زمان که خورشید عالم آرای روی بدیبا رموت نهاد
آتش حرب اشتعال داشت و چینگیز خان میخواست که ایشان را زنده بدست آورد و بعضی گشتند و چینگیز خان
از جان بازی ایشان دست تحیر بر دهان تعجب نهاده میگفت هر که را نوکران چنین پسندیده و یاران
برگزیده باشد از حوادث زمان در امان ماند و چون شب هنگام که رایت عباسیان اگر آشته
شد علم دولت بایان نگون گردشت بس لشکر تایانگ خان خسته تر تفقد بر شدند و بقیه لشکر روی
بکریز آورده در صحراها متفرق گشتند و تایانگ خان عشقت بسیار از آن کوه فرود آمده بطرفی
رفت او در همان چند روز بیان زخمها درگذشت و نعمت او اوس نیز جهت جمع کرده راه بریست کنگدا کشتند

دبرزنی

دبرش کوشلوک که گفته پیش عم خود رفت بویرق خان و نام پدر ارشحه مبین قبایل ارمان و تاتار و نیغس واکثر
چون مهر لی شدند با یلی دراآمده که انقیاد برمیان بستند و قوم نکریت با سلطانی طالع از سطاعت و متابعه
چینگیز خان استنکاف نمودند و در اثنای این حالات نوکران جاموقه خداوند خویش را گرفته دست بسته پیش
خان آوردند و ان پادشاه کامران با خود گفت که چون این با حاکم خود دغا کردند بکار ما نیز از ایشان امنی
نباید بود دلاجرم آن گروه را بجاسا رسانیده با جاموقه خطابهای عنیف کرد و عاقبت او را بیرادر
زادهٔ خویش سپرد تا اعضایش از هم جدا ساخت و جاموقه در آن حال هیچ تملق و اضطراب ننمود و گفت در
خاطر چنان بود که اگر توفیق رفیق شود و سعادت مساعدت نماید شما را پاره پاره سازم اکنون چون دولت
شما را یاری کرد هیچ توقف نکنند و مرا پاره پاره سازید و بدل جمع مفاصل خود را بدانجایان نشینم و جلادان
بکار خود اشتغال میکردند تا آن زمان که روح از بدنش جدا شد و چینگیز خان کامران بیورت اصلی
خود بازگشت و بسایر قبایل و شعوب ایلچیان فرستاده و در مصالحت و مسالمت داشتا بنابر
دخت هر که بایلی و انقیاد عشک جست در زمره امرا و خیل خدام منخرط گشت و منظور نظر عنایت
و تربیت شد و هر که طریق تمرد و عصیان پیمود بتازیانه سیاست او را تادیب نمود و در شمان که هره
قشلاق کرده در اول فصل بهار متوجه نکریت شد ذکر چینگیز خان با تو قتا بیکی حاکم مرکیت
در اوان بهار در اسرا دلیل و نهار چینگیز خان با لشکری چون دریای زخار بجانب تو قتا بیکی
سرور قوم مرکیت روان شد و او با تایانگ اتفاق کرده بود بهر حرب چینگیز خان بیکی و برش فرار نموده
پیش بویروق خان برادر تایانگ خان رفته و چینگیز خان بود از آن متوجه جنگ شد که از افاشیان
رسید بمحاصرهٔ قلعهٔ آن اشتغال نمود و در اندک زمانی حصار قاشین را مسخر کرده با زمین هموار کرده
و در اثنای این حال هر که ایل میشد از شدت و زحمت نجات و فراغت می رسید و هر که غرور و سرکشی
میکرد او را با قوم و تبع بر تیغ خون ریز میگذرانید و بدین طریق عمل نمود قبایل و شعب بسیار در
زمرهٔ حشم و خدم او منخرط و منتظم گشتند و جماعتی را که در جنگ اول اونک خان با او بودند تمامی
و بهزاره و صده و ده بیه مقرر فرمود و تا غایت آن مناصب با ولاد و احفاد آن جماعت تعلق
میدارد ذکر قوریلتای کردن تموجین و ملقب شدن او بچینگیز خان و توجه وی بحرب بویروق خان
چینگیزخان در او ایل پارس ییل که شادی زخرگاه کرم رشتاذ نجم نور و زی بر اوج بارگاه فرستاد
و این نوا بگوش پیر و جوان رسید کل نجم بلبل از دختر ارهوسی دارای پاید بکلستان نذکرت
ریسی دارای و فراش نسیم بساط ملون در بسیط اغبر کشید و بشیر أُرْسِلَ الرِّيَاح مژده کتا

جهانیان را الانبعد متوجها ؛ برسم اهل عشرت خواند باده نوروزی نوید بهار آورد باز ؛ گل شکفت و بوستان از سبزه پیراییده باز
نشاط بهار بر لعبتان از بار زیور خوبان چگل بیت نوعروس ساحن چمن خود را تمام آراسته ؛ گشت پیدا در
جمال هر یکی رنگی دگر ؛ بتهنیت اسب قرلتای فرمان داد و مغول جمعیت بزرگ را قرلتای گویند و فرمود تا
اولاد تا مدار و امرای کبار و حسان عالیقدر از اطراف و اکناف کذار ز رغبت و اشعار از فرجه
انتظار در جبین ؛ و خاتم اقتدار در میان تاج جهان داری بر سر نهاده در صدر سریر سروری متمکن گشت
سیمرغ حشمت و همای دولت از ظل عنایت و جناح رافت بر سر ممکنان بگسترد و مجموع اکابر و اعیان مملکت
زبان بدعا و ثنای جاری گردانیدند بیت که روز و شبان بخت فرخنده باد ؛ دل جان بدخواه برکنده باد
زمانه بنام تو آباد باد ؛ سپهر از سر و تاج تو شاد باد ؛ و دران بزم شخصی از معتمدان مغول که او را بت
تنگری میگفتند حاضر گشته و این بت تنگری دعوی آن میکرد که بر جنابان اسرار اطلاع دارم و خداوند
عز و علا با من سخن میگوید و گاه گاه برسموات مرا عروج واقع می شود و من از مقربان حضرتم و عوام مغول را
اعتقاد چنان بود که او بر اسب خنگی نشسته بر آسمان میرود گو شد که او از مادر متفرق گشتی بلکه برهنه
تن در گرسنه ضعیف بود گه بوسیگم در میان برف و یخ نشستی تا آن زمان که یخ از شدت حرارت هوا گداخته
شدی و از بخوت آن بخارهای غلیظ انگیخته گشتی در مقدمه ظفرنامه مذکور است که ؛ برهنه بکوهی بدی گشتی
ز سرما و گرما نخستی تنش ؛ القصه بطوطهای بت تنگری دران محفل پیش چنگیز خان که خاست او را غوجین کی
آمده گفت شخصی سرخ رنگ بر من ظاهر شده فرمود که نزد تیموچین بهادر برو و بگوی که باید که بعد از زمین
ترا تموچین نگویند بلکه چنگیز خان خطاب کنند و نیز گفت که بسیع او رسان که خدای جاوید میفرماید که اکثر
ربع مسکون و معمور را بجد عرضه شامون بتو و فرزندان تو ارزانی داشتم و روایتی آنکه بت تنگری دران محفل
با تموچین گفت که خدای تعالی با من فرموده که روی زمین را بتو و اولاد و احفاد تو دادم اکنون من
ترا چنگیز خان خواندم بیت نهادیم نام تو چنگیز خان ؛ ازین پس تو او را تموچین مخوان ؛ هر
کس وی را انجیبن خوانده اند ؛ بدان نام تو آفرین خوانده اند ؛ ازان رو که معنی چنگیز خان ؛ بود
شاه شاهان بتوزبان ؛ و چنگیز خان هر چند میدانست که بت تنگری محیل و مکار است اما بنابر
مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او نیز قوی گشت و چشم بسیار بر وی جمع آمدند و در دماغش
هوس ملک و سودای استقلال پدید آمد تا روزی با مراد چنگیز خان جوجی قسار در امری از امور
مملکت بحث میکرد جوجی حلق او را گرفته چنان بر زمین زد که برنخواست القصه چون از قرلتای چنگیز
خان فراغت یافت بدلی فتح داعی و بسیج یکجانب بیروق خان برادر تایانک خان توجه نمود و او

در زمانی

در زمانی که لشکر استخلاص دشت وار جوادث روزگار بخبر که لشکر مغول شکار داده در پیش گرفته و تا از قرا
قوم کوشلی سید ار رسید سر او را تا کوشلی برده بودند و مجموع عیال و اطفال و اغنام و حمال و نقود و اجناس
او بغارت بردند و تاراج رفت و چون کوشلوک از حسابلک سر آگاه گشت باتفاق یکی روی بفرار
نهاده متوجه اردیش شد و بنابر آنکه اهالی تنگت پای از دایره متابعت و مطاوعت بیرون نهاده
بودند چنگیز خان بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید بیت مسلم شد اقلیم تنگت بهم ؛ بشد
بنده فرمان شبان رمه ؛ و بعد از استخلاص تنگت عازم قرقیز گشت و چون بدان حدود رسید
اعیان و سرداران آن دیار تحفه های لایق ترتیب داده ایلچیان فرستاده و بسیورغامشی جهتخاص
یافتند چنگیز خان بعد از فتوحات عنان عزیمت ذکر لشکر کشیدن چنگیز خان اردیش و شرح بعضی قضایا
دران اوان آمد پیش چنگیز خان بگرخان در زمستان اریو و مستانه مطابق او دیسل بوده ام کوشلوک خان
او توقتا بیکی که بار دیش پناه برده بودند بعد از تقدیم مشورت در حرکت آمد و گذر او بر قوم او براتا
افتاد و چون احساس ایشان لشکر بیگانه و قراولان چنگیز خان افتاد بتسویه صفوف قیام
نمودند و چون یا سامیشی لشکر مغول سده گردانیده داشتند که طاقت مقاومت و قوت معارضه ایشان
ندارند لاجرم بایلی و انقیاد در آمده بخرچی شدند و در اردیش هر دو لشکر را ملاقات افتاده بمحاربه
مشغول گشتند و در اثنای حرب و ضرب از شصت قضای بشری بمقتل توقتا بیکی رسید ؛ از
اسب اندر افتاد و ناچیز شد ؛ بسجده جهان گفت کو نیز شد ؛ و چون توقتا بیکی کشته شد کوشلوک
با چند کس از معرکه بیرون رفته پیش پادشاه قراختایی گورخان که حاکم ترکستان بود رفت گورخان
از غایت ساده دلی و تیره بختی مقدم کوشلوک را اعزاز نهاد و بانواع عنایات سرافراز گردانیده
او را فرزند خواند و دختر خود را باو داد و در خلال این احوال ارسلان خان ایل شده با اتباع و اشیاع
خویش از قوم قرلق پیش چنگیز خان آمد و در زمره ملازمان درگاه او منتظم گشت و دران ولا که گورخان
بر ولایت ترکستان و ما وراء النهر فرمان روا بود ایدی قوت مقدم ایغور زحمت تبعیت او نموده
در مقام ادا و مال آمده گورخان شحنه نام کم نام جهان ایشان فرستاده شاد کم چون تمکن یافت دست ظلم
و تعدی برآورده و بانواع ف د د ر از کرد بجایه که مجموع ایغور را از حرکات ناپسندیده او مشغول گشتند
و چون استیلای چنگیز خان بر مغولستان و حد و دختای شایع و مستفیض شد و صیت مآثر و فضایل
او در السنه و افواه دایر و سایر گشت ایدی قوت فرمود تا در موضع قرا خواجه شاد کم را بقتل آوردند
و با علام یاغی گری با حشر اختای ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاده پیغام داد که چون آوازه جهان

کبری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او از باد صبا و شمال می شنوم هوس متابعت و مطاوعت آنحضرت در دلم جای گیر آمده است امیدوارم که مدة العمر توفیق رفیق من گشته بر نیت درست و دل راست کوچ دهم و چنگیز خان بوصول ایلچیان آمدن ایدی قوت مستبشر گشته ایشان را منظور نظر عاطفت ساخته بخلعت فاخر خوش دل گردانیده و از ملازمان خاص دو کس را بجواب رسالت بنزد ایدی قوت فرستاد و چون چند نوبت از طرفین ایلچیان آمد شد نمودند چنگیز خان گفت ایدی قوت طلب با قالب صورة با معنی دل ها هر با باطن متابعت و مشوار خواهد لیکن قابلیت تشریف شهر نیوق از نقد جنس آنچه مقدور آماده داشته باشد بر دارد و بنزد نجیب خان بحضرت ما بدرست مسارعت نماید ایدی قوت آنچه در خزینه موجود داشت از زر نخته و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامهای نفیس معلوم خویش گردانیده متوجه خدمت شد و چون چنگیز خان از تسخیر ملکت کرابالی الجابار دیگر باغی شده بودند فارغ گشته بصورت امیر اسپان نوش بازگشت ایدی قوت پادشاه ایغور رسیده بنوازش های گران مخصوص شد و در اثنای محاوره بوقف رسانید که توقع بکرم بی دریغ پادشاه چنانست که بنده را ایغور خاصیتی فرماید و میان اقران و اکفای بزرگ گرداند و چهارم پسر از دو رو نیز دیگر حصر از قبا آل خلیفه از طرف خان کر زر از زانی دار و تا پادشاه را پسر پنجم باشم و براستی کوچ دهم چنگیز خان از فحوای کلام او فهم کرد که دختر طلب مینماید لاجرم در جواب او گفت که دختر خود را بحضرت پسر با بخشی و بعد از آن بسی خدمات رسانید گفت ایدی قوت بر بد نوازش مخصوص یافته چنگیز خان یکی از مخدرات خود را نامزد او کرد در اخر حروف که بدر که باقی احوال ایدی قوت بر تفصیل در تاریخ مغول بشروح مسطور است هر کرا میل مطالعه آن باشد بدان کتب رجوع نماید برای اصحاب ادب پوشیده نماند که قبل از ایغور حاکم خود را ایدی قوت گویند و معنی این لفظ خداوند دولت باشد **ذکر توجه چنگیز خان بجانب ختای و شرح حوادثی که در آن اوان از پرده غیب بظهور رسید** چون خاطر چنگیز خان از مخالفت مغول که بیشتر از ایشان در اتباع او بوده فارغ گشت و رقبه خصمان در ربقه اطاعت و سطاوعت کشیده در عرصه میدان پادشاهی وسیع و فضای بهوای آمال فسیح شد از فرو دستگاهی که خانان ختای در سوابق ایام و سوالف اعوام با باد اجداد او رسانیده بودند یاد کرده داعیه سر کشی از دل و بستر بر دور برکشیده با امرا و ارکان دولت گفت که از سلاطین ختای جور و جفای بسیار به پدران ما رسیده است و با چندین چندین هزار سال شوکتی بیگانه بران ولایت استیلا یافته اما حق تعالی ما را بنصرت و ظفر بر قامت اعلا وعده داده و فتح و فیروزی قرین رای و رایت ما گردانیده و کواکب سعود و طالع ما بعنایت ربانی روی با اوج برج اقبال نهاده و درین مدة بهر جانب که عزم کردم ادراک اورده ام دولت عنان و سعادت هم رکاب بوده اکنون اگر باتفاق و وفاق

تموچی

شویم و خدای جاوید ما را انصرت بخشد و تسخیر ملکت میسر گرداند کار مغول از حضیض مذلت باوج عزت رسیده و نام جرات و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت رای پادشاه را تحسینها کردند و بردی آفرینها خواندند هم بران قرار یافت که نخست ایلچی بنزد التان خان فرستند وا دو را بایل و انقیاد خوانند اگر در مقام فرمان بری آید فبها و الا عازم دیار او گردند انگاه چنگیز خان جعفر خواجه که از ملازمان قدیم او بود و بحرب زبانی موصوف برسالت نزد خان ختایی فرستاد و خاصه پیغام اینکه خدای بزرگ ما را و دروغ ما را از زمره مغول اختیار کرد و بمزید لطف و عنایت خویش اختصاص داد و زمام تقدم در قبضه اقتدار ما نهاد و بما آورده دولت و حیث سطوت ما بیک صفور ما که در انجا و اقطار و دیار و امصار شایع شده و شهرت یافت بسمع شما رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور ما هر گرا دولت مقارن و سعادت معاون بودی تردد و توقف ایل مطیع شد و بانواع عاطفت و سیور غامشی اختصاص یافت و هر کرا طغیان و عصیان پیش گرفت خان و مان و ملک و اتباع او منهدم و منعدم گشت بحمد الله تعالی که قصر دولت ما چنان راسخ البنیان است که بآسیب منجنیق حوادث تزلزل نه پذیرد و اکنون ما با لشکر جرار مانند دریای زخار روی بر تسخیر ختای داریم تا بکدیگر بدرستی یابد نشینی ببینیم اگر آن خان بدل راست و نیت درست طریق دوستی و یکانکی و وصول ما را باستقبال تلقی نماید حکومت ولایت ختایی بدستور معهود برودی مقرر باشد و اگر بنفس خود شرانفومال مانسند و بقوت زندان چو نرد خدا و خداوندان قدم خود بخشاید چه خود مند کاری که بنیکی تواند کرد بتازیانه نتواند کرد و تا بتازیانه تواند تیغ در نسر نکند و اگر عیاذاً بالله در مقام تمرد و عناد باشد و از جاده مستقیم عدول نماید زود بدیگران ملحق شود و باید که موضع مقاتله و ملاقات معین نماید تا خلایق قدیم اسرار و اقبال بر سر که نهد و قبای شقاوت و خذلان کرا پوشاند و چون جعفر خواجه پیغام بگذارد نایره خشم خان ختای در التهاب آمد و امواج دریای غضب او متلاطم گشت و در جواب گفت که سالهای دراز گذشته که قلعه و حصار ملکت ختای دست هیچ بیگانه نبوده و زمین ایشان پایمال هیچ مهوس بیاد پیمانه نمود چنگیز خان باید که ما را در اعداد دیگر مغولان باور دو از زمره دیگر ترکان نه پندارد و اگر رای جنگ و هوس مصاف دارد مانع نیست و ظیفه آنکه برفور بیاید که من مقاتله و ساخته ام و مبارزان آماده **بیت** تو مردان جنگی کجا دیده **بیت** که آواز روبه شنیده **بیت** کجا دیده جنگ جنگ آوران **بیت** کجا یافتی باد گرزگران **بیت** و جعفر خواجه بازگشته توقف را بها و تعجیل کوتاه ورود نا نفیش شغب رنجه و سهل و جبل میپیمود تا بخدمت چنگیز خان رسید صورت حال باز نمود چنگیز خان گفت که دماغ او بغرور پادشاهی و نخوت سروری چنان فاسد شده است که با پاره بند و افسون نصیحت علاج پذیرد و بعد از ان حنا بر پشته بلند بر آمد و کمر خود بکشاد و در گردن انداخت

و بندهای قبا باز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان بزانو درآمد و از سر نیاز مناجات کرد که ای عالم
السر والخفیات راز دل این بنده میدانی و می‌توانی که سزای او در برطرف جانب موافق دانی بیت
ای حق تو حاضری تو وای جسم حاضری بیت ای روز و افق تو وای شب تو ناظری بیت الهی تو میدانی که بادی جنگ و پیکار
نیستم بلکه غبار فتنه و نقار از خانان خطای برخاست که آقایان بیسندیده مرا و کین بر فاق و اتفاق الزا
با جرم و جنایتی بکشتند و من طالب قصاص و انتقام ایشانم اگر حق بر جانب من است مرا از بالا قوه و نصرت
ده و فرمان فرمای تا از زیر ملایک مقرب و آدمیان ایناق و پریان و دیوان معاونت و مساعدت
نمایند و چند شبان روز برین تضرع و ابتهال از باری سبحانه و تعالی طلب ظفر و نصرت مسالت نموده از آن پشته
فرود آمد و بتهیه و تجهیز لشکر قیام نموده جمعی از بهادران نامی را که یکی از سرداران اوغلان از پیش
روان کرده و خویشتن از عقب با سپاهی که از حد و احصا بیرون رفته بود بجانب خطایی در حرکت آمد و التان
خان نیز با لشکری که دیده گردون برو ... و نظیر آن ندیده بود از دار الملک خویش بیرون رفته و
بر سر دره که راه آن مانند صراط باریک و تنگ منزل ساخته چند گاهی در آن منزل درنگ کرد و چنگیزخان
بولایت خطای آمده بلاد و امصار بسیار مسخر ساخته و خلق بیشمار بقتل آورده آتش نهب و غارت بالا
داد و التان خان امرای خود را با سپاهی قیاس ... فرستاد و تا از حدود مملکت برحذر باشند و اشتغ
منزلی مناسب ... لشکرگاه ساخته مترصد آن بودند که فرصتی یابند و جمعیت اجتماعی خود را بر لشکر مغول زنند
و درین اثنا خبری رسید که چنگیزخان یکی از معظمان ملک خطایی را فتح فرموده و غارت کرده بتقسیم غنایم
مشغول است خطاییان فرصت غنیمت دانسته یکبار سوار شدند و در زمانی چون یک مغول باشی ... و ...
بودند از دور سپاهی سپاه خصم مشاهده کردند چنگیزخان از توجه لشکر خطایی آگاه شد فی الحال فرمان
داد که لشکریان دیگها برگون کردند و پای در رکاب آوردند و هردو فرق بهم رسیدند تیر و تیغ در یکدیگر نهادند
اهل خطایی اگرچه بعدد زیاده بودند اما یک حمله مغول اکثر ایشان خسته تیر تقدیر و بسته کمند گرفتار شدند
و چند الف در ... کشته شدند و چندان در ... کشتند که تا مدت یکسال وحوش و طیور را از لحوم ایشان در
سور و سرور بود و بقیة السیف در شعاب و جبال با نهایت پراکنده و متفرق گشتند و متواری گشتند را
از نکایت چنگیزیان دیگر از ایشان بقتل رسانیدند و بعد از آن فتح چنگیزخان اکثر قلاع و بقاع
ختایی در تحت تصرف او درآمده و یک ناگاه با سپاهی آراسته چون قضای آسمانی بر وقت التان
خان رسید باران سهام از سحاب کمانها باریدن گرفت کوس دیگر رکه چون رعد غریدن آغاز نهاد
و عاقبت التان خان را شکست لشکر کران روی بهزیمت آورد و سی هزار سوار کس از سواران او بقتل رسید

وچنگیزخان

وچنگیزخان بعد از مجاربه از بلاد و امصار فتح فرموده روی بخان بالیق نهاد و خان بالیق را بزبان ختایی
جونگدو گویند و این شهر نشیمن خانان ختایی می‌باشد و در آن زمان هرکه در خان بالیق بر تخت سلطنت نشستی او را
التان خان میگفتند چنانچه در ایام ما از ایشان بدالمینک خان تعبیر کنند ذکر مصالحه چنگیزخان با پادشاه ختایی و اداء
او و نهایت کار التان خان چون التان از هوکه چنگیزخان گریخته بخان بالیق رفت بکار گذری که مال او را ... فرمود
و مشغول گشت درین اثنا منهیان بسمع او رسانیدند که چنگیزخان از بسیج احمال و مضافات خان بالیق خلاص
شده متوجه دار الملک است و التان خان با امرا و اعیان ملک در صلح و جنگ مشوره کرده گفت بیت
که چنگیزخان گرد لشکر فراب بیت به پیکار ما در و اکنون ما شتاب بیت چه سازیم ما آشتی یا نبرد بیت چه گوید همی با تو این
کار کرد بیت وزیرش جنگ بگفت صلاح در صلح است چه درین اوقات زن و فرزند و عیال و اطفال ما اکثر
در مقدمه صحرا اینده و نمیدانیم که ... و سعادت کدام یک نصیب ماست اگر عیاذاً بالله شکسته شویم متعلقان
ما ذلیل و اسیر شوند و اگر ظفر فرمایم بر فور لشکریان پیش زن و فرزند خود روند اکنون مصلحت آنست که
پیغام فرستیم که ایل و منقادیم و با او آشتی طریق مدارا و مرسلت پیش گیریم بیت السیس ... نغیران ادوفت
با دوستان مروت با دشمنان مدارا بیت و بعد از گرگ آشتی و مصالحه و مهادنه لاشک مخالفان بر طن معروف و
مسکن مالوف خود مراجعت نمایند آنگاه در تلافی الحال بتانی تمام از سر بصیرت تلافی و تدارک ما فات
قیام نمایم التان خان رای وزیر پسندیده و داشته دختر خود را با اسیری از امرا نزد چنگیزخان فرستاد
و چنگیزخان التماس ایشان قبول فرمود و دختر او را در سلک دیگر خواتین انتظام داده مراجعت نمود و چون
التان خان در آن اوان مهم مملکت متزلزل و پریشان میدید از تلاطم امواج خشم و تراکم افواج محن بیعلی
بجانب و ماسنی فلاصی صحت شاقت ناچار بس برآن قرار گرفت که بطمغیه رود و آن شهری بود در کنار
بدوش دو ران چهل فرسنگ موضع بر کناری رودی عظیم و عرض آن رود چندان بود که از صبح تا شام
بجهد تمام کشتی نکوبت از کنار آن بکنار دیگر میرفت و می‌آمد و در آن شهر میوه سردسیری و گرمسیری فراوان
بوده سه سوری بلند بنیاد و در گرد آن شهر کشیده بودند و چون التان خان بتهیه اسباب کوچ قیام
نمود پسر خود را بحکومت خان بالیق تعین فرموده و جمعی کثیر را بملازمت او مقرر کرد و در اثنا طریق التان خان
فرمود سلاح و اسب قراختاییان که همراه او بودند بستانند و ایشان باتفقی فرمان سماع ننموده از جنس خشم
التان خان التهاب یافت و فرمان داد تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند و قراختاییان از این جهت
از خدمت او تخلف نموده و گلها و رمه بسر التان خان را رانده بچنگیزخان پیوستند و در اثنای این
بلغاق و فتنه شخصی قراختایی فرصت غنیمت شمرده خروج کرد و بر بعضی از ولایات ختایی استیلا یافته

ایلچیان پیش چنگیزخان فرستاد و باظهار ایلی نزد او نوشت چیست عاقبت بغض خود متوجه بارگاه کیهان پناه گشته
به سیورغامیشی و عاطفت اصطناع مخصوص آمد و همچنین طالو از خواص التان خان بسبب این اسباب بر کفران نعمت
اقدام نموده باز دو بار چنگیزخان ایلی شدند و پسران التان خان چون مزاج روزگار مانند پیرزال غدار
خطایی گشته دید پس از آنکه بجای حکومت خان بالیق انتقال نمودند و در خلال این احوال که ده
بود شهر را با امرا سپرد که پس پدر رفت و چنگیزخان چون بر عجز و ضعف غلو شهر چونکدو اطلاع یافت دو امیر
تومان سامو قه بهادر و ... را با لشکرهای گران روان کرد تا دار الملک التان خان را در حیطه تصرف
و تسخیر آورند و این شان بموجب فرمان متوجه شده بعضی امرای قراختای که التان خان در پیش ... بر دند بان
پیوستند و باتفاق محاصره خان بالیق اشتغال نمودند و در خلال این احوال چون ... التان خان
رسید که طعام در شهر چونکدو عزیز الوجود است دو امیر را با چند هزار خروار غله جانب خان
بالیق ارسال نمود و آن دو امیر هر کدام برادمی روانه شدند و بحسب اتفاق آن دو امیر بدست لشکریان چنگیز
گرفتار آمدند و غلها و انچه داشتند بتاراج رفت و طعام در خان بالیق چنان نایافت شد که مردم
گوشت یکدیگر را خوردند بیت ... جگر و خورش الخیان گشت بیت که نان نیامد بدست بیت و التان خان از
استماع این اخبار ... زهر خورده بمرد و شهر خان بالیق مسخر شد و امراء مغول ایلچیان نزد چنگیزخان
فرستاده از فتح چونکدو و کثرت خزاین و دفاین التان خان اعلام دادند و توقوبان را با دو امیر دیگر
بخان بالیق فرستاد تا اموال ... را از عامره رسانند امیر ... چون بدانجا رسیدند نقدا که
خزینه التان خان موسوم بود نقود و اجناس فراوان تسلیم نمود و سه حریر زربفت پیشکش آن سه
امیر قوتوقو بخش نمود نیز گرفت و آن دو امیر دیگر قبول فرمودند و امرا ... را از بار کرده باز
... در خدمت چنگیزخان بازگشتند و آنچه همراه داشتند بعرض رسانیدند چنگیزخان از توقو نویان پرسید
که فلان ... داد جواب داد که حریر زربفت پیشکش کرد اما من نگرفتم سبب آن خان پرسید
توقو گفت که اگر شهر چونکدو قهر مسخر شده بود ... مال آن تعلق بالتان داشت در آن حال
هر چه دانستی گرفتی اما چون حرب و خون ریزش در تحت تصرف بندگان پادشاه آمده اکنون قطعه
آن تعلق بدیوان اعلی گرفت کنم مال پادشاه بر سبیل رشوه گرفتن و با خداوندگار خود خیانت کردن
پسندیده نبود چنگیزخان ... عقل و کمال دیانت او تعجب نموده گفت توقو نویان
... بزرگ دانا شده است و او را باضعاف آن سیورغامیشی فرمود و آن دو امیر دیگر
گناه کار ساخت و ... خدمت کاری چنگیزخان باز داشته خود را ...

والکار

والکار ما تاب شهری که دلخواه او بود رفت و تمکن یافت بیت قند انگه پسر زاده ماه وش ز بر شاه بر دار پای
چنگلش ز نبیرا که به نام او چو بکشتا ز رها کرد و رفت از این پادشاه ز بخشید شاه انجمه گنج و مال ز که او را نبود هم او را از
رنجش ... دو سال با کرلا و خطای صلح کرده ... در حدها را بکار ساختن و ... پس روی بوطن اوف
نهاد و در آنجا استماع نمود که قدو برادر توقتا بیکی و سه پسر او گریخته بودند ظاهر شده و در ولایت نایمان فتنه می انگیزند
اندیشید که اگر در دفع ایشان تکاسلی رود رخنه ها روی نماید که بعد از ظهور در ستیز تسکین نپذیرد لاجرم سوبدای بهادر را
با سپاهی دل پیاده و باستیصال ایشان نامزد کرد و ... قنقران را که پیوسته با ده هزار سوار ... نگهبان اردو ...
اردو بود با سوبدای منضم گردانید و فرمود که تا چند لشکر گردون بسیار ترتیب نمایند و ... آهنین استوار کردند تا در میان
سنگستان ... و امرا بموجب فرمان شده بر کنار رود خانه جم موران از ولایت مغولستان ایشان را یافته ملاقات
واقع شد و بعد از قتال و جدال قودو و دو فرزند او ... کشته شدند مگر پسر او که تیرانداز خوب بود ...
آورده ... جوچی فرمود ما نشانه ... ساخت ... بر چوب اشاره کرد که تیر انداز و او تیر نخستین بر مرکز هدف زد ...
و بر سوفار تیر اول آمد و بشکافت جوچی خان را این صورت خوش آمده خون او را از چنگیزخان خواهش نمود چنگیزخان گفت
که نکوهیده ترین اقوام قوم مرکیت است ... که بر روزگار ما ... دشمنی ملک را ... هیچ جا بهتر از
گور نیست من از برای شما ... او فرمان وا انقطاع دولت حکام مرکیت ...
اتفاق افتاد و هم در این سال مقدم ... قوم تومات بواسطه ... چنگیزخان در حدود ... شده ... آغاز کرد
و چنگیزخان بابا نویان را برفع تومات نامزد کرد و با نویان ... بر بستر ناتوانی نهاد و چنگیزخان بعد از تامل
برغل نویان را فرمود تا عوض بابا نویان برود برغل ... که شما مرا ... پادشاه ... اختیار فرمود ...
نکردیم ... برغل گفت ... عوض خون ... ما بدولت پادشاه ...
مبادرت نمایم و زن و فرزند بچنگیزخان فرستاده روان شد و با قوم تومات محاربات نمود ... ایشان را ...
رسانید اما در آخر جنگ کشته شد و چنگیزخان استماع ... او دل تنگ شد و فرزندان و متعلقان او را نوازش فرمود
و بعد از آن چنگیزخان ... را با لشکر سنگین بضبط ولایت ختای فرستاد بیت روان گشت ...
شاه ز ... با او فراوان سپاه ز همه رفت با لشکر ... ز به انسان که ... ز در آن بوم
چندان ... که ... روز و شب بدید ز **ذکر خواتین و اولاد پادشاه جهان ستان چنگیزخان**
چنگیزخان را خواتین و قماها بسیار بوده نظم ... ز تمام ... فرزند ... از این جمله
پنج کس ... اعتبار داشتند برته فوجین که مادر اولاد نامدار او بود و کوکو خاتون دختر التان خان
... خاتون ... دختر ... خان و ... دختر ...

سون بیت و زین پنج خاتون با تاج و کلاه فرزند بود مر او را چو خورشید و ماه که از شاه فرزند بسیار داشت
از او پنج دختر بر و چهار داشت بزرگتران چنگیز خان جوجی خان بود دوم جغتای سیوم اوکتای چهارم
تولی و این چهار پسر در خانیت و سلطنت را بمنزله قوایم اربعه بودند و چنگیز خان را هر یک از پسران کاری
عظیم نامزد کرده بود و مهم صید و شکار بر حسب فرموده تعلق بجوجی میداشت و آن کاریست که در نزد
اتراک و بر غو و یاسا و سیاست زدن و گرفتن متعلق بجغتای و ترتیب امور و تنظیم مصالح جمهور
با وکتای قاآن که یگانه ادوار و برآمد روزگار بود رجوع میشود و تولی را خدمت ترتیب و تجهیز لشکر و
نسق و تولیت جوش خیول اینها فرموده بود و بغیر ازین چهار پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین و چون اکثر ممالک
شرقی و قبایل و اقوام مغول در مقام ایلی و انقیاد آمدند آن مجموع را بر فرزندان و برادران و
بنا و اعمام تقسیم نمود و هر یک را از ملک و لشکر فراخور حال او نصیب داد و هر خویشی را منصب بلند
گردانید و بعد از آن در تشیید بنای موافقت و مصادقت و توطیه قواعد الفت میان اولاد و اتباع او
مساعی جمیله بجای می آورد و پیوسته تخم محبت در کشتزار سینهای پسران میکاشت و مسائل را جمع آورده
یکی تیر از ترکش بر آورد و بشکست و دو عدد او را گردانیده از اسهم نخست و یک یک تیر می افزود و می
شکست تا بر بیته رسید که زور آزمایان از شکستن آن عاجز شدند پس روی بدانشان آورده گفت این مثل
شماست اگر یک یک و دو دو شوید بدست دشمن افتید و شما را هلاک سازد و اگر مجموع با یکدیگر متفق و هم پشت
باشید هیچکس بر شما دست نیابد و هر چند دشمنی با قوت و شوکت باشد بشکستن شما قادر نگردد و باید که هیچ
یکی کس از شما با اسم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت فرمان او کنید یا در تبلیغ مخالفت او نباید و که کار
بر شما استیلا نیابد و اگر بحسب ظاهر اسم پادشاهی بر یکی کس باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و خویشان در
ملک و مال شریک باشند و اگر شما هر کدام سری باشید مانند ماری ده سر متعدد دید داشت هلاک شد و شما هلاک شوید
پرسیدند که چگونه بود آن گفت اصحاب اخبار آورده اند که شبی سرمای سخت روی نمود و ماری چند سر از
برای دفع نکایت سرما خواست که بسوراخی گریزد سر بهر سوراخ که زد سر دیگر ممانعت نمود و بدان سبب در بیرون
مانده و هلاک شد و ماری دیگر که یک سر داشت و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال تمامت اعضای خود را جای
داد و از صولت برودت خلاص یافت و از اشباه این امثال بسیار القا می کرده و همگنان را بر اخلاص و اتحاد و
تحریص و ترغیب می نموده و چون عرصه ملک بر عهد دولت او فسیح شد حکومت ختای را برادر خود تفویض نمود و از
حد خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار ده به پسر بزرگتر خود جوجی داد و از حدود بلاد ایغور تا بسمرقند و بخارا بجغتای

مفوض داشت

مفوض داشت و تخت گاه خویش را نام زد اوکتای قاآن که زبده و نقاوه اولاد او آن بود کرده بعضی از ولایات که متعلق
بحکمداران او بود تولی را ارزانی فرموده و در اندک زمانی اولاد و احفاد و اقربای چنگیز خان از ده هزار در گذشتند و هر یک را
مقام و یورت و لشکر و خدم جداگانه و غرض ازین تقریر موافقت و استظهار دولت ایشان بود و بخلاف الگماز دیگر ملوک
روایت که برادر قصد برادر کرد و پسر در هلاک و زوال پدر سعی نمود تا عاقبت مجموع مقهور گشتند و علم دولت هر
از آن ایشان منکوس شد مقصود ازین ایراد کلمات آنکه هرگاه عاقل دولتمند چون ملاحظه کنند اولاد چنگیز خان بر جمیع
شرایط موافقت و معاونت بجای آوردند و بر بلاد و امصار غالب شده دشمنان و مخالفان از میان برداشتند
و سالهای دراز و کامرانی کردند ایشان نیز با خویشان و برادران نزاع و خلاف در میان بر گرد تا از صدمات
حوادث مصون و مامون مانند **ذکر بعضی از مصادرت افعال چنگیز خان و بیان برخی از قواعد رسوم او که**
تزوک و یاساق اشتهار یافته در ایران و توران حضرت باری سبحانه و تعالی چنگیز خان را در امور دنیوی
فهم و راستی و عقل و کیاست تمام داده بود و چون از مهم اونگ خان و تایانک فراغت یافت و سایر
اقوام و قبایل که دم از مخالفت او میزدند در متابعت و متابعت آمدند از جهة ضبط ممالک و نظم مسالک
و صلاح لشکر و فلاح رعیت رسوم و قاعده چند وضع کرد و بر مقتضی رای صواب نمای خویش هر کاری را قانونی و هر گناهی را
جزای معین گردانید و چون در بدایت حال با اهل اسلام عقیده تمام داشت چنانچه به قتل هر مسلمانی را
چهل بالش زر تعیین فرموده و از آن ختای یک درازگوش و چون اقوام مغول از خط و نوشتن عاری و عاطل بودند
فرمان داد تا بعضی فرزندان ایشان خط ایغوری بیاموختند و آن یاسا و قوانین در دفاتر ثبت کردند
و در خزانه محفوظ و مضبوط گردانیدند و هر وقت که خانی بر تخت نشستند یا حادثه عظیم روی نماید
پادشاهزادگان جمع شده آن طومارها حاضر کنند و بنای کارها بران یاساق نهند و تعبیه لشکرها
و محاصره شهرها بران شیوه پیش گیرند و اگر خلاف کنند گاه باشد که پشیمان باشند مصدق این مقال
آنکه چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام مستولی شد قتلغشاه نویان گفت که بحکم یاسای قدیم
در دمشق انواع خرابی از قتل و غارت بتقدیم باید رسانید پادشاه رحمت نفرمودند و چون از آن دیار
مراجعت نمود اهالی آنجا یاغی شدند پادشاه از آن ترحم پشیمان گشت و هیچ فایده بران ندامت مترتب نشد
و بالجمله چنگیز خان در اوایل حال که اقوام و قبایل مغول متابعت او کردند رسوم و عادات ناپسندیده مغل
سرقه و زنا از میان ایشان برداشت و اطراف و اکناف مملکت خود را بنور عدل و احسان و انصاف بیاراست
و در بهار و قفار و بلاد و امصار راه بر طرار و دزد و غدار و طلاب ارزاق مفتوح گردانید با ایشان بر اثر
سلامت مصاحبه کرامت با نگاه داشتن ولایت مانند فلک طشت زر بر سر نهاده بی دغدغه یکسواره آمد شد نمود

و از عادات شرق نامشی مغرب می رفتند و می آمدند و در اشناء که پیامبر فرستاده و با طاعت محتوا شده بسیاری لشکر
و استعداد را تکلیف نمی نموده بلکه همین قدر می نوشته که اگر ایل و منقاد شوید بجان امان یابید و اگر خلاف
این باشد ما چه دانیم خدای قدیم داند و این سخن ارباب توکل است معانا هر چه یافت ازین اعتقاد یافت و یکی
از عادات چنگیز خان و فرزندان انست که در زیادتی تعریف و القاب بکوشند بلکه بسیار نیز از نوشتن آن
منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند یک لقب افزایند مثل خان یا قاآن و زیاده ازین نگویند و ننویسند و اگر
عبارات در نامه ها باشند آورده اند که بوقت فتح ما و را النهر منشی خوارزم شاه بایلچی چنگیز خان آمده احوال
خویش معروض داشت چنگیز خان گفت که ما را کسی میباید که بایل ولایتی مکتوب نویسد و او را بامیری بسپرد
و چون حد نوبیان از حد و جیحون تا آذربایجان فتح کرد عرضه داشتی بچنگیز خان ارسال نموده در آنجا نوشت که کنون
تهیه انست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطه مخالفت بدر الدین لولو صاحب موصل تعذری دارد چنگیز خان
منشی را گفت تا نامه به بدر الدین لولو در قلم آورد باین عبارت که خدای بزرگ ملک روی زمین را بمن و اروغ
من ارزانی داشت هر که ایل شود سر و ملک و مال و فرزند باو بماند و هر که قبول نکند خدای داند اکنون اگر
بدر الدین ایل شود لشکرهای ما را راه دهد و او ایلچی باشد و اگر خلاف کند چون لشکرهای بزرگ بآنجا رسد ملک و مال
موصل کجا رود و نویسند بر عادت منشیان بعبارتی خوب و لفظی مرغوب و تعریفی لایق پادشاهان آن نامه را انشا کرد
و دانشمند حاجب آن مکتوب را بمغولی ترجمه کرد و بر چنگیز خان خواند پادشاه چون نامه را بر خلاف طبع خود یافت با منشی
خطاب و عتاب کرد که ای مرد آنچه گفتم در آنجا نیست گفت نامه را بدین اسلوب باید نوشت چنگیز خان ازین سخن
بغایت خشمناک شده گفت دل تو یاغی است چیزی نوشته که اگر بخواند در یاغی گری بیشتر جد کند بعد
ازان فرمود تا آن منشی بیچاره را شهید کردند و چون چنگیز خان تابع هیچ دین و ملت نبود از تعصب و ترجیح ملتی بر ملتی
احتراز نمودی بلکه علما و فضلا و زهاد و عباد و صلحای هر طایفه را اعزاز و اکرام کردی و این معنی را نزد حضرت عزت وسیلتی
شکرف دانستی اما از عهد آدم علیه السلام تا زمان ظهور چنگیز خان هیچیک از ملکان و ارباب امم در تسخیر و ضبط ممالک
لشکر خود چنان سعی ننمود که او و لشکر مغول بنابر مهابت و سیاست چنگیز خان بر شدت مطابق بوده و در شکار بغایت مشاکر
و اکثر اوقات مشغول و محتاج زیرا که غیر ان هر گرسنه باشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در اقبال هم است که
از سگ سیر شکار نیاید و بهترین حالات انست که لشکریان بر پادشاه دلیر باشند و رعیت فرمان و کدام سپاه چون
لشکر مغول تواند بود که در وقت امن و فراغت بر شیوه رعیت زندگانی کنند چه احتمال تکلیفات و مئونات
و ادا ... اگر بر ایشان حکم رود دارند و اخراجات و عوارضات و ترتیب یام و امثال آن مرتب نمایند و از گوشت و شیر
و روغن اغنام خویش مناقع مردم رسانند و بوقت کار از خورد و نابزرگ و آقا و اینی و خاص و عام همه شمشیرزن و تیرانداز و نیزه گذار باشند

بیت هر زن کاو سر ازین افزیند ... همه سرکرده از بهره چنین اند ... عروسان شده چون در جامه خوابند ... همه
برانند چون در پشت زین اند ... و در سرای و فرای او شدت و رفاه بر وی حاکم خود را مطیع و منقاد باشند و ما بین
جاه و از تفاخر و نه منتظر دخل و اشتغال و هر چه وقت اقتضا کند در حال استقبال آن کنند و هر گاه که اندیشه
جنگ شمر کنند بنابر یاسای چنگیز خانی از مخلفات اسلحه و آلات متنوعه تا درفش و سوزن با خود همراه داشته
و بسیار باشند که در روز تفتیش و تحقیق عرض از دو دست کنند و اگر از یک تغیری واقع شده باشد تا دیب بلیغ در باره
او تقدیم رسانند دیگر آنکه در وقت لشکرکشیدن در آن سکام نوکرش احوال سابق هر چه در بایست باشد از اسباب نخجیر
و زنان ایشان نیز بر کوچ و نوکران در امور محافظه باشند چنانچه اگر برای یکی از اتفاقات شوهرش ماذون متوقف گردد یا نیستند
بیشتر چنان او دیگران را مغفرت ساخته تلف کنند و نگاه دارند تا اگر روزی مرد حاضر نباشد و تکلیف دیوانی
روی نماید از اخراج کنند و بنفس خویش بسباق شوهر را کفایت نماید و اگر مهمی سانح گردد و کاری حاجتش آید از جانب
الوس ... امرا تومان و ایشان با امرای هزاره و امرای هزاره با امرای صده و ایشان با امرای ده و بعد از آن که
وان مهم را انجام کنند و هر که بسابق گذشته بغضب گرفتار شود و اگر احتیاج بلشکر افتد در حکم خان انعقاد یابد که
در فلان موضع در فلان وقت چند هزار آدمی مجتمع شوند به حکم آن مردم را یا را آن نباشد که سرموی تخلف نمایند
و اگر میان خان و لشکر مسافتی بعید باشد و فرمان از خان بایشان رسد که اجتهاد بر میان بندند و بجان کمی نمایند تا
مضمون حکم بجای آورد و اگر کسی را ... صد هزار کس در تابین باشد و در یاسای پادشاهی اهمال ورزد دیگری را نگویند
تا در تادیب او موجب فرموده عمل نماید و اگر حکم قضا بران جریان یافته باشد که سرش برگیرند آن امیر منزوی گردد
ز سجود بر طیب نفس یک راز و بیناکو تاه و یک پای بازپرس در ازکنند بخون ممالک دیگر ملوک چه هر روز فرستاده از
ایشان که از اسب بطویله بند و بوسه و اشتها بالا و بخت بایکدیگر تا بدان چه رسد که لشکری در فرمان او کنند و باسا
دیگر آنکه هیچ کس از هزاره و صده و ده که در جای معین و ثابت کرده باشند بجای دیگر نتواند برد و کسی را بجهت دیگر راه نتواند داد و
کس او را بجز او راه نتواند داد و اگر شخصی بر خلاف این یاسا اقدام نماید آن شخص را در حضور خلایق بکشند و راه دهنده
را عقاب نکال کنند دیگر چون مملکت بسیط و عریض گشت و مهمات سانح شد که از اعلام آن چاره نبود موجب فرمان
در مراحل یامها وضع کردند و افواج هر یامی مقرر از ماکول محافظان و علیق اسبان و غیران مرتب داشتند این
قرچیان را بر تومانها تخصیص نموده استخراج کردند تا ایلچیان بزودی خبر توانند رسانید و لشکری و رعیت را جهت
ویران نیز در محافظت جهات پایان حکمها اصعب کرده و سال بسال عرض یام کنند و آنچه کم شده باشد از رعایا عوض
گیرند دیگر در مال میت اندک و بسیار هیچ آفریده تعرض نرسانند و تعرف در آن نتوانند و قلیلی ازان در خانواده او بعوض
بگیرند و در خانه خویش گذارند دیگر از یاساهای چنگیز خان است که قوم مغول و تاتار در مهم صید تمام ...

چه او گفته که صید و وحش مناسب ابر جوش است و این امر نزد ان طایفه از معظمات امور باشد و در اوایل فصل
زمستان شکاری عظیم طرح انداز ند و دخت صیادان بنویسند تا تفحص قلت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق
جار بلشکریان رسانند که بقانونی که در معارک مالوف است میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داشته هر یک
از محل خود در حرکت آید مدت یکماه و راه بل زیاده صحرا و کوه و خلق را بنوه در میان گیرند و انواع ماکولات
و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردند و مردم شکاری را بتدریج و آهستگی رانند و محافظت تمام
نمایند چی از حرکت بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان بیرون رود از قبیله و قطیر ان تحقیقات و اسکشاف
دانسته و امیر هزاره و صده و ده چوب زنند و گاه باشد بقتل رسانند و اگر صفی راکه چرکه گویند راست نداند
و قدمی پیشتر یا پستر نهند در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون چرکه نزدیک رسد دستها متصل یکدیگر
کنند و چون نزدیکتر رسید وحوش بدوش و زانو بزانو نهند و بایستند و در میان حلقه انواع سباع و
اصناف وحوش در جوش و غرش آیند و تخت آیند خان با تنی چند از خواص و مقربان در میان در آیند
و ساعتی تیر اندازد و صید کنند و چون ملول شود در چرکه بر موضعی بلند نزول کند تا شاهزادگان امرا
و نوئینان و عوام در عقب یکدیگر در آیند و صید افکنند و خان تماشا کند و چون از صید اندکی باقی مانده ازان
سال خورده پیر سپس زرافت پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که آب
و علف نزدیک باشد راه دهند و قامت شکاری را که افکنده باشند جمع کنند و اگر شمار را جمیع ممکن نباشد
بر شمار سباع و گوران اختصار نمایند و غرض ازین کردار مجرد شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکر و سپاه بتیر اندازی
و فروسیت عادت کنند و در روز جنگ دشمن نام و ننگ حزم و احتیاط مرعی دارند و در اهمال و تغافل جایز ندارند و این رسم
تحول تا امروز همان طریق در میان باقیست راقم حروف گوید که در اوان که اردوی همایون پادشاه زمین و زمان ابو
الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله تعالی ایام سلطنته در ولایت بادغیس با هم ملاقی و ملاقات اتفاق افتاده بود
این کمینه بنابر مهمی که سانح گشت متوجه آن جانب شد و بجهت مصلحت وقت چند روزی در آن جانب توقف نمودی و در اثنای
این احوال پادشاه اسلام طرح شکار انداخت و در آن شب که در آن صباح بران موقوف بود خواسته شد رسید
جمعی از اعیان ملک که این کمینه در ملازمت ایشان بسر می بردم هر چند مبالغه می نمود که فردا بتماشای شکار بیاید گفتم بنده
در جواب بیگفت که ممکن نیست که مرا فرصت توانم نمود و آخر از سبب تعاطی رسید هر جواب بیادم که بجمله که فردا تقریر واقع
شود و بتهور و سیاست که اتفاق ان سلاح کردن بسی است گرفتار شوم القصه چون شهوار گردون جهت صید شکاریان نجوم
در میدان آسمان تاخت مسود اوراق را حضرات مخادیم همراه خویش بشکارگاه بردند و تا بوقت زوال چون مرغ نیم بسمل
باطراف حرکتی میکردم و چون وقت ادای ظهر در آمد خواجه علی کرتستی و صوفی شیخ الاسلام شیخ صدر الدین رواسی این کمینه
و دیگری از اهل علا از صف بیرون آمده بکنجی رفته نماز بگذاردیم و در اثنا طریق جمعی از تواجیان بهرام رسیده

ا.

بیست تمام گفته شد که بار گردید که امیر شکار ایشان خواندند یا العروه بطوقی که اشارت کرده خان غربیت بار گرداندیم و ایشان
نیز هر کتاب ماشند تا تیغها برابر عرض کنند و در ده تیر را از جعبه بیرون آورده و پیکانها را جوان ما نموده میگفتند که پیکانها
شمار را همین لحظه باین پیکانها سوراخ خواهیم کرد و ما رضا بقضا داده چون قدمی چند پیش نهادیم رسید امیر آخور را که مقدم
ایشان بود دیدیم که وضو ساخت و او بنابر آشنای قدیم که داشت همین قدر پرسش نمود که درین محل حرکت را که اشتر
بر انجام کدام مهم بود گفتیم بر انجام همان مهم که اکنون شما بان مشغولید او ازین سخن متبسم شده بوجه احسن رخصت
انصراف ارزانی داشت و نوکران او که جزم کرده بودند که ما را مخاطب و معاتب ساخته مبلغی از ما بگیرند خواهند
گرفت خجل و منفعل گشتند و ما بمنازل خویش مراجعت نمودیم اما این کمینه چند روز از هیبت این واقعه بحضور بود و در شب
خوابهای پریشان می دید و قبل از معاودت با خدای تعالی عهد کرد که مادام که هر چند تکلیف واقع شود هیچ شکار
گاهی حاضر نگردد بیت دیگر بنوبتی نروم همره شاهی · از باد و یا عشق تو گر با وطن آییم ذکر سلاطین قرا ختای که
ایشان را گورخان گویند و بیان حال کوشلوک بن تایانک خان قرا ختای پادشاه خود را
گورخان گویند یعنی خان خانان و ایشان از مشاهیر و معتبران دیار مشرق بوده اند و مولد و منشا ان جماعت ولایت
ختای بوده پیش از ولادت چنگیز خان بنابر حادثه از حوادث روزگار مقدم ایشان با هشتاد نفر از قوم و قبیله
و بلا اتی با گروهی انبوه از ختای بیرون آمده چون ان طبقه بحدود قرقیز رسیدند میان ایشان و گروه قرقیزستان و مردم آنجا
شتاد نفتی پیدا شده و بکدیگر را نهب و غارت کردند و چون از آنجا گذشته با بل بلاد آمدند در آن نواحی شهری بنا نهادند
و اقوام بسیار از اتراک در آن موضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه وار رسید و در آن اوان در شهر بلا
ساغون که مغول اورا بالیغ گویند یعنی شهر خوب خانی بود از نسل افراسیاب و چون زیاده شوکتی نداشت قبیله
قرلاق و قیچاق و خانقلی تعلیقی با و نسبت میکردند و مواشی و گوسفند او را بغارت و تاراج می بردند و خان از
دفع و منع ایشان عاجز بود فی الجمله چون نبیره افراسیاب خبر هجرت و کثرت غلبه و شوکت قرا ختای استماع
نمود ایلچی پیش گورخان فرستاده اظهار عجز خویش کرد و التماس نمود که پایتخت ملک حرکت کند تا ملکت
خود را بدو سپارد و روزی چند از شر اعدا ایمن گشته پهلو بر بستر استراحت نهد و گورخان بنابر التماس به بلا
ساغون آمد و پای بر سریر سلطانی نهاده نام خانی از نبیره افراسیاب برداشت او را ایلک ترکمان موسوم گردانید
و چون قبایل اتراک که در ان نواحی بودند مطیع و ایل ساخت لشکر بکاشغر و ختن فرستاده ان نواحی را مستخلص
گردانید و اهالی تنش بالیغ و قرقیز [illegible] کلاه اطاعت پای بیرون نهاده بودند بار دیگر رام ساخت و سپاه
بماوراء النهر و فرغانه روان داشته ملکت [illegible] در تحت تسخیر و تصرف آورد و سلاطین ماوراء النهر که سلطان السلاطین
سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند و وی بتاریخ سنه ست و ثلاثین و خمسمایه با سلطان سنجر جنگ کرده او را

آبا و اجداد

سلطان السلاطین سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهاده و روی بتاریخ سنه ست و ثلاثین و خمسمایه با سلطان سنجر
جنگ کرده او را منهزم گردانید و بعد از فتح بر اکثر بلاد ماوراءالنهر و ترکستان استیلا یافته از بر لشکر
کشی او بود با سپاهی افزون از قیاس و علی الخصوص اتسز خوارزم شاه فرستاده او بولایت خوارزم
در آمده فراوان بسیار کرده اتسز اظهار مطاوعت و انقیاد کرده سوای اجناس و مواشی متقبل شد که هر
سال سی هزار دینار بخزانه گورخان رساند و در ربیع باز گشت و چون گورخان وفات یافت خاتون
بانگ بر سر سلطنت نشست و تا آن غایت که هوای نفس تا دخو درشتی بر او غلبه کرده بود حشم و خدم مطاوعت
او می نمودند و چون میل بزنا و فسق کرد و با یکی از آن کسی که منسوب بادشاه بود از میان برداشته و بر او
دیگر فرو در القتل آورده و در مملکت تمکن یافته هر کس را با امری و مصلحتی موسوم گردانیدند و همگنان بجوانب و اطراف
فرستاده و چون نوبت دولت از اتسز به پسرش تکش رسید مانند پدر در طرق رضای گورخان می کوشید
و باج و خراج میفرستاد و در مرض موت پسران را وصیت کرد که با گورخان منازعت نکنید و گردن از
دار سال متوری به پیچید که او سدی بزرگست چون ماوراء او خصمان قوی اند و چون نوبت ملک به پسرش سلطان
محمد رسید چند گاه مال اداکرده میان ایشان مورد موالات متحقق بود و چون سلطان شهاب الدین غوری قصد
سلطان محمد کرد گورخان ده هزار مرد بمدد فرستاده و در زمانی که سلطان شهاب الدین از مرو که سلطان محمد
گردان شده بانفود رسید سپاه گورخان باو رسیدند چنانکه شرح این حال در مجلد چهارم ثبت افتاده و بعد از
انهزام سلطان شهاب الدین بلاد خراسان و عراق و سیستان و غیر ذلک تعلق بدیوان سلطان محمد خوارزم شاه یافته
و او با علو قدر خود اجرام افلاک را پست می پنداشت لاجرم از قبول جزیت ابا و فراغ گورخان عار داشت
و نقض عهد را بهانه میطلبید و ادای مال تعویق می کشید و محمود تای که از پیش گورخان برسالت آمده بود
و از سلطان محمد لوازمی پنهانی بود نزدیک گورخان زبان تعییت بکشاد و گفت که او با تو دل راست ندارد
و بعد ازین مال را ادا نخواهد کرد لاجرم گورخان نیز التفات بکمال عصیان سلطان محمد نکرد و سلطان چون از غزای
قبچاق بازگشت در خوارزم بتهیه اسباب استخلاص ماوراءالنهر مشغول شده لشکر بخارا کشیده و بسی ملوک اطراف
فرستاده بیغامها داد و ایشان را با مواعید مرغوب مستظهر گردانیده خصوصا سلطان عثمان پادشاه سمرقند که جوان و طالب
زیب نکاح بود و خود شش سال سلطان ... دختر گورخان ... و چون حکام دیار ماوراءالنهر از طول حکومت ...
... شده بودند دعوت خوارزم شاه اجابت کردند و در آن اوان کوشلک بن تایانک خان
که از بیم سطوت چنگیز خان گریزان شده پناه بگورخان ...
در جانب شرق ... طغیان و عصیان می زدند و لباب پادشاه جهانگیر چنگیز خان ...

بر سر عساف

بر سر عساف دارد او هم دل با گورخان دگرگون کرده منتظر فرصت می بود و در این اثنا سلطان محمد خوارزم شاه در خفیه
پیغام بکوشلک فرستاده او را بموافقت خویش و مخالفت گورخان دعوت کرد و این سخن موافق مزاج افتاده با گورخان
ساده لوح گفت که مدتی مدید است که از ایل و الوس خود جدا شده ملازمت پادشاه مینمایم و چنگیز خان بفتح
بلاد شرق و دیار ختای مشغولست و جنود نامعدود و جیوش نامحدود من در حدود ایمل و قیالیق و بیش
بالیق سرگردان اند و دشمنان با توقف نمی نمایند اگر از خان رخصت یابم بروم و بقایای سپاه که زود با
تیغ اند جمع کنم و از سر استظهار خان کوچ دهم و تا رمقی از جان در تن باشد از فرمان او بیرون نروم
او گوید ... گورخان بدم و ثنا او مغرور گشته بالتماس کوشلک خان فانه و خلعتهای نفیس او را گسیل کرد و کو
شلک خان چون تیر از شست جسته بر ولایت گرفت و چون آوازه کوشلک در بلاد شرقی شایع گشت
لشکر و خیل پدرش که از بیم تیغ چنگیز خان با اطراف گریخته بودند و بقتل رسیده اوج نامه داو بر هر موضع تا ختن
می برد و غارت میکرد تا گروه او انبوه شده و لشکر فراوان مستظهر گشته روی بولایت گورخان نهاد و بر اقطار
و انحا و ولایت مستولی گشته غارت و تاراج میکرد و در خلال این احوال رسل میان سلطان محمد و کوشلک متردد
شده قرار بر آن افتاد که سلطان از جانب غرب و کوشلک از جانب شرق در حرکت آیند اگر سلطان سبقت
نموده گورخان از میان بر گیرند کاشغر و ختن او را باشد و اگر این مهم به سعی کوشلک سرانجام یابد تا
فناکت او را بود و کوشلک پیشتر در رسیده جنگ در پیوست و شکست بلشکر او افتاده منهزم گشت و بعد از چند گاه میان
سلطان محمد و گورخان محاربه روی نمود و نصیب هر دو لشکر درهم افتادند و غالب از مغلوب متمایز نشده از هر دو
جانب غارت و تاراج کنان می گریختند و چون قراختای ببلاساغون رسیدند اهالی آنجا که از قراختاییان رنگ
آمده بودند و دل بران نهاده که سلطان از این نواحی مسلم خواهد شد دروازها ببستند و راه گورخان ندا
داد و بحرب مشغول گشتند و مدت شانزده روز محاربه قایم بود بامید آنکه سلطان از عقب رسد تا زمانی که
عاقبت لشکریان گورخان قهرا فتح کرده ... رو بقتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نامدار
بشمار کشتگان در آمدند و چون بواسطه تهیه لشکر خزانه گورخان تهی شده بود و محمود تای مخالفت مال خود را
که از اموال قارون افزون بود رای زد که انچه از خزانه تلف شده عوض آن غنایمی که بدست لشکریان افتاده
باید گرفت امرا چون این صورت معلوم کردند متفرق شده دم از استغنا و طغیان زدند و چون کوشلک
ازین معنی خبر یافت القصه گورخان را به جبر فرو گرفت که گوییا مرا آمد از میغ برق فرود آمد او پیر گور
خان که لشکر شید بر در گورخان و چون گورخان بیچاره شد خواست که تواضع نماید و در مقام خدمت آن ظالم
قدم نهاده باشد کوشلک نگذاشت و بحسب ظاهر تعظیم و تکریم ان بجای آورد اما تمامت ممالک او را تصاحب و ناطق

او را تعرض ننمود و کورخان بعد از این واقعه مدت دو سال دیگر زندگانی یافت و چون نوبت عمرش بنود و پنج رسید
از دنیا رحلت کرد و مدت هشتاد و یکسال بار سلطنت قیام نموده بود ذکر فتنه و فساد کوشلک و ظلم و بیداد او
بعد از فوت کورخان کوشلک در پادشاهی استقلال یافت و چند نوبت بجانب حاکم المالیغ رفت و در نوبت
آخر او را در شکارگاه یافت بکشت و کوشلک بت پرست بود و زنش بدین عیسی متشبث و معتقد زنش
بود ترسا او بت پرست از دین اسلام را انکار گرفت کوشلک زن او مردم را بدین عیسی دعوت
میکردند و هر کس که قبول نمیکرد کشته می شد و در خلال این احوال توقتغان با قوم مکریت از کوشلک
جدا شده بطرف قم کنجک رفت و کوشلک خان چند سال متواتر لشکر بکاشغر میفرستاد تا غلات
انجا میخوردند و می سوختند و چون سه چهار سال غلات از انجا منقطع شد غلا تمام پدید آمد و از قحط خلق
در زحمت و مشقت افتادند و آخر الامر از سر عجز و اضطرار حکم او را گردن نهاده مطیع و منقاد گشتند و کوشلک با
لشکر آمده لشکریان در خانهای اهالی انجا نزول کردند و آتش ظلم و بیداد در ان دیار انداختند و کوشلک از انجا
متوجه ختن شده ان دیار را در تحت تصرف آورده و مردم آن سرزمین را تکلیف بت پرستی و دعوت کرد
و خواست که بطریق حجت و بینت بلکه از راه تهور و تسلط و تحکم اهل اسلام ملزم گرداند لاجرم فرمود که در
شهر ندا کردند که هر که در زی اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر شود و سه هزار کس از ارباب عمائم
جمع آمدند لاجرم فرمود روی بایشان کرد کیست از شما که نترسد و سخن حق باز نگیرد و در باب مذهب
و دین از سر صدق و حق مناظره و مباحثه کند از ان میان امام علاء الدین محمد ختنی نور الله مضجعه
کمر راستگویی بر میان بست و پیش کوشلک در سخن آمد و در ترجیح دین محمدی و دولت احمدی حجج و براهین
اقامت نمود و وجود ان پلید ناپاک را بکفش عدم دانسته داد مناظره داد و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب آمد
و کوشلک ملزم شد بحث منقطع گشت و از غایت دهشت و انفعال که بر دل او استیلا یافت زبان بهذیان
گشاده نسبت بحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه کلماتی لاابالی وار گفت بیت چون علا فرو دان عجز
درجواب ⁂ بر گرد خاشاکی ز خنجر ⁂ وان امام پاک اعتقاد نیکو نهاد دین دار پسندیده کردار را از غایت
حمیت تحمل نمود و بی توقف و تحاشی گفت خاکت بدهان ای عدو دین کوشلک لعین و چون این کلمات درشت
بسمع بر کبر رسید بگرفتن او اشارت کرد و الزام نمود تا از اسلام ارتداد نماید و ندانست که مصباح نور
الهی نشود خاموش و بعد از یاس از ارتداد او چند شبانه روز ان امام حق گوی را بر در مدرسه که خود
بنا فرموده بود چهار میخ کرده تعذیب میکرد و او زبان بکلمه شهادت گشوده خلق را نصیحت میکرد و میگفت
که این احدی را بواسطه عقوبات دنیوی بر باد نتوان داد و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و للدار الاخرة

خیر للذین اتقوا

خیر للذین اتقوا افلا تعقلون بیت از آن پیش که انگشت بپالاید دود آتش ⁂ در آن مدرسه گو بهی گفت و بس
و بعد از شهادت امام محقق در ان دیار و ولایت اسم بانگ نماز و صلوات و اقامت جمعه و جماعات بر افتاد
و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت اهل صلاح و فلاح دست دعا برداشتند تیر
دعای او و فقرا ان بهدف اجابت رسیده در همان اوان جزای ان کافر ظالم را لشکر چنگیز خان در کنار او نهادند ذکر
فرستادن چنگیز خان نویان را بدفع کوشلوک خان چنگیز خان چون از فتح و ضبط بلاد ختای فارغ شد بسمع
او رسید که کوشلک در ختن و کاشغر آتش ظلم افروخته است و خانه چندین هزار کس سوخته و خراب کرده لاجرم
جبه نویان را با چند تومان لشکر بجهة دفع شر او نامزد نمود و منشار الیه بر حسب فرمان با لشکریان بطرف کاشغر روان شد
و چون بدان حدود رسید پیش از آنکه آتش کارزار در التهاب آید کوشلک روی بهزیمت نهاد و جبه نویان بفرمود
که تا در بازار ندا در دادند که هر مرد و زن باید که بر کیش خویش باشند و رسم و عادت آبا و اجداد خود نگاه دارند و لشکریان
کوشلک که در مقام و مساکن مسلمانان منازل داشتند چون سیماب بر خاک ناچیز گشتند و مغولان مانند برق
و باد در پی ان خاکسار در حرکت آمدند و هر کس از قوم نامحرمان را که دیدند بقتل آوردند و کوشلک چون سگ دیوانه
از بیم جان بهر طرف می شتافت تا خود را بکوهستان بدخشان انداخت و از غایت حیرت و اضطراب بسمتی افتاد
که راه بیرون شدن نداشت جمعی از صیادان ولایت بدخشان در ان کوه بشکار مشغول بودند مغولان بایشان
گفتند که اگر این جماعت که گریخته اند گرفته بما سپارید بجان امان یابید صیادان کوشلک و اتباعش را بکنار و
در میان گرفتند و عاقبت همه را بدست آورده بمغولان سپردند و ایشان کوشلک را بقتل رسانیده سرش را پیش
جبه نویان بردند و جبه نویان سر او را نزد چنگیز خان فرستاد و در این قضیه غنیمت و اجناس فراوان بدست لشکریان
افتاد و چون کوشلک بجزای افعال ناپسندیده خود گرفتار شد بلاد ختن و کاشغر تا آب فناکت و سیحون باطاعت
از آن جمله ممالک چنگیز خان گشت و بعد از دفع کوشلک چنگیز خان پسر خود را جوجی نام بسر توقتغان که در
زمان استیلای کوشلک از وی جدا شده بطرف قم کنجک رفته بود نامزد کرد و جوجی خان بر حسب فرمان روان گشته
او را مستاصل گردانید و خاطر چنگیز خان از ان ممر بجمع شد ذکر ارسال چنگیز خان جمعی را از خواص خود برسالت
نزد سلطان محمد خوارزمشاه و بیان حکایاتی که میان سلطان و مغول واقع شد چون از تیغ بیدریغ
خون ریز چنگیز خان عرصه ترکستان و مغولستان از طغاة و بغاة پاک شد تنی چند چون محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه
بخارایی و یوسف اتراری را با سوغاتهای نقره و نوافج مشک تبتی و تاتاری و سنگ یشم و جامهای مرغوب
و انواع تبرقاق که از صوف شتر سپید سازند برسالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از
وصول بپایه سریر سلطنت مصیر زانو زده گفتند که خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و مردی دودمان

و نصحت فضای مملکت و تشیید حکم و فرمان ما و شما در اقالیم جهان اظهر من الشمس است و بسبب جنسیت و قرب
جوار و شرکت در پادشاهی دوستی و موافقت و نوازش از واجبات می‌دانم و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم و دعا نا
بسمع تو رسیده باشد که باری تعالی از نقطهٔ مشرق تا سرحد ولایت تو بمن داده و من اکنون قهرمان ممالک ختای
و مغولستان و ترکستانم و تمامت قبایل مغول احکام مرا مطیع و منقاد اند و جمعی که در مقام اطاعت من نیامده بودند خاک
تیره بالین ساختند پیش ما معادن نقره بسیار است و در ظل رایت فتح آیت ما مردان جلد بجا اند بشمار و بحمد الله
که چندان مملکت و بلدان و امصار و اقطار در حوزهٔ دیوان اعلی و کارگزاران ما اند که از فتح دیگر بلاد مستغنی اند فعلی
اگر تو نیز جادهٔ دوستی و محبت مسلوک داری و در امن طرق سعی نمایی تا تجار و زوار که آبادانی عالم و انتظام جهان در آمد
شد ایشان است تردد نمایند موجب مزید مودت و اتفاق گردد و بوقت حاجت آنچه مقدور باشد از طرفین یکدیگر را بسیم
خام بمساعدت فرستاده آمد و باعتقاد یکدیگر استظهار بیفزاید بیت بنا شد ازین بور نشین زیان ز جانب مکر ار کسی
در میان تو بعد از تبلیغ رسالت خوارزم شاه ایلچیان را نوازش فرموده فرمان داد تا ایشان را بوضعی مناسب
فرود آورده و در خلوتی محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزمی و مسلمان چیزی از تو می‌پرسم باید که هیچ
پنهان نداری اکنون راست بگوی که خان تو بر دیار ختای مستولی است یا نه و جوهر گرانمایه از بازو گشاده بمحمود داد محمود
گفت بعزة الله تعالی که خان من راست گفت و صدق این سخن عنقریب سلطان عالم را محقق و متیقن شود
سلطان گفت ای محمود تو هیچ نسبت مملکت من میدانی و قوت و قدرت و عظمت من شنیده یا نه خان تو کیست
که با من بفرزند خطاب کند و از روی تفوق و ترجیح با من سخن گوید اورا چه مقدار لشکر و ابهت باشد محمود یلواج از این
سخن بترسید و کلمات مموه مزور عرضه داشت که سپاه چنگیز خان نسبت بلشکر سلطان عالمیان مثال فروغ شمع
پیش نور خورشید عالم افروز و مانند چهرهٔ شب است پیش تمایل ترک رومی روز و از این کلمات تلاطم امواج
بحر سخط سلطان تسکین یافت و محمود یلواج از آسیب خشم او خلاص شد و از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف
یکدیگر نیندیشند و با دشمنان هم دشمن و با دوستان هم دوست باشند و بعد از استحکام مبانی عهد و میثاق ایلچیان
چنگیز خان بر وفق مرام بازگشتند و باردوی او پیوسته صورت حال معروض داشتند چنگیز خان از موافقت سلطان
مستبشر گشته با خود قرار کرد که تا از جانب او نقض عهد واقع نشود در جادهٔ ولا و وداد مستقیم باشد و با آنکه خلیفه بغداد
الناصر بالله قاصدی فرستاده او را بر تسخیر ممالک اسلام سلطان محمد ترغیب نمود مطلقا بآن سخن التفات ننمود و اندیشه
نقض عهد بر خاطرش خطور نکرد تا آن زمان که بافساد غایر خان حاکم سلطان بمقتضای آنکه تجار او را در خطهٔ اترار کشتند
و بعد از آن بر قتل ایلچی او نیز مبادرت نمودند **ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصدی را بدیار مغولستان بترغیب
و تحریض نمودن او چنگیز خان را بر قصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان** چون قاصد خلیفه سلطان

خوارزم را از حرکات ناصر خلیفه برنجید با سید علاء الملک ترمذی بخلافت بیعت کرد چنانکه تفصیل این قضیه در اوراق
مجملا چهار رقم ثبت افتاد و ناصر خلیفه از استماع این خبر بی آرام و قرار گشته با خواص و امرا و اعیان دار الخلافه مشورت
کرد که باستظهار کدام مرد و اعتضاد کدام معاند دفع صولت این خصم ذی شوکت توان کرد و چون در آن اوان صیت صولت
و جهانگشایی و آوازهٔ تخت و فرمان روایی چنگیز خان در اعصار و اقطار ربع مسکون سایر و دایر بود یکی از وزرا التماس کرد
که صفرای مزاج خوارزم شاه جز سکنجبین مهابت چنگیز خان تسکین نیابد و غبار این فتنه که بجان آمده جز بآب تیغ
آبدار آتش بار فرو ننشیند و در این قضیه باید که محمود یلواج که مدبر ملک و صاحب اختیار الوس اوست واسطه
شود خلیفه این رای موافق طبع افتاده فرمود که مکتوبی نویسند مشعر باستدعاء چنگیز خان و توجه لشکر مغول
و بعضی از مقربان سریر خلافت مصیر که بزیور عقل و کیاست آراسته بودند معروض گردانیدند که لامحالة مرد قاصد را
که بمغولستان رود تا بآنجا رسد مدت چهار ماه بر ولایت سلطان محمد خواهد بود و محافظان طرق و راه داران خاصا
او را بگیرند و از این جهت وحشت سلطان و مواد عناد او مضاعف گردد و دیگر آنکه جایز نباشد که چندین هزار کافر سفاک
صاحب یقین بکار آید چه استیلای ایشان بر فروج و دماء اهل اسلام نه موافق عقل است و نه مطابق شرع و ممکن که چون
آن طایفه در ملک تمکن و استقرار یابند نسبت بسدهٔ امامت و خلافت و ذراری اولیاء و حرمت نگاه ندارند و امری
چند از ایشان ظاهر شود که موجب شماتت و ندامت گردد خلیفه گفت که تا بجای دیگر ایشان در ممالک اسلام استقرار
نیابد و یا انفعل بناء سورت و صولت محمد خوارزم شاه انهدام نپذیرد و بعد از آن خلیفه فرمود تا سر شخصی را بتراشیدند و سطور
حال بر سر او نقش کردند و نیل بدان ریختند و او را با سندهای پادشاه جهانگیر چنگیز خان بمغولستان فرستادند
و آن مسرع روز و شب منازل می‌پیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه را محمود یلواج باز نمود محمود حال
بلحظ معروض داشت که از دار السلام بغداد شخصی آمده و خبری چنین آورده چنگیز خان با جاسوس خطاب کرد که دلیل
بر صدق او چه چیز است جاسوس گفت سر مرا بتراشید تا راستی من معلوم شود و چون موی سر او تراشیدند و آن
نقش را خواندند داعیهٔ سیر بجانب ماوراء النهر و خراسان و دست قلع و قمع خاندان خوارزم شاهیه در دل چنگیز خان کالنقش
فی الحجر جای گرفت و روز بروز خیال استیصال سلطان و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیز خان راسخ تر می‌شد
اما اقتضای حق مجاورت و میثاقی که بهم در آن واقع شده بود دست در دامن توجه او میزد و شرم میداشت که بی سابقهٔ
جرم و جنایتی نقض عهد و پیمان کند و سکون و اصطبار را شعار خویش ساخته تا آن زمان که اسباب حرکت او مهیا
گشت و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرد و در هدم بنیان قصر رفعت دولت خود کوشیده و از نظایر این آنکه کسی را
از زهاد زمان و عباد دوران برای ... شد استخوانی چند پوسیده دید بر سر راه افتاده با هم گفتند که آیا این استخوانها
از کدام جانور است آنگاه باتفاق دعا کردند که زنده شود دیدهای یکی از آن کسی باد بر وزید و آن استخوانها متصل بیکدیگر گرد

و بدعای دیگری رگ و پی و گوشت بران استخوانها برست و بدعای سوم روح حیوانی دران قالب دمیده
شیری قوی هیکل برخواست و آن سه عابد و دعاگوی را پاره پاره کرد **ذکر اسباب تزلزل ملک سلطان محمد و لشکر
کشیدن پادشاه جهانگشای چنگیز خان** از جمله حرکات ناصواب سلطان محمد خوارزمشاه یکی آن بود که بعضی
امرای که بر دروغ استاد شیخ مجد الدین بغدادی گردید و او در ترکان خاتون والده سلطان متهم داشتند شبی از غلبه
سکر قتل آن بزرگوار فرمان داد و چون هشیار گشت ازان کار پشیمان شد طبقی پر از زر و جواهر پیش خانقاه
ورثه شیخ برد عارفین شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاد و گفت در تدارک این تقصیر را اسوه کنند ازین حرکت
که بی اختیار واقع شده در گذرند حضرت عرفان پناهی فرمود که خون بهای مجد الدین زر و جواهر نیست بلکه سر آن
کس است یعنی سلطان و سر من و سر چندین هزار خلایق و دیگر آنکه سبب وحشتهای که میان خلیفه الناصر الدین الله
و سلطان واقع شده بود و چنانچه بعضی از آن در دفتر چهارم سمت گذارش پذیرفت او لشکر به بغداد کشیده پریشان
حال بازگشت و شمه ازین در دفتر رابع گذشت دیگر آنکه بمجرد کلمات مزور غایر خان از اتراق مثال فرستاد
تا در اترار چهارصد و پنجاه بازرگان چنگیز خانرا که همه موحد و مومن بودند کشته و ایلچی چنگیز خان که به بازخواست
آمده بود بقتل رسانید و غیر ازین صورتهای ناپسندیده از سلطان روی نمود که تفصیل آنها موجب تطویل میشود فی الجمله
چون اسباب نکبت و محنت و زوال دولت و مملکت سلطان دست بهم داد چنگیز خان خویشان و
فرزندان و امرا را جمع آورده گفت از سر جزم عزم رزم ولایت تازیک جزم کرده ام و عمال از راه وسوسه بر خاطر
نمی گذرد که چنگیز خان را از مال و لشکر و خواسته و الوس چه کم است که این همه زحمت و کلفت و مشقت بر خود گرفته
و اخطار اسفار اختیار می نماید و شب و روز از شرق بغرب و از شمال بجنوب تکاپوی و جست و جوی می نماید و چه
از چندین اسباب ترفه و فراغت هنوز از جمع ذخایر و کشیدن عساکر سیر نمیشود و نا برما عرض او منطقی ... که
تواند که خود را از محل وضیع بر مکان رفیع و از حضیض مذلت باوج عزت رساند و در آن تا قرنها که از ذره فرزندان
باشند و سیل بسیار در خاک یابند و در خاکستر آتش درجات عالی و مراتب بزرگ بی اختیار در شداید
اسفار دست نه دهد **بیت** بشهر خویش درون بی خطر بود مردم ۞ بکان خویش درون بی بها بود گوهر ۞ بجرم خاک و فلک
در نگاه باید کرد ۞ که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر ۞ چند نوبت ایلچیان بسلطان و ترکستان فرستادم و چاره ها
تعالی نمودم موافقت سلوک داشتم و دم چو در فرزندی زدم التفات بسخنان من ننمود و کشتن ایلچیان مرا
علاوه قتل بازرگانان گردانید **بیت** بزرگی نماند بران نامدار ۞ که مردم کمش نمایند خوار ۞ لطیفه تراب
چیست صده ای بروی غلبه کند بر جوشد غیرت و حمیت پادشاهان بر مثال آتش است که باد عداوت باعث اشتعال
یابد و باب حمیت کشته نشود بزرگان پیشین گفته اند که از سه چیز امان نبود دریا که در تموج آید و آتش که کار تقاعد کرده باشد

ابن حنفی

که غضب برادی مستولی شود و یکی ازان کارها در تحت بر شاید طلب جهانگیری است و دیگر مبادره بر دفع دشمنی که تا کنون
تارک سوم خصمی قوی را جنبت دنا رفتی باقی است که دارم که در مقام منام شما بسیل آمده و در دفع خار نیک در دل
نما نمند امثال این کلمات بر زبان آورده اولاد و امرا چاره جز مطاوعت ندیدند و چنگیز خان لشکر را از حدود ختای
و مغولستان مردم بسیار کاروان بازداشت کشید و در راه اشاره راه ارسلان خان با لشکر خویش از قلعه
و ایدی قوت با قوم اتغور از بیش مالیغ و سغناقی و تکین که پدر او زاده بر کشیده چنگیز خان بود هم بخدمت پیوستند
بیت از اطراف دیگر سروران ۞ رسیدند با لشکر بیکران ۞ بخدمت گرفتن بهر جهت زبان ۞ بر بستند
این کشتن آن ۞ و در اثنای این احوال از شاه جالوس ملوک مغولستان فرستاده وزرا اعلام استطلاع می نمود
که در چه کارند و عدد ایشان آن حد است و به چه کیفیت زندگانی میکنند و جالوس بعد از تحقیق بازگشتند و عرض
کرد که لشکر چنگیز خان سپاهی چون مور و ملخ بی اندازه اند همه مردان کار و مبارزان روزگار گردن تیز تنگ
کمند گردن می بندند و سماک رامح را به رمح می ربایند و در بزم خندان و در رزم گریان چون انگشتان یک دست
و چون دستها با هم پشت با یکدیگر سازگار و پادشاه خود را چنان مطیع و فرمان بردار که جبهه ... خطا و
قربان و ترکش بر قبای زرکش و تیغ و خنجر بر زره و جوشن استادگی کنند در جنگ و قتال بر دقاور تر اند
از دیگران شیر و اختنه ندانند فرو رو و هر چه سلاح بدست خود می سازند و
پوست خویش ترتیب می نمایند و در سفر و حضر محتاج آن نیستند که چیزی از بیرون آرند گاو و گوسفند و شتر و اسب هم
با خود دارند و بشیر و دوغ قناعت می نمایند و چهارپایان ایشان بزخم سم زمین بکشند و بیخها بر کنده و ازان
میخورند لاجرم از کاه و جو فراغت دارند و بوقت طلوع و غروب زانو میزنند و مقید حلال و حرام نیستند
و گوشت تمام حیوانات حتی سگ و خوک و خرس میخورند چهارپایان را رگ میگشایند و خون آن گرفته میخورند
عقد و نکاح ایشان منحصر طایفه چندان که می توانند زن میخواهند و زنان پدران گرفته با ایشان بر شرب
خمر اقدام می نمایند و بر هنگام ظفر بر خورد و بزرگ ابقا نمی کشند زنان آبستن را شکم می شکافند و اطفال را
سر از تن بر میدارند اگر باب بزرگ و سنگ گشته بند ... ایشان بر سر او زند ... نکبت
رفوت ... و اشتو در ان نشسته ... حکم ... زند ابر و دم اسبان بند نند و خودیال اسبان را
از آن آب علمو ... زنان را از بلاهای آسمانی شمرند امید که حق تعالی همه را از بلاهای آنها نگاه
دارد **ذکر توجه چنگیز خان به جانب بخارا و نام زد کردن اولاد و نوینان باطراف و به هر جا** چنگیز خان
چون با لشکرهای آراسته بجد و اترار رسید اوکتای و جغتای را بمحاصره آن شهر تعیین کرد و جوجی را بجند و آن
نواحی فرستاد و الاق نویان و سکتو و توقا را با پنج هزار مرد بطرف فناکت و خجند ارسال نمود و خود

باتولی خان و باقی لشکر روی ببخارا نهاد و بخارا در بلاد اسلام بمثابه دار السلام می بود و آن شهر بوجود علما
و فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح و سداد مزین و محلی بود و اشتقاق این لفظ یعنی بخارا از بخار است که بلغت
مغان معنی آن مجمع علم باشد و این کلمه بلغت بت پرستان ختا و ایغور نزدیکست که معابد خود را بخار میگویند
و چون چنگیز خان بزرنوق رسید ارباب آنجا بنصیحت دانشمند حاجب بتقدیم ایلی و انقیاد پیش آمدند و مال
و جان ایشان از آسیب این لشکر مصون ماند اما حکم کرد که جوانان زرنوق با حشر ملازم اردو شده متوجه
بخارا شوند و آن بلده را قتلغ بالیغ نام نهاد یعنی شهر مبارک و تفصیل این اجمال آنست که چون چنگیز خان
از طراز اترار در حرکت آمده براه زرنوق میل بخارا فرموده بامدادی که شاه سیارگان علم از افق
شرقی مرتفع گردانید ناگاه بکنار آن قصبه رسید و اهالی زرنوق از گردش روزگار ذاهل و غافل بودند
چون چشم باز کردند اطراف و اکناف قصبه را سواران مشحون دیدند فزع و ترس بر جماعت مستولی گشته بحصار
پناه بردند و گمان داشتند که ایشان فوجی اند از لشکر بسیار و موجی اند از دریای زخار لاجرم دروازه‌ها بر
کشیده خواستند که در مقام ممانعت راسخ قدم باشند و مقارن این حال پادشاه جهان بر عادهٔ مستمر
باعلام وصول مراکب خویش دانشمند حاجب برسالت نزد ایشان فرستاد تا از ممر سیل بخطر دنیا اجتناب
نمایند و دانشمند حاجب نزدیک حصار رفت افتتاح سخن کرد جمعی از ارذال و اوباش خواستند که او را گزند
رسانند آواز برآورد که فلان مسلمان بن مسلمان ایلچی ام نا چنگیز خان آمده ام تا از غرقاب هلاک بساحل
نجات و خلاص دلالت نمایم چنگیز خان با لشکر قیامت اثر پیرامون حصار شماست اگر اظهار انفت کنید
تا جان امان یابید و اگر والعیاذ بالله تمرد کنید ساعتی قلعه هامون و صحرا از خون جیحون گردد نصیحت مرا بگوش
عرض بشنوید و گرد فضولی مگردید والا هر چه بینید از خود بینید ارباب زرنوق این کلمات را بگوش هوش شنیده
صلاح صلح دیدند و دانشمند حاجب عهد کرده قبول نمود که بعد از انقیاد و استقبال هرگز ابتلائی بجان و بمال ایشان
و زمال بکردن او باشند و بزرگان از زرنوق جمعی را با نزلی و پیشکش بیرون فرستادند چون بموقف جهانگیر پادشاه
رسیدند از تقاعد و تکلف اعیان و اشراف غضب کرده باستحضار ایشان ایلچی فرستاد از فرط هیبت پادشاه
شناهی دلوله بر اعضای کرده و زلزله در مفاصل کوه افتاد مجموع مردمی که در حساب بودند در حال بخدمت
مبادرت نمودند در باره ایشان شفقت و مرحمت مبذول داشته فرمان داد تا کافهٔ ساکنان از حصار بیرون
آمدند و قلعه را با زمین هموار ساختند و جوانان را همراه کرده دیگران را رخصت انصراف داد و از آنجا متوجه
قصبهٔ نور شد ارباب نور دروازه‌ها بسته ظاهر بیا در باعلام وصول رایات جهانگشای پیش نیت و افشای
بر انقیاد و نزول عناد ترغیب کرد اهالی نور وصول چنگیز خان را نفس خویش یاد آخبر کردند و پیش قتلغ بیگ

سلطان محمد

سلطان محمد امیدی داشتند و بعد از تردد رسل سبیل اهالی نزلی ترتیب نمودند و طایر بهادر رضا داده گفت که چون
بهادر برسم منقلای میرسد قصبه با او تسلیم کنند و چون سوبدای رسید مفاتیح در ورا پیش بردند و فرمان چنگیز خان
نفاذ یافت که مردم نور بالابد معاش و مصالح زراعت از قطیع و گاو قناعت نموده بیرون آیند تا خانها ایشان
غارت کنند بموجب فرموده عمل کردن و لشکریان درآمده آنچه یافتند برداشتند و چون چنگیز خان بیدا اکار
عاطفت پادشاهانه مبذول داشت و ابخارکان از مذلت اتر منقول خلاص یافتند و از آنجا بسی بخارا در حرکت
آمده در اوایل محرم سنه سبع عشر و ستمائه موافق ییلان ییل بمقصد رسید بیت چون دریای خونخوار زنجوش ز رفت
رود بدروازه قلعه آمد فرود و زان پس سراپرده شهریار کشیدند بر دشت پیش حصار و چون بسی از
امرا سلطان کوک خان و سونج خان و کشلیخان با بیست هزار مرد سوار برسم شبیخون از شهر بیرون آمدند و محافظان
لشکر و طلایه سپاه و زبان مغول ایشان را جگه دل گویند خبر یافته بر آن جماعت تاختند و از اکثر آن بخارکان اثر نگذاشتند
روز دیگر که صحرا از عکس خورشید بشابه طشت پر خون نمود اهل بخارا در مخفی روی بکار بسته دروازه‌ها باز نهادند و ائمه
و ایمه و معارف و اعیان بخدمت چنگیز خان شتافتند و خدمتش نواره شده تماشای شهر و حصار باندرون
درآمد و چون بمسجد جامع رسید و عمارتی عالی دید با مقصوره عنان باز کشیده پرسید که سرای سلطان است
گفتند بیلا بل خانهٔ یزدان است از اسپ پیاده گشته بر منبر رفت و گفت صحرا از علف تهی است شکم
اسپان پر سازید مغولان در انبارها گشودند و صنادیق مصحف را از اوراق پرداختند و اسپ را جهار پای
پوست علما و مجتهدان دادند و باباق مشغول شدند آهنگ مغولی برکشیدند و اوراق مصحف مجید در
میان قاذورات افتاده لگدکوب دواب گشت و در آن زمان مقدم سادات ماوراءالنهر از مجتهد عصر
پرسید که مولانا این چه حالست گفت خاموش باش که باد بی‌نیازی الهی می‌وزد و چنگیز خان از مسجد
بعیدگاه رفته و خلایق را حاضر کرده بر بالای منبر برآمد و بعد از تحمید باری تعالی سبحانه و تعالی زبان بعتاب
و شکایت سلطان بگشود و در باب خلاف و غدر سلطان محمد خوارزمشاه نقض تشنیع بر زبان
راند و گفت ای قوم از شما گناهان بزرگ صادر شده تا خشم خدای تعالی مرا که از بلاهای درگاه الهی ام
بسوی شما فرستاد هر چه او بمغولی میگفت دانشمند حاجب ترجمه آن را بفارسی ادا مینمود و چون از این کلمات
فارغ شد گفت هر چه در شهر شما بجنب قطع هر موجودات احتیاج نفرمیت انجمن نموده ایید تسلیم باید نمود
ارباب ثروت در مقام اداء مال آمدند و چون داد و ستد و زیادتی شکنجه و تکلیف ایشان را نیازیابند و چون
بر تیغ صادر شده بود که فوار از سپاهیان از شهر بیرون گشته و پنهان شدند و بسیاری از ایشان پناه
جسته بودند و در شهر ماندند چنگیز خان از بین ... در کردن و تا بیرهٔ خشم او اشتعال نموده فرمود تا آتش در شهر انداختند

وچون بیشتر محلات از چوب بود بیک روز سوخته شد و مسجد جامع و بعضی قصرها که از خشت پخته بود باقی ماند **بیت**
بشهر اندرون یک سرای نماند ؛ بگرد در از ایشان سرای نماند ؛ و بعد از سوختن شهر جوانان بخارا را بجنگ قلعه اوردند
و از شهر منجنیقها ساخته روان کردند و اهل حصار هم بر رسم جلادت تیر و منجنیقها می اوردند و بتخصیص کوکخان که در شجاعت
از یمین بیسار و از یسار بیمین می تاخت و بهر حمله از جانبین چند نفر را می انداخت و بعد از چند روز که بگذشت خندق از
جنازات حیوانات انباشته شد قلعه را قهرا فتح کردند و ارکان دولت سلطان که از رفعت درجات پای بر افلاک
می سودند دستگیر خواری و مذلت گشتند و کوکخان با مجموع اهل قلعه بیاسا رسانیدند و حصار را با زمین هموار کردند و اولاد
و اطفال خوارزمشاهیان باسیری بردند یکی از بخاراییان بعد از ان واقعه هایله بخراسان امد از وی پرسیدند که
شهر بخارا را چه رسید گفت امدند و کندند و سوختند و بردند ؛ فی الجمله بخارا مدتی خراب بود تا زمان حکومت قاآن
بسعی صاحب یلواج بار دیگر معمور شد چنانچه کیفیت ان بمحل خود مرقوم خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز **گفتار**
در محاربه اوکتای و جغتای با والی اترار و مسخر و مفتوح شدن ان حصار سلطان محمد خوارزمشاه
پنجاه هزار سوار همراه بیش غایرخان گذاشته بود تا بمحافظت اترار که بر حدود ولایت ترکستان است قیام نماید
و در ان هنگام که از مهابت لشکر تاتار بترسید [?] قراجه حاجب را با ده هزار کس بمدد او فرستاد و غایرخان که باز
کمان چنگیزخان بسبب او کشته بودند در استحکام برج و باروی حصار مساعی جمیله بجای اورد و مردان کار را محافظ
هشیار بر دروازها نشاند و چون چنگیزخان در ظاهر اترار نزول کرد و لشکرها مجتمع گشتند جغتای و اوکتای را با چند
تومان سپاه بمحاصره ان باز داشت و خود متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت و شهزادگان مدت پنجاه [?]
بمحاصره اشتغال نمودند و چون کار ارباب اترار بغایت اضطرار رسید قراجه حاجب از غایرخان در باب ایلی [?]
و سپردن شهر استطلاق نمود و غایرخان چون میدانست که ماده این شورش و اشوب از اعمال اوست در مصالحه و مسالمت
گری نمود هر گز دیوان رضا نداد و قراجه نیز دران امر مبالغه ننمود اما **بیت** چو خورشید گشت از جهان ناپدید
شب تیره بر روز دامن کشید ؛ باتفاق سپاه و اتباع از دروازه صوفی خانه بیرون رفت و ایل شد و
هم ان شب لشکر مغول از همان دروازه در شهر رفتند و چون صباح شد قراجه را پیش اوکتای و جغتای بردند
و بعد از سوال و جواب شهزادگان با او خطاب کردند که تو با ولی نعمت خود غدر نمودی و فاغمری [?] ما چگونه از تو طمع
یکدلی توقع کنیم انگاه او را با جمیع اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند و اهل اترار را بصحرا راندند و تیغ
در ایشان نهادند و غایرخان با بیست هزار مرد دلاور پناه بحصار قلعه برد و دل از حیوات برگرفتند و پنجاه پنجاه
بیرون امده مقاتله نموده بدرجه شهادت فایز شدند و برین صورت یکماه بازار محاربه گرم و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل
امدند و از سپاه غایر بیش از دو کس با او نماندند و بر فراز قلعه مقام نمودند و روی از جنگ برنمی تافتند و لشکر مغول بحصار

رفته او را پناه به بام برد و چون فرمان خان صادر شده بود که او را دستگیر کنند از کشتن او احتراز می نمودند
و بعد از انکه دو یار وفادار غایرخان بشهادت یافتند کنیزکان از دیوار خشت کنده بدست او میدادند چون
خشت نماند مغولان بگرد او در آمدند و در دام اسیر آورده محکم بربستند و حصار را با زمین هموار کرده
بعضی از بقیة السیف را حشر کرده بسبب صنعت [?] و مناعت براوردند و چون در ان اوان چنگیزخان
بسمرقند آمده بود اوکتای و جغتای با سپاه متوجه سمرقند شدند و غایر را در کوک سرای شربت شهادت
چشانیدند **بیت** چنین کرد از چرخ بلند ؛ بدستی کلاه و بدستی کمند **ذکر لشکر داستان جوجی خان که حسب**
فرمان بجانب خجند رفته بود جوجی خان چون نزدیک سغناق رسید حسن حاجی را که بسمت تجارت
متسم بود و از دیر باز بخدمت چنگیزخان پیوسته روانه شهر گردانید تا بسبب معرفت سابق و حق قرابتی
که با مردم سغناق داشت ایشانرا نصیحت کند و چون او بدانجا رسید پیش از انکه ادای رسالت نماید کافر [?]
ازو [?] نمود و اوباش تکبیر گویان او را کشتند و غزایی بزرگ پنداشتند و چون جوجی ازین حال اعلام یافت
مانند شیر خشمناک روان شده بظاهر شهر نزول کرد و یاسا داد که لشکریان دست از جنگ باز نکشند
تا شهر را مسخر سازند **بیت** گرفتند سغناق را در حصار ؛ بدان سان که از سختی کار زار ؛ بدو در زیر و
زبر گشت شهر ؛ همه خلق کشته گشته بقهر ؛ و باستیفای نفس نفیس وجود خرد و بزرگ را از لوح احیا محو کردند
و امارت ان موضع بپسر حسن حاجی مفوض داشتند تا بقایا السیف که در زوایا خزیده بودند جمع کند و از انجا
جوجی خان روی به آوزکند نهاد و چون مردم انجا بر محاربه اقدام نمودند لشکر تاتار در قتل عام سعی نمودند
بعد از ان عازم اشناس گشتند و رنود و اوباش ان دیار دست بجنگ در آورده بیشتر از پای در آمدند و چون
این اخبار بسمع قتلق خان رسید که گماشته خوارزمشاه و حاکم جند بود مانند باد در حرکت آمد و از اب
عبور کرده از راه بیابان روی بخوارزم نهاد و جوجی چینتمور را بجند فرستاد تا اهالی ان شهر را از قتال
تحذیر نماید و چون در ان سرزمین حاکمی متمکن نبود عوام هجوم کردند تا چینتمور را هلاک سازند او بلطف
تقریر و حسن تدبیر خود را از ان ورطه خلاص بیرون برده پیش جوجی آمد و صورت واقعه معروض داشت جوجی در
چهارم صفر سنه ست و عشر و ستمایه بظاهر شهر نزول کرد و لشکر بترتیب اسباب حصار دیگر مشغول شدند
جندیان دروازها بربستند و مانند نظارگیان بر بام نشستند و تعجب کنان با هم میگفتند که چگونه بر دیوار حصار
بر توان امد جندیان نردبانها بر خندق بسته نردبانها نهادند و بالای سور رفته از ان جانب بزیر امدند و دروازها
را گشاده بشهر در امدند و مسخر ساختند و تمامت اهل شهر را بصحرا راندند و چون پای از میدان محاربه
باز پس کشیده بودند دست شفقت بر سر ایشان نهاده چند روزی در ان صحرا ایشان موقوف داشتند

وشهر را غارت کردند بیت جو مردم نگرد و ندر چند جنگ : بکشتن مغول بر نگشود چنگ : نشد کشته غیر از دو سه
شور بخت : که با جیش و لشکر بود ند سخت : و چون چند در حوزهٔ تصرف آمد خواجه علی مجد و ابی بکلوب ابجا منسوب
گشت ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور ملک و عاقبت کار و مآل و حال او سابقاً مسطور گذارش
می رفت که الاق نویان با پنج هزار کس از ظاهر اترار بجانب فناکت فرستاد و چون به بناکت رسید والی انجا
ایلتکوک ملک باتفاق ارباب و اهالی پناه بحصار برده با قوم قانقلی که ملازم او بودند سه روز علی الرسم
حرکت المذبوحی کردند روز چهارم امان خواسته بیرون آمدند سپاه مغول بموجب فرمودهٔ الاق نویان
لشکریان فناکت را از ارباب صناعت جدا ساخته بعضی را بشمشیر و برخی را به تیر هلاک کردند و جوانان تاجیک
را باسم حشر بجانب خجند راندند و چون الاق نویان از مهم فراغت یافت عنان عزیمت را بجانب خجند
معطوف ساخت ارباب و کلان تران شهر پناه بحصار بردند و تیمور ملک حاکم ان دیار که از جنگ رستم
واسفندیار عار می داشت و گوییا در شان او گفته اند بیت اگر سام بودی در ایام او : نوشتی بر اندام خود نام
او : در میان رود خجند در محلی که آب منقسم بدو قسم می شود حصاری عالی ساخته بود که جاسوس وهم بدوار
کنند وصول بر کنگرهٔ ان می افکند و دران حصار با هزار مرد نامدار مستقر شده از دفور تمکن و استظهار آماده
رزم و پیکار گشت و چون بزدی منجنیق بر قبات قلعه نمی رسید از هر ولایت که مستخلص شده مرد مدد
آورد ند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول تجمع شدند و مجموع دهچه و صده کرده بر هر ده مرد تاجیک
یکمرد مغول معین گشت و پیادگان تاجیک از کوهی که تا بحصار ترتیب کرده بود و برعکه پوشش انجا بود کل
و سنگ اندوده بودند چنانچه تیر و آتش بران کار نمیکرد و هر روز بامداد شش کشتی از ان روان می کشت
و از ان در یچها که بران کشتیها بود تیر بهر طرف پران می شد و مردان تیمور ملک جنگهای مردانه میکردند
و در جوف لیالی شبخونها جان گسل بتقدیم میرسانیدند و چون تیمور ملک در حیات خون و مال
نزد خالق ذوالجلال معذور گشت و کار بجان رسید شبی بنه و اثقال را در هفتاد کشتی که از برای روز
گریز معد و آماده کرده بود فرمان داد تا وضع فرمودند و خود با جماعتی از مردان کار در کشتی بر نشسته مانند
برق و باد در روی آب روان شد و سپاه مغول برین حال مطلع گشته در مقابله و محاذی مغابن او در
حرکت آمدند و در کنار آب روان شدند و تیمور ملک بهر جا که مغولان قوت کردندی زورق خود بران
موضع راندی و بزخم تیر ایشان را دور میکردند و کشتیها می راندند تا بفناکت رسیدند و در انجا زنجیری در میان
آب کشیده بودند تا مانع حرکت سفاین گردد و بیک زخم تیر زنجیر پاره کرده بگذشت و چون خبر فرار تیمور
ملک بسمع جوجی رسید لشکریان بر کنارهای جیحون در مواضع متعدده ترصد و ترقب او داشتند و جنگ

وی از این معنی خبر یافت از آب بیرون آمده مانند برق روی بیابان نهاد و لشکر مغول از عقب روان شد نرد او
هر لحظه مجامعه می ایستاد و تا اتباعش بنه می گرفتند و چند روز برین نهج احمال و اثقال محفوظ می داشت تا اعوان
و انصار او بعضی کشته شدند و برخی مجروح گشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده بنه از و باز ستدند و خودش تنها
وی مانده همچنان جلادت می نمودند و دست به بندگی نمی داد و بالآخره بجمیع یارانش کشته شدند و او تنها
گشته با او سه تیر بیش نماند که یکی از انها پیکان نداشت و سه مغول از عقب او می رفتند ان تیر بیکان را بشاد
و بر چشم یکی از ان سه کس زد چنانچه کور گشت و بان دو کس دیگر گفت که دو تیر بعدد شما مانده و مرا دریغ می آید
که ان دو تیر ضایع کنم صلاح شما در مراجعت است ایشان باز گشتند و او بخوارزم رفت و باز کار جنگ در رزم
آماده شد بشهر کنت آمد و شحنهٔ ان مملکت کشته معاوده نمود و چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید از عقب سلطان محمد
خوارزمشاه روان شده بدو پیوست و انفاس کسی که از لشکر مغول در مملکت اسلام و رعیت رسیده بود
معروف و ذات سلطان پریشان خاطر گشته تیمور ملک چند روز در خدمت او بسر برد و با انواع عاطفت و احسان
محظوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده در لباس اهل تصوف روی بولایت شام نهاد و چندگاه
دران دیار رحل اقامت انداخت و چون غنچهٔ آرام و جراحتها التیام یافت حب الوطن بلکه قضای غیرة
المنون او را بجانب مسکن کشید و بعد از قطع منازل و طی مراحل بفرغانه رسیده مدتی در انجا متوطن شد و گاه
بخجند میرفت و به تفحص و استکشاف اخبار مینمود و چون بر منزل ایشان باتو بایزه الفیج و بایزه وسیو ر امیا حسین
بازگشت و بموجب حکم متوقف اموال پدر شد تیمور ملک با پسر ملاقات کرد و گفت اگر پدر خود را ببینی باز
شناسی پسر جواب داد که من طفل شیرخواره بودم که از پدر باز ماندم اما غلامی هست که او را بشناسد انگاه
باحضار غلام اشارت کرد و غلام بعلامات اعضا تیمور ملک او را مصدق داشت و خبر او در ترکستان فاش
شد اما چون بسبب آنکه ودایع خود را از ایشان نطلبید قبول نمی نمودند و او متوجه اردوی قاآن شد تا منظور نظر
عاطفت شهنشاه پادشاه گردد و در راه قدقان اغلان باو رسیده فرمود که وی را ببستند بعد از آن از
مجاربه که میان او و لشکر مغول واقع شده بود تفتیش میکرد و تیمور ملک بر وفق سؤال جواب داده میگفت مراد مرا
در جنگ دریا و کوه : که با نامداران توران گروه : چه کردم ستاره گواه منست : بمردی جهان زیر پای منست
و ان مغول که ملک تیمور او را بزخم تیر بی پیکان کور کرده بود دران مجلس حاضر کرده انتقامی الوالات میکرد و تیمور ملک
درادای جواب رعایت ادب ناکرده در مجلس پادشاهان بر همه کس واجب است نمی نمود و قدقان از غضب تیری
گشاد و کرد جواب تیرهای که تیمور ملک انداخته بوده شد بیت به بیهوده از ان پس بکی کرد : ز نیک بد ایدون کونکونه
و چون از کار خجند فارغ گشت متوجه سمرقند شده بلشکر چنگیز خان پیوست ذکر توجه چنگیز خان بجانب سمرقند

و مفتوح شدن آن بلده فردوس مانند سلطان محمد خوارزمشاه در زمان توجه لشکر جرار سپاه مغول و تاتار متوجه آن گشته و کردن لشکر
چهارصد و ده هزار سوار در سمرقند گذاشته و از آن جمله شصت هزار ترکان بودند با چند خان معتبر و پنجاه هزار تا
زنگ دلاور و دویست فیل عفریت هیکل داشتند و غلبه خواص و عوام چندان که در حصر نگنجد و مع ذلک چند
چند فصیل دور گرد شهر کشیده بودند و خندق را به آب رسانیده و در نفوس راسخ شده بود که سالها باید که شهر
سمرقند مفتوح گردد تا بعلو رسد چنگیز خان ابلغ بر اوترار رسید و آوازه استحکام حصار و قلعه
و ازدحام و غلبه مردم شنید چنان مصلحت دید که اول اعمال و مضافات آن را در آورد و بعد از آن متوجه آنجانب گردد
بنابر آن لشکرها را به اطراف ماوراءالنهر فرستاده خود به بخارا رفت و از مردم بخارا و نواحی آن حشر
فراهم آورده بجانب سمرقند در حرکت آمد پسران و نوینان از استخلاص اترار و سایر ممالک ترکستان
و ماوراءالنهر فارغ شده با خلق انبوه بدو پیوستند و چون حشر لشکر بسمرقند رسید در کوک سرا فرود آمد
و یک دو روز بطالع سور فصیل و دروازه پرداخت روز سیوم خانان و امرا سلطان سر از گریبان
جلادت بیرون آورده در میدان مبارزت تاختند و از لشکر مغول و تاتار جمعی را کشتند و بعضی را اسیر کرده
بر گرد شهر بردند بیت چون نهان شد زهر سو زمین ، آتش آسمان زدود زمین ، هر دو طایفه
در منزل خود قرار گرفتند روز دیگر چنگیز خان بنفس خود سوار شد و گور زده آتش محاربه برافروختند
لشکریان چنان نزدیک دروازه راندند که شهریان را مجال بیرون آمدن نبود و آن روز تا شب خصم
شاهیان بر جنگ و پیکار اقدام نمودند و از گشت منجنیق و عراده سد تهور و مردانگی سمرقندیان بشکست
و آرا و اهوای ایشان مختلف گشت بعضی باطاعت و انقیاد راغب و طایفه را از بیم جان عقل و هوش
غایب چون احقوق سلطان از مصالح و ارزع و ذرع را رضا چنگیز خان لازمی ربه مانع بیت چون
خورشید تابان بگرد [illegible] ، سپه گرد گردون بیکند پر ، لشکر مغول چیره و دلیر و اهل شهر متردد در رای و
تدبیر محاربه و مقاتله از سر گرفتند و درین اثنا قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از اهل عمامه بخدمت چنگیز خان شتافتند
و مشمول عنایت و عاطفت شده با حال امیدواری مراجعت کردند و دروازه نمازگاه گشاده در لجاج و عناد بر بستند
و لشکر مغول در شهر ریختند و عامت خلق سمرقند بکرات اتباع و اشیاع قاضی و شیخ الاسلام را العیوا گفتند و بر عادت
مستمر بغارت و تاراج مشغول شده بر کشتن و بزرگ زیاده از پنجاه هزار کس از جان و مال امان یافتند
بیت هر که در سایه لوای سعادت جای کرد ، [illegible] ایشان را ربه امین [illegible] اما زبان هر یک از اهالی قلعه این
کلمات مترنم بود که بیت منم امروز ولی زنده بگیتی بدو نیم ، هم از آنت هنوز هم گریبان بیشتر ، و بدین [illegible] قرار
نه بیست هزار او از میان خانان و سرداران و سلطان آلب خان با هزار کس دل از جان برگرفته بر میان [illegible]

ولایت [illegible] بدر رفته بسلطان محمد پیوست و روز دیگر لشکر مغول روی بحصار آوردند و بآلات و ادوات قلعه گیری برج
و باره آنرا ویران ساختند و نزدیک بنماز عصر بر حصار استیلا یافتند خانان قانقلی و امراء سلطان را که قریب سی
بودند با مجموع لشکریان بقتل رسانیدند بعد از ان فرمان خان نافذ گشت که مردم را شماره کردند و سی هزار
از محترفه و ارباب صناعت جدا ساخته بر اولاد و خویشان تقسیم نمود و از باقی مردم متمول دویست هزار دینار
بگرفت و این قضایا در شهور سنه سبع و عشر و ستمائه روی نمود **ذکر توجه چنگیز خان بجانب ترمد و مفتوح شدن**
آن بلده فردوس مانند **ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان و سوبدای بهادر را بجانب ایران**
از عقب سلطان چنگیز خان چون بسمرقند رسید و بر حوالی شهر حلقه کشید شنید که سلطان محمد خوارزم
شاه خایف و هراسان از کنار ترمد گذشته روی بخراسان نهاده و اکثر لشکر پراکنده و متفرق ساخته و
بقلاع و بلدان فرستاده و با او زیاده کسی نمانده لاجرم با امراء و نوینان گفت که اکنون سلطان محمد ضعیف
و عاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر درین باب اهمال رود شاید که از اطراف ملوک و اشراف بدو منضم
و آن زمان مهم مشکل شود و بعد از مشورت رایها بران قرار گرفت که از امرا سه نوجبه نویان و سوبدای بهادر و توقچر
با سی هزار سوار جرار که در میدان نبرد رستم دستان و اسفندیار روئین تن بگرد ایشان نرسیدی از عقب شتابند
و چنگیز خان با ایشان گفت که در رفتن تعجیل نمایند و تا خصم را بدست نیارید بهیچ مهم دیگر اشتغال ننمایید و اگر قوت
مقاومت او نداشته باشید در جنگ درنگ کنید و احوال معروض دارید اما غالب ظن آنست که او در برابر شما
در نیاید و اگر با معدودی چند پناه بکوه یا غاری برد بر مملکت او بگذرید هر کس که بقدم ایلی پیش آید امانش دهید و هر که
تمرد نماید جزای او در کنارش نهید و من نیز فرزندان بخوارزم فرستاده عنقریب از آب عبور خواهند کرد باید که
در فلان وقت از راه دربند در یورت اصلی بمن باز رسید و امرا بموجب فرمان روان شدند و در اوایل ربیع
الآخر سنه سبع عشر و ستمائه موافق بیلان ییل از آب عبور نموده به بلخ رسیدند در آنجا باسقاق گذاشته علاوه
گرفته متوجه هرات شدند و چون ملک هرات پیش ازین کس فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد کرده متعرض
او نشدند و چون توقچر از عقب جبه و سوبدای بهرات رسید مطاوعت ملک هرات مسموع و مقبول نداشت
و در مقام مقاتله آمده ملک نیز از سر غیرت به پیکار او کمر بست و در اثنای جنگ تیری بتوقچر آمده از اسب افتاده هلاک گشت
و لشکرش از عقب آن دو امیر رفته بایشان پیوستند و جبه و سوبدای بزاوه رسیدند نزل و علوفه طلبیدند و اهالی
زاوه در دروازه بسته چیزی بایشان ندادند و مغولان بنابر آنکه بر جناح استعجال بودند متعرض محاصره نشده
بگذشتند اهل زاوه از غلبت حمق از برج و باره دست بطبل زده زبان بفحش بگشادند امرا چون این طریقه
مشاهده کردند در عقب رفته بازگشتند و بجنگ مشغول شده بعد از سه روز آن قصبه را مسخر ساختند و دیار [illegible]

گذاشتند و بهر جا رسیدند دست بخرابی گشودند و از آنجا باستعجال متوجه خبوشان شدند و بدان حدود رسیده ایلچی پیش عمیدان نیشابور
فخر الملک جامی و ضیاء الملک زوزنی و مجیر الملک کافی که از مقربان و گماشتگان سلطان بودند فرستاده
و ایشان را بایلی چنگیز دعوت کردند ایلچیان سه کس را از اوساط الناس با تنگی مناسب روان کرده و از ایلغار
زدند و مجیر الملک پیغام داد که من مردی پیرم از اهل قلم و شما از عقب سلطان می روید اگر بر وی ظفر یابید مملکت از
شما باشد جبه نویان زبان باستمالت گشوده بخط ایغوری بیت سوادی از فرمان چنگیز خان بایشان بر
داد آن فرمان ز که هر کس بداند ز نزدیک و دور ز بزرگان و فردان ایران و تور ز که از شرق تا غرب فرمان
بمن داد شاهی این توده خاک ز هر آنکس که با من کند دشمنی ز نبیند دگر در جهان ایمنی ز ابا خویشتن بنو ندرگرد هلاک
زن و بچگانش بپرند باک ز دگر اگر بر خط من سر نهاد ز بجای کلاه بر سرش سر نهاد ز و بعد از آن قلاوز گرفته جبه نو
یان از راه جوین عزیمت مازندران کرد و سوبدای جانب طوس توجه نمود و در آنجا قتلی بافراط بتقدیم رسانید
و از آنجا عازم رادکان شد مرغزاری دلنشین [illegible] و جریان انهار آنجا خوشش آمده [illegible]
آنموضع نرسانید و شب گذشته مانند دریای جوشان روی بخبوشان آورده و بسبب قلت التفات مردم آن دیار
تیغ در ایشان نهاد و از آنجا باسفراین رفته همین طریق مسلوک داشته از اسفراین بدامغان رفته اکابر و اشراف
آن بلده پناه بکوه بردند و طایفه از اوباش پای مالی آن جاده گشتند و جبه نویان چون بمازندران رسید در آن
ولایت خلق بسیار کشت بتخصیص در آمل که قتل عام کرد و بمحاصره قلاعی که مادر و حرمهای سلطان آنجا بودند جیبی را
نام زد کرد و از مازندران روی بری نهاد سوبدای نیز بوی پیوسته اهالی ری را جهة تعصب مذهب با یکدیگر خصومت
بود و در آن اوان متعصبان مذهب امام ابو حنیفه کوفی مسجدی که شافعیه در آنجا غازی کرده بودند سوختند و
مردم آن دیار آوازه وصول جبه نویان شنیدند قاضی شافعی اصحاب را برداشته باستقبال کردند و او را بقتل
یک نصف شهر که حنفی مذهب بودند ترغیب نمودند و این سخن مشهور است که گرگ را او خویش آموزگار [illegible]
قوی اوست القصه جبه نویان یک نصف شهر را شهید کردند و با خود اندیشه نمود که این جماعت شافعیه بسته بمردم
خویش وفا نکردند و ایشان را در دام بلا و ورطه عنا افکندند لا محاله با این طایفه نیز دستگیری نخواهند رسید و ایشان را
از بیخ برکند القصه امام شافعی را از عقب حنفیه فرستاد و در بعضی از تواریخ مسطور است که افزون از هزار هزار
نفر دری بقتل رسانیده بودند و بعد از آن واقعه جبه نویان بجانب همدان روان شد و سوبدای بطرف
قزوین شتافت و چون جبه بقم رسید طایفه از مسلمانان که در اردوی او بودند با وی گفتند که قتل اهل قم بسبب
رفض عین صواب است و آن ساده لوح فرمود تا جمیع اهل قم و نواحی آن شربت شهادت چشانیدند و عیال
ایشان را باسیری گرفتند و از آنجا بجانب همدان رفت همدان بدت ماه بهترین بلاد عجم است منبع چشمهای خوشگوار

و معدن فوا

و معدن فواکه و اثمار رنگارنگ شماره او حد طیب و از ذکا گوید بیت چار شهر زند عراق از ره گفتن گویند ز طول عرض
حدود در حد بود و کم نبود ز اصفهان که اهل جهان جمله معترفند بدان ز که در اقلیم جهان شهر معظم نبود ز همدان که
شهمان ز قبول آب و هوا خوش ز در جهان نیز چنان شهر بتقیه خرم نبود ز قم بنسبت کم از یهاست و لیکن یاد نیز
یک بیک در بنود نباشد بد بد هم نبود ز معدن مردمی و جود و کرم شاه بلاد ز ای یاد ری که جودی ازو در همه
عالم نبود ز والی همدان مجد الدین علاء الدوله علوی مصلحت در صلح دیده پیشکشهای لایق بیرون فرستاده و کمر
بسته و از آنجا لشکر مغول روان شده کرزد دو خرم آباد و نهاوند و هر ولایتی که بی خداوند بوده راه قرار بستند
و در کشش و غارت و اسیر تقصیری نکردند و سوبدای باسفراین رفته قریب پنجاه هزار آدم بقتل آوردند و چون زمستان
در آمد جبه نویان و سوبدای ابجا در بعضی ولایات از مضافات قشلاق مینی کردند و در فصل بهار که نقش بند
طبایع کوه و هامون را بگل و ریاحین بیاراست بر صوب آذربایجان روان شدند و بآذربایجان رسیده اما
آنجا که از خطره و خطا مجاور بودند یکبار شهید کردند و از آنجا باردبیل رفته بر عادت مستمر اقدام نموده شهر را
با آتش قهر سوختند و باز سراه همین معامله پیش بردند و از سراه بجانب تبریز روان شدند حاکم آنجا جهان پهلوان
با لشکر مغول در مقام محاربه آمده شکست یافت و برش اتابک اوزبک رسول فرستاده طالب صلح شده مال
و چهارپای فراوان ارسال نموده مغولان بطالبه بازگشت شدند و چون اکثر بلاد عراق و آذربایجان لگدکوب سم
اسبان مغول و تاتار گشته زمستان روی نمود مغولان [illegible] جبه و سوبدای جهت قشلاق مینی موقان
اختیار کردند و در آن زمستان ده هزار سوار از نامداران گرج روی بمغول آوردند و در حین مقاتله [illegible] کشته
شده و برخی منهزم گشته بگرجستان رفتند و گرجیان [illegible] هیچ یک و دیار رسول فرستاده استعداد نمودند
و مهم بران قرار یافت که در فصل ربیع که حکام آن ولایات بر قمع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان هم بعد از
زمستان قاصد گرجستان شدند و یکی از بندگان ترک اتابک اوزبک آقوش نام از ترکمان و قفچاق و کرد
جمعی کثیر فراهم آورده ملازمت امراء مغول گرفتند و روان شده تا تفلیس عنان باز نکشیدند و بهر ولایت که عبور
نمودند ویران ساختند و از نامداران گرج [illegible] جنگی قتال گشته آقوش با ایشان مصاف داد و از جانبین
خلقی بسیار بقتل رسیدند و در اثنای جنگ امراء مغول بمدد رسیده گرجیان منهزم گشتند و در [illegible]
و عشر و ستمائه بعزم تسخیر مراغه در حرکت آمدند و اهالی آن ولایت [illegible] مراغه را [illegible]
بگرفتند و شریف و دنی و فقیر و غنی را شربت شهادت چشانیده نقود و اموال غارت کردند و اشغال سوختند و
بشکستند و در آن اوان چندان خوف بر مسلمانان شده بود که زنی از زنان مغول بسرای در رفته جمعی کثیر را از
اهل آن سرا بقتل آورد که هیچکس را مجال آن نشد که تیز در وی نگاه کند باقی را برین قیاس باید کرد و مغولان از مراغه [illegible]

اردبیل شدند و چون آوازه انجالت مظفرالدین کوکبری حاکم آن ناحیه را شنیدند مراجعت نمودند و در ماه
ربیع جبه نویان و سوبدای رسید که جمال الدین ایبه که یکی از مقربان سلطان محمد بود و شحنگی عراق در استقلال
با طایفه از نوکران و اوباش آن ولایت را ساخته و از جادهٔ مستقیم انحراف جسته و باتفاق مردم بر سر شحنهٔ کفار
و اهالی همدان رفته شحنه خود را کشته دم از یاغی‌گری بر زدند و جبه نویان بانتقام قتل شحنه روی بعراق نهاد
جمال الدین هرچند بتقدیم ایلی و انقیاد پیش آمد فایده نداد و او را با جمیع ملازمان بر دار شهادت رسانیدند
و جبه نویان بظاهر همدان فرود آمده ارباب و اعیان آنجا خواستند که با ایلی برون آیند فقیهی ایشان را از
متابعت کفار مانع شده آهنگ جنگ کردند و در روز سوم فقیه مجروح شده رئیس علی که مرجع شهر بود از نقبی
از جهت ادراک اجر از خانه خویش بکوه زده بود بیرون رفت و مردم متحیر شده مغولان در شهر ریختند و بر هر که رسیدند از زن
ابقا و ابقا نکردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند و حاکم آنجا اتابک ازبک متعلقان خود را بجوین فرستاده
بود و از بیم لشکر بیگانه دور باش و خود دیوسته مست لا یعقل شب و روز و روز و شب می آورد و در آن زمان شمس الدین
طغرائی که عالمی متبحر بود و از بامداد تا چاشتگاه بافاده مشغول می بود و بعد از آن تا وقت ظهر بر دیوان مظالم
نشستی با اعیان و اشراف تبریز مشورت کرده گفت که اگر لشکر مغول باین ولایت رسد [illegible] بایشان رسیده
بدیگران رسیده اکنون تدبیر آنست که باختیار در خویش تنزل فرستیم شاید که این بلا مندفع شود اکابر تبریز را این رای
را موافق افتاد و انواع امتعه و اجناس اقمشه بر چهارپایان کرده در شهر بار کرده باستقبال فرستادند و چون رسل
با محمولات [illegible] رسیدند امرای مغول که بر آنجا افتاده و از راه بیرون رفته فرود آمده بودند [illegible]
اموال شماره کردند و در اثنای آن نظر ایشان بر طرفی افتاد که [illegible] بود و از حقیقت آن پرسیدند رسول جواب داد
که این دارو قاتل شپش است دوائی ما گفت که این لشکر از راه دور می آیند و لاجرم گزندگان در جامه های ایشان خواهند
بود این سخن ملایم طبع امرا افتاده گفتند کسی که خواهد که در جامه های ما جانور باشد ما ولایت او خراب کنیم و سخن جبه
تبریز تمام زر کرده رسول را [illegible] پیش مغول از اعتبار تمام دارد و [illegible] عنان عزیمت بگنجه کشیدند
معطوف ساختند و در آن ولایت نیز آنچه مقدور ایشان بود از کشش و غارت بتقدیم رسانیدند و از آنجا متوجه نخجوان شده
قتل و غارت کردند و از نخجوان به بیلقان رفتند و اهل بیلقان متحصن شده کسی طلبیدند که در مصالحه واسطه باشد امرا
مغول را بشهر فرستادند و عوام غوغا کرده ایلچی را کشتند مغولان جنگ پیش برده شهر را گرفتند و شمشیر از غلاف
بیرون آوردند بر مشغله قتل نمودند و اول با زنان زنا کرده بعد از آن ایشان را کشتند و بعد از خرابی آن متوجه
روی بگنجه نهادند و در مقدمه ایلچی فرستاده مال طلبیدند مردم گنجه بقدر وسع پیشکشی ارسال نمودند و در این اثنا امرا
مغول شنیدند که گرجیان جمعیتی ساخته اند و جنگ و قتال را آماده شده بنابرین متوجه ایشان گشتند و چون لا

زیقن نزد

و بعضی نزدیک شد جبه نویان با پنج هزار مرد در کمین گاه بنشست و سوبدای بهادر بر مخالفان تاخت از ناوردان گرج
در حملهٔ اول لشکر تاتار را هزیمت کردند و گرجیان از عقب ایشان آمده بغارت و تاراج مشغول گشته و جبه
نویان از کمین گاه بیرون تاخته و سوبدای باز گشته سی هزار کس از اهل گرجستان بقتل آوردند و بقیه
ملک داود که [illegible] لشکر جهت دفع و منع مغول جمع آورده بود پوشیده شد و چون امرای مغول [illegible]
ورهای صعب دیدند باز گشتند و در آن ایام گرجیان خوفی عظیم از سپاه تاتار را استیلا یافت چنانچه می گفتند
که اگر کسی گوید که مغول منهزم گشت یا باسیری افتاد باور مکنید و ما نیز اگر از آن طایفه اسیر گردیم با او
خود را از [illegible] هلاک شد و امرای مغول چون از حدود گرجستان مراجعت نمودند
بمحاصره شماخی مشغول شدند و از کشتگان و گاو و گوسفند و شتران مرده و غیر ذلک خندق انباشته شد
و بر بارو رفته شهر گرفتند و [illegible] ایشان بود در قتل و نهب سعی کردند و شروان نیز با دیگر ولایات
منضم و ملحق گردانیدند نعوذ بالله از چنین طایفه که از روی لطف و مهربانی متوجه جایی گردند و کیف که از
سر غضب و سخط زندگانی کنند و چون جبه نویان و سوبدای [illegible] بر نهجی که مسطور است ولایت
ایران خراب کردند خواستند که از جانب دربند بمغولستان روند اما راه نمی یافتند و شروان شاه
که در آن اوان التجا بقلعه حصین کرده بود پیغام دادند که بعد از این بولایت تو متعرض نخواهیم شد جهت اصلاح
ذات البین و اتمام امر مصالحه کسان بفرستد تا تمهید بساط معذرت کرده سخنی که باشد بگوییم و شروان شاه این
سخن چنان خرم شد که زمین تشنه لب به باران نیسان و ده نفر از خواص و مقربان حضرت خود را
بفرستاد و امرای مغول از آن ده کس یکی را گردن زده با آن نه نفر گفتند که اگر شما قلاوزی کنید و راه
دربند بگذریم بجان امان یابید و الا با شما همین معامله کنیم که با یار شما کردیم و آن بیچارگان از بیم جان قبول
شدند و مغولان چون بدربند رسیدند [illegible] عرض بندگان خدای عزوجل شد آنچه در خاطر داشتند
بعمل آوردند و از آن موضع بگذشتند و از زمان دربند اسکندر تا [illegible] ایشان نداده که هیچ لشکر
از آن راه گذشته باشد و از نوادر این حکایت قوة و استیلای لشکر مغول بر [illegible] روشن می‌گردد و جهانیان
قرب صد پادشاه و حاکم با عساکر بی شمار و اسباب متوافر در عرصه ایران بود و هیچ آفریده از ایشان نتوانست
که در صدد مقاومت و ممانعت فوجی از افواج مغول و تاتار رود و آثار خرابی بلاد و امصار در ماوراءالنهر و
خراسان و سیستان و مازندران و عراق بر نهب ایشان گواهان عدل و شاهدان صدق اند فی الجمله چون جبه
نویان و سوبدای بهادر از دربند گذشته بمملکت الان رسیدند اهالی آنجا که جمعی عظیم بودند با سپاه قبچاق اتفاق
نموده در دربند ممانعت و مقاومت آمده با مغولان مصاف دادند و عجز و ضعف بحال لشکر مغول راه یافته [illegible]

قپچاق پیغام دادند که ما و شما از یک جنسیم و الانیان از ما بیگانه عهد و میثاق بندیم که خلاف هم نکنیم و هرچه دلخواه
شما باشد از نقد و جنس بدهیم بدل است شرط آنکه از الانیان مفارقت نموده ما را با ایشان گذارید و قوم قپچاق
این سخن قبول کرده جمله سوار ای نزد ایشان اموال بسیار فرستادند و اصل قپچاق بازگشته مغولان بر الانیان
ظفر یافتند و بعد از آن بر قوم قپچاق که در ولایت خود ایمن نشسته بودند تاختند و هم ایشان بر وجه دلخواه
ساختند و طایفه از الوس قپچاق که از زیر تیغ جسته بودند به بلاد روس گریختند و مغولان در منازل قپچاق
قشلاق میشی کردند و از آنجا به شهر سوادق رفتند و آن بلده در ساحل دریایی که واقع شده که بخلیج قسطنطنیه
متصل است و بعد از تسخیر سوادق بجانب روس و قپچاق در حرکت آمدند و ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند
و آماده قتل و جدال گشته و مغولان چون از کثرت ایشان مشاهده کردند مرحله چند باز پس نشستند و مخالفان دلیر
گشته و دوازده شبان روز از عقب ایشان رفتند و در سحرگاهی مغولان خود را به یک ناگاه بیرون جا
زدند و بیان که سپاه روس و قپچاق صفوف راست کردند جمعی کثیر از ایشان بقتل آمده بودند و عاقبة آن دو طایفه
تری دست و پای در بیابان ناکام نهاده مغولان فواید بسیار در ولایت بتقدیم رسانیدند و چون در آن ولا چنگیز
خان روی به یورت خویش نهاده بود جبه و سوبدای مظفر و منصور با اموال موفور بدو پیوستند و سرگذشت خود
بتفصیل معروض گردانیدند و چون کیفیت سلطان از جبه و سوبدای و وقایعی که میان ایشان بظهور پیوست و عاقبت کار
سلطان در مجلد رابع بوجهی که گذارش یافته بود قلم نگارش رقم یافته تکرار آن مصلحت نشد ذکر واقعه خوارزم چون چنگیز خان
از استخلاص سمرقند فارغ گشت بلاد ماوراءالنهر تمامی در حوزه تسخیر و تصرف او درآمد جوچی و اوکتای و جغتای را فرمود
تا باتفاق یکدیگر متوجه خوارزم که دار الملک سلاطین ذوالاقتدار بود شوند و خوارزم اسم ناحیه است و آن بلده را که
مجمع علما و فضلا و ارباب هنر و اصحاب فضل بود در قدیم جرجانیه گفتندی و ترکان اورگنج گویند و بالجمله چنگیز خان
دران اوان بنفس نفیس متوجه خراسان شده فرزندان را بتسخیر خوارزم نام زد کرده ایشان با لشکر بیابان ازراه
بخارا آمده بصوب حرکت آمدند و دران وقت در خوارزم از اولیای دولت سلطان محمد خمارتکین نام که از خویشان ترکان
کان خاتون مادر سلطان عراق قرابتی داشت بحکومت اشتغال مینمود و جمعی دیگر از امرا مثل ... و حاجب و غیره
نیز در آنجا بودند و از افاضل و اهالی شهر چندان که لا تعد و لا تحصی و سکان آن بلده طیبه افزون از عدد
مال و حصی و چون از خاندان ملک دران دیار کسی نبود که در سوانح امور و تنظیم مصالح جمهور رجوع بدو نمایند خمارتکین
سلطنت موسوم گردانیدند و ان خون گرفتگان از حوادث ایام غافل و از نوایب شهور و اعوام فارغ که ناگاه سوار
چند بدر دروازه رسیده بر آمدن چهارپایان مشغول شدند و جمعی کوته نظران پنداشتند که این چند نفر معدود در لشکر
باقی آمده و ندانستند که شیران خفته اند که در کمین اند و از پس آن بلاهاست و از عقب آن عقوبها لاجرم خلقی بسیار از

ازجاده و بواره

از نواره و جاده پا ... از دروازه بیرون نهاده بکلی به ایشان غافل نمودند ایشان گاهی چون صیدی می رمیدند و گاه
از عقب نظری می انداختند تا بباغ خرم که بر یک فرسخی شهر بود رسیدند و سواران مغول و تاتار که بر سم منقلای پیش آمده
بودند از کمین گاه بیرون تاختند و شمشیر قلاده اندراس ... شهریان فرو گرفتند و از بدایت صباح تا وقت
زوال قریب صد هزار کس از مردان قتال بضرب تیغ و زخم تیر بر زمین انداختند و سلطان و کوشش فراوان از عقب
گریختگان دفعته در شهر انداختند و تا محلی که آوازه شوره کرمینه انش آشکار شد و چون خورشید از چرخ نیلگون
ناپدید گشت بیگانه طایفه قوم را باز گشته از شهر بیرون آمدند روزی دیگر که ترک تیغ زن از حملگی افق برآمد
و تیغ از رخ برگرفته چهره بعالمیان نمود جمیع زنان اتراک بی خوف و با باک را بر پایان سوار شده روی بشهر
نهادند و از جمله سران سپاه سلطان فریدون غوری با پانصد مرد بر در دروازه منزل گرفت و شر فرصت می بود از
روز تا شب لشکریان پادشاه جهانستان در مقابل شهر توقف نمودند روز دیگر جوچی و جغتای و اوکتای
با لشکری مانند سیل که از نشیب و فراز نمایند شدند و بر سبیل فوج فوج بر حوالی شهر طواف نمودند و لشکریان به
دایره مرکز خوارزم محیط گشتند و مانند اجل گرد برگرد شهر نزول کردند و شاهزادگان نخست ایلچیان فرستاده
اهالی شهر و ابطال و انقیا دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت و امتناع ارباب خوارزم از مطاوعت بترتیب
اسباب حصار گیری از عراده و منجنیق و غیر ذلک مشغول میبودند و احیانا تیرها بر یکدیگر می انداختند و
چون از ساز جنگ و مصالح نبرد بپرداختند و از اطراف و جوانب جیوش و جنود در رسیدند مغولان بهیئت
اجماعی روی بمحاصره شهر نهادند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمدند سنگ منجنیق و تیر بر مثال تگرگ
بر شهریان ریزان کردند خوارزمیان اهوال روز رستخیز در عالم مشاهده کردند و شاهزادگان با ساوذ کاز
چوب و خاشاک خندق انباشتند و از هیبت این واقعه ... و با امیر خام از بالای دروازه
بزیر آمد و خوف مردم از این حمله مضاعف گشت و لشکر تاتار علم بر بالای دیوار آوردند صدای نوحه و فریاد
مردان کار ازین گنبد دوار رفت و اهالی خوارزم در محلات و دروب مجتمع گشته بر هر دروازه به
از بهر جنگ باد افراز کردند مغولان بر قواریر نفت دو رو قصور محلات بر خشند و تیر چرخ خلایق را بر یکدیگر می دا
ختند و از بام و در تا شام آن لشکر خون آشام کشتن و سوختن بود و چون ظلام سوی منازل خیام در شب فرو شدند
و در محل و مقام خود قرار گرفتند و چون بعضی از محلات شهر فراز شد و مغولان را از اموال ... حاصل شد
تجرع تلخ تراب جزع نمودند هواشند که آب جیحون را که بشهر برده بودند باز گیرند و سه هزار کس از لشکر تاتار باتمام
خدمت کمر بستند خوارزمیان از میان ایشان را در میان گرفته بجمیع را بقتل رسانیدند چنانچه از صعوبت مجال را جهت
یافت و استیلای تیغ جلال مردم شهر در مقاتله بیشتر شد و بر مخالفت و معاندت مبادرت نمودند و برادران

یعنی جوجی و جغتای با یکدیگر نساختند و از لجاج و عناد ایشان مدتی مدید تسخیر خوارزم در تاخیر افتاد و خوارزمیان از مغول
گروه انبوه کشتند و مدت هفت ماه حال برین منوال گذران بود و درین اثنا چنگیز خان از مخالفت پسران آگاه شده فرمان
داد که برادر کهین اوکتای که با صباحت رای و حسن تدبیر و مکارم اخلاق و محاسن آداب مزین و متحلی بود بر برادران
مهتر مقدم باشد و ایشان از حکم و اشارت او تخلف جایز ندارند و اوکتای بشیرین سخنی و چرب زبانی و الطاف آتش
غباری که میان جوجی و جغتای بود فرو نشاند و یاسا را استحکام و مهم لشکر را انتظام داده انگاه باتفاق روی بجنگ
آوردند و نکبای نکبت بر خوارزمیان وزیده مغولان خانه بخانه و محله بمحله میگرفتند و خراب میکردند تا تمامت شهر را گرفتند
و خلایق را بصحرا راندند زیاده بر صد هزار ارباب حرفت و اصحاب صناعت جدا کردند و زنان جوان و کودکان
را به بندگی گرفتند و باقی مردمان را بر لشکری قسمت کردند چنین گویند که هر لشکری را بیست و چهار مقتول رسید و قتلی
افزون از صد هزار بوده و در بعضی از تواریخ مذکور است که در ان وقت آوازه کشف و کرامات اعلی جناب ولایت مآب
قدوة العارفین مرشد السالکین شیخ نجم الدین کبری قدس سره بسمع اولاد چنگیز خان رسیده بود بنابرین کسی را
فرستادند و پیغام دادند که ما عزم رزم اهل خوارزم جزم کرده ایم و بی شک ایشان بیاسا خواهند رسید شیخ باید که از
میانه بیرون آید تا آفتی باو نرسد آنجناب در جواب فرمود که مرا درین شهر خویشان و مریدان و متعلقان بسیارند مرا
خدا و خلق معذور ندارند که ایشان را گذاشته بگذارم باز خبر آمد که شیخ با ده نفر بیرون آید جناب ولایت مآب گفت
کسان جماعت از ده زیاده اند جواب آمد که با صد کس بیرون آید شیخ فرمود که زیاده از صدند باز جواب آمد که با هزار کس
مفارقت نماید شیخ فرمود که چگونه روا بود که با طایفه که در اعتقاد و اتحاد باشند در حالت امن و راحت از یاران موافق
و دوستان صادق ایشان بوده باشیم و وقت ورود بلا و نزول قضا ایشان را در دام بلا بگذارم و خود خلاص طلبم مرد
من آن نیست که روی غیر بیند و چون واقعهٔ ناگزیر رسید جناب ولایت مآب با مریدان گفت که وقت بازپسین [illegible]
باید تا بیرون رویم و با دولتی که از زمان اجتماع تا غایت بان مشغول بوده ایم [illegible] تقدیم رسانیم
اصحاب گفتند که بیرون رفتن مصلحت نیست فرمود که [illegible]
مغولان رسیدند و چند کس از ایشان بدست مبارکش کشته شده عاقبت ان جناب را با اصحاب جرعهٔ
شهادت رسانیدند سبحان خالقی که صفاتش [illegible] بر خاک عجز میفکند عقل انبیا در مقصد ظفرنامه مذکور است
که چون چنگیز لشکر بخوارزم فرستاد بشیخ نجم الدین کبری قدس سره پیغام داد که لشکر من متوجه انجانب است و شاید که
احوال خوارزم در قتل و غارت [illegible] ایشان بیرون روند بیت [illegible]
نگرفت در وی سخن بعد از انکه عقول ارباب بصیرت و انتباه از ادراک حکمتهای الهی عاجز و قاصر است [illegible]
مرد که امثال ما کوته نظران بحقیقت ان چگونه رسد و کیفیت افعال بلا علت و غرض حضرت الهی بر دانه ذکر توجه

چنگیزخان

چنگیز خان بجانب نخشب و ترمذ و بلخ چنگیز خان چون از تسخیر بلاد ما وراء النهر فراغت یافت و شاهزادگان را
بر عزم اهل خوارزم روانه ساخت بهار ان سال در کنار [illegible] بگذرانید و از انجا بر عزم نخشب آمده
تابستان در ان موضع بسر برد و از نخشب بجانب ترمذ توجه نمود و [illegible] از وصول لشکر ایلچی فرستاده مردم ان
دیار را بانقیاد و ترک [illegible] دعوت کرد ارباب ترمذ بیت بر شحنه بازو شهر حصار مصرع که [illegible]
گذار مصرع [illegible] در دادند و چنگیز خان بحیطهٔ ترمذ رسیده تا [illegible] روز باستیصال یافت و از طرفین عراده
و منجنیق بر افراشته ترمذیان جنگهای مردانه کردند و آخر الامر چنگیز خان شهر را گرفته [illegible] همه را بیرون راندند
و لشکریان صغیر و کبیر و غنی و فقیر از ان ورطهٔ هولناک جان بدر نبردند گویند عورتی را مغولان گرفته خواستند که بکشند
گفت مرا هلاک مکنید که عوض حیات مروارید بسیار بشما دهم گفتند کجاست گفت فرو برده ام فی الحال شکم او را شکافتند
مروارید بدست آوردند و بدین سبب شکم تمامت کشتگان چاک کردند و چون خان از [illegible] ترمذ فارغ شد لشکر
و سامان رفت و در انجا زمستان رحل اقامت انداخت لشکر کشتن و کندن و تاختن و سوختن ان دیار [illegible]
ساخت و لشکر بولایت بدخشان فرستاد تا آن زمان آن بر زمین را از خون کشتگان رنگ لعل بدخشانی
ساخت و خسرو انجم بیت الشرف خود را منور ساخت از معبر ترمذ گذشته روی به بلخ نهاد و در زمان [illegible]
کریم بلخ چندان مبالغه نمودند که [illegible] که درین باب گوید بیت [illegible]
[illegible] مصرع هران جای را داشتندی چنان مصرع که [illegible] این زمان مصرع در تاریخ
بلخ چنان مسطور است و العهدة علی الراوی که ان مملکت در معموری بجایی رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار و دو صد
جامع [illegible] و هزار و دویست حمام در ان نواحی بوده و این کمینه از زبان [illegible] خواجه [illegible]
پارسا قدس سره چنین شنیده که در زمان تسلط چنگیز خان بلخ هزار کس از سادات و مشایخ و موالی در بلخ ساکن بوده اند
فی الجمله چون چنگیز از آب بگذشت جماعتی بلخ با نزل و پیشکش باستقبال شتافتند بنا بر انکه سلطان جلال الدین در [illegible]
و علم مخالفت می افراخت بر انقیاد ایشان اعتماد نمود و چون اجل دامن گیر شده بود [illegible]
و امر خان صادر گشت تا مردم بلخ [illegible] از شهر بیرون آمدند و ایشان را بر لشکریان قسمت نموده [illegible]
بگذرانیدند و از عمارت رفیع اثری نگذاشتند و چون چنگیز خان ازین مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان
با امرا و تومانان بتسخیر ولایت خراسان فرستاد و خود متوجه قلعهٔ طالقان شد و ان حصاری بر موضعی مرتفع از
کوه و ذخایر فراوان انجا بود و هر چند چنگیز خان ارسال رسولان نمود [illegible] و جنگ را آماده
شده [illegible] قرار دادند و از طرفین مجانیق بر افراشته کوششهای مردانه نمودند و چون ان قلعه در غایت استحکام
بود مدت هفت ماه در محاربه بودند و بعد از مراجعت تولی از خراسان و جمعیت لشکرهای فراوان بر ان قلعه

استیلا یافته و از جنبنده اثر نگذاشتند و تمام قلعه و اطراف را ویران کردند و درین اثنا خبر رسید که سلطان جلال الدین برود
زنی لشکر طغاییی که چنگیز خان جهت دفع او نامزد شده بود غالب آمده و جمعی کثیر را بقتل رسانیده است بنا
برین چنگیز خان بطرف غزنین در حرکت آمد و چون معلوم است که دران زودی از سلطان جلال الدین انتقام
کشید در منازل توقف می‌نمود و چون باندراب رسید قلعه آنجا نیز عرصه لجاج فتنه گردانیده و از انجا بپیام بامیان رفت
مردم آن دیار بنابر حمیت و متانت قلعه و عدم اعتماد بر قول و فعل سپاه تاتار روی بمقاتله آوردند بسبب حصار داری
مشغول گشتند و از جانبین دست به تیر و منجنیق باز کردند ناگاه تیری و حجری بر یکی از پسران جغتای که چنگیز او را بغایت
دوست می‌داشت آمد و پادشاه ازین واقعه جان گسل اندوهناک شد فرمان داد تا سپاه بسبیل استعجال
اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه ذی حیاتی دران قلعه نگذاشت و درین حادثه … با اصحاب … و مانده
موافقت کردند لشکریان زنان حامله را می‌شکافتند و سر از تن فرزندان جدا می‌ساختند و عمارت را با زمین
هموار کرده چنگیز خان آن قلعه را ماوبالیغ نام نهاد یعنی شهر بد و در راه بجانب روی جنگ سلطان جلال الدین آورده
و چون کیفیت محاربه ایشان در مجلد چهارم مذکور شد خامه مشکین نگار از ایراد آن احتراز واجب دید
و بعد از عبور سلطان از آب سند چنگیز خان بلا نویان را با لشکری فراوان به تکامشی روان نمود و او از آب
گذشته بملتان رسید که یکی از امرای سلطان بران مستولی شده و بعد از محاصره قلعه را مسخر ساخته قتل عام کرد و از
انجا بجانب ملتان رفته در مقام جنگ درآمد و دروازه‌ها بر کشیده … بلا نویان بمحاصره مشغول گشته مجانیق نصب کرد
و بزخم سنگ بعضی از دیوارها و برج شهر شکست و قریب آن شد که ملتان مفتوح گردد اما بسبب حرارت هوا از امر
محاصرت معزول … بلا از ایشان منزعج شده از تمامت ولایت ملتان کشش و غارت کرده در آن
افواج … مراجعت بچنگیز خان پیوست ذکر توجه تولیخان بجانب خراسان و استخلاص مرو و سایر ولایات
سابقا مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیز خان فرزند خود تولی را بتسخیر خراسان نامزد کرد و او بموجب فرموده
با هشتاد هزار سوار که عشر لشکر چنگیز خان بود عازم مرو گشت و در آن وقت بلاد خراسان در کمال
معموری بود و بخصوص بلده مرو که بواسطه کثرت نعمت دهاقین آن شهر با ملوک … می‌زدند و با گردنکشان و جبابره
زمان قدم مخالفت پیش نهادند و در جمیع تواریخ مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه مجیر الملک شرف الدین را بنابر جرمی
که از عمش صادر شده بود از حکومت مرو معزول گشت و آن منصب را به نجیب الدین که بهاء الملک موسوم شده
بود تفویض نمود و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان گشت و دران زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت و خبر
لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثالی باهالی مرو فرستاد مضمون آنکه متحصنه و سپاهیان و اصحاب
اشتغال استیمان بقلاع کنند و دهاقین و سایر خلایق که استطاعت نقل و تحویل نداشته باشند مقام سازند و بعد از وقت

کو لشکر

کو لشکر بیگانه در رسید بقدم ایلی و انقیاد پیش روند و فرمان ایشان را بقبول نمایند و ازین مثال خوف و هراس
بیرون آمدند بر مشاهیر و رجال استیلا یافت بهاء الملک با جمعی از مشاهیر و اعیان مشورت کرده صلاح در رفتن قلعه
که قریب مرو بود ندیدند و عازم حصار مرغزار … که با او بودند باری خود بهر جانبی رفتند و بعضی را که
اجل دامن گیر ایشان شده بود در مرو اقامت نمودند و درین اثنا جبه نویان و سوبدای بدر مرو رسیدند بهاء
الملک و مجیر الملک و شیخ الاسلام شمس الدین الحارثی رسولی پیش ایشان فرستاده اظهار ایلی کردند و قاضی سید
اجل از انقیاد سر باز زدند و چون امرای مغول تجسس نمودند باندک تنزلی و ایلی شده … شدند و در خلال این
احوال ترکمانی که دلیل و قلاوز سلطان محمد بود بوقا نام از گوشه بیرون تاخت و با جمعی از ترکمانان که دم از انقیاد
او می‌زدند در شهر انداخت و طوایفی که در مخالفت سپاه تاتار موافقت نموده بودند در خدمت بوقا گرد شدند و تر
کمانان آن حدود نیز با او یار شدند و جماعتی از جندیان سلطان که باطراف گریخته بودند بدو ملحق شدند حشم او انبوه
شد و چون سلطان در جزیره از جزایر قلزم غریق بحر فنا گشت مجیر الملک با یکسال دوران گوشه عنان عزیمت
بجانب خراسان معطوف داشت و گذر بر قلعه … کرده کوتوال قلعه مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نموده
و او از انجا بمرو رفته در ظاهر شهر مقام ساخت و طایفه از بزرگان مرغزی که … مبادرت نمودند و بوقا دل بر
حکومت نهاده او را بشهر راه نمی‌داد و چون مجیر الملک با اعوان و انصار مستظهر گشت ناگاه در میان روزی با اتباع
خویش خود را بشهر انداخت فی الحال … مردم در مقام متابعت آمدند و بوقا تنها مانده عاقبت نزد او رفت
و مجیر الملک از وی عفو کرده مجموع لشکریان که قریب هفتاد هزار مرد بودند در خدمت او مجتمع شدند و مجیر الملک بر غم
آنکه مادرش تمالجی بود و از حرم سلطان که … سلطان آن جاریه را به پدر او بخشیده حامله بوده است خیال سلطنت
در دماغ مستحکم گردانید و در اثنای این اوقات از … سرخس شحنه مغول قبول کرده بودند و ایل شده شیخ الاسلام آن
بقعه که … مجیر الملک بنیاد … در ده قاضی سرخس که خویش او بود … فرستاد و نسبت با مجیر الملک
نفاقی می‌ورزید و مجیر الملک شیخ الاسلام را بدگمان شد که رای آن خواست که … خطاب و عتاب کند
راه دران کتابت بخط شیخ که بقاضی سرخس نوشته بود از قاصد او گرفته پیش مجیر الملک آوردند و مجیر الملک مکتوب
فرا دست او داد و گفت اقرار کن بکتابت و چون شیخ الاسلام را نظر بر نوشته افتاد و خاطرش پریشان گشت
مجیر الملک گفت باز گرد باز گشت و سرهنگان او را بتیغ هلاک کردند و کشان کشان تا بجوار سوی شهر بردند اما
عاقبت … و در خلال این حالات بهاء الملک که حصار مرغزار … مغول پناه برده …
مرو و موقوف داشته متقبل شد که مردم آن ولایت را در حیطه انقیاد و اطاعت آورم و هر سال از مرو …
جامه و زر بکسی جهت خزانه استخراج نمایم امرا این سخن را موافق مزاج افتاد و او را با هفت مغول و جمعی از مردم سرخس

بدان جانب فرستادند و او از شعبده بازی روزگار غافل و از حاکم مجدد و اهل جون بشهرستانه رسیده اول
مجیر الملک شروح شنیده فوج باز فرستاد مضمون آنکه اگر پیش ازین میان ما و تو کجا منصب مختاری بود و اکنون از ایلچی
و قوت و استیلای لشکر مغول بلا نهایت ممکن نیست چاره منحصر در مطاوعت است و حالیا هفت هزار سوار جرار از
لشکر ظفر قرین و ده هزار مرد حشری در مرافقت این کمینه متوجه آن سرزمین اند و از راه اشفاق و طلب وفاق
سرعان با علام این فرستادیم وظیفه آنکه متابعت نموده خود را با اهالی شهر در معرض هلاک در نیاورند و چون
سرهنگ با مکتوب او بمرو رسید مجیر الملک و اعیان شهر ازین خاطر کشته خواستند که متوقف کردند باز ایشان گفتند
که سخن ارباب اغراض تحقیق عمل نمودن از مقتضی خرد دور است لاجرم معتمدان او را از سر جدا کرده از
کماهی حالات استفسار واجب دیدند و چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشان را اقتباس نموده ده هزار و بالقیاس
را از بقیه اتراک سلطان جلال الدین بدفع آن شرذمه قلیل نامزد فرمودند مخالفان چون بر قضیه اطلاع یافتند از کنار جیحون
بازگشته دو سرهنگان بهاء الملک متوقف شده مغولان او را مقید ساختند و چون بطوس رسیدند شمس الدین
ابن ابو الفضل را بقطع رسانیدند و لشکر مجیر الملک تا سرخس رفته و قاضی شمس الدین را که بشیخ جبه و سوبدای ترغیب
داده بود و با بیره خود چون گرفته که حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست پهلوان ابوبکر دیوانه دادند تا بقصاص
خویش خونش را بخاک مذلت ریخت و آوازه لشکر مغولان تسکین یافته مجیر الملک و اعیان مرو بر ترتیب لهو مشغول
شدند و درین اثنا اختیار الدین حاکم آنجا برسید و گفت که لشکر تاتار بحوالی قلعه [illegible] اشتغال دارند و بعضی
از آن جماعت با مرو رسیده و عنقریب باین دیار خواهند آمد مجیر الملک مقدم او را گرامی داشته انواع دلنوازی بجای
آورد و اختیار الدین هر کرا که منفصل شده در میان ایشان نزول کرد و از عقب اختیار الدین [illegible] مرد مغول
رسیده خود را بر ترکمانان زدند و مقارن این حال شیخ خان و اغول حاجب از جانب [illegible] با دو هزار مرد
تشویش آورده مغولان را اکثار بیشتر کرده اکثر آن [illegible] اند و جمعی کثیر از ایشان در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر
گرفتند و آن جماعت را بمرو آورده بعد از آنکه گرد محلات و اسواق برآوردند بقتل رسانیدند و شیخ خان و اغول
حاجب [illegible] در رفته ترا که اختیار الدین را بحکومت اختیار کردند و با او عهد بستند از خدمت مجیر الملک اعراض
نمودند و قصد استخلاص شهر کرده مجیر الملک از شبیخون و مکر ایشان آگاهی یافته شرایط حزم مرعی داشت اختیار الدین
و سایر ترکان چون از شبیخون نومید شدند بر کنار رود خانه نشسته دست بغارت رساتیق و ظاهر شهر برآوردند و آنچه
میدیدند دست تصرف در آن دراز میکردند و در تضاعیف این حالات تولی خان از سرخس و نسا و ابیورد و سایر
بلاد خراسان که در از ایلی بیرون [illegible] هفتاد هزار مرد حشری جمع آورده ضمیمه سپاه خود ساخته عازم مرو گشت و چون بآن
حدود رسید چهار صد سوار شمشیرزن نیزه گذار را بر سبیل یزک پیش فرستاد و در شب نزدیک بکنار [illegible] ترکمانان رسیده

بکمینگاه

در کمینگاه بایستادند و دوازده هزار کس از ایشان مجتمع شده بودند که بغارت حوالی شهر رفته و دران شب یک
هر فوجی که میرسید مغولان کار ایشان می ساختند تا همه بقتل آمدند بعد از آن خود را بر خیل خانه ایشان زدند و
آنکه ترا کمی که جنگی بود همراه شده از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب مرو انداختند غریق بحر فنا گشتند و آنچه ترا که بسبب
غارت جمع آورده بودند غیر از اغنام شصت هزار چهارپای بود و دواب [illegible] کثرت در بغداد می آمد چهار
صد مرد مغول مثل چنین از پیش بردند و انهار آنها در ظاهر مرو به تولی خان پیوستند و در غره محرم سنه ثمان عشر و ستمایه
تولی خان با لشکری از تخمین و قیاس افزون به بیرون مرو رسیده نزول کرد و مجیر الملک بار عال و آلات حرب قتال که از
بدایت حکومت تا غایت اندوخته بود مغرور گشته در مقام مخالفت و ممانعت آمد و بروایتی در روز جنگ گروهی انبوه
از شهر بیرون آمده رایت مقاتله افراختند و در عرض یکساعت قریب هزار کس را بر خاک مذلت انداختند و تولی
خان از تهور سپاه خراسان در غضب رفته بنفس خویش مباشر حرب شد و با طایفه از دلاوران حمله کرده
جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و بقیه السیف بشهر گریختند و تا مدت بیست و دو روز نیران محاربه اشتعال داشت اما در
تاریخ علاء الملک جوینی [illegible] مذکور است که چون تولی خان بمرو رسید تا شش روز در جنگ توقف نمود
و در روز هفتم بیت چو خورشید تابان ز چرخ بلند ✿ همی خواست افکند رخشان کمند ✿ لشکرها مجتمع گشته بدروازه
شهرستان رانده جنگ آغاز نهادند و دویست مرد از دروازه بیرون رفته حمله آوردند تولی بنفس خود پیاده شد و مغولان
از عقب روی بمردم شهر آوردند و در حمله اول جمله بدروازه در رفتند چون زمانه لباس سوگواری بپوشید مغولان گرد
شهر چند صف زده بایستادند و تا روز پاس داشتند چنانکه هیچ آفریده صورت فرار در آینه خیال ندید و روز دیگر
که سپاه زنگ از طلایع لشکر روم منهزم گشت مجیر الملک بغیر از انقیاد چاره ندید امام جمال الدین را که از اکابر مرو بود بعلم
اعتبار داشت پیش تولی خان فرستاد و بجان امان خواست چون مجیر الملک باستمالت و مواعید مستظهر گشت
و از خوف و تهدید مطمئن شد پیشکش بقیاس از نقود و اجناس و خیول و بغال و اغنام و جمال ترتیب داده بیرون رفت
و چون ببارگاه رسید تولی خان از وی نسخه متمولان خواست و بخط خود نام دویست کس ثبت کرده تسلیم نمود
محصلان بر مطالبه و مواخذه اقدام نمودند و لشکریان بموجب فرمان خلایق را در صحرا بیرون از شهر بیرون آوردند و چهار
صد نفر از محترفه و بعضی از بنین و بنات بنابر هنر و قابلیت بجان امان یافتند و سایر خلق را از نسا و رجال و صبیان
و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و هر یک از مغولان را سیصد نفر رسید که هر کس حصه خود را بقتل رسانیدند گویند
که سید عز الدین نسابه با چند کس از نویسندگان بیزده شبان روز تعداد کشتگان مرو کرد از مردم شهر و اهالی
رساتیق هزار هزار و سیصد هزار و کسری در شمار آمد و سید از روی حیرت و تعجب این رباعی بر زبان آورد
رباعی ترکیب پیاله که درهم پیوست ✿ بشکستن آن روا نمیدارد مست ✿ چندین سر و پای نازنین از سر دست ✿ از مهر که پیوست

کرد و پست و بکین که گشت وچون مغولان از کشتن مردم فارغ شدند بتخریب دور و قصور پرداختند و از در و دیوار
و سقف و جدار و سور و حصار را اثر نگذاشتند و بعد از آن تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از زرق
مرو بود و بواسطه انزوا و انقطاع از فتنه و هراس سالم مانده در شهر رود و بر بقایای خلق که از گوشها بیرون آیند و جمع شوند
سروران حاکم باشند و حکم شد که ماریس بداروغگی آن دیار قیام نماید و چون تولی از مرو بجانب نشابور روان شد
بقیة السیف از سوراخها بیرون آمدند و فی الجمله جمعی پیدا شدند جماعتی مغولان که از عقب رسیدند حصه از کشتن خود خواستند
گفتند تا هر کس جهت ایشان یک تا از غله بیرون برند و دران صحرا اسپ ... عمران بجارکان بباد فنا دادند و بیوسته
این چنین طایفه که نجات یافته بودند در عرصه بلا آمدند و مغولان از انجا براه نشابور روان شدند و در راه هرکه
را یافتند بقتل رسانیدند بعد از آن تا بیست که از جبه نویان جدا شده بود برسید و بر بقایای آن جتهای مردم [illegible]
هرکه بسلامت آمده گشته و درین حال خبر رسید که پهلوان ابوبکر دیوانه در سرخس آغاز فتنه کرده و جمعی را با خود یار
یار کرده امیر ضیاء الدین و طایفه جهت دفع شر او متوجه آن جانب شدند و بارماس [illegible] چندان از متوقف و غیر ایشان از
مرو بیرون آمده عازم بخارا شد و در مرو آنکه جماعه بر شده بود تصور کردند که از جانب سلطان محمد خبری رسید
و بارماس بدر مرو آمد و با ستد دعای معارف ... شهر فرستاد شهریان سخن او التفات نکردند و بر قرار [illegible]
اصرار نمودند بارماس با شتقام در ظاهر مرو هر کرا یافت کشت و بنی را از خسرو امیر ضیاء الدین از سرخس مراجعت
نموده دیگر باره بعمارت باره و حصار مشغول شد جمعی از کنجها و مغولها بیرون آمده بدو پیوستند و درین
اثنا شکستی از ملازمان سلطان باکروه انبوه در رسید و بمحاصره اشتغال نمود و امیر ضیاء الدین چون مصلحت
در مقاومت ندید با جمعی از مغولان که با او بودند از شهر بیرون آمده حصار شهر را مطاوعت آغاز نهاد و درین اثنا
طایفه برسبیل خفیه با امیر ضیاء الدین پیغام داد ند که مصلحت در مراجعت تو او بر حسب التماس بازگشته در بیرون شهر
نزول کرد و کوشکی که از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافت کسان بکرفتن او فرستاد تا او را بگرفتند و از و طلب مال کرد
امیر ضیاء الدین در جواب گفت که بغارت چند صرف شده برسید که آنها کدام اند گفت مفردان معتمد آن که امرا
بنش تو که خدمت بسته اند چند روز بملازمت من قیام می نمودند و چون کوشکی دانست که از وی چیزی
حاصل نیست دیت خویش در امحات او تصور میکرد و بقای ملک خود در فنای او می پنداشت بقتل وی فرمان
داد و از سر فراغت و تن بعمارت و زراعت مشغول گشت و بجمع ذخایر از انواع ماکول و ملبوس از اطراف و جوانب
روی بمرو آوردند و چون خبر جمعیت خلایق در آن دیار شیوع یافته بکوش ایراد مغول رسید کسی از ایشان با جمعی از
مرو متوجه آن صوب گشتند و بعد از وصول در همان زمان شهر را بگرفتند و قریب صد هزار مرد مسلمان را شهید
ساختند و چون مغول در قتل افراط نمودند روی بجانب دیگر نهادند و اق ملک را در شهر بگذاشتند تا اگر کسی پیدا

گرده نیشه

کرده بشد و کوشک را احیا کرده جزای او در کنار وی نهند و آن ملک بلطایف الحیل جمعی دیگر را بگرفت و چون هیچ
حیله نماند فرمود تا شخصی از خشب که بادی آمده بود بانگ نماز کوید و بعضی از خون گرفتگان که در نقبها مختفی شده بودند
سر از سوراخها بیرون آوردند و مغولان ایشان را باسابق ملحق گردانیدند و بعد از رفتن آن ملک بر آن بیش از ده
دوازده هندو و بردایی چند زیاده بر این در مرو نماند ذکر واقعه نیشابور و در آن اوان که تولی خان بجانب طالقان نهضت کرد
کورکان داماد چنگیز خان با امرای نامدار و ده هزار سوار جرار بطرف نیشابور فرستاده نیشابور بکثرت مرد و
وفور آلات حرب معمور شده در مقام مقابله آمدند و اراده و منجنیق بر صور نصب کردند و تیر جرخ بعد از قطع منازل
ظاهر شهر را لشکر سخت بمحاصره مشغول شدند و در روز سیوم از محاربه تیری از شست قضا پرداخته بر مقاتل تغاجار
آمد و بعد از وقوع این واقعه که موجب هلاک اهل نیشابور بود بعضی از امرای لشکریان بجانب سبزوار مشغول
شدند و در ولایت طوس نیز جمعی کثیر قتیل شدند و چون خبر قتل تغاجار بسمع تولی خان رسید بعد از فتح
مرو روی به نیشابور نهاد و در مقدمه لشکر بسیار با آلات منجنیق و اسباب حصار گیری بدانجا فرستاد و با وجود آنکه
نیشابور سنگلاخ بود لشکریان از چند منزل سنگ بار کرده با خود بردند چنانکه خرمنها ریخته و عشری از آنها
بکار نرفت و اهل شهر چون چندان لشکر مغول در جنگ مشاهده کردند که این طایفه نه از ان قوم اند که پیشتر منظور
نظر ایشان گشته بودند با آنکه سه هزار جرخ بر دیوار حصار بر کار داشتند و سیصد عراده و منجنیق نصب کرده و بر
دیوار اسلحه و قاروره های نفط در خور این تعبیه داده همه را پای سست شده و دست از کار رفت و بعد از تقدیم مشورة
و استیلاء الخوف و دهشت قاضی رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را بشفاعت پیش تولی خان فرستادند و چون
در بارگاه رسید راه یافت و بر باب امان اهل نیشابور سخن گفت و مال فراوان قبول کرد و چون از اراده او فایده نیافت
دیگر بار بتشفیع مقبول نیفتاد و قاضی نیز رخصت انصراف نیافت و روز چهارشنبه از ایام صفر علی الصباح که اساس
صبوحی جنگ در دادند و تا نماز پیشین همه جنگهای صعب واقع شده لشکر بیگانه چند موضع از خندق انباشته و در
دیوار رخنه کرده و از چهار جانب متوجه شده مردان کار علمهای بر سر دیوار برآوردند و با مردمی که بر باره
بودند بجنگ مشغول شدند و آن روز تا شب لشکریان بر سوار تجاوز مردم را از بر دیوار دور میکردند و شب
شنبه مجموع باره و دیوار باره از مغول مملو گشت و روز شنبه تولی با قرب هفتاد و نه سیاه از در وازها در
و بقتل و تاراج مشغول گشتند و خلایق متفرق شده در کوشکها و ایوانها جنگ میکردند و مغولان در طلب
مجیر الملک بودند او را از نقبی بیرون کشیدند و تا برادران کشته شود سخنان درشت گفتن آغاز نهاد و بضعف و عجز
بقتل آمد و چون فرمان صادر شده بود که بانتقام تغاجار شهر را در فرا بلعه چنان خراب زنند که قابل زراعت
شود و تا سگ و گربه نگذارند لشکریان همه را بعجز رانده هیچکس از ایشان دریغ نداشتند و خاتون تغاجار دختر چنگیز

چنگیز خان با چهل هزار مرد بشهر درآمدند و در بقیة السیف هنفاد و کمتری از نشابوریان جان نبرد مگر چهل نفر که ایشان را جهة
هنرمندی بترکستان بردند مدت هفت شبان روز آب بشهر بسته چون کاه کشتند و در بعضی از تواریخ مسطورست
که دوازده روز شمار کشتگان نشابور کردند و رای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کشته
در قلم آمد و تولی عازم هراة شد یکی از امرا را با چهار تازیک آنجا گذاشت تا اگر صدی را جان مانده باشد اورا سر باز زد

ذکر وقعهٔ هرات

تولی خان بعد از تخریب نشابور عازم هرات شد و لشکر را فرستاد تا بعضی از قلاع را که اهالی آنجا
دم از تمرد میزدند بسوختند ساکنان آن قلاع را از دم شمشیر گذرانیدند و بعد از طی منازل مرغزار را
معسکر ساخته و ایلچی زنبور نام بهرات فرستاده پیغام داد که ملک و امرا و قاضی و خطیب و مشاهیر شهر باید که
پیش رایات همایون ما بیرون آیند تا از سطوت ما ایمن مانند و دران هنگام ملک شمس الدین محمد جوزجانی
از قبل سلطان جلال الدین حاکم بود و قریب صد هزار مرد سپاهی در شهر بودند و ملک محمد اسباب محاربه و مقاتله
آماده کرده بود و چون ایلچی بهرات رسیده از ادای رسالت فارغ شد ملک محمد بر دو فرزند قتل و فرمان داد و گفت
ان روز مباد که من قطع و منقاد کفار مغول و تاتار شوم و شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنیدند در غضب شده
حکم کرد که تا لشکریان از اطراف و جوانب شهر درآیند و هرکه از خلق هراة بینند بکشند و ملک شمس الدین مسلمانانرا
بر حرب تحریص نمود و سپاه شاهزاده از بیرون چرخ می آوردند و از جانبین آتش محاربه زبانه کشیده و دران جنگ از
چند هزار مرد از این خان و کفار بقتل آمدند و از منعبران و بهادران سپاه تولی خان هزار و هفتصد کس بدرجه
جحیم رسیدند و هشت روز جنگهای آتشی کرد زبان از تقریر و بیان آن عاجز است و از شدت لشکر بران یک بار
حمله آوردند و از شهر ملک با خیل بیرون آمدند و در اثنای کر و فر ملک زخم تیر روی بدار القرار نهاد و بعد از
شهادت ملک مردم هراة دو فرقه شدند اتباع سلطان جلال الدین و ملازمان ملک محمد گفتند که تا جان در بدن داریم
دست از جنگ باز نمیداریم و طبقه قضاة و معارف و اکابر شهر بصلح میل نمودند و در اثنای این حال
تولی خان با دویست سوار پیش راند و در دروازه فیروزآباد و تا کنار خندق آمده فرود آمد و از سر برگرفت گفت
ای مردم بدانید که من تولی خان بن چنگیز خانم اگر میخواهید که بجان امان یابید و زنان و فرزند شما از دست
مغولان خلاص شوند دست از محاربه باز دارید و روی بسوی اطاعت آورید و نصف آنچه هر سال از مال و جهات
بسلطان جلال الدین میدادید بخزانه ما تسلیم نمایید و در باب استحکام عهد و پیمان سوگند عظیم یاد کرد و اهالی این
شهر این نوع کلمات شفقت آمیز که از زبان تولی خان شنیدند در مخالفت عناد بسته دروازه بگشادند و
امیر عز الدین مقدم هروی که حاکم جام با خان بود با صد جامه هر یک بانه جامه قیمتی بخدمت تولی خان شتافت
و بعد ازان اکابر و اشراف شهر بیرون آمده مشمول نظر عنایت گشتند و فرمان شد که دوازده هزار مرد که از

اتباع

اتباع سلطان بودند بقتل رسانیدند و باقی خلق را آسیبی نرسانیدند و شاهزاده تولی ملک ابوبکر را که حکومت
دهی از ملازمان خود منکتای نام شحنگی موسوم گردانیدند و خود با ذخایر فراوان متوجه خدمت چنگیز خان شده در دیار
طالقان بوی پیوست از قاضی فرجستان منقولست که گفت من در زمانی که تولی خان بمحاصره هراة مشغول بود
در آنجا بودم و در روز جنگ جوشنی پوشیده بودم و بر برجی از بروج که در مقابل ان شاهزاده خیمه زده بود برآمدم
و از کثرت ازدحام خلق از بالای برج درگشته بخاک ریز خندق افتادم و تا پایان خاک ریز رسیدم لشکریان
مرا گرفته پیش شاهزاده بردند و تولی خان چون مشاهده حال من کرد تعجب کنان گفت که تو دیوی یا پری یا نام
آنچه سنگی بخود نهاده جواب دادم که هیچکدام از ایشان نیستم گفت پس چگونه ازین افتادن سالم ماندی گفت که
منظور نظر همچون تو پادشاهی بودم از آن جهت آسیبی بمن نرسید و این سخن موافق مزاج او افتاده
مرا استحسان کرد و گفت تو مردی بسیار عاقل و قابلیت ان داری که بملازمت چنگیز خان استقبال نمایی
تو الخدمت او پیوستم و پیش از توجه خود مرا به نزد پدر فرستاد و سفارش نمود و چون بخدمت طالقان رسیدیم
چنگیز مرا مشمول نظر عاطفت و احسان گردانید و پیوسته در مجلس خاص میطلبید و از من احادیثی که در باب
ترکان وارد شده می پرسید و مضمون ان احادیث تقریر کرده ترجمان بعرض او می رسانید تا روزی در اثنای کلام
گفت که از جمله قتلی که در ولایت سلطان محمد خوارزمشاه کردم جهانی تا ابد از من در میان مردم خواهد
ماند و در اوان زمان کمان و تیری بدست داشت من روی بر خاک نهاده گفتم اگر خان مرا بجان امان دهد درین
باب سخنی بعرض رسانم فرمود که بگوی گفتم خان چون همه خلق را هلاک ساخت نام او که خواهد ماند استماع
این سخن رنگ رویش برافروخت و در من بغضب نگریست تیر و کمان از دست بینداخت و من بر هلاک خویش جزم نمودم
بعد از لحظه گفت که من ترا از عقلا می پنداشتم اکنون روشن شد که بغایت ابله و نادانی من در هر سرزمینی که لشکر
محمد خوارزمی رسیده باشد کشش و غارت کردم با مردم دیگر چه کار دارم و بعد از ان از من اعراض کرد و من دیگر در
اردوی او از بیم جان نتوانستم بود و سر خود گرفته راه گریز در پیش گرفتم فی الجمله بعد از رحلت تولی خان از ولایت هراة
ملک ابوبکر و منکتای بعدل رعیت پروری پرداخته خلایق بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون قلم تقدیر تخریب
ان مملکت جاری شده بود در وقتی که سلطان جلال الدین و نوئینان چنگیز خان در پروان که میان غزنین و بامیان است
محاربه واقع شده سلطان غالب آمد و چنانچه در مجلد رابع رقم زدهٔ کلک بیان گشت آوازه شوکت و حشمت
سلطان در ولایت خراسان بکشتی شیوع یافت که مردم پنداشتند که بعد ازین بهیچ وجه صورت نخواهد یافت
که چنگیز خان با سلطان جلال الدین محاربه کند و از طریق مجادله در مقابله او آید و بدین سبب در اکثر بلاد خراسان
گماشتگان چنگیز خان را از حکام و عمال بقتل آوردند و هرویان نیز ملک ابوبکر و منکتای شحنه را بکشتند و این معنی
انقراض حیات ان روز بیشتر کشتگان شد اما قول اصح آنست در خرابی هراة که پیش از شنیدن تولی خان ان بلده فاقم و زاد و

لشکر تاتار حصار کالیون را محاصره کرده و شغب بسیار کشیده و بارکوس باز گشتند و بعد از استیلای شاه زاده بران
شهر و ادوار قهر بر اتباع سلطان جلال الدین و پیوستن او با ورودی ظفر قرین ساکنان قلعه کالیون از افواه استماع نمودند
که اهل هرات ترتیب اسلحه و ادوات حصار کری مشغول‌اند و میگویند هرگاه ما را پادشاه جهانستان فتح قلاع و تسخیر بقاع
نام زد کند **بیت** بکوشیم بر هیبت نرنده فیل ٭ بجوشیم مانند دریای نیل ٭ و از استماع این خبر ساکنان حصن کالیون
اندیشناک شدند که مبادا هرویان بجنگ مامور گشته و لشکر سایر دیار خراسان ضمیمه ایشان شده برین مهم توجه
نمایند و مهم ما از حیز تدارک بیرون رود و آنکه تدبیری اندیشیم که میان چنگیز خان و اهالی هراة کدورتی حادث شود که رعیتان بر
انگاه که روزگار رو مصالح آن عاجز آید و بعد از آن هشتاد مرد فدایی را نام زد هرات کرده همه جنایی را کرد و جهود
ولی باکی عدیم المثال بود در پس دوش ایشان کردند و آن جماعه بشهر رسیده و اسلحه خود را در میان مشته نهاده بر تقیم
از دروازه نادر آمدند و بر هیچ کس را اشتغال نموده متشیط فرصتی بودند که آنچه در خاطر دارند بفعل آورند ناگاه
منکتای شحنه را در پای حصار و ملک ابو بکر را در بازار بقتل رسانیدند و هرویان مغتنم انگه ٭ مشتاق
بهانه بس باشد و مشتاق ترا اترا و بس باشد ٭ شمشیرها کشیده و در جوش و خروش آمده اتباع حاکم و شحنه را ناحق
حق کرده ایشان نیز ملک مبارز الدین سبزواری را که از فرو ز کوه غزنین آمده بود بحکومت نصب نمودند و امر ریاست
را بخواجه فخر الدین عبد الرحمن عمرانیاکه در کفایت و کاردانی عدیل نداشت رجوع نمودند و خاطر بر مخالفت مغول
و تاتار و چون این خبر بچنگیز خان رسید بر آشفت و با تولی گفت که این فتنه از آن پیدا شد که تیر و تیغ از هرویان در
یغ داشتی و روز دیگر ایلچیکدای نوینی را با هشتاد هزار مرد جلادت آیین متوجه هرات گردانید و با او گفت که خلق مرده زنده
شده‌اند باید که این نوبت سر از بدن ساکنان هرات جدا سازی و طریق ترحم مرعی نداری و ایلچیکدای بموجب فرموده
در حرکت آمده بعد از قطع منازل بر در خانه شهر فرود آمد و لشکر یا نزاده یکماه مهلت داد که آلات جنگ مرتب
کنند و از چند موضع که چنگیز خان تعیین نموده بود مرد جنگ طلبید و در اندک روزگاری قریب پنجاه هزار پیاده و
سوار جمع شدند و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین و اعیان و اشراف و اوباش با یکدیگر عهد و میثاق
بسته از رو بایمان مغلظه موکد کردانیدند که تا جان در بدن باشد بقدر طاقت کوشش نمایم و چون نوبت اول
دورنگی نمایند و بعد از یکماه ایلچیکدای دروازهای را بر لشکریان قسمت کرده بهر جانب شهر سی هزار سوار فرستاد
و با ایشان گفت که هر یک که در جنگ و قتال تهاون و تقصیر جایز دارند سیاست او تاخیر نرود و هر که قدم
در میدان مبارزت نهد ترتیب و عنایت اختصاص یابد ٭ و بعد از آن از چهار طرف شهر جنگ پیش آوردند
و هرویان بر عادت اهل ایمان و عرفان مضمون کلمه ٭ و من یتوکل علی الله فهو حسبه ٭ بر ضمیر گذرانیده در قتال دقیقه
اهمال و مهمل جایز نمی داشتند و از دروازها بیرون آمده تا زر روز رستخیز ظاهر می ساختند و بعضی سنگ منجنیق
سیاه کنند خواه قلاق و دست پیما قتی بر زمین لرزه الارض ٭ کادکا ٭ بصحرای ظهور می آوردند و مده شنیده ماهست ده

سوز برین جنگ از طرفین بکار به و قتال اشتغال داشتند تا در شهور سنه تسع و عشر و ستمایه چند روز متعاقب جنگهای عظیم پیش برد
چنانچه در هر جنگی قریب پنجهزار کس از لشکر او کشته و خسته می شدند و از کثرت عراده و منجنیق دیوارهای شهر را
سوراخ بسیار شده بود و روز نیز که در زیر فرکسی زدند اسکای در برج دیباره خانه ناگاه مقدار پنجاه گز از دیوار
شکسته شد و بر فوکها آمده چهار صد مرد نامدار از سپاه تاتار در ان شیب ماندند و بعد از ین واقعه
بنا بر قلت ذخیره مردم بتنگ آمده در میان ایشان اختلاف پیدا شد و هفتم روز جمعه از ماه جمادی الاول سنه مذکور
از برج خاک بر سر که اکنون به برج خاکستر اشتهار یافته در آمده هرات را قهرا و قسرا بگرفتند و شمشیر کشیده برد
وزن و پیر و جوان و آزاد و بنده نکردند و بموجب فرمان بنیان و عمارات را خراب ساختند و مدت هفت
روز از کشتن و غارت کردن بکار دیگر نپرداختند و سیصد هزار هزار دینار و ششصد هزار و کسری از خلق هرات
بدرجه شهادت رسیدند و ایلچیکدای بطرف کالیون توجه نموده چون باو بر رسیدند دو هزار مغول بهراة فرستاد
که اگر کسی از گوشه بیرون آمده باشد جزای او را در کنارش نهند و مغولان بهراة رسیده قریب سه هزار کس
که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند و بعد از خطیب جمعه مولانا شرف الدین نام و با چند کس دیگر که احوال ایشان
در تاریخ هراة مسطور است زنده نماندند آورده‌اند که چون هراة از کفار تاتار خالی شد یکی از آن شانزده نفر از
زاویه ناکامی بیرون آمده در پس دکان حلوایی نشست و از اطراف جوانب نگاه کرد هیچ کس را ندید انگاه
بآواز فرد آورده و گفت الحمد لله که در مدة العمر دل به نواخت ندیدم بعد از بیست و چهار کس از نواحی هراة
با این شانزده نفر پیوستند و مدت پانزده سال بغیر این چهل نفر در خراسان نبود و چند گاه و از کتاب جیحون تا ولایت
اگر کسی در گوشه زنده مانده بود دیگر پشت تاق مرده تنوری می بودند و این چهل نفر مذکور در گنبد ملک غیاث الدین
که خراب نکرده بودند بسر می بردند و احوال ایشان مفصل در تاریخ هراة مسطور است فلیطلب ثمه ذکر مراجعت چنگیز
خان با اولاد و نوئینان در باب مراجعت چون چنگیز خان معظم ملک ایران که تعلق بسلطان محمد میداشت
ویران کرده اثر از ان نگذاشت و مخالفان بعضی مرده و برخی در اطراف جهان سر گردان گشته هم مردگان گرفتند
شعله غضب او که افروخته بود زمین و زمان سوخت اندکی فرونشست و آتش انتقام او که زبانه بفلک اثیر کشیده بود
فی الجمله انطفا یافت و چون دران اوان مسموع او گشت که اهل تنگت و ختای در راه طاعت و انقیاد بنا بر طول غیبت
متردد و رای شده‌اند با امیران و ارکان دولت در رجعت و استقامت سخنان در میان آورد و رای با مراجعت قرار
گرفت که طایفه از لشکر ظفر اثر تفحص احوال ملک جلال الدین تا کنار آب و کران و حدود هندوستان بروند و در مرو لشکر بسیار
ظفر بنا و یجانب غزنین حرکت کرده دار الملک اولاد و سکنه را بنوعی خراب سازند که ماده طمع انتعاش سلطان ایران
ازین ولایت منحسم و منقطع گردد و بر مقتضای این رای چنگیز خان جغتای را با لشکر سنگین بطرف مکران فرستاد

و اوکتای بر حسب فرمان از نشیب آب سند بطرف غزنین مراجعت نمود و ارباب آن دیار از روی ضرورة تقدیم
ایلی و انقیاد بجای آوردند اما بواسطه احتمال فتنه سلطان جلال الدین مغولان بر جوان و قوی و ناتوان آن ملک را
شهید کردند و منازل ارباب درس و فتوی را مساکن و ماوای جغد و ابن آوی ساختند و بعد از قتل و نهب اوکتای
قاآن بموجب حکم چنگیزخان براه گرمسیر هرات متوجه ماوراءالنهر شد و جغتای که با سپاه فراوان بجانب کرمان
نهضت کرده بود آن حدود را در تحت تصرف آورده زمستان در حوالی کالنجی که بر کنار آب سند است
قشلاق کرد و حاکم آنجا سلار احمد در مقام ضیافت آمده و انواع خدمات بجای آورده آنچه ممکن بود از علف
و علوفه سپاه مرتب داشت اما بسبب عفونت هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری اسیران هنود که در آن
حدود بدست اتراک افتاده بود جمعیتی عظیم دارد و پادشاهزاده بالبسیم رسیده بود چنانچه در دست هر سپاهی
بیست اسیر و کسی اسیر بود و بنابر وفور خدم فرمان صادر شد که هر اسیر را چهار صد من برنج جهة علوفه لشکر پاک
کنند و بعد از یک هفته کار آن بیچارگان از آن خدمت پرداخته یرلیغ صادر شد که مغولان جمیع اسیران
را بقتل آوردند و تا روز شد اثری ازان جماعت نمانده بود و چون ضعف سپاه زایل گشت عنان عزیمت
بجانب توران زمین تافتند چه در مدت اقامت در آن ولایت از سلطان جلال الدین خبر و اثر نیافتند

ذکر مراجعت چنگیزخان بسوی وطن اصلی و لشکرگاه قدیم

در اوایل فصل بهار روز استوای لیل و نهار که
خسرو انجم سپاه شتاب داشت بر دیانو ده سوزه برده او را در رنگست و عنان توجه بجانب ارض
موطن منعطف گردانید و سلطان کل بالاوس رها چین رود بلب این که این تنها اصلی بود چنگیز
خان عزیمت مراجعت که در وقت مشاوره تعیین یافته بود با مضاء رسانیدند و براهی که آمده بود بازگشت
بیت
با ایران چو شاه این همه کام یافت ¤ تن آباد خویش ال بتوران شتافت
و در بقلان
بار دو و اغرق خود که گذاشته بود پیوست و تابستان در مرغزارها ءان نواحی توقف نموده جهة ضبط بلدان
داروغگان تعیین فرمود و در فصل خریف از آنجا در حرکت آمده و از جیحون عبور نموده روی بسمرقند نهاد اما
در بعضی تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور جیحون به بخارا رسید و بعد صدر جهان گفت که بخیفیه که چو سون و
یاسا و شمایل عارف باشند بیش من فرستد قاضی اشرف و یکی از ولد اعیان را صدر جهان پیش چنگیز
خان فرستاد خان از ایشان پرسید که عقیده شما و راه و رسم چیست گفتند مسلمانان از پدیدکار یگانه
ولی مثل و لی مانند میدانند چنگیزخان گفت که مرا برین اعتقاد اعتراضی نیست باز از اوضاع شریعت
استفسار نموده گفتند الله تعالی ایلچی بر لیغ و بانزده اوامر و نواهی به بندگان فرستاده تا ایشان امر بر نهی
از شر خانه ایشان سخن را نیز مستحسن داشت و گفت که من بنده خدایم هر روز ایلچیان امر و نهی بسیلاد عباد میفرستم

اهمالکیف

و صد تکلیف شاق بر لشکریان تحکم کنند چند وقت نماز فرموده که بگذارید و گفته که در ان وقت آزیغ
تر الوده به پرستش او قیام نمایند این معنی نیز پسندیده داشت گفتند فرموده که در سالی یک ماه روزه داریم
گفت روا است چون یازده ماه بغفلت می خورند یک ماه بحساب خورند تا قدر نعمت خداوند بشناسند
گفتند از رسم و بنا رسم مقرر شده که هر سال تومان گران بمحتاجان و درویشان دهند خان این
حسنه را مدح گفته بر زبان گذرانید که خدای جاوید روزی مردم بافراط و تفریط آفریده است چون زکوة
زر بعمرو ناقص دهند تساوی و تعادل حاصل آید گفتند بندگان بان مامور شده اند که بخانه خدا روند بشرطی
که استطاعت داشته باشند چنگیزخان گفت مجموع عالم خانه خدا است از جمله اطراف جهان بوی توان رسید
و از آنجا راه حق همانست که از ان خانه لیکن او خواسته است که مردم مالها افزون یا مصوب خویش ساخته
باسید ثواب بر فقرا و درویشان و ارباب احتیاج نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت در میان خویش باقی
ماند و چون دانشمندان پیش صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنگیزخان در زمره مسلمانان می شمرد واعظ انکار
حج او را از دین بیگانه می داشت مجملا چون چنگیزخان بحدود سمرقند رسید اعیان و اشراف او را استقبال
کردند چنگیزخان با ایشان گفت که خدای بزرگ مرا بر پادشاه شما مظفر گردانید و او را مقهور و مخذول گردانید
باید که زبان بدعا و ثنا ما بگشایند ائمه و قضاة او که طلب یرلیغ ترخانی داشتند پرسید که سلطان از شما مومنات
دیوانی طلب میکرد آری پس دعای شما در باره او چگونه مستجاب نشدی چه دعاگوی که بازخواست گذشته
باشند او را بکیفیت فراغ دل و حضور دعا بود و آنگاه یرلیغ داد که قضات و سادات و موالی از رسوم تمغات
دیوانی و اخراجات سلطانی معاف باشند و چنگیزخان از سمرقند ایلچی بدشت قبچاق پیش جوجی فرستاد
و او را بعد از فتح خوارزم بواسطه انقیادی که از پدر او در خاطر داشت عزیمت آن صوب کرده
بود و در ان دیار پیوسته روزگار بصید و شکار میگذرانید فرمان رسانید که آن فرزند عزیز از موضع
خویش در حرکت آید با گرده انبوه شیرهای بیابان و کوه فرو گرفته جانوران شکاری را براند و
ان زمستان اوکتای و جغتای در کجا را بصید کردن و جانوران براندن مشغول می بودند و هر هفته
جهت خان پنجاه خوار قوشقو میوه فرستادند و این حکایت نزدیک بانست که عقل تصدیق کنند و
چون فصل زمستان به پایان رسید و از فر قدوم بهار صحرا و دشت رشک نگارستان ارم گشت چنگیزخان
با لشکر از سمرقند روان شد و فرمان داد تا مادر سلطان محمد و حرمهای او پیش پیش رونده و بآواز بلند سلطان
دراج و سر بر دابر و زیر و ترجمه کنند و در همه منازل ترکان بانجیل ترکان توجه کنان میرفت بیت
همی ریخت آب و همی کند موی ¤ جهانا از این قصه و گفتگوی ¤ و در کنار آب سیحون جغتای و اوکتای باردوی

کهمان بوی ابو سشد و چون بسی جون ناهموار نمودند بغلان بازی رسیدند جوجی از جانب دشت قبچاق برکه گرد و از این
طرف نیز چنگیز خان با فرزندان و نوئینان جرگه انداخت و بعد از مدتی تلاصق صفوف در موضع او فاد
داده و برکه بهم رسید چنگیز خان سوار شد و در میان تاخت و شکار فراوان انداخت و بعد از نگهداشت بهرادگان
و امرا و نوئینان از شکار فارغ شدند و بر باقی وحوش ترحم کرده داغهای خود بر ایشان نهاده رها کردند و جوجی
جشن بزرگ آمده و مراسم دست بوس بجای آورده و برادران در کنار گشته و بر سخن گرم طوی دوش کش فراوان از
دراز نظر خان آورده و از آن جمله صد هزار اسب بگذرانید که بیست هزار خنگ یک رنگ در آن بود و آن تابستان
در آن موضع بسر بردند و چون امرا از اطراف جمع شدند قوریلتای عظیم کرده طایفه از امرا ابتغو بیاسا رسانیدند
بعد از آن جوجی را رخصت انصراف داده تا بدشت قبچاق رفت و چنگیز خان از آنجا در حرکت آمد و بعد از قطع
منازل و طی مراحل در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشرین و ستمائه مطابق توییل یل باردوی خویش فرود آمد و خیمه […]
خورنهین و اقفاد که مدت هفت سال بود که ندیده بود روشن گشت بیت جهاندار توران ایران زمین
که در داین جهانش جهان آفرین ◦ باردوی فرخنده آمد فرود ◦ به بخواه اوکشته چرخ کبود ◦ فراتین بوران ایران
بر پیش ◦ زده جیغ شکار کرده اندرش ◦ بدین گونه نکنند با کل رخان ◦ بشادی بزیر چنگیز خان ◦ گویند که در وقت
وصول چنگیز خان باردوی خویش قوبیلا قاآن ده ساله بود و هلاکو خان نه ساله و هر دو باستقبال آمدند قوبیلای در راه
خرگوشی شکار کرد و هلاکو آهویی و رسم مغول چنین است که اول بار که کودکان شکار کنند انگشت بزرگ ایشان را آغاز
کنند یعنی بگوشت و چربی بمالند و چنگیز خان هر دو نبیره را […] کرد و ظرفهای بزرگ ترتیب داد و در اثنای این بزم بعد از
زمستان خبر رسید که شیدرقو حاکم تنگت بر مخالفت اصرار […] لشکر عظیم جمع آورده […] لشکر از […]
[…] چنگیز خان از مجلس بزم روی بمیدان رزم آورد و چون بسرحد […] رسید […] شکست و دلیران مردانه
بضرب تیر و زخم شمشیر […] بیکدیگر کفن ساختند و اعتقاد مغول آنست که چون صد هزار آدمی کشته شوند
از ایشان نظری یک نفر سر […] و بعقیده او آنجا […] از مغولان لشکر […] در آن معرکه […]
مخلص — ملخص سخن آنکه چون سیصد هزار از آن قوم شکست […] رسیدند شیدرقو حاکم ایشان را […] گرفته […]
قیا رفت […] لشکر مغول در ولایت […] و نهب مشغول […] نمودند و آن بوم و بر را زیر و زبر کردند و چنگیز خان
از آنجا متوجه […] و […] چون از وصول او خبر دار شد در مقام اطاعت و انقیاد آمد و پیش کش های
لایق فرستاد و از آن جمله […] آورد […] گویند که چون […] حاکم […] مروارید پیش چنگیز خان آورد
گفت این مرواریدها را بکسی دهد که گوش ایشان سوراخ باشد و در آن مجلس […] گوش ایشان سوراخ نداشت
سوراخ کردند و با وجود که بر جمیع حاضران قسمت کردند بسیاری فاضل بماند و در اثنای این حال […] که بار […]

با خود اندیشید

با خود اندیشید که چند نوبت یاغی گردم و هر نوبت ولایت من غارت یافت اکنون صلاح در صلح است
و بعد از این اندیشه ایلچی با انواع طرایف آن دیار فرستاده پیغام داد که اگر خان مرا بجان امان بخشد
بعد از یکماه بخدمت بشتابم مشروط بر آنکه پادشاه جهانستان عهد و پیمان با ایمان موکد گرداند و مرا بفرزندی
قبول کند ◦ بیکماه با تحفه و پیش کش ◦ بشتابم بر آن بارگاه دو خوش ◦ بپایم بخدمت به بندم کمر
نهم چون قلم بر خط شاه سر ◦ جهانجوی سوگندها یاد کرد ◦ بر اندیشه را ایمن و شاد کرد ◦ چو ایلچی […] زار
دور شد ◦ که چون چشم بتان شاه رنجور شد ذکر وصایا چنگیز خان اولاد و فرزندان را و خلیفه نمودن
قراجار نویان […] با ایشان و فرزندان قراجار نویان چنگیز خان در یورش ختای خوابی هولناک دید که دلالت
بر قرب اجل هلاک او میکرد و بعد از آن رنجور شده باستحضار اولاد و احفاد فرمان داد و چون جوجی
وفات یافته بود جغتای و اوکتای و فرزندان جوجی حاضر گشتند آنگاه گفت که قوت جوانی بضعف
پیری مبدل شد و استوا قامت شباب بانحنا شیب معوض گشت و سفر آخرت که از آن
ناگزیر نزدیک رسید و من بقوت یزدانی و تایید آسمانی مملکت عریض بسیطی که از میان آن بهر طرف
یکساله راهست جهت شما مسخر و مستخلص کردم اکنون وصیت آنست که شما بر دفع دشمنان و ترفیع مرتبه
دوستان یکدل و یکزبان باشید تا روزگار بناز و نعمت گذرانید و چون دولت منوط باتفاق و اتحاد است
و شقاوت مربوط بافتراق و اختلاف اگر بنا سلطنت و حکومت شما بر موافقت و مطابقت ممهد و محکم
بود تا آخر الزمان از تسلط خصمان و تغلب دشمنان در زمان امان مانید و اگر طریق عناد و مخالفت سلوک
دارید شاید که جمع این دولت از نکبای نکبت جهان […] ذبول یابد که بطول مدت جمعیت و نفرت
نپذیرد و آنگاه گوش پسران را به پندی که هر یک از آن در شاهوار بود گران بار گردانید و تفصیل آن
نصایح در کتب مبسوط مسطور است و بعد از اتمام وصایا پرسید که مصلحت چیست که قایم مقام من از شما
کدام باشد فرزندان باتفاق زانو زده گفتند که بیت پدر شهریار است و ما بنده ایم ◦ بفرمان و رایش
سر افکنده ایم ◦ چنگیز خان گفت من اکنون اوکتای را بخانی مقرر کردم و زمام امور جهانبانی در کف کفایت
او نهادم و من وثوق تمام در جمیع مهام بر فرزانگی و مردانگی قراجار نویان دارم بیت بفرمان که بشنود […]
تخلف مجوئید در هیچ باب ◦ که او راست حظی ز آبا چنان ◦ که باشد […] و قرین اوکتان ◦ بعد از آن
فرمود که عهد نامه قبل خان و قاجولی بهادر که بآل تغای تومنه خان رسیده است و پدران ما علی الترتیب
اسامی خود در آنجا ثبت نموده اند از خزانه آورده و آنرا بر پسران عرض کرده گفت من و قراجار نویان بدین
طریق عهد کرده بودیم شما نیز با یکدیگر باین یوسون عمل کنید و چون دیار ماوراء النهر و بعضی از بلاد که قرب جوار آن

مملکت داشت بجغتای ارزانی داشته بود و سلطان جلال الدین و بعضی از برادرانش هنوز در قید حیات
بودند و اسب عناد در میدان جلادت و جسارت جلوه میدادند خدمتش را بقراجار نویان سفارش
نموده گفت چنانچه در زمان حیات من بضبط امور مملکت و انتظام احوال سپاهی و رعیت قیام می نمودی
باید که بعد از فوت من بجغتای خان طریقهٔ سلوک مداری و او را بفرزندی قبول کنی و در این باب فرمود تا عهد
نامها نوشتند و از جانبین خطوط خود بران نهادند و همچنین فرمان داد تا میان اوکتای و برادران وثیقت
نامها نوشتند که مخالفت نکنند و از فرمان او بیرون نروند و عهد نامهای آبا و اجداد خود را بجغتای خان سپرد
و عهد نامهای برادران را باوکتای قاآن داد و اولاد و نویانان را وصیت کرد که چون در اقوام کسی بر ردی نماید فریاد و خروج
نکنید و مرگ مرا پنهان دارید تا واقف نگردد و چون حاکم تنکت شنیده قوم و اتباع او بیایند مجموع را بیاسا باغی
رسانید و بر هیچکس ابقا نکنید تا ملک بر شما قرار گیرد **بیت** یکشف این دو دیده بهم بر نهاد * تو گفتی که چنگیز
خان خود نزاد * و این قضیه در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه موافق تنکوز ئیل که سال ولادت هم
جلوس او بر تخت سلطنت بود روی نمود مدت حیات او هفتاد و سه سال بود و زمان سلطنتش بیست
و پنج سال بود و اولاد و امرا بموجب وصیت مرگ او را پنهان داشتند تا حاکم تاشیتن شنید قوم با خواص و عوام
باردو رسید و همه را بمقتضی فرمان متوفی بقتل رسانیدند و صندوق او را برداشتند و مراجعت کردند و جسد چنگیز
خان در پای درختی که روزی در شکار آنجا فرود آمده بود و گفته که این موضع لایق مقبرهٔ من است دفن نمودند و گفت
چنگیز مجموع شاهزادگان و ایل و الوس که در آن نزدیکی بودند جمع شدند و برسم تعزیه داری قیام نمودند گویند که هم
سال در نواحی مرقد او درخت بسیار بروید شد و باندک فرصتی کثرت اشجار بمرتبه رسید که در آن بیشه مجال
گذار نماند و اکنون یورتچیان که بحسب ارث از آبا و اجداد بایشان رسیده مرقد او را میشناسند فی
الجمله تا مدت سه ماه از اطراف و جوانب ولایت مردم آمده تعزیت داشتند و چون از عزا فارغ شدند شاه
زادگان و امرا و نویانان بی آنکه در باب سلطنت سخنی گویند بمنازل خود مراجعت نمودند **ذکر جوجی خان پسر**
بزرگتر چنگیز خان و نشستن باتو فرزند وی بجای او جوجی مهتر اولاد چنگیز خان بود و غیر از یک دو
فرزندی بر وی سبقت نداشت و در آن هنگام قوم مرکیت فرصت یافته منزل چنگیز خان را غارت
کردند خاتونش که بجوجی حامله بود او را اسیر کرده پیش اونگ خان فرستادند و اونگ خان آن خاتون
را بچشم ابوتی می نگریست و از نظر نامحرم نگاه میداشت و چون چنگیز خان صورت حال در جمع نمود
کسی را فرستاده خاتون گرامی را طلب کرد و اونگ قاآن ملتمس او را مبذول داشته خاتون را باز
ارسال داشت و بعد از روزی چند فرزندی مانند ماه تمام از مادر متولد شد بدین سبب بجوجی موسوم گشت

بی مهمان رسیده و چون زمانه مضغه مرتبت گهواره بود او را در مقدار [illegible] تعبیه کرده پیش چنگیز خان آورد
و چنگیز والده [illegible] شد و چون جوجی بحد تمیز رسید [illegible] در ملازمت پدر می بود اما میان او
و بعضی برادران چندان محبت نبود بنا بر آنکه در نسبش [illegible] بودند و بعد از فتح خوارزم متوجه دشت قپچاق
و در حین مراجعت چنگیز خان بملازمت رسیده در [illegible] نسبت جبهه رقم زده ملک جهان گشت
[illegible] از فوت پدر [illegible] بسر ماندگی از او [illegible] دیگری برکه خانست و چون جوجی
سفر آخرت اختیار کرد باتو قایم مقام پدر گشت و بقایای قپچاق و الان و آس و روس و بلغار و غیر
ذلک را مستخلص گردانید و در حدود اتل بر تخت حکومت نشسته شهری بنا نهاد که اورا سرای میخوانند
و حکم او بر تمامت ممالک اولاد چنگیز خان جریان داشت و او معتقد بهیچ دین و مذهب نبود و بغیر از
یزدان پرستی چیزی نمی دانست [illegible] و او را اصحاب بزرگ ملوک اطراف [illegible] آفاق و اکناف
باطراف و تنسوقات [illegible] مبتهج شدی [illegible] اموال را بخزانه بردندی [illegible] و مسلمانان
حضار مجلس بخشیدی [illegible] ممالک [illegible] و باصناف [illegible]
خود محظوظ می شدند و بر سلاطین شام و روم و غیر آن [illegible] و هر که بخدمت او رسیدی [illegible]
نیل مقصود مراجعت نمودی و بعد از فوت کیوک خان [illegible] و منکو قاآن بر تخت سلطنت نشست و مدت
[illegible] بعیش و طرب قیام نمودی تا در شهور سنه خمسین و ستمائه [illegible] عالم
ارباب خبرت پوشیده نماند که بعضی از مورخان [illegible] جوجی [illegible] خود آورده اند و چون قلم
مشکین رقم مامور بذکر [illegible] باطناب افتاد و [illegible] **ذکر جغتای خان** او
شاهی با هیبت و سیاست بود و شهریاری عاقل باذل و چون چنگیز از تعاقب سلطان جلال الدین خوارزم شاه
بازگشت زمام حکومت ماوراءالنهر و بعض از دیار خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین
تا کنار آب سند در کف کفایت او نهاد و گفت هر که طالب مهتری و سروری باشد باید که ملازم جغتای گردد
و جغتای در مملکت برای ییلاق و قشلاق مواضع لایق اختیار کرده [illegible] و تمام اهل منازل [illegible] و اقمشه
لاتعد و لاتحصی آماده و مهیا داشتند با وجود آنکه برادر مهتر بود اوکتای قاآن را حرمت تمام میداشت
حکایت آورده اند که هر دو برادر روزی [illegible] شراب [illegible] میشمودند و حکایات میگفتند و سخن بدان انجامید
که هر یک از ایشان دعوی کردند که اسب من تیزتر میرود و بمبالغه جدی رسید که گرو بسته و تازیانه بر اسبان
زده اسب جغتای بگذشت و چون جغتای شبانگاه از خواب مستی بیدار شد قصه [illegible] گذشته
بر خاطرش گذشت و با خود اندیشید که این عیب [illegible] که با قاآن گرو بندم [illegible]

و اگر این طریق ما و دیگران با او گستاخی نمائیم خللها متولد گردد و عنقریب اوضاع یاسا و رسوم یوسون منهدم و مندرس شود
و چون قاآن این اندیشه بر ضمیر او رسوخ یافت بنفس ازین صبح صادق از جامه خواب برخاست و با گروهی از امرا و دولت خواهان
حضرت سوار شده و بخلاف معهود در پس گریبس فرود آمد جماعت ملازمان عرضه داشتند که جغتای با گروه
انبوه آمده است و اوکتای قاآن با آنکه بروی وثوق و اعتماد تمام داشت اندیشه ناک شد و بعضی از خواص
را پیش او فرستاد و استنطاق نمود که درین وقت موجب آمدن چیست جغتای گفت که ما برادران در قوریلتای
کلنیت قاآن ممالک دادیم و سخن تمام کرده که در هیچ کاری با او خلاف نکنیم دیروز با او گرو اسب تاختیم
امثال ما مردم را چه راه آن باشد که با او گرو نهیم و ازان جهت گناهکارم و بگناه خود معترف آمده ام تا یاسا
ساق رسم اگر میکشند و اگر چوب میزنند حاکمند قاآن ازان سخن خجل شده پیغام داد که او آقا است چنین
مختصرات را چه محل آن باشد که بر خاطر گذراند جغتای آن التماس نداشت و عاقبت نه اسب پیشکش
کرد و گفت بلشکریان میدهم که پادشاه چون در مقام سیاست میشد گناه بنده بخشید و بر طبق د
عنای او بیکبار قتلمی کردند که قاآن از سر جریمه جغتای در گذشت و او در برابر عارفه آن اسب پیشکش کرد
و بعد از آن جغتای بار دو آمد و برهان این بیت را بر جمیع نغز ... کرد و لاجرم قاعده یاساق و اساس
یوسون برقرار قدیم استحکام یافت و همین این انتظام میان برادران منبسط مرافقت و مصادقت
موسس ماند و اقارب و اجانب از مشاهده و استماع این حال یکسر سر بر خط و فرمان قاآن نهادند و
در انقیاد و مطاوعت او تاکید و مبالغت نمودند و از نتایج اتفاق ایشان آن بود که بعضی از ممالک که در ایام
که در زمان سلطنت چنگیز خان مستخلص نشده بود در زمان دولت اوکتای قاآن مفتوح و مسخر شد
و چون جغتای با قاآن بر سبیل وفاق زندگانی میکرد و از شرایط متابعت و دولتخواهی دقیقه مهمل
نمیگذاشت قاآن فرزند خود کیوک خان را ملازم او گردانید و عظمت و شوکت جغتای بجایی رسید که زیاده از
آن در مخیله نمی گنجید و او اگر از قاآن در پیش تخت پادشاهی مملکت چنگیز خان بدو تفویض نموده بود و متمکن بر
بست و قاآن در عظایم امور ایلچیان فرستادی و با او مشورت نمودی و اگر احتیاج بحضور او بودی
بپایه سریر سلطنت مصیری آمدی گویند که حبش وزیر دیگری از نواب جغتایی و رهید رو ترتیب امام فاضل
ابو یعقوب سکاکی صاحب مفتاح آمده پیش او توقف کردند که سکاکی شخصی است که مجمع علوم انسانی و یونانی
را مستحضر است و در تسخیر جن و دعوت کواکب قادر و در نیرنجات و طلسمات و فن سیمیا و افسون ماهر و
جغتای خان او را طلبیده انیس و جلیس خویش گردانید و سکاکی از غرایب اشیا چیزی چند بجغتای نمود
و حواس او مرتبه شیفته و فریفته او گشت که زیاده بران متصور نبود و ازان جمله طلقی بر زمین میکشید

و بر خان بو

و بر خان بود اشارت بکشت میگرد و طیور فرو می افتاد و روزی جغتای بر سر تالاب نشسته فوجی کلنگ در برکه در طیران بودند
دست بر دو کمان باز ید سکاکی پرسید که کدام یک از کلنگان خاطر خواه پادشاه است که بر زمین افتد گفت که او که از دو
آخرین و یکی که در میان طیران مینماید و در و آن پیش خطی کشیده و افسون خوانده هر سه ازان روزی موافق جغتای
گردانید که تو نیز در بغداد و روز ... دیگر رسیدم و پیشیان روز انس پیش بر بسته کرد و فرو خفته نمی شد فریاد و فغان
از غلمان بر آمد خلیفه چون دانست که این از افعال منست حکم کرد که بکنبادی کفر گذار در بغداد منادی کنند که این کار که
کرده است و وزیر بوسه بر کون سگ نهد گفتم همچنان کردند و من بگشودم و کار سکاکی در غربت
بجایی رسید که حبش بروی حسد برد و قصد او کرد و سکاکی برین قضیه مطلع گشته بر وزیر سبقت نمود و بخواند
جغتای خان گردانید که از دلایل نجوم چنین معلوم میشود که کوکب اقبال حبش عمید بدرجه هبوط رسیده و ازان جای
بیم گر نخست او در اقبال پادشاه اثر کند جغتای فی الحال حبش عمید را معزول گردانید و بعد از یکسال خلل در
احوال مملکت راه یافت جغتای سکاکی گفت که شاید که او بار دیگر طالع حبش عمید مستعلی شده باشد
سکاکی که از وجاهت عذر و مکر رسید گفت بوجه جغتای بار دیگر نصب حبش بوزارت کرد و خدمتش لقصد
جان سکاکی کمر بسته منتظر فرصت می بود و درین اثنا سکاکی تسخیر مریخ کرده بود و لشکر آتشین
در قوم کاه جغتای خان حاضر گردانید و وی از مشاهده این حال عرض ناسک از دست رفت و حبش
مجال بر گوئی یافته گفت سکاکی چون علوم غریب میداند شاید که بقصد پادشاه لشکر آتشین کشید جغتای
خان ازین سخن متاثر و اندیشناک گشته بحبس سکاکی فرمان داد و وی را مدت سه سال محبوس کرد تا
ناو در گذشت و چون اجل فراز رسید تسخیر کواکب و علم سیمیا فایده نداد و برانکه امر نموده و یاسا
بجغتای خان می داشت و در ان باب الحاح و مبالغه مینمود و بتکلیفها که از شرع و عقل بعید بود نسبت
بمردم عمل می آورد و شیخ نیز بالکل مردار امر میکرد و منع مینمود که مردم در روز در آب روان غسل کنند و در
ممالک اسلام بر منع فرستاد که گوسفند در مذبح شرعی نکشند بلکه جثه گرده گوشت آن را بخورند و مدتی
در خراسان در غلا نیک گوسفند نمی کشت و همچنین حکم کرده بود که هر که در روی کند بکشند که هرگز تا
بالواطه کنند بقتل رسانند و هر که در باب بول کند و هر که خلط منی در آب کند او را بکشند و مردم
تا زنگ ازین اطوار بتنگ آمدند و بعد از فوت اوکتای قاآن جغتای خان بمرض صعب گرفتار شد
که بمعالجه اطبا فایده نداشت در شهور سنه اربعین و ستمایه جهان فانی را وداع کرد و بعد از فوت جغتای
اولاد و احفاد و عشایر بترتیب قایم مقام او شدند و چون شمه از احوال جوجی خان که از اوکتای قاآن
اسن بوده مذکور شد مناسب چنان مینماید که سطری چند از احوال آن پادشاه عادل نیکو سیر در سلک

انتظام یابد

ذکر سلطنت اوکتای قاآن

چون اراده ملک علام متعلق بآن شده که احوال مملکت بعد از پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل ملت و اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد چنگیز خان در مرض موت اوکتای را ولی عهد گردانید و بعد از فوت او شاهزادگان و امرا چون از تعزیت گشتند بیورتهای خود رفتند و بعد از انقضای دو سال در اول بهار و استوای لیل و نهار از اطراف صاحب یکدیگر را خبر کردند تا باردوی چنگیز خان حاضر شده پیش از آنکه خللی باوضاع مملکت راه یابد سلطنت را قرار دهند و از طرف دشت قبچاق پسران جوجی باتو و برکه و برکچار و سایر اخوان روان شدند و از جانب مشرق برادران چنگیز خان اوتچکین و تنکوی و اسیتی زیان و ایلچتای نویان در حرکت آمدند و از پیش بالیغ جغتای خان و از اردوی خود قراچار نویان متوجه شدند و نخستین از قبطاس ممالک سایر امرا و نوئینان منازل و مراحل پیمودند و الغ نویان که عبارت از تولی است با برادران کهتر وارد اردوی چنگیز خان بودند و بعد از اجتماع خلایق دران فصل بهار بعیش و طرب و لهو و لعب مشغول شدند و در اثنای این حالات از مهم مملکت و وصیت چنگیز خان و وصیت سخنها راندند و مضمون عهد نامه ابیران برآقا و ایتی عرض کردند حرفی ازین هم انگه اوکتای قاآن را بر سریر فرمان دهی بجای چنگیز خان نشاندند و باتفاق با او گفتند که از حکم پادشاه جهان بخش گیتی ستان ترا بقوت و تائید آلهی پا بر تخت شاهی باید نهاد تا دور و نزدیک و ترک و تازیک مطیع او و منقاد فرمان گشته سر از گردن کشی کمر عبودیت بر میان جان بندند اوکتای جواب داد که فرمان صادر گشته که مهم خطیر سلطنت لایق برادر بزرگ است یعنی جغتای و اتمام من نیز ... که بدین کار نیز او ارزنده تا مدت چهل روز بروز مجلس بزم می آراستند و از ساقی گل عذار شراب ناب می خواستند و در باب تنظیم ملک و مصالح جمهور سخن کشتند و عروس ملک را در لباسهای مختلف در نظر اوکتای جلوه میدادند و قدم ... هر دم بعذری بهانه می جست و در روز چهلم بیکم بیت چون بیغال بیک روزی ❊ برزد علم جهان فروزی ❊ مهران ملک الیاس سپاه گشته که تا چارشاه زاده ما مقوله برای قاآنی و مسند جهانبانی باید نشست زیرا که زهره دیاری ان نداریم که بغیر حکم چنگیز خان کنیم و اوکتای بر رضا جنابیده شاهزادگان و امرا برسم عادت مغول کلاهها از سر برداشته کمرها بر دوش انکندند و جغتای دست راست و اوتکین دست چپ او را گرفته باختیار بعجان برادر تخت سلطنت نشاندند و زبان بهزار زبان مغول اوابیکه بیت ملک را تازه روز بازاریست ❊ که جهاندار جواد فرمداریست ❊ باد با عزم او گران جانیست ❊ خاک با علم او سبکساریست ❊ و چون دیهیم فیروزی بوجود او مزین گشت الغ نوئین کاسه و ثاقت حاضران کمبار ... نوزند و اورا قاآن نام نهادند و باردو شاهزادگان بجادشالوف از اردو بیرون رفته سه نوبت پیش آفتاب بزانو درآمدند و بعد ازان بمنظر اثر رسیده مجلس بزم آراستند و عی

ازین

عشرت را از خاطر پرداخته و قاآن فرمود تا نقود و اجناس خزاین را که چنگیز خان از ممالک شرق و غرب بهم آورده بود بیرون آوردند و بر هر کس از اقارب و اجانب و عشایر و عساکر قسمت نمودند و جهت فردا هیچ چیز نگذاشته شد و چون از دهش و بخشش فراغت یافت فرمود که سه روز جهت روان چنگیز خان آش دادند الکاه مغفلی انا و قدغه تا اباه تا غلا و اپتهٔ فرمان داد تا چهل دختر ماهپیکر از امرا که ملازم بودند بحلی و حلل آراسته و بر اسپان باد رفتار سوار کرده نزد روح او فرستادند و چون از امور پرداخت فرمود که جمیع احکام که چنگیز خان پیش ازین وضع کرده همچنان برقرار باشد و گفت که از حین رحلت خان تا این زمان که روز جلوس ماست هر گناهی که از ارباب جرائت صادر شده قلم عفو و اغماض بران کشیدیم اما بعد الیوم کسی که بخلاف یوسون و یاسای قدیم عمل نماید جزای آن بقدر گناه در کنار خویش بینند و بعد از آن استقرار بر تخت سلطنت لشکرها بجانب اطراف فرستاده اندک اسیبی که پس از وفات چنگیز خان حادث شده بود تدارک کرد و چون دران ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق و آذربایجان علم استقلال برافراخته است مخالفت در میدان رزم میساخت چورماغون را با سه تومان لشکر جرار او نام زد کرد و روی به یکی از امرا که نامزد شده بود که در مرافقت چورماغون برود آورده فرموده که مهم خوارزمشاه از میان همه بدست او کفایت پذیرد و همچنان شد زیرا که چون جورماغون باصفهان رسید اتابکان ... طایفه ای از پیش فرستاد و سلطان از ایشان گریزان شده ناپدید گشت بیت ز سلطان بکشتن نشانی نماند ❊ ز حالش کسی داستانش نخواند

ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب ختای

در ربیع الاول سنه سبع و عشرین و ستمایه قاآن با جغتای و تولی و لشکر نهنگ اساس آهنخای باطراف اقلیم ختای در حرکت آمد و اول بشهری رسیدند که بر کنار رود خانه قراموران کاین بود و مدت چهل روز بمحاصره و جنگ و پیکار اشتغال نمودند و آخر الامر اهالی شهر از راه اضطرار امان خواستند و دوازده هزار کس از سپاهیان ختای در شهر نشسته بودند بتیغ لشکر تا رجبی کثیر از مردم بلده که دست به تیر و کمان یار بوده بودند بشمشیر بگذرانیدند و اولاد ایشان را در قید رقبت آورده متوجه مواضع دیگر گشتند و قاآن تولی خان و کیوک خان را با ده هزار سوار از پیش فرستاده خود با سکی از عقب میرفت فرمان فرمای ان اقلیم چون از توجه دلیران رزم آزمای خبر یافت طایفه از اعیان امرا با صد هزار سوار جرار بدفع ایشان نامزد فرمود ختاییان بموجب فرمان قطع منازل کرده چون بتولی و کیوک رسیدند و بر قلب هر دو لشکر مغول وقوف یافتند بر مدار کین حلقه زده بایستادند تا ان جماعت را شکار ... در رانده بنظر خان رسانند و چون تولی خان دانست که بغیر از حیله و مکر چاره نیست شخصی را که استعمال صحرا المطر میدانست فرمود تا بکار خود مشغول شود و حکم کرد که لشکریان بارانی بنهادند کشیده تا انقضای شبان روز از اسپان فرود نیامدند و از خاصیت ان سنگ در روز سوم باران عظیم آمد و در آخر

روز بیست و هفتم برف شد و بادی سرد افزون شده سرمای قوی روی نمود و اهل ختای چون در تابستان برودتی که مثل آن در
زمستان مشاهده نکرده بودند متحیر و مدهوش شدند و دست ایشان از کار رفته در جنگ فسرده دل گشتند و چون تولی
بیچارگی مخالفان مشاهده کرد در روز چهارم با آنکه برف میبارید فرمان داد تا کورگاه زده مغولان بر سر ایشان تاختند
و اکثر آن طایفه را بقتل رسانیدند و امرای ختای با معدودی از کس خود را در آب انداختند و مغولان بتیر و کمان دست
بازیده بهتری که گریختگان از فرق بکم قنا ساختند و لشکر تاتار بموجب فرموده با اسیران ختای عمل نمودند بتقدیم رسانیدند
و پادشاه ختای چون از حقیقت قضیه خبر یافت آتشی افروخته خود را با زنان و فرزندان بسوخت و تولی خان
سر علی فرستاده از فتحی که روی داده بود آگاه ساخت و قاآن از عقب تولی روان شده چون برادران
بهم پیوستند باتفاق روی بدار الملک ختای نهادند و بر آن شهر مستولی گشته قتل و افراط کرده غنیمت
بی اندازه یافتند و دیگر بلاد و امصار ختای را مسخر ساخته چندان دختر ماه پیکر و پسر زیبا منظر گرفتند که ...
از وجود ایشان آباد شد و ... گشت و چون آن دیار مستخلص شد قاآن ... بمستقر دولت معاودت فرموده
... و در اثنای آن یورش تولی خان وفات یافت در بعضی تاریخ چنگیز خانی چنان مسطور است که پیش
از وفات تولی خان قاآن چند روز پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود و قریب بحالت نزع رسیده تولی خان
ببالین او آمد و قامان برعادت خویش افسون خوانده بودند و رنج او را با آب در کاسه جمع ... و تولی
از غایت محبتی که با برادر داشت کاسه بر گرفت و بنیاز هرچه تمامتر مناجات کرد که ای خدای ...
که من گناهکارترم از قاآن چه در تسخیر ولایت خونها ریخته و در باب ذریات مردم اسیر کرده ام ... اگر
بعلت گناه او را می بری مرا ببر و او را ببخش و اگر بهنرمندی می بری من از وی هنرمندترم و امثال این سخنان
گفته کاسه آب را در کشید و قاآن شفا یافته ... بعد از چند روز بمرض ... درگذشت ذکر فرستادن
شاهزادگان را بفتح ولایات و اشتغال او بعیش و طرب و عمارت و بیان معمور شدن بلده هراة
حمیت عن الآفات والبلیات اوکتای قاآن را چون بلاد ختای مسخر کرده به تختگاه خود مراجعت
نمود در بهار سنه ثلث وثلثین وستمایه موافق ... باتو بن جوجی و کیوک پسر خود و منکو بن تولی و
فرزندان جغتای را باستخلاص دیار اروس و چرکس و بلغار و ... و باشغرد و سایر قلاع و بقاع فرستاده این
جماعت در مدت هفت سال از ولایات بسیار مجموع ولایات را مفتوح ساختند و از غنایم آنجا را
از قبیل ... زمان ... شاهزادگان در امر او ... از ییلاقها بقشلاقها و بالعکس شادمان
و کامران انتقال میفرمود و پیوسته با خاتونان خورشید منظر و دلبران ماه پیکر باستیفای لذت اشتغال
می نمود و عموم اوقات را بافاضه عدل و احسان و ازاله ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات صرف

اصناف نعمت مصروف میداشت و در تعهد خواطر جهانیان ... دقیقه مهمل نمیگذاشت و چون از حین
مراجعت از ممالک ختای ... ارباب حرفت و پیشه وران از بنایان و نقاشان و امثال ایشان همگی را همراه
بوده با خود آورده در زمان استقرار بر تخت سلطنت در وقت قرار در قراقرم ... استادان
چابک دست ختای در آن سرزمین قصری بنا کنند و بموجب فرمان معماران در اندک زمانی کوشکی عالی بنیان
رفیع ارکان که فراخور حشمت پادشاه جهان باشد باتمام رسانیدند و نقاشان ختای در جمیع سقف و جدران آنرا
بصورت گوناگون تزئین دادند و فرمان شد تا هر یک از برادران و پسران و شاهزادگان که حاضر بودند در
حوالی قصر جهة خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمان داد تا زرگران برای مجلس بزم بر هیات فیل ...
و غیر ذلک از زر و نقره تماثیل برداختند و در پیش هر یک از آن تمثالها حوضی از نقره ساخته بودند که از منافذ
آن شراب و عرق و سایر مسکرات بیرون آمده و در آن حیاض میرفت و یاسا فرموده بود که هر روز از ممالک ...
پانصد گردون اطعمه و اشربه بقراقرم رسانیدندی و در خزاین گشاده خواص و عوام محظوظ گردانیدندی و هر ...
روز چرخ اندازان و کشتی گیران و بازی کنان ... انعام یافتندی و هر که در فن خویش رایج آمدی او را ...
... پادشاهانه مخصوص گردانیدندی و در قشلاق او حصار دیواری که طول آن دو روزه بود بچوب و گل
برآورده بودند و دروازه ها بر آن نصب شده و چون داعیه شکار از خاطرش بر زدی ... باطراف
فرستادی تا از یکماهه راه شکاری ... راندندی و ... از اجتماع وحوش قاآن با طایفه از خواص ... آن
میان تاختندی و ... چند افکندندی و چون ملول شدی در میان چهار دیوار جهت نزول او ... ساخته
بودند فرود آمدی و شاهزادگان و امراء بر ملازمان بترتیب درمی آمدند و شکاری می انداختند و بکاولان
آنها را براستی قسمت مینمودند و آن پادشاه را در ایام دولت خویش توفیق رفیق گشته این هوس در ضمیرش
رسوخ یافت که هر جا در زمان سلطنت چنگیزخان خراب شده بود معمور و آبادان شود و درین اثنا بوضوح او پیوسته
که در خراسان شهری که در نهایت معموری بوده موسوم بهراة و در فترت مغول چنان خراب شده که ...
ساکن در وی ... در آنجا نمانده فرمود که در عهد سلطنت ما چنین موضعی چگونه ویران بماند ...
الدین مقدم هروی جامه باف را که تولی خان او را به ترکستان فرستاده بود طلب داشت تعمیر شهر هراة
بوی حواله کرد و حکم کرد که پنجاه کس از اسیران هراة متوجه آن بلده شوند عزالدین بسیورغامیشی یافته روان شد
و قاآن قرلق نامی را بداروغگی وی فرستاد و فرمود تا مثال در باب معموری مردم خراسان نوشتند عز الدین
مقدم با داروغه و اسیران آن دیار در سنه ست و ثلثین و ستمایه بهراة رسید و باتفاق در مرمت آن سعی تمام
نمودند و در اندک روزگاری آن بلده ... قاآن هراة روی بمعموری نهاد و تفصیل این احوال در تاریخ آن بلده طیبه

بر شرب می ارغوانی روزگار بگذرانید غبوق او بصبوح و صبوح او بغبوق متصل بود تا در شهور سنه تسع و ثلثین
و ستمائه هادم اللذات از کمین بیرون تاخت و بیکباره تیر اجل از شست قضا بینداخت بیت
این است همیشه عادت چرخ کبود ؛ چون یافتی دید زوال آرد زود ؛ جشید خوشگوار حیات بخار و خاشاک بسیر
مکدر و تیره گشت و نهال چمن عمر و زندگانی از نکبای نکبت فنا و انقراض انقطاع یافت بیت بی خار اگر گلی بربودی
هر دم بجهان نخست دیگر بودی ؛ این کهنه سرا از زندگان ماناستی ؛ گر کشش اگر نه مرگ بر در بودی ذکر بعضی
از محاسن رسوم افعال و نادر اقوال پادشاه ایران و توران اوکتای قاآن بن چنگیز خان جناب
قاآن خان نامدار فرخنده آثار و سلطان معدلت شعار بنشر عدل و احسان دست برد و امثال لوای مخافت
برافراخته و انتهای زر و جنس داد و فضل جلیل را مقصد توجه همت بلند نهمت ساخته بیت همش هر یک
دل او و هم زور دست ؛ بدین هر دو بر تخت باید نشست ؛ دین اسلام را بر دیگر ادیان مروج داشتی و تخم
محبت در فضای سینه آن حضرت کاشتی چون خیاط قضا قبای سلطنت بر قامت قابلیت او دوخت و دست
صنع قدرت انگشتری مملکت در انگشت دولت او کرد لشکرها باطراف جهان فرستاده ایران و توران را از دست
بقیه منازعان انتزاع نمود و صحیفه ترسیل الحاق رقم زده کلک بیان گشت و باران انعامش چنان بر خاص و عام
که او زره آن بکوشش مالی از دم دست مرسید بلکه گلستان دیار مشرق و مغرب از رشحات سحاب فیض انعامش
تازه و ریان درگاه او عالم پناه و طالبان دانستان او ماده وادی اهل جهان آمد در بذل و سخا طریق افراط
میسپرد و در جود و عطا گوی از متقدمان و متاخران میبرد بیت جهان بنی ز بهر شادمانیست ؛ دیگر
بنی ز بهر نیک نامی است ؛ چون بکشای کشایند بند برز ؛ همیشه مجلس لهو و سرور آراسته آنچه از اقاصی و ادانی
مملکت میرسید بی ثبت و سنجش و تفرقه میبخشید و خط نسخ بر حکایات و آن بر ملک می کشید هیچ زایر از
احسانش بی بهره تمام بازگشت و هیچ سایل از زبانش کلمه لا نشنید بیت زغایت کرم اندر کلام او نبود
نیست ؛ در اعتقاد تو چند است زن مگر یا نیست ؛ اکنون در این مقام حکایتی چند ایراد کرده می آید که بعضی از آنها
دال است بر کمال عدالت و کیاست و بعضی از آن بر سخاوت آن پادشاه نسبت با اهل ملت و رعیت و برخی از آنها مثبت
نقش او بوجود و سخاوت است در الواح ضمایر ارباب بصیرت و فطنت دار المجد یکی آنکه شخصی از منکران دین محمد
علیه افضل الصلوات روزی پیش او آمده گفت که شب چنگیز خان را در خواب دیدم که گفت پسرم را بگوی که مسلمانان را
بقتل رساند قاآن لحظه متامل شده پرسید که چنگیز خان خود این خبر که بتو رسانید یا ترجمان یا گفت آن شخص جواب داد که
بزبان خود گفت قاآن فرمود که تو زبان مغولی میدانی گفت نه قاآن گفت که این دروغ محض است زیرا که چنگیز خان
جز زبان مغولی بهیچ زبانی دیگر نمی دانست و اثبات کرد تا در شان آن خواب بیان آنچه درباره مسلمانان رسیده بیان

مزبور مسطور است ذکر قورلتای و مفارقت قاآن از مسند جهانبانی چون پادشاه جهانگشای بعد از فتح مملکت
ختای بمقر عز و مستقر شرف خویش مراجعت نمود شاهزادگان را باطراف ربع مسکون فرستاد و ایشان از مقصد
با نیل مقصود معاودت نمایند رای عالی نهمت آن اقتضای آن کرد که اقارب و عشایر و اعیان و وجوه عساکر را
بر مایده عساکر احسان و انعام خویش بنشاند و صحیفه یاسای قدیم و جدید بر ایشان خواند و بعد از تقدیم مشورت
مجدداً لشکرها را باطراف و اقطار مملکت نامزد فرماید تا از نو اداء شکوه و دستان و گذارش دشمنان هیجا
پاسپاسیند لاجرم ایلچیان باقا و اینی و امرا و نوئینان فرستاد و ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن خویش در
حرکت آمدند و در وقتی که صحرا و دشت رشک گلستان ارم بود و سحاب نیسانی چون دست و دل قاآنی
با جود و کرم عرصه ربع مسکون از ایادی سپهر بوقلمون حلیهای مستون پوشیده بود و اشجار و اغصان
از دست صانع ربیع جام خضرت و نضارت نوشیده پادشاهزادگان و امرا و نوئینان و ارباب
اشتغال و اصحاب اعمال فوج فوج باردوی قرین رسیدند و جمعیتی روی نمود که در ازمنه سالفه هیچ
مورخی نشان آن نشان نداده بود و پادشاه جهان مقدم برادران بزرگ و اعمام را بالطاف عاطفت
و صنوف مرحمت اختصاص داد و یکماه متصل با خویشان یکدل و ملازمان یکرنگ بعیش و طرب از دست ساقیان
لاله عذار کاسات راح نوشید و افراح شادمانی گرفت و چون کار جشن بنهایت انجامید روی بمهمات ملک آورد
و چون هنوز خرد رنجیده از دماغ بعضی مخالفان بیرون نشده بود بعضی از اقارب را ایلچی فرستاد
و عزم آن کرد که بنفس نفیس در حرکت آید اما منکو قاآن که بخت جوان و رای پیر داشت معروض گردانید
که ما برادران و پسران که کوشش بفرمان پادشاه جهان نهاده ایم و کمر خدمت بر میان جان بسته تا در ممالک
دفایع بدل راست و نیت صادق کوچ دهیم و قاآن بتماشا و عشرت و استعمال مراد و استیفای لذات
اشتغال نماید و الا از کثرت خویشان و بسیاری لشکریان چه فایده متصور گردد چون ارکان دولت و مدبران
مملکت این سخن صواب از پادشاهزاده عالی نسب شنیدند بر آن آفرین کردند و رای همه بر آن قرار گرفت که قاآن
خود را از تعب و نصب سفر و مشقت کشیدن لشکر معاف دارد و شاهزادگان بمهمات خویش رفته در
بهار آینده متوجه مواضعی شوند که بنام ایشان رقم زده باشند و قاآن بعد از آن بدل فارغ و خاطر آسوده
مجلس بزم بر میدان رزم اختیار و پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت تا غبار فتن
و محن فرو نشست و تعدی و بیداد انطفا پذیرفت صیت معدلت او در فضای عالم انتشار یافت و آوازه مکرمت
او بگوش شریف و دنی و فقیر و غنی رسید و اهالی اطراف برغبت صادق در سلک رعیت او منتظم گشتند
و سعادت وقت در متابعت او دانسته رسل و رسایل بخدمتش متعاقب و متواتر گردانیدند و قاآن

اعتنا داد

تو داده دیگر آنکه یاسا و آیین مغول چنانست که در فصل بهار و تابستان بروز در آب ننشینند و دست در جوی نشویند
و با دبه زر و نقره آب برندارند و جامه شسته در صحرا نیندازند و سایر خلق را نیز ازین حرکات منع کنند چه عقیدهٔ
ایشان آنست که این افعال موجب زیادتی رعد و برق میشود و در مساکن ایشان از اول فصل ربیع تا تابستان
تمام رعد چندانست که از آواز آن مضمون کلام یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت
بوضوح می پیوندد و بریق برقی چنانست که از دیدن فحوای یکاد البرق یخطف ابصارهم بظهور بر آید
ملخص سخن آنکه روزی قاآن و جغتای چون از شکارگاه بازگشته بودند مسلمانی را دیدند که در آب
غسل میکرد و از آنجا که سطوت جغتای بود و مبالغهٔ او در امر یاسا خواست که آن بیچاره را خرمن حیات او را
بباد دهد و خون آن بیگناه را در خاک ریزد قاآن فرمود که روز بیگاه است و ما ملولیم امشب او را محافظت
نموده فردا تفحص حال او کنیم که چه سبب خلاف یاسا ما کرده و آن مسلمان را بدانشمند حاجب سپرد و آن
گفت امشب او را نگاه دارد که فردا برائت ساحت یا جنایت او معلوم شود و در خفیه فرمود که تا بالشی
نقره در موضع غسل آن مسلمان انداختند و بدو آموخت که روز دیگر بوقت پرسش بگو که من مردی کم بضاعت
بسیار مؤنت ام و سرمایه همین یک بالش نقره داشتم چون گردسوار دیدم در آب رفتم تا آنرا پنهان سازم
و از آزار نعمت بدی و از اقدام نمودم بجهت احتیاط کسان فرستادند تا بالش را از آب بیرون آورد
و چون صدق مقال او روشن شد قاآن گفت که از بهر چه یارای آن باشد که از یاسای بزرگ ما تجاوز نماید
و این بیچاره از غایت ضعف و عجز جان شیرین خود را فدای این نقره ساخته و فرمود تا ده بالش دیگر اضافه
آن کرده بدو دادند و بدو حجت گرفتند که دیگر پیرامون این نوع حرکت نگردد و بدین ... مرحمت آزادگان
عالم قاآن گشتند دیگر آنکه در مبدء سلطنت قاآن از موقف جلال فرمان صادر شده بود که کارد بر حلق
گوسفند اشتر و دیگر حیوانات نرانند بلکه برسم مغول سینه شکافند و حسب الاتفاق اعوذی مسلمانی گوسفندی خرید
و قفچاقی در کمین او چون مسلمان گوسفند را بخانه برد و در را محکم بسته و کارد بر حلق گوسفند راند قفچاق
از بام بزیر آمد و دست او را بسته بدرگاه قاآن کشید پادشاه تفحص حال نواب فرستاد و چون
صورت قضیه معلوم گشت فرمود که این درویش رعایت یاسای ما نموده که گوسفند در خفیه کشته و این ترک
آن کرده که بر بام خانه او رفت مسلمان را بگذارید و قفچاق را بیاسا رسانیدند دیگر آنکه بازیگران از
ختای آمده بودند و صور عجیبه از پس پرده بیرون می آوردند از آنجمله پیری ظاهر ساختند که ریش سفیدی
را بر دم اسبی بسته بروی کشان قاآن پرسید که این صورت کیست گفتند صورت مسلمانان یاغی که
لشکریان ایشان را برین نهج از شهرها بیرون آرند فرمود که بازی بگذارید و حکم کرد که ... کالات ...

النهر و خراسان

النهر و خراسان و فارس و عراق عرب و عجم حاضر ساختند و تحفهای ختای را نیز آوردند و در برابر کس ... تفاوت
فاحش یافتند آنگاه فرمود که کمترین درویشی از مسلمانان چندین برده ختایی دارد و امرای ختای را یک اسیر
مسلمان نبود و این معنی از آثار لطف کردگارست که بر حقیقت و منزلت هر قومی اطلاع دارد و یاسای چنگزخان نیز
و آنست بر آنکه منزلت اهل اسلام رفیع است و الخطار رتبهٔ ارباب ختای چه دیت مسلمانی چهل بالش و از آن
ختای یک سر دراز گوش مقرر فرموده است و با چندین دلایل و براهین روشن چگونه ارباب ملت را در
مقام استخفاف و مذلت توان آورد و اگر چند بر ذمت همت من واجب شد که شما را بیاسا رسانم اما این
نوبت جان شما را بخشیدم از حضرت ما بازگردید و دیگر بر امثال این افعال اقدام منمایید پوشیده نماند که بالش زر
یا نقره بقولی عبارت از هشت دینار است و دو دانگ و شش درهم و دو دانگ و بیش ترازین
نیز گفته اند دیگر آنکه یکی از ملوک ایران زمین در مقام اطاعت و انقیاد قاآن آمده در میان تحف
و هدایا لعلی باو فرستاد که از آبا و اجداد میراث بوی رسیده بود و بر آن لعل کلمهٔ طیبه محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله را نقش کرده بودند و بعد از آن اسامی پدران مرسل ثبت نموده بود و قاآن حکاک را
فرمود که کلمه محمد رسول الله صلی الله را که نقش کرده بودند بحال خود گذاشته اسامی ملوک را محو کردند و نام خود
آن را در زیر اسم مبارک حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه منقش گردانیدند دیگر آنکه درویشی
که در مجلس رعاف بود آهن پاره چند بر شکل درفش تیز کرده و آنها را در چوب نشانده بر رهگذر قاآن ایستاد
و چون نظر قاآن از دور بروی افتاد تفحص حال او شخصی را فرستاد درویش گفت مردی ضعیف حال اندک
مال و بسیار عیالم و این درفشها به بندگی آورده ام و آن درفشها را بدو داد و آن شخص بازگشته تحفه درویش را
از غایت حقارت به پادشاه ننمود اما صورت حال را معروض گردانید قاآن گفت تبرک درویش را بیاورد و آن
درفشها را بدست خود گرفته گفت که این متاع نیز بکار آید چه کلاه پاره نهاد ... دوزند و فرمود تا ... هزار
درفشی بالشی بدو دادند دیگر آنکه شخصی بنیابت پیرزنی ضعیف مفلس بدرگاه قاآن آمده التماس نمود که دو بالش
بدو دهند تا تجارت کنند پادشاه بضعف ... اشارت بجواب کرد و او گفت که آفتاب عمر این شخص بلب بام
رسیده و مسکن و اولاد و اقارب ندارد و هیچکس را براحوال او اطلاعی نیست قاآن فرمود که مدة العمر
درین هوس بوده و فرصتی چنین بجسته او را از درگاه خود مأیوس باز گردانیدن از علو همت دور باشد
و لایق منصب سلطنتی که خدای جاوید بما ارزانی داشته نباشد و گفت آنچه ملتمس او بود بزودی بوی رسانند
که مبادا ایشان ... در رسد خزانه چیان بموجب حکم در صدد تسلیم آمدند و هنوز بالشها را تمام
نگرفته که جان بقابض ارواح تسلیم نمود دیگر آنکه گنج نامه یافته که در فلان موضع افراسیاب گنجی نهاده است

که گردون گردان با همه قوت و توان از گشتن آن منع و قصور معترف می شود و آن موضع بور مقامی شاه
زاده کوتن چنگیزخانی نزدیک بود چون خبر گنج افراسیاب بسمع خسرو کامیاب رسید فرمود که ما را از گنج
دیگران احتیاج نیست دادیم نیز برابر بندگان خدای و بر دوستان ایثار بکنیم دیگر آنکه وزیر بار زن تاجیکی
از خزانه پانصد بالش زر بستد که آنرا سرمایه بسازد و بعد از مدتی که باز آمده بهانه دیگر بالش بستد دیگر
بستد و سالی دیگر مفلس تر از بار اول باز آمده عذری نامسموع گفت که آن بالشها نمانده قاآن فرمود تا
پانصد دیگر دادند در کرت سوم که باز آمد بیتکچیان بعرض رسانیدند که فلان کس در شهر بالشها
از خزانه عامره می ستاند و میخورد قاآن فرمود که چگونه بالش توان خورد گفتند که میخورد و بهاء
آنرا میخورد قاآن گفت چون عین بالش برقرار باشد و کسانی که از وی می ستانند هم رعیت
باشند و مال هم در دست ماست بمقدار آنچه بار اول داده اید بدو دهید و بر سبیل نصیحت با او بگوید که بعد
ازین ترک الاتلاف و الاسراف کند دیگر آنکه اهل شهر تالمو از تسلیم قضای ما عرضه داشتند که ما را هشت هزار
بالش قرض است و قرض خواهان اشده مطالبه مینمایند و این صورت موجب پریشانی ما میشود
و اگر مواسا کنند و بر سبیل تدریج ستانند [illegible] از ما [illegible] و استیصال گردیم قاآن گفت که اگر
قرض خواهان را گوییم مسامحه کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر همچنین بگذاریم رعایا پراکنده و آواره
گردند اولی آنکه این وجه از خزانه ادا کنیم بعد از آن فرمود تا منادی کردند که قرض خواهان بیایند و حج و قبالات
بیارند و حق خود ستانند مردم روی بخزانه نهاده حجتی آوردند و زر می ستانند [illegible] بسیار بود که یکی غرض
و دیگری مدعی [illegible] و جمله زر می ستانند و بدین تمییز و ضعیف قرضی که داشتند بستاندند دیگر
آنکه شخصی در شکارگاه [illegible] پیش قاآن آورد و چون از زر [illegible] پیش خان حاضر نبود [illegible] قاآن
اشارت کرد که دو دانه مروارید که در گوش داشت بدو دهند گفتند که [illegible] قدری [illegible] فردا
گردد و آنچه فرمان شود از زر و جامه بستانند قاآن فرمود که درویش حوصله آن ندارد که تا فردا انتظار کشد
و نیز [illegible] بنا شد که آنچه وعده کنند و دهند مقارن زحمت و مشقه باشد و این مروارید [illegible] قیمت
پیش ما آید و در بار ابوجب فرموده تسلیم درویش کردند و خدمتی کرده باز گشت و در بار [illegible]
[illegible] بطراوت [illegible] با خود گفت که انگبین [illegible] لطیف لایق پادشاهان است و روز دیگر [illegible]
از آن پیش پادشاه برد قاآن فرمود که گفتم که این مروارید باز پیش ما آید و درویش محروم نماند و آنرا بجو کا خاتون
داد و آن شخص که مروارید را برده بود بانواع عطایا مخصوص گردانیدند [illegible] فرمود والحق آن زمان
روزگار مختص کرم و مروت بوده و اکنون که قریب صد و شصت سال [illegible] ارباب دولت [illegible] چیزی [illegible]

وز باده بر

وز باده برسد رحیق انعام نمی فرمایند تا مظهر اسم العزیز در عرف معروف نگردد [illegible] غلط گفتم کرمان کرم [illegible]
سبب کجی ارباب اتاوا آمال واقع می شود و نسبت بطایفه دیگر چندان اسراف و تبذیر بظهور می آید که از قاآن
و آل برمک و یک اول عشار نشده باشد دیگر آنکه مردی عرب دو تیر پیش قاآن آورده زانو زده پادشاه فرمود
که تفحص حال او کنند تا حاجت او چیست آن مرد گفت در قاآن پیر گریست و هفتاد بالش زر قرض دارم اگر این
مبلغ از خزانه من دهند هر سال ده هزار تیر بفرستم چیان بسیارم حاتم زمان فرمود که این بیچاره را کار باضطرار
رسیده که در برابر بر نجحه بالش این همه تیر قبول میکند صد بالش باو دهید تا مرمت حال خود کند فی الحال بموجب
فرموده عمل نمودند بزرگی از حاضران عاجز آمد قاآن گفتند بدو یک جفت گاو و گردون بدو داد تا بالشها حمل کند
و بخانه برد دیگر آنکه در زمانی که به بنای قراقرم فرمان داده بود روزی بخزانه در آمده قریب دو تومان بالش
در آنجا دید فرمود که از نگاه داشتن اموال هیچ امری بجز مشقت محافظت متصور نمی توان کرد ندا کنید که
هر کس هیچ بالش زر دارد و بیاید بستاند مردم بو الهوس سوی خزانه و هر یک نصیبی وافر یافته مجموع
راضی و شاکر باز گشتند دیگر آنکه در حدود قراقرم از افراط سرما غله و حاصل بسختی شده در ایام
دولت او بهوا با عتدال مایل شده مردم آغاز زراعت کردند شخصی ترب کاشته بعد از نیل
مقصود شمه ای از آن نزد قاآن برد نوبت رسانید فرمود که بر گها بر آن شمردند صد عدد بود فرمان داد که صد بالش
زر بوی دهند دیگر آنکه دو کوشک قراقرم کوشکی ببنیشه بنا کرده بود و انرا ترغون مالیق نام نهاده بود
شخصی در حوالی آن نبشته نهالی چند از بید و بادام نشاندند و اتفاقا سبز گشت و پیش از آن هیچ کسی در آن
نواحی درخت سبز ندیده بود قاآن چون بر صورت حال اطلاع یافت فرمود که بعدد هر درختی بالشی بوی
تسلیم نمودند دیگر آنکه در آن ایام که بر سریر سلطنت قرار گرفت وآوازه کرم او در عالم منتشر بود
از اقطار آفاق تجار به درگاه رفعت آمد و شد می کردند و از ایشان زر عرض کالا بهرا آنچه آوردند بضعیف
سنجیده و بعد از آن بازرگانان بها های خود قیمت نامها نوشته معروض میداشتند و از موقف
احسان فرمان چنان صادر میشد که ده یازده اضافه کرده بدیشان تسلیم کنند روزی بیتکچیان
بعرض رسانیدند که ده یازده احتیاج نیست چه جنس را اسعار خود را بسیاری زیاده از قیمت حال ها
می کنند قاآن فرمود که معامله مردم بدیوان بجهة مزید استقاعت و ایشان البته شما را فی الجمله خدمتی
میکنند آن قرض شماست که من میگذارم دیگر نمی خواهم که کسی از حضرت ما مغبون بجانب رود بازگردد
دیگر آنکه جمعی از بلاد هند و عدد وقت آن نیش شاخ او رند بر سید که تمنی ایشان چیست گفتند پنج
هزار بالش و در حال تمامی فرمود که بایشان دهند و دست رد بر سینه التماس ایشان ننهند وطایفه از

نواب گفتند برین اسراف انکار بلیغ نمودند که بجهت چیزی چندین مال چون توان داد بنشست دیگر کرمها
دست بخود کمان باشد؛ دل و دوست فدای کمان باشد؛ دیگر انکه در وقتی که داغمش از بخار شراب و تلبیس
بزم گرم شده بود شخصی چند از طایفه آورد بر بیت طایفه ها اهل خراسان حکم کرد که از برای انعام ان شخص
بر اشتای مبلغ دویست بالش نوشتند نواب بقصور آنکه درین باب مبالغه از خاصیت شرابست آل تمغا
موقوف داشتند روزی دیگر انشخص بار دو حاضر شد و برات بر پادشاه عرض کردند فرمود که برات
دیگر بمبلغ سیصد عدد بالش و کفات آل تمغای برات را باز موقوف داشتند تا شش صد رسید آنگاه
قاان کافیان دیوانرا جمع آورده پرسید که هیچ چیز در دنیا آمدی خواهد ماند گفتند نه فرمود
که این سخن غلط است چه نام نیک و ذکر جمیل ماند باقیست و شما بحقیقت دشمن منید چه اراده دارید
که نمی خواهید که نام من به نیکی در عالم بماند و مقصود آنکه من از سر مستی بخششی کنم انعام مرا در تعویق می‌آرید
و ارباب حاجات را انتظار میدهید تا یک دو کس از شما عبرة الناظرین جزاء حرکات ناخوش فایده تمام
بود دیگر انکه در آن اوان که اهل شیراز ایل شدند شخصی از آنجا اوام ملازمت درگاه قاان کرد تا
بمقصد رسیده و در پایه تخت سلطنت مصر زانو زده گفت که از مملکت فارس باوازه برو احسان
خرو صاحب قران آمدم و پانصد بالش زر قرض دارم قاان فرمود که هزار بالش بوی دهید نواب
عرضه داشتند که زیاده بر ملتمس او توقف و مبالغه او دادن امر رافت گفت که بیچاره شنوائی
صیت مکرمت شنیده چندین کوه و بیابان بریده است تمسک توقف وا فراجات وافی نبتد گر
مزیدی بر آن نرود و همچنان باشد که محروم باز گشته باشد آنچه گفتم بی تعویق بوی دهید تا از در
ما شادمان باز گردد دیگر انکه درویشی دو وال پر جو بیابسته خود را منظور نظر کیمیا اثر او کرده
و بعرض رسانید که بزیکی داشتم گوشت او در نفقه عیال صرف کردم و پوستش را جهت صلاح
ودران دو وال ساخته آوردم قاان دوالها را بدید باذات خویش گرفته گفت بیچاره آنچه از بز بهتر
بود پیش ما آورد و دوالهارا برداشت که تا صد بالش و هزار گوسفند بوی دادند و فرمود که چون زر و گوسفند تمام
شود بدرگاه ما حاضر شود تا دیگر بدهیم دیگر انکه رسم و عادت او چنان بود که در سه ماه زمستان بشکار
اشتغال نمودی و نه ماه دیگر هر روز بعد از قیلولان در بیرون خرگاه بر صندلی نشستی و اقمشه از انواع
خرمن زدی بیش از بیش و با افواج اهل اسلام و اصناف مغول که حسنیگی بسیار بودی که مردم قوی اسب
انچه توانستند بر گیرند و ببرند روزی یکی از اجناف بموجب فرموده بقدر طاقت و توان متاع فراوان از
تو تمشند برگرفت و برفت و در راه جامه افتاده باز آمد که از برای برداشتن قاان فرمود که از برای یک جامه

وجهی ندارد

وجهی ندارد که این شخص قدم رنجه کند بار دیگر آنچه تواند برگیرد و بوثاق خود برند بیت خانم ار
زنده شود جود گفت رایت ؛ هیچ سنگ نیست که بر دست تو ایمان آرد ؛ دیگر انکه شخصی از عراق
او دویست دسته چوب طرخون آورد فرمود تا دویست بالش زر بوی دادند و دیگری کاسه علوه
هم از آن جنس آورد و پانصد بالش محظوظ گشت دیگر انکه روزی از بازار قراقرم میگذشت
نظرش بر دکان عناب افتاد میل او بدان مایل شد چون به بارگاه فرود آمد یک بالش بدانشمند حاجب داد
که برو از آن عناب بخر دانشمند به بازار رفت ربع بالش داد و یک بار کش عناب خریده آورد قاان
فرمود که چندین عناب را یک بالش بها کم باشد دانشمند حاجب باقی بالش را از بغل بیرون آورده
که ربع بالش را به بقال دادم که اضعاف بهای این عنابست قاان او را رنجانیده فرمود که مثل مرا حریف
در مدة العمر از در دکان او نگذشته و حکم کرد تا ده بالش بقال تسلیم کردند دیگر انکه فرمود تا شخصی از ارباب
باب احتیاج صد بالش ایشان را دادند پادشاه صد بالش را صد درم پنداشت و بالشها را بر هم او بیشتر دید
نظر قاان بر انها افتاد و پرسید که چه چیز است گفتند بالش است که فلان درویش حواله شده فرمود
که بس محقر است دو چندان بدو دهید در عوض کالای دیگر روز چشم او بر درویشی افتاد که بر در رقعه ایستاده
بر در پادشاه بعضی را انکه مرا معامل است جهت بالشها آمده فرمود که چرا بهای خوشت او را تا غایت
نداده اند و اشارت کرد که صد بالش از خزانه بیرون آورده پیش او بردند درویش بر سبیل تعجب
گفتند که بهای این اجناس تست گفت که من هیچ نفروخته ام صورة حال مرا معروض گردانیدند قاان فرمود که چون
بالش از خزانه بیرون آمده باز پس نتوان برد روزی آن مرد است بوی دهید دیگر انکه روزی از شکار
باز گشته نظرش بر عورة هندوستانی افتاد که از در قصری گذشت و دو کودک برد و دوش داشت یکی
از ملازمان گفت که پنج بالش بدین عورت تسلیم نماید مرد ملازم چهار بالش بوی داد و یکی را در جیب
نهاد عورة بر خیانت واقف شده الحاح و مبالغه نمود چون آن شخص پیش قاان آمد پرسید که آن ضعیفه
چه گفت معروض داشت که زنی عیال دار است چون انعامی چنین یافت دعای چاندراز پادشاه
میگفت فرمود که عیال دو بار است گفت آری حکم کرد که بخزانه روند و آنچه توانند بستانند و آن عورت بخزانه رفته
و آنچه توانست بستاند و آن عورت بخزانه رفته چندان نقد برگرفت که سرمایه مرد متمول بود دیگر انکه یکی
از قونجیان بازی با بالش او برده گفتند که این باز رنجور شده و علاجش گوشت مرغ است فرمود که یک بالش
بوی دهند فاز ... چنانچه عادت ایشان است صرف کرده بالش با سراف دادند که بهای چند مرغ ...
نمودند قاان از ... حال جانور رود برسیده ایشان کفایت ... بر گردند پادشاه در خشم رفته فرمود

که شما را این پسندیده نیست که تمامت اموال عالم بدست شما نهاده ام باز در مرغی نمیخواست بلکه بدین وسیله
از برای خود هیچ نطلبید و اصناف خلق از تجار و زوار که بدرگاه ما می آیند بوسایل تشبث میشوند تا از مایده
احسان ما نصیبی یابند و ما نمیخواهیم که کافه برایا بقدر قابلیت از خوان کرم ما محظوظ و بهره ور گردند بعد از آن
فرمان داد تا چند بالش بآن جانوردار دادند دیگر آنکه در شهر قراقرم کمانگری بود که هیچکس کمانهای او را
از غایت رداوت نمیخرید روزی کمانی چند بر چوبی بسته بر گذر قاآن بایستاد و نظر قاآن بکمانگر
افتاد از حال او تفحص نمود عرضه داشت که مردی کمانگرم و مدتی فرو افتاده که کمان بر میسازم و بدان جهت
هیچ آفریده با من معامله نمیکند و بغایت مفلوک الحال و درویش شده ام و این عدد کمان برسم پیشکش پادشاه
آورده ام قاآن فرمود تا آن کمانها را از وی گرفته بعدد هر کمانی یک بالش زر باو دادند دیگر آنکه یکی از ملوک
کمری مرصع برای او فرستاد و قاآن کمر را بر میان بسته میخی از آن جنبان شد ملازمان امرا به زرگری داد
که اصلاح کند و زرگر کمر را در حوایج خود صرف کرده هرچند نواب آن تقاضا می نمودند بدین بهانه تعلل میجست
و عاقبت به تشدد مستر فشد که بها آن در وجه … صرف شده است و او را بسته بدرگاه آوردند
و صورت حال عرض داشتند قاآن فرمود که هرچند گناه بزرگ است اما اقدام بر چنین امری از غایت
عجز و افتقار نموده صد و پنجاه بالش بوی دهید تا اصلاح حال خود کند و بگوید که دیگر بر امثال این امور جسارت
ننماید دیگر آنکه شخصی از برای او پیاله بلورین آورده … پیاله را از مهدی گرفته پیش پادشاه برد … فرمود
که از عنده این پیاله بعد از قسمت … بسیار جوهری چنین نازک با یکجا برسانیده او را دو بالش طلا
و صاحب پیاله بر در قصر متفکر نشسته که آیا سخن او مذکور شده باشد یا نه ناگاه مبشران رسیده مشعاف اشان
وجه انعام را رسانیدند و در همان روز در مجلس قاآن ذکر … گذشته و قاآن گفته که از این شخص پرسید
که خدام مجلس چه قدر … تو از دست آورده و بعد از استفسار صاحب پیاله گفت که این کار نسبت به پادشاه
فرمود که دولت بالشی … خطا را باو دادند و آن بی انصاف بر خود گرفته دیگر کسی از وی نشان نداد دیگر
آنکه شخصی از قراقرم که بغایت ضعیف محتاج بود از شاخ بز کوهی پیاله ساخته بر ممر پادشاه بنشست چون نظر
برسید او را پیش خواند پادشاه کاسه را از درویش گرفته فرمود که پنجاه بالش بوی دهید یکی از کتاب علما
مکرر کرداینده پادشاه گفت شما را چند گویم که بر عطای من انکار مکنید و فرمود که بنابر رقم او بالشها را اضعاف
ساخته بدرویش دادند دیگر آنکه مسلمانی از … از امرای ایغور چهار بالش قرض کرده و از ادای آن عاجز آمد و امیر
بمؤاخذه او مشغول شده چون چیزی حاصل نشد او را الزام کرد که از دین اسلام بیزار شود و بکیش بت پرستی درآید
یا آنکه برهنه در بازار گردد و صد چوب خورد مسلمان سه روز مهلت خواست و بدرگاه قاآن آمده حال خود عرض

داشت پادشاه ایغوری طلبیده بنابر تکلیفی که بر مسلمان میکرد گناهکار ساخت و خانه و زن او بمسلمان
داد و صد بالش اضافه کرده فرمود تا ایغوری را برهنه کرده در بازار صد چوب زدند دیگر آنکه از علویان بخارا
سیدی از خزانه بالشها برسم ارتاق گرفته بود و چون میعاد رسید خازنان از وی طلب داشتند در جواب گفت
تسلیم نموده ام قبض وصول خواستند گفت بدست قاآن داده ام او را ببارگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعرض
رسانیدند پادشاه فرمود که این شخص را نمی شناسم بعد از آن از علوی پرسید که آن وجه را در کدام زمان و در
حضور چه کسان بمن دادی گفت در آن وقت غیر از من در خدمت پادشاه نبود قاآن لحظه متفکر شد فرمود
که هرچند کذب و افترا این شخص ظاهر گشت اما اگر او را باز خواست کنم مردم گویند پادشاه منکر شد ترک او کنید
بشرطی که دیگر وکلا او با ما داد و ستد نکنند و آنچه اکنون آورده از وی نگیرید و سید از بارگاه بیرون آمده بوثاق خود
رفت و بحسب اتفاق هم در آن روز تجار بخارا تنسقات خود را بنظر پادشاه رسانیده در معرض بیع آورده بودند قاآن چون
دست دریا نوال گشاده برطبق مدعای ایشان بها میداد پرسید که سید بخاری کجاست بر فور او را حاضر گردانیدند
و پادشاه در مقام استمالت او آمده فرمود که دل تنگ شده باشی از آنچه گفتیم … علوی در گریه شده
قاآن پرسید که بها متاع تو چند است گفت سی بالش و بدان شاکرم قاآن فرمود که صد بالش باو دادند دیگر
آنکه روزی از خورجین که با او طرق خویشی داشت ببارگاه درآمده و در زیر … او نظاره میکرد قاآن
بمحمود یلواج اشاره کرد که مرواریدی که در خزینه موجود است بیار صاحب یلواج دوازده طبق مروارید که قیمت آن
هشتاد هزار دینار بود بمجلس آورد و قاآن امر فرمود که همه را در کنار خویشاوند ریختند بعد از آن با او گفت که از
مروارید سیر شدی تا کی نظاره … دیگران کنی دیگر آنکه شخصی انار آورد و فرمود که دانه های انار را
بحضار مجلس بخش کردند و بعدد هر دانه بالشی بآن شخص بخشید دیگر آنکه مسلمانی از موضع قراتاش که در حدود …
برای او کردی مملو از ناکول آورد بامید آنکه رخصت انصراف یافته بوطن مألوف مراجعت نماید قاآن یک …
بالش باو داده فرمود که بهر جا خواهد برود دیگر آنکه عیاری … علوی برد … بالش … می بود
که قیمتی رباید و چون پادشاه نوبتی طوی کرده خازنان مست شدند قدحی از خزینه برگرفت روز دیگر قدح جستند
و نیافتند و قاآن بدین امر اطلاع یافته فرمود تا ندا کردند که هر کس قدح گم شده را باز آورد بجان امان یابد …
او مبذول افتاده باشد عیار قدح را باز آورد … از وی پرسیدند که غرض از بردن و آوردن چه بود عیار گفت
که مقصود من آن بود که پادشاه زمین و زمان دیگر بر حافظان اعتماد ننماید و اگر غرض من دزدی بودی اشیاء
قیمتی تر از خزانه برداشتمی امرا گفتند که این شخص را سیاست باید کرد که تا دیگر بر امثال این حرکات اقدام
ننماید قاآن فرمود که بعد از امان قصد جان نتوان کرد و حیف باشد که مردی چنین بر دل کشته شود و الا … فرمود

کرسنه او چاک کنند تا ببینم که تا چگونه دل و زهره دارد که در آن حالت بشکافتند و بعد از آن پانصد بالش
واسبان راهوار و خلعتهای فاخر به عیار داد و داوری را حاکم چند هزار کس گردانیده به ولایت ختای فرستاده
دیگر دنگ زی ولایت قراقرم در دستی که جو و گندم کشته بود چندان تگرگ بر زمین آمد که مردم دو برابر دست
از غلات شسته در قراقرم غلای عظیم روی نمود پادشاه فرمود که ندا کردند که اکاران برسانی و غلات بخاطر
راه ندهند که هر چه نقصان شده باشد ما از انبار بیا تغوی باشان دهیم امکاب نوبت دیگر منوال غلات را آب بدهند
کرسنه که چیزی حاصل شود مزارعان بموجب فرموده عمل کردند و در آن سال از رستواته سال به ربع بیشتر برداشتند
دیگر انکه قاآن بتماشای کشتی گیران رغبت تمام داشت و در بدایت حال جمعی از کشتی گیران مغول و ختای
و قبچاق در نظر او کشتی گرفتی مشغول می بودند روز دیگر کشتی گیران فرستند چورماغون عراق و خراسان
در مجلس او گذشته چورماغون ایلچی کرفتق فرستاد که کشتی گیران فرستند و چورماغون فیله و محمود شاه
را با سی دست بار و الاغ و علوفه داده بجانب قراقرم روان گردانید و چون بعد از قطع منازل بحضرت
پادشاه رسید قاآن از منظر و هیکل و تناسب اعضای فیله بغایت خوش آمد و امرا ایلچیکدای
جلابر گفت دریغ از علوفه و الاغ و اخراجات ایشان که تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بیار
تا با این جماعت کشتی کنند اگر کشتی گیران تو غالب آیند من پانصد بالش بدهم و اگر مغلوب گردند
تو پانصد اسب تسلیم نمای برین جمله مقرر شد ایلچیکدای از تومان خود پهلوانی قوی ترکیب زورمند آورد
فیله و او کشتی گرفتن مشغول شدند و بخت پهلوان فیله را بر زمین افکنده فیله گفت بهر قوت که دا
ری مرا نگاه دار و بعد از این سخن فیله بصنعتی که میدانست پهلوان مغول را چنان چرخ داده بر زمین
زد که آواز استخوانهای او به گوش دور و نزدیک رسید قاآن از جای خود برجست و بر کشتی گیران آمد
بفیله گفت خصم را نیکو نگاه دار و با ایلچیکدای خطاب کرد که جهت الاغ و علوفه بر وی ملال است یا نه
و تکلیف نمود تا پانصد اسب تسلیم نماید و از جمله انعامات و تشریفات پانصد بالش بفیله و پانصد دیگر بمحمود شاه
بخشید و هر یک از دست یاران ایشان را صد بالش داد و بعد از آن چندگاه دختر ماه پیکر بفیله ارزانی
داشت و او بر عادت خود جهت محافظت قوت دست بآن دختر دراز نمی کرد روزی دختر به بارگاه درآمد
و چون اتراک بر سبیل مزاح تازیکان را بعطالت نسبت میکنند قاآن از دختر پرسید که تازیک را چون
یافتی دختر سر در پیش انداخت قاآن فرمود که از روی استقبال لذت کرده با بی دختر گفت که مرا از وی
هیچ حظی نیست زیرا که تا غایت از یکدیگر جدا خوابیده ایم قاآن فیله را طلبیده استکشاف آن حال نمود پهلوان
جواب داد که چون در خدمت پادشاه جهانستان به پهلوانی شهرت یافته ام و کسی بر من غالب نیامده میترسم

کرامن

گر این مباشرت کنم قوت من روی در نقصان نهد و من از مرتبه خود بیفتم قاآن گفت که غرض ما آنست که از تو فرزندان
حاصل شود و ما ترا منع و داشتیم که بعد از این کشتی بگیری دیگر آنکه شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاء
الدین کیقباد سلجوقی بروم بودم ~~پادشاه بر تخت حکومت نشسته~~ و در میان ولغان مردی بود که نان از مویز کما حصل
کردی و در آن اوان استشهاد یافته بود که از نسل مغول پادشاهی بر تخت حکومت نشسته که نفوذ و خاک پیش او
برابر است و این سخن را او اعتنا آن شد که خود را بدرگاه رسانند و از خان نوران شهریار نوالهٔ ربایند امانه
زاد داشت و نه راحله یاران توزیعی کرده جهت او درازگوشی خریدند با ولایت ترکستان روان شد و بعد از
سه سال در بازار ... رفتم ناگاه شخصی دیدم بتجمل تمام و چون آن شخص نظر برمن افکند از اسب پیاده گشت و بعد از
آنکه با من معانقه کرد مرا بوثاق برد و انواع ماکولات و مشروبات در اوانی زر و نقره حاضر گردانید غلامان
ختایی پیش او ایستاده دیدم و اسبان خوب در طویله او بسته و من او را نمی شناختم و تا سه روز
انواع نغمه و دلجویی بجای آورده من او را اصطلاح بجای نیاوردم روز سوم گفت من فلان کسم که از
روم بیک درازگوش به ترکستان رفتم گفتم که حال تو در دیار غربت بکجا منجر شد گفت چون بقراقرم
رسیدم بر قاآن ... بان قدر میوه خشک که داشتم ... چون از دور نظر کیمیا اثر او بر من افتاد ...
بتوقف حال من فرستاد گفتم مردی ضعیف و بیچاره ام که با صد نوع بینوایی و بی برگی از روم بامید
عطای تو آمده ام و طبق میوه را پیش داده و او باز گشته سخن مرا با طبق بنوعی رسانید قاآن مقداری
از آن میوه بمقربان داده باقی را در جیب خود ریخت و از فراکنار ملازمان مشاهده کرده گفت این
شخص از راه دور میرسد ولامحاله در اثنای طریق بمواضع متبرک و مزارات مبارک رسیده باشد
و خدمت عزیزان دریافته تبرک ما ... باید شناخت قدری از آن میوه جهت
آن ذخیره کردم تا با اولاد و دوستان رسانم و آنچه بشما دادم شما هم از روم آمده ... او در جواب
گفت که نمی دانم و او را باز خواست بلیغ فرموده که تو چه مسلمانی باشی که از خورد و خواب طعام و نعمت
هم کیش خویش که چندین مسافت با مشقت قطع کرده غافل باشی همین ساعت او را طلب کرده
بخانه خود آورد و من براده و بازار نزول کرده بودم که ناگاه سرعان آمده مرا بمنزل دانشمند حاجب بردند
آن همه بخشید و او انواع دلجویی کرده روز دیگر پانصد بالش از ولایتی که در آن اوان مفتوح
شده بود رسید و پادشاه مجموع آن بمن بخشید و حال من از جهت ... و از نکبت بدولت منتقل شد
دیگر آنکه مردی منحنی از بغداد به قراقرم آمده بر سر راه نشست و چون نظر قاآن بر آن شخص افتاد او را
پیش خوانده پرسید که از کجایی و چه حال داری گفت که از بغداد می آیم و ده دختر در خانه دارم و بواسطه

گرفت شود احتیاج ایشان از شوهر نمی توانم داد قاآن گفت که چرا صورت حال بعرض خلیفه نرسانیدی بر گفت که چون
کرد از خلیفه صدقه خواستم زیاده از ده دینار نداد و این مبلغ از نان و بزی فاضل نیاید قاآن گفت که او را هزار
بالش دهید نزدیکان گفتند که مبلغ بر ولایت ختای بگوییم گفت از خزانه تسلیم نمایند و بموجب فرمان بالشها
برده نهادند بر گفت من مرد عاجز ضعیفم و زیاده از دو بالش بر نتوانم داشت فرمود تا الاغ و سایر مایحتاج
مرتب گردانیدند بر گفت که من با چندین نعمت سالم بولایت خویش نتوانم رفت و اگر در راه اجل در رسد
دختران من از انعام پادشاه محروم مانند قاآن ده مغولان را فرمود که بر سبیل بدرقه رفته اگر با او روان شوند
و تا جایی که خاطر بر نشیند بروند و مغولان با آن بر متوجه بغداد شدند و آنجا بر راه وفات یافت و صورت واقعه
بموقف پادشاه داشت بر سید که خانه خود را نشان داده است گفتند که با اهالی ذکر نشان برده
تسلیم دختران او نمایند و بگویند که پادشاه صدقه بشما فرستاده است تا هر کسی خود صرف کنند دیگر آنکه
دختری از تیز دکان پادشاه بشوهری داده بودند فرمان داد که صندوقی پر مروارید حاضر سازند و چند کس
آن صندوق بر گرفته بمجلس آوردند و قاآن بشراب خوردن مشغول بود فرمود تا صندوق را گشاده
مرواریدها بر حضار مجلس قسمت کردند بگذاران بعرض رسانیدند که این صندوق نامزد فلان دختر شده بود
که او را بشوهر میدهند فرمود که صندوقی دیگر مثل آن بدختر دهند دیگر آنکه اتابک انس برادر خود
را پیش پادشاه با دل عادل فرستاد و احمد تحفها در قرابه مروارید مخصوص گردانیده بود و آن در نزد ایشان
زیان عظمی داشت و چون تحفها بعرض رسانیدند قاآن بخواست دانست که آن دو قرابه مروارید
پیش رسول ... داد فرمود تا صندوقی پر زر و جواهر آوردند و او را حاضر کردند چنانچه تهنیت و
حضار مجلس از مشاهده آن متعجب و حیران شدند قاآن فرمود تا آن را در قدحهای شراب میریختند و نوبت بهر کس
که میرسید بر گرفته در کیسه خود می نهاد و روزگار را این ندا در میداد که چون قطره بر زرف دیناری بدید
مانند این داوری دیگر آنکه پادشاه طوطی که بزبان فصیح قاآن قاآن میگفت و ایلچیان در راه
مشاهده این حال میکردند چون بخدمت پادشاه رسیدند بعرض رسانیدند که طوطی سیاه و زرد و مرغی بر نام
پیدا شده متیقن بود اتفاقا طوطی می آورد که بزبان فصیح قاآن قاآن بر ما ترکستان بنیاد رده و در راه
برحمت حق پیوسته و چون قافله هند بقراقرم رسیده و پادشاه دانست که طوطی مرده است مهموم و محزون شد
و آن نادره گفت که طوطی من بهر پیش است قاآن فرمود که مبلغ مذکور بدو بدهند هر حرف که بدو که
از کرم و حسن و خلق قاآن ثبت افتاد از دریا قطره و از آفتاب ذره است و مسود اوراق از مولانا بهاء الدین
ترکستانی رحمه الله شنید که استماع افتاده که قاآن در مدت بیست و سه سال که زمام سلطنت در کف قدرت او بود مبلغ صندوق نقشست

هزار تومان

هزار تومان بر خزانه و زرف دایم و مامور نجشیده بود و در تواریخ مذکور است که هیچ کس از درگاه او با نصیب محروم
باز نگشت مگر یک شخص و الجیتای بود که مردی در بالین خوز بر سر با ایلچیان دیگر ایشان میگفت که من گنجی یافته ام و
هیچ فردی نشان او نخواهم داد مگر وقتی که چشم من بجمال قاآن روشن گردد و این حدیث بسمع قاآن رسیده کسان
بطلب او فرستاد و چون مرد با فوزی را بار در رسانیدند پادشاه از وی استکشاف گنج فرمود گفت من گنج
نیافته ام و میخواستم که واسطه این سخن چشم من بر دیدار مبارک پادشاه افتد و ازین سخن سر دلتنگی بر باطن قاآن
راه یافته مکر و حیله با فوزی را پسندیده نداشت و الحق جای آن بود که آن مردک را سیاست رسانند اما از کمال
مروت که طبیعتش بآن مجبول بود عفو و اغماض فرموده با او گفت که چون دیدار ما دیدی باز گرد و او را هیچ و با ایلچیان
بر در باگاه ایشان بر ساختند مسود اوراق گوید که این حکایات منافی آن روایت است که سابقا مسطور شد
که چون گنج نامه افراسیاب را بموقف قاآن گذرانیدند فرمود که مرا گنج دیگران احتیاج نیست آورده اند که مغول
رمه گوسفند داشت و گرگی فرصت یافته اکثر گوسفندان را تلف کرد و روز دیگر صاحب گوسفندان کیفیت قاآن
حال گرگ و اغنام بعرض پادشاه رسانید قاآن فرمود که گرگ کار و دا اتفاقا در آن زمان کشتی
گیران مسلمان که ادوام ملازمت بسته بودند گرگی گرفته و دهانش بسته به پای سریر اعلی آوردند و قاآن گرگ
را از ایشان بهزار بالش بخرید و با خداوند گوسفند گفت که ترا از کشتن این گرگ نفعی نباشد و حکم کرد تا هزار گوسفند
باو دادند و فرمود که این گرگ را رها کنیم تا یاران خویش را ازین حال آگاه سازد چون گرگ را رها کردند
سگانی که بر سر رسیده بودند گرگ را پاره پاره ساختند بغایت متغیر شده فرمان داد تا اسگان گرگ را سگان
کشیدند و غمگین و متفکر ببارگاه در آمد و روی بارکان دولت آورده گفت غرض استخلاص گرگ آن بود
که در مزاج خود ضعف مشاهده میکردم اندیشیدم که جانوری را از هلاک خلاص سازم خدای تعالی جان و بدن مرا نیز شفا
کرامت کند و چون گرگ جان از آن ورطه بیرون نبرد بجان من از این ورطه جان بساحل نجات
نبرم و بر متضمن ارباب الدول ظاهر است اوقات حضوری که مطابق واقع باشد در آیینه ضمیر سلاطین جلوه
جلوه گر آید و قاآن هم در آن مرض از دار فنا بسرای جاودانی انتقال کرد و ذکر عدالت و صیت سخاوت
او تا دامن آخر الزمان بر صفحات دوران باقی و پایدار ماند و چون بندی از احسان و انعام او رقم زده
کلک بیان گشت شمه از پاس سیاست و قهر و مهابت او نیز ثبت می افتد نوعی بر سبیل ارجوفه در قبایل از
قبایل مغول این خبر انتشار یافت که قاآن دختران ایشان را نامزد فلان جماعت کرده است ایشان از اتفاق
فراغ یافتند و این معنی پیشتر آن دختران در میان یکدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم دامادان کردند
و این حکایت را منهیان بسمع قاآن رسانیدند بعد از تفتیش و تفحص چون صدق مقال ایشان روشن شد

پادشاه فرمود که دختران قبیله را که از هفت سالگی تجاوز کرده باشند جمع کنند و جمعی را که در آن سال بشوهر داده باشند گرد آورند بر حسب فرموده عمل نمودند و چهار هزار دختر در شمار آمد و دختران امرا را جدا کرده یاسا داد که تمام ملازمان بر وطی آن ابکار و ثیبات اقدام نمودند و دو دختر بتحمل کثرت مباشرت نتاورده روح از بدن ایشان جدا شد و باقی ملیحات را در پیش آورده صف صف بداشتند آنچه لایق بود بحرم فرستاده بعضی را بیوزبانان و جانداران داد و برخی را بهر کس از ملازمان درگاه بخشید و زمره را بجانبات ایلچی خانه فرستاد و بقیه را فرمود تا بر مغولان و مسلمانان بخش کردند و پدران و اقربای ایشان مشاهده این حال مینمودند و هیچکس را مجال نطق و یارای دم زدن نبود **ذکر تولی خان بن چنگیز خان** او از سایر برادران خود جوجی و جغتای و اوکتای کهتر بود عظیم بهادر و در [illegible] و در قلعه گشائی و عدو بندی نظیر و عدیل نداشت و او را الکا نوئین و الغ نوئین میگفتند خواتین و سراری و جواری فراوان داشت و عظیم با فرهنگ و فیروز جنگ بود و هیچ یک از فرزندان چنگیز خان را چندان فتح بلاد نشد که او را و مهم لشکرکشی باطراف ممالک تعلق باو میداشت و پدر با وی بلفظ نوکر خطاب میکرد و تولو را اوتچگین نیز میگفتند یعنی خداوند آتش و آتش خانه و در اوایل حال چنگیز خان میخواست که تولو را ولی عهد خود سازد اما از آن رای برگشته با او گفت که منصب لشکرکشی و حفظ خزانه من ترا مناسب تر بود و فارغ البال تر باشی و چون لشکر بسیار و [illegible] او باشند فرزندان تو از اولاد دیگران قوی حال تر باشند و تولی در اکثر اوقات ملازمت چنگیز مینمود و خدمتش تدبیر امور ملک بمشورت او میکرد و جزوی و کلی مهمات سلطنت را بدلالت استصواب وی قرار میداد و چون چنگیز خان وفات یافت و شاهزادگان بعد از اقامت مراسم تعزیت بمنازل خویش رفتند تولو در یورت اصلی که جایگاه قدیم بود متمکن گشت تا آن زمان که قوریلتای کرده قاآنرا بر سریر حکومت نشاندند و او در مراعات آگاهی بوجهی سعی نمود که جمیع از وی راضی و شاکر گشتند و چون قاآن متوجه ختای شد او ملازم بود و بعد از آنکه قاآن او را پیشتر بجانب ختای فرستاده لشکر التان خان را بشکست و از رودخانه قراموران که هیچکس عبور نکرده بود بگذشت و ببرادر بحضرت قاآن او را پیشتر بجانب [illegible] بوصول وی ایلچیان شادمان گشته و طویهای ترتیب داده داد عیش و نشاط دادند و هنوز بیورتهای اصلی نرسیده بودند که تولی خان وفات یافت منکو قاآن و هلاکو قاآن و قوبیلا قاآن و اریق بوکا از جمله فرزندان تولی خان اند و بعد از فوت شاهزاده مادر فرزندان او سورقوقیتی بیکی با جمیع اولاد ملازمت قاآن مینمودند و پادشاه ایشانرا معزز و مکرم داشتی و سورقوقیتی بیکی بغایت عاقله بود و در ضبط الوس سرآمد خواتین عالم و در عفاف نزد دور و نزدیک مسلم در باب فرزندان که اکثر ایشان طفل از پدر باز مانده بودند مساعی مشکوره

بجای آورد

بجای آورد و همه را ادب و فرهنگ آموخت و هرگز نگذاشت که میان ایشان مقدار سر موی منازعت روی دهد و در نظم امور امرا و نوکران که تعلق بشوهرش میداشت بنوعی اهتمام نمود که مردان مرد انگشت تعجب بدندان گرفتند و بحسن معاشش چنان کرد که بعد از وفات کیوک خان بن قاآن سلطنت بر پسرش منکو قاآن قرار یافت و شرح این قضیه در بعضی اوراق از سابقه روزگار [illegible] مرقوم ماحول است **ذکر توراکینا خاتون** چون پادشاه جهان و خاتم دوران اوکتای قاآن ازین منزل پر ملال متوجه سرای آخرة شده طبل ارتحال فرو کوفت و موکا خاتون که عزیزترین خواتین او بود دران نیز و یکی از عقبش روان شد چنانچه رسم مغول است که بعد از فوت پادشاه تا جلوس یکی از ورثه مملکت بر سریر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد بر مسند حکومت تمکین یافته متصدی ضبط و نسق مهام اولس و الوس و دولت قرین گردد تا اختلالی باحوال سپاهی و رعیت راه نیابد باتفاق شاهزادگان و امراء رفیع مقدار از تورا کینای خاتون که حرم محترم قاآن و مادر فرزندان او بود بر مسند فرمان دهی تکیه زده در حل و عقد امور جمهور مستبد و مستقل شد و برای رزین و عقل متین احوال جهان را انتظام داده خاطر خویشان و بیگانان و اشراف را باتراع اصطناع و انواع احسان و ارسال تحف و هدایا و ایثار عطایا و عطیت بجانب خویش مایل ساخت و در ایران و توران کسی را [illegible] و منافقت فائده و در اخبار وارد است که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها و در دوران اوان حورانی فاطمه خاتون نام که از مشهد مقدس رضویه بوده و باسیری آورده بودند در پیش او اعتبار تمام یافته بود و محل اعتماد و اسرار گشته بر دولت توراکینا خاتون استیلا یافت و خاتون عظمی بکنکاج فاطمه خاتون جمعی را که از ایشان کینه دیرینه در سینه داشت از مناصب عزل کرد بلکه در قصد خون و عرض ایشان الحاحت کرد جهد بر میان جان بسته از جمله جغتای را که وزیر دولت قاآن بود خواست که بگیرد و او باین حال اطلاع یافته گریخت و پناه بکوتان پسر قاآن برده ایمن گشت و ایلچیان بکتابی فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل قاآن حاکم آن دیار بود بیاورند و رسولان چون بمقصد رسیدند صاحب یلواج در مقام ضیافت ایشان در آمده خدمت پسندیده بجای آورد و در شب سیوم که حقیقه روز دولت او بود کاسهای گران برای ایلچیان پیموده چون مست و لایعقل شدند بر و پای ناموس بجای آورد گشت و با خواص روی بفرار نهاده پناه بر کوتان [illegible] مکان [illegible] و مسعود بیک بن محمد یلواج نیز که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان و ماوراء النهر بود مصلحت در اقامت ندیده بخدمت باتو نوئین رفت توراکینا خاتون از حال گریختگان خبر یافت و [illegible] طمع با عدام ایشان تیز کرده بود ~~[illegible]~~ ایلچیان بطلب الحاحت نزد او فرود فرستاد کوتان در جواب گفت که با مادرم بگوئید که جانوران ضعیف که از طیور روی قوة پناه بجای میبرند بجان امان می یابند اکنون مروت اقتضای آن نمی کند که این طایفه که التجا بمن کرده باشند بدست خصم سپارم

متعلقم که در چین قرلتای ایشان را با خود بیاورم اگر در وقت پرسش گناهی بر آن جماعت ثابت شود بجزای خود برسند
دیگر باره توراکینا خاتون با ستر و ادار امیر جنقتای و محمود یلواج رسولان فرستاد و هیچ فایده بر آن مترتب نگشت
و چون خاتون دانست که پسرش کوتان بفرمان او عمل نخواهد کرد عبدالرحمن نامی را تربیت کرده بجای صاحب یلواج
بحکومت ختای فرستاد و در تضاعیف این حالات اوتچگین نویان برادر چنگیز خان چون دید که عرصه خالیست و کیوک
خان که مهین اولاد قاآن بود از میان غایب است چه او پیش از فوت پدر با لشکر گران به تسخیر ولایتی دور دست
روان کرده بود و تا غایت از آن سفر مراجعت ننموده سپاهی سنگین فراهم آورده متوجه اردوی قاآن
شد تا بتغلب و قسر ملکت را در آغوش کشد و بدین سبب تشویش و پریشانی باحوال الوس راه یافته
توراکینا خاتون پسر اوتچگین را که در اردو بود با منکلی اغول پیش او روان کرده پیغام داده که ما کلینان توایم
چه معنی دارد که با ساز و عدد و لشکر متوجه ما گشته و ازین جهت ایل و الوس بر آشفته اند و رسولان اوتچگین
نصیحت کرده و قصد منش باز آمدن پشیمان گشته در توجه خویش بهانه قرلتای تمسک جست و درین اثنا خبر نزول
کیوک خان با یمل مسموع اوتچگین نویان شد و نودت او[؟] از دیار و پذیرفته به یورت خود مراجعت نمود
ذکر فاطمه خاتون بوقت استخلاص خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار از مشهد اسیر کرده بقراقرم بردند و او گاه
گاهی نزد توراکینا خاتون ترددی نمود و خاتون التفات تمام بحال او می بود و چون کارها دیگرگون شده امیر جنقتای
پای از میان مهمات بیرون نهاد و تقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانکه محرم اسرار اندرونی و کارهای نهانی
گشت و ارکان دولت دست از اشتغال باز داشته اعیان و اشراف بخدمت و حمایت او توسل جستند
و او در تنفیذ احکام بی شریک و منازع اقدام نمود و ایل و الوس بچشم دیگر در وی نگریستند و چون کیوک خان تاج
سلطنت بر سر نهاد برادرش کوتان بیمار شد و یکی از سمرقندیان شیره نام بطرز سعایت فاطمه خاتون آغاز
کرده گفت که او سحر کرده است و بدان سبب کوتان بدین رنج صعب گرفتار گشته و چون کوتان ملول از اردوی
بزرگ بازگشته متوجه یورت خویش گشت ضعف تمام بر مزاج او استیلا یافت بکیوک خان پیغام داد
که رنجوری من نتیجه سحر فاطمه است اگر از تو وفای خاندان برادر باید که فاطمه را بقصاص رساند و در عقب این پیغام خبر
وفات کوتان رسید و جنقتای که در آن زمان تمکن تمام یافته بود سعی نمود که پادشاه ایلچی پیش مادر فرستاده
فاطمه خاتون را طلب داشت و توراکینا خاتون برفتن او رضا نداد و در جواب گفت که من او را همراه
خود می آورم و کیوک خان چند نوبت باستحضار او ایلچیان فرستاد و مادرش هر نوبت عذری خواست
و بدین سبب میان مادر و پسر غباری پیدا شده کیوک خان جمعی غلیظ فرستاد که هر گاه در ارسال تعویق رود او را کشکشان
بعنف بیاورند و چون در فرستادن فاطمه خاتون مجال بهانه نماند توراکینا خاتون او را فرستاده در حال چند

روز از روز

روز از دار دنیا بسرای عقبی انتقال کرد و فاطمه خاتون چون باردو رسید برقورچیان در مقام استکشاف آمده چند
روز او را گرسنه و تشنه و برهنه نگاه داشتند و بعد از تکلیف و تشدید و تهدید آن بیچاره بگناه ناکرده اعتراف
نمود و از موقف سیاست فرمان صادر گشت که منافذ علوی و سفلی او دوخته در نمد پیچیده در آب انداختند بیت
یکی را برآری و شاهی دهی ٭ پس آنگه بدریا بماهی دهی ٭ و تمامت متعلقان او در ورطه هلاک افتادند و جمعی سادات
که از مشهد آمده دعوای قرابتی او میکردند زحمت و مشقت فراوان مشاهده کردند و بعد از آن علی خواجه نیز را بهمان
جریمه متهم گردانیده گفت که او خواجه اغول را سحر میکند و شیره را نیز مدتی محبوس کرد دانست که بلیه پاداش
عمل اوست و مضمون جزاء سیئة سیئة مثلها نصب العین او شد عاقبت از روی اضطرار بامری که در
خیال او نگذشته بود اقرار و از ممر آب بر عقب فاطمه شتافت و چون برین قضیه چند گاه بگذشت شفقتی علی خواجه
را بهمین امر منسوب ساخت و منکو قاآن فرمود تا بگرز آتشین استخوانهای او را خرد کنند و مضمون […]
[…] بر جهانیان روشن شد بیت کشتی تو و کشته شد ترا و آنکه ترا کشت
هم کشته شد از گردش ایام سرانجام ذکر جلوس کیوک خان بر مسند جهانبانی و ترجیح نمودن او ملت
نصاری را بر دین مسلمانی قاآن در اوان سلطنت خویش پسر بزرگترین خود کوچو را که از توراکینا خاتون
متولد شده بود ولی عهد گردانید و او چون در ایام حیات پدر وفات یافت ولایت عهد به پسر کوچو شیرامون که از
همگنان در شجاعت ممتاز بود ارزانی فرمود و چون داعی قاآن روی نمود کیوک خان بر آن حادثه اطلاع یافت
از آن سفر دور و دراز بر سبیل استعجال بازگشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل با یمل نزول کرد و بنا بر آنکه برادر
چنگیز خان بطمع مملکت از مقام خود در حرکت آمده بود بی ثبت و درنگ آهنگ اردوی پدر کرد و چون
بآنجا رسید رعایت پاس ادب[؟] قدیم ننموده با وجود شوکت و قدرت زمام بستد و داد و بست و گشاد را همچنان
بکف کفایت و قبضه درایت توراکینا خاتون نهاد و مطلقا در امور ملکی دخل نکرد و مادرش ایلچیان
باطراف ممالک فرستاد و باحضار شاهزادگان و امرا و نوینان فرمان داد و تواچیان جار بمردم
رسانیدند که در فصل بهار قوریلتای حاضر گردند و چون زمستان بپایان رسید و فراش ربیع بر پای بساط رنگ
عرصه ربع مسکون را بیاراست از طرف ختای متصدیان اعمال و از ترکستان و ماوراء النهر مباشران اشغال
و سورقوقتنی بیکی با فرزندان بایستی که زبان از توصیف آن عاجز آید و از جانب شرق کوتان با اولاد خویش و اوراد[؟]
اولاد جغتای اولاد و احفاد او و از سقسین برادران باتو او رسیدند و باتو چون بسلطنت کیوک خان راضی نبود
خود بهانه در پای تقاعد نموده برکه و برکچار را با دیگر برادران و خویشان بفرستاد و از طرف ایران
باکابر آن دیار و در صحبت او مشاهیر عراق و لر و آذربایجان و از روم سلطان رکن الدین سلجوق

و از گرجستان و عراق داود و از بایلان هر دو داود و از حلب برادر والی آنجا ملک اشرف و از موصل ایلچیان بدر
الدین لولو و از بغداد قاضی فخر الدین که قاضی القضاة دار السلام بود و از الموت دو محتشمان قهستان
شهاب الدین و شمس الدین و ایلچیان فرنگ و فارس و کرمان بقوریلتای حاضر گشتند و این جماعت مذکور چندین
پیشکش آورده بودند که هیچکس را هیچ خزانه عشری عشیر آن نشان نداده و اوگلین ترمان نیز با استادی پسر و نبیره جغتای
و ان بدیگران اتفاق نموده بقوریلتای حاضر گشت و کثرت خلایق بمرتبه رسید که در حوالی اردو محل نزول مضیق شد
و ماکول و مشروب علاجی تمام گرفت گویند که قریب دو هزار خیمه جهت مهمانان مرتب کردند و چون اجتماعی چنین دست
داد خواتین و شاهزادگان و امرا در تعیین پادشاهی از اولاد قاآن ~~اندک رنجی داشت~~ که از عهده منظم
مصالح جهانبانی بیرون تواند آمد مشورت کردند و در میان آوردند و چون کوتان بن قاآن اندک
رنجی داشت و شیرامون در مقام کودکی بود و کیوک خان متسلط و مشهور معروف و توراکینا خاتون بجانب او مایل
و بیکی خاتون تولی خان بود و در این نصیحت با او متفق و اکثر امرا و نوینان در این امر با ایشان موافق
قرعه اختیار بر وی افتاد و کیوک خان علی الرسم راضی نمی گشت و این شغل خطیر را با قاآنی حواله میکرد و
چون الحاح از حد درگذشت گفت بشرطی قبول میکنم که بعد از پادشاهی بر برادران و فرزندان من مقرر باشد
الملک … خط دادند که از نسل قاآن گوشت پاره باشد بسلطنت دیگری را داستان نشوند و بعد از آن باتفاق
قامان برای اجلاس او روزی مقرر گردانیدند و در آن زمان تمامت شاهزادگان و نوینان در کریاس
گردون اساس مجتمع گشتند و بر عادت قدیم کلاهها از سر برداشتند کمرها از میان بگشادند و دست راست
او منکو قاآن و دست چپش را ایلچیکدای گرفته … خان گرفته و بر مسند خانیت بنشاندند و جمیع
ایشان نه بار زانو زده کاسه داشتند و بیرون فرگاه رفته سه نوبت آفتاب را بر زانو زدند و …
مجلس داوند که سر از خط فرمان کیوک خان بر نگیرند و پای از دایره متابعت او بیرون ننهند و مدت یک هفته
بطوی و سرور و لهو و طرب و گذر رانیدند و چون از مراسم جشن فارغ گشتند کیوک خان فرمان داد
که خزاین قدیم و جدید بگشادند و اموال بیرون از حساب بخواهر و شاهزادگان دادند و امرا و نوینان و امرای
تومان و هزاره و صده و دهه … اختلاف مراتبهم دادند و بعد از … و احسان و بخشش فراوان کیوک خان بر تو
اشتغال براحوال مملکت انداخته نخست برغوجیان را بمهم فاطمه خاتون به پرسیدند … مسطور گشت و بعد از آن
در مقام تفتیش … اوتچگین تومان آمدند و چون مهم تعلق به نازکی داشت بجز از منکو قاآن و یک کس
دیگر از شاهزادگان هیچکس را از برغوی او مدخل ندادند و چون مهم اوتچگین تومان بخطای اخراف
نمود بعضی از امرای او را بیاسا رسانیدند و بعضی از … جغتای قرا هلاکو که نبیره او بود در مملکت جد خویش

فرمان دادکمشته

زمان فرمانکشته بر مسند ایسو منکو را دخل نمی داد و بنا بر صداقتی که کیوک خان به ایسو منکو داشت منصب جغتای را
باو داده گفت که با وجود پسر نبیره چگونه قایم مقام باشد و بعد از تفتیش و تفحص اوردجیان ظاهر شد که شاه
زادگان در ایام حکومت توراکینا خاتون بخلاف حکم بر ممالک برات نوشته مال گرفته بودند و خان در عهد پادشاهی
ایشان آمده چون پای از یاسا بیرون نهاده بودند سر خجالت در پیش انداختند و چون سورقوقیتی بیکی و فرزندان
او ازین معنی دور بودند منظور نظر عنایت و تربیت و عاطفت کیوک خان گشتند و حکم کرد که یاسای چنگیز خان
و قاآن برقرار باشد و هیچ فردی تغیر و تبدیل بجز اعدان راه ندهند و هر یرلیغ که بآل تمغا قاآن موشح باشد
بنا اینکه برای او عرض کنند امضا نویسند بعد از تقدیم مشورت یاکا و اطراف ممالک لشکرها فرستاد و تکفل این
اعمال اینک و دران ولا در اقصای ممالک ختای طالیقودم از خلاف بیرون … بدفع ایشان سوبدای بهادر
جیغون نوبین را نامزد آن مهم … کرد و ایلچیکدای را با لشکری بطرف دیار عرب نامزد فرستاد تا مهم کرجیان
و روم و سایر … را فیصل دهند … ملاحده الموت بپردازد و ضبط خراسان و عراق و فا
رس و کرمان تا حدود هرمز با ارغون آقا رجوع فرمود که حکومت ختای را بدستور سابق بصاحب اعظم محمود یلوا
ج داده عبد الرحمن را باو سپرد و تا بیاسا رسانیدند و ریاست ماوراء النهر و ترکستان برقرار بشمس بر
پسر او مسعود بیک ارزانی داشت و جمیع حکام بلاد را با … و یرلیغ مستظهر گردانید و سلطنت روم
بسلطان رکن الدین مقرر داشته برادر بزرگتر او را از حکومت معزول ساخت و گرجستان را به داود
پسر قز ملک سپرده فرمان داد تا داود دیگر محکوم او باشد و پادشاه حلب را یرلیغ و پایزه داد و ایلچی اسلان
… بیجو مامون از بغداد پیش … شکایت کرده بود … خلیفه فرستاد و ایلچیان
الموت را با نامه باز گردانیده در جواب تذکره علاء الدین خوارزم شاه حاکم آنجا سخنان درشت … و چون
از مهمات امور و معضلات احوال جمهور فراغت یافت شاهزادگان از اردوی بزرگ بمواطن و منازل خویش باز گشته
نمودند و امرا و نوینان بولایتی که نامزد ایشان شده بود رفتند و آوازه جلوس کیوک خان در عالم منتشر شده و هیبت
او که در خاطرها متمکن بود یکی در هزار … از … فرستادگان او باخصمان توقف … از سطوت و
باس او در ضمایر ایشان … لشکرها روا داشت و اتابک خان قداق که … ترویج ملت مسیح علیه السلام
آقا … و جغتای که هم از آن … بود … چون کیوک خان بالطبع … بود و قداق از
عهد کودکی پیش … نظر او جلوه میداد … با ایشان … داستان گشت و همت بر ترحیب قسیسان و
نصرانیان گماشت و چون این آوازه در جهان شیوع یافت از حدود روم و شام ترسایان روی بدارالملک
او نهادند و چون اشتغال بر امور سلطنت موجب ملالت طبع پادشاه بود تمامت حل و عقد و قبض و بسط و الابرام

و ابرام قضایا و مهام مسلمانان را بقداق و جینقای مفوض داشت و کار نصاری بواسطه ایشان درجه علیا یافت و اهل صلیب
و در آن زمان بازاری آن بود که ترسا سخن بلند تر گوید و بعضی از تواریخ بنظر رسیده که جمعی از نصرانیان که در زمره
نواب کیوک خان انتظام داشتند تسلط حاصل کردند که مسلمانان ممالک محروسه را قمع کنند و یکی از عظماء آن طایفه ایشان
را گرفته از بارگاه بیرون آمده بیک ساعت ترسایان و کماشتگان در ولایت بدان عمل نمایند اتفاقا سگان در
رنده در وی افتادند و خصیتین او را کندند و نصاری بعد از آن اراجیف از دین محمدی علیه الصلوة والسلام هراسان
و ترسان شده نام آن نشان ببردند و کیوک خان میخواست که آوازه او در جود و سخاوت و عطا و سماحت بیش
نزد جهانیان رجحان یابد لاجرم در بخشش میکوشید یک نوبت فرمود که قیمت اقمشه تجار را بالا کنند بینند
کان بموجب فرموده عمل نموده معروض داشتند که بهاء آن مبلغ هفتاد هزار بالش است مکرر کرد تا براتها
بر موضع معموره نوشتند ایشان بلغا بینند و متاعهای اقالیم بسوار از هر جنس که در اردو گرد آمده نواب معروض داشتند
که نقل آن بخزانه قراقروم مناسب است جواب داد که محافظت آن مستلزم زحمت و مشقت است و فایده چندان
بر آن مترتب نیست همه را بر لشکریان حصه دار و بخش کنید روزها قسمت نمودند چنانچه کودکان و غلامان ایل
و الوس را نیز بهره کماشتند و هنوز ثلثی از آن اموال صرف نشده بود بار دیگر بر منوال اول بخشش
کرده و دو روز دیگر را داده بسیار باقی ماند روزی نظر قاآن کیوک خان بر بقایای منسوج و قماش
خزانه افتاده با خواص و ملازمان عتاب کرد که من و بر است که گفته ام که این اموال بر سپاه و رعیت
تقسیم نمایند چون است که وزیر بسیاق اهمال اهمال داشته اید معروض داشتند که دو نوبت بر وجه اتم و اکمل
نقد و جنس خزانه را بر کوچک و بزرگ قسمت نموده ایم و هنوز مبلغ وافر مقدار را از تقسیم حاصل
آمده باقی رای عالی حاکم است کیوک خان حکم کرد که حاضران دست بغارت در آورده هر چه
توانستند در روده بمنزل خویش بردند و چون گلستان بهجهت رسیده هوا و ریاحین گلها و چمن
آراسته گشت و خاقان کل با الوس سبزه و خیمه عشرت در دشت و بیابان زد کیوک خان لشکر
اجمع آورده با قوافل عیش و طرب در حرکت آمد و عزیمت ولایت جانب غربی که در خاطر داشت با مضا
رسانید و بر هر شهر و قصبه و قریه که عبور میکرد سکان آن موضع بانعام زر و جامه از محنت فقر و فاقه
خلاصی میداد و در آن یورش بنای و بخشش منازل و مراحل قطع میکرد تا بحدود سمرقند رسیده و مقارن
این احوال خدمت ابویحیی بالقطع رشته حیات او مامور شده از کمین گاه بیرون تاخت و مهم او را نیز
بر نهج دیگران بساخت نظم فلک دوار و جهان ناپایدار همین مرد عاقل را از اقبال و ادبار روزگار
چو اشادمان و غمگین باید بود ٭ جهان از نام آن کس ننگ دارد ٭ که از بهر جهان دل تنگ دارد ٭

مدت سلطنت

مدت سلطنت او یکسال بود **ذکر سلطنت منکو قاآن** بعد از وفات کیوک خان را بهما مسند و کشت
و شاهزادگان و نوئینان یاسا دادند که هر کس که بهر جا رسیده باشد آباد و فراغت نزول کند و دیگر بار فتنها
و اضطراب بکار مملکت راه یافت و در هیچ بلغطا ریو قوریلتای یکی از فرزندان او منکو قاآن را امکان
و برادران ایشان صادر شد که موجب خجالت آن جماعت باشد یکی آنکه تابع و مقوی ملت عیسوی بود
در اظهار شعار شرع مصطفوی کوشیدی و خط یاد انعامات در باره ائمه اسلام و مشایخ مبذول
داشتی مصدق این مقال آنکه یکهزار بالش نقره داد تا در بخارا مدرسه بنا نهادند و مستغلات خوب
و مزارع مرغوب بر آن وقف کردند و یکی از علمای کبار را در آن مدرسه مدرس ساخت و تولیت
آن بقعه را بقدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره مفوض گردانید و بالجمله بعد از فوت کیوک
خان اقارب و اجانب بجهت حسن معاشرت بیکی مایل و راغب شدند که پسرش منکو قاآن بن تولی خان
در مملکت چنگیز خان حاکم و فرمان روا باشد و چون میان باتو و سورقوقیتی بیکی قاعده مصادقت تمهید یافته بود
او نیز مایل بآن شد که یکی از فرزندان تولی خان بر تخت سلطنت نشیند و باتو بنابر آنکه از اولاد و احفاد
چنگیز خان بمزید شوکت و ابهت امتیاز داشت با حضار شاهزادگان را بر سریر خانیت نشانند
و بعضی از ایشان تمرد نموده گفتند که یورت چنگیز خان موضع کلوران و مار اسیر مزور و نبت که بدشت
قبچاق بنشستن باتو برویم و پسران کیوک خان جمعی از امرا را مقرر کردانیدند که در دشت قبچاق توقف کنند
و بر سلطنت هر که اقا و اینی اتفاق نمایند ایشان ملاحظه دهند و در اثنای این احوال سورقوقیتی بیکی ایلچیان فرستاد
منکو قاآن گفت که چون بنی اعمام تو قبول یاسا و قواعد نکردند تو بادی با برادران خویش بر رسم عیادت باتو که در بیماری
دارد متوجه دشت قبچاق شد و چون بخدمت باتو رسید بشرایط ملازمت قیام نمود و باتو در ناصیه او
آثار رشد مشاهده کرده گفت از میان شاهزادگان منکو استعداد و قابلیت سلطنت دارد که نیک و بد
روزگار دیده و گرم و سرد ایام باو رسیده و شیرین ایام چشیده و لشکرها بهر طرف کشیده و در تبع
قاآن بر آن حجت بود که پسرزاده او شیرامون قایم مقام باشد تورا کینا خاتون این حکم را دیگرگون کرده
سعی نمود و حکومت بر پسرش کیوک خان قرار گرفت و رسم این مغول چنان است که جای پدر به پسر کهتر
رسد و ترکان پسر خود را قایم مقام پدر داشته بدین سبب اولی ایرات نه بهند و بکانون یعنی تولی خان
فرزند کهتر چنگیز خان بود و از خاتون بزرگ تر و امروز در مصالح جمهور بر رای کارگشای او دست دهد
بیت خود ندیده است جهان یاری ٭ کار هر مرد و مرد هر کاری ٭ لکل عمل رجال ٭ عنان این شغل
خطیر در کف کفایت او مینهم و خاتم در انگشت او میکنم آنگاه رو برادران و امرا و نوئینان آورد

گفت شما در این باب چه میگوید همه باتفاق گفتند اعطیت القوس باریها و اسکنت الدار بانیها و منکو قاآن گفت از قبول این کار ابا کرده برادرش موکا اغول که بزیور خرد و حلیهٔ وقار آراسته بود در باب خواسته گفت این جمع که منجوب است بمجامع و خاص تمامت آقا و اینی مچلکا داده ایم که از فرمان و استصواب باتو آقا نگذریم چون آن که منکو قاآن از مصلحت دید او و بحر خویش تجاوز جایز میدارد و باتو حضار المجلس تقریر موکا اغول آفرین کردند و منکو قاآن ملزم گشته سر رضا بجنبانید و باتو چنانچه آیین مغولست کلاه از سر برداشته کمر از میان بگشاد و مجموع شاهزادکان و امرا و نوئینان با او موافقت نموده زانو زدند و باتو کاسه داشته سلطنت را در مرکز خود قرار داد و بعد از آن چنان مقرر شد که در سال آینده بموضع کلوران که تخت گاه چنگیز خان بود قوریلتای سازند و منکو قاآن را بار دیگر باتفاق آقا و اینی بر مسند حکومت نشانند و باد شاهزادکان باین اندیشه مراجعت کرده بمنازل خویش رفته و باتو برادران خود برکه اغول و توقاتیمور را با لشکر مغول گران در مصاحبت منکو قاآن بموضع کلوران فرستاد

و قوت بالفعل رسانند و چون ایشان بمقصد رسیده باحضار شاهزادکان ایلچیان روز

ان طبقه چون بیسو منکو پسر جغتای و شیرامون بن کوچوی و با قرا اغول بار گرک سر باز زدند

و گفتند که رایش و کنکاج قاآن کی باید که بر جای رسولان باتو فرستاده پیغام دادند که ما ازین اتفاق

دوریم و از سلطنت منکو قاآن نوره با توان صورت از ایشان نشنید و درین اثنا هر چند بر هرکه اغول و سور

توقف نکی در مقام استمالت و استعطاف می که پادشاهی منکو قاآن راضی نمودند کس فرستاده شرایط عجت

بتقدیم رسانیدند فایده نداد و قریب چهار سال در قوریلتای در حیز توقف و توقف افتاد برکه اغول صورت

واقعه معروض باتو گردانید فرمودش خبر روان کرد که اگر الجماعت حاضر شوند و اگر نشوند منکو قاآن را بر سریر دولت

نشانند و هر که خلاف کند سرش از تن بردارند چون پیغام باتو برکه اغول رسید ایلچیان بطلب برادرزادکان

چنگیز خان و اولاد و احفاد او که در آن باب موافق بودند و مجموع ایشان امتثال فرمان نموده حاضر گشتند

مگر معدودی چند که از قلت بی تخلف نمودند و منجمان و قامان از برای جلوس شاهزادکان روزی سعد اختیار کردند و از دلایل قوت طالع منکو قاآن در آن اوقات صورتی عجب روی نمود مفصل این مجمل آنکه

قرب جلوس او چند روز سحاب متراکم و بارانهای متواتر چنانچه چهرهٔ مهر در نقاب احتجاب ماند

چشم بیننده از طلعتش محروم گشت و در روز تخت ر دیدار خورشید جهت طالع وقت مطلوب بود و کوا

ظهور سحب سیاه فام نزدیک شد که در آن روز از رویت جمال مقصود خلق مایوس گردند که درین اثنا ناگاه

بمقدار جرم آفتاب آسمان منکشف گشت و قرص خورشید ظاهر شد و منجمان ارتفاع گرفتند و طالع

وقت

وقت معلوم شده شاهزادکان عالی تبار و امرا و نوئینان رفیع مقدار بدستور معهود منکو قاآن را بر اورنگ خانی

بنشاندند و چون قدمش بر چهار بالش سلطنت نشست از کمال همت فرمان داد تا در آن روز هیچ آفریده

طایفت را از علاء و مخاصمه نیز د و خلایق بعیش و عشرت مشغول باشند و گفت چنانچه طبقات بنی آدم و اصناف

مردم امروز روزگار را انصاف بهجت و طرب میسازند باید که حیوانات و جمادات نیز از آن با نصیب کامل

و فرمود که تا در این روز مراکب را از رکوب و حمل قید معاف دارند و اغنام را فراش و امثال

آن را خون بر نریزند و طیور و پرنده و ماهیان کار نوض نرسانند و اهل زمین را به اصلاح پیچ و نعل نر

نجانند و آب روان را با ستعمال الجانس و ارواث ملوث نکردانند فی الجمله آن روز بعیش و نشاط بر بردند

و از لحوم حیواناتی که در روز سابق کشته بودند تغذی ساختند در روز دیگر غبد صاحب یلواج ترتیب داده

بود نصب کردند بتکلیف و تزیین آن خیمه در ربع مسکون از آینده و رونده کس نشان نمی داد و پادشاه

بر دیهیم خسروی خاقانی نشسته و شاهزادکان شرنادر بر جهت راست او مجتمع گشتند و خواتین بر دست چپ

هر یک در موضع خود قرار گرفته و امرا و وزرا و حجاب و نواب بر پای ادب ایستاده کاسات قیمز

با اباریق اکواب میکردانیدند و مدت یکهفته بسر و رحضور رگذرانیدند و وظیفه شراب و مطبخ هر روز دو هزار

کو غند مرتب میکشتند و جهت حضور بعضی از اهل اسلام حیوانات را بوجه شرع ذبح میکردند و از اما

طوی طایفه از اولاد و احفاد چنگیز خان قداق اغول و قراهلاکو رسیدند و شرایط تهنیت بجای آورده با ستیفا

عیش و لذت مشغول گشتند و جلوس منکو قاآن در شهور سنهٔ ثمان و اربعین و ستمائه اتفاق افتاد

ذکر مکر و غدر بعضی از شاهزادکان نسبت بمنکو قاآن و رسوا شدن ایشان

منکو قاآن و برکه خان چند نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شاهزادکان که سر خلاف داشتند پیش از قوریلتای فرستاده

بودند و ایشان در رفتن تاخیر و تسویف کرده با حضور انجماعت آخر غرض بود وصول موصول شد و بعضی از مردم

قوریلتای متفرق شده منکو قاآن و برکه خان همچنان انتظار قدوم شاهزادکان می بردند ایشان چون

دیدند که در مخالفت و عناد و جرقه قرار ندارند با امرا معتبر چون قداق نوئین که از معتبران کیوک خان بود و تنها

بر عقد و کینه و مکر و تنها اسلحه بر نیت آنکه بوقت فرصت دست بردی نمایند متوجه اردوی پادشاه گشتند

و پادشاه و ملازمان در لهو و عشرت نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل بودند چه هیچکس را در خاطر نگذشت

که تغیری با وضاع توره و یاسا چنگیز خان راه یابد و از اتفاقات حسنه در آن ولا چانور داری از ملازمان درگاه

را شتری گم شده و مشار الیه بطلب شتر مفقود در پی بعراد و بیابان تنها دو دو ثانی نکسا یوی و جست و جوی

در میان لشکر شیرامون سر بر زد و بر گردونها اسلحه و کیفیت اندیشه مخالفان مطلع گشت و بر فور بتعجیل تمام مراجعت

کرده بار دوم در آمد و پادشاه را از آن واقعه اعلام داد پادشاه بدان سخن التفات نکرد و جانور در آن باب
مبالغه از حد اعتدال گذرانید و بوجیان بر عدم توجه پادشاه اعتراض و انکار کرده آخر الامر مقرر بان شد
که منکسار نویان که از امرا صاحب اعتبار منکو قاآن بود متوجه شده از آن حال استکشاف نماید
و او با ده هزار سوار روان شد هیچ کاهی کرد و جترم پادشاهزادگان عذر آورده و کس بنزد ایشان
فرستاده پیغام داد که شما چنین سخنی نقل کرده اند و علامت کذب این سخن چنین این است که فرستاده
که بی توقف و تعلل عنان عزیمت بجانب اردوی اعلی معطوف گردانید و چون شیرامون با برادران
اغروق را گذاشته پیشتر آمده بودند و با ایشان زیاده از پانصد کس نبود متحیر و مدهوش مانده بر آن جمع
انکار کردند و گفتند بلی راست است و نیت درست متوجه درگاه میشویم و مقرر بر آن شد که روی بدرگاه
پادشاه نهند و امرا منکو قاآن پیش شهزادگان آمده یکدیگر را کاسها داشتند و باتفاق متوجه درگاه
درگاه عالم پناه شدند و چون نزدیک اردو رسیدند بیشتر ملازمان ایشان را سلاح باز گرفت موقوف
داشتند و فرمان قضا در شد که امرا عاصی ندبه بارگاه در آمده نگشتی یافتند و یسار بطوی مشغول
شده هیچ سخن از ایشان نپرسیدند و در روز چهارم چون شهزادگان و امرا بدرگاه آمدند حکم شد
که هر لشکری که با ایشان است هزاران و صده و دهه خود روند چنانکه اگر در شب یکی وارد و جا ندبیابد
رسد و اگر شاهزادگان و امرا محفوظ و مغبوط مانده دیگر روز منکو قاآن بر صندلی نشست و کس خویش شاهزا
کان برخود داشت منکر شد و فرمود تا ایل شیرامون را چون بزد نه معترف شده که ما امرا ای وقوف پادشاهزادگان
نند اندیشه غدری کرده بودیم و منکو قاآن بر صندلی نشست فلان آمد و در ابرشیش زد تا جانی با که برد
و پادشاه فرمود تا جماعه امرای نوکران و سرداران که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود موقوف گردانیدند
و فرمان شد تا منکسار نویان با جمعی از اعیان تفحص حال ایشان نماید بعد از آن تفتیش اختلاف در میان ایشان
پدید آمد عاقبت الامر باتفاق معترف شدند که عذر راهی چنین اندیشیده بودیم نکرچنین بگالیده و منکو قاآن
بر عادت مألوف خویش میل بآن کرد که از جرایم ایشان درگذشته عفو و اغماض ارزانی دارد اما اعیان
رای زدند و گفتند که بوقت انتهاز فرصت از قلع و قمع خصم اهمال و امهال ورزیدن از منهج صواب دور باشد و بر عقلا
نزدیک لاجرم فرمان داد تا هفتاد کس از امرا نامدار که باغوا ایشان شاهزادگان و امرا که باده و دران
اتفاق داشتند به پایغا و فوج فوج آمده و بعد از برغو بگنا و معترف شده در دم بلای افتادند و شهزادگان که
بحقیقت غرق کوشش بجان امان یافتند و تفصیل این حکایات در تواریخ منقول مسطور است و در بدایت
دولت منکو قاآن ایدی قوت که سر دولت بت پرستان بود در بیش بالیغ با طایفه از عبده اصنام مقرر کرد که در ان هنگام

که مسلمانان

که مسلمانان در مسجد جامع بامداد روز جمعه مشغول باشند تیغ در ایشان نهاده قتل عام کنند فوت اسلام رفته آمده غلامی
از میان آن جماعت ایمان آورده و پادشاه از اندیشه فاسد بت پرستان خبردار گردید یرلیغ صادر شد که ایدی
قوت را گرفته بار دور آورده بعد از آن تفتیش و تفحص جرم خویش معترف شد منکو قاآن عشره اکگافر
تا او را به بیش بالیغ بردند و در روز جمعه هنگام نماز جمعه اهل اسلام تر در حضور اهل اسلام او را بقتل رسانیدند
و دین مسلمانی از این سیاست در آن دیار رونق تمام یافت ذکر رفتن شاهزادگان بر حسب منکو قاآن
و توجه آن پادشاه بانتظام احوال بلاد ایران و توران و بیان شمه از صادرات احوال آن پادشاه کامران چون منکو قاآن
آن خاطر از جانب منازعان فارغ گشت و ملک موروث بدو قرار گرفت دست در پای نوال گشاده شاهزادگان
و امرا و نوئینان را بفنون مکرمت و صنوف عاطفه مسرور و راضی فرموده بنا بر آنکه مدت مفارقه بهاگم حالی
دیو قاچیه ازان خدمت با تو دور و دور کشیده بود تحقاسان را خلعت انعام فراوان ارزانی داشت و تحفها
و پیشکشهای بایسته که لایق چنان پادشاهی باشد مصحوب او گردانیده برای ایشان فرستاده و قراولان
کوررا با عزاز و احترام تمام بولایتی که تعلق بدو میداشت باز گردانید و وی بمقصد نارسیده با جل طبیعی ازین
و همچنین دیگر شاهزادگان را علی اختلاف طبقاتهم نعمت و جنس بخشیده و شاکر گردانید و آن جانور را که خبر
مکر و غدر را عند او آورده دهنشان ترخانی داده چندان مال بدو بخشید که اغنیا روزگار شد و از حیثیت
جاه نیز رفیع مقدار شد و جانب مسعود را بمحمود یلواج که سوابق اخلاص را شناخت و بلاد مقدور
گردانیده بود در ملازمت بر دیگران سبقت نموده مفوض ساخت و بلاد ترکستان و ماوراءالنهر
به پسرش مسعود بیگ بر دو ارغون آقا را که در اوسط بعد مسافت بعد از قرلتای رسیده بود حکومت
خراسان و عراق و آذربایجان و غیر آن نامزد فرمود و شرف الدین خوارزمی که بندی از احوال او شرح
رقم زده کلک بیان خواهد گشت با سر نوبسند یک مصاحب امیر ارغون روان شده و هریک از ملازمان
را فرمود تا در ولایت ممالک شمار کنند و مال بر وجهی که مستلزم ترفیه رعیت باشد قرار دهند و چون بعد از وفات
کیوک خان بسیاری از خواتین و شاهزادگان یرلیغ و پایزه بمردم داده بودند و بازرگانان و غیر ایشان
جایها فرمود تا آن احکام را استرداد نمایند و من بعد شاهزادگان در اموری که تعلق بمصالح مملکت داشته
باشند بی مشورت نواب حضرة دخل کنند و فرمود که ایلچیان و قوشچیان و آینده و رونده پاسبانان بام آسمان
نموده چهار پایان مردم الاغ نگیرند و بازرگانان دیگر و برا ایشان پام رسول رفتن نتوانند چه پیش از جلوس او
و کثرت مرخص بودند که الاغ از بام خانها گرفته آمد و شد میشوند و چون در عهد حکومت کیوک خان
و بعد از وفات او تا زمان جلوس منکو قاآن آتش ظلم و بیداد بالا گرفته بود رعایا تخفیف و طایفه که قلم اشتبداد آن

ظلم این بر ایشان جاری شده بود و از نهایت آن طبقه با فراغت و عوارضات و خانه میکرد فرمان داد تا عمال و ارباب
اشغال طریق مسالمت و انصاف سلوک داشته باشند و دست از جور و اجحاف بازکشند و رعیت نیز آنچه
در مبلغ این بود دبیرستی جواب گویند و سادات عظام و علمای انام و مشایخ با احترام و دانشمندان و قضات
و از عامهٔ خلایق کسانی که بنا بر کبر سن بر کسب و کار خود عاجز آمده باشند از تکلیفات دیوانی و مواجبات
سیاقات و معافی مرفوع القلم بوده بدعای دوام دولت پادشاه اشتغال نمایند و بهبود را از سیورغال و انعام
خویش مایوس ساخت و یاساد او تا عمال و ارزان و کتبه و کارگران مطلق السبیل و مدارس و روی دل
کجه نهند و رشوت نستانند و بار قوی بر ضعیف ننهند و تجار با کیوک خان معامله کرده مبلغی بر دیوان
او باقی داشتند و بعد از وفات و در ایام هرج و مرج با خوانین و شاهزادگان که نیز دم از مخالفت منکوقاآن
زدند سودها کرده بودند و چون ایشان را بنا بر عذری که اندیشیده بودند قوت مکرمت نماند باز رکا
نان بنا بر عذر رفروده (?) صورت حال بدو خود معروض رای پادشاه اینک اندیشه کردانیدند منکوقاآن
آن در صدد ادای حقوق تجار آمده فرمود تا آن را حساب کردند مبلغ پانصد هزار بالش در قلم آمد و ارکان
دولت پادشاه گفتند که چه واجب است که این مبلغ مال را که در ذمت دیگران باشد شهریار زمان ادا نماید و
واگر در این قضیه اهمال و اغفال رود هیچکس مجال انکار و ملامت نباشد اما منکوقاآن بحکم آنکه
زملکی که دولت راست بنیاد   چه باشد گر خزانه گردد آباد   سخای التزام جهان
گیر   که طفلان گیا را امید بشیر   سخن ناصحان در آن اثر نشنیدند و فرمود تا بر ممالک برات
نوشته مبلغ مذکور تسلیم تجار نمودند و از طوایف اهل اسلام را بر اباء و ذلق عوارف و عواطف خسروانه مخصوص
گردانید و در ترفیه حال رعیت حسن اعتنا مبذول داشت و بیمن اهتمام او احوال جهانیان انتظام یافت
و عالم خراب روی در معموری و آبادانی نهاد و در ایام سلطنت او خلایق از حوادث زمان یافته ذکر
شرف الدین خوارزمی که شرف الدین بود که شرف الدین را حضرت ملک لم یزل و پادشاه لایزال حکمتی
صفت جمال حیی را در سلک سعدا کشیده و فرقه را در زمرهٔ اشقیا انتظام داده و هنگام بروز ظهور تا روز
حشر یوم نشور از ایشان آثار خیر و شر و نفع و ضرر به عباد و مصالح و طالع میرسد و هرگز جهان از وجود
این دو طبقه خالی نبوده و در زمان دولت چنگیزخان شرف الدین خوارزمی در شقاوت و بدبختی ثانی حجاج
از و از نبذی از احوال در این مقام اظهار باب تحقیق تصدیق نمایند که در قرون ماضیه بر اصحاب شقاوت
و خباثت چه بوده‌اند و منهزم شر حیثیت منحصر در بعضی از ابناء روزگار مانند مثل ابو العباس و حجاج و عبید
التفاح نبوده در تواریخ مسطور است که آن قوی صفت عقوبت سیرت موصوف منحوس شغل محنت فعل گردیده دیدار زد دوم

کرد و از فارس

کرد و از فارس پیدا آن ی از رمی شرف الدین خوارزمی پر متابی بود از رسانیق آن ولایت و ابیات مطلبی و شمایل
مرغوب داشت روزی ملک خوارزم براه میگذشت نظرش بر وی افتاد و صباحت و ملاحت و قد و بالای او
سبب اعضا او پسندیده ملک افتاد و متوسلان الکنجه (?) خدمتش را بملازمت خود طلب داشت شرف الدین
این معنی را فوزی اعظم دانسته بخدمت ملک شرف یافت و چون حجاب حیا میان ایشان مرتفع شد و چون حسن او روی
در انحطاط نهاد روزگار بزبان حال املا کرد که   رخسار تو که توبه صد بار شکست   نزدیک شد
که روی بسیه پوشی آورد   و کبر سن عاشق صادق اضافه علت گشته ملک را از صحبت او سآمت و ملالت
روی نموده در جست و جوی بهانه میبود تا خود از مصاحبت آن ناکس دور هست که باستعمال قلم فی الجمله من
سابق و رسم آموخته بود راه دهد و در آن اوان که قاآن فرمود که چینتمور بخراسان رود و آن سرزمین
را باتفاق چرماغون مضبوط سازد و چینتمور خواست که نویسنده با خود همراه نماید از مشاهیر کتاب هیچکس
میل آن سفر ننمود عاقبة الامر ملک خوارزم را شرف الدین بتکلیف تمام در مصاحبت
چینتمور روان کرد و او بر درازگوش (?) سوار گشته عازم خراسان شد و در ملازمت چینتمور زبان
ترکی بیاموخت و چون خبر از او میلجی نمود قدم پیش نهاده روشناس گشت و قبل از وصول چینتمور
بخراسان در عهد دولت قاآن اگر اهل قصبه و قریه بقدوم ایلچی پیش می‌آمدند مغولان از ایشان باندک علوفه
و گزی چند کرباس راضی میشدند و موضعی را که بقهر و قسر میگرفتند و آنچه در رعایا میسافتند غارت و قتل
میکردند و بقیة السیف را مطالبه و مواخذه و زحمت نمیدادند چه حب اموال هنوز بر خاطر ایشان استیلا
نبود و چون چینتمور در ولایت خراسان متمکن گشت شرف الدین زهر و دینار او در دل ایشان کردانید تا از
موضعی که ارباب و اهالی او ایل میشدند مال امان حواله میکردند و جایی که بقتل و جدال میگرفتند مردم
آنموضع را آنچه غارت و تاراج میکردند و هر چه داشتند می‌ستاندند عاقبت نوبت اکثر ایشان کشته می‌شدند
و چون حکومت خراسان بی مناقشه و شریک بر چینتمور قرار یافت آن مدبر منحوس که پیدا از فوهٔ فاقه
غذا (?) و ناقه شده بود و از خون دل اطعام و ارتزاق صاحب ثروت و تجمل گشته بنا بر سبق خدمت
و تواری امر اصحاب روایت و کفایت بالغ بیتکچی موسوم و ملقب آمد و چون دولت چینتمور بنهایت انجامید
بود و نو دسال قایم مقام او شد این مشوم منحوس بار دیگر با طو رفت و یرلیغ بدست آورد که بر قرار سابق
بمهم خود مشغول باشد و بعد از آنکه نوبت حکومت خراسان بکورگوز رسید ابن طاقی طمون اهیجان بکار
خود اشتغال مینمود و چون کورگوز در رتق و فتق امور عالم انگشت نمای بنی آدم بود شرف الدین نمی‌توانست که اثارت
فتنه بر کسی حواله دارد و بنا واجب از احدی چیزی مرور زی ببهانهٔ ستاند و باین سبب در خفیه پیش او کوشیده

بسر چینتمور فرستاد و او را بر طلب منصب و ترغیب و تحریص میشود و بطا هر با کورکوز دم از موالات و مصافات
میبود با زن آن بوده بامرد و مرد وعاقبت وسوسه آن نامور در خاطر او کوتمور رسوا بست کرد و بر پایه سریر
سلطنت مصیر از خراسان کسان فرستاده در مقام غمز و سعایت کورکوز آمد و مهم مجلس آنکه قاآن ارغون
آقا را با جمعی متفحص احوال کورکوز و استخراج اموال خراسان نامزد فرمود و چون ایشان بخراسان رسیدند
آن منافقان روز ملازم کورکوز بود و شب بتعلیم اوکوتمور قیام مینمود و چون بعد از منازعت بسیار که
میان کورکوز و اوکوتمور روی نهاد قاآن ایلچی فرستاد که هم کورکوز و اوکوتمور از خراسان متوجه شوند و مناز عان
بار دوی اعلی حاضر شوند و بنابر فرمان واجب الاذعان کورکوز و اوکوتمور بعراق رفتند و شرف الدین
همچنان ملازم کورکوز بود بعد از آنکه بر غوجیان از پرسش ملول شدند پادشاه اوکوتمور را گناه
کار ساخته کورکوز بسیر رعایتی اختصاص یافت و یاران اوکوتمور بعقوبت خشبات مجروح و متالم
گشتند و درین اثنا شخصی از قوم اوکوتمور دفتری مخطط بید و کتابت او بخت دو روی بکورکوز
و درین اثنا شخصی از قوم اوکوتمور در معایب او نوشته بود و خدمتش را معلوم شد که آن همه فتنه ها بنفاق
آن لعین و تقریر آن شریر بی دین و گفتار آن گفتار متولد شده است و امیر چنتای صورت حال بوقتی با داه
عادل و شهریار با ذل رسانید قاآن فرمود که شکل و هیات شرف الدین از خبث باطن و رجس
سریرت او خبر است اگر روز ملازم کورکوز باشد مهمات خراسان از مکدرت و خدیعت او اختلال پذیرد
و مبادا که کورکوز نیز بواسطه دسیسه و تلبیس او از جاده مستقیم منحرف گردد و صواب آن مینماید که این خبیث
را البطولی دیگر فرستاده شود و شرف الدین چون از اشتغام کورکوز خائف بود و از این سخن متبین گشت جماعتی
از دوستان کورکوز با گفتند که صلاح در آنست که شرف الدین در ملازمت امیر بخراسان مراجعت نماید کورکوز
گفت در مارلیت انقلاب اسیر و ان جسته هر که بگیرد او را باشد و نامعان برین سخن انکار کردن و بر صحبت حفیه
اصرار نمودند و کورکوز نصیحت ایشان قبول نمود معروض پادشاه گردانیدند که محاسبات خراسان و مازندران تا غایت
مفروق ناشده بود شاید که مال و متصرفان در غیبت شرف الدین بغیری باو حواله گشته و مال دیوان پایمال گردانند
و برین بهانه رخصت معاودت او حاصل کرد و چون کورکوز رخصت انصراف یافته بعد از قطع منازل الکوبیس
شرف الدین را در سلاسل و اغلال کشیده بجمود شاه سبزواری که در سفک دماء بیده بیضا مینمود سپرد
و خواست که او را از میان برگیرد امتنای محنت و نکبت اهل خراسان بسر نیامده بود و از کار بلیته ایشان
جرعه بقیه مانده این معنی در حیز انتهای تعویق افتاده و درین اثنای قاآن رحلت کرده از پیش یکی
از شاهزادگان عالیمقدار الچیان بطلب کورکوز و شرف الدین خوارزم آمدند و ایشان را باردوی توراکینا خاتون بردند

ولکه

و کورکوز بواسطه بی عنایتی قاآن در ورطه عنا افتاد و متواری شد امیر ارغون بامارت خراسان و مازندران و عراق
و آذربایجان رود و مهمات شرف الدین بحسن اهتمام امیر ارغون ساخته شد و آن بدنفس بی عاقبت دل در
دوام مستقبل بست که مبلغ چهار هزار بالش از بقایای اموال خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان بخزانه
عامره رساند و در خدمت امیر ارغون باز گشت و چون ببستان سیداجیان با تو آمده او را بازدوی شاهزاده
مشار الیه بردند و سایر آنکه خصمی در برابر بنود و عالی قبول کرده بود و از آن ورطه خلاص شده روی بجهت نهاد و در
تبریز با امیر ارغون ملحق شده باستخراج اموال اشتغال نمود و محصلان باطراف ولایات فرستاد و حال آنکه عمر خر
آنکه مستقبل شده بود و از روی معامله و حساب در مملکه باقی نمانده بود و خود در تبریز توقف نموده بتعنفی شرب
بدلی دینار دون بر وضیع و شریف معمول و مفلس گماشت تا بعنف دشکنجه مردم مشغول شدند و در اثنای
این ظلم و جور مشایخ و سادات ملابس او رفته از روی نصیحت سخنان گفتند و از خس خسیس و نحس نحس بعید
امانت و از لال ایشان ضعف آنچه مقرر کرده بود بر تبریز فرمان حواله نمود بیوه زنان و یتیمان که در شرح و وصف
پرالشان حرجی نیست بشکرفان الجماعت را از مطالبه و مواخذه معاف داشته بود از طریق اضطرار بدرخانه
آن بد کردار زمی آمدند و نفیر از فرش و کشتاره هیچ دیگر نمی شنیدند و امیر ارغون آنجه جد الجماعت میبود
شده بود و مبلغی از مال خاصه خود بستان آن بدکردار نمود و سید مجتبی در تضاعیف آن رنج و عنا
این رباعی گفت رباعی زنهار به نام و ننگ باید کوشید · وین بار بنام ننگ باید کوشید · زنهار زنی
و هند و زر میخواهند · ناچار بنام و ننگ باید کوشید · و چون فارس میدان بلی آزرمی شرف الدین
خوارزمی از مهم تبریز فارغ شد روی بقزوین نهاد و در رمضان سنه اثنین و اربعین بابجار رسیده
در کوشک ملک نزول کرد اکابر و معارف شهر را حاضر گشته بنام هر یک مبلغی نوشت و ایشان را
بر بام قصر باز داشته در وقت افطار هیچ چیز بآن جماعت نداد و طایفه دو نان را که از برای یک نان صد
کس را در تنور آتش می نهاد بر قزوینیان گماشت تا آب روی مرد پای نامرسی را بر خاک مذلت و هوان
ریخته شدت عقوبت شکنجه و مطالبت ناله بیچارگان با وج آسمان رسید برادر و قبرا در نیتوانست خود اگر
چه برادرش میدید زند بر کل پسری برداخت و نه شوهر بهم زن می پرداخت و در آن چند روز که آن بدکیش بلا
دین در بلده قزوین بود هر روز مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه
بوضوح می پیوست بعضی از مسکین فرزندان را به شرینی میفروختند و بعضی باندک چیزی نفس شریف خود را
در معرض بیع می آوردند و در بعضی اوقات محصلان بدر خانه میتی که تجهیز او کرده بودند می آمدند و چون
هیچ نمی یافتند کفن از بدن مرده کشیده میبردند و چون از ضعفا و عجزه چون چاره دیگر ندیدند بعضی

شیخ الاسلام وقدوة الانام مظهر عجایب اسرار شیخ جمال الدین گیلانی که در زمان خویش مقتدای اهل توحید
و تجرید بود فرستاده التماس نمودند که از شفقت مشفقانه نصیحت فرماید و جناب والا به ماب بود از مراقبه سر بر
آورده فرمود که چون غلبات ابلیس بر نفس او احاطه نموده و انوار ایمان از سرا پرده ضمیر او ره
انقطاع یافته بر پند و مواعظت اثری مترتب نخواهد شد اما خاطر فارغ دار که دعای مظلومان با جابت
مقرون گشته و از شست قضا ناوک جان گزای بر هدف حیات او خورده که زخم او ظاهر نیست و تا مدتی دراز
داغ شریک باشم از ادراری که سال بسال برای نفقه درویشان از دیوان میرسید محتوی باشد
مانده آخر ایشان تسلیم می نمایم و هر چه در زاویه داشت ایثار آن کرده و چون شرف الدین از کار رفتن
باز پرداخت روی نامبارک بر تبریز نهاد و با آنجا رسیده فرمود تا از نماز روی گشاده و مردان را پای بر
از خانها بیرون کشیدن و هر چه داشتند بگرفتند و درین اثنا محصلان از اصفهان و قم و کاشان و همدان
و سایر ممالک عراق امتعه و نقود آوردند و گفت تا چهار پایان در مسجد جامع راندند بارها از دواب
گرفتند و از آنجا کوچ کرده در مقدمه محصلان بدامغان فرستاد و ایشان بمقصد رسیده حرارت رسید
و مردان را از پای می آویختند و چون کار دامغان با ستوان رسید با جمعیت ترسی چشیدند و انقطاع
رود بار سپاهی جرار آمده بران دیار استیلا یافته و طایفه را کشته و زمره را که جا هنده هر نیو کرد کوه
بردند و حصار دامغان را با زمین یکسان کردند و شرف الدین در استراباد و آمل و کبود جامه همین
معامله پیش برده اهالی آن مواضع را بر پلاس ماتم نشانده و محمود شاه سبزواری را بتحصیل اموال سبزوار
و جاجرم و جوین فرستاد و خدمتش با اسطرار فض و تعصبی که با اهل سنت و جماعت داشت چندان زحمت
و مشقت بان جماعت رسانید که جمع را بار زد و طلبیدند خادم روضه مطهره امام علی بن موسی الرضا
علیه السلام نزد امیر ارغون آمد و امیر با او پروانه داد که نزد شرف الدین برده چیزی طلب ستانند و چون خادم
[illegible] رسید وان نابکار زشت در او خوار روی [illegible] فرمود تا جاهلان را در زر راه [illegible]
و در ان ولایت از مزروعات نشان نماند و چون آن مخذول [illegible] بطوس رسید یرلیغ که در طبیعت
ناپاکش امتداد یافته بود استیلا پذیرفت و با آنکه پهلو بر بستر منیه نهاده بود بسبب غفلت از گوش
بیگنشند و پیوسته زبانش ورد و دهان گردان بود که فلان و بهمان چندین و چندان دهد تا نوبت با همه متعلقان
و خواص او رسید ده هزار دینار بر ملکه چه خود اداکرد و چون اطبا از معالجه او عاجز شدند و اعتراف کرده
رو در آینه [illegible] مشاهده فرموده دانست که با جسم ضعیفی قوی کردن دست و در گردن
کردن با امیر ارغون پیغام داد که امیر باید که بر توالی (?) بتحصیل آنچه بر نام هر کس قسم شده [illegible] تا اموال

واصول باید

واصول باید دیگر اگر محبوسان که [illegible] برقرار جان دار از میان بگیرد و اگر اندکی خلل بقواعد [illegible]
ده باید بلباس [illegible] اختلال پذیرد رشته انتظام مهام گسیخته گردد و هنوز این کلمات واهی بگوش امیر نرسیده
ارغون بعد از مرگ وی ترکت آن اموال نا موجه گرده و محبوسان را اطلاق و خلایق بر فوات [illegible]
صدقات و نذورات بمستحقان رسانیدند و بفراغ بال در مهاد امن و امان پهلو بر بستر فراغت راحت
نهادند و هیچ لذتی بدان نرسد که مظلومی خایف در عین اضطرار و بیچارگی از چنگال قهر ظالمی مقهور
برگ او یا او از سر گذرد امین و مطمئن گردد و اگر چه دامن عرض خود را از لوث شماتت نیابد زبان حال او بمضمون
این مقال مترنم گردد بیت بیانک چنگ بگوییم آن حکایتها که از نهفتن او دیگ سینه میزد جوش

ذکر توجه و التفات منکو قاآن بار در باب مناصب و فرستادن قوبلای قاآن و هلاکو خان را بمشارق و مغارب

منکو قاآن که بر بخت موافق و طالع مساعد از اولاد چنگیز خان منفرد و ممتاز بود و چون
بسعی و اهتمام برساق خان یعنی باتو بر سریر خانی و تخت جهانبانی متمکن گشت بر تواتر التفات بر احوال علما
و فضلا و زهاد و عباد و ارباب مناصب شرعیه و متقلدان اشغال ملکی انداخت و لوای [illegible]
و انصاف [illegible] امور عالم انتظام و جراحات سینه ها التیام یافت و لشکرها باطراف و جوانب عالم متوجه
شده معاندان و متنازعان سر بر خط فرمان نهادند و از [illegible] امصار و بلدان اصحاب حاجات و ارباب
ملمات و متقلدان اعمال و مباشران اشغال روی بدرگاه آوردند و در بدایت سلطنت فرمان داد که
امیر منکسار نویان با جمعی نوکران شایسته کاروان [illegible] تفحص احوال امور جمهور اشتغال نماید و فرمود که بلغا آقا که بقدم معتمد
اختصاص داشت [illegible] و کتاب [illegible] و مقاصد و مآرب خلایق بعرض رسانند و [illegible]
[illegible] سواد کنند و نویسد و فرمود که از [illegible] امیر عماد الملک [illegible] که در ملازمت قاآن و کیوک خان نیز
باسم نویسندگی موسوم بود بهمان کار مشغول گشتند و آنچه بامور دیوانی متعلق بود از قرار اموال و تعیین اشغال
و القاب ان پردازد و [illegible] فقد الالتباس هر کس را بکاری شایسته او بود منصوب گردانیدند و چون ازین قضایای
جزوی فراغت یافت روی بمهمات کلی آورد و برادر کهتر خود قوبلای قاآن را بفتح بلاد مشرق و بعضی از ولایات
ختای که غایت دولت چنگیز خان بنیاد نهاده بود نامزد کرد تا هر که مطیع و منقاد شود در مرحمت و عاطفت [illegible]
و کسی که جاده عصیان و طغیان سپرد او را نیست و نابود گرداند و قوبلای با جنود نا معدود و جیوش نامحدود
بدیار مشرق نهاد و [illegible] را که با او بساط مصادقت ممهد داشت همراه خود برد و بعد از چند گاه [illegible]
پیش منکو قاآن فرستاد که [illegible] درین طرف مفقود و ناموجود است و [illegible] صعب المسالک [illegible] اگر فرمان
نافذ گردد بولایت قراجانگ نهضت نمایم و لشکر را [illegible] بخدمت آیم مسئول او مبذول افتاده و روی

[illegible] ارغون [illegible]

بدان جانب نهاد و بعد از تقدیم رسم قوریلتای که عادت بود در وسط مغولستان به برادر خود منکو قاآن در آن
موضع قوریلتای ساخته براسم جشن و لهو و سرود مشغول شده درین اثنا قاضی القضاة شمس الملة والدین قزوینی
که از خوف فرقه ملاحده باسمعیلیه پیوسته مانند آب در رودی و ماهی در جوشن پوشیدی به پایه سریر سلطنت
مصیر رسیده از ملاحده و تسلط و تفوق ایشان بر مسلمانان شکایت آغاز نهاد و ایلچیان تاجکستان نیز بشکایت
و تعظیم عباسیه بوقوف رسانیدند بنابرین مقدمه منکو قاآن برادر خود هلاکو خان را که مخایل جهانداری
در شمایل او مشاهده میکرد بضبط بلاد غربی نامزد فرمود و فرمان داد که از ده نفر دو نفر با او بروند و صد
و بیست هزار مرد در شمار آمدند و از شاهزادگان جمعی را بموافقت او روان کرد و داستان هلاکو خان
بعد از ذکر طایفه چنگیز خان و اولاد که در الغ یورت سلطنت کرده اند بتفصیل در این اوراق تحریر
خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز و چون از رفتن هلاکو خان چندگاهی بگذشت منکو قاآن فرمان داد
قرب شهر قراقورم در محلی که مناسب قوریلتای باشد شاهزادگان و امرا و نوئینان از اطراف دیار
مغولستان حاضر کردند و برحسب فرموده با اندک زمانی خلق بسیار مجتمع گشتند و در اثنای عیش و طرب
هر کس بقدر قابلیت حکایتی ایراد میکرد از آنجمله استادان چنگیز خان گفتند که از مراسم و
لوازم جهانداری چنگیز خان است که هر که بر سریر خانیت استقرار گیرد عرصه ممالک از یاغی و باغی
پاک سازد منکو قاآن پرسید که یاغی کیست گفتند که چو کان پادشاه ننکیاس دیری که
عبارت از چین است در میدان لجاج و عناد بطغیان جولان میدهند منکو قاآن گفت که آبا و اجداد ما که
سلاطین سابق بوده اند از عهد و مهمات عظیم نقض نموده اند و اکنون ما نیز بدان جانب نهضت
حرکت خواهیم کرد شاهزادگان باتفاق عرضه داشتند که پادشاه را برادران و ولیعهدان و بنی اعمام رفیع
المقدار است که مهم او را کفایت کنند چه احتیاج که آن حضرت تعب اسفار کشد منکو قاآن را سخن
ایشان مستحسن ننموده و تهیه اسباب یورش فرمان داد ذکر لشکر کشیدن منکو قاآن بطرف چین و ماچین
و رحلت او بسبب هوای نامساعد که باراده خالق ارض و سماوات آن امیر نیز چین منکو قاآن پیشتر از
توجه خویش بچین و ماچین ایلچیان با الرکهای خشم آمیز و پیغامهای چون تیغ تیز پیش فغفور فرستاد
تا شمه از باس و سیاست و قهر و سطوت لشکر مغول بسمع او رسانند و گویند که پادشاه زمین و زمان
میگوید که اگر چو کان میخواهد که از شمشیر لیران امان یابد باید که مشیت ما قبول کرده و باج و خراج
بگذارد و اگر عیاذاً بالله سر از صولجان او امر تابد بر تقدیری که جان بسلامت بیرون برد مانند گوی
در عالم سرگردان شود و چون ایلچیان بماچین رسیده پیغام بگذاردند نایره چوکان اشتعال یافت

شاهزاده

غضبش در التهاب آمد عنان تمالک و زمام تماسک از قبضه اختیارش بیرون رفت و جوابهای خشونت آمیز داده
گفت اگر کشتن ایلچی روا بودی سزای شما در کنار می‌نهادم با پادشاه خود اکنون بگوید که از زمان چنگیز خان تا
غایت لشکر مغول در دیار ما پرواختن و اختن و زدن و انداختن و قتل و نهب و کشش و چوب اقدام نمایند هنوز
بحری و نهری و از کوهی بهری بدست نیاورده اند چه طول و عرض مملکت از احاطه افهام دور و با هم متجاوز است
آسمان بسیط وسیع القدم و آفتاب جهان تاب از ربع آن نه دیده اند چشم مغول را بصیرت و ظفر خود موزون تا
بود و مسرور تشنید هیهات افزای فلک با باد صرصر چگونه پای ثبات تواند فشرد و از سوزان زر
تیزی خار مغیلان چه باک دارد اگر بقای جان خود و حیات لشکر خواهد باید که پای در دامن قناعت کشد
ایلچیان گفتند که ما زهره و یارای آن نداریم که امثال این سخنان را بوقوف این خوف سر و جان است و اگر
منهای داریم ممکن که موجب خشم و مصیب غضب و سخط پادشاه شویم و چو کان یکی از خواص خود را با نامه
مشتمل بر جوابهای زشت و درشت با ایشان روان کرد و چون منکو قاآن بر کیفیت حال اطلاع یافت
خشمناک شده با ایلچی فغفور گفت که باز گرد و با حاکم خود بگوی تا جنگ را آماده باشد که ما بلشکر با جرار رسیدیم
بکارزار میرسیم و بعد از آن ایلچی را ارسال کرده باحضار عساکر فرمان داد و در شهور سنه خمس و خمسین و
ستمائه موافق تونقشان سال ماه شعبان منکو قاآن بر دروی به ننکیاس سپری گشت لشکریان بموجب فرمان منقسم بچهار
قسم شده هر یک راهی ابراهی روان شدند پادشاه بکنار رود خانه قراموران رسید از موافق جلال
فرمان صادر شد که پسر اسون تیمور که کتابی قاآن را با اولاد کیوک خان خواجه و باقو در آب غرق شده
آورده اند کراوکتای قاآن در زمان دولت و سلطنت خویش منکو قاآن را بغایت معزز و مکرم داشتی روزی
یکی از مقربان با او گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغه است که پادشاه میفرماید قاآن در جواب گفت که این
همه تربیت شاهزاده خواهی کرد که او را و فرزندان من چه محنت و بیت خواهد رسید و باید که مرد مراین کفران
نعمت بجا درش نسبت کنند فی الجمله پادشاه بتدریج میرفت و در منازل نزهت مدتها توقف میشود
و چون بحدود ننکیاس رسید بمحاصره قلاع آنجا مشغول شده بعد از فتح قتل بیت و نهب تعظیم ارسال یافته
و برادر پسر قوبلا قاآن بار دیگر بجانب ختای رفته در دفع خصمان و تسخیر بلاد کوششهای بلیغ نمود و در آن
یورش از لشکر مغول جمعی کثیر بهبود تا افتاده فرستند و منکو قاآن بلاد و قلاع را در حوزه تسخیر آورده
میرفت تا به یکی کهکش کوه آمد به پیش که روی مه از تیغ او بود در پیش و بر فراز آن کوه رفیع
قلعه منیع ساخته و برداخته بودند که بروج آن با فلک البروج دم از مساوات میزد و سکی تیز رو
وهم گرد خاک ریز آن در رهی یافت کنگره کاوش از شرفات آن متعجب کیند گردون از مشاهدت

در رفعت آن منزلست و مضطرب بآلات جنگ و ذخایر فراوان مشحون بود و از غایت زمان ثبات
و دوران مجادله مصون لشکر مغول بر مدار قلعه حلقه کشیدند و مدتی دیر باز و زمانی دور و دراز بمحاصره آن اشتغال
نمودند و هر چند حیله و تدبیر است می اندیشیدند فتح میسر نمی شد و چون فصل زمستان به پایان رسید و بعضی
از بهار نیز بگذشت و هوا گرم شد و مغولان را از شدت حرارت به تنگ آمدند و امرا عرضه داشتند
که مصلحت در مراجعت است چه آب این نواحی ناسازگار و هوای آن و زمین این دیار پر مور و مار و چون فصل
خریف در آید معاودت میتوان کرد منکو قاآن سخن ناصحان نشنید و گفت تا قلعه مسخر گردد کوچ کردن
از محالات است و از عفونت هوا وبا در لشکر مغول افتاد و منکو قاآن جهت دفع طاعون بخوردن شراب
گلگون مشغول شد و عاقبة الامر بمرض مهلک گرفتار گشت و بعد از هشت روز در شهور سنه خمس
و خمسین و ستمایه درگذشت مدت سلطنتش نه سال و کسری بود ذکر سلطنت قوبیلای قاآن او پسر چهارم
تولی خان است و در زمان وفات برادر خود منکو قاآن بفتح بلاد ختای مشغول بود و چون خبر وفات
او بشنید باتفاق شاهزادگان و نوئینان که مصحوب او بودند در شهر جنگدو بر سریر خانی و مسند قاآنی
نشست و برادرش اریق بوکه منکو قاآن در زمان توجه بولایت ننکیاس او را بمحافظت اردوها
تعیین کرده بود در قراقورم بر تخت سلطنت نشست و بمضمون الملک عقیم … غلبه نموده دم از مخالفت
قبیلای قاآن زد و دعوی استبداد و استقلال کرده باجتماع عساکر فرمان داد و شاهزادگان و نوئینان
که در زمره ملازمان قبیلا قاآن انتظام داشتند رسولان بقراقورم فرستاده از کیفیت جلوس اعلام
دادند و قوم مغول و تاتار دو فریق متوجه در طریق گشتند و از آن وقت باز بر خلاف یاسای قدیم
… چنگیز خان اقدام نمودند و چون فصل خریف در آمد اریق بوکا یرلیغها با اطراف ممالک
و الجاء مسالک فرستاد تا خزاین و ذخایر و اموال و متوجهات … ساکنان … و
گشت … رعیت ضعیف بنیت تو رجوع آوردند و در دشت قبچاق نیز برکا خان بعد از فوت برادرش
باتو دعوی سلطنت کرد و او در دیانت … از اوروغ چنگیز خانی تمامی نداشت و میان برادر و آن
منازعت بجای رسید که دیگر مجال موافقت نداشت و از هر دو طرف لشکرها آراسته بر سبیل استعجال
در حرکت آمدند و در موضع کلوران هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاد و بعد از محاربه فراوان سپاه اریق
بوکا منهزم گشتند و چون گریختگان بقراقورم رسیدند اریق بوکا و شاهزادگان عالیه متوهم و مستشعر گشته
اردوها برقرار گذاشته سر خویش گرفتند و اریق بوکا ایلچیان شاهزادگان را که از اردوی قبیلا قاآن
آمده بود دستگیر ساخته روی بقرقیز نهاد و قاآن … قراقورم رسید و میل شهر نکرد تا مردم …

گردند

گردانند و از شهر … بیشکش فرستاد … لایق استقبال نمود قبیلا قاآن پرسید که اریق بوکا چند روز است
که از شهر بیرون رفته گفتند یک هفته باشد … گفت من از عقب رفته او را با نوکران گرفته بیاورم
قبیلا قاآن گفت او داند اینست و من آقا عاقبت بپیش آید و چون آوازه قتل ایلچیان بگوش قاآن رسید از فرط
غضب ملتهب … فرمان داد تا … از امرای اعظم اریق بوکا بود و بدست افتاده مقید
و محبوس گردانیده بودند بکشتند و قبیلا قاآن بعد از تسخیر قراقورم بار دیگر بولایت ختایی نهاد و بیش منکو را با
دومان چریک … سرحد ولایت بگذاشت در اثنای این احوال اریق بوکا که با لشکر گرسنه در بیابان لاغر
در صحرا و بیابان سرگردان میگشت ایلچیان به پیش قوبلا قاآن فرستاد و تمهید … معذرت و ندامت مشغول
گشت قاآن گفت ما از سر جرم او در گذشتیم باید که … بدرگاه آید در خلال این احوال هلاکو خان
و برکه خان الغو نبیره جغتای که قوبلای قاآن را الحق میدانستند ایلچیان به پیش او فرستاده اظهار یکدلی
نمودند و قاآن در جواب ایشان گفت که بواسطه عصیان اریق بوکا ایل و الوس آشفته گشته هرج و مرج
جابجا راه یافته بود و هلاکو خان در مقام معذرت و ندامت آمده و از کرده خود پشیمان گشته است اکنون باید
که برادر هلاکو خان از کنار جیحون تا حدود مصر و شام مضبوط و محفوظ دارد و سرحدها آن دیار در ظل عنایت و عاطفت
خود جای دهد و دشت قبچاق و سایر ولایاتی که متعلق بجانب خان … باتو بوده به برادرش برکه اغول مفوض
باشد و از التای تا کنار آب آمویه محکوم حکم الغو باشد و ایلچیان را بعواطف پادشاهانه مخصوص ساخته
رخصت انصراف ارزانی داشت و چون ایلچیان لشکریان اریق بوکا … شدند و کار او بار دیگر نظام و انتظام پیدا
کرد از وعده خود تجاوز جایز داشته … راه یافته مانند بلای ناگهان بر سر … که قوبلای قاآن
که او را در سرحد ولایت گذاشته بود فرود آمد و سپاه او منهزم و متفرق گردانید و قوبلای قاآن از وقوع
حادثه خبر یافت با لشکر … بحرب برادر شتافت و بعد از تلاقی فریقین … استعمال آلات قتال
اریق بوکا منهزم گشت قبیلا قاآن فرمود که باید که هیچکس از عقب گریختگان نرود چه ایشان کودکان اند که از غرور
غفلت بیدار شوند و از سورت سکر هشیار گردند و بعد از ظفر و نصرت قاآن به یورت خود مراجعت نموده
و لشکریان را دستوری داد که بوطنهای خود روند و نوبه دیگر اریق بوکا لشکرهای پراکنده جمع آورده …
و بیکبار لشکر نامدار رسید و قبیلا قاآن نیز با سپاهی که کوه … ایشان حکم هامون گرفتی در جنبش آمد و بعد از
تقارب فئتین و تلاقی عسکرین دلیران هر دو لشکر و گردان کشور تیغها انتقام از نیام بر کشیدند و نایره
حرب بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام را بر احوال افتادگان معرکه دل بسوخت و از بام تا شام آسیای
معرکه بر خون بهادران و دلیران گردان بود و … اریق بوکا طریق انهزام مسلوک داشتند و

و هنگام طعام او نفخه بیش فدای وار خود را بر قبسلائی قاآن زد و زلزله در کمین و زمان افتاده قاآن عنان عزیمت
بجانب ختای معطوف گردانیده و شاهزادگان متفرق شده روی بمنازل خود نهادند و ارتق بوکا لشکر
برآورده و چون بکنار بیابان ختای رسید امرا مصلحت در مراجعت دیدند و او باستصواب ارباب خرد و
دیگر بجانب قراقرم روان شد و در آن موضع شبان روز بجشن و سرور و لهو و سرور
بسر برده شاهزادگان و امرا و تومنیان را بعنف و لطف و جلد و فرستادند بیعت گردانید و درین اثنا
خبر رسید که الغو نبیره جغتای خان که باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده این معنی را که سبب توبه قمع
بلا قاآن میدانند و ارتق بوکا چاپشت افواج حشم و طبقات خدم مشغول شده گفت اول بدفع
فتنه او قیام نمائیم و بعد از آن ببصیرت و استظهار تمام روی بجانب ختای آوریم **ذکر فی الفت الغو**
و بیان احوال او الغو جوانی مشهور و دلیر بود و از عهد مهد تا وقت نسب ملازمت پایه تخت و رکاب
منکو قاآن میشود و روز بروز مهمات او در ترقی و تزاید بود تا محل اعتماد و اسرار گشت و محسود و مغبوط
دیگر شاهزادگان کام کار آمد و بعد از رحلت منکو قاآن ارتق بوکا او را از ملازمت و عاطفت خویش
جای داد و جلیس و همنشین خویش گردانید و در آن اوان که ارتق بوکا بر سریر دولت در قراقرم تمکن
گشت و در اثنای این اوقات ارتق بوکا را چنین تحریک بود که مبادا هلاکو بنا بر هواخواهی قوبلای قاآن روی
بترکستان و ماوراءالنهر نهد و بنا بر این مقدمه با امرا و اعیان ملک مشورت کرد که یکی از پادشاه زادگان
را بآن مملکت فرستند تا بارکان مملکت قیام نماید و میان او و مخالفان سدی باشد امرا گفتند خطابست
این مهم خیر الغو نیست که بعقل و کفایت و شهامت و مراسله از ابنای زمان امتیاز دارد و ارتق بوکا
برتو التفات بر حال الغو افکنده او را بحکومت ولایت جدش جغتای نامزد کرد و الغو با خاطری منشرح روی عزیمت آورد
و در مقدمه ایلچیان پیش اورغنه خاتون مخلفه قرا هلاکو که در آن هنگام حکومت الوس جغتای تعلق باو داشت
فرستاده از وصول خویش اعلام داد و اورغنه خاتون با دلی آزرده متوجه اردوی ارتق بوکا گشت
و الغو از المالیق تا کنار آب جیحون [illegible] و تصرف آورده و صد و پنجاه هزار سوار جمع آورد و خاطر
بر مخالفت ارتق بوکا قرار داد تا خلق جبل بر تیموگا و گفتند اظهار این معنی در بدایت حال نمیکرد و
بعد از چندگاه ایلچیان ارتق بوکا رسیدند و الغو محصلان همراه ایلچیان [illegible] و اسب و اموال
استخراج نموده بقراقرم برند و الغو محصلان همراه ایلچیان کرده بولایت فرستاد تا نفایس
جمع آورده باردوی او رسانیدند و چون چشم الغو بر آن افتاد و قوت طامعش در حرکت آمده
ایلچیان موقوف داشت و خواست که بهانه بتعلی جسته دست تصرف بآن دراز کند و در تقاضای [illegible]

این احوال

این احوال [illegible] رسانیدند که ایلچیان میگویند که ما این اموال بحکم ارتق بوکا از رعایا استخراج نموده ایم الغو را
در آن چه مصلحت است و بدین بهانه ایلچیان را مقید و محبوس گردانیده فرمود تا آنچه مطلوب ایشان بود از نقد
و جنس بگرفتند ارکان دولت گفتند که چون بچنین حرکتی اقدام نمود صلاح در آنست که قوبلای قاآن
کوچ داده در استرضای جانب او کوشیم و بتقریب امرا الغو ایلچیان را کشته مالها را بلشکریان خویش تقسیم نموده
و رسولان را باردوی قبلا قاآن روان کرده پیر لیغ و [illegible] بخصوص گشت و چون ارتق بوکا بر مضمون این حال
اطلاع یافت بغایت برآشفت و ائمه اسلام و علمای نصاری را بجنگ نزاد در قراقرم گذاشتند حکم کرد تا سایر مردم
را ساختگی یورش کنند و با آن جماعت گفت که اگر قوبلای قاآن در غیبت من باین دیار رسد باید که شما بقدم انقیاد
و اطاعت بیرون آیید آنگاه با لشکر سنگین متوجه رزم الغو شد و بعد از چند روز قوبلای قاآن از جانب ختای
رسیده ظاهر قراقرم را بخیم اقبال ساخت مسلمانان و ترسایان و ختاییان از شهر بیرون رفته اظهار انقیاد
و اذعان کردند قوبلای قاآن همه را نوازش نمود و بدستور سابق برلیغ ترخانی ارزانی داشت و خواستند که از عقب
ارتق بوکا لشکر کشند اما درین اثنا خبر رسید که طایفه غیبت قاآن را غنیمت شمرده در ولایت ختای
علم مخالفت افراشته اند و چون مصلحت در مراجعت داشت برفور متوجه دارالملک خویش شد و چون ارتق بوکا
از قراقرم بیرون آمده چند مرحله طی کرد از امرا و معتبر قرا بوقا با سپاهی آراسته بکارزار الغو نامزد فرمود الغو
نیز مستعد جنگ و پیکار گشته در برابر او آمد و از طرفین کشش و کوشش بتقدیم رسانیدند الغو غالب شد و قرا
بوقا در معرکه مقتول گشت و الغو بجهت کشتن قرا بوقا مغرور گشته و خاطر جمع کرده باردوی خود باز گشت ناگاه
لشکریان ارتق بوکا در المالیق قشلامیشی کرد و چون ارتق بوکا در فرس گروهی که با قوبلای قاآن انتساب
داشتند افراط نمودند بعضی از امرا از متفرق شده و بتنها تنها متمک گشته روی بوطن خویش نهادند
و چون بهار بیابان رسید بواسطه قحط و غلائی که در المالیق روی نموده بود خلقی کثیر در معرض تلف آمدند
و اسب بسیار نیز سقط شد و آتش ظلم زبانه کشید مردم دست بدعا برداشتند و ارتق بوکا مانند
پیلان دوران از تنظیم امور ملک و ترتیب احوال [illegible] غافل گشته شب و روز سر از خواب
مستی بر نمیداشت روزی در اثنای شراب خوردن بادی تند برخواست و خیمه هزار میخ که در آنجا
بعیش و عشرت اشتغال مینمود بگسلانید این معنی را [illegible] که زوال دولت او نیز
دیگر ستون خیمه شکسته جمعی مجروح و خسته گشتند بقیه امرا که رعایت حسن و عهد کرده بملازمت او مشغول
بودند این معنی را بفال بد داشته دانستند که زوال دولت او نیز دیگر است و در همان چند روز
طایفه از خواص و مقربان وی هر کس بگوشه رفتند و الغو ضعف احوال ارتق بوکا شنیده لشکر

پراکنده جمع آورد و چون قدمش دیده دولت خیره و روی آمال در آیینه احوال او تیره دید از گفت و اخرخود
پابوس گشت و از اعمال تا اینجا روا افعال نامحمود خود پشیمان شد بیت الآن قد ندمت و ما ینفع الندم و با جلایف
از ابقا خان خویش مشورت کرده عازم آن گشت که التجا به برادر زاده خویش قبلای قاآن نماید و دست
در دامن عنایت و عاطفت او زند و معاودت این حال این شه زاده قیدو بن قاشی بن اوکتای از کثرت
بر صفحات او زکاء و ارتق بوکا دیده از وی تاکنف نمود و در بعضی از ممالک مغولستان تراکر فته ارتق
بوکا با معدودی چند بار دوی قوبلا قاآن رفت و او رغنه خاتون ترکستان و ما وراء النهر مراجعت نمود
الغو را الجواست او بشاعه او از سر جریمه مسعود بیک بن محمود یلواج گذشته شغل خطیر وزارت را بوی
مفوض داشت اکثر حکایت قوبلا قاآن و ارتق بوکا و الغو دین اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت
افتاد و بعضی از این روایات مخالف است با آنچه در فتوحات چنگیزخانی مسطور شده و الله اعلم بالصواب

ذکر بعضی از حکایات شهزاده قیدو و دیگر حکایات که در ختام حکومت الغو قیدو خان چون از ارتق بوکا
مفارقت نموده اکر دیش برکه اغول ایلچی فرستاده در دفع خصمان از وی استمداد نمود و برکه فرمود که
از آنجه طالع او را بنظر احتیاط در آورند تا از دلائل نجومی سعادت شقاوت معلوم گردد و چون آن بو
فرموده عمل نمودند طالعش قوس یافتند و بود و سعد در حلق درجه طالع بود و زحل در خانه دوازدهم
که نزد ارباب تنجیم مناسب تر از آن خانه ندارد و مریخ که کوکب شجاعت و جلادت است در وتد عاشر
بود و از امارات سعادت چنان بوضوح پیوست که طالع او در غایت قوت است و بر خصوم و اعادی ظفر خواهد
و مدتها بر چهار بالش حکومت تکیه خواهد زد برکه خان که شه زاده موحد مسلمان بود بر طالع خجسته آغاز
فرخنده انجام قیدو اطلاع یافت بجمال لشکر مدد داد و فرمود که اگر بر الغو ظفر یابد حکومت الوس جغتای
او را باشد و قیدو متوجه حرب الغو شد و الغو بیکی از امرا معتبر خود در ایلغار او فرستاد و بعد از اشتغال
نیران قتال قیدو غالب آمده آن امیر کشته گشت و نام بهادری قیدو در مغولستان منتشر شد و الغو بار
دیگر یکی از شهزادگان را با سپاهی سنگین بجنگ او فرستاد و درین نوبت اگر چه چشم زخمی به لشکر قیدو رسید
و بعد از یک سال الغو برض طبیعی نماند و خاتونش اورغنه خاتون پسر خود مبارکشاه را باتفاق امرا و ارکان
دولت بر سریر حکومت بنشانند و بنا بر آنکه مبارکشاه در زمره موحدان انتظام یافته عبگذاشت که کسی
بر رعایا حیف کند و بدین سبب بعضی از مغولان از وی متنفر شده بهر جای تمسک می جستند و از آن
وسیله مطلبید ند درین اثنا قبلا قاآن واقعه الغو را شنیده براق اغلان را که یکی از احفاد جغتای
بود بنوازش و عواطف مخصوص گردانیده باتمغه و یرلیغ داده و گفت تا مرکز دولت رفته بجای مبارکشاه

الوس جد خویش مشغول شود چو براق با مناشیر حکومت بتختگاه جغتای آمد و چون مجال اظهار حکم قاآن
نداشت دم در کشید و در مقام تملق و چاپلوسی آمده بعضی از امرا مبارکشاه را با خود متفق گردانید
و در روزی که در حمام بود با دو هزار سوار پیرامون حمام را فرو گرفته و از قضاء الهی مبارکشاه اسیر و دستگیر
گشت و براق مجموع خزاین و دفاین و اسب و شتر و گله و رمه و جوشن و جیبه مبارکشاه در تصرف
آورد و ایکان امان داده مبارکشاه بیوزچی و جانوران در افی شد و براق جلابر بابی را که بمزید هنر و نجابت
از امرا و ملازمان مبارکشاه متفرد و امتیاز داشت سیور غامیشی کرده مرتبه او را از سایر امرا و ایناقان
بگذرانید و در مدت چهار سال آفاق و ابنی و وضیع و شریف الوس جغتای بر سلطنت براق یکدل و یکزبان
شدند و او بجال و خواسته آبادان گشت و با شارت قوبلا قاآن متوجه رزم قیدو شد و قیدو برادر عاب
آمده براق بیورت خود مراجعت نمود و مقارن این حال قپچاق اغول با طلاع بنی اعمام کوشیده بزلال نصیحت
غباری که میان قیدو خان و براق اغول ساطع شده بود بنشاندند و براق بعد از آن بمکنت و خشنی تمام با
متوجه ولایت ایران گشت و این قضیه در ضمن داستان اباقا خان در سلک تحریر خواهد آمد انشاء الله
وحده العزیز **ذکر وصول ارتق بوکا باردوی قوبلا قاآن و خاتمه کار آن پادشاه زاده بی سامان**
ارتق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب الوس و مملکت عازم خدمت قاآن شد چنانکه مسطور گشت
و چون خبر نزول و وصول نزدیک رسید درگاه عالم پناه را بسواران زره و جوشن ز بپا راستند و قدغن السابقی او
باز نمانند حلقه بر در بند اسبش در آنگاه چنانچه عادت مغول است که ارباب جرایم را از در پوشیده پیش پادشاه
می آرند و او را ایشان در مجلس رسانیدند و بموجب فرمان ارتق بوکا در محلی که ایلچیان می ایستادند بایستاد
و عرق اخوت در حرکت آمده قاآن از برادر پرسید که ای نور دیده و مرد این جنگ درین جنگ حق بجانب ما
و یا حق بجانب ما بود یا بطرف شما ارتق بوکا بی تحاشی و تنگر گفت که سلطنت آن روز حق ما بود امروز
حق قبلا قاآن است و عاقبت ارتق بوکا بجرایم خویش اعتراف نموده زبان بعذر خواهی بگشاد و شعار جاربونیان
با او گفت که فرمان قاآن چنان است که از روز گذشته یاد نکنیم و امروز بخرسی از طوابیا و استماع اقامه
بر سریر زانو زده معروض قاآن گردانید که ارتق بوکا ایستاده است فرمان شد که با همبران خویش بنشیند
و در آن روز تا هنگام طلاع بساط عیش و عشرت مبسوط بود و در روز دیگر ایلچیان قاآن و جغتای و اقضا و شاهزادگان
و نوشان که منازل ایشان نزدیک تختگاه بود در روان شدند تا قرنتای کرد ارتق بوکا امرا او را در مواقفت
بر غور پرسش باز دارند و چون اشراف اطراف در اردو مجتمع شدند یرغوچیان در مقام استفسار آمده
ارتق بوکا گفت که مصدر جمیع جرایم و جنایات منم امروز درین باب شما را گناهی نیست این سخن مقبول مسموع

یرغو داد و بعد از تفتیش و تفحص اکثر امراء اریق بوکا بیاسا رسیدند و قوبلای قاان نخواست که برادر ایلغامیش
توقف کرده برادر رساند و در آن امر با امرا کنکاج کرده قرار بر آن داد که اریق بوکا و آسوتای را که از خلفاء
امراء او بوده به بخشایش ممنون سازند و قاان ایلچیان بر دیر کنه و هلاکو فرستاده از ما فی الضمیر خود ایشان را
اعلام داد و هر دو شاهزاده در جواب گفتند که ما را بر صواب دید قاان انکار و اعتراضی نیست چون ایلچیان
معاودت نمودند آنچه شنیده بودند معروض داشتند قاان فرمود تا اریق بوکا و آسوتای را از آن نکس که
بار دو دیرا آوردند و از حکمای ختای که در پایه سریر سلطنت حاضر بودند پرسید که هرگز در دیار ختای این
قضیه که واقع شده روی آورده جمعی گناهان در میان گشته شده باشند واقع شده است ایشان
گفتند که در تواریخ مسطور است که در زمان سابق دو برادر در ملک منازعت نمودند و مهتر که در آخر غالب آمد او را
بگرفت و پیرامون برادر از خارهای تیز دیواری کشید و او در آنجا مقید و محبوس بود تا ایام حیاتش منقضی گشت
قوبلا قاان بر وفق تقریر ختاییان فرمان داد که چهار دیواری از خار مغیلان ترتیب دادند و اریق بوکا را با قوم
و مقربان و خواتین و فرزندان بان دشت آباد فرستاد و طایفه را از زبانیه دوزخ و عفاریت اگر بصورت
انسانی مخلوق شده بودند بر ایشان موکل کرد اینجا جهان فراخ بر اریق بوکا تنگ شد و بار یک روز روشن بر او
سیاه و تاریک گشت و راه خروج و دخول مسدود شد مگر در ایام جشن و سرور که بیرون آمدی و بروایتی مدت
یک سال در آن محنت جای بسر بردی و آخر الامر از چنگ عزرائیل جان نبرد و زمان ملکوتش چهار سال بود
ذکر قرلتای قوبلای قاان و بعضی از وقایع دیگر که در آن زمان چون کار مملکت قوبلا قاان از نقار فارغ برآسته
شده و اریق بوکا وفات یافت بعد از شرایط عزا و مراسم ماتم خواتین و شاهزادگان با دیگر ملکا و ارد
که ناچار در تی باشند در کوچ و ارد و قاان یکدل باشند و پادشاه مجموع ایشان را بعنایات خسروانه مستظهر
و خوش دل ساخت و بساط عدل و داد بر تیرا مبسوط گردانید که بر خود را بواسطه آنکه در قتل شفقتی جادر ...
چوب با ساق زده تا یکسال مقید و محبوس داشت و در تاریخ سنه اثنین و ستین و ستمایه ایلچیان بار
و شاهزادگان فرستاد که مقرر قرلتای حاضر گردند مجموع آن طبقه بر طبق فرمان عمل نمودند مگر اولاد باتو و شاهزاده
قیدو و نبیره اوکتای قاان که از قوبلای قاان متوحش و مستنفر بودند و قوبلا ایلچیان متعاقب و متواتر بطلب قیدو
فرستاده پیغام داد که دل خواهان آنست که فرزند عزیز چون دیگر شاهزادگان در حاضرت بحضرت مسارعت
نماید تا دیدار یکدیگر روشن کنیم و عهود و مواثیق در میان آورده بر تواتر التفات بر احوال مملکت
و ترفیه روزگار سپاهی و رعایا کنیم قیدو بمساعدت بخت جواب داد که امسال اسبان ما ضعیف و لاغرند
... اگر توفیق ایزدی رفیق گردد سال دیگر شرف پای بوس حاصل کنیم و تا مدت سه سال به بهانها تمسک

بی حجت

می جست و بتاخیر و تسویف روزگار می گذرانید لشکرها باطراف و جوانب ممالک فرستاد و میفرستاد ... بهم
بلغ عصیان گوشمالی بسزا می‌داد چون لبث و درنگ قیدو از حد گذشته آوازه فتوحات
او بحدها رسیده قاان از تهور و تسلط او اندیشناک شد جمعی از شاهزادگان و نوئینان را با لشکر
گران بجنگ قیدو فرستاد و ایشان بموجب فرمان روان شده بعد از قطع منازل ختایی بکنار آب
ارویش رسیدند و در آن موضع ییلاق کرده خواستند که در اوایل فصل خریف که چهار پایان
فربه شده باشند دست در کر قیدو زنند و در این اثنا بعضی از شاهزادگان بنابر اغوا
و افساد ارباب فتنه و فساد طریق تمرد و عناد قوبلا قاان مسلوک داشته سرداران لشکر را گرفته برخی
از آن جماعت پیش اولاد باتو و زمره نزد قیدو فرستادند و ... از توجه ... محروس و مامون ماند
و بعد از این واقعه قاان هر چند لشکر بجانب قیدو می فرستاد مغلوب و مخذول باز گشتند اما جنودی
که بر چین و ماچین و دیگر ممالک نامزد میفرمود ایشان ولایات فتح کرده مظفر و منصور با غنایم و اموال
نامحصور مراجعت مینمودند و چون قوبلا قاان میخواست که دیار ختای تختگاه او باشد بجوار
... شهر چینگو که دارالملک خانان ختای بود رحل اقامت انداخت استادان ماهر و مهندسان
حاذق را جمع آورده قریب بدان بلده بنای شهری فرمان داد بیت جهاندار قبلا ...
که در شهرستان گزیند درنگ ... اساس بنزدیک هنگوه نهاد ... بر آن خط را نام دید و نهاد
در تخت که را یکی قصر ساخت ... ز خاکش بسقف فلک بر فراخت ... بوقت همی خواندان ...
در شاه قبلا چو بر تخت ماه ... چون فردوس گشت آن خجسته مقام ... ستونهاش سیم زر منبتش زجام
بفرمان آن نامور شهریار ... بگردش کشیدند دیوار چهار ... که از هر یکی تا بدیگر یکی ... یکی ...
بدو ... بکرباس فرو خواندی نخستین حصار ... دوم جای میران خنجر گذار ... سیم موضع پاس داران
شاه ... چهارم وطن گاه آن پادشاه ... گویند که آن شهر را مربع بنا نهادند و طول هر دیواری
چهار فرسنگی بود و مغولان آن بلده را خان بالیق گفتندی و در اندک زمانی از ازدحام خلایق
مصر جامع گشت و فرمان نفاذ یافت که از بندر هند و بستان جوی بغایت بزرگ بریدند و آب
بمیان شهر در آوردند و بازرگانان در کشتیها نشسته نفایس دیار هند بخان بالیق میرسانیدند و از
اطراف جوانب آبها و چشمهای روان گشت ... که بر ده آتش ز جوی فرات ... گذر کرده بادش آب
حیات ... زهر کشوری مردمی ساخته ... در آن شهر قوم وطن ساخته ... در تواریخ مسطور است
که طول آن جوی چهل روزه راه بود و صفت ولایت ختایی در خاتمه کتاب از مساعد روزگار ... داده شد

وقایعی که در زمان سلطنت قوبیلا قاآن روی نمود یکی قضیهٔ امیر احمد وزیر بود و تفصیل این اجمال آنکه قاآن امور ملک
بهر کس که داشتن مراتب بخود تفویض کرده بود تا بواسطهٔ اختلاف عقیده با هم نسازند و اموال او مصون
و محفوظ ماند و از زمرهٔ وزرا یکی امیر احمد بناکتی بود و دیگری از اهل ختای و چون امیر احمد بر وزرای
دیگر بکفایت و کیاست رجحان داشت قاآن بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست و در امور مملکت
از صواب دید او تجاوز جایز نمیداشت و وزیر ختایی که اتباع فراوان داشت بر امیر احمد حسد برده
و مترصد فرصت میبود و در زمانی که قبلا قاآن از شهر دایدو بیرون آمده بود و به ییلاق رفته و وزرا در
شهر گذاشته وزیر ختایی با متابعان خویش مقرر کرد که امیر احمد را در خفیه از میان برگیرند
رکابداری امیر احمد از این حادثه خبردار شده او را آگاه گردانید امیر احمد در شب چهل اسب بادرفتار
از طویلهٔ قاآن گرفته خود را از شهر بیرون انداخت و چون روان شد بمعبری رسید که از پل عبور میبایست
نمود و بنا بر آنکه جمعی از ختاییان راه ها را سپرده بودند مستحفظان طرف او را از عبور مانع آمدند
و گفتگوی آغاز کرده و در اثنای قیل و قال ذیرجهی از عقب امیر احمد شتافته باو رسید و دامان
ایلچیش گرفته گفتگوی آغاز کرده پادشاه ما را جهت آن گذاشته که مهمات دیوانی سرانجام نمایم تو بشبانه
کجا میروی امیر احمد گفت که سر با طبل و من با رودبی میزنم و مفصل این حال ایلچیان قاآن
که برای اتمام مهم شهری آمده بودند بر پل رسیدند بر امیر احمد حال ایلچیان قاآن که برای اتمام مهم شهری آمدند
بر پل رسیدند و امیر احمد استغاثه نموده ایلچیان او را از جنگ وزیر خلاص کردند و
با اردوی پادشاه پیوسته طبق سیاه پر مروارید کرده و در آن میان ترغوی سرخ پنهان پوشیده
بخدمت قاآن برد و قبلا از وی پرسید که غرض از این هیئت چیست امیر احمد زانو زده عرضه داشت که در ابتدای
حال که بندگی قاآن اختیار کردم ریش مانند این طبق سیاه بود و در خدمت و کوچ دادن مانند
مروارید سفید گشت و اکنون وزیر ختایی میخواهد که بکارد حلق مرا مانند این ترغو سرخ گرداند بعد از آن
صورت حال را بتفصیل تقریر کرد و ایلچیان که از شهر بازگشته بودند حاضر آورد تا بر صدق مقال او
گواهی دادند تا نایرهٔ غضب پادشاهی از استماع این حدیث التهاب یافته باحضار جمعی امیر
احمد فرمان داد و پیش از وصول ایلچیان وزیر ختایی مستشعر گشته بسبب قلعه برد که آن قلعه در
کماشتگان حاکم ماچین بود و بعضی گفته اند که پادشاه ماچین در آن قلعه اقامت مینمود و آن حصار
خندقی ژرف و بارهٔ شگرف داشت و قاآن چند نوبت جنود نامعدود بآن حدود فرستاده
در تسخیر آن عاجز آمده بودند و وزیر ختایی چون از معتبران آن پادشاه بود از قدوم او مستبشر و بوصول آن

مستظهر گشته

مستظهر گشتند و بر وی اعتماد کرده موافقت او را غنیمت دانستند و در آن اوان طلب منجنیق با فرزندان زر بعیش
که آمده بود و هفت منجنیق و سنگی بزرگ که در دیار ختایی معهود نبود ساخته قاآن حکم کرد که امرا با طالب
بمحاصرهٔ قلعه روند که غالب آنست که این توجه مطلوب از نقاب حجاب روی نماید امرا بموجب فرموده
عمل نموده روی بماچین نهادند و بمحاصرهٔ قلعه مشغول منجنیق نصب کردند و وزیر ختایی جاسوسی
نزد امرا فرستاده پیغام داد که من زیاده گناهی ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و برای
آن قصد یکدیگری کردیم و او فرصت یافته مزاج پادشاه را بر من متغیر گردانید اکنون اگر قاآن مرا
بجان امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماچین بدانست تسلیم نمایم امرا جاسوس او را باردو فرستادند و
قاآن امان نامه و شیشتری جهت وزیر ختایی فرستاد و وزیر مطمئن گشته در القای وعده سعی نمودن گرفت و
بعضی از بروج بزخم سنگ منجنیق خراب شده و وزیر نیز دیوار حصار را رخنه کرد و حکم قلعه بر غدر دیگر
وزیر ختایی وقوف یافته فرار بر قرار اختیار کرد و حصار در حوزهٔ تصرف مغول آمده غارت و قتل
عام کردند و وزیر ختایی چون بدرگاه قاآن رسید بسیورغامیشی یافته منصب وزارت بزرگ احمد
بار دیگر بدان تفویض رفت و بعد از انقضاء نه سال از نایرهٔ بغض و حسد وزیر ختایی زبانه کشیده
در مقام قصد امیر احمد آمد و شخصی از متالهان ختای را که مریدان بسیار داشت با خود یار کرد تا امیر احمد
را بشهادت رسانیدند مفصل این مجمل آنکه در آن اوان یکی از طوران ختایی خود را بر زهد و تقوی و اعراض
از ماسوی الله و تبرا از غیر حق و خودی و سببوت نزد خاص و عام بحصول اهالی اردوی قاآن
و خواتین و شاهزادگان جلوه داده و چون تبع فراوان پیدا کرد خویش را بیمار ساخته و مریدان مکار
غدار خود را پیش اعیان و اشراف ملک فرستاد تا گفتند که پیر با ما چنین میگوید که من عنقریب
ازین دار فانی رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده بعالم کون قدم در رجوع خواهم
نمود تا احوال عالم روحانی و اسرار آن جهان را که اهل دنیا محجوب و مستور داشت بر شما منکشف
و آشکار اکنون شاهزادگان و نیان گروهی از معتمدان خود را بتفحص صدق این مقال بخانهٔ شیخ
او فرستادند و چون بمقصد رسیدند زاهد را بهیئات مردگان و صورت گذشتگان یافتند نبض
او از خروج و دخول و انقباض و انبساط هوا معزول آمده و لبها بر سر مرده گشته و فرزندان و متعلقان
جامه دران ناله و افغان باوج آسمان رسانیده و ایشان بازگشته خبر موت زاهد در دیار ختای
فاش گشت و بعد از چهل شبانروز آن نابکار از خانه بیرون آمد که اینک زنده شدم تا خلق را از
معاد خبر دهم اهل ختای بکلمات مموهٔ او فریفته شدند و جهال آن دیار کمر متابعت او بر میان بسته

کار نیس رونق تمام یافت امرا و وزرا و خان بالیق تقلید او و تقریر عوام و ست ارادت او دار گردند
و وزیر ختای با او طریق مودت مسلوک داشته در دفع امیر احمد استمداد نمود و بعد از تقدیم مشورت متفق چنان
شد که دو هزار کس از مریدان ان زراق به درگاه در چهار فرسنگی شهر خان بالیق است روند و هزار کس متعاقب
روی بشهر نهاده و آوازه در اندازند که شاهزاده چیمکیم با قوبلا قاآن میرسند تا امیر باستقبال بیرون آید
و خاطر ارکان او دفع کنند و در آن زمان قاآن در ییلاق بود و وزیر ختای در خفیه با آن دو هزار مرد بان دروازه
و متعاقب کسان فرستاد تا انچه مقرر کرده بودند بجا آورند و بامیر احمد که در آن اوان بعطوی امرا و اشتهار
بجشن و سرور مشغول بود اهل تزویر و نفاق خبر رسانیدند که قاآن فوت شده است و چیمکیم میرسد و ما را فرستاده
که امیر احمد اسباب عزا مرتب دارد و باید که تا رسیدن ما این راز در بسته بیش هیچکس نگشاید و امیر احمد دستار
بر زمین زده تا ان سر فاش نشود باز بر سر نهاده و تحرشی یعنی تعبیر در آمده بترتیب آلات و ادوات تعزیت
مشغول شد و هیچکس را یارای سوال نبود که قصه چیست و هر چند امیر احمد کسان میفرستاد تا از ساعت وصول
چیمکیم آگاهی یابد و باستقبال شتابد ختاییان ایشان را بدرجه شهادت میرسانیدند و چون زمانه لباس
ماتم ختاییان بپوشید شخصی بیش امیر احمد آمد تا از مکر و غدر دشمنان شمه معروض دارد دیساولان دست
در گریبانش زده از مجلس بیرون کردند و چون پاسی از شب در گذشت شموع و مشاعل پیدا شده مردم تاتر
رسیدند که چیمکیم اینک در محفه نشسته میرسد و حال انکه وزیر ختای بر عادت سلاطین در محفه نشسته
می آمد و امیر احمد باستقبال بیرون رفته چون نزدیک ختاییان رسید او را در میان گرفتند و کشتند و کوکان
امیر احمد که مسلح و مکمل بودند از عقب رسیده تیر باران کردند و بزخم تیری وزیر ختای هلاک شد و این حادثه
بسمع قاآن رسیده در غضب رفت و از ییلاق بیمی را فرستاد که تا زمره که با وزیر ختای بودند باتفاق
داشتند بیاسا رسانیدند و فرمان داد تا چهار هزار بالش جهت تکفین و تجهیز امیر احمد از خزانه تسلیم
ورثه او نمودند و حکم کرد تا امرا و نوینان نعش امیر احمد را بعظمت هر چه تمامتر و گفت که فرق مغول و مسلمان و ترسا
و جهود و هر یک بایین خویش تعزیت او دارند و فرزندان و متعلقان او را بسیورغامشی فرموده
استمالت داد و بعد از چهل روز قاآن را گوهری بزرگ احتیاج شد تا بر خود دلایران بو تشیح سازد هر چند جستند
نیافتند دو مرد بازرگان معروض داشتند که ما پیش از این لعلی بوزن ... مثقال آورده بودیم و بامیر احمد فروختیم
که بقرابه بسیار و قاآن گفت که من از این هیچ خبر ندارم و او چنین لعلی که شما میگویید بنظر من نرسانیده و انکار فرمود که
آوردن آن امیر احمد طلب داشتند و بعد از تفتیش و تفحص تحقیقا امیر احمد بخیر خاتون ان لعل را بخشیده است و شاه فرستاد
قاآن ازین خیانت بغایت غضبناک شده از آن دو مرد تا بر پرسید که با این شخص چه باید کرد گفتند اگر

زنده است

[illegible]

زنده است او را باید کشت اگر مرده است از گور بیرون آورده بسواد تمام مردان با بلاد و ولایت ... فرستند
که بعد از قتل امیر احمد میان فرزندان و وارثان او در صندوقی گنج ... واقع شد و این معنی بسمع پادشاه رسیده
فرمود که تمام متروکات امیر احمد را حاضر آوردند و در آن میان تمثال ... ظاهر شد و حال انکه پادشاه از امیر
احمد جوهری چنین طلب داشته بود و او ظاهر نکرد قاآن از این صورت در غضب رفته از مقربان ابنا قان پرسید
که جزای شخصی چنین باشد گفتند بر مرده حکم نتوان کرد قاآن از پدر زن امیر احمد سوال کرد او در جواب اطلاع نداشتن
دو مرد بازرگان مستند شده گفت فی الجمله فرمان نافذ شد که امیر احمد را از گور بیرون آورده در میان بسته
بر سر چهارراه و بازار اعتبار کشیدند و گردون بر روی راندند تا گوشت و استخوان او با خاک یکسان شد
و انجو قاتون را بکشتند و پوست از بدن دو پسر او باز کردند و چهار صد قیانی او را بر لشکریان تقسیم نمودند
و در قم احتساس بر املاک و اسباب او کشیدند تا دیگر کسی نفایس و ذخایر و گوهرات خود را از پادشاه پوشیده
و پنهان ندارد و از جمله چیزی که در زمان دولت قوبلا قاآن دست داد رنجش او بود از مسلمانان و باز
برهم گشت آمدن نسبت بایشان تبیین این مقال انکه بعد از قتل امیر احمد در زمان وزارت سنگا اکفور
که با اهل اسلام ملازمت میورزید بازرگانان مسلمان از جانب ولایت قوری دقو قرا آمده برای قاآن
شنقاوی سفید که پای و منقار او سرخ بود آورده و در مقابل نیز مشتش کش کردند و پادشاه حکم فهنها
ایشان را دل پذیر افتاده و از خاصه خود نیز در آن جماعت فرستاد بازرگانان از آن نخوردند و پادشاه
بزبان وزیر از ایشان پرسید که سبب ناخوردن چیست در جواب گفتند که درین ما تا اغنام و امثال
را ذبح نکنند نخورند سنگا این سخن را بدین وجه بعرض رسانید که تجار میگویند که آتش پادشاه با
عقاید و حکم مردار در ... قاآن از این سخن رنجیده آتش غضب او ملتهب شده فرمان داد که بعد
از این ارباب اسلام و اهل کتاب گوسفند نکشند و بایین مغول شکاف کنند عیسی ترسای ...
و دیگر از اهل شر و فساد یرلیقی حاصل کردند که هر کس که بر ذبح اغنام اقدام نماید او را بکشند که
گوسفند بکشند و بدین بهانه مال بسیار از مردم میستدند و غلامان مسلمانان را می فریفتند که
چون نسبت خواجگان خود ایقاقی کنید شما را آزاد کنیم و نقود و اجناس خواجه گان شما از آن
داریم و کار بجای رسید که اصحاب ملت بیضا مدت چهار سال اولاد خود را ختنه نتوانستند کرد و
مولانا بهاء الدین بخاری را که از جمله مریدان جناب ولایت مآب شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله روحه
بود و در رفان مانع و علم و فضل و تقوی قیام مینمود از شهر بیرون کردند و مولانا کلان بهره او را محاجبین
فرستادند و آن بزرگ در آن دیار از عقوبت بیمار و امراض شده برحمت آفریدگار رحلت نمود

و حال بان مرتبه انجامید که اگر اهل اسلام از خان بالیق بیرون آمده جلای وطن اختیار کردند و تجار آمد شد متقاعد
نمودند اشراف حق پنهان چون شهاب الدین قندزی و عمر قرقیزی و ناصر الدین ملک کاشغری و غیر ایشان که
از وزرا منتقل شدند تا بوقف قاآن رسانیدند که از فساد منع قوم زنج تجار که نظام بلاد و امصار بتجار و
ایشان منوط است مربوط از آمدن باین حدود متقاعد شدند و آن که درین مملکت اقامت داشتند چنان
رفتند که هرگز نیایند و امتعه و اقمشه مفقود گشت و اموال تمغا روی در نقصان آورد اگر قاآن بازین سبیل
مسلمانان و اهل کتاب را کشتن دل گرداند ازین ورزه تاره بار دیگر تجار و زوار ازین اندازه روی
بدین ولایت ننهند و مال تمغا القوار اصل رسد قاآن گفت چگونه خلاف یاسا خود کنم و اگر بر نقیض
حکم خود سخنی گویم بعد ازین یاساهای وصیت بر قول من اعتبار نماند اما تا توان تمغاها به اطراف و اکناف
ممالک نیست که اگر من بعد که غمز و سعایت ارباب زیاج کنند یا سایر ارباب ملل و نحل از این بشارت
خورده قرار ایشان شکنجه‌ها دادند و از عذاب جحیم نیاز و نعیم جنت پیوستند دیگر آنکه طایفه جهود مطرود و [illegible]
اباقا خان گردانیدند که در قرآن آیهٔ اقتلوا المشرکین کافة وارد شده و بدین عزم خواستند که متقلدان ملت
حنیف را مستاصل سازند اباقا گفت که قاآن ازمن درین امر داناتر است و آیهٔ مذکور را در صحبت ایلچیان
گجنای فرستاد و قوبلا قاآن باحضار دانشمندی از ائمه دین اشارت کرد مولانا بهاءالدین ماوراءالنهری را
به پایهٔ سریر سلطنت بردند قاآن معنی آیه را از ایشان سوآل نمود مولانا در جواب گفت که معنی آنست که
مجموع مشرکان بکشند قاآن گفت پس چرا نمی‌کشید و خلاف امر خدا میکنید مولانا فرمود که هنوز وقت نرسیده
است و ما را دست رس این معنی نیست قاآن گفت اگر شما قدرت نیست مرا هست و فرمود تا او را معود [illegible]
تیغ یاسا گذرانیدند و خواست که سایر مسلمانان را هلاک سازد امیر دانشمند و بعضی دیگر از اهل اسلام
که منصب وزارت و نیابت داشتند مانع آمده گفتند که درین باب بافحش [illegible] علما باید کرد تا [illegible] از سایر
ائمه و علما ملت استطلاع نمایم روز دیگر قاآن فرمود تا ائمه را جمع آوردند و با ایشان گفت که از شما
فایده میخواهم بشرط آنکه تا از عهده سخن نقیضی ننمایید و سخن دیگر شروع نکنید و از مداهنه و نفاق دور باشید
و شرایط انصاف رعایت نمایید آنگاه پرسید که اقتلوا المشرکین کافة کلام حق است یا نی گفتند بلی
قاآن گفت که مضمون این کلام چیست جواب دادند که از فحوای این آیه مستفاد میشود که فرمان او تعالی
[illegible] قاضی علاءالدین که جمیع مشرکان را میباید کشت قاآن گفت که چون فرمان حق چنین است
چرا نمی‌کشید و از فرمان او تجاوز روا دارید قاضی علاءالدین طوسی گفت انتظار وقت میکشیم قاآن از غضب و خشم
مداهنه ایشان ندیده داشت و گفت امروز میگویید اکنون بیایید تا از جانبین لجاج و عناد و تعصب بگذاریم که

شماخون

شماخون ما ملال وا نمیده و نه مال شما و کشتن شما مباح شمریم و غرض ازین مباحثه استفاده است دانشمندی پرسید که آفریدگار محمد
صلی الله علیه و سلم کیست گفتند خدای بزرگ گفت محمد صلی الله علیه و سلم ارشاد و هدایت و سداد و درایت که داد جواب دادند
که هم خداوند تعالی و تقدس پرسید که چنگیز خان را که آفرید گفتند که خدای جهان آفرین گفت توانایی و قدرت
و شمشیر و مکنت در قبضه مکنت که نهاد گفتند این همه از پروردگار است جل و علا قاآن که قادر و مختار میتوانست
که توفیق و هدایتی که به محمد صلی الله علیه و سلم ارزانی داشت بچنگیز خان دهد ائمه شافع گفتند که این قضیه را ایزد داند
قاآن گفت از این مباحثه و مناظره بوضوح پیوست که باری تعالی به بندگان دو نظر دارد یکی نظر لطف و یکی نظر
قهر محمد صلی الله علیه و سلم بنظر لطف آفرید و چنگیز خان را بنظر قهر و نسبت به هر دو است شادی دارد پس شما چگونه
طرف لطف بر جانب قهر راجح میدارید ائمه در جواب سکوت و خاموشی کردند قاآن گفت آخر نزد کتاب
شما مسطور است که هر که فرمان اولوالامر را خلاف کند مجرم و گناهکار باشد گفتند بلی گفت که چون است که شما از
فرمان چنگیز خان که پادشاهی جبار زدا فتندر بود و از حکم من تجاوز میدارید ائمه جواب دادند که اگر مطابق
کتاب و موافق شرع باشد قبول میکنیم و اگر نباشد تمرد مینماییم که کشش ما بدرجه شهادت رسیدن بهتر از
کافر زیستن است قاآن از استماع این سخن خشمگین شده و نایره غضبش التهاب یافته و از موقوف حلال
فرمان صادر گشت که قضات ممالک از قضا معزول باشند و بعد ازین و خطبا بر منبر نروند و موذنان زبان با
اذان نگشایند و مردم از ذبح اغنام پرهیز نمایند بل که یک فرد از یرلیغ نوشتند که روز دیگر امچیان قهر سیر با طراف
ممالک برند تا مسلمانان از دم مقهور و مستاصل سازند و ائمه اسلام شب نزد وزیر سلمان رفته او را متفکر [illegible]
دیدند و از سبب آن پرسیدند جواب گفت که از آن میترسم که خون من و سایر اهل توحید ریخته شود بدرالدین
تنقی که حکیمی کامل بود و دانشمندی فاضل با وزیر گفت که مرا اذن هست قاآن بر تا جواب بگویم و بعض گفته‌اند که مولانا
حمیدالدین سابق سمرقندی این التماس از وزیر کرد فی الجمله یکی از این دو کس را روز دیگر بپایه سریر سلطنت بردند
قاآن از آن فاضل پرسید و همان سخن سابق در میان آورد و گفت مشرکان را بزرگ و در جواب
گفت که این خطاب با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و معنی با عظام او رضوان الله علیهم که مشرکان عرب و عجم را
بکشید چون قاآن و اروغ چنگیز خان بر سر یرلیغها نام خدای تعالی یاد می‌نویسند چگونه کافر و مشرک باشند این
سخن موافق مزاج قاآن افتاده آن مرد عاقل را تحسین فراوان فرمود و گفت این جواب مطبوع طبع
و مقبول خواطر است و بوی جان در روان دردمندان داد و مرهم سینه‌های مجروح و شفای امزاج سقیم
است آنگاه گوینده این کلام را سیورغامیشی کرده فرمان داد تا یرلیغها که جهت اعراق ماه مسلمانان
نوشته بودند در آب شستند و مولانا را با عزاز و احترام تمام مقتضی المرام بازگردانیدند گویند که قوبلا قاآن

از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت به مهمات ملک پرداختی و بعد از آن فرمودی که علمای اسلام و احبار یهود و دانشمندان
نصاری و دانایان ختایی و سایر ممالک مغولستان مجتمع شوند و در مجلس او بحث و مناظره قیام نمایند و براستماع
لطایف و مسایل عقلی و نقلی ولوع و شرهی تمام داشت و در زمان دولت خویش فرمود تا قرآن مجید و تورات
و انجیل و کتاب شاکمونی را بزبان مغولی ترجمه کردند آثار و اخبار قوبلا قاآن فراوان است این مختصر گنجایش
تفصیل آن مجموع ندارد مدت سی و پنج سال بامر سلطنت اشتغال نمود و زمان حیاتش بروایتی هشتاد و یک سال
بود **بیت** بیا بگوی که پیر و جوان ز میانه چه خورد / برو بپرس که گنبذ زرنگار چه برد / گرو گرفت
ممالک بدیگران بگذاشت / درو نهاد و فرا این بدیگران بسپرد

ذکر جلوس تیمور قاآن بن جیم گیم بن قوبلا قاآن

قوبلا قاآن در عهد سلطنت خویش خود جیم گیم را که آثار رشد و نجابت در ناصیه او مشاهده میکرد
ولی عهد گردانید گویند که تیمور قاآن بشرب خمر حریص تمام داشت و قوبلا هر چند منع و زجر میفرمود مفید
نمی افتاد و مهم بمرتبه رسید که فرمان داد تا سه نوبت بچوب تادیب نمودند و از دانشمندان بخارا
دانشمند رضی و رکنش (?) نام که بعلم شعبده و سیمیا و کیمیا انتساب داشت بمصاحبت و ملازمت تیمور آقا بود و
او را بمداومت خمر تحریص مینمود و چون قوبلا قاآن جمعی را بروی موکل گردانید که نگذارند که شراب خورد
رضی [illegible] گفت که تدبیر ما آنست [illegible] که فلان حمامی را بخوانید مستظهر
گردانیم و با او مقرر کنیم که از ممر آب شراب در حمام روان دارد و ما بهانه استحمام با خواص در آنجا رویم و بطرح
مراجعت اغیار بساط نشاط مبسوط گردانیم تیمور قاآن خود مترصد و منتظر حیله چنین می بود و چند گاه بدین
نمط بعیش و عشرت مشغول میبود و بعد از روزی چند رقیبان بر کیفیت حال آگاه شده پادشاه را اعلام
دادند قاآن حکم کرد تا رضی را از تیمور قاآن جدا ساخته بجالی و الایی فرستادند و در راه [illegible]
او را هلاک گردانیدند و در آن اوان که قوبلا قاآن وفات یافت تیمور قاآن بموجب فرمان در حدود
ترکستان اقامت داشت و بترتیب و تجهیز لشکر قیام مینمود تا با جنگ قیدو رود ناگاه از ختای
ایلچیان رسیده او را از وقوع [واقعه] پادشاه اعلام دادند و خدمتش مراجعت نمودند و بعد از سه ماه بخان
بالیق رسید و چون رسم ایسیر تونوب فراغت افتاد شاهزادگان و امرا و نوئینان و اعیان ملک
بعادت قدیم او را بر نمد سفید نشانده و چهار شاهزاده چهار طرف نمد را گرفته و دو کس دیگر دست
و بازوی او را بدست آورده بر تخت بنشاندند و ملک را **بیت** / و را پادشاه زمین خواندند /
مهان زر و گوهر برافشاندند / و چون رعیت لهو منتیغی و آیه لغو منتیغی شد تیمور قاآن روی
بترتیب مهمات مملکت و ترفیه حال سپاهی و رعیت آورد و شاهزادگان و امرا و اعیان را

اختلاف

اختلاف طبقاتهم جنه تو دکه مشتمل بر مولت عام و محتوی بر رعایت تمام بود فرمان داد بار دیگر امور عالم انتظام و انتظام
بجاده آمد

ذکر مخالفت دوا با تیمور قاآن و تسلط دوا بر مغولستان

بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاآن دوا [illegible] برای
اغلان از نسل جغتای خان لشکرها جمع کرده و بقصد شاهزادگان و امرا که در محافظت سرحدها متعین شده بودند
در حرکت آمد در آن هنگام که ایشان بلهو و سرود مشغول بودند خبر وصول یاغی متواتر شد و بعد از کورکوز کان داماد
تیمور قاآن [illegible] را مجال جنبش نبود و با شش هزار کس باستقبال دوا شتافت و میان ایشان محاربه
عظیم واقع شد و دوا کورکوز را [illegible] گرفت و هزیمت کردند و کورکوز را این رنج را جراحت دوا [illegible]
که [illegible] که من داماد تیمور قاآنم دوا او را امان داد و [illegible] و محبوس گردانید و تیمور قاآن از وصول
[illegible] این خبر بغایت غضبناک شد و بعلت تهاون و تکاسل امرا [illegible] بند کرد و دوا بر تسلط و ظفر
مخصوص مغرور شده چند و قرا قورم لشکرگاه ساخته و در این اثنا اولس بوقا و دورد قای که بعهد قوبلا قاآن
گریخته نزد قیدو رفته بودند و قیدو ایشان را نزد دوا فرستاده بود با دوازده هزار مرد رو بگردان شده
بخدمت تیمور قاآن توسل نمودند و عرضه داشتند که ما بر رنگ و به سپاه دوا اطلاع داریم و میدانیم که بکثرت
و دلاوری ایشان تا چه غایت است اگر پادشاه اشارت فرماید بزرم او [illegible] و دوازده هزار مرد او برا
وریم تیمور قاآن پرتو التفات بر حال ایشان افکنده و بکلاه و کمر سرافراز گردانیده جمعی از امرا فرمود تا باتفاق
آن دو امیر بمحاربه دوا قیام نمایند و اولس بوقا و دورد قای بموجب فرمان لشکر را سرکرده متوجه دوا
شدند و در آن اوان بکنار [illegible] دوا استعداد شده [illegible] شاهزاده آینده و جمعی
اغول که بفرمان تیمور قاآن در وسط و یا رسول [illegible] از منزل خود در حرکت آمده بود
و در زمانی که لشکریان دوا از آب عبور مینمودند اولس بوقا و سپاه قاآن چون بلای آسمانی بر سر ایشان
رسیدند و شمشیر انتقام از نیام برکشیده خلقی کثیر را بکشتند و جمعی کثیر در آب غرق شدند و کورکوز
داماد تیمور قاآن را هر چند در معرکه جستند نیافتند اما داماد دوا را اسیر کرده گرفتند و مظفر و منصور باز
گشتند باردوی قاآن پیوستند تیمور قاآن بنظر عنایت و عاطفت در آن دو امیر نگریست ایشان را
بنوازشهای پادشاهانه و مراحم خسروانه اختصاص داد امرا عرضه داشتند که مصلحت آنست که داماد [illegible]
دوا را پیش او فرستیم تا کورکوز را اطلاق کند و در تخفیف این احوال ایلچیان دوا رسیده
از زبان او پیغام رسانیدند که ما بی ادبی کردیم بجزای خود رسیدیم است و داماد [illegible] را
[illegible] مانند کورکوز را اطلاق کنیم تیمور قاآن داماد دوا را [illegible] کرده
[illegible] کرد و چهار نوکر معتمد کورکوز با تعیین [illegible] متوجه

[illegible]

اردوی دوا شدند تا ساغتکی ولی نعمت خود کرده در رکاب او مراجعت نمایند و تا رسیدن ایشان
دوا کور کور گشته بود و بعذر واهی تمسک نموده که اول اینش شاهزاده قیدو فرستاده بودیم در راه وفات
یافت **ذکر مصاف قورقاآن با قیدو و دوا و نهایت مستقیم قیدو** و در سنه
سبعمایه موافق اودی ئیل تحریک کویلک اغول تیمور قاآن فرمان داد که صد تومان چریک بدفع قیدو
و دوا به تجهیز اسباب سفر قیام نمایند و قیدو ازین حادثه آگاه گشته ایلچی پیش دوا فرستاد که با تو
و تعلل بعزم رزم مخالفان از اردوی خویش توجه کرد و دوا در جواب گفت که لشکریان ما مجروح اند
و خسته و هنوز تعزیر ایشان فشنگ نشده و چهارپایان ایشان لاغر اند و الوسی که جنگزخان با ایشان
ایشان کرده بودند در میان گشته می شوند و نسل اصناف مغول و تاتار بواسطه جنگ و جدال و حرب و قتال
نزدیک است که منقطع شود و از جانبین قاعده مصادقت و جاده مصالحت مسلوک داشتن بهتر
مینماید و اگر ان مقاتله چاره نیست صبر باید کرد تا الوس آباد ان و چریک بحال خود آید و قیدو ازین جواب
برآشفته بار دیگر پیغام داد که از حرکت چاره نیست و خود متوجه قراقرم شد و دوا همچنان تعلل مینمود و قیدو
مراحل طی میکردند تا بمقابل صد تومان چریک تیمور قاآن رسید و هر گز لشکر ختائی بان کثرت و قیدو
بان قلت در برابر هم نیامده بودند و قریب بدویست نوبر قیدو با سپاه قوبلا قاآن در مقابله و مقاتله
آمده بود و غالب گشته و قیدو چون دید که در برابر هر یک نفر از لشکر او صد کس از مخالفان ... اندیشناک
شد و بامرا کنکاج کرده با الغرور دل بمحاربه نهاد و مدت سه شبانروز هر دو گروه جنگهای مردانه کرده کار بر قیدو
دشوار شده زخم دار گشت و نزدیک بان رسید که اسیر و دستگیر گردد و امرا و اعیان لشکر قاآن با
یکدیگر مشورت نموده خواستند که اردوی قیدو را احاطه کرده او را با خیل و حشم چون رمه گوسفند بجانب
ختای رانند و چون شب در آمد قیدو با سپاه داد که هر نفری در چند موضع آتش افروزند و سپاه تیمور قاآن
آتش بسیار دیده تصور کردند که قیدو را از جای مدد رسیده است و قیدو همان شب قیدو کوچ کرده چند منزل
باز پس نشست و امرا تیمور قاآن بتوهم آنکه قیدو حیله اندیشیده است که ایشان را در دام بلا کشد
از تکامیشی عنان باز کشیدند و مقارن این حال دوا بقیدو پیوست و بعد از تقدیم مشورت باتفاق روی
در لشکر تیمور قاآن نهادند و در کنار آب ارد تیش تقارب فئتین دست داد و هر دو گروه بمیدان کوشش
نمودند که از کشتن بتنگ آمدند و در زخم بساق دوا رسید و دو شاهزاده از اعقاب جغتائی از پای در آمدند
عاقبت قیدو غالب آمد لشکر ختای با هیچ وجهی پشت داده بودند تا قراقرم مسافت شد و خلق بسیار با آنجا میفرستند
تا مخالفان از تکامیشی ایشان تغافل تقاعد نمایند و قیدو بعد ازین فتح ... قوی بیچ گرفتار گشت و بعضی از

جهال نیز

جمله قتای که دعوی علم طب میکردند باتفاق حیدر طبیب بمشیخ حب بخورد او دادند و ان مرض مبدل باسهال
دموی شده در رجب سنه اسنین و سبع مایه وفات یافت نه موی بر طلعت و روی ان در خت از یکدیگر جدا هرگز
شراب بی تمییز و ملک تخوردی و ذهنی نقاد و طبیعتی وقاد داشت با علما و حکما مجالست و مصاحبت نمودی و مناظره
و مباحثه دوست داشتی و اهل اسلام را بر سایر ملل ترجیح کردی و پیش از ظهور صبح از خواب برخواسته
سر بجیب تفکر فرو بردی مولانا زین الدین قدسی که ملازم قیدو بود این رباعی را با دراستاد کرده **رباعی** شنوده
حق که بنده و شاه یکیست ؎ محبوب مقربان درگاه یکیست ؎ بتخانه شدم و درو ... دیدم ؎ انگشت برآورد
که الله یکیست ؎ کالبد او را در کوهی بلند که میان رود خان واقع شده بود مدفون ساختند **بیت**
اگر برده بر گیری از روی خاک ؎ روی با بر هفتم زمین در مغاک ؎ همه فرق شاهان سرکش بود ؎ رخ نوعروس
مهوش بود ؎ سراپای گیتی همه عبرتست ؎ پس و پیش او عبرت و حسرتست ؎ از حکایاتی که دلایل بر کمال
اخلاق او بود یکی آنست که داماد ش روزی دست شهوت بر کنیزکی دراز کرد و دختر قیدو این معنی دانسته
بدست غیرت موی شوهر بگرفت و در ان حین حامله بود و وقت وضع حمل نزدیک رسیده شوهرش لگدی چنان
بروی زد که هر دو در همان تلف آمدند و برادران قیدو در مقام انتقام قدم نهاده پدر را برادران داشتند که داماد را
طلب کرده و پدر داماد خود در اسیر پیش قیدو فرستاد و قیدو از برادران پرسید که در باره این شخص چه
اندیشه دارید گفتند او را بقصاص خون خواهر بکشیم شاهزاده قید گفت خواهر شما از کشتن او باز نخواهد آمد
خواهر رسید و گفتند نه قیدو فرمود که مصلحت آنست که توقفی با در نرسانیم چه پدر این شخص که سالها ما را کوچ
داده پس خود را بموجب دلخواه ما دست و گردن بسته نزد ما فرستاده است چگونه تقبیل پسر دل آن
پدر را بیازاریم و بعد از قیل و قال مقرر چنان شد که در از اجرم ده ... و چوب زنند و قیدو
در خفیه فرمود که دو شاخ چوب در هم بسته ده نوبت نرم بر وی زدند و گفت تا در اماد تمارض نماید
و بعد از ان چندگاه با پسران گفت که ای فرزندان شما چگونه روا میدارید که بجای خواهر شما
بنشیند گفتند پادشاه آن بهتر مصلحت اند آنگاه قیدو دختر دیگر خود بان شخص داد و او را با میوز
پیش فرستاد و همچنین مرویست که لشکر او بعضی از ولایت یاغی را غارت کردند و بر قتل اقدام نمودند
و چون قیدو ازین معنی خبر داشت بجائز خواست انبیان شد گفت تو رخصت من چگونه از شغلهای ... است
و جسارت بظهور رسیده است و کرا زمیان کشیده در گردن انداخت و سه نوبت آفتاب را زانو زده آنگاه
مناجات کرد که ای خدای بزرگ مرا بدین گناه که بی رضای من واقع شد مواخذت منمای **ذکر نیابت**
تیمور قاآن و بیان شمه از لطف و احسان آن پادشاه جهان بخش گیتی ستان تیمور قاآن

تیمور قاآن

سوم قاآن مدت شش سال در ضمان صحت و اقبال روزگذرانید و بعد از ان بعلت مرض دالقوه گرفتار
آمد و در زمان بیماری او خاتون شن بمصلحت امرا الجبل عقد و قبض و بسط مملکت اشتغال نمود و مدت
شش سال دیگر رنج او بر داشت عاقبت علت ارتحال کوفته روی بجانب آخرت نهاد و از جمله نصفت
و عدالت او یکی آنست که سالی جهارپایان مجد و دبگا عقد و سرما و برف تلف شدند و او است
ترحم نموده فرمان داد تا بهای جهارپایان ضایع شده را بایشان دادند از خزینه دیگر انکه در نواحی
بلاد چین و حدود ختا بی سیلی عظیم آمد چنانچه اکثر عمارات و ضیاع و مزرعها آن قوم معدوم و نا
جیز شد و تیمور قاآن تفتیش و تفحص فرمود تا انشان را تجنس و عوامل مدد دادند و حکم کرد تا مدت
سه سال از جمیع معارضات دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم باشند و بدین
انعام عام لیام و کرام مطیع و منقاد او شدند دیگر انکه شخصی از اهل ختا که کله و رمه و مال
و منال و اسباب و املاک بی اندازه داشت از کمال حرص در زر بمرابحه میداد و ربا میخورد
و بوقت قبض مال و استیفا مرابحه و طلب دین مدیونان مسکین را مطالبه و مؤاخذت بیرحمانه
تا غیرت الالهی او را بصاعقه با متعلقان و منتسبان نیست و نابود گردانید و اموال فراوان و
املاک بی پایان از و باقی ماند صورت حادثه بعرض قاآن رسید فرمان نافذ شد که جمیع متروکات
او را بر سبیل التصدق بمحتاجان و مسکینان دادند دیگر در ایام دولت او از قلت بارندگی ارتفاعات
روی بنقصان آن و مطعوم معدوم شده جو و گندم جهره از مردم بپوشید و خلایق اطعف خوار
متوجه صحرا و بیابان گشتند تیمور قاآن فرمود تا در انبارها البسته گشادند و نقاری که بشصت درم
سیم می ارزید به شش اقچه میفروختند و در جمیع بلاد بایک که غلاء روی نموده بود بدین نوع عمل کردند
و نام نیکویی تیمور قاآن بر صفحات روزگار یادگار ماند در بعضی تواریخ مذکور است که جیبی بعد از
جینگیز خان در دو الغ یورت او بر سریر سلطنت نشسته اند یا لجمله نفر اول ایشان اوکتای قاآن
است و آخر این طبقه تا بری اغلان که در زمان حضرت پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله
برهانه گریخته آمده به پایه تخت همایون آمده و بشرف اسلام مشرف شده بسیورغامیشی یافت و بعد از
الحضرت الغ لاق رفته بر سریر خانی نشست و چون چند روز حکومت کرد او را برسم شهادت چشانیدند
و چون پیشتر ازین مذکور شد که ولایت ختایی خروج کرده بود و آن مملکت را از دست تصرف قاآن بیرون آورد
بعضی از قلمان و قراقوم در تحت تصرف قاآن پنهان نماند و در اندک زمانی امراء او برادرش قوبیلی
حال شده آن ولایت را نیز متصرف شدند راقم حروف گوید که در بعضی مختصرات این طبقه را نوده نفر

شمرده اند

شمرده اند و میان هر دو روایت توفیق میتوان داد و چون احوال ایشان بعد از تیمور قاآن نامعلوم بود ذکر
بعضی از ایشان نامصحح نشان کیست چون نفس خرام قلم بجانب دیگر انعطاف یافت **ذکر خانان دشت قبچاق
بر سبیل اجمال** در بعضی مختصرات اسامی ده کس از ایشان مسطور است و در برخی نام سی و نه تن
ازین طایفه سمت تحریر یافته هرچند ذکر جوجی و برادرانش با تو درین اوراق گذشت اما تا نظم گسیخته نشود خامه
شکسته شمامه از عیب تکرار احتراز نمود گفتن سلاطین دشت قبچاق جوجی خان است که جنگیز خان
خوارزم و دشت خزر و بلغار و آلان و ان حدود تعلق باو میداد اشتف و میان جوجی و جغتای همیشه
نقاری بود و جوجی شش ماه پیش از چنگیز خان بشش ماه وفات یافت و بفرمان چنگیز خان باتو بن جوجی بیاسا نشست
اکثر اوقات مشغول گشت و اوکتای قاآن در عهد خویش باتو را بفرزندی خود گیوک و منکو پسر تولی و اولاد
جغتای بولایتی که در تصرف پدرش بود فرستاد و فرمان داد که به تسخیر ولایت اس و اروس و چرکس و دیگر
از ممالک و بلادی که در ان حوالی و نواحی بود روند و شاهزادگان بموجب فرمان عمل نموده بعد از محاربات عظیم
بسیاری از قلاع و امصار را در حوزه تصرف آوردند و از ان جمله در ختان جنگلی که بر شهر مکس محیط بود و
مقدار چهار گروه در برابر هم توانستند رفت راه ساختند و ان بلده را محاصره کرده ظفر و نصرت یافتند
و بعد از تسخیر بقتل عام فرمان داده گوشهای راست مقتولان از لشکریان طلب داشتند و بیست هفتاد
هزار گوش بریده شماره در آمد و چون از فتح قبچاق و اروس و آلان فارغ شدند روی بکلار و باشقرد که بولایت
اتصال دارد نهادند و مردم انجا نصاری بودند چون از توجه سپاه مغول و تاتار خبردار گشتند چهار صد هزار سوار
جنگی نامدار که از فرار عار داشتند مجتمع گشته بعزم رزم در حرکت آمدند و باتو برادر خود را با ده هزار کس
از پیش فرستاد تا خبر یاغی معلوم کند وا و بعد از یکهفته بازگشته بعرض رسانید که مخالفان اضعاف
لشکر مغول اند و چون فریقین نزدیک بیکدیگر رسیدند باتو سلاحها را فرمود تا یک محل جمع آمده اسبها
بر داشتند و خود بر پشته بر آمده تضرع و زاری آغاز نهاد و یک شبانروز با کسی سخن نگفت و چون
شب دیگر شد برادر خود را گفت تا با بعضی از لشکریان که میدان رزم را بر مجلس بزم مرجح داشتندی
از آبی که میان هر دو سپاه حایل بود بگذشتند و علی الصباح باتو بیاسامیشی لشکر قیام نموده و خود شخص خویش
در معرکه میدان آمده حملهای مردانه کرد و سپاهی که از آب گذشته بودند در رکاب برادر باتو از
باز دوی اهل خلاف نهاده اطناب خیام و سرادقات ایشان پاره پاره ساختند و نصاری دل شکسته
شده طریق انهزام مسلوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام از نیام برکشیده قتلی با فراط کردند و چون
ان ولایت نیز مسخر داشتند بدشت قبچاق مراجعت نمودند و بعد ازین قضایا پادشاهزادگان باتو را

در دشت قبچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت نشانده باز گشتند و شهر سرای را باتو بنیاد کرد و در سنه
اربع و خمسین و ستمائه جان بجان آفرین داده و بعد از وی برکه خان پادشاه شد و او مسلمان متدین
بود و بر افعال هلاکو خان پیوسته معترض و از فسق و فساد محترز بطنا بعد بطن در دشت قبچاق بر تخت دولت
می نشستند تا نوبت بجانی بک خان رسید و او پادشاه خیر عادل عارف بود و علما و فضلا را اکرام و احترام تمام
میکرد و بعد از ضبط نسق و الوس چون خبر ظلم ملک اشرف بن تیمور تاش بن چوپان بسمع او رسید از راه
دربند بتبریز آمده ملک اشرف را بقتل رسانید چنانچه تفصیل این قضایا در مجلد خود سمت گزارش
خواهد یافت انشاء الله وحده و درباره ملک اشرف گفته اند **بیت** دانی که چه کرد ملک اشرف **بیت** آن مظلمه بر
دو جانبکی زد **بیت** و از مشاهیر پادشاهان دشت قبچاق که منتهی و منتسب بجوجی اند یکی توقتمش خان
است و دیگری توقتمش و ذکر هر دو پادشاه عظیم الشان در ضمن قضایای حضرت صاحب قران
از مساعدت دوران امکان دارد **گفتار در احوال طایفه از اولاد چنگیز خان که در توران زمین**
حکومت کرده اند علی طریق الاجمال ذکر جغتای هر چند که درین اوراق گذشت اما بر غدری که در
شرح احوال جوجی مثبت گشت کلمه چند از حالات او نیز درین مقام ثبت نموده قلم شکسته رقم
از تکرار ارقام نمی اندیشد و در بعضی از تواریخ مسطور است که در الوس جغتای از نژاد چنگیز خان بوده
و جغتای پادشاه بهرام صولت صاحب هیبت بود و چنگیز خان هنگام قسمت ممالک توران زمین را که
واسطه است میان قراقوم و ایران بجغتای ارزانی داشت و او را بقراچار نویان که از ابنای امرای
بود و بعلو کفایت و درایت و شهامت و شجاعت ممتاز بود سپرد و جغتای بر حسب وصیت پدر از صواب دید
قراچار نویان تجاوز جایز نمی داشت و در امور ملکی و مالی بی مشورت نویان مشار الیه مدخل نمیکرد و بگله
خود بعیش و طرب و شکار میگذرانید و امیر قراچار نویان بتمشیت امور ملکی و انتظام مهام سلطنت و ترفیه احوال
سپاهی و رعیت بر سبیل استبداد و استقلال می پرداخت و در آن اوان سلطنت و زمان دولت او قضیه
بس عجیب و غریب بظهور رسید تفصیل این اجمال آنکه در شهور سنه ثلاثین و ستمائه در تاراب که از قرای
مذکور [illegible] است شخصی از اراذل الناس از قریه محمود نام شهرت در زرق آغاز نهاد **بیت** صوفی
نهاد دام و سر حقه باز کرد **بیت** بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد **بیت** و بتزویر و سالوس طریق زهد و عبادت و اعراض
از ما سوی الله سلوک داشته دعوی آن کرد که جنیان بصحبت من می آیند مرا از مغیبات و نتایج غیبی اعلام مینمایند
و از ادراک اشارات من [illegible] میکنند و در بلاد ماوراء النهر و ترکستان بسیاری از مخبطان دعوی پری داری میکردند
و جهال آن دیار درباره این طبقه اعتقادی عظیم داشتند بنا بر آن آوازه مصاحبت محمود تارابی با پریان

داران

داران ممالک شیوع یافت جمعی از عوام الناس روی با و نهادند و جمعی که به امراض مزمن و مستمر بودند بنفس علیل
او تیمن و تبرک جستند و از حسن اتفاق چند کس در آن اوان شفا یافتند و این معنی موجب ازدیاد شهرت و اعتقاد
مردم گشته از اطراف و جوانب خلقی کثیر روی بصومعه او آوردند و مرید و ملازم او گشتند و یکی از دانشمندان
بخارا را که بتفصیل و نسب و علم و ادب امتیاز و اشتهار داشت ملقب بشمس الدین محبوبی بنا بر تعصب و عداوتی
که با اهل آن بلده می ورزید با او پیوست و با او گفت که پدرم در بعضی از مصنفات خویش آورده است که تا از
بخارا صاحب دولتی ظاهر شود که جهان را مسخر سازد و علامات آن سعادت مند بیان کرده و امروز
آن امارات از ناصیه همایون تو ظاهر است عجب محمود تارابی از سخن شمس الدین محبوبی سمت تضاعف پذیرفت
و هوس سلطنت در خاطرش رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بمرتبه رسید که داروغه بخارا
و جمعی از امرا مغول که در آنجا بودند متوهم شدند [illegible] صاحب [illegible] رفت بعد از آن بهیات
اجتماعی متوجه تاراب گشتند و دست بوس پیر مرشد حاصل کرده از وی التماس نمودند که متوجه
شهر باید شد تا ساکنان آن بلده نیز از برکت قدوم شما با نصیب مانند و امرا و اعیان با یکدیگر قرار
داده بودند که چون بپلی که در آن راه است برسند از مهم تارابی خاطر فارغ سازند و تارابی این صورت
را بالفراست دریافت چون بسر پل رسیدند روی بدان [illegible] کرد و گفت که از اندیشه فاسد باز
گردید و الا بفرمایم تا بیک اشارت انگشت زاد جهان بین از حدقه بیرون کشند
داروغه و سایر امرا از افشاء این راز [illegible] اندیشناک شدند توقفی با و نرسانیدند و تارابی
چون ببخارا رسید بمنزل شایسته فرود آمد و ازدحام خلایق بمرتبه انجامید که باد را در آن محله
و کوچها را مجال گذار نماند و چون مردم بنا بر تبرک باز نمی گشتند جهت تسلی مخلصان حقیقی تارابی
زمان زمان بر بام میرفت و آب در دهان گرفته بر خلق میپاشید و هر که رشاشه از آن میرسید
خوش دل و خندان مراجعت مینمود داروغه و امرا فرصتی مطلبیدند که خدمتش را از میان بردارند
اما غلبه هواخواهان که بر اطراف سرای او محیط بودند میسر نمی شد و هر که اندیشه میکرد که قصد تارابی
نماید در آن [illegible] روزگار در گوشش [illegible] میگفت **بیت** ای که بر کوچه معشوقه ما میگذری
بر حذر باش که سر میشکند دیوارش **بیت** و درین اثنا مویدی او را از اراده امرا آگاه ساخت تارابی
را از در دزدیده بیرون آمده بر اسپی سوار شده تا طل ابوحفص عنان باز نکشید و در لحظه
بالا رسیده در سر طل بنشست و چون خلایق او را طلبیده در آن موضع یافتند غریو از نهاد ایشان بر
آمده گفتند که خواجه از خانه پریده است و بیک پرواز تا طل ابوحفص رسیده [illegible] عنان [illegible]

از قبیل زره و سپار بردام برادران و خنجر و تیغ و سپرهای بخارا آوردند و خلقی نامعدود برسر او جمع گشته ناگاه تارابی با جماعت
و خطاب کرد که ای طالبان حق توقف و انتظار تا کی روی زمین را از لوث خبث وجود کفار و ملاحده
دیانت و دین پاک باید ساخت و یکبار خاطر خود را از شر این ملاعین باید پرداخت جهال عوام الناس بعد
میسر بر آلات حرب بدست آورده شیخ ترتیب نمودند تا بشهر درآمدند داروغه و امرا بگریختند و روز دیگر که
جمعه بود خطبه بنام تارابی خواندند و اکابر و اعیان شهر حاضر گردانیدند و بعضی از ایشان را کشته و برخی را
مهان و مبتذل ساخته رخصت انصراف دادند و در مقام استمالت رعیت و اوباش آمده با ایشان گفت
که درین روزها از غیب سلاح با من رسد بحسب الاتفاق دران چند روز طایفه از شیراز رسیدند چهار خروار
شمشیر آوردند و این معنی سبب مزید عقیده خلق شده فرموده تا از خزانه امرا خیمه و خرگاه و اسباب
سلطنت آوردند و بحشمت هر چه تمام تر بر سر حکومت نشست و ارباب فتنه و فساد دستها
بمتمولان دراز کردند هر چه میخواستند برگرفتند شمس تارابی را باسر دند و او بر لشکریان بخشش میکرد و درین ایام
شیخ تارابی با بتان پری کیش و ماه رویان دلکش خلوتها ساخته شب بروز رسانیدند و صباح در
حوضی از حیاض سر و تن بشست جاهلان حوض آب را بتبرک در میان اهل قسمت نموده بجهت درد
بیماران و او از سراپرده حشمت با اوج مهر و ماه بر افراشته میگفت که اعوان و انصار من
منقسم بدو فرقه اند از مردم آدمی اند که وجود ایشان بر اهل ظاهر است و گروهی چنان اند که از دیده
اعتبار مختفی و محجوب اند و در میان آسمان و زمین طیران می نمایند و اکنون چنان میکنم که جنس ایشان خاص
و عام آن را نیز دریابند و هر که درین معنی شبهه باشد باید که به بالا نگرد تا صدق مقال من بروی روشن گردد
مریدان مخلص و مخلصان متخصص بجانب آسمان نگریسته میگفتند که ما جمعی سفید پوش و سبز پوش می بینیم که در
فضای هوا پرواز مینمایند و هر که اعتراف نمی نمود بزخم سنگی معترف می ساختند و مقارن این حال
داروغه و امرا که گریخته از شهر بیرون رفته بودند با مغولان صف کشیده بودند گروه انبوه فراهم
آورده متوجه بخارا شدند و شیخ تاراق نیز با اتباع و اشیاع بیرون رفته با مغولان صف کشید و با
محبوبی در قلب لشکر بی سلاح بایستاد در میان خلق شهرت یافته بود که هر که در برابر او بازوی خلاف
جنبانند دستش خشک شود مغولان دست به تیر و کمان و سیف و سنان آسان آسان نمی بردند عاقبت
الامر دو تیر انداخته یا بان دو تیر محمود تارابی و شمس الدین محبوبی بر خاک هلاک افتادند و هیچکس از لشکر
ایشان بر کشتن این دو کس مطلع و واقف نگشته بود زیرا که در آن زمان که صف را آراسته کرده بودند
انقلاب عظیم و زید و گرد بسیار و غبار هر چند تمام تر ساطع شده بود که مردم یکدیگر نمی دیدند و امرا

دیدند و امرا

دیدند و امرا مغولان تعجب را بر کرامت شیخ حمل کرده عنان را از معرکه برتافته و لشکریان تارابی از عقب ایشان شتافته
قریب ده هزار کس را بر قتل آوردند و چون از قتال و نهب باز پرداختند یافته گفتند خواجه غیبت نموده
است و تا آمدن آن جناب برادرانش محمد و علی قایم مقام او باشند و نود او باش که ملازمت ایشان
بر میان بسته دست بر فتنه و فساد بر آوردند و هر چه خاطر ایشان میخواست بر آن اقدام نمودند و چون خبر
شورش بخارا بسمع محمود یلواج رسید ایلچیان فرستاده صورت واقعه موحش قراجار نویان گردانید
و فدغن ... در نوبت ... لشکری سنگین بدفع آن فتنه نامزد فرمود و بعد از هفته که برادران تارابی
با تمامت خیل و حشم از شهر بیرون آمده آن دو لشکر هرکجا رسیدند بتسویه صفوف قیام نمودند
و حربی با عظیم واقع شده قریب بیست هزار کس در موقف فنا و زوال آمدند و اخوان تارابی نیز
دران معرکه فرو رفتند و بقیة السیف از اشرار لباس استتار پوشیده بنقبها و سوراخها قرار
گرفته و آن آشوب و فتنه تسکین یافت اما مغولان جزم کرده بودند که با اهل بخارا نوبت دیگر دست
برد نمایند و آتش قتل در آن دیار زنند لطف الهی شامل حال بخاریان شده طایفه از اهل اعتماد
با پیشکش بسیار نزد امرای مغول رفته التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت حال معروض
قراجار نویان گشته خبر باز آید امرا به مظنه آنکه طبق مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد و چون ملتمس
را قبول کرده دست از غارت و تاراج باز داشتند و چون آن نویان معروض شد بدین حال اطلاع
یافت حکم فرمود که امرا و لشکریان باز گردند و هیچ وجه بخاریان را نیز آزار نرسانند و از میامن
کفایت و حمایت امیر نامدار ... قراجار ... با مصلحت ... آن بلده فاخره هم از شر و فساد
تارابیان و هم از قتل و تاراج لشکریان خلاص یافته و چون ایام دولت جغتای به پایان آمد و
مزاجش دست آن اعتدال باز داشته سر حد اعتزال رسید قراجار نویان را وصی ساخته فر
زندان را باو سپرد و نویان مشار الیه بدستور معهود چنان در معموری مملکت و آبادانی اسباب
و رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و بعد از فوت جغتای چند سال نبیره او قرا
هلاکو باهتمام قراجار نویان بر تخت شاهی متمکن گشت و کیوک خان در ایام سلطنت خویش
رقم عزل بر صفحه حال قرا هلاکو کشیده ضبط الوس جغتای به بیسو منکو بن جغتای حواله کرد چنانچه
سبق ذکر یافت و چون او درگذشت قراجار نویان بار دیگر قرا هلاکو بر سریر خانیت نشاند
و در تاریخ سنه اثنین و خمسین و ستمائه موافق توشقان ییل امیر قراجار نویان وفات یافت
مدت حیوة ایشان هشتاد و نه سال بود و وزارت ... اولاد جغتای که ضبط الوس جغتای و مملکت

توبراچی نموده اند یکی الغو ست دیگر براق اغول و دیگری کبک خان که هر سه پادشاه است ازان طبقه
و او شهریار ستوده آثار و جهاندار معدلت شعار و طالقه ایشان بود و از غرایب و بدایع احوال کبک خان
خان ستوده آثار روایت کرده اند یکی از ان اخبار آنست که روزی با طایفه از خواص مقربان در صحرا
و بیابان طوف میکردند ناگاه نظر او بر استخوانی چند از بنی آدم که در خاکی بر نظاره زمین ریخته بود
افتاد و لحظه در ان تامل نموده و از ملازمان پرسید که هیچ میدانید که این مشت که این استخوان با ...
چگونه گفتند پادشاه بهتر داند گفت این استخوانهای مظلومی چند اند که از من داد میخواهند و بجهت
علامت بر اسکنک فتح آن گماشته امیر هزاره را که آن سرزمین تعلق باو میداشت طلب فرمود و
و تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نموده و امیر هزاره با سردار صده که بان نواحی تعلق بیشتر دارد
همین معامله پیش برده او دست در دامن دهچه زد که یورت ایشان بدان محل نزدیک بود و بعد از
مبالغه و تفتیش چنین معلوم شد که پیش از این تاریخ به ... سال قافله بان موضع رسیده و طایفه از
قاطعان طریق قطع طریق کرده اهل قافله را کشته اند و اموال ایشان را برده و هنوز چیزی از ان مالها
در دست مجرمان باقی است شحنه عدالت و سیاست جمیع مال و قید خونیان فرمان داد و قاصدی
بولایت خراسان فرستاد تا تفتیش و تفحص نموده ورثه مقتولان بترکستان روان کرد و ایشان بدر
گاه معدلت پناه رسیده از مواقف جلال فرمان نفاذ یافت که اموال را با خونیان تسلیم ایشان
کردانند بیت عدل بین کز غایت انصاف داد ❊ استخوان مردگان را داد داد ❊ و ارباب اخبار
نیز منشر خان و توغلقتیمور خان و الیاس خواجه پسرش را و سیورغتمش خان و سلطان محمود خان
را در زمره اولاد چغتای خان شمرده احوال ایشان در مصنفات خود آورده اند و اگر توفیق رفیق شود
شمه از احوال این جماعت هم درین اوراق رقم زده کلک بیان گردد و چون مقصود اصلی و غرض
کلی از مجلد خامس شرح قضایای توران زمین است لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ماوراءالنهر
و ترکستان و ختای جواد خوش خرام قلم بشرح امور وقایع خراسان و عراق انعطاف یافت
و منه الاعانه والتوفیق و علیه التکلان داستان هلاکو خان بن تولی خان که از یورت اصلی و تختگاه
چنگیز خان بود ❊ چون منکو قاآن در موضع قراقرم و کلوران بن چنگیز خان و ذکر توجه
ان جانب ممالک ایران که یورت اصلی و تختگاه چنگیز خان بود بعد از اجتماع آقا و اینی بر سریر خانی
نشسته روی بضبط و ترتیب مصالح مملکت آورده و لشکرها باطراف و سرحدها روان گردانید
و از جمله امرا الجو نویان را با لشکر گران بمحافظت ممالک ایران فرستاد و چون تاجیکان بعضه [illegible]

ایلچیان

ایلچیان ارسال داشته از خلیفه بغداد و طایفه ملاحده شکایتها کردند و درین اثنا قاضی قزوین که در اردوی منکو قاآن
رحل اقامت انداخته بود زره پوشیده بمجلس پادشاه رفت و بوقف رسانید که از بیم فدائیان اسمعیلیه همیشه
در زیر جامه زره پوشیده میباشم و شمه از استیلا و تغلب ملاحده معروض گردانید و حکایات قاضی قزوین
علاوه شکایت تاجیکان شده منکو قاآن را این داعیه از ضمیر سر برزد که یکی را از شاهزادگان بضبط ممالک
غربی و دفع اهل الحاد و ارباب لجاج و عناد نامزد گرداند و چون از ناصیه برادر خود هلاکو خان آثار جهان
بانی و علامات کشورستانی مشاهده مینمود نظر اختیار بروی افتاد و فرمود که از لشکریان که چنگیز خان
بر فرزندان و برادرزادگان و برادران قسمت کرده بود جهت مصاحبت او بایران مشغول
شوند و از اروغ چنگیز خان نیز جمعی بر اتفاق هلاکو موسوم گشتند و او را منکو قاآن و سایر شاهزاد
گان بسوغات طویها دادند بیت بنوشید یکی مه بدرگاه بر ❊ همی بود نوروز بهی دگر ❊ بسا لشکر بیغو ماند شاهان
بعلوا کشیدند گنج ارنهان ❊ ز دور و زهر فزون از قیاس ❊ بیاورد گنجور گوهر شناس ❊ ز نزد
یک خان پیشکاری برد ❊ بفرمان بر ان هلاکو سپرد ❊ چنان هم بجا تونکیک بر ❊ جلا بخشید پیش وادارو
بنزد بقیف برادرش را یاد کرد ❊ بنبششن دل هلاکو ن شاد کرد ❊ هلاکو بی را شاه در بر گرفت ❊
ز مهرش جهانی بمانده شگفت ❊ جدایی از و برکش سخت بود ❊ که او زیور افسر و تخت بود ❊
و در حین وداع منکو قاآن با برادر آن گفت که ترا با لشکرهای گران سپاهی بی پایان از سر زمین توران
بکشور ایران که جای سلاطین عظیم الشان گردون توان بوده میفرستم بیت ز توران گذر کن بایران خرام
بر آور بگردون رسیده رفته نام ❊ باید که رسوم ساز چنگیز خان در کلیات و جزویات امور رعایت کنی و از رود جیحون
تا اقصی روم و مصر در تحت ضبط و تسخیر در آوردی و هرکه مطیع و منقاد گردد او را بعاطفت و سیورغا
میشی اختصاص دهی و هرکس که متمرد و گردن کشی کند با زن و فرزند و خویش و پیوند پایمال و قهر
و اذلال سازی و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق کنی اگر خلیفه بغداد بخدمت و طاعت
مبادرت نماید او را بهیچ وجه توقف نرسانی و اگر لجاج و عناد کند بدیگرانش ملحق گردانی و هلاکو خان
در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمائه موافق او دیل منکو قاآن را وداع کرده باردوی خود مراجعت
نمود و پرتو التفات بر ترتیب و تجهیز لشکر ایران افکند و از ان جمله هزار خانه در نفط
و منجنیق ساز بموجب فرمان از ولایت ختای آمده ملازم اردوی او گشتند و باقی اسباب و آلات
محاربه را برین قیاس باید کرد و هلاکو در رمضان سال مذکور از یورت اصلی خود بیرون آمده با سپاهی
افزون از قطرات باران بجانب ایران روان شد و چون بالیق رسید در رهننه خاتون طوی بزرگ

ترتیب داده و از آنجا نهضت نموده بعد از قطع منازل و طی مراحل به سمرقند رسیده مرغزار کان گل را مخیم
اقبال ساخت و در آن منزل مسعود به یک چلبر محمود دیلوار اسباب طوی ترتیب داشته مدت چهل شبان
روز به لهو و لعب و عیش و نشاط مشغول بوده دل از اشتغال نموده و از آنجا سوار گشته تا شهر کش عنان کشش یکرد
و در آن موضع شمس الدین کرت و امیر ارغون از جانب خراسان با اکابر و اشراف آن دیار به شرف
بساط رنجه منت ایشان مبادرت نمودند و بعضی به الطاف و عنایت بی‌حد اختصاص یافته سرافراز گشتند
و مفاخرت به اوج سماوات رسانیدند و مدت یک ماه در کش بسر برده و از آن محل احکام به ممالک ایلچیان فرستاده
و پیغام داد که ما به فرمان قاآن جهت قلع و قمع قلاع ملاحده و استیصال آن طایفه متوجه این صوب شده
ایم اگر شما درین باب طریق مدد و مساعدت مسلوک دارید سعی شما مشکور و مقبول می‌افتد خواهد بود
و لشکر و ولایت شما مصون و محروس از آفات می‌ماند و اگر چنانکه شما درین امر توقف و تکاسل ورزیده
شود بعد از فراغ مهم ایشان متوجه جانب شما خواهیم شد و لقد اعذر من انذر و چون خبر وصول
رایات فتح آیات در اطراف ولایت شایع و مستفیض گشت از روم سلطان رکن الدین و از فارس اتابک
سعد و از عراق و از ربیجان و شروان و گرجستان ملوک و صدور و اعیان متوجه پابوس گردون اساس
گشتند و به عواطف و عنایت پادشاهانه سرافراز شدند و ملازمان به موجب فرمان بر جیحون پل بستند در غره ذی الحجه
سنه ثلاث و خمسین و ستمائه هلاکو خان با لشکر عبور نموده بر کنار رود خانه به رسم تفرج سیر می‌کرد ناگاه
از بیشه ایشان شیران شکار پیشه ظاهر شدند و فرمان نفاذ یافت که دلیران پیل افکن برگرد ایشان و چون اسبان از
شیران میرمیدند ترکتازان دست سوار شده ده شیر را در کمند قهر آوردند و روز دیگر خان گیتی ستان
مرغزار شبرغان را معسکر ساخت به عزم آنکه در آن مکان زیاده اقامت ننماید اما در روز چند آغاز برف شده
تا هفت شبانروز متواتر می‌بارید **بیت** مرا اشک من ز تو چون ابر نوبهار است ؛ که متصل است بسیار است
و بار می‌بارد ؛ و شدت برودت که خون در عروق حیوانات انجماد یافت و اکثر چهارپایان تلف شدند
پادشاه بالضروره زمستان در آن موضع توقف نمود و چون فصل بهار در رسید از آنجا به موجب
فرمان متوجه اردوی منکوقاآن شد و بر خود گرای ملک واحد بیتکچی و صاحب تاریخ جهانگشای علاءالدین
ملک جوینی را جهت ضبط امور مملکت در اردوی هلاکو خان بگذاشت و هلاکو از شبرغان روان شده
منازل و مراحل قطع می‌کرد تا به زاوه و خواف رسید و در آن محل امر کرد ... برفت و طایفی شدند
نویان را به فتح قهستان دستور بخش متوجه طوس شده در باغی که از محدثات ارغون بود فرود آمد و ده روز
در آن باغ توقف نموده از آنجا به باغ منصوریه رفت خواتین امیر ارغون و خواجه عزالدین طاهر که نایب مناب امیر ارغون

بود در آن موضع

بود در آن موضع پادشاه را طوی دادند و از طوس به مرغزار رادکان رفته چند روز در آن سرزمین توقف
نموده شد درین اثنا ملک شمس الدین کرت را به رسالت پیش ناصرالدین محتشم که فاضل محقق خواجه
نصیرالدین محمد طوسی تغمده الله بغفرانه اخلاق ناصری را به نام او نوشته فرستاد و او در آن اوان از قبل
رکن الدین خورشاه والی قلعه سرتخت بود و به غایت پیر و ضعیف شده و چون ملک به آنجا رسید و ادای
رسالت قیام نمود محتشم ممتثل فرمان گشته در صحبت ملک شمس الدین متوجه اردو شد و انواع تحف
و هدایا به نظر پادشاه فرستاد هلاکو خان بپرسید که چرا اهل قلعه را فرود نیاوردی جواب داد که پادشاه
ایشان خورشاه است گوش به فرمان او دارند هلاکو محتشم را سورغامیشی کرده به اصناف مرحمت و ملاطفت
مخصوص گردانید و چون پادشاه به خبوشان رسید پرتو التفات به عمارات آن قصبه که از بدایت استیلای
لشکر مغول تا آن غایت خراب و بایر مانده بود انداخت و مقرر فرمود که وجه اخراجات از خزانه عامره داده بنیاد
اندک فرصتی به حال اصلی باز رفت و از آنجا کوچ کرده و قطع مسافت نموده در خرقان نزول نمود و ایلچیان چابک
و متواتر پیش رکن الدین خورشاه فرستاده او را به اطاعت و انقیاد دعوت کرد و خواجه نصیرالدین طوسی رحمه الله
منجم علامات ادبار بر ناصیه رکن الدین می‌دید او را به ایلی و انقیاد ترغیب و تحریص می‌نمود و بعد از تردد و آمد و شد
ایلچیان و محاصره قلاع چون رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با ایلچیان ندارد برادر خود ایرانشاه را
با پسر کوچک خویش شاهنشاه کیانام در مصاحبت خواجه نصیرالدین طوسی و سایر امرا و اعیان بیرون فرستاد
و ایشان با تحف و هدایا به اردوی ایلچیان رسیدند و خورشاه که شنید اول ذی قعده سنه اربع و خمسین و ستمائه
با خواص و مقربان از قلعه فرود آمده خانه‌دان دویست ساله برو سر کرد و خواجه نصیرالدین طوسی در آن
واقعه گوید **بیت** سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد یکشنبه اول ذی‌القعده بامداد خورشاه پادشاه
اسماعیلیان ز تخت ؛ برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد ؛ هلاکو خان بر کودکی و بی‌تدبیری خورشاه
ترحم نموده او را بنواخت و به مواعید خوب مستظهر گردانید و او یکی از معتمدان را بفرستاد تا مجموع حصون
و قلاع که آبا و اجداد او مالک شده بودند در قهستان و رودبار و غیر ذلک که عدد آن به صد می‌رسید تسلیم
نمایند و کوتوالان حصون به موجب فرموده عمل نمودند مگر اهالی گردکوه و لمسر که ابا و امتناع کردند و مدتی
فتح این دو حصار در حیز تأخیر و تعویق ماند و چون چند گاه برین قضیه بگذشت و آن دو قلعه روی نموده مردم
نامعدود به هلاک شدند و چون خورشاه از قلعه میمون دز به زیر آمده خزاین و دفاین موروث و مکتسب پیشکش
کرد و پادشاه مجموع آن را بر لشکریان و امرا قسمت نموده به پای قلعه الموت آمد رکن الدین را فرمود تا اهالی
قلعه را نصیحت کند و ارباب الموت دو سه روزی کر و فری نموده آخر الامر به امان فرود آمدند و جهت نقل اموال

سه روز مهلت خواسته و روز چهارم باز لشکر بقلعه رفت آنچه باقی مانده بود تاراج کردند و هلاکو خان
ببالای قلعه الموت برآمد و از رفعت و عظمت آن کوه انگشت تعجب بدندان گرفت بعد از تفرج از آنجا بیشت آمده
طبل رحیل کوفت و در حوالی سه نزول کرد بعد از چند روز طاغر بوقا را بجهت قلعه گذاشته مراجعت
نموده در سمت قزوین با عراق فرود که در آن موضع توقف نموده بود فرود آمده و یکهفته طوی کرده
خان و امرا را بعنایت پادشاهانه سرافراز گردانید و چون یکدلی خواجه نصیر الدین طوسی در
پیش الله و التو موفق الدوله که جمعیت در قلعه میمون دژ اقامت نموده بودند محقق شد تمامت
متعلقان و منتسبان این سه کس را از قلعه بیرون آورده ایشان را ملازم گردانید و خورشاه را ...
و یا برزه داده دختری را از دختران مغول که رخسار رشش طعنه بر مهر و ماه میزد بوی داد و خورشاه
چند کس خود را با ایلچیان پادشاه تسلیم نمایند و چند سند با کوتوالان قلاعی که میان ولایت رودبار و شام
داشت فرستاد تا مجموع را بگذاشتگان ایلچیان تسلیم نمایند و چند روز خدمتش بنظر اعزاز و اکرام
ملحوظ و منظور بود و عاقبت بنابر التماسی که خود داده بود او را روانه اردوی قاآن گردانیدند و در نهایت
کار و خاتمت حال خورشاه روایات مختلف بنظر رسید و اصح اقوال آنکه چون به پیش منکو قاآن رسید که
خورشاه متوجه است جمعی را فرستاد تا او را در اثنای راه تلف ساختند و چون خبر قتل خورشاه بسمع
ایلخان گشت فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال خویشان و متعلقان او را از ذکور و اناث معروض تیغ
بیباک گردانیدند و دود از دودمان اسمعیلیه برون آمده شعله دولت ایشان فرونشست و اهل اسلام از آسیب
و نکایت آن طایفه فارغ بال گشتند و بدعای دولت ایلخان اشتغال نموده نذر و صدقات بمستحقان رسانیدند
و هلاکو خان بعد از قلع قلاع ملاحده از حوالی قزوین بنواحی همدان رفت و باجو نویان از آذربایجان
بخدمت رسید پادشاه بنابر تقاری که از خدمتش در خاطر داشت او را مخاطب و معاتب گردانیده گفت
که تو تا بجای جورماغون نشسته چه کار کرده و کدام صف را شکسته و کدام یاغی را در زیر بار اطاعت
و انقیاد کشیده و کدام مخالف را موافق ساخته و کدام یاغی را ایل درآورده باجو نویان زانو
زده معروض داشت که تقصیری نکرده ام و درین مدت بقدر میسور خدمتکاری بتقدیم رسانیده
فلان قلعه و فلان شهر را مسخر و مفتوح ساخته ام و بنابر دشواری راه بغداد و کثرت لشکر خلیفه
و بسیاری سپاه عراق عرب از حدت تا ... مغول آن نواحی محروس و محفوظ مانده اکنون حکم اختیار
پادشاه راست آنچه فرماید بتقدیم رسانیده آید تا نایره غضب پادشاه ازین سخن تسکین
یافته فرمود که ترا مراجعت باید نمود و بلاد روم و شام تا کنار دریای مغرب مستخلص باید گردانید

و باجو نویان

و باجو نویان در همان چند روز با لشکر گران متوجه روم گشت و در آن مرز و بوم دست بقتل و غارت و نهب
و تاراج برآورده مجموع آن ولایات بیکران را مفتوح و مسخر ساخت هلاکو خان در اول ربیع الآخر سنه
خمس و خمسین و ستمایه برعزم یورش بغداد از تبریز برفت و از آنجا بهمدان توجه نموده ایلچیان پیش معتصم عباسی کرد
و پیغام داد که ما در حین عزیمت بجانب رودبار رسولان پیش فرستاده و بلشکر مدد خواسته و تو
دعوی ایلی کردی اما اثری بران مترتب نشد و هیچکس نفرستادی و مددکاری نکردی اکنون مطموع آنست که
بخلاف سابق طریق موافقت سلوک داری و از لجاج و عناد که فتنه و فساد و ملک و مال سرایت خواهد کرد
احتراز و اجتناب واجب شناسی و چون فرستادگان هلاکو خان ببغداد رسیده پیغام بگذاردند المستعصم
بالله شرف الدین جوزی را که فاضلی فصیح سخندان بود با بدر الدین محمد نخجوانی در مرافقت ایلچیان پادشاه
صوب همدان گردانید و ایشان بمقصد رسیده جواب ناصواب خلیفه را در مجلس پادشاه معروض داشتند
و نایره غضب هلاکو خان اشتعال یافته بر استیصال خاندان عباسیان همت گماشت و چون سخن
بدین مقام رسید مناسب چنان افتاد که شمه از عظمت دار السلام و بندی از حشمت و نخوت مستعصم عباسی که
آخرین خلفا بود و بزیادتی شوکت و ابهت از سلاطین زمان و خواقین دوران تفرد داشت در سلک تحریر
انتظام یابد **ذکر معموری و معموری مدینه السلام و ارتفاع و انحطاط در دولت خلیفه اسلام**
گشایندگان چهره ابکار احداث ایام و نمایندگان تصاریف شهور و اعوام چنین تقریر کرده اند که مدینه السلام
بغداد در زمان خلافت بنی عباس از آسیب یاس سپهر در حریم امن و امان بود و مغبوط و محسود سایر
حکام ممالک سلاطین گردون توان شرفات ابادین آن با فلک ابروج همواره و صفحات بساتین آن
در طراوت و نضارت با ریاض رضوان انباز لطافت آب فراتش دجله دجله خون در جگر ماهیان
افکنده و عذوبت میاه انهارش نیل مذلت بر رخسار آب حیوان کشیده اصناف خلایق از اکابر
و اشراف و صناع و ارباب حرف در آن تقوا شریف مجتمع و احاطت عین الکمال از وجنات احوال
ساکنان آن بلده طیبه مرتفع و امیر المومنین المستعصم بالله ابو احمد عبد الله ابن المستنصر از زمره خلفای
بنی عباس بطیب عیش و اجتماع اسباب ترفه و تنعم و کثرت نفایس ذخایر و دستگاه ممتاز بود
و بعظمت و خیلا و تکبر و تجبر در افواه و السنه مذکور و در اقطار آفاق معروف و مشهور چهار صد خادم بخدمت
درگاه اشتغال مینمودند با آنکه هیچیک ... حریم حرم با حرمت دار الخلافه نداشتند و از ملوک ایام
و صنادید ایام اشراف اطراف و اعیان زمان کسی در مجلس رفیع او بار نبودی و پیش قباب مجد و معالی او
بر شارع طریق سنگی بشبه حجر الاسود انداخته بودند و یکطاق اطلس سیاه بر ... آستین از فخر ...
و از سلاطین و ملوک آفاق هر که بسده خلافه تقرب جستی آن آستین را بر مثال ذیل کسوت کعبه معظمه زیارت

گردانی و مانند عبیده او تابان بران سنگ بوسه زده باز گشتی و در ایام حکومت و زمان سلطنت اتابک
سعید مظفرالدین ابوبکر طیب الله مثواه مولانا عالم متورع مجدالدین اسماعیل فالی برسم رسالت از شیراز
ببغداد رفت و چون قریب بعتبه رفیع و جناب منیع خلافت رسید او را برسم استلام حجر مذکور الزام
دادند مولانا از غایت زهد و تقوی از تخشع نفس جمادی استنکاف نمود و مصحف مجید را بر سنگ نهاده
بوسه بران زد و معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه بر اسپی براق صورت برق رفتار بعظمت هر چه تمامتر
سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور بر روی خویش فرو هشتی و خواص و عوام مخرجات دیگر با ادوات
بیوتات که بر ممر موکب خلیفه بود دیگر آیین کردندی و یک نوبت نقود و وجوه کرایه کرد منظر مبلغ سه هزار دینار زر
قلم آمده وفور استعداد و کمال اقتدار مستعصم زیاده از آن بود که این اوراق گنجایش آن داشته و در آن
اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار از دیوان عزیز مرسوم و علوفه میداد و خدم و حشم و امرا و ارکان
دولت و مستحفظان ثغور و سرحدها را برین قیاس باید کرد و فاید لشکر سلیمان شاه ممدوح ایبه الدین او مامش
دوادار صغیر و کبیر و قرابی از مقربان حضرت عزیز افتاده او اختیار اشتهار داشتند و منصب وزارت
بموید الدین محمد بن عبدالملک العلقمی قمی مفوض بود و از کرم جبلی و سخاوت غریزی داشت در شیوه نظم
و نثر و علم و حکمت مخترع و در تربیت نظم و ندیم خواسته هر چند در بر در حل و عقد و رتق و فتق انتقاد او با خلیفه
مشوش گشت و سبب اقوی در تغیر نیت و تکدر صورت اخلاص او آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطه نهود ولایت
اهل سنت و جماعت که از مر تبرا اعتدال گذرانیده طایفه از لشکریان را بغورستان و ماکرخ بغداد و غارت
کرده ~~از مر تبرا اعتدال گذرانیده بود طایفه~~ جمعی از بنی هاشم را که در آن موضع متوطن بودند ماسور گردانیدند
و بنین و بنات ایشان را سر و پا برهنه بر کفل اسپان سوار کرده در میان بازار بگذرانیدند و چون وزیر در
مذهب تشیع غلوی نمود از این صورت متوحش بود آزرده خاطر گردید والحق جای آن داشت که اهل سنت
و جماعت نیز از این حرکت ناملایم ابوبکر لعنت و نفرین کنند و بالجمله در آن اوان که ایلخان از ضبط و تسخیر
مملکت مسلمانان و قلاع ملاحده لعنهم الله علیحده فراغت یافت و صیت مهابت او در اقطار آفاق
شایع و مستفیض گشت ابن علقمی وزیر از سر جفا در پرده خفا رسولی ببارگاه فلک شکوه فرستاد و بعد از
اظهار عبودیت و تقبیح صورت دارالخلافه وسیده قرار بود که اگر ایلچیان بصوب این دیار عنان عزیمت
کردند بلی آنکه بتسویه صفوف احتیاج افتد تا باستعمال آلات حرب چه رسد مملکت بغداد تسلیم کنند
و این معنی را بدلایل و شواهد معقول را استحکام داد و ایلچیان مجرد این سخن را مفتاح نموده در فتح باب
دارالسلام متامل بوده چه در آن اوقات کثرت جنود و وفور اسباب و اسلحه دارالخلافه در اقالیم
شهرتی تمام داشت و حال آنکه اوکتای قاآن در مبادی جلوس جورماغون را دو نوبت با لشکر مغول که او قهانی

ببابای

و پایابکی با شیاطین و غول اشتراک داشتند بطرف بغداد فرستاده بود و ایشان خایب و خاسر از موکب عالی عنان
بر تافته بودند و این صورت در الواح اذهان اشخاص ثبت افتاده بود ایلچیان بجواب ابن علقمی را بنواخت و در توکید
اعتضاد و مصادقت وثوقی طلب کرد و رسول رخصت مراجعت یافته از مافی الضمیر پادشاه او را اعلام
داد و ابن علقمی بعد از آن علی التعاقب والتوالی رسل و رسایل ببارگاه عالم پناه ایلخانی فرستاد و معروض
میگردانید که من بعد انقطاع لشکریان چون حبل وفا و حسن عهد خویش منقطع خواهم گردانید و در
تشتت و تفرق جنود سعی بلیغ خواهم نمود چه با خلیفه در مقام خدیعت و تصنع آمده ام و از بسط اقبال
و میمنه او و اولاد او آرزوی آن دارم که در حکومت این مملکت بگماشتگان پادشاه گیتی ستان اشتغال نمایم
و چون پیغام ابن علقمی سمت تکرار یافت ایلخان در این باب خواجه نصیرالدین محمد طوسی که در علو
اوج رتبه رفیع و درجه بلند رسیده بود و در تقرب از ابنای زمان در گذشته مشورت نمود و از
اوضاع فلکی و دلایل نجومیه استکشافی فرمود خواجه بعد از تیسیر درجه طالع و تقویم کواکب و تحقیق
نظرات عرضه داشت که از تشکلات انجم چنان معلوم میشود که استخلاص بغداد بی مزید تکلفی
و مشقتی بر دست موکب منصور میسر خواهد شد زیرا که مدت اقبال خلافت عباسیان انقراض یافته
و بسر آمده و هلاکو خان خواجه نصیرالدین را در روز بی که بصدق ما هست شد بادی ثابت و ضمیر منشرح فرمان داد
تا لشکریان اسباب یورش بغداد را آماده سازند و سونجاق نویان را در مقدمه روان کرده از دجله بگذرد
و باتا مو نویان ملحق شده جانب غربی بغداد را مخیم اقبال سازد و ابن علقمی چون دانست که سهم کید او بهدف
مقصود پیوست در سده خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله والمنه مجمع السلاطین گردون اقتدار در رفع اختلاف
و سطا و عنف امیرالمومنین بر حسین صدق مبین دارند و هیبت نفاذ حکم و بسطت ملک و کثرت مال خزانه عامره از
عین و بیان بر سر یک مثال و صبا سابقت گرفته و حساد و اضداد در اعقاب آن نمانده که از مقام خود قدمی
پیشتر نهند و هر یک از قاصدان و طالبان مملکت که آتش حقد و حسد در ضمیر ایشان افروخته است مضمون این
مقال معترف اند که لو دنوت لاحترقت اکنون هر سال چندین تومان مال از خزانه بعساکر منصوره
دادن از مقتضی رای رزین و فکر دوربین بعید مینماید اگر امیرالمومنین رخصت فرماید از عماد و سرداران لشکر را
باطراف و جوانب فرستاده اید و باشتغال مناسب موسوم گردانیده شود تا خزانه را توفیری باشد خلیفه این امر
ناصواب را برای وزیر با تزویر منوط و مربوط داشت و خود باستماع الحان غنا و مشاهده غلامان حور وش
و نغمه و بانواع ملاهی و اصناف مناهی اشتغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه
را بجهانها و متنوع متفرق و پراکنده ساخت و هلاکو خان بر میعاد مقرر و زمانی منظور رایات مسعود و نوید

اقبال موعود از اراده خود در حرکت آمد و از اقطار ممالک لشکر بیکران و سپاه بی پایان که مجتمع گشته بودند در
رکاب او بر سمت بغداد روان شدند و در بعضی از تواریخ مذکور است که بعد از فتح قلاع اسماعیلیه هلاکو
خان از همدان ایلچیان بدار الخلافه فرستاده مستعصم را بجهة آنکه لشکر بمدد نفرستاده بود توبیخ و سرزنش بسیار
کرد و ایلچیان نیز گفته بود که از زبان من خلیفه را بگویید که از کرده خود [illegible] بر درفش مشت مزن و آفتاب
بگل می اندازی که رنجه شوی اکنون مضی ما مضی اگر برج و باره بغداد خراب سازی و خندق بینبازی و مملکت
بفرزند خویش سپرده نزد ما آیی هر آینه بسلامت بمانی و اگر خود نیایی وزیر و دوات دار و سلیمان شاه را
نزد ما فرست تا پیغام مای زیاده و نقصان بتو رسانند و اگر پند نشنوی و نصیحت گوش نکنی لشکر را بحرب
دار و جنگ را آماده و مهیا باش که ما کمر کارزار بر میان بسته ایم و مستعد شده و چون از خشم ببغداد
لشکر کشیم اگر تو بر آسمان روی یا در زمین پنهان شوی بیت ز گردون گردان بزیر آرمت ؛ ز بیشه بالا
چو شیر آرمت ؛ نمانم کسی زنده از کشورت ؛ در آتش نهم شهر و بوم و برت ؛ اگر خواهی که خاندان قدیم
تو برقرار ماند از فرمان ما تجاوز منمای و اگر سخنان ما قبول نکنی اثر قضای خدا دیده و دانند چون ایلچیان ببغداد رسیده
پیغام بگذاردند خلیفه ابن جوزی و بدر الدین محمد نخجوانی را در مصاحبت ایشان برسالت پیش هلاکو خان نامزد کرده
جواب داد که ای جوان نو رسیده که گرم و سرد روزگار نچشیده بمساعدت و اقبال دو روزه بچه می نازی
از من چیزی که نیابی مخواه بیت برای که سپاه و بکمند آوری ؛ چگونه ستاره به بند آوری ؛ لشکر شاهزاده چه دانند
که از خاور تا باختر هر که از خدا و رسول او آگاه است مطیع و فرمان بردار من اند و چون پراکندگان
لشکر جمع شوند اول کار ایران سازم و بعد از آن روی بتوران نهم و هر کس را در محل خود قرار دهم از روی
دوستی بخراسان مراجعت نمای و اگر سر جنگ بیت سوار و پیاده هزاران هزار ؛ مرا هست شایسته
کارزار ؛ ایلچیان ایل خان از بغداد بیرون آمده صحرا را مملو از عوام الناس یافتند و آن بی خردان زبان بدشنام
رسولان گشاده سفاهت آغاز کردند و انواع بی ادبیها کرده آب دهان در روی ایشان می انداختند
تا مگر حرکتی از ایشان صادر گردد از آن مجالست که [illegible] دست مزید تعرض سازند و این معنی بسمع وزیر رسیده جمعی از
خواص غلامان را بفرستاد تا ایلچیان را از آن مهلکه خلاص دادند و رسولان چون بخدمت هلاکو
خان رسیدند آنچه دیده بودند معروض داشتند پادشاه در غضب رفته گفت همانا خلیفه زیاده کیاست
دور اندیشی نیست که با ما چون کمان ناراستست اگر خدای جاوید مدد دهد او را مانند تیر راست گردانم آنگاه
فرستادگان دار الخلافه ببارگاه در آمده رسالت ادا کردند ایلچیان نیز استماع آن کلمات بی باکانه
بر آشفت و گفت که خواست خدای بر آن قوم بر نهج دیگر است که ایشان این امور می اندیشند و در سر فتن و [illegible]

ایلچی

دستار مواکب از مقارع انگشت رسولان دار الخلافه را از جهت [illegible] زائل داشته خلیفه پیغام داد و جواب
جلال و جاه بر ضمیر تو استیلا یافته که سخن سنگ اندیشان در تو اثر نمیکند باید که مستعد کارزار باشی
که من با لشکرهای فراوان از مور و ملخ بیشم رسولان ببغداد مراجعت نموده از وصول پادشاه جهان
گیر وزیران را خبر دادند و ابن علقمی کیفیت حادثه را معروض خلیفه گردانید خلیفه با وزیر گفت
که مقتضی رای تو در دفع این خصم چه و تدبیر چیست وزیر گفت که تعجیل خصم را ببذل مال باز باید داشت
و جمع خزاین و دفاین جهت دفع عزت اسلام نفیس مینمایند حالا مصلحت آنست که برای پادشاه
هزار خروار بار نفایس امتعه رغایب [illegible] و [illegible] تحفه و [illegible] بار [illegible] با ساز و [illegible]
ترتیب باید کرد و برای شاهزادگان و امرا باختلاف مراتبهم تحف و هدایا باید فرستاد و خطبه و سکه
بنام ایلچیان باید خواند و زد تا این شر دفع گردد خلیفه سخن وزیر را پسندیده دانسته باتمام آن
او را اشارت رفت و مجاهد الدین که ایبک دوات دار او بود و اتباع او صغیر سخن گفته بنا بر عداوتی که با وزیر
در میان داشت باتفاق دیگر معاندان ابن علقمی معروض مستعصم گردانیدند که وزیر در این تدبیر مصلحت
خویش را ملحوظ داشته میخواهد که بواسطه هلاکو خان لشکر گرداند و ایراد لشکریان در بلاد محنت انگیز
مصلحت آنست که لشکر جمع آوریم و سر راه بر خصمان بگیریم خلیفه این سخن از صواب دید وزیر اقرب دانسته
از سر فرستادن تحف و هدایا درگذشت و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که چون خبر توجه ایلچیان ببغداد [illegible]
مستعصم خلیفه و ارباب لشکر بیگانه با ابن علقمی مشورت فرمود وزیر او را ببذل اموال ترغیب و تحریض نمود تا از
اگر به اموال اخذ نکند از [illegible] جهت [illegible] خلیفه گفت [illegible] طویله [illegible] در از [illegible]
کوتاه دار و چون بعد از [illegible] لشکر تاتار مهم بر مستعصم دشوار شد باز دیگر با وزیر آغاز نهاد ابن علقمی
گفت [illegible] بر ارباب بصیرت روشن است که ؛ چون از پرده نقد برابری بظهور جود بیرون
و سبب آن با اشتباه مصرع از چرخ بیارد و از زمین بردارند حسن تدبیر و طول لشکر مردم [illegible]
کوتاه اندیشان چه رسد زیاده تبری که لا امر [illegible] ولا [illegible] و چون [illegible] قول نزد کاتب وقف
بعد از [illegible] قلم مشکین رقم الحروف نخب نسخه باز مینماید که خلیفه باوجود استماع توجه دشمن
آگهان قوی پنبه غفلت و غرور در گوش کرده بود و پهلو بر بستر استراحت و سرور نهاده [illegible]
مقربان بارگاه خلافت که برجوی بار رعیت و رافت پا کشیده بودند مدتها امانت ادای آن
کسالت [illegible] کرده معروض داشتند که غلبه دشمن [illegible] در انجا [illegible] منتشر و منقبض
و اینک عدم استقلال این دیار کرده اند و بر خود دبین ظاهر که پای لشکر موفور و استعداد مفقود است

باآن جهت در چیزی اطاقت نباید معتزم علاج حادثه پیش از وقوع باید کرد زیراکه چون سیل از سر
میگذشت در گرداب حیرت دست و پای زدن مفید سلامت نباشد مصلحت آن نزدیک تر دو رعایت
مهمات اهمال ورزیده نشود و پیش از هجوم خصوم بر نیت درست و حکم واجب الاذعان به اجتماع عساکر
از نواحی و اعمال مثال باید داد که قوام مملکت و نظام دین و دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغ
بال رعیت بی شمشیر تیز و اندیشه صحیح و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد و
بر قول وزیر اعتبار نباید کرد که غرض او ازین تمویهات و تزویرات استیصال دودمان [illegible]
و خاندان خلافت و بس و مستعصم گوش هوش ازین نصایح که ساخته همچنان باد و زیر قرعه استغفار
گردانیدن گرفت آن پر تو و سخنان و بر منافقانه او در دفع و اعتبار گرفت لشکر مغول و مقاومت شهر
بغداد چگونه میسر گردد و اگر عورات و صبیان فی المثال از بام خانها با خشت و سنگ در مقام مدافعت
آیند همه را در مضایق و تنگ محلات تا خیر باید تا خبر گردانید ازین سخنان عجب و نخوت بر مزاج
مستعصم استیلا یافت برادر بیدق تزویر و تعیف منصوبه اختلال استقلال میشود تا فرزین بند حصین
حصین ملک و دین را چه کیفیت گشاید ناگاه درین اثنا خبر رسید که سونجاق و باجو طایفه ازین رو
الان چنگیزخان از طرف غرب متوجه مدینه السلام اند خلیفه فتح الدین ابن الکر و مجاهد الدین
ایبک المستنصری را با ده هزار سوار بمدافعت ایشان نامزد فرمود و چون تلاقی فئتین است داد
کار از مقابله و مقاتله جدال شد در اول حمله لشکر مغول پشت داد فتح الدین که مرد کار دیده بود
و غبار معارک بر سر او نشسته گفت که هم درین مقام ثبات قدم باید کرد و از تعاقب گریختگان
دست کشیده داشت ایبک دوانی که شعبه جنون با قلت تجربه ممتزج داشت این رای را بر توسع
از تحمل حمل کرده جواب داد که حقوق آبادی و عواطف امیر المومنین را بدین وجه مکافات باید
که یک روزه مدافعت با ادعای آن حضرت تجاهل و تکاهل ظاهر ساختن صلاح در آن مینماید
که پیش از آنکه مخالفان بمددی مستظهر گردند دمار از ایشان بر آریم و خاطر از اعدا و ملک فارغ
گردانیم فتح الدین از جهالت نفس و سو تدبیر و قود رای ایبک دوانی متعجب شده و در غضب رفته
فرمود تا علی الفور لشکریان از پی گریختگان روان گشتند و چون بغدادیان از شهر دور تر افتادند
مغولان عنان مراجعت منعطف گردانیده بمحاربه و معارضه مشغول شدند و آن دو روز تا شب
نیران حرب اشتعال یافته چون زمانه لباس عباسیان در بر کرده و سپاه مقارن امید و بیم در برابر
یکدیگر فرود آمدند و مغولان در عقوف سیل آب فرات در لشکرگاه بغدادیان سر داده و چون

ار کنه فقه

آب کشان تقف و بند ربد لو زرین رسن آب تابنده بر از چاه ظلمانی کشیدند منتهیه بغداد چون نرگس از خواب
برآمده خود را مانند نیلوفر غرق آب یافتند و اکثر آن لشکر در بحر فنا غوطه خورده بعضی را که اجل
دامن گیر نشده بود از بیم تیغ خون آشام راه شام و بیشه گرفتند و فتح الدین الکر شهید گشت و ایبک
دوادار با سه کس در پرده ظلام به بغداد درآمد و خلیفه از غایت کمال و عقل به نوبت این کلمه
بر زبان گذرانید که الحمد لله علی السلامة مجاهد الدین و هم چنین از غفلت مستعصم حکایت کنند که چون
خبر قراول ایلجیان مسرع که متوجه این دیار اند بر روی آب دریا چون موج میکنند و بر قلال
جبال عقاب اساسه خمس و خمسین و ستمایه سپاه و حشمت علامت فوج فوج رسیده بارگاه هلاکو
خان را در برج عجمی برافراشتند و اضطراب را از حوالی دیده و خبر خلیفه در باب آن دیار
دو رسید و روی خواب و رای صواب همگنان در حجاب استحاله مختفی و مستتر ماند خلیفه
فرمود تا در و دروب بغداد را مسدود گردانیدند برج و باره را استحکام دادند و داوتیان و شیراز
سلطانشاه و ممالیک خاصه بل عام بغداد مضاربه و محاربه را مستعد و آماده گردانیدند روز دیگر
که عالم ظلمانی چون دل داماد نورانی گشت رایات عقاب پیکر ایلجیان را از سر قهر برافروختند
و از جانبین آتش محاربه و قتال برافروختند و آن روز از بام تا شام معرکه و طعن قایمت
قایم بود و نیز چرخ در زومین و سنگ منجنیق فلاخن چون ادعیه مستجابه در الصعاد بوده ها
نند نوازل قضا در انحدار خلق نامحدود از اندرون و بیرون قتیل و مجروح گشتند چون
شب شد هر کس بموضع خود قرار گرفته دیگر روز بر صف نخستین رفتند و القولی مدت
پنجاه روز آتش حرب اشتعال داشت و در تضاعیف این حالات سادات حله چون مجد الدین
محمد بن حسن طاوس و سید بدر الدین یوسف غیرهما در صحبت رسول شخص دان مکتوبات بخدمت
ایلجیان فرستادند مضمون آنکه از اجداد ما ائمه اثنا عشر سیما از امیرالمومنین و امام المتقین
اسد الله الغالب امیرالمومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه باما رسیده که شما بر عراق
عرب مستولی خواهید شد و حاکم این دیار مقبوض قبضه اقتدار شما گردد و ما بطیب نفس اوامر
و نواهی شما را مطیع و منقادیم بهر چه ایشان عاملان نافذ شود بدان قیام و بر آن اقدام خواهیم
و ایلجیان این خبر مبتهج و مسرور گشته بسیورغامیشی و احضار ایشان یرلیغ داد و شخصی را از بلاد
زمان نسبتکی آل و لانت فرستاد و اهل حله قبل از اسلم عافیت برسیدند و در محال و شوارع بخوش
قرار گرفتند اکنون خامه مشکین عمامه اراده آن دارد که قضیه تسخیر بغداد را بروایات معتقده

کو در تواریخ مسطور گشته بیان کند اگر تناقضی روی نماید فضلا دانند که منشأ آن جهت بعضی از نقل اخبار آورده اند
که چون چند روز از محاصره بغداد بگذشت مهم بر خلیفه دشوار گشت برقرار رسانی آن ساده دل از خصم
درون خانه آشنا و دور تر از بیگانه دشمن پنهان در دست اعتبار استطلاع کرد که درمان این درد چیست
و درین مصیبت دستگیر و پای مردگیست وزیر مزور تقریر کرد که لشکر مغول و سپاه تاتار در نهایت
قوت و شوکت اند و مدد ایشان متواتر و متعاقب میرسد و آثار عجز و انکسار و ضعف و افتقار
روز بروز در وجنات احوال موافقان و ملازمان دار الخلافه ظاهر تر و لایح تر می گردد و در شهر
چندان سپاه نیست که با استظهار و معاونت ایشان دفع خصمان قوی دست توان کرد صلاح و صواب
و سلامت عواقب در آنست که حضرت امیر المومنین ترک طمع و کمال رغبت و نیت مهمن کرده برگ موافقت
سازد و بی تاخیر و تسویف از سر غرور و طمع و کمال رغبت و نیت صافی و عزم درست بپای رکاب هلاکو
خان شتابد و دست به بذل نفایس و ذخایر گشاید چه غرض از حرکت بدین جانب افراد اموال
است و چون خلیفه از سر ناطق دست صیانت بکشد و بعد از تاکید قواعد استئناس و الف جنس تکو
نباه منظاهره لمصاهرت مستحکم گردانیم تا از مخدرات سرادق چنگز خانی دختر ماه پیکر جهت حلف
صدق امیر المومنین در سلک ازدواج آید و زره از صدف بحر امامت در تحت زوجیت بر آورده
در آید و بدین مقدمات عرصه ملک و دین سمت مشارکت گیرد و ابهت خلافت و حشمت سلطنت اتحاد
یابد و در میانه ما و اموال چندین هزار خلق مامول و مخزون ماند و جاه و عظمت ملازمان عتبه
علیا روز بروز افزون گردد و سیلاب خوف و رعب در جوی بار خاطر خلیفه زمان جریان پیدا
داشت که تمیز خیر از شر و خطا از صواب بروی مستعجم گشت و چون ظاهر این کلمات موافق
مصلحت خود دید روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه با امیر ولی برادر ابو بکر عبد الرحمن و طایفه
از علویان و دانشمندان اراذل و اوباش و دولت فقیهان حضرت و اعیان لشکر و خواص علما
عزم بارگاه ایلخانی کرده از سواد دار الملک استان علم بغی در لشکر بغداد بیرون آمد
آه من غربته بعزم ایاب آه من آه من حسرة علی الاحباب و تفصیل تواریخ برقعیر انک
چون تاجیکونویان و سونجاق بهادر بر لشکر بغداد مصحوب فتح الدین و مجاهد الدین بیرون آمده بود
غالب شدند لجام رسن جانب مدینه السلام شتافته شد و بر جانب
غربی مستولی گشته در حوالی شهر بکنار دجله فرود آمدند و از طرف صد صد کیمر قانویان نیز قلم
رجعت کرده با لشکر انبوه برسید و ایلخان اعراف را در رقابت بگذاشته با او پیوسته بر جانب شرقی نزول کرد

گرد لشکر

گرد لشکر مغول چون مور و ملخ از اطراف و جوانب آمده پیرامون بغداد را برگرفتند و دیواری در گرد شهر
برآوردند و مغولی روز سه شنبه سیوم ماه محرم سنه ست و خمسین بطالع بر حمل جنگ آغاز نهادند و جای جای
نقب فرو بردند و چند گاه از بیگاه تا بیگاه نیاسودند و بزخم سنگ منجنیق بعضی از بروج خراب شد و لشکر جرار
بر خیر خلیفه استیلا یافته عاقبت وزیر زبر دست فرستاد در باب ایلچیان پیغام داد که پادشاه قبول کرده بود
که وزیر را بفرستیم تا بنای مصالحه موکد گرداند اکنون او را فرستادم که پادشاه نیز بوعده خود وفا کند
ایلچیان گفتند که این شرط بر در همدان کرده بودیم اکنون که به بغداد رسیدیم و دریای فتنه و آشوب در
تموج آمده بیکی چگونه قناعت توان کرد و طلبیدند که خلیفه سلیمانشاه و دواتدار هم بفرستند
و رسولان سیوم بشهر رفتند روز دیگر جمعی معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند و پادشاه ایلچیان
را باز گردانید شش روز بیگاه ملتقب شد که دل بهرام [illegible] و ایلچیان فرمود
تا شش روز یرلیغ نوشتند و بر تیرها بسته از شش جانب بشهر انداختند و مضمون همه
آنکه سادات و قضاه و علما و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند از باس و سطوت ما ایمن باشند
و کار بجای رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی بزیر آمده مردم بغداد از آن موضع دور کردند
و چون دواتدار دید که بغیر از فرار چاره نیست تا اتباع خویش در کشتی نشسته مانند باد بر
روی آب روان شد و چون از برابر قریه العقار بگذشت طایفه لشکریان که محافظت راه جانب
بصره موسوم شده بود تا کشتی بگریزند مانع آمدند سنگ منجنیق و قواره نفط روان کرده
و سه کشتی بچنگ آوردند کسان را هلاک ساختند و دواتدار را با الفرار باز گشت
و خلیفه برین حال اطلاع یافته دل از ملک و مال برگرفت و فخر الدین دامغانی و ابن درویش را
با اندک تحفه بیرون فرستاد که ایلچی [illegible] پادشاه بان سخن و آن تحفه التفات ننمود و رسولان محروم باز
گشتند روز دیگر پسر خلیفه ابو الفضل عبد الرحمن با جمعی اکابر ببارگاه ایلچیان شتافت و اموال از
جهت پیشکش آورد آن نیز مقبول نیفتاد و دیگر روز برادر بزرگتر را بیرون آوردند ابو الفضل
و اکابر و اشراف دار السلام بشفاعت بیرون آمدند آن هم فایده نداد و ایلچیان وزیر ابن
جوزی و ابن درویش را بشهر روان تا سلیمانشاه و دواتدار را و جهت تسکین ایشان
یرلیغ و پایزه فرستاد و گفت خروج خلیفه برای او منوط است اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد
توقف نماید و سلیمانشاه و دواتدار طوعاً او کرهاً به ملازمت رسیدند و ایلچیان فرمود
که ایشان به شهر روند و متعلقان خود را بیرون آورند که این جماعت را به سپاه شام [illegible]

بجانب سعد و شام و روم سلیمانشاه و دواتدار بمقتضی فرمان بر بغداد درآمد خلقی کثیر از لشکر شهر در مصاحبت ایشان
بامید خلاص روان شدند و چون باردو رسیدند همگنان را بر صده و ده بهمت نمودند و بیاسا رسانیدند و درین اثنا
تیری بر چشم هندوی بیکچی آمده که از اعاظم امرا بود ایلخان ازین قضیه غضبناک شده فرمان داد که اهالی در
استخلاص بغداد استعجال نمایند و بعد از آن بموجب فرموده دواتدار را با اتباع بقید درآوردند سلیمانشاه
را مع اقارب و خواص دست بسته پیاده بر خاتم گردانیدند ایلخان از وزیر پرسید که چون تو افسر مناصب
و منجم در سعود و نحوس و درجات و دقایق مطلع چگونه روز بد خود ندیدی و ولی نعمت خود را نصیحت نکردی تا
طریق موافقت مسلوک دارد و چندین خون ریخته نشود جواب داد که خلیفه از بی سعادتی سخن نیکوخواهان
و بعد از سوال و جواب او را با رفقا در جوار شهادت رسانیدند و چون خلیفه دید که کار از دست رفت
با سه پسر جلیلی خویش و سه هزار کس از سادات و اصحاب و قضات و دستار بندان و مقربان حضرت
و اعیان و امرا و علما بیرون فرامید و چون بدرگاه پادشاه گردون اساس رسیدند خلیفه پسر را با دو سه
خادم رخصت دخول داد و دیگر اتباع را مانع آمدند ایلچیان چنانکه رسم اهل نفاق است مطلقا اثر
خشم بر ناصیه ظاهر نکرد خلیفه را استمالت نموده با او گفت که پیغام بشهر فرست تا خلق سلاح
انداخته بیرون آیند که ایشان را شماره خواهیم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا در دادند که هر که را حیات
مطلوبست سلاح انداخته باردوی ایلخان شتابد هزاران سپاه و رجاله فوج فوج آمدند و
معروض تیغ باسالی گشتند و در بعضی از نسخ وارد شده که سلیمانشاه و دواتدار و شرابی را در این روز
کشته سرهای ایشان را به بدر الدین لولو حاکم موصل فرستادند و خلیفه را با اولاد در خیمه موقوف کرده
موکلان بروی گماشتند و روز دیگر که دست متعبدان لمعان نور مهر کواکب از نطع سماوی
برچیند ایلخان لشکریان را با انباشتن خندق و قتل و غارت مدینه السلام و اعمال و مضافات
آن فرمان داد و خندق را که چون غور فکر عقلا عمیق و مانند همت سخیا پهناور بود در یکساعت با خاک
متوازی ساختند و مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوترخانه گردد در شهر تاختند و چندان کشش کردند که
از خون عزیزان بر ساق نیل روی از آب بقمه در جویبار آمد و خزاین خاص و حرم محترم سرای خلافت را
بباد نهب و تاراج دادند غرفات قصور امامت را چون سر خجلت زدگان در پیش انداختند
آتش قهر صاعقه بار چنان برافروخت که محلات و اسواق بلکه مشاهد بعضی از ایمه اثنا عشر که دلالت
مرقوم پاک بود بسوخت و از آن همه نعمت و اسباب نموداری نماند بیت از روی یار خرگهی ایوان
همی بینم تهی ❊ وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن ❊ برجای رطل و جام می گوران نهادستند پی

برجای چنگ نای و آواز زاغست و زغن ❊ لشکر مغول و تاتار را … و اوانی … که چندان ظروف
و طبق و کاسات و جامات زرین و سیمین از مطبخ و بیت الشراب خلیفه بیرون آوردند که معدوده
دانان حساب از حساب آن عاجز آمدند و همه را بنرخ نازل برصاص بفروختند و درین فتنه و آشوب
بسیاری از اهل فقر و فاقه صاحب جمیل و ناقه شدند و از نقود و اجناس مصر و چین و سایر ممالک و خیول
عربی و بغال تبتی و غلامان رومی و … و لالای قبچاقی و ماهرویان ختای چندان بحصول پیوست که در
حوصله خیال ایلخان و امرا نیامده بود و از کثرت زر ناب و جواهر ثمین و نفایس امتعه و لطایف اقمشه
و اسباب گران بها و رخوت سنگین که از مخزن خلیفه و خانهای نواب و خواص او و متمولان بغداد بیرون آوردند
زمین صورت اخرجت الارض اثقالها گرفت القصه بغداد خراب و ویران و باقی امثال و بلدان آن دیار
آن بلده طیبه معمور و آبادان گشت گویند که ایلخان روز جمعه نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه بدار
الخلافه رفت و امرا را طوی داده … باحضار خلیفه امر فرمود و چون حاضر گشت با او گفت که تو میزبانی
و ما مهمان آنچه در خور ما داری بیار و مستعصم این سخن را حقیقت انگاشت و در آن حال خیال خوف
و دهشت بروی استیلا یافته بود مفاتیح خزاین را نشناخت فرمود تا قفل ابواب خزاین را بشکستند و دو
هزار جامه و ده هزار دینار زر سرخ و رقایب و مرصعات بنظر پادشاه رسانیدند ایلخان زیاده التفات
بآنها نکرده و مجموع بر حاضران مجلس تقسیم نمودند و باز با خلیفه خطاب کرد که اموالی که در ظاهر بلادی از بندگان
ماست و احتیاج تسلیم بحقیقت تو نیست وظیفه آنکه از مخفیات و دفاین چیزی بگوی مستعصم اشارت
بصحن دار الخلافه کرد و آن زمین را بموجب فرمان بکندند و در آن حوضی پر از شکهای طلا یافتند
که هر یکی از آن بوزن صد مثقال بود در میان ارباب تواریخ و اخبار مشهور است که چون ناصر خلیفه بدار
البقا رخت بکشید دو حوض پر از طلا بر ... باقی ماند و در آن اوان که نوبت خلافت به نبیره او مستنصر
رسید روزی با یک خادم که محرم آن راز بود بر سر گنج رفت و گفت که از واهب العطایا یا یمن اقتدار
مهلت میخواهم که این کنوز را در مصارف خیر و صواب صرف کنم خادم بخندید مستنصر خنده
او را بر سوء ادب حمل کرده از حقیقت آن استفسار نمود خادم گفت که ملازم جد تو امیر المومنین
الناصر لدین الله بدین موضع رسیدم و یکی از دو حوض پر نشده بود امیر المومنین فرمود که از خدای عز
و جل چندان مهلت میخواهم که این حوض پر شود از اختلاف این دو آرزو متعجب شدم و مستنصر خلیفه
مجموع آن وجوه را با ارباب استحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب معروف داشت و ذکر جمیل و نام
نیکو یادگار گذاشت و چون خلافت بمستعصم رسید بخل و امساک شعار خود ساخته مجموع از آن دو حوض

و استیلای اجمر مشحون گردانیدند و اسم حروف که مرکوز در باب کشتن خلیفه روایات متعدده بنظر رسیده یکی از آن
جمله آنست که ایلخان فرمود تا طعام از وی باز گرفتند و چون طاقت طاق شد از موکلان غذا طلب داشت
ایلخان را از التماس خلیفه اعلام دادند که طبقی پر زر و زیور و جواهر پیش وی بردند و گفتند که حکم پادشاه
روی زمین چنین است که ازین طبق تناول کنی مستعصم گفت زر و جواهر چگونه توان خورد
ایلخان به زبان ترجمان پیغام فرستاد که چیزی که نمی‌توان خورد ببذل جان خود و روان چندین هزار
مسلمان چرا نگاه داشتی و بسپاه ندادی تا ملک موروث از تعرض چنین لشکری جان ستان که حکم عذاب
آسمانی دارند مصون و محروس ماندی چون مجال جواب نداشت با دلی چون کوره زرگران دم درکشید
و از چاه دیده ستم دیده ریاض دل تافته رخسار تراب داده و ازگریه اگر کار بسامان نشود و آنوکه ازان
که آب روی ما نشود دم و ایلخان در ابقا و اعدام خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده ایشان گفتند که اهل اسلام
او را خلیفه حق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا میشناسند اگر ازین ورطه
خلاص شود دیگر کس که از اطراف لشکرها و بر خیزند و استعداد حرب از سر گیرد و باز دیگر تجشم رکاب کردن
سپاهی و کلفت سفر احتیاج افتد مرد عاقل فرصت فایت نگرداند و سررشته اختیار را مصدر اگر بازنگ
افتد از دست ندهد دشمن را حلیب ... از مطروه علام تصور نتوان کرد چت رخنه که ملک سر افکنده به
دشمن بد عهد بر افکنده به ایلخان چون دانست که نصیحت بدخواه مشفقان از شائبه غرض بریست
بقتل خلیفه فرمان داد و حسام الدین منجم این خبر شنیده بموقف پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته
گردد عالم سیاه و تاریک شود و امارات و علامات قیامت مشاهده افتد و ازین نوع کلمات هیبت
امیز چندان گفت که ایلخان متوهم شده درین امر با خواجه نصیر طوسی مشاورت پیوست خواجه گفت که
ذکریای نبی و یحیی معصوم را بقتل آوردند و هیچ ازین حالات بظهور نرسید اگر حسام الدین میگوید که این
احوال بر قتل بنی عباس مترتب میشود دستم معقول نیست زیرا که چندین تن ازایشان را بکشتند و فلک دوار
و دوران کار همچنان برقرار بود نه آفتاب منکسف شد و نه قمر منخسف و ایلخان از حسام
الدین منجم آزرده شده بر قتل خلیفه جازم گشت زعم بعضی آنست که چون بر تیغ جانستانی خلیفه اعادت رشید
طایفه موذن ایلخان گردانیدند در نمد پیچیده بر شیوه ... اعضا و وای آفرین خلف همایون
احیان ساختند که از حس و حرکت باز ماندند و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که در مجلس از ایشان
حسابی بود از میان برداشتند و چون چندروز قتل و غارت کردند ایلخان فرمود تا بقایا ما خلق
که اکثر ایشان در زوایا سلخ اختفا نشسته بودند بخشودند و مردگان را از شوارع برگرفته اسواق را

مو رگردا

معمور گردانیدند و چون شمع دولت خلفای عباسی بر آستین فنا گشته شد ابن علقمی امید آن میداشت
که بنابر اظهار یکجهتی و یکرنگی که نسبت بایلخان پیش برده بود حکومت بغداد بروی مقرر گردد
اما پادشاه بواسطه کفران نعمت زیاده مجال او توجه ننمود و بلحاظ پیش گذشت که از کسیکه با مخدوم خویش
بیوفایی کند چه طمع توان داشت علی بهادر که از لشکر ایلخان نخست داخل بغداد در آمده بود بیاسقانی
آن دیار بموجب فرمان متعین گشت و بسبب آنکه در وقت محاصره بغداد ابن عمران لشکر پادشاه را
به تغار و علوفه مدد کرده ایلخان حکومت آن سر زمین را بوی ارزانی داشت و فرمانش بر مسند فرمان
دهی دار السلام بی منازعی تکیه زد و چون قضیه ابن عمران نوع غرابتی داشت دو سه کلمه درآن باب
ثبت می افتد طایفه از ثقات بغداد حکایت کنند که ابن عمران اذا اجاد الله سود د فی الجمد الله
دی از بهایم فرق کرده بخدمت عامل بعقوبه قیام نمودی و پیش از یک سال از نهضت ایلخان
بولایت بغداد عامل بعقوبه در گرمای روز در منظر استراحت خفته بود و پای در کنار ابن عمران
نهاده و خدمتش شرایط دلک و تغمیز بجا می‌آورد ناگاه خواب بروی غلبه کرده اهمالی در خدمت واقع
شده عامل از وی پرسید که موجب دست کشیدن چیست ابن عمران متنبه شده جواب داد که بواسطه
استیلای سلطان منام تقصیری رفت عامل گفت که در خواب چه دیدی ابن عمران گفت که گویا سر خیال
چنان مشاهده افتاد که بساط خلافت در نوردیده شد و رایات دولت مستعصم انخفاض و انکسار یافته
مقالید حکومت مدینة الاسلام بغداد بالسرها بجده و عوره در قبضه ارادت من قرار گرفت ازین سخن
استهزا و سخریت بر طبع وزیر غالب شده لگدی چنان بر سینه ابن عمران زد که پشت او بر زمین
آمد و در آن روان که پادشاه محاصره بغداد میفرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشته تحریر کرد که اگر ایلخان
بنده را از خلیفه طلب فرماید شاید که لشکر پادشاه را بکار آیم و آن تیر را بجانب اردو انداخت قضارا بدست
بعضی از لشکریان افتاد و چون آن را بنظر پادشاه رسانیدند تیر ابن عمران بر هدف مقصود آمده این حدیث
در خاطر ایلخان موقعی تمام یافت و کسی بشهر فرستاده او را طلب داشت و بغدادیان مضمون این مقاله
را که مراع کهن نیسلی از بغداد کم گیر بخاطر گذرانیده ابن عمران را از بغداد بیرون فرستادند و معروض پادشاه
شاه گردانید که اگر بر تیغ شود من بر یک ایلچیان را به تغار و علوفه چندانکه احتیاج باشد مدد دهم هر چند این سخن را
از قبیل محالات و ممتنعات میشمرد ایلخان مرضا خاطر جنبانیده بنابر التماس ابن عمران شحنه ای با و داد و
خدمتش چون بر انبارهای وزیر و زیرزمینهای بعقوبه و نواحی آن که پر از غلات بود وقوف داشت از نحس
و استظهار پست پانزده روز لشکریان کثرت را تغار داد و این صورت بحقیقت ثمره اقبال ایلخان و خاتمه

فرزندان خلیفه را دوران بود و چون بغداد مستخلص شد پادشاه جهت ادای حق ان خدمت ابن علقمی
که همیشه بخاطرش نگذشته بود اختصاص داد و فرمود که ابن علقمی بحکم حکم و مامور امرا و باشند و زیر از کرده
خویش نادم و پشیمان و حریف یاس و خجلت گشت و چند روز در ناکامی بهر طرف نکیبوی میکرد و بهر کس
توسلی میجست و امرا و اعیان حضرت در اهانت و اذلال او مبالغه می‌نمودند تا بانکسار قرینی بعد از تسخیر
دار السلام بمقام اصلی رفت حکما گفته اند که بیخ تن اعتماد در انشانید درخت زخم یافته و پادشاه ستم پیشه
و دشمنی را که فروتنی و تملق شعار خود سازد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات عهد کند و غازی که برای مملکت
خویش بمعایب دیگران زبان بگشاید و ما احسن ما قیل بیت هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد و در خلال این احوال خواجه صفی الدین عبد المؤمن که در فن ادوار و
موسیقی فیثاغورس دوم بود و در عرصه این گنبد دوار ثانی نداشت و تصنیفات متقدمین مترول کرده
بر اصول پرده‌ای اثنی عشر چند شعبه تفریع کرده بود و اگر باربد در زمان بودی چون نکیسا چنگ در پاس اتحاد
و بربط آسا گوش تمالیم او خوردی و مانند دف حلقه انقیاد در گوش کشیدی بدرگاه پادشاه شتافته
از نصف النهار تا وقت غروب نیر اعظم در بیرون بارگاه فلک اشتباه ایستاده بربط می‌نواخت و هیچ آفریده
گوش بساز او نمیکرد آخر الامر حال استاد ماهر معروض پادشاه قاهر گردانیدند ایلخان خدمتش را احضار فرموده
از بربط او بنواخت و زخمه بهار امانی خطیر از ارتفاعات و غلات بغداد بر سبیل مشاهره مقرر فرمود
و آن عارفه مدتی مدید با فرزندانش میرسید ذکر نهضت فرمان بغداد و ذخایر قلاع ملاحده و قلعه در بابر
سلاسل و وصول ملوک و سلاطین از اطراف و اکناف بیارگاه فلک رفعت و ایوان کیوان
اساس ایلخان بعد از تسخیر بغداد بواسطه شدت حرارت آن دیار مراجعت نموده عازم اردوی خود شد
که در فانقین گذاشته بود و درین اثنا فرمود بغداد و اموال قلاع ملاحده و هرچه از حدود روم و ارمن و گرجی و کرد
بخزانه عامره انتقال یافته بود مصحوب ناصر الدین صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد و یکی از
کاردانان مملکت را فرمود که بر کوهی که بر ساحل دریاچه ارمی و سلماس است قلعه در غایت حصانت و ایالت
رصانت ترتیب داده و تمامت نقود را گداخته و بالشها ساخته در آنجا نهادند و از مشوفات عراق عرب
و عجم ملک سیکین با بشارت فتح و ظفر نزد برادر خود منکو قاآن در مصاحبت یکی از نوئینان ارسال نموده از کماهی
حالات بتفصیل اعلام داده معروض داشت که بعد ازین بجانب مصر و شام تصمیم خواهیم یافت چون
فرستادگان ایلخان بمقصد رسیدند بملازمت الاخبار بعرض رسانیدند منکو قاآن از وصول فرستاد
گان و شنیدن خبرهای ملایم مستبشر و شادمان گشت و ایلخان را بنواخت و بعنایات پادشاهانه مستظهر
گردانیده

گردانیده جهت تشرف ارزانی داشت و چون ایلخان بمراغه رسید سلطان بدر الدین لولو حاکم موصل که با سعد
او بسوی ان رفته بودند در اواخر رجب سنه ست و خمسین و ستمایه بخدمت پیوست و پادشاه شرایط اعزاز
و احترام بجای آورد و اخبار او گذشته در تعظیم و تکریم چنان مبالغه نمود و در ششم شعبان سال مذکور رخصت
داد که بولایت خود باز گشت و مدت عمرش از نود گذشته بود و هم درین سال اتابک سعد پسر اتابک ابو
بکر از فارس برسم تهنیت فتح بغداد بخدمت ایلخان آمد و بسیورغامیشی اختصاص یافت منتهی الوطر معاودت
و مراجعت نمود و سلطان عز الدین سلجوقی از روم در سال مذکور در حدود تبریز باردوی هلاکو خان آمد
و ایلخان بواسطه مصاف با بایجو نویان رنجیده بود و چون بغداد مستوحش شده تشریق عتاب مستوکش و حسب
که بحسن تدبیر و لطایف الحیل خود را از آن غرقاب بساحل نجات رسانید و بعد از تامل فرمود تا موزه
پادشاهانه دوخته و صورت او را بر نعل آن نقش کردند و در اثنا ملاقات موزه را بدست پادشاه
داد و چون نظر ایلخان بر نقش موزه افتاد سلطان عز الدین زمین خدمت ببوسید بتخشع و نیازمندی گفت امیدوار
بنده آنست که قدم فرخنده پادشاه سر این بنده را ابترک گرداند ایلخان را ترحم آمده از سر جرم او در
گذشت و شفاعت یکی از خواتین معتبر پرتو التفات بر صفحات روزگار او انداخت و در آن انجمن خواجه
نصیر الدین طوسی بخوب معروف رای پادشاه گردانید که چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از بیم
لشکر مغول به تبریز رسیده با لشکریان او باموال رعایا دست تعدی دراز کردند چون صورت ظلم و جور آن
جماعت معروض رای او گشت فرمود که ما این زمان جهان گیریم نه جهان دار و در جهان گیری رعایت
لازم نیست چون جهان در تصرف ما آید جهانداری کنیم هلاکو خان در جواب گفت شکرا لله که ما هم جهان
گیریم و هم جهاندار و با یاغی جهان گیریم و با ایلی جهان داریم نه همچون جلال الدین بعجز و ضعف مبتلا گرفتار
ذکر استخراج زیج خانی در زمان دولت و عهد سلطنت ایلخان و سبب بنای رصد در ایام
حکومت هلاکو خان مورخان اختلاف کرده اند بعضی ارباب طایفه گفته اند که چون منکو قاآن از میان سلاطین
مغول بشیوه ذهن و ذکا امتیازی تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدسی حل میکرد این هوس خاطر
نشین سریر زد که در وقت اقتدار او رصدی بنا کنند و بموجب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد
الزیدی البخاری بدان مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال بروی مشتبه شد و حصول این مطالب در حیز
تاخیر و تعویق ماند و بنا بر انکه اندیشه رصد بنین از حاشیه ضمیر منکو قاآن محو نشده بود و آوازه فضایل
و کمالات خواجه نصیر طوسی بسمع او رسیده بود در وقت وداع با برادر خود ایلخان گفت که چون
قلاع ملاحده مستخلص گردد باید که خواجه نصیر را روانه این صوب گردانی چه در آن وقت خواجه در

در سلک ساکنان قلعه میمون دز انتظام داشت چون دفع قلاع اسمعیلیه میسر گشت خواجه را دولت صحبت
ایلخان مفارقت جایز نداشته فرمان داد که در موضعی مناسب خواجه بامر رصد اشتغال نماید را به
مراغه تبریز را اختیار فرمود و برخی گویند که چون هلاکو خان از مهم بغداد و موصل و دیار دیگر و
سایر ممالک که تبکنها مذکور شد قرب جلادی داشت فراغت یافت جناب افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین
طوسی معروض گردانید که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند که باعمال رصد مشغول گردد و زیجی استنباط
کند تا از حوادث مستقبل ایام و مغلات خواص و عوام و کیفیت امتداد عمر و حال نفس و سلطنت و نفاذ
ملک توالد نسل و ریع خراج زاده شود حقیقت آن باز نماید ... ایلخان افتاده موجب مزید
حسن اعتقاد او گشت علی ای التقدیر یرلیغ داد که چندان مال که مؤنت اشتغال رصد و اتمام
و مصالح آن را کافی باشد از خزانه و اعمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید الدین عرضی
را از دمشق و نجم الدین دبیران صاحب منش قزوینی را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و فخر الدین
اخلاطی را از تفلیس حاضر گردانیدند و در مراغه از طرف شمالی بر سر پشته رفیع بنا رصدخانه مشتمل
نمودند مشتمل بر شمایل مثلثات افلاک و تدویرات و حوامل و دوایر متوهمه و کیفیت بروج
دوازده گانه در رصد برجی ساخته و پرداخته شد که هر روز در وقت طلوع پرتو نیر اعظم از
تعبیه قبه بالا بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول
اربعه و مغاد بر ساعات از آن معلوم میشد و شکل کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه و طول ایام
و عرض بلاد و جبال و بحار و انهار چنان روشن و مبرهن گردانیده است که کتاب ممالک و مسالک
از نسخه جواهر آن فراهم آورده اند و بواسطه اختلاف حرکت اوج آفتاب میان زیج خاقانی
و زیجات قدما تخمین در هر سال تفاوت فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد تمام نشده بود
که اجل موعود از سر رصد کمین بگشاد چنانچه در موضع خود گفته آید **گفتار در توجه هلاکو خان بجانب**
شام و مفتوح شدن دیار اسلام باراده ملک علام بعد از فتح بغداد ایلچیان بر ... حاکم
او که حکام شام فرستاده بود و ایشان را ایلی و انقیاد دعوت کرده ملک ناصر الدین و جمعی دیگر که در آن دیار قلاع
داشتند جواب نامه بر وجه مرام پادشاه در ارسال نمودند و تیمچه جهت ایلچیان و داعیان شد که بر آن
مملکت عبور فرمایند و پیش از آمدن هلاکو خان حاکم حلب پسر خویش زین الدین حافظ را بخدمت
منکو قاآن با تحف و هدایا فراوان فرستاده بود و بعد از شمول عاطفت پادشاه زین الدین با یرلیغ
و پایزه بجانب حلب آمده و چون ایلچیان بولایت ایران رسید حاکم حلب هم از ولایات او زده دفتر الیالی

بار دیگر

بار دیگر فرستاد و این معنی بر حکام شام ظاهر گشته قصد دار حلب کردند و او گریخته پناه بدرگاه ایلخان برد
و این صورت علاوه تنفیر خاطر پادشاه بجانب شام گشت و در مقدمه ایلچیان پیش بدر الدین لولو فرستاده
پیغام داد که چون سن تو از نود گذشته ما ترا از این یورش معاف داشتیم اما باید که پسر خود ملک صالح را
در خدمت رایات جهانگیر روانه مقر و شام گردانی و بدر الدین لولو بموجب فرموده عمل نموده او را
روانه ساخت و ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه را که ابوی از ارزانی
داشته در حباله نکاح آورد و بعد از آن پرتو التفات بر پاسبانی لشکر انداخته کیتوقانویان را در مقدمه
روان فرمود و سیمند ... سونجاق و دیگر امرا بسر ده روز جمعه بیست دوم شهر رمضان
سنه خمس و خمسین و ستمائه بطالع عقرب عازم بلاد شام گشت و چون بدیار بکر رسید فرزند خود
یشموت ... از امرا نام دار بمحاصره میافارقین تعیین نمود و ملک صالح را باستخلاص ...
و بنفس خویش متوجه روم شد و بعد از استخلاص آن بطرف نصیبین و حران در حرکت آمده آن دیار را
بجنگ گرفته آتش قتل و تاراج و غارت در آن ولایت زد و از فرات عبور نموده و مسافت قطع کرده
در ظاهر شهر حلب بجانب دارالسلطنه نزول کرد و امرا و نوینان را بدیگر دروازه ها فرستاد اهالی
حلب جانب شهر و رعیت قلعه مغرور شده از ایلی و مطاوعت ایلخان سر باز زدند و بموجب فرمان
استادان ماهر منجنیق نصب کردند لشکریان بجهد هر چه تمامتر جنگ آغاز نهادند و الحق از طایفه
از لشکر قیامت اثر از باب العراق حلب در آمدند ... و سپاه تاتار یکهفته بقتل و تاراج مشغول گشتند
و بعد از تسخیر آن بلده طیبه مدت چهل روز محاصره قلعه امتداد یافت بسیاری از سروران سپاه و ارکان
واقوز فرزانه در آن شد بسبب غایت اختصاص پاسبان عاقبت مغولان قلعه حلب نیز تسخیر در تصرف آورده
و ضیاع و عقار آن را ماسور ساخته غنیمت بی اندازه گرفتند و چون از این قضیه فراغت روی نمود ایلخان
کمر اهتمام بر تسخیر شرفات قلاع دیگر که از اعمال مضافات حلب بود دا بگشود چند روز از جانبین مجاهده با قدام نمودند
عاقبت کار اهل حصار از سر اضطرار رسیده امان خواستند و شرط کردند که اگر فخر الدین ساقی که با او سبقت
معرفتی داشتند در آن زمان در سلک ملازمان ایلخان انتظام داشت لو کنند خود ما و عهد و میثاق
در میان آورده بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند بموجب فرمان فخر الدین ساقی در باب توحش ایشان قسم
یاد کرده تخیر آن فرود آمدند و چون ایلخان از محصوران بغایت در خشم بود فرمود تا جمیع ایشان را از
مرد و زن حتی طفل شیرخواره و کودکان گهواره بقتل آوردند الا یک زرگر ارمنی که بواسطه مهارت
در فن خویش خلاص یافت و ایلخان حکومت حلب فخر الدین ساقی داده و تولی بخشی را ابشبنکی آن ولایت معلوم

گردانید و بعد از چند روز چلبیان از فخرالدین شکایت کردند قهرمان قهر خدمتش را تیغ یاسا بالش داد
و حکومت حلب بزین الدین حافظی مفوض گشت و چون اهالی دمشق از تسخیر و غارت و قتل حلبیان خبر یافتند
اصناف تحف و انواع هدایا ترتیب داشته مصحوب طایفه کسی دار جرید بان بخدمت ایلخان فرستادند و پیغام
ایلی و انقیاد تقرب جستند و ایلخان بر سبیل امتحان کیسوقا نویان را نامزد ضبط دمشق فرمود و چون خبر وصول
او شیوع یافت اکابر و اشراف شهر باستقبال بیرون آمده از پیش و خط امان خواستند نویان مشایخ
آن جماعت را باردوی پادشاه گیتی ستان فرستادن و ایلخان بر عجز و بیچارگی ایشان ترحم کرده ملتمسات
و مستدعیان را الی اسعاف و انجاح مقرون گردانید در خلال این احوال از جانب شرق ایلچیان رسیده
خبر واقعه هایله منکوقاآن معروف گردانیدند و ایلخان از استماع وفات برادری چنان موحش و پریشان
گشته و کیسوقا نویان را بضبط ولایت شام گذاشته عنان مراجعت منعطف گردانید و بعد از مراجعت
پادشاه عالمگیر کیسوقا در تسخیر ولایت کرک ملک ناصرالدین و در حین توجه سپاه تاتار در الجی توطن
اختیار کرده بود ... ملک ناصر جهت فراغ خاطر دست در دامن استیمان زده و مسئول او
مبذول افتاده از قلعه فرود آمد و کیسوقا او را باردوی اعظم فرستاد و ایلخان در مقام ملاطفت
آمده با ملک ناصر گفت که چون مملکت مصر مسخر گردد حکومت دیار شام بتو ارزانی خواهیم داشت
و نهایت کار ملک ناصر درین اوراق عنقریب سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز

ذکر وصول شاهزاده یشموت بمیافارقین و قتل ملک کامل و وقوع نهب و غارت در آن سرزمین

سابقا مذکور شد که چون ایلخان بدیاربکر رسید یشموت را باستخلاص قلعه
میافارقین تعیین نمود و سبب فرستادن شاهزاده بدان صوب آنکه کامل با وجود اختصاص
بسیورغامیشی منکوقاآن و گرفتن یرلیغ و پایزه در زمانی که ایلخان بمحاصره بغداد مشغول بود جمعی از افاغ
اخبار را برای مدد و معاونت مستعصم فرستاده و ایشان در راه خبر فتح دارالسلام و کشته شدن خلیفه
السلام شنیده باز گشته القصه امیر یشموت چون نزدیک بمقصد رسید ایلچی نزد ملک کامل فرستاده
او را بایلی و انقیاد دعوت کرد و از عواقب خلاف عناد تخویف و تحذیر نمود ملک کامل در جواب گفت
که شاهزاده باید که آهن سرد نکوبد که من ازین حصار بیرون نخواهم آمد زیرا که عهد و پیمان شما را
وثوق و اعتمادی نیست و مصدق این قول آنکه مستعصم و حسام الدین عکه و صاحب اربل را
امان داده عاقبت بجان ایشان زیان رسانیدند و رسول مراجعت نموده صورت حال باز نمود شاهزاده
و امرا روی بر جنگ نهادند و ملک کامل مردم خود را استمالت داده گفت سیم و زر و غله که در قلعه انباشته

مردوم

موجود است از سپاهی از جهت دفع مضرت دیگر الحمد لله که من مانند مستعصم دنیاپرست نیستم که از غایت بخل و
امساک خاندان پانصد ساله خود را بباد فنا بر داد و ازین سخنان خلایق امیدوار گشته در دفع
لشکر تاتار با ملک اتفاق نمودند و روز دیگر که سپاه یکبارگی گرد میافارقین محیط شدند که ملک کامل
با فوجی از دلیران بیرون فرا میدان در برابر لشکر مغول بایستاد و جوانان جانبین در جولان آمده
معدودی چند کشته شدند و دو کس از شجعان روزگار با ملک کامل بودند ایشان بیش از
همه خلق آتش حرب افروخته و خرمن حیات چند کس را سوخته بعد از ساعتی بشهر رفتند و بر برجها
بالا رفته دست به تیر و کمان یازیدند و روز دوم همان دو سوار بمیدان آمده ده مبارز
نامی را از پای در آوردند و روز سیوم همان قاعده مرعی داشتند و روز چهارم نایره جنگ
اشتعال یافت از ناوری از کرج که داستان رستم و اسفندیار در زمان او منسوخ شده بود
جنگ آن دو سوار معاودت مکرر گذشته شد و ازین جراحت و جباره بیت سواران میدان
برآشوفتند ... که کین دست بر دست می کوفتند ... و با وجود اشتغال منجنیق بر آن شهر ب
نشد کوبنده در شهر منجنیقی بود در فن خویش بغایت چابک دست و بزخم سنگ او رخنه
در قصر حیات بسیاری از لشکر مغول افتاده امرا متحیر شدند و عاقبت منجنیقی بدرالدین
لولو را که او نیز در آن شیوه مهارتی داشت طلب نمودند و چون منجنیقی را الیه باردوی شا
هزاده رسید بموجب فرمان منجنیقی در برابر در هوا بهم رسیده ریزه ریزه شد و مردم درون
و بیرون از حذاقت آن دو هنرمند کاردان متعجب و حیران گشتند و چون ایلخان شنید
که ارباب میافارقین در جدال و قتال سعی بلیغ مینمایند از تبریز پیش شاهزاده فرستاده پیغام
داد که در محاربه تعلل و توقف نمایند تا ذخیره شهریان روی در نقصان نهند و مقارن وصول
ارغون آن دو سوار از شهر بیرون آمده و شمشیر جلادت آخته جمعی را کشتند و طایفه را مجروح کردند
و شورشی عظیم در سپاه مغول انداخته باز گشتند بیت ز گردان بماندند گردان شگفت
که کین هر کو یکی لب بدندان گرفت ... و تا مدت یک سال حال برین منوال گذران بود و بعد از آن
در شهر قحط و عسرتی قوی روی نمود چنانچه از مردان سپاه مغول در رمانده و مهم بجای رسید که اقویا
از گوشت ضعفا بنی نوع تغذی می ساختند و آن دو سوار از عدم کاه و جو و استیلای اشتها بغدا
اسبان خود را کشته خوردند و هفتاد هشتاد مغلوک که از شهر مانده بودند پیش یشموت کس فرستاده
از مجاری احوال خبر دادند شاهزاده بار ارقتو نویان اشارت کرد که بشهر رفته ملک کامل را دست

بسته بیادر د و هر کرا یابد بیاسا ساند و نویان مذکور برحسب اراده متوجه شد و آن دو مبارز جگر دار جلاد شعار که ذکر ایشان مر ر ا گذشت بر بام خانه رفته فوجی از سپاه تاتار که بگرفتن ایشان مامور بودند بجنگ مشغول گشتند و چون هر تیر که در جعبه داشتند بینداختند از بام بزیر آمدند سرها در کشیده و بازوی شجاعت گشاده چندان شمشیر زدند که بدرجه شهادت فایز شدند و ارغو ملک کامل را گرفته پیش شاهزاده رسانیدند و یشموت او را بجهت سر سلطنت مصر فرستاد و چون حشر ایلخان بروی افتاد جرایم او را برشمردن گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت از بدن ملک کامل باز کرده در دهانش می نهادند تا درگذشت گویند که ملک کامل در زهد و تقوی درجه علیا و مرتبه قصوی داشت چنانچه از اجرت خیاطت روزگذرانیدی بر عقلا روشن است که چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون باد بی نیازی در وزیدن آید میان خرمن کامل و ناقص و صالح و طالح تفاوتی ننهد و بعد گرفتاری ملک کامل بر اسیر قتل و نهب چنانچه عادت ایشان بود اشتغال نمودند و میافارقین و اعمال و مضافات آن را بار دیگر بلاد و امصار مساوی ساختند

ذکر توجه یشموت اغول بجانب قلعه ماردین و فتح آن حصار باراده خالق زمان و زمین

چون مهم میافارقین بنوعی مذکور گشت فیصل یافت شاهزاده یشموت و ارغو نویان برحسب فرمان بجانب قلعه ماردین با لشکر گران در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده قلعه حصار را مرکز ظفر پیکر گردانیدند و از متانت و رصانت قلعه شاه و سپاه انگشت تعجب بدندان تحیر گزیدند و درین باب دو روایت بنظر رسید نخستین آنکه ارغو نویان ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن سرزمین فرستاده پیغام داد که

بیت: ز رشت گرچه سخت است و بالا دراز ٭ بیا بالا و بازو ما این ز رمناز ٭

خلاصه سخن آنکه اگر ملک سعید میخواهد که با اتباع و اشیاع سالم ماند باید که در مقام اطاعت آید و الا بار رسالت بدیگران رسید ملک سعید جواب داد که عقلا دانسته اند که انقیاد بهر حال بهتر از جنگ است اما اندیشه از بدعهدی پادشاه شماست که فلان و فلان را امان مستظهر گردانید و چون بایشان دست یافت همه را از پای در آورد اکنون این قلعه بر ذخایر و مردان کارزار مشحون است و بر مرد عاقل صیانت نفس و مال واجب باشد آخر الامر ایشان سماعت و چون مهم بر این قرار گرفت از جانبین منجنیق نصب کردند و مدت هشت ماه میان هر دو فریق محاربات عظیم الاتفاق افتاد و بعد از انقضاء آن مدت وبا و قحط در شهر پدید آمده هر روز بجهت گرسنگی و علت طاعون خلقی می مردند و بسر برزگتر ملک سعید در مصالحت میسنمایند

نمی افتاد و درین اثنا ملک سعید بیمار شد و ملک مظفر لوازم شفقت نبوت بجای آورده در میان شربت یا طعام زهر جان گزای بخورد او داد تا از آن بلیه خلاص یافت و بعد از فوت پدر ملک مظفر بشاهزاده و امرا پیغام داد که آنکس که با شما مخالفت مینمود در حلت کرد اگر لشکریان دست از جنگ باز دارند من قلعه تسلیم نمایم مسئول او بعد دل افتاد و ملک مظفر با متعلقان از ماردین بیرون آمده بسیور غامیشی یافت و چون باردوی پادشاه رسید ایلخان از وی بازخواست خون پدر کرده گفت چرا بدین حرکت ناپسندیده قیام نمودی ملک مظفر بخاتمیشی جواب داد که هرچند بعرض پدر رسانیدم که از در ایلی درآید تا خون بیگناهان ریخته نگردد فایده نداد یقین دانستم که دولت که با پادشاه کار خود کرده قلعه مفتوح خواهد شد و قریب صد هزار کس بیگناه کشته خواهد گشت برای ابقاء خلق گزیر اعدام یک نفس اعلی وانسب نمود و مع ذلک بجرم خویش معترفم اگر پادشاه خلعت عفو پوشانیده بجای پدر لیق ارزانی دارد در مدت العمر بخالیف نیکو بندگی قیام نمایم و ایلخان از سر مواخذه و عتاب ملک مظفر درگذشته زمام اختیار حکومت ماردین در کف کفایت او نهاد و ملک مظفر سالهای دراز سلطنت راند هرگز با سلاطین مغول شیوه مخالفت نورزید قول دوم آنکه ایلخان شخصی از امرا و اعیان را بفتح ماردین نامزد فرمود و ایشان نخست ایلچی فرستاده ملک سعید را ایلی و طاعت دعوت کردند و ملک طریق ممانعت مسدود گردانید و در وب قلعه گشاده و بعد از آن بخدمت ایلخان مبادرت نمود و چون باردو رسید با هفت نفس از امرا و خواص معروض تیغ قهر گشت و ملک مظفر را که پدرش در مجلس باز داشته بود بموجب فرمان بیرون آورده و ایلخان ملک زاده را بخطوط عنایت و عاطفت سرافراز ساخته منصب پدر با او تفویض نمود

ذکر وفات سلطان بدر الدین لؤلؤ و نهایت کار و خاتمت کار ملک صالح پسر او

بدر الدین لؤلؤ مدت پنجاه و شش سال بحکومت موصل و اعمال آن قیام نموده چون سن شریفش بنود و شش رسید در سنه سبع و خمسین و ستمایه فرمان یافت و ایلخان فرزند او را ملک صالح تربیت کرده بجای پدر باو ارزانی داشت و صالح بعد از چند گاه براه متوالی رفت بر وطایع ضعیف بر یار معهد رفته ازدواج کام کاری بحقیقی خدمتگاری افتاد و رکن الدین بندقدار پادشاه آن دیار ان بهزار سوار مصحوب او کرد تا معاونت نموده از موصل قرابین نو و کهنه متعرض گردد ملک صالح چون برق و باد به تختگاه خود شتافت و ایلخان بر توجه او اطلاع یافته فرمان داد تا لشکرهای دیار بکر سرهای راه محافظت نمایند و بعد از آن سنداغو نویان را بجانب موصل فرستاد و تا صالح در هر کیفیت که باشد بجنگ آورد و ملک صالح چون بموصل نزول کرد آهنگ عیش و عشرت بکار بسر ساز کرد و در اثنای لهو و سرور آواز کورکه و کوس بگوشش او رسید و خوف و فزع بر خاطر موصلیان استیلا یافته در مقام تحفظ آمدند و بعد از تحقیق چنان بوضوح پیوست که سنداغو نویان که با نقام ملک

صالح آمده است ملک صالح دروازها بر کشیده و ابواب خزاین گشاده لشکر مغول و کرد و ترکمان را که
در شهر بودند مال بی قیاس خشنود ساخت و سایر خلایق را استمالت داده گفت که چون چند قرار
حال ما آگاه شود قبایل عرب متفق شده مصر را بامداد و معاونت ما فرستند و موصلیان بگفتار ملک
صالح مغرور یافته در دفع لشکر بیگانه بار و اتفاق نمودند و از جانبین مجانیق نصب کرده دست
به تیر و کمان باز یدند روزی هشتاد مرد مغول از بهادران ببالای سور بر آمدند و اهل موصل مجموع
ایشان را به تیر و تیغ هلاک ساختند و بدین فتح دلیرتر و در جنگ مجدتر گشتند و سرهای کشتگان را
از باره بزیر انداختند و سنداغو چون شدت مصابرت موصلیان و رنزاع مشاهده نمود ملک صدر
الدین را با رده فرستاد تا کیفیت حال باز نماید و او در الاتاق بخدمت ایلخان رسیده چریک
مخالفان معروض داشت و پادشاه از عساکر نصرت شعار فوجی را مدد سنداغو فرستاد
و در خلال این احوال چون چند قدر از قرّاء از محاصره صالح اطلاع یافت سرداری صاحب جرأت را
با جمعی در شام بمدد او روان فرمود و شامیان بر سنجار رسیده نامه بر بال کبوتری بستند و آن
کبوتر را بجانب موصل پرواز دادند مضمون آنکه ملک صالح و اهل موصل باید که بهیچ وجه دغدغه
بخاطر راه ندهند که سپاه شام جهت معاونت اهل اسلام بسنجار رسیده اند و برحسب اتفاق کبوتر
آمده بر منجنیق مغول نشست و استاد منجنیق کبوتر را گرفته و نامه از بال او باز کرده نزد سنداغو
برد و خدمتش این معنی را از امارات اقبال خود دانسته بر فور ریکتومان لشکر را بدفع سپاه شام
نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون بحدود سنجار رسیدند منقسم بقسم شده ندودر
مکامن بایستادند و بوقت وصول شامیان از کمین کاه ناگاه بیرون تاختند تا بیرون تاختند تا نیزه و حرب اشتغال
یافت و در اثنا دار و گیر بادی چنان در وزیدن آمد که از سنگ ریزه و خاک چشمهای لشکر
شام پرشد و در جنگ عاجز گشته اکثر ایشان بر تیغ قهر و سیاست کشته شدند و بقیة السیف منهزم
و متفرق گشتند و مغولان بلباس شامیان متلبس شده قبل از وصول خویش رسولی پیش سنداغو
فرستادند که ما فردا بهیبات شامیان ملفوف منصور میرسیم باید که خاطر جمع داشته روز دیگر
مغولان بدان سان که خبر روانه کرده بودند رسیدند و موصلیان را چون از دور نظر بر ایشان
افتاد بتصور آنکه لشکر چند قدر اند که بمدد می آیند از شهر فرحان و شادمان بیرون گشتافتند
و کفار تاتار احاطه مسلمانان کرده مجموع را بر خاک هلاک و بوار انداختند و چون آفتاب
به برج سرطان منتقل شده هوا گرم گشت وبا و قحط در شهر شیوع یافت مردم فوج فوج بیرون آمدن

وطعمه تیغ

وطعمه تیغ خون ریز مغول شدند ملک صالح چون دید که کار از دست رفت بسنداغو پیغام داد که از گرد خود
بشمانم و بیرون آمده و تقصیر را بشیم سپنایم ببیز طرانک شفیع شوی تا ایلخان جرایم مرا بعفو و اغماض مقابل
سازد سنداغو متقبل شده ملک صالح بیرون آمد سنداغو جمعی را بر دی موکل تا او را به اردوی هلاکو
خان بردند و چون ایلخان از حرکت ملک صالح بغایت خشمناک بود فرمود تا ظاهر پوستش را در دنبه گرفتند بر
دند استوار ببستند و او را در آفتاب بگذارند اندک غذای با و میدادند و بعد از چند مستعمل کرمان شده
اعضای ملک را خوردن گرفتند و چون یکماه برین محنت بگذشت فرمان یافت پسر سه ساله او را
بموجب فرمان در کنار رود خانه موصل بدونیم زدند و هر نیمه را بر یک کنار رود بیاویختند تا عبرة للناظرین
شده دیگر مردم نخست پادشاه را کفران مقابل نکنند ذکر جواب کتبوقا نویان با مصریان و نهایت
حال و خاتمه کار او هر چند این قضیه بر فتوحات مذکوره مقدم بود اما تا خبر آن بسیاق تاریخ
اولی و انسب نمود در تواریخ مذکور است که ایلخان در وقت انصراف از شام یکی با یکی را از مغولان معتبر با
چهل نفر نزد قوذوز سلطان مصر فرستاده پیغام داد که خدای تعالی چنگیز خان و اوروغ او را دولت
و مملکت بخشیده تا اکثر معموره را متصرف شدند و هر کس که با ایشان مخالفت ورزید معدوم و ناچیز شد
و آنکه طریق متابعت سلوک داشت در ضمان امان بماند اگر تو مال و تحفه قبول کنی جنگ را آماده باش
و قوذوز بان خواص خویش و امرای سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در آن اوان از نهیب تیغ مغولان
گریخته در ظل رایت او ملتجی گشته بودند مشورت فرمود و از آن میان ناصر الدین قیمری گفت که توت
و مکنت هلاکو خان از بیان مستغنی است و ملازم حد و حصر نا کنار جیحون در قبضه اقتدار و گماشتگان
اوست اگر به خدمت او شتابیم بیسکونه خطاری نباشد لیکن بر جان او اعتمادی نیست چه خلیفه
بغداد و دیگر ملوک را از اعیان و بلاد بغداد از عهده و میثاق بعد رو گشته هلاک ساخت سیف الدین
قوذوز گفت از سه کار یکی اختیار باید کرد موافقت یا منازعت یا جلاء وطن ناصر الدین قیمری
گفت مصلحت در مصالحت می بینم و بعضی از امرا معروض داشتند که ما را با لشکر مغول قوت و طاقت
مقاومت نیست باقی اختیار پادشاه را و قوذوز گفت که اکنون از بغداد تا روم و حد مصر مجموع
این بر و بوم از توقف کفار تاتار ویران است که باتفاق روی بجنگ آریم اگر ظفر یابیم فهو المراد اگر
مپیش دستی بکنیم مصر نیز حکم آن بلاد و امصار گیرد و رای من آنست باتفاق روی بجنگ او ریم اگر ظفر یابیم
فهو المراد و الا باری نزد خلق ملوم نباشیم و سخن بدانجا رسیده امرا متفرق شدند و قوذوز با بندقدار
که در آن اوان امیر الامرا بود بار دیگر در خلوت قرعه الخلافه کردانیدن گرفت بندقدار گفت مصلحت آن

از سوء ادب چنان می نماید که ایلچی ترا هلاک سازیم و بدلی تو خاوانی پیش کتبوقا نهیم اگر غالب آییم فبها و اگر مغلوب
باشیم در آلا نزد خالق و خلایق معذور باشیم قطز گفت من با تو درین رای با تو موافقم و درین اندیشه متفق
و در همان شب ایلچیان را فرمان داد و روز دیگر با لشکری آراسته از شهر بیرون رفته بجانب
شام در حرکت آمد امیر بایدار که قراول لشکر مغول بود از توجه قطز آگاهی یافته قاصدی بجانب بعلبک
نزد کتبوقا فرستاده صورت حال بازنمود کتبوقا نویان قاصد را باز گردانیده گفت باید که امیر بایدار
در مواقفه جنگ تا رسیدن ما پای دار دیرقرار باشد و قبل از وصول کتبوقا مصریان بایدار را منهزم
ساخته قدم شجاعت بکنار آب عاصی در هیچ مقام قرار نگرفت و کتبوقا نویان بر شوکت و مکنت خویش اعتماد نموده مانند
دریای جوشان روی بجانب مصریان نهاد و قطز و در زمین عین جالوت رسیده اکثر سپاه را در مکامن توقیف نمود
و خود با عددی اندک بر پشته بالا رفته بایستاد و کتبوقا ایشان چون نزدیک آن پشته رسید فرمان داد تا سواران
تیرباران کردند و قطز و همراهان برتافته مخالفان دلیر شدند و مصریان از کمینگاه بیرون جمعی را از ایشان آوردند و چون
جنود ایلخان بکامین نزدیک گشتند سپاه مصر از سه موضع بیرون تاخته و تیغ جلادت آخته بر مغولان راندند
و از مبدأ چاشت تا وقت استوا سپاه اسلام و کفار تاتار کاسات حمام بر یکدیگری پیمودند و عاقبت نسیم
فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدین قطز وزیده اثر وقوع شکست طریق انهزام پیش گرفتند و کتبوقا نویان
ثبات اقدام نموده از چپ و راست تیغ میزد و مردی می افکند جمعی او را بر گریختن ترغیب کردند جواب داد که از
مرگ چاره نیست بیت نام نکو گر بمیرم رواست ؛ مرا نام باید که تن مرگراست ؛ آخر یکی کس از اسپ او بکر
خلاص شده و بخدمت ایلخان رسید و حال هر امری وقوع خواهد یافت که کتبوقا در کوه رادن توجهان بر بن اسیرا
کرد و گفت تا آمدن که تو سر سار باز گردد باید که این معنی بر خاطر پادشاه گران نیاید که فوجی از لشکر او در جوش
تلف آمدند همان انگارد که یکسان زنان حشم و خدم حامله نشدند و چون نفس او بسلامت است هر مفقودی
را عوض باید وجود و عدم ما سهل باشد و کتبوقا نویان این سخنان میگفت و بجهان میکوشید و از یمین و یسار
مسافت و مبارزی انداخت تا از اسپ جدا شده گرفتار گشت و او را چون دست بسته پیش قطز
آوردند قطز با او خطاب کرد ؛ که ای بدکیش ترک زنهار خوار ؛ از بس خون های ناحق ریختی و اندر
خانه انهای قدیم را بقول مزور خود برانداختی و ملوک و اشراف را بوعده های خلاف از پای در آوردی
امروز بپاداش آن در دام محنت و بلا افتادی بیت چو بشنید کتار او بسته دست ؛ بر آشفت مانند پیل مست ؛
چنین پاسخ که ای سرفراز ؛ چو بی روز بروز چندین مناز و بیقین دان که اگر خبر قتل من بسمع
هلاکو رسد دریای خشم در تموج آید و از آذربایجان تا در مصر بسم ستوران سپرده گردد و تا بدانکه خاک مملکت ترا

تو براه اسپان بیرون برند و او را مثل من سیصد هزار سوار است یکی از آن جمله کم گیر قطز گفت
که چند بدین لاف و گزاف بادشاه خود سخن که مهم او مبنی بحیله و دستان است و طینت او را همچون طبیعت
تو مکر و غدر سرشته اند کتبوقا گفت هر چه هستم بنده مخلص خود پادشاهم و تا بوده ام چنین بوده
ام نه همچون شما غدار و غدر اوندش اکنون هر چه در خاطر داری در بارهء من بتقدیم رسان و در آن
باب تعجیل نمای که وقت این گفت و شنید نیست قطز فرمود تا سرش از بدن جدا کردن و جمعی
از سپاه مغول در نیستان پنهان شده بودند مصریان بر آن مطلع گشته بی اندیشه آتش در آن بیشه
زدند و از ایشان بجز خاکستر نشانی نماند فی الجمله متجنده مصر تا کنار آب فرات تاختند و لشکرگاه کتبوقا
را غارت و تاراج کرده عیال و اطفال او را باسیری بر بردند و چون خبر این واقعه بایلخان رسید
بر فوت کتبوقا تاسفها خورد و گفت مثل او نوکری کی شکل بعد انوبد و باز ماندگان او را بنوازش خوشدل
گردانید و پیش از رسیدن خبر واقعه کتبوقا نویان بیکره ایلخان ملک ناصر را بسیورغامیشی امیدوار
ساخته و حکومت دمشق را باو تفویض نموده خدمتش را با سیصد سوار شامی بآن جانب سبیل
کرده بود دیگر روز یکی از مغدران شام عرض رسانیدند که ملک ناصر با ایلخان در مقام منافقت
چه در سر با قطز و اتفاق دارد و از استماع این حدیث آتش خشم پادشاه زبانه کشید چلی از مشهور ملازمان
لی باک را فرمود تا از پی ملک ناصر شتابند و هر کجا که او را دریابند بیاسا رسانند و مغولان بتعجیل
روان شده بملک ناصر رسیدند و گفتند حکم چنین است که ترا طوی کنیم تا سیورغامیشی تمام یابی
و او را با نوکران فرود آورده شراب داده تا مست و لایعقل گشت بعد از آن آن بیچاره را با مجموع
ملازمان بدرجه شهادت رسانیدند و از آن میان محی الدین مغربی که سید فن نجوم فلاطون وقت خویش بود و بعد از
قتل ملک ناصر ایلکان نویان بضبط دیار شام موسوم شده با لشکری بآن حدود شتافت
و بمقصد رسیده اتباع او در آن ولایت دست بغارت و تاراج برآوردند و چون بندقدار
که بعد از قطز بر والی ولایت مصر شده بود ازین معنی خبر یافت با سپاهی لا نهایت متوجه او
گشت و ایلکان تاب مقاومت او نیاورده با سپاه مغول بطرف روم رفت و رایت دولت
بندقدار ارتفاع یافته خطبای اسلام در مجموع دیار شام خطبه بنام او خواندند و ایلکان خواست که
بانتقام کتبوقا نویان لشکر بجانب مصر کشد اما بواسطه واقعه منکوقاآن و مخالفت خویشان این آرزو
در تعویق و تاخیر ماند

ذکر اسباب توحش برکه خان از هلاکو خان و وقوع نزاع میان ایشان و جنگ و جدال اقربا و خویشان بخلاف یاسای چینگیز خان

یکی از اسباب وحشت آن بود که تاتار اغول را که از جملهٔ اقربا و نزدیک برکه بود و ملازم ایلخان بسحر متهم داشتند
گفتند که بر خلاف ما راستی دارد و بعد از پرسش و ثبوت گناه هلاکو خان توتار اغول را در صحبت
سونجاق نویان نزد برکه خان فرستاد و برکه بحکم توره چنگیز خان او را بایران باز گردانید تا
جزای ایلخان اقتضا کند در شان او بتقدیم رسانند هلاکو خان در هفدهم صفر سنه ثمان و خمسین و ستمایه
توتار اغول را به یاسا رسانیدند و برکه خان را چشم داشت چنان بود که ایلخان جریمهٔ توتار اغول را
بعفو و اغماض مقابل کند و این معنی موجب کوفت خاطر برکه خان شد دیگر آنکه چون برکه خان با اخوات
برادر خود منکو قاآن بر سریر سلطنت نشانده در ترویج حکومت او سعی بلیغ نمود بر هلاکو خان
تفوق میجست و ایلچیان متواتر پیش او میفرستاد و بهر گونه تحکمات خاطر او را مشوش
میداشت و چون این صورت از اعتدال تجاوز نمود ایلخان در مجلس خاص بر زبان می آورد
که هر چند برکه آقا ست و من اینی اما چون پیوسته بانی تهدید و عنف خطاب میکند دیگر تحمل را مجال نماند
و بعد ازین مدار الحوان کرد و صحیفهٔ قرابتی مطوی ساخته طریق بیگانگی مسلوک خواهیم داشت
و چون این کلمات مستمع برکه خان گشت بر آشفت و گفت هلاکو خان شهرهای مسلمانان خراب و
ویران کرد و پادشاهان اسلام را مستاصل گردانید و خلیفهٔ زمان را بی کنکاج آقا و اینی نیست کرد
و دشمن از دوست فرق نکرد اگر ایزد تعالی یار باشد و توفیق رفیق گردد خون بی گناهان از
وی باز خواهم و نوقای که لشکرکش او بود و با تو نیز عرق قرابتی داشت با سی هزار سوار بطلب خون او
در مقدمه روان گردانید و او از دربند گذشته ظاهر شروان را لشکرگاه ساخت و ایلخان بعد از
اطلاع بر این حادثه باستحضار عساکر فرمان داد و در شوال سنه ستین و ستمایه از الاتاق در
حرکت آمد و شیرامون نویان و اباتای و دیگر امرا و نوئینان بر سبیل منقلای پیش فرستاد و شیرامون و امرا
چون بحدود شماخی رسیدند نوقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از بهادران سپاه ایران را بر خاک
هلاک انداخت و از اعیان امرا سلطان جوق کشته و منهزم و منکسر باز گشته و در ذی الحجهٔ سال مذکور
باباتای نویان با لشکر گران در یک فرسخی شابران فوج برکه خان زده نوقای را منهزم گردانید
و ایلخان چون از کوهستان یاغی وقوف یافت در اوایل محرم سنه احدی و ستین و ستمایه از حدود شماخی
بعزم رزم برکه خان نهضت نمود و در موضع شابران جمعی الغاقان قصد سیف الدین بیتکچی که وزیر خواقین
و خواجه عزیز از ولایت گرجستان و خواجه مجد الدین تبریزی کردند و بعد از بر عود بثبوت گناه بموجب
فرمان هر چهار را بیاسا رسانیدند و شب شنبهٔ بیست و ... محرم سال مذکور حسام الدین منجم را بجهت مجلکای گردو

بنواد

بنواد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم متغیر شود و التبس آورند و روز سیم محرم فرمان نافذ گشت
که مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و قریب بکانت بدربند رسیده گروهی از باغیان را
بر بالای دربند دیدند و دلاوران لشکر منصور بزخم تیر ایشان را برانداختند و از دربند گذشته
با مخالفان حرب در پیوستند و بهزیمت بر لشکر دشت قبچاق افتاده منهزم شدند ایلخان قشلامیشی
کردند و در غرهٔ صفر از توقای و اهل دشت در آن نواحی اثر نماند و بعد از فرار توقای امرای
لشکر برکه خان شیرامون و اباتای نویان و اباقا خان که هلاکو ایشانرا در مقدم فرستاده بود
گفتند که ما تعجیل تمام از عقب یاغی برویم مصلحت آنست که شاهزاده مراجعت فرماید اباقا خان از
وی حجت اجابت نمود و درین اثنا از موقف جلال فرمان صادر گشت که شیرامون و ایلکان
نویان و قودوز و طایفه از امرا دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب طول میشود بدست قبچاق ر
دست تعرض بکوشکها و مواشی لشکریان برکه خان و خانهای ایشان دراز کنند و امرا بموجب فرموده در
حرکت آمدند و از آب ترک بگذشتند و دشت قبچاق را از خیمها و خرگاه و بغال و جمال و اغنام مملو یافتند
و سپاهیان جمله گریخته بودند و اطفال و عیال را گذاشته و ایلخان در خانهای قبچاق
نزول کرده مدت سه شبان روز با دختران ماه روی سنبل موی عنبری بوی بعیش و طرب مشغول شدند
که ناگاه برکه خان با لشکر بیش از مور و ملخ از آن جانب دشت پیدا شده بر سر اباقا خان و امرا
ریختند و از طلوع آفتاب تا هنگام غروب میان فریقین محاربه امتداد یافت و چون از جانب
دشت پیوسته مدد میرسید ایلخانیان منهزم شدند و در وقت عبور از آب ترک که بسته
خلقی کثیر غریق بحر فنا گشتند و اباقا خان با معدودی چند بسلامت گذشته در شابران نزول
کرد و ایلخان ازین چشم زخم کوفته خاطر و متوزع الضمیر شده و بتدارک مافات مشغول
شده فرمان داد تا در تمامت ممالک محروسه بترتیب الحه و الالات نبرد قیام نمایند و بسال
دیگر این آوازه شیوع یافت که توقای عزم آن کرده که از دربند گذشته به تبریز آید و ایلخان شیخ
شریف تبریزی را با هم جاسوسی فرستاد و شیخ شریف چون بحدود دشت قبچاق رسید او را گرفته
پیش نوقای بردند و نوقای هر گونه سخن از وی پرسیده در اثنای محاوره گفت از هلاکو
چه خبر داری گفت چنان از سر خشم و غضب اشراف و زهاد و عباد را میکشد و اینده و رونده و تجار
را بقتل میرساند شیخ شریف جواب داد که پیش ازین بسبب مخالفت ارتق بوکا با قوبیلا قاآن ایلخان
متوقف میزاج بود چنانچه از آتش قهر او خشک و تر میسوخت و چون خبر رسید که قوبیلا قاآن باستقلال

برنگ زشت وارتق بوکا در مقام اطاعت او آمده الغو فات یافت و بر حسب فرمان قاآن از کنار جیحون
تا اقصای مصر و شام بایلخان مفوض گشت بیسی هزار کس از خوانان تا عدار بعد داو آمده اکنون کلام
سابق **بیت** ز عطش نفس بیسوز داتش حریه ❊ هم آبهوبهی و کشد از شیر شیر ❊ زالتعب را مردم کرده
ده اند ❊ همه ظالمان زر فرموده اند ❊ ترقای ازین کلمات حایت و ستشو گشته دیگر سخن پرسید
و شیخ نیز رخصت انصراف یافت و بخدمت هلاکو مبادرت نموده واظم دیده بود و گفته موض
گردانیده بنوازش انعام سرافراز گشت **ذکر بعضی از حالات ایلخان و بیان شمه از قضایا که در**
آخر سلطنت اوست و در رحال او در سنه ثلاث و ستین و ستمائه انتقال نمود ایلخان بعمارت
میلی تمام داشت و در الاتاق قصری رفیع ساخت و در حوالی اران وادر بایجان بتجا نهاد بزرگ بنا نهاد
و در اواخر زمان خویش بیشتر خود را بعمارت مشغول میداشت و از تدبیر مصالح ملکی نیز تغافل نمود
و در ترفیه احوال سپاهی در عقب مبالغه میفرمود و چون فصل پاییز در آمد بر قشلاق متوجه زرینه
رود شد که ترکان آن موضع را جغتو قغتو گویند و در اتمام رصد الحاح نمود گویند که ایلخان عظیم
حکمت دوست داشتی و علما بر تحصیل علوم اوایل ترغیب کردی و بحضور علما و فضلا و علم کیمیا
میل تمام داشتی و از ان طایفه پیوسته منظور نظر عنایت عاطفت اعلی بودندی و در وجه ما یحتاج و ملبوسات
کیمیاگران چندان خرج کرد که غارون عشران در خزانه خیال نیاورده بود و چون آثار رشد
ونجابت در ناصیه فرزند بزرگتر خود اباقاخان مشاهده نمود زمام حکومت ممالک عراق و مازندران و خراسان تا کنار جیحون در کف کفایت او نهاد و ضبط و ربط دیار اران وادر بایجان بفرزند دیگر خویش یشموت رجوع فرمود و دیار بکر و دیار ربیعه را با میر توداان داد و مملکت روم
را بمعین الدین پروانه سپرد و چون سیف الدین بیتکچی را شهید کردند وزارت خود علی سبیل
الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و بر ملک بغداد و اعمال
مضافات آن علاءالدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهان گشای را که برادر خواجه شمس الدین محمد بود
گماشت و در آخر عهد خویش پرتو التفات بر احوال لشکر انداخته داعیه نهضت بجانب دشت قبچاق از
خاطر سر برزده و درین اثنا جلال الدین پسر دوات دار بزرگ که در دولت ایلخان اعتبار تمام یافته
بود و خود را چنان مینمود که مشفق تر از و نیست به پادشاه در مجمع الوس پیکس نیست بوفق آن صنیعه
که در سواد بغداد و عراق چندین هزار ترک قبچاق هستند که رسوم قبچاقان نیکو دانند و چون پادشاه
عزیمت دشت قبچاق دارد و اگر رخصت شود من بروم و ایشان را جمع گردانیده بیاورم تا بوقت توجه

بدان جانب

بدان جانب قراول باشند این صورت عظیم در نظر ایلخان پسندیده آمد و یرلیغ و پایزه داد که جلال الدین هرچه طلب کند
از اسب و سلاح و غیر ذلک صاحبان اعمال بغداد بدو دهند و هیچکس در کار او دخل نکند تا مهمی که بانجام آن
مامور است ساخته گرداند و در سهور سنه اثنین و ستین و ستمائه جلال الدین ببغداد رفت و هرگز از سپاهی
گری پسندیده لازم خود ساخت و احیانا با ایشان میگفت که رایت پادشاه شما را ایلخان بدشت قبچاق
بر خصمان خواهد ساخت یا نام بر آورید یا در جنگ کشته شوید و اگر بالفرض ازین یورش سلامت
مراجعت نمایید بمصاف دیگر نام زد خود خواهد کرد و شما جز بلف امید اینید و هرچند ایلخان را
با من عنایتی تمام است نمیخواهم که شما را علف شمشیر سازد و اندیشیدم که شما را از تکلیف مغول
باز رهانم باید که همگنان بطوع و رغبت موافقت امرا بغفت دراز خویش را واجب و لازم شناسید
و جماعت سپاهیان باین کلمات فریفته میشدند و چون در ظل و تفرق جمع شدند از بغداد بیرون
آمده بر عرب خفاجه تاختن کرد و جمال و اغنام آن قوم را غنیمت گرفته بانعام داده مراجعت نمود و از
خزانه بغداد آنچه لشکریان بان احتیاج داشتند بستاند و فرمود تا سپاهیان با زن و فرزند
و متعلقان کوچ کنند و نخست بزیارت مرقد امیرالمومنین علی و امیرالمومنین حسین علیه السلام توجه
نماید و بعد از ان اعراب خفاجه را بتازند و بر ختنکی یورش در بند انفعال نمایند و بدین بهانه
مردم را کوچانیده چون از آب فرات بگذشت با همه گفت که من عزم مصر و شام دارم
هرکه با من موافقت مینماید فبها والا هم ازینجا باز گردد بهیچکس از بیم جان تخلف ننموده و مجموع در رکاب او
از راه حدثه و عانه بجانب مصر رفتند و چون این خبر بسمع ایلخان رسید از قصه و عین بر
خویشتن بپیچید نا گرفت و گفت در عقل هیچ نگنجید که کودکی مرا چنین فریب دهد و چون دران اوقات از جانب اعدا بر ایشان خاطر بود اهمیتی ضمیمه آن شد و در ربیع الاولی سنه ثلاث و ستین
و ستمائه چند روز بشکار و طوی مشغول شدند و در اثنای آن بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه
روی نمود و صاحب فراش گشت و باتفاق اطبای ختای مسهل خورد و از ان غشی پدید آمد
و مرض منجر بسکته گشته هرچند طبیبان حاذق در رفع آن سعی کردند مفید نیفتاد و دران اثنا
رنج رود و واله بشکل استواره محفوظ هر شب ظاهر میشد و چون زود دواله بمعلوم گشت ایلخان نیز محفوظ
در زمره اهل انهدام انتظام یافت بر آیین مغول دخمه ساختند زر و جواهر وافر در آنجا
ریختند و چند دختر ماه پیکر را با حلی و حلل همخوابه او کردانیدند تا از وحشت تنهای و حرقت
فرقت و صنوف عذاب و آلام محفوظ و مصون مانند زهی عقل و دانای ملازمان السلاطین

کبر ارتکاب این نوع حرکات اقدام نموده اند خواجه نصیر الدین طوسی در آن وقت گوید بیت
چون هلاکو ز مراغه بشبستان که شد * کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر * سال بر ششصد و شصت و سه شب
یکشنبه * که شب نوزدهم بود ربیع الآخر * مدت عمرش چهل و هشت سال شمسی بود و زمان سلطنتش هفت
سال تقریبا ذکر توجه اباقا خان باردوی هلاکو خان و تهنیت نامه خواجه نصیر طوسی و جلوس او بر تخت
بعنایت همت و مددوی چون ایلخان تخته تابوت عوض تخت خالی یافت چنانکه رسم مغول است راهها
بسپردند و یاوردند که هیچ آفریده نقل و تحویل نکند از مقام خود و فی الحال مسرعی بقشلاق مازندران فرستاده
اباقا خان را که پسر مهتر و بهتر و ولی عهد پدر بود طلب داشتند و برادرش یشموت که حدود دربند
تعلق باو داشت در هشتم روز از وفات ایلخان باردو آمد و مزاج امرا معلوم کرده بعد از دو سه روز مرا
جعت نمود و اباقا خان در نوزدهم ماه جمادی الاول باردوی اعظم رسید در هنگام نزول و وصول
مجموع امرا و اقربا باستقبال شتافتند و ایلکان نویان که امیر اردوها بود و مدتها طریق خدمتکاری
و جانسپاری مسلوک داشته شاهزاده را آتش و شراب داده در خلوتی کیفیت وقوعه پدر
و میلان امرا بسلطنت او تقریر کرد و بعد از تقدیم مراسم عزا عموم خواتین و شاهزادگان و امرا و نویانان
درباب جلوس اباقا کنگاج کردند و برنجاق بولایت عهد او گواهی داد و اباقا ابا نمود و آن
شغل خطیر را بدیگر برادران حواله میفرمود و میگفت آقای ما قوبلا قاآنست بی رخصت او این مهم
چگونه اختیار توان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از سایر برادران بزرگ
تری و ولی عهد پدر و یوسون و یاسای قدیم و جدید دانا تری با وجود تو عقل رخصت نمیدهد که دیگری قائم
مقام ایلخان گردد و در آن ایام که اباقا خان در امر سلطنت مماطلت مینمود خواجه نصیر الدین
طوسی این چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر اباقا خان معروض داشتند و چون آن سخنان مشتمل
بر حکم و فواید بود درین مقام ثبت افتاد و در بندگی عرضه می افتد که امسال از حکم نجوم بر اسباب
و کارهای بیمناک در پیش و یاغیان از جانبین مترصد و منتظر وقت آسایش نیست اگر اکنون
آسایش طلبند بعد ازین رنج بسیار روی نماید و اگر حالی رنج بر خود برگیرد و کارسازی کنند در عقب
آسایش فراوان بینند غرض آنکه نشستن بجای پدر تعجیل واجب است که اگر یکسر در معین نشود
اهل یعنی دیر شوند و ایل دل شکسته دل گردند و ناموس و قاعده مرتفع گردد و هیبت رسم از
دلها برود و خلل آن دیگر وقتها کمتر باشد و اکنون بهتر و چون بر مسند جهانبانی و تخت ایلخان بنشیند
واجب باشد که چند امر کلی اگر دل تا دلهای ایل و یاغی قرار یابد و آوازه نیکوی بهمه اطراف رسد و هیبت

و شکوه پدید

و شکوه پدید آید اول آنکه برادران و خویشان را دلنواز و کارهای ایشان نیکو سازد و بنسبت پایگاه
افتد امید و خاتون و نویان و کاردانان را سیورغامیشی فرمایند و هر کس که فاضل تر و معتمد تر و هوادار تر
باشد او را بخود نزدیکتر گردانند تا از بهادر نیکو زنند و اندیشهای پسندیده کنند دیگر آنکه امرا و
لشکر را استمالت دهد و بهادران را سیورغامیشی فرماید و همه لشکر را بسلاح و برگ و چهارپای و علوفه دل
خوش گردانند و وعدهای خوب کنند چنانچه بوقت رسیدن یاغی بهیچ چیز موقوف نشوند و ساخته حرب
باشند دیگر آنکه ملوک و اکابر ولایات را بلطف خویش امیدوار گردانند و یرلیغها باطراف
روان کنند که فلان کیران از رعایا تخفیف کنند و کسانی که بحکم و یاسا بزرگ ترخان بوده اند بر
حال خود باشند تا همه دل خوش شوند و کوچ نیکو دهند و هواداری کنند دیگر آنکه فرماید تا درویشان
و بازماندگان از کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه دهند و کسانی که ببلا و محن گرفتار باشند برهانند
دیگر آنکه کسانی را که نافرمانی کنند و یا ما لکانه را دامش دهند و بترسانند تا دیگران گستاخ نشوند دیگر آنکه
در یوقت نواب مال بار مصلحتها لشکر برگشته دیگر مهمات دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد دیگر
مال بسیار پدید آید و اگر قرار نگیرد مال بسیار سودی ندارد و تا دانند دیگر آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید
تا جاسوسان بدشمنان خبر نبرند و بر حالها واقف نشوند دیگر آنکه زود ملول نشود و همه سخنها نشنود و هر
و تا بیکار ره دارد و خویشتن را سبک ندارد و تجویز این معنی نکنند که هر کس گستاخی کنند تا وقع و شکوه
پادشاهی زیاده شود دیگر آنکه از چیزی که خاطر مبارک برنجد تحمل کنند و زود خشم نگیرد تا آنچه مقتضی عقل
آنچه لایق باشد بواید پشیمان نشود دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند چون
رای قرار گیرد حکم کارها بخود کنند نه چنانکه بظاهر مردم پندارند که بقوت دیگران میکنند چه اگر چنان باشد
مردمان را امید و بیم نماند و چون بسیاری کارها سرانجام باید چند چیز بیادگار دو هم را فراموش نکنند تا
دولت و سلطنت روز بروز در تزاید باشد دیگر اول آنکه رضای خدای تعالی و تقدس نگاه دارد تا
در هر دو جهان نیکوی بیند دیگر دوم آنکه یاسا و پدر را نگاه کند تا از منفعت ایمن ماند دیگر سوم آنکه لشکرها
مرتب و آراسته و آماده دارد تا از یاغیان نترسد دیگر چهارم آنکه با رعایا عدل کند و کار ایشان نیکو
دارد و ولایت آبادان بسازد تا مزید جاه و حشمت او را از خدای تعالی مسئلت نمایند پنجم آنکه فرمان برادران را
سیورغامیشی فرماید و دست کشاورزان را کوتاه دارد تا همه خلایق باو امید و بیم در طاعت راست باشند
ششم آنکه کم آزاری کنند و دیگران را نیز از آن منع کنند تا دراز عمر باشد هفتم آنکه در آبادانی سعی نماید تا مال بسیار
بی ظلم و رنج مردم حاصل آید هشتم آنکه از ایل و یاغی با خبر باشد و بیدار و هشیار تا خللی روی ننماید نهم

دشمن کوچک و کار اندک خرد نشمرند تا در اندیشه بزرگ نیفتند **مصرع** سخن خود رسد و برلیغ فرود زود دگرگون نکنند ناامید و بیم دشمن خام باشند نوشیروان عادل همه جهان را بنام نیکو داد و انصاف بگرفت چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم بدانجا رسید که امتحان را بجا و جریب زمین خراب هر چند جستند نیافتند اسکندر در مدت هفت سال تمامت عالم را بگرفت و هنوز از هیبت عدالت او کس نشنید سلطان سلاطین سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود و نیکوئی بیشتر کرد و بیست سال به نیابت برادر بحکومت قیام نمود و چهل سال دیگر باستقلال بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمان روا بود و امید که بندگان چنانست که بنصرة الهی و دولت پادشاهی این خان مسکین نواز از همه نیکوتر و بیشتر و عمر دراز تر باشد و درین وقت هرکس نسق بجا آورده و این بنده کلمه چند از حکمت در سلک بیان کشید مامول آنکه قبول افتد ان شاء الله که با شکر و کامرانی پای دار ماند فی الجمله بعد از کفت و شنید و مبالغه بسیار اباقا خان در تقلید قلاده فرمان دهی سر رضا جنبانید و در رمضان سنه ثلث و ستین و ستمایه باختیار خواجه نصیر الدین طوسی در وقتی که برج سنبله بر افق شرقی منطبق بود اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان را شاهزادگان و نوئینان بعادت قدیم و رسم مالوف بر تخت سلطنت نشاندند **ذکر تنسیق امور مملکت و اختصاص یافتن شاهزادگان** و امرا و ارکان دولت بنوبت حکومت اباقا خان بعد از جلوس بر تخت خانی مال بی اندازه از نقود و جواهر و جامهای گران مایه بر خواتین و شاهزادگان و امرا بذل کرد و جمیع فوایدان بعامه لشکریان رسید و بعد از اقامت مراسم طوی و تهنیت جلوس روی بانتظام مهمات و مصالح الوس آورد و تحکیت فرمود که هر حکمی که هلاکو خان کرده و هر فرمان که از و نفاذ یافته بر قرار مستمر و جاری باشد و باید که از شوایب تغییر و تبدیل مصون و محروس ماند و ملوک و امرا و حکام و ارباب مناصب را که هلاکو خان بر اعمالی حاضر داده بود و ندیا حصول مقصود باز گردانید و فرمان داد تا هیچ وجه اقویا بر ضعفا زور و زیادتی نکنند و عامه طوایف لوم و آیین آبا و اجداد خود مرعی محفوظ دارند و سبب و ضبط در بند شروان تعیین نمود تا آن سرحد را از آسیب محفوظ دارد و برادر دیگر خویشتن تبشین اغول را بحکومت مازندران و خراسان نامزد کرد و آب آمویه نام کرده و بر ایلکان نویان و توبان برادر سونجاق را که جد امیر چوپان بود به ممالک روم و قطعات آن مرز و بوم فرستاد و دیار بکر و دیار ربیعه را بدو ربای نویان تفویض نمود و ارغون آقا را که مستاجر محصولات بعضی از ولایات بود فرمان داد تا بهمان کار موسوم باشد و کرجستان و جزء

وشام والبشیر

وشام والبشیر امون ولدجر رماغون مسرد و منصب وزارت را بر قرار سابق بصاحب سعید شهید شمس الدین محمد جوینی طیب الله ثراه ارزانی داشت فرمان داد تا برادرش علاء الدین محمد جوینی عطا ملک جوینی در بغداد به نیابت امیر سونجاق حاکم و فرمان روا باشد و دار الملک تبریز را مقر سریر سلطنت ساخت و فرمود تا حکومت فارس باسم اولاد اتابک ابو بکر کوشتند و مقاطعات دیار ملک شمس الدین تازی را کردانید که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره جهت اخلاص برادر خود در زر های طرح برای ادای قطعه انشا فرموده **نظم** زاحوال برادرم بتحقیق ؛ دانم که ترا خبر نباشد ؛ خرمای لطیف سیدی کنبید بد از این بتر نباشد ؛ اطفال برند و برگ شان نیست ؛ خرما بخرند و زر نباشد ؛ و آنکه تو مخصیص آن بت ؛ شحنه که از و بتر نباشد ؛ چندان بزنندش ای خداوند ؛ کز خانه رهش بدر نباشد ؛ و چون این قطعه بسمع ملک رسید بهای خرماهای طرح را به بقالان شیراز بخشید و آنچه محصلان از زن و جر گرفته بودند استرداد نمود و اباقا خان بر اصفهان و معظم ولایات عراق عجم خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد جوینی وزیر اباقا خان و زمام حکومت هرات و سیستان را در قبضه درایت ملک شمس الدین کرت نهاد و قرب صد دانشمند معتبر را که از تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی بودند بانعام وافر و احسان متواتر محظوظ و بهره مند گردانید و در سال جلوس قشلاق در حدود مازندران کرده چون بهار شد به تبریز مراجعت نمود **ذکر شمه از مناقب خواجه شمس الدین محمد** بکمال فرزندان او در زمانی که هرج و مرج باحوال کمال قاطنان ممالک خراسان و عراق عرب و عجم راه یافت خواجه شمس الدین طوسی در قواعد محافظت دین سید المرسلین و ازاله مواد شر و حمایت بیضه اسلام سعی مشکور و ید بیضا نمود و چون اباقا خان بر سریر سلطنت قرار گرفت خواجه مشار الیه زیاده از معهود و متعقور سیورغامیشی یافت و شغل خطیر وزارت بر قرار سابق باو مفوض گشت و خدمتش بوزمی تابت و رای صایب او اقبال مساعد در اتمام مهام مملکت و ترفیه احوال سپاهی و رعیت و اصلاح خلل و تدارک زوال بنوعی شروع پیوست که مزیدی بران تصور نتوان کرد **بیت** آصف اران ملک را ضبط این چنین کردی که تو ؛ کم کجا کردی سلیمان ملک انگشتری ؛ جناب او ملوک و سلاطین و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن را ملجا و مامن شد و در زبان نشر صحایف جود او اوراق افسانه حاتم مطوی گشت از کردن کشان آفاق و اقطار ممالک مجروس هرکس که بادی دم مخالفت زد و قدم از جاده متابعت منحرف گردانید

روزگار او را غریق بحر بوار و حریق نوایر دمار ساخت در تمامت ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال
دیوانی نواب کافی معتمد تعیین فرمود تا ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات
مفتوح مسدود گشت و با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم او از کنار جیحون تا سرحد روم و شام نسبت
با ارباب فضل و دانش در مقام تواضع و تملق بود و از رشحات فیض انعامش غنچه آمال این طایفه در
گلزار اقبال بشکفت و از ترشح زلال افضالش نهال امانی این طبقه در چمن مراد مثمر و بارور گشت
الا و نگاهبانی از آلایش منت منزه و مبرا بود و در زمان کفت او میان اکابر و ارازل و دنی و دانی و اصل
خامل تفاوت و امتیاز ظاهر گشت اشعار آبدار او در لطافت و صفا حکم چشمه حیوان داشت گویند که
در زمان سلطنت کیخاتو خان حاصل املاک صاحبی را یکی از نویسندگان از روی دفتر بالا کرد
هر سال مبلغ سیصد و شصت تومان بر آمد و چون ضبط حکومت بغداد که بهنگام وقوع مستعصم خراب
و بایر شده بود و روزگار بر ناصیه عمال و اعمال آن رقم اختلال کشیده با برادرش علاء الدین
عطا ملک قرار یافت فرمودش باندک زمانی بمعماری دل و شفقت آن ولایت را آبادان
گردانید و خاطر سکان آن سرزمین را از نعیم و ناز خرم و شادمان ساخت و از جمله خیرات
عالم او یکی آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرده و زیاده از صد هزار دینار اجر در اتمام فرموده
تا آب فرات را بشهر کوفه روح الله روح ساکنه برده و از روی لطف وادی غیر ذی زرع
را حدایق ذات بهجة گردانید و چون این آب بروی کار ملک و ملت آورد آب روی سلاطین
متقدم و خلفای زمان سابق را که درین آرزو خراج عالم به باد داده بودند و اموال جهان بدین
هوس صرف کرده بر خاک تحسر و تأسف بکشت و در ارشد اولاد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بودند و هم در اوایل شباب آیات شمایل کرم
و امارت مجد و معالی نزد شیخ و شاب در ناصیه میمون هر یک ظاهر و لایح بود و بحکم آنکه
مصرع ازان بر بهتر ما بهتر چون بود ! و من اشبه اباه فما ظلم ! در تحصیل مسایل عقلی و نقلی و استحکام
قواعد فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بمهارت و مزاولت آن قیمت می یابد مساعی جمیله
بجای آوردند اما خواجه هارون مسابقت نموده در فنون آداب ماهر و متبحر شد و بفن موسیقی
مایل گشته خواجه صفی الدین عبد المؤمن چون عرض که مفارقت جوهر اختیار کند در زمره ملازمان
او انتظام یافته حکم جزء لاینفک گرفت و رساله شرفیه را در ان فن بنام نامیش ساخته
و پرداخته گردانید و خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو و نما بحکم یرلیغ پادشاه جهان گشا متکفل

حکومت اصفهان

حکومت اصفهان و تومانات عراق شده و در اقتناء علوم و اجتناء ثمره فضل او بدین سبب فتوری راه یافت
در اظهار قدرت و هیبت و اعلان سطوت و حشمت چندان جهد نمود که تاریخ حکومت زیاد بن ابیه و حجاج بن یوسف ثقفی گشت
و چون طبایع ارباب اصفهان را بر ارتکاب فتنه و آشوب مجبول یافت بکلی در عفو و اغماض بربست و دیده
بر شمه شفقت و مرحمت کور کرد اگر سخنی بر وفق مزاج سمع او رسیدی تا بجرم جریمه صغیره و کبیره چه سر جانی
بر ذیل خاندانی را بدست استیصال میداد و در زمان حکومت او چند هزار تن بقتل و مثله و اغراق
و امتداد ایام حبس از نسخت معمورهٔ حیات بوحشت آباد مطمورهٔ ممات پیوستند ارکان دولت و نواب
حضرت و طوایف صدور و اعیان و سایر ملازمان و مقربان و کافه اهل اصفهان در شب که بستر استراحت
میگستردند چون شمع بر شعلهٔ حیات خویش لرزان بودند تا روز دیگر رشته زندگانی ایشان از قطع مقراض
سیاست او چگونه خلاص یابد سبحان الله قوة غضبی و صفت سبعی بر نفس انسانی چنین مستولی گردد که بزواجر
عقل و موانع شرع و مراسم عرف منزجر و ممتنع نگردد و نصایح ناصحان و مواعظ واعظان هیچ گونه در
وی تأثیر ننماید و بواسطه رأفت و رقت دماء و قلت بخشایش او اصفهانیان که بیشتر با یکدیگر بکارد
و خنجر سخن میگفتند و در یک مجلس بزدن حلق صد تن سپر بدند در نوبت او بپاس استراق که شب در اسواق
هیچ کس را از بیم ایشان مجال تردد نبود و آمد شد بود در اندک مدتی چنان مطیع امر و منقاد فرمان او شدند
که ارباب سرقت و فلاحت کیسه ... و زجت را در صحرا بوکمیل الجنس و مهابت او میبردند و اگر
غباری فی المثل چیزی بمقداری از ان در جوف لیل بخانه آوردی روز دیگر زرع حیات او بداس ممات
محصود گشتی و همچنین در محافظت محلات را بروسا و سپهسالاران مفوض گردانید و بموجب فرمان او
اهل بازار دکاکین خود را بانواع امتعه و اقمشه بلا حارسی و محافظی گذاشته شب بخانهای خود میرفتند
و هیچ کس را مجال آن نبود که ماکولات خسیس تا باقمشه نفیسه چه رسد اندکی تصرف کند و تخلیطی در آن نماید
روایت کرده اند که شخصی یکی از عسسان بمقدار خوردنی از دکانی که صاحبش حاضر نبود برداشت و ضعیف بهای
آن درهم آنجا بگذاشت روز دیگر که قرص خورشید از تنور افق بر آمد دکان دار بجای خویش معاودت نمود
و بهای قرص نان فروخته و درهم را که بر قیمت آن مبلغی زیاده بود دید و چون یارای اخفا نداشت مانند سیماب
در اضطراب آمده و بدرگاه رفته سیم را با تیغ ... در صورت قضیه بوقف رسیده فرمان نافذ شد تا آن
عسس الخلق آویختند **بیت** مرد ما مرزبان روبه گشته همچون گوسفند ! از برای آنکه بخشم را الحق بسوزان گو ...
حکایت کنند که خواجه بهاء الدین غلامی داشت یکی نام که محرم اسرار خواجه بود شبی او را الغو استاد کرد
شهر برآید و تفحص نماید که از مستحفظان محلات و اسواق کدام یک شرط تحفظ و تیقظ بجای می آورند و جه

کسان طریق اهمال و تکاسل مسلوک میداشت زندگی بعد از طرف اصفهان باز کشته بوقف رسانید که شخصی را دیدم از رؤس
اهل اصفهان که بیدار دل و هوشیار و دیده بان عرش دز و اندیشه را بر و نقشش استوار گرفته و نگهبان این
با طلیعهٔ غیب ورا دل گفتن دو چهار فرو رده و دیگری را بیستم در مقام هراست نشسته اما لشکر خراب بر سر سپاهان
دماغ او استیلا یافته بود و علاوه بر استیلا بر ما و را از اعمال معهود و موزون گردانیده و دیگری از موضع خراج
غایب بود و سزا و در عقب زمانه عاتب روز دیگر که نقاب سلطان آفتاب در پیچ رانقب زد حکم
کرد تا هر یک را از آن کسان احضار و چوب زدند شیخ الاسلام جمال الدین تفرس فرموده که من در زمان
نادیب حاضر بودم از خود کشش پرسید که اگر این دو شخص بسبب غیبت یا عدم اجابت مستحق عقاب شده اند باری
این شخص که پهلوی استراحت بر زمین نهاده بود چرا در زمرهٔ ارباب جرایم اخراجات یافته و در جراید
کعت که موخذه و مواقبهٔ این شخص بسبب آن واقعه که شکی که در ظلمت لیس و زید در بر او رفت چرا
او را اکثر فرصت استفسار احوال و شنود که در این وقت باعث بر خروج چه چیزی بوده آورده اند که روزی
بابت وحشت کرد سلاطین روزگار و در آرزوی آن بودند بر اهی میگذشت شیخی در زینت و
تجمل او چنانچه عادت عوام است نظر کردن گرفت و خواجه بهاءالدین بجانب آن نیکان ملتفت شده او را
پیش خود خواند و پرسید که در چه نظر می کردی آن بیگناه از غایت دهشت مجال تکلم نداشت خواجه بازش
از پر خشم فرمود تا جهان بین او را بر کار در از حدقه بیرون کشیدند و از نوادر حکایات خواجه بهاءالدین
الکرنوبی حالفعلی از اعزه اولاد در کنار رواشت و بر بوسش حرکت اطفال ناگاه تا مس آن آن کودک
محاسن می‌سن پدر است خواجه با ایمان مغلظه سوگند خورد که او را از معلاق بیاویزند چون ناکسی را
بارای شفیع هنود کودک را در را از ای بسته از معلاق بیاویختند تا خواجه در سوگند حانث نشود اهالی
اصفهان چون کمال شفقت و عطوفت او درباره فرزند دلبند برین سان شاهد کردند چهرهٔ حیات
ایشان در نم و چیز عیش ایشان تنگ شد تفصیل عذاب و عقوبت او و چون مودین سیاست و طال یکنت
برایراد این و کشت کلام در این مقام اقتصار و اقتناء کلام انام باید کرد از بس فرموده و رحم ترحم نبود بیشتر
و مضمون کلام من لا یرحم لا یرحم نصب العین ضمیر گردانند و بعدم رساس الانسان عنان الرتب یار جهت
شرعی و تجویز عقل اقدام ننمایند چه از انت چیزی که استده و راک آن در خیر افتند در خواهد آمد آسمان
آسمان بی نائی رویت از مقتضی حکمت و حکومت دور باشد زعم راقم حروف آنست که اصفهانیان مستحق
و سزاوار آن آزار بودند که حکیم قهار امثال خواجه بهاءالدین حکام جبار بر ایشان گماشته و می گمارد و از اکابر اصفهان
روایت است که بعد از وفات خواجه بهاءالدین و ترک فوکر عیان اهالی آن سرزمین خصومت و اقع شد و

بمقاتلة الجامد

بمقاتلة الجامد نیف را کشتگان کردند بمفاد تن از باده و از آنچه در عهد حکومت خواجه مشار الیه کشته بود دند قبیل خسته
و خدمت خواجه بهاءالدین هر چند در شیوهٔ ضبط و انتظام مبالغ بود اما با وصف آن طریق بذل و سخاوت مسلوک
داشته و صلات و عطیات ارباب ادب را محظوظ و بهره مند گردانیدی و در تعظیم قدر و اجلال علما و مشایخ دقیقه
مهمل نگذاشتی او قات خود را موزع و مقسوم گردانیده بود و چون از صفهٔ بار بر خواستی ساعتی مجاور
با اخوان الصفا مبسوط داشتی و محظا با افاضل ندما مجرع شراب ارغوانی طلب آستیناس کردی و بعضی
اوقات را معروف بانظام مهمات ملک و استکشاف طبقات مردم ساختی القصه چون مرتبه او
بواسطه عنایت سلطان بذروهٔ جلال رسید و افراط او در سفک دما معروف رای پادشاه گشت
اثر ابر کمال رجوبیت و فرط صعد است عمل فرمود و عین الرضا من کل عیب کلیله و چند انکه صاحب دیوان
از روی دلسوزی و شفقت فرزند را از فرط سیاست و فور رغبت بریختن منع می فرمود و فایت عاقبت
آن حرکت نالایق را باز مینمود اصلا متنبه نمیشد عاقبت روزگار در استرداد مواهب خویش سعی
پیوست و امراض مختلفه و اسقام متضاده بر بدن او طاری گشت و قهرمان طبیعت که مدبر مملکت قالب
بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گشت و روح حیوانی که حامل قوای جسمانیست فتور پذیرفت
هنوز ایام حیوانی عقد ثلاثین نگرفته بود که روز نامهٔ عمر مقدر را بنقد لک رسانید **بیت** فغان ز رفت
این ربح ساز راحت سوز **٭** فغان ز گردش این جان شکار جور پرست **٭** که صورتی که بمعنی ممکنست
فرو بستردی **٭** که گوهری که بسی سال سعی خود بشکست **٭** خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در مرثیه
قرة العین خویش گوید **بیت** فرزند مهد ای فلک بندویت **٭** بازار زمانه را بها بکمویت **٭** بهشت
جو بجری از آن بهشت بدر **٭** خم گشت جو ابروی بتان بیرویت **ذکر توجه نوقای با لشکر مغول
دانا تا ربقصاص خون نوقای** خود موسوم بتوتار در اوایل عهد اباقا قان خان نوقای با لشکر تمام بتقاضی
توتار از طرف دربند متوجه گشت قراولان از وصول او اعلام دادند و شهزاده یشموت با سپاه بر کنار
جوی بموجب فرمان بعزم رزم او روان شد از آب کر گذشته نزدیک جغان موران تلاقی فریقین
دست داد از جانبین صفها آراسته جنگ در پیوستند و تیر از چشم نوقای رسیده منهزم گشت
و اباقا قان نیز بعد از استماع این فتح بیان از آب کر عبور نمودند و مقارن این حال قراولان اعلام
دادند که برکه خان با سیصد هزار سوار نزدیک رسید اباقا قان از مطلب در معاودت دیده با یمانب
کرانکرد و فرمود تا جسر را ببریدند و برکه خان بعجلت هر چه تمامتر قطع منازل کرده کنار آب کر را معسکر ساخته
و هر دو سپاه مدت چهارده روز در برابر هم ایستاده سفیر تیر در میان مراسم آمد و شد بتقدیم میرسانید

وچون گذشتن متعذر بود برکه خان عازم تفلیس شد تا بانجا رسیده از آب بگذرد و در اثنا طریق ارتیغ
نو‌یغو در گذشت پادشاهی مسلمان بود و بصحبت مشایخ و علما میل داشت و بعد از فوت برکه خان اباقا
خان فرمان داد که از انجانب کر دیواری بلند کشیده خندقی ژرف فرو بردند و دروازه ها نشانده قومی
از لشکریان مغول و مسلمان را بمحافظت ان تعین نمود و از جانبین تجار در تردد امدند و چون خاطرش از مهم
دربند فراغت یافت بسیج و مرور بجانب دار الملک خویش شتافت **ذکر حکومت براق**
نبیرهٔ جغتای و منازعت او با پسرزاده اوکتای چون براق اغلان که از احفاد جغتای خان
بود بعزم خود مبارکشاه را از سلطنت الوس جد خویش معزول گردانیده خود بر سریر خانیت
بنشست و قراین الغو و ازغنه خاتون واین علم را تصرف نمود **چپ** چه گنجها که نهادند و دیگری برداشت
چه رنجها که کشیدند و دیگری اسود ؛ و بعد از انکه براق تکیه بر مسند حکومت زد طریق تعدی و تطاول
در ولایت ماوراء النهر سپردن گرفت و از جاده مستقیم انحراف نموده لشکریان را از ظلم و جور
منع نمیکرد و رعایاء بیچاره را داد نمیدادند و در ان اوان قیدو خان بن قاشین بن اوکتای قاان
که بعضی از پدرش بغازی اغول تعبیر کرده اند بر تلاس و کلک و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و سپاه
بسیار و جنود نامعدود در ظل رایت فتح ایت او مجتمع گشته بودند و بکیاست و نیک عدل و نصفت
از سلاطین دوران وخوانین گردون توان امتیاز یافت بر حرکات ناپسندیده و اعتراض میکرد و همت
پادشاهانه بر دفع او مقصور و مصروف میداشت و در این اثنا امیری از امرای براق لشکر کشیده بملک
قوبلا قاان که در ان دیار بحکومت منصوب بود طاقت مقاومت نیاورده بجانب ختای و ان امیر اوراد
ختای را از منازعان خالی یافته بانتهاب و تاختن مشغول شد مقارن این حال مونوی برای قدر رفته چشم او بر سپاه
خطاف افتاد و تیری بران زده در ان شاهوار از انجا قلقان شد و بجاه با نوعی فرو رفت جهت استخراج
ان مران جاه کشادند و یکهزار و سیصد و شصت بالش زر سرخ در انجا یافتند و همچنین در بالای درختی طلا
میان تهی بود سالهای فراوان بر او گذشته و طایفه از مغولان اسپان شد ترکش بر اطفال و تمنا
ان درخت بسته بودند و در شبانگاه اسپان رسیدند و ان درخت بدو نیم گشت و از میان شکسته شش
هزار بالش نقره ظاهر شد لشکریان اموال مذکوره را پیش براق بردند و او این معنی را از امارات دولت
و علامات اقبال خود دانست و بعد ازین قضیه قیدو خان و براق در ظلمت میل امیری را با ده هزار سوار
فرمود تا از آب عبور نمایند و در وقت محاذات صفین از پشت سپاه او در آید و چون صباح کرد
ان هر دو لشکر بتسویه صفوف قیام نمودند لشکریان براق از کمین بیرون امده از قفای سپاه قیدو

درآمدند و از پیش براق چون برف خاطف خود را بر ایشان زد و قیدو منهزم گشته روی بهزیمت پیش
نهاد و براق مظفر و منصور شده عجب از ان نفرتها او روی بدرجه ارتفاع نهاد و چون این خبر موحش بسمع
منکو تیمور که در آن اوان از اولاد چنگیز خان بمزید شوکت اشتهار داشت رسید برآشفت و عم خود برکجار
را با پنجاه هزار سوار بمساعدت قیدو فرستاد و قیدو نیز سپاه پراکنده جمع آورده بار دیگر جنگ و پیکار
گشت و براق از جمعیت مخالفان آگاهی یافته با سپاهی از قطرات امطار افزون در حرکت آمد و هر دو
گروه برکنار آب خجند بیکدیگر رسیدند و نوایر محاربه برافروخته باتش تیغ تیز تر و خشک بسوختند و
نوبت شکست بر براق افتاد و لشکریانش بعضی در جریح و بعضی در قفار و صحاری پراکنده و متفرق
شدند و براق چون از ان معرکه گریخته بسمرقند رسید با امرا مشورت کرد که دشمنان غالب لیکن که بدین
صوب توجه نمایند و لشکریان ما که از مصاف گاه جان بکنار کشیده اند استعدادی ندارند رای
من آنست که این سپاه خراب حال را بغارت و تاراج بلاد و امصار و قری و قصبات ماوراء
النهر معمور و آبادان سازیم و نخست از سمرقند که ام البلاد است ابتدا کنیم امرا این تدبیر را تحسین
داشته زبان بدعا و ثنا گشادند چه غایت شادمانی و کمال کامرانی اهالی قلاق و دشت قبچاق
منحصر در غارت و تاراج و مشتاق است القصه براق حکم کرد که مردم بلده سمرقند عریان با زن و فرزند از
شهر بیرون روند که با برگ و نوا اند بشهر در آمده انچه خواهند بر بایند اکابر و اشراف بقدم تضرع
و زاری پیش آمده مالی بیش انداز بر خود گرفتند و براق خواست که با ساکنان سایر بلاد ماوراء
النهر همین معامله پیش گیرد و چون شهزادگان نامدار قیدو و قبچاق و برکجار بر رای ناصواب
براق وقوف یافتند با یکدیگر در باب اذیت و آسیب او استشاره نمودند برکجار گفت صواب
آنست که بر فور بر سر او لشکر کشیم و خلایق را از ظلم او برهانیم قیدو فرمود که چون بر توجه و قصد
ما اطلاع یابد لامحاله در خرابی ولایت بیشتر سعی نماید و غرض ما ازین قیل و قال انکه رعیت
پایمال حوادث نشوند صواب آن مینماید که نخست ایلچی چرب زبان که بر دقایق عشوه و فریب
عارف باشد پیش براق فرستیم تا بزلال مواعظ و نصایح آتش خشم او منطفی سازد و او را از
جانب ما بمواعید خوب مستظهر و مستقیم گرداند و بعد از انکه از باس و سطوت ما ایمن شود از سر بصیرة
در رفع اذیت او سعی نمایم چنانچه یا عابزید بلا یا منتقر زنکر د ند قبچاق اغول موصوف داشت
همیشه میان من و براق بساط استیناس و استصحاب ممهد بوده و طرق وداد و اتحاد مسلوک اگر
رخصت شود من بروم و دل سنگین او را بسخنان شیرین نرم تر از موم گردانم این کلمات موافق

مزاج قیدو و برکی را آمده زبان بتحسین و آفرین او بگشادند و با یکدیگر گفتند **بیت** در تشیم او را بکنش براق
که با عقل جفت است دارد دهر طاق ؛ بگوید ز هر در سخنهای نغز ؛ ور آرد بکر بهوش او را بمغز ؛ آنگاه قیدو
خان قبچاق را با دویست سوار بسوی شهر سمرقند فرستاد و قبچاق اغول روانه شده بعد از قطع منازل
بطالع سعد در سغد نزول کرد شخصی را پیش براق فرستاد و از وصول خویش اعلام داده در خصوص ملاقات او
براق بعد از مشورت با امرا گفت معلوم نیست که در زیر این صلح چه حکمت است در میان این داستان جو مکر و
نیرنگ آنگاه فرستاده قبچاق را بازگردانید و پیغام داد که باید که آن برادر تعجیل قدم رنجه فرمایند که مجلس
محبت آیین را بنور حضور رشک بهشت برین دهد و چون ایلچی بازگشت براق بارگاه را بانواع [illegible] منقش و
منجمند برارسته و بر تخت سلطنت نشسته منتظر قدوم قبچاق می بود و چون فرستاده قبچاق رسیده
مضمون پیغام ادا کرد مشارالیه بر جناح استعجال در حرکت آمده و بعد از طی مسافت به بارگاه براق
آمده خدمتش را ز سر برفروز آمده و شرط معانقه بجای آورده و دست قبچاق بدست گرفته باتفاق
بر بالای تخت برآمدند و یکدیگر را کاسه داده زانو زدند و براق فنون تلطف و صنوف تعطف
بتقدیم رسانیده قبچاق را پرسشی گرم نمود و گفت چه چیز در جهان از دیدار دوستان بهتر تواند
بود و قبچاق زبان فصاحت بیان گشاده از مصلحت و مسالمت و وفا و اتفاق فصلی مشبع تقریر
کرد و گفت جد ما چنگیز خان اخطار اسفار اختیار کرده مدتها آفتاب و شمشیر در جهان تیغ زد تا ما
فرزندان در ظل حمایت او بی ریا و نفاق زندگانی کنیم براق گفت که از من گفتار و کردار خود را شمار
و پیوسته از اقوال و افعال خویش در زیر بار و همیشه این معنی بر خاطر خطور میکند که ما ابناء اعمام
یکدیگریم و ثمر یک شجره و گوهر یک صدف پدران ما جهان را بشمشیر تیز گرفتند و بیادگار [illegible]
پس چه گونه باهم مخالفت ورزیم و در تیغ و نعم شریک نباشیم در میان ما فتنه و بلغاک قایم
باشد و شور و آشوب دایم و کیف از اطراف و جوانب امواج فتن متلاطم است و سحاب [illegible] متراکم
و دیگر شاهزادگان تعلق عزارهای وسیع و شهرهای معظم متمتع اند و من از این الوس محو و منحصر دارم
و شما و قیدو بهم خصم آید و بقصد من رایت لجاج و عناد برافراخته قبچاق گفت که مصلحت
همگنان در آن است که از گذشته یاد نیاریم و باتفاق قوریلتای سازیم از کینهای دیرینه بر داریم
و بر یکدیگر عهد و پیمان تازه کرده سوگندها خوریم که درباره یکدیگر کید و گزند نیندیشیم و [illegible] در جمیع احوال
موافق باشیم و براق که از [illegible] ملول و [illegible] شده بود صلاح در صلح دید و یکهفته برسم ضیافت
پادشاهانه قیام نموده قبچاق را مقضی المرام بازگردانید و او پیش قیدو و برکی آمده آنچه گفته بود دید

موافق [illegible]

سود فی دست اشیا نرا ازین جهت [illegible] الوس در جهت مصالحت با براق موافق مزاج افتاده مقرر بران شد
که در فصل ربیع مجمع شاهزادگان و امرا و نوئینان در موضع [illegible] حاضر شدند و چون خسرو انجم
بیت الشرف خویش نزول کرد براق تخت و خزانه و حشم خود را به برادرش نیکپی تمور که بوفور ذکا و دیانت
و ضبط و کیاست بر برادران ممتاز بود سپرد و گفت اگر عیاذا بالله مرا حادثه روی نماید با پنجاه
هزار سوار تیغ زن شتافته که آن رخوده را از دشمنان نگاه دارد و چون براق در حرکت آمده بموضع
معین نزدیک رسید قیدو و قبچاق را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و قبچاق دیگر براق
دست [illegible] گرفته پیش قیدو و برکی درآمدند و بعد از تقدیم شرایط مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر اظهار بشاشت
و مسرت کردند آنگاه به تجرع کاسات و التزام اسباب عیش و طرب مشغول شدند و چون یکهفته داد
نشاط و خرمی دادند روز هشتم حالات گذشته در میان آوردند براق [illegible] از محن روزگار و [illegible]
موافقت شاهزادگان نامدار و قلت علفخوار شکایتها کرده حکایتها گفت بعد از گفت و شنید مقرر
بران شد که از ممالک ماوراءالنهر دو قسم تعلق به براق داشته باشد و یکقسم دیگر بقیدو و منکو تمور و برسم آیین
خویش جهت استحکام قواعد میثاق در کاسه زرین شراب خوردند و باده نوشیدند و شرط کردند که
کس [illegible] در صحاری [illegible] و زر [illegible] رها کنند و رعایا [illegible]
و [illegible] تا موقع رنجه ندارند و [illegible] را از جوانب [illegible] مسعود بیک بن محمود یلواج گذرانند تا او
بحسن کفایت رعیت پراکنده جمع آورده در آبادانی ایل و الوس مساعی مشکوره مبذول دارد و ختم مشورت
بران که در بهار سال آینده براق از جیحون بگذرد و لشکر بایران کشد و از مملکت اباقاخان به
قدر توان در قبضه اقتدار آورد و مشروط باینکه قیدو و خود آید یا لشکر مساعدت نماید و این معنی بحسب
موافق قیدو خان بود و باین صورت [illegible] راضی گشت [illegible] چه [illegible] گشت که قیدو مقصود کند
دیگران کنند و اکثر غرض قیدو آن بود که [illegible] حرکت یکی از ایشان [illegible] و بادشاهان روی در ضبط نهادند
اگر اباقاخان مغلوب شود دست تصرف براق از ولایت ماوراءالنهر کوتاه گردد و [illegible]
و عراق مشغول شود و اگر براق منکسر و مقهور گردد فهو المطلوب علی الوجه الاتم فی الجمله مسعود بیک بکار
کاروانی و درایت در آبادانی و عمارات و زراعات ولایت [illegible] نمود و بمقتضای [illegible]
خواطر رعایا بجانب خود جذب کرد و در اندک روزگاری مملکت بحال او رفت و چون شاهزادگان
بساط طوی در نوردیده به دیار اصلی رفتند قیدو خان لشکر خود را الجوالی [illegible] فرستادند تا
ان و براقیان سدی حایل و خطی فاصل باشند و سپاه براق که بعیش شده در مبادی حال [illegible]

و چون از جانب منکو تیمور لشکری متوجه ولایت قیصو خان شده و ابلغ ورده این اولوس خود را که در نواحی بخارا جمع آمده
بوده بودند طلب داشت و براق عرصه ادانی خالی یافت بخارا را رفت و املاک نفت و تمامی همت بر استعداد و ترتیب سپاه
و استخلاص ممالک اباقا خان مقصور و مصروف گردانید **حکایت گسیل ذکر آمدن مسعود بیک از پیش براق**
نزد اباقا خان برسالت و گسیل خدیعت مخالفت نمود براق اغول با پادشاه زمان از غرور جهالت و طریق
ضلالت در شهور سنه ست و ستین و ستمایه براق اغلان امیر مسعود بیک را بخدمت اباقا خان فرستاد تا اظهار
مخالفت و مصادقت نماید و در شیوه وداد و اتحاد فصلی مشبع راند و غرض از ارسال او آنکه احتیاط کیفیت
لشکر و کیفیت راه گذر کند و چون امیر مشار الیه نزدیک باردو رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال
بجای آورده و وظایف انسانیت تقدیم رسانید و در حین ملاقات خواجه از اسب پیاده گشته امیر مسعود بیک
همچنان سوار او را در کنار کشیده و این معنی بر خواجه شمس الدین که یکی از عمال خود را آصف برخیا می‌پنداشت
گران آمد و الحق جای آن بود و بنا بر آنکه محل مقتضی باز خواست نبود دم درکشید و مسعود و خواجه هم عنان
شده باردو فرود آمدند و در زمان مناسب خدمتش را بمجلس پادشاه بردند و او بر جمیع امرا مقدم نشسته
بعبارتی رایق و استعارتی لایق با داد رسالت قیام نمود و منظور نظر عنایت و عواطف خسروانه گشته
انواع سیورغامیشی در باره او تقدیم افتاد و چون مبنی مهم او بر حیله و دستان بود اثر بدگمانی در حق
خود مشاهده کرده در طلب رخصت انصراف تعجیل نمود و بعد از یک هفته که مقارن اشعار روزگار
روز کار گذرانید بعواطف پادشاهانه سرافراز شده دستوری مراجعت حاصل شد و از کیاست آن
تکاوری را که در رفتار بر جای کسی خیال سابقه نمودی در زیر ران آورد و چون تیر از کمان و ابر از آسمان
بجست و مسعود بیک رعایت حزم را در هر سرحد و مرحله اسب تیزتک با معتمدی باز داشته بود دگر بدتر
کری و معاودت آن پای از دایره محنت و بلا بیرون نهاده و روز دیگر از جانب خراسان خبر رسید که براق
بتهیه اسباب یورش ایران مشغول است و قراولان لشکر نصرت قرین سپاهی سپاه او را در کنار
آب جیحون دیده اند و اباقا خان دانست که آمدن مسعود بیک به پایه سریر سلطنت مصیر و مبنی بر حیله
و تزویر بوده جمعی از ایلچیان آشش سیر را از عقب او بفرستاد تا هر جا که رسیده باشد مسعود را باز گردانند
و فرستادگان از پی او بتعجیل هرچه تمامتر از پی او شتافتند و وصول ایلچیان مقارن عبور مسعود بیک افتاد
از آب و غایب و خاسر باز گشتند و مسعود بیک کماهی [illegible] مسموع براق گردانید و حرص و شره او بر توجه او بجانب
خراسان سمت مزید پذیرفت و در خلال این احوال تکودار اغول که از احفاد جغتای خان بود با غلانی
کلمه عصیان مبادرت نموده سرکشی آغاز کرد و تفصیل این اجمال آنکه تکودار اغول با یک تومان لشکر قاهره

مرافقت ایلخان

مرافقت ایلخان اختیار کرده بود و با ایران آمده و همیشه ایلخان بنظر اعزاز و احترام در وی نگریست و چون سلطنت
باباقا خان انتقال یافت در تکریم تکودار بیش از پیش مبالغه نموده در اوقات [illegible] بیش او زانو می‌زد و او را در
پهلوی خویش می‌نشاند و در آن اوان که براق عزیمت ایران مصمم گردانید مکتوبی در خفیه بتکودار اغول
ارسال نمود مضمون آنکه تکودار را باید که با سپاهی چون [illegible] علکه اباقا علیور خود را
هم کرد و باید که آن جنب از اباقا متخلف گردد و با ما موافقت نماید تا دیار خراسان و عراق را در تحت تصرف
آورده بر یکدیگر قسمت نمائیم تکودار چون بر آن [illegible] روزگار وقوف یافت از اباقا خان رخصت خواسته بجانب
یورت اصلی خود که در نواحی گرجستان معین شده بود در حرکت آمد و چون بمنزل و خانه خویش رسید آن
راز سربسته بر امرا و مقربان منکشف گردانید و ایشان چون سر خلاف و نار [illegible] داشتند تکودار را بر مخالفت
اباقا خان ترغیب و تحریص نمودند تا بر تمرد و عصیان [illegible] گشت و بعد از رفتن تکودار ایلچیان بجانب
خراسان متعاقب و متواتر می‌رسیدند و پادشاه را از وصول براق اعلام میدادند و چون اباقا خان
در کلیات امور با تکودار مشورت کردی در آن فرصت هرچند بطلب او قاصدان فرستاد و خدمتش مهمل
نهاد و واهی تمسکی می‌جست و بعذرهای نامقبول توسل می‌نمود تا صورت اسائت او در مقابله احسان
نعمت ظاهر گشت اباقا خان خواست که نخست [illegible] او مشغول گردد تا عصیان و تمرد او مانند
امراض ساریه بدیگری سرایت نکند لاجرم شیرامون نوین را با آن قدر لشکر که دفع [illegible] رایت
او میسر بودند بدفع تکودار نامزد فرمود و او در آن هنگام متوجه دربند شده بود تا از [illegible]
که تواند خود را به براق رساند و شیرامون با سپاهی چون رجوم نجوم که از عقب شیاطین رها
گشته روان شد و از پی او اباتای نویان بموجب فرمان در حرکت آمده هر دو فریق را در بالای [illegible]
رفیع فسیح اتفاق ملاقات روی نمود و شیرامون خواست که تکودار را [illegible] پذیره [illegible] آورد
میسر نشد و هر دو طایفه صفها کشیده سورت انداختند یکی از امرای تکودار که بجرات و جلادت
اشتهار داشت حمله آورده قریب پانصد از اعوان و انصار شیرامون را به تیغ کین بر زمین
انداخت سپاه نصرت پناه از شیرامون استمالت یافته و با هیبت اجتماعی در جنبش آمده
آن امیر را که در بهادری شهره آفاق بود از میان برداشتند و تکودار منهزم گشته با یک هزار
سوار بگرجستان رفت و با ملک داود حاکم آن دیار ملتجی شده دختر خود را بوی داد تا مگر [illegible]
[illegible] آواز مخالفت و غایله مخالفت مصون و مامون ماند و گرجیان از شرارت طبیعت
در مقام قصد تکودار آمدند و او بر خبث عقیده ایشان اطلاع یافته و کلما [illegible]

دلالت نمینه بر زبان آورده خود را از گرجستان بیرون انداخت و ایلچیان بگریاس کردون امثال
فرستاده کیفیت ملتمست و استغفار خود بر زبان ایشان پیغام داد دابا قاخان دامن عفو و بخشش بر زلات
و عثرات نکودار پوشیده او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از محاربات بشر امون زنکودار
ظفر یافته او را با زن و فرزند و خویش و پیوند گرفته پیش اباقاخان برد و علی ای التقدیر بر چون چشم
پادشاه بر روی خجلت زده نکودار افتاد از انکه خوف و پاس رعب و هراس او کرده از تغیر بخت
و خروج از ربقه طاعت سوال فرمود نکودار معروض گردانید که از براق نکتوبی چنین رسید و امرا او بر این
جرات و کفران ولی نعمت باعث و محرض آمدند اگر پادشاه بازاء این گناه زمین را از چند قطره خون
من رنگین کند ع سراینک بزن تیغ و فرمان تراست ؛ و اگر عاطفت شاه اباقا رقم عفو این بنده
انقافرماید مضمون این کلمه العفو عن المجرم من احب الکریم تلک کرده باشند از استماع این کلمات ابر
کرم پادشاه مانند و دواعی مراحم خسروانه در اهتزاز آمده بر قامت قابلیت نکودار اغول خلعت عفو و
اغماض پوشانیده و امراء بد آموز را بر شعله آتش قهر سوزانیده و لشکرهای او را بر سرداران هزاره و صده
بخش کرده شاهزاده را در مجلسی باز داشته نجاه کس بمحافظت او تعیین نمود و چون از موکه براق منظفر
و منصور مراجعت فرمود و خدمتش را از قید و حبس خلاص داد و او یکسواره میگشت تا آن زمان که فرمان
یافت ذکر ترتیب و تجهیز لشکر براق و عزیمت او بجانب استیلاء بر خراسان
چون مسعود بیک از ذکر ان بازگشته بملک توران رسید کیفیت حالات الجایی معروض داشت براق به
یراق یورش اشتغال نموده فرمود که هر روز اسب را چهار من جو و گندم دهند تا نیک فربه شود و بدین
سبب قحط و غلا در میان رعایا پدید آید و حکم کرد که هر کاری که در قلم رو پادشاه کنند و از پوست گاو
سپرها سازند توان دانست که سپری که از گاو ران جا بر دو سپر زنان ترتیب دهند تا بر سر شان از وقوع
سهام حوادث کنند و بار دیگر خواست که بازار سمرقند را جهت ما یحتاج لشکر غارت کند اما مسعود
عرضه داشت که خرابی ولایتی که در قبضه اختیار پادشاه است بفکر استخلاص مملکتی موهوم از عقل
خود و کیاست دور است باری این معنی رعایت باید نمود که اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسید از عقبت
بر نزول و مساوری قادر توان بود و براق ازین سخن در خشم شده فرمود تا مسعود بیک را هفتاد چوب زدند
لیکن از غارت دست کشیده داشت و چون عزیمت جانب خراسان ایلچی پیش قیدو فرستاده استمداد
نمود و درین امر با خواص و مقربان خود مشورت فرمود امرا گفتند هر چه رای پادشاه اقتضا کند مرتب
بران منصور باشد ختای قیتق و جفتر قیدو که در بهادری و مبارزت ناسخ داستان رستم و دستان بود

ارزنو طشجاعت ترکان او را تیمور بوکا میگفت صواب صلاح در آنست که پادشاه بنفس خود نرود و در نز
شاهزادگان نوجی را با لشکر فرستد امروز بحمد الله والمنه مملکتی عریض بسیط از نتاوا کنشا در قبضه اقتدار خان گیتی
ستان آمده که شاهان با اعتبار و سلاطین نامدار روز و روز از روی این مملکت پاک بوده رفته اند و
اعداء و حساد منتظر و منتهز فرصت اند و مع ذالک امکان دارد که انهزام و انکسار قرین روزگار ما
گردد و در حالت ضعف و خسران مملکت خود را چگونه از دست متغلبان انتزاع توان نمود تقدیم
دادن تر در باب فرموده جنگ دور است بایدکه قیدو خان و امرا و نویینان رای ختای قیتق را مستحسن
داشتند و قیدو خان فرمان داد که قبچاق بن قداق بن اوکتای قاآن و دیگری از احفاد کیوک خان
با چند هزار نفر از لشکریان خاصه بمساعدت و معاضدت براق کر بندند و پادشاهزادگان را همت دو
که شما را باید که او را پیش تلافی اباقا و براق مراجعت نماید و با ایشان گفت که اباقا با لشکر انبوه که گرده را
طاقت مقاومت ان نباشد در مقابل براق خواهد آمد اگر براق غالب آید از مجادله و مقاتلت
او آسوده و فارغ گردیم و اگر مغلوب گردد دیگر پای او و ذریت او در هیچ افقی از آفاق بر زمین نیاید
و بر هر تقدیر ولایت ما از فتنه و معرت او در رفعان امان ماند و همچنین تقید و حکم کرد که امرای فوج
مقدر را از معابر جیحون گذشته در ظل رایت براق مجتمع گردند و چون قبچاق اغول به براق و
بملاقات یکدیگر خرم و شادمان گشتند و براق به یاسامیشی سپاه مشغول گشتند صد هزار سوار از تیغ
زن تیرانداز نیزه گذار جمع آورده و دوا میر بها در ملازم او بودند که بنوک نیزه کلف
از روی ماه میسترد و بضرب تیغ کوه را از کمر به دو نیم میزدند و در شب تار بزخم پیکان آبله
بگهای مور و مار بهم میدوختند و رستم واسفندیار را در روز معرکه کمتر از زالی تصور میکردند
یکی را امر عالی و یکی ایلو نام بود و دیگری را جلایر بای القصه براق با شوکت و حشمت که از سهیب عسکر
ان در خواب ندیده بود از آب آمویه گذشته و مسافت قطع کرده حوالی مرو چاق را معسکر
ساخت ذکر مصاف تبشین اغول بن هلاکو خان با براق اغلان و شرح بعضی از وقایع که در زمان
جنگ سلطان و حرب اباقا خان روی نمود چون خبر عبور براق و رسیدن او بحوالی
مرو چاق بسمع شاهی تبشین رسید بر ایشان خاطر گشت و با ارغون آقا و دیگر امرا مشورت کرده رای
بر جنگ قرار گرفت و از بادغیس در حرکت آمده روی بمخالفان آورد و بعد از تلاقی فریقین
و یاسامیشی قول جول و برانغار و جوانغار تبشین اغول خود بر سپاه براق زده صفها در هم
شکست و براقیان باهیبت اجتماعی بر وی حمله کرده تبشین عنان برتافت و قراولان بدشمنان

ارزنو

برصوب مازندران روان گشت و با علام آن وقوع شغلها ایلچیان سریع السیر که مانند آفتاب بیکروز
گرد جهان برآیند بجانب برادر خود اباقاخان فرستاد و اباقاخان فرستادگان را بتعجیل باز گردانیده
پیغام داد که آن برادر در ارغون آقا باید که تا وصول عساکر گردون مآثر در مازندران توقف نماید و آن
سرحد را محافظت نموده روز بروز از تجدد احوال اخبار کنند و ایشان بموجب فرموده در آن سرزمین قرار
و آرام گرفتند و براق بباد غیس آمده بر شحنها و حکام اطراف و ولات اقطار فرستاد و از قدوم خویش
اعلام داد و برادران روی بشهرهای خراسان نهاده دست بظلم و بیداد برآوردند و بتخریب قصور و دور
و ویرانی رباع و اقطاع قیام نموده حرکت براق موجب خرابی ولایات شد نهضت او مستلزم عذاب
رعیت آمد و در رمضان سنه ثمان و ستین و ستمایه مخالفان به نیشابور رسیده طوفان بلا بالا
گرفت و در خراسان غلغلهای فاحش و زلزلهای موحش ظاهر شد خلایق بمطالبات و مصادرات فوق ومصادرت
الطاقت ماخوذ و مکلف گشتند و فریاد ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به از نهاد صغیر و کبیر و وضیع و شریف
برآمد فغان ایشان باوج آسمان رسید هر یک از امراء براق ناحیه از نواحی خراسان استیلا
یافتند و براق خواست که یکی از نوئینان را بتحصیل اموال اهالی هرات فرستد قتلغ تیمور گفت که این
معنی از مقتضی مقام کفایت بعیدی نماید چه والی آن دیار ملک شمس الدین کرت بنفس خویش مردی کاری
و دلیر است و قلاع متعدده در تحت تصرف اوست بکثرت اعوان و انصار استظهار دارد اگر
بر قصد ما واقف شود عاصی گردد و چون از نکایات تحکمات غایب بود لهذا خاطر ما را از انفعال احوال ما
متنفر و منزجر الانفاق باد جمهور حکام انام و کافه برایا و عامه رعایا خایف و مستشعر شوند رای صواب آنکه
مهم هرات در توقف داشته ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم براق این رای را پسندیده
نمود و قتلغ تیمور را با پانصد سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد و در آن وقت شحنه هرات
از قبل ملک شمس الدین کرت ملک شمس الدین محمد نیازی بود که قمری شاعر در مدح او گوید بیت
سپهر اگر آمد شدت بهر آنست * که خیل نیازی نیازی نیازی * و چون قتلغ تیمور نزدیک هرات
رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشهای لایق باستقبال بیرون رفت و قتلغ تیمور با او گفت که اگر
میخواهی که این شهر معظم و موضع خرم از آفتاب بلیات سالم ماند با قرایب رعایت قدیم پادشاه
واستعداد دستم باید بود و بعد از ادای نقابح قتلغ تیمور عازم قلعه خیسار شد که ملک شمس الدین کرت در آنجا
بود و چون قطع منازل و طی مراحل نموده بآن سرزمین رسید قلعه بلند آهنگ دید بیت بامش چون
دل عاشقان سخت تنگ * زمینش چون دل دلبران جمله سنگ * و در آن اوان ملک شمس الدین از غم

تمارض بهلوی

تمارض بهلوان بر بستر استراحت نهاده بود و چون از آمدن قتلغ تیمور خبر یافته او را با ده سه نوکر
رخصت داد که بقلعه درآید و چون قتلغ تیمور بحصار خیسار درآمد رفته مجلس ملک شمس الدین کرت رسید او را دید
بر چهار بالش عزت و ناز تکیه زده و ملازمان با ساز و اهبت تمام بخدمت او در آمده قتلغ تیمور بعد از تبلیغ پیغام
براق ادا کرد که ما آمدیم و ملک خراسان که مرکز دولت است مسخر گردید و اکنون عزیمت عراق و آذربایجان
مصمم است که ملک شمس الدین طریق موافقت و دوادار و سلوک دارد و حکومت بلاد خراسان با سرا باد و
مفوض گردد ملک شمس الدین از این کلمات اندیشه مند گشته با خود گفت عنقریب اباقاخان با سپاه
گران متوجه گردد و معرکه دشمن بر اعدا شب تار کند و قتلغ تیمور بعد از تناول طعام عزم معاودت کرد
بعضی گفته اند که ملک بطیب نفس از قلعه بیرون آمده در مصاحبت قتلغ تیمور روان شد و بعضی برآنند
که ملک ترک تمارض نموده خواست که بمشایعت قتلغ تیمور قدمی چند گذارد و آن ترک را با حکایت دور دراز
نهاده ملک شرم داشت که او را در میان سخن گذاشته مراجعت نماید کام و ناکام دکام سینها و تا از حصار
بیرون آمد و قتلغ تیمور بمردم خود رسیده ملک هر چند رخصت انصراف طلبید تا بعد از ساختگی متوجه
شود مفید نیفتاد و علی ای التقدیر چون ملک شمس الدین کرت بمقصد رسید از دور بعظمت و طمطراق
دید شاهزاده براق بر تخت نشسته و گردن کشان آفاق دست ادب بر هم نهاده و در پای قدمت
ایستاده و مجلس کواتیسی خوش منظر و غلامان ماه پیکر آراسته و اهم انو نیان بغیر از زدن و کشتن و قتل
و غارت و گرفتن براق و تسخیر آذربایجان و بغداد سخنی نداشتند مهابتی بر ضمیر ملک استیلا یافته
از ترس شمع زانو زده زبان بدعا و ثنا بگشاد و براق او را بنوازش بیکران مستظهر گردانیده گفت
عنقریب حکومت این دیار تا سرحد عراق برای و رویت تو خواهد بود و هم در آن انجمن نام تمول آن
خراسان برسید و اسامی چند کس نوشته مفوض داشت ملک را این معنی از امارات زوال و انقلاب
دولت او دانست بعد از سه روز براق با ملک شمس الدین گفت میخواهم که ممالک اق و آذربایجان
از دست تصرف اباقا انتزاع نمایم اندیشه تو درین باب چیست ملک شمس الدین زانو زده گفت اگر
رخصت باشد یک سخن بعرض رسانم تا پادشاه را در لشکرکشی تهییجی حاصل شود براق خندید گفت
ای ملک قدم تو بر ملک ما مبارک باد امید دارم که بر سخن نیز مبارک باشد اکنون آنچه در خاطر
داری بی تحاشی بگوی ملک گفت که اباقاخان مردان لشکری جمع میکند و شما دواب و مواشی جمع میکنید
فردا که مخالفان در برابر صف کشند لشکریان شما بواسطه اشتغال بضبط غنیمه و مال بحرب و قتال
نخواهند پرداخت براق گفت آنچه بر ضمیر تو گذشته بخاطر من نیز رسیده اما تا حوال اباقا این غنایم

با ولایت ماوراءالنهر فرا هند رسانیده بود ازان جریده روی بکارزار خواهند نهاد فی الجمله چند روز ملک
در ارده توقف نموده به دیده امعان در براق و براقیان نظر کرد براق را دید پادشاهی بی جبار
و سفاک و علاز باش را گروهی یافت بس مفتن و لیکن همه طالب قتل و قصد غارت زراعات
بشمار شد و با خواص و ندما متشورت نمود که طریق خود را از میان ایشان بیرون افکند و باران گفت
که براق به مملکت گیری و رعیت پروری بنا ننهاده بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات و قطع
زراعات است البته اباقاخان بروی غلبه خواهد کرد اکنون رای شما در استخلاص من چیست و بعد ازان
استشاره را بها براق قرار گرفت که ملک به بهانه استخراج اموال و بیرون آوردن سپاه از هرات
رخصت انصراف طلبید و ملک را این تدبیر پسندیده افتاد بوقت رسانیدند که اگر پادشاه دستوری دهد
بهرات روم و چریکی جمع آورده از مردم شهر و لشکر نقل بهاستانیم ان صورت ملایم مزاج براق
افتاده چند کس را از مغولان ملازم او گردانید و گفت باید که ملک بهرات رفته در جمع لشکر و
ورود بسیار استظهار رگذارد و چون ملک شمس الدین از اردو بیرون آمد براق از اجازه او پشیمان
گشت و برعقب او ایلچیان فرستاد تا بازگردد و با مغولان که در ملازمت او بشهر می رفتند در
ساخت و بهانه تنگ جسته با ایلچیان براق گفتند که مراجعت ملک مصلحت نیست و فرستادگان توقع
نموده معروض داشتند و پادشاه ازین معنی برآشفته امرا او را تسکین دادند و گفتند که ملک شمس الدین مملکت
اردو و کثرت سپاه را دیده مخالفت اظهار کرد و چون ملک بقلعه و هرات رسید اکابر و اشراف باستقبال
مبادرت نموده اظهار مسرت خوشحالی و شادمانی کردند و ملک بشهر درآمده در ساختن محلات
نقل مبادرت نمود و مقارن این حال خبر وصول اباقاخان رسید و ملک از مغول مفارقت نموده عازم
قلعه خیسار شد و بعد از قطع منازل در مستقر دولت خویش قرار گرفت و گفت که قلعت بلند بر بالا
کوه و سنگ باشد و مار را چون کار برآید بر سر راه مقام کند و درین اثنا قبچاق و احوال سببی از اسباب
باجلایر بای گفت و شنید کرد و اردوی خود گذاشته با دو هزار سوار روی بترکستان نهاد و براق ایلچیان
چرب زبان از عقب او روان کرد تا بنصایح و کلمات رنگین قدمش را در دام آورند میسر نشد
و قبچاق آنچه در راه دید غارت کرد و آنچه بی راه بود هم برداشت و چون بجید و بخار رسید بیکتمور پسر
براق از کشش ایلچی پیش قبچاق فرستاد که اراده چنانست که بساط نشاط گسترده روزی چند با یکدیگر
مستانس گردیم قبچاق جواب داد که روباه میگوید که هزار لعب و بازی می دانم که بلای سگ از خود دفع کنم
اما هیچ بر از آن نیست که هم را نه بینیم و چون قبچاق بخدمت قیدو رسید کیفیت حالات را معروض داشت

ومنتظر

و منتظر عنایت و عاطفت ملحق گشت و بعد از فرار قبچاق بنبیره کیبول خان که
مصحوب او با یران آمده بود انتهاز فرصت نموده روی گردان و بنواحی بخارا رسید و دران حوالی
چند گاه رحل اقامت انداخت بیکتمور بجانب او لشکر کشید و سپاهش را بر خاک هلاک
انداخته خدمتش را اهان بدو سوار بکنار برد و مردم بیکتمور بر عقب او سی فرسنگ تاختند
و خایب و خاسر گشتند شاهزاده براق گرفتن ایشان را ایغال بدر داشت و ایلچی پیش قیدو فرستاده
پیغام داد که ان دو جوان خویشاوند که یکان یکان بر ایشان ترجیح دارند بی سببی برگشتند و بجانب
آن جناب را دگرگون کرده بمجرد آوازه توجه یاغی مفارقت اختیار نمودند توقع آنست که قیدو آنها را
ایشان را باز خواست بلیغ فرماید و بعد ازان براق فرمان داد که مرغزارها بر لشکریان قسمت کردند
و حکم فرمود که سپاهیان اسبها در علف زارها رها کنند و بر درازگوشان در دنبال سوار شوند تا اسبان
فربه شوند و مجموع بخندند و بطوی و عشرت اشتغال نمایند تا قوت گیرند و باد غیس و هرات را به سوار لشکر
او دادند و را بها طوس و نیشاپور را امیر غادل که استظهار شاه و سپاه بوی بود سپرد و تا تغلای
لشکر باشند و نفس خویش در طالقان مقیم شده براقیان اکثر اوقات بشراب خوردن مشغول بودند
تا آن زمان که آوازه نهضت اباقاخان متواتر شد گفتار در توجه اباقاخان بجانب خراسان

و محاربه او با براق آغلان و انهزام و انکسار مخالفان

چون براق از آب آمویه عبور نموده بخراسان درآمد ایلچیان با سخنان وحشت انگیز نزد اباقاخان
و پادشاه نیز ازین مقابله سخنان وحشت انگیز گفته ایشان را رخصت انصراف داد و بعد ازان با حضار
دراق و امرا و نوینان و اکابر حشم و اعاظم خدم اشارت راند و دران حادثه با ایشان کنگاج
کرده گفت که براق بی سابقه عداوتی با لشکر جرار عازم دیار ما شده اهمال در دفع او از حزم
دور است و در مذهب جهانبینی ممنوع و محظور شاهزادگان عالی تبار و نوینان رفیع مقدار سر
بر زمین نهاده گفتند که فرمان قضا جریان خان گیتی ستان بر جان ما روان است هم ما بندگان را
دل راست بخدمت ایستاده ایم و چون چهار دست بدعا گشاده اباقاخان ازین جواب ایشان
چون گل از باد صبا بشکفت و باتفاق و اعتقاد ایشان آسوده گشت صاحب شمس الدین محمد صاحب
دیوان زانو زده عرضه داشت که للله الحمد والمنه که بازوی دولت بمعاضدت برادران دولت یار
و نوینان عالی مقدار قویست و مملکت بسیط و عریض در تصرف و لشکر مستعد در ظل رایت فتح آیت
مجتمع همه بخاطر اشرف راه نباید داد و تاخیر و تعویق در دفع خصمان جایز نباید داشت پادشاه

فرمود تا وزیر بر ترتیب سلاح و آلت کفاح از تیر و کمان و غیر ذلک مشغول شود و بموجب فرمان تواجیان بهرام
قولت بانحا و اقطار مملکت روان شدند تا لشکرهای پراکنده جمع آورند و به برادر خود شیخ پیغام کرد که ...
با چهل هزار کس از مستان و مغول بسپارد و خود با ده هزار سوار گزیده باردوی اعظم ملحق شود و همچنین
ایلچی بکرمان فرستاد و سلطان مظفر الدین حجاج با سپاه آن ولایت در حرکت آمده بموکب اعلی پیوست و تبشین
اغول و امیر ارغون در مازندران ده هزار سوار فراهم آورده بنابر حکم جهان مطاع بر شاه راه امید نهاده
تا خبر نصرت قرین اباقاخان از کدام صوب روی نماید و چون لشکر از دربند رسید صاحب سعید
عرضه داشت که باقبال شاه جهانگشا از مهمات جرکس تمام سرانجام نمودم و بنابر آنکه شاه هزار لشکر
صاحب ... بود گفت ... ساختی لیک از مال ... صاحب سعید بعرض رسانید که
هزار سوار خاصه خویش را ترتیب و الام پادشاه گفت ... دیگر مرتب گردانید و صاحب سعید ...
فرموده عمل نمود آنرا نیز مهیا ساخت و چون اسباب یورش آماده گشت اباقاخان در چهارم رمضان سنه
ثمان و ستین و ستمائه با برادران کامکار و نوئینان جلادت شعار بر طالع ... بر قصد براق و ...
از ... در حرکت آمد و چون بموضع سلطان سعید ایلچی قاآن که براق او را محبوس گردانیده بود خلاص ...
نجدت مبادرت نمود ... و غرور مخالفان خراسان ... و اباقاخان در آن حال ... نموده
چون ... نزول فرمود شاهزاده تبشین و ارغون آقا و حاکم کرمان باردو ملحق شدند و مقارن این
ارغوخان نجدت ... و پادشاه بدیدار او فرحناک و شادمان گشت و چون مرغزار را
و کان دولت ... دولت و اقبال آمد لشکریان از عنایت پادشاه بخلعت و صلت و درم و دینار
کامکار ... استظهار شدند و بر توالی ... بر پاس ... سپاه ظفر پناه آمده و میمنه را با اباتای
نویان و بعضی از امرای کامکار سپرد و ضبط میسره با برادر خود ... تفویض نمود و فرمان داد تا والی
کرمان حجاج سلطان و ارغون آقا در قلب لشکر ... جان سپاری بجای آورند و تبشین اغول را ...
و ... را ... بکنار رود ... که یورت مرغاول بود فرستاده و مرغاول بر گفته لشکر شاهزاده اطلاع
یافته فرار بر قرار اختیار نمود و نزد براق آمد و از وصول عساکر نصرت قرین ... اعلام داد
براق از سر نخوت و غرور گفت که ایشان به پای خود بگور آمده اند و چون اباقاخان بجد و داد
غیبی ... از کمال سیاست کیش براق پیغام داد که رایات نصرت آیات از عراق بخراسان نهضت
فرمود تا شما را از آزار ... خلاصی دهد همانا شنیده که الملک یبقی مع
الکفر و لا یبقی مع الظلم و بدانکه شغل خطیر سلطنت بجور و ستم و ظلم و عدوان حاصل نتوان کرد بیت

زدی آتش

زدی آتش و شهرها سوختی ¦ جهان داشتن از که آموختی ¦ خردمندان کاری که عاقبت آن وخیم و خاتمت
آن ذمیم باشد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسند اکنون نفی ما مضی اگر خواهی که مغایرت ...
بمصالحه و مخالفت بتبدیل گردد ... از اعتذار استغفار باید زد تا ما ... ولایت غزنین و قندهار تا
کنار آب سند جهة خرج مطبخ تو مسلم داریم و الا جای جنگ معین کن و ... خذلان و خسارت و بوار
دمار و انکسار ترا ابرین دیار ... براق از استماع این خبر موحش که زیر لب آورده در باب صلح
و جنگ با امرا خود مشورت کرد مسعود که بشوکت و عده و رای ... بر سایر ارکان دولت تقدم
داشت گفت صلاح در صلح است و مصلحت در قبول صلح اباقاخان پادشاه بزرگست مصالحت
با او موجب افتخار و مباهات ما باشد امسال در غزنین مقام کنیم و سال دیگر بمقتضی وقت عمل نمایم
مرغاول از حدیث مسعود در خشم شده گفت در مجلس سلاطین سخنان سنجیده بر زبان باید آورد
و بیم و هراس بخود راه نباید داد که هر که از هجوم خصم و تلاطم امواج فتنه بترسد لایق سروری و امارت نباشد
اباقا با جنگ حکام مصر و شام اشتغال دارد و تبشین و ارغون آوازه وصول او بافواه و السنه انداخته اند
جلایرتای گفت ما از بهر جنگ آمده ایم نه از برای صلح اگر مقصود ما فراغت و مصلحت بودی این معنی در ما
وراء النهر میسر می شد گفتار این دو سردار جلادت شعار موافق طبع براق افتاده خاطر بجنگ قرار داد و یکی
از ملازمان که بر دقایق فن نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع چنان بوضوح می پیوندد که اگر
یکماه دیگر در جنگ تأخیر واقع شود و در تسویف افتد نظر بر طالع همایون پادشاه مناسبتر باشد
براق برین سخن التفات ننمود و جلایرتای در غضب رفته گفت سعد و نحس چه باشد و ساعات نیک و بد
چگونه بود تکلیف که دشمن تا در ... بدر خانه رسیده و تیغ جلادت در روی ما کشیده مرغاول
نیز بقوت بازوی خویش مغرور شده زیاده از حد خویش سخنان بر زبان آورد و پادشاه و امرا با یکدیگر
مشاورت کرده آخر الامر رایها بران قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند که اباقاخان بنفس
خویش آمده یا امرا را نامزد فرموده اگر بنفس خود متوجه شده باشد در حرب تأنی و احتیاط مرعی دارند
و در خلال این احوال اباقاخان چون نزدیک بهرات رسید شنید که اهالی آن بلده براقیان را بعلوفه
و تغار و اولاق و ما یحتاج مدد و معاونت کرده اند بنابرین جمعی از نوئینان با لشکری بی رحم فرمود که شهر را ...
و بقدر مقدور در سبی و نهب سعی نمایند و در روز جمعه صاحب سعید بمسجد جامع با قاضی فخر الدین ملاقات نموده
از کیفیت آن حادثه هولناک او را اعلام داد و با او گفت که فردا پادشاه بتفرج کارخانه ...
بجانب شهر حرکت خواهد کرد باید که سر و پا برهنه از تعدی و ظلم براقیان شکایت کنند من بقدر امکان ...

در استخلاص ایشان کوشش نمی تقدیم رسانم روز دیگر که شهسوار انجم از افق شرقی روی نمود سپاه کواکب سوار با خواص
و مقربان سوار رود عربان بر سر راه ایستاده دستها بدعا بر داشته عرضه داشتند که قریب
با علی باغی خان وامان ماندگان از فرط نعمت چون پیاز تو بر تو بود مانند سیر برهنه
و عور گردند و اکنون چون ماهی بر خاک و مانند مرغ در شبکه بی برگ و نوا مانده ایم و خلاصی
سعید در باب امداد اهالی هرات از خود بتغیر راضی نشده بود و بزلال نصیحت آتش
خشم پاینده را منطفی گردانیده و بعد از آنکه محلات و اسواق بر سر زاره و صده منقسم شده بود
باهتمام آن خواجه نیکو نهاد بیچاره چند از اطراف و جوانب ولایات بشهر آمده متوطن گشته بودند
از بلیه چنان خلاص یافتند و چون اباقاخان بهزار جریب سر راه فرود آمده آن موضع را بمخیم
اقبال ساخته قراولان سه جاسوس گرفته پیش آوردند فرمود تا ایشان را بر ستون خیمه
بستند و احوال پرسیدن گرفت یکی از ایشان گفت که اگر پادشاه مرا بجان امان و عهد صورت قصیده
بموجب راستی معروض دارم اباقاخان گفت از سر جریمه تو در گذشتم الحق واقع است باز نمای
جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شهریار آفاق بتحقیق خبری ندارد و بعضی از ارکان دولت را
عقیده آنکه شهزاده تبشین و ارغون با لشکرها متوجه شده آوازه در انداخته اند که پادشاه بنفس
خویش میرسد و برخی را منظر آنکه اباقاخان با لشکری در غایت قلت میآید و زیاده شوکتی ندارد و اکنون
ما بموجب فرمان آمده ایم تا کماهی حالات معلوم کرده بوقف براق رسانیم و چون اباقا این راز
مطالع گشت چنان اندیشید که رایت دولت او بدان تدبیر مرفوع و لوای دولت اعدا منکوس گشت
مفصل مجمل آنکه همان لحظه از سر تخت برخاسته بیرون آمد و با مغولی فصیح دانا مواضعه کرد که در
وقت چه هیات و سان بیارگاه در آید و کدام کلمات زبان بگشاید و بعد از آن پادشاه بار
بر سریر دولت بر آمد و با خواص و مقربان بحدیث براق مشغول شد و چون دو ساعت از شب
بگذشت آن مغول برسم ایلچیان در آن خیمه که جاسوسان بران ستون بسته بودند و پادشاه در
آنجا نشسته در آمد و معروض داشت که از تبریز می رسم و سخنی گفتنی دارم اباقاخان گفت بیار
تا چه داری ایلچی بعرض رسانید که در مدت غیبت پادشاه مخالفان و متمردان دلیر شده تعرض مملکت
کرده اند و از آن جمله لشکر دشت قبچاق زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار راه دربند
طی کرده بالک ... در آمدند و بعضی از اردوهای امرا و ارکان دولت بغارت و تاراج
دادند و در دیار آذربایجان از قید و نهب دقیقه مهمل نگذاشته و اکنون از دربند تا ارس

وحدود روم

وحدود روم از لشکر بیگانه مشحون است اگر پادشاه در مراجعه مسارعه نماید از باقی اردوها و سایر ولایات
اثری باقی نماند و نشانی نبود ندارد **بیت** جهاندار اباقا چو بشنید این ؛ چو دریا بجوشید از خشم و
کین ؛ و گفت نیکوکاری کردیم شهر هرات را از مخالفان نگاه داشتیم و الوس و رعیت و اردوها و خزانها
و خواسته و مملکت آراسته بجائی گذاشتیم و امرا و مقربان را طلبیده در حضور ایلچی جاسوسان با ایشان کنگاج
کرد و بعد از استشاره و استخاره رای ها بران قرار گرفت که بر جناح استعجال بر طرف اردو بایلغار توجه
نمایند و در وقت سوار شدن اباقاخان بر ملا گفت که آن سه جاسوس را بقتل آورند و در خفیه اشاره
کرد که دو تن را از ایشان بکشند و آن جاسوس سیم که گریزد رها کنند و بموجب فرموده بتقدیم رسانیدند
و پادشاه و لشکریان بعضی از خرگاه و خیمها همچنان بگذاشتند و بر سبیل تعجیل بحرکت آمده
تا موضعی که از برای مصاف متعین بود در هیچ مکان آرام نگرفتند و جاسوسی که در قتل او تغافل
ورزیده بودند اسپی بدست آورده بر آن سوار شد و مانند برق و باد بجانب اردوی براق
روان گشت و منازل و مراحل می برید و از فرح و شادی در پوست نمی گنجید تا بیارگاه شاه
زاده رسید و از آمدن ایلچی و حدوث واقعه اران و آذربایجان و مراجعت اباقاخان
بشارت داد و گفت حالا صحرای هزار جریب خیمه و خرگاه و اسب و شتر و ملبوس و مفروش آکنده
است و از آدمی نژاد در آن دیار دیاری نیست براق از استماع این سخن مسرور و خرم شد و مرغ
دل و چهره اش بتمنای فرامان بیارگاه در آمد و رسم تهنیت بجای آوردند **بیت** سرافراز مرغان دل جنگ
جوی جهاندار ملی بیراز گفتگوی ؛ که اقبال ای شاه پاینده باد ؛ سپهری چو ماهیکان بنده باد
گشتم که هرگز کسی مرد تو ؛ نیارد کسی تاب ناورد تو ؛ شنیدی که با کوشش و جنگ کین گریز
نده گشته پادشاه زمین ؛ براق آن مراید مه که در دروغ و وسوسه حدیث را فروغ فریفته و مغرور
بنده پیش از طلوع آفتاب پای در رکاب آوردند و بمهابت و صلابت که کوه و هامون از
سم اسپان زمین پوره می لرزید در جنبش آمدند و چون بنواحی هرات رسیدند مسعود بیگ
با طایفه جمعه ترتیب سواری متوجه شهر گشت و بکنار خندق رسیده دروازه بسته دید
و برج و بارو پر از مردم یافت از موجب تمرد و عناد پرسید قاضی هرات از بالای سور آواز
داد که اباقاخان دین روز در حالت سرور شهر را بما سپرده اکابر و اشراف را سوگند داد
که دروازه را بر روی یاغی نگشایند و بر ضمیر منیر و رای صائب تدبیر پوشیده نماند که نقض عهد
در دین و دنیا مذموم است مسعود بیگ گفت که مصلحت آن بر دیگر که دروازها بگشایند و بآنم

نزول و ماحضری اهل سلاب بلاد محنت را ببندند که می اندیشم که از شعلهٔ قهر جهان سوز شراره در خرمن
زراعت شما افتد و چون فایده برین نصیحت مترتب نگشت مسعود بیک بازگشته شمه از تمرد و سر
کشی همرهان معروض داشت شاهزاده براق برآشفت لیکن از فرط شادی و خوفی که بسبب
فرار خصمان قوی دست بر طبیعت او استیلا یافته بود بمحاصرهٔ هراة التفات ننمود و عنان عزیمت
بجانب هرارجرب منعطف گردانیده بمنزل اباقاخان فرود آمد و آن دشت و صحرا از چهار
پای و خیمه و خرگاه و سایر اموال مالامال یافت و آن روز در آن مقام بجشن و سرود طوی و سرور
گذرانیدند و با خود مقرر کردند که دشمنان را انگاشته کرده تا مازندران در هیچ محل و مکان
توقف ننمایند بیچارگان شب آخرین شقاوت را روز اولین سعادت پنداشتند روز دیگر
که تغیر گیرودار از چهار سوی بازار جهان برخاست سپاه براق مانند سیلی که از جبل منحدر گردد
از عقب اباقاخان روان شدند و بعد از قطع فرسنگی چند نظر براقیان او دو ربیجهای افتاد
و رایات که از تلاطم افواج مبارزان متموج بود و در رفض هوا اوان اعلام ظفر انجام رایات نصرت
آیات متحرک شادی براق و گروه او باندوه مبدل شد و سور و سرور ایشان بغم و ماتم متوقف گشت
و براق برکنار رود هراة آمد روز دیگر که ان مهر تیغ تو رجیان ضیا انجم در ماس احتی بسر کشید
اباقاخان در باب یاساشی سپاه اهتمام نموده برانغار را به برادر خویش تبشین اغول
سپردند و جهند و نویان و بعضی از امرا معتبر دیگر ملازم او گردانیدند و ضبط جرانغار را بدیگر
مفوض داشت سونتای بهادر را در ملازمت او نصیب فرمود و جمعی از امرا با حاکم کرمان
و اتابک لرستان و اتابک یزد در مقدمهٔ قول بداشت و استظهار این جماعت بامیر ارغون
بود که بوفور عدد و کثرت عدد امتیاز داشت و اباقاخان با امرای تومان و الیناق و سایر یکجا
دران آتش آهنگ در قول مانند کوه ثابت قدم بایستاد براق چون صورت حال چنان
دید آهی سرد از سینه پر درد کشیده که فاغیر ظنی ما خطا بود و یقین ما پندار مصرع از نشان طرح بود مارا
گزیر ؛ امرا و بندگان اظهار بیباکی و سرافکندگی کرده رنگ هموم از ضمیر او بصیقل بیان
جلا دادند و از زمره امرا و مقربان مرغاول و جلایرتای که روی و زمه بهادری و پشت و پناه
کامکار صفدری بودند با براق گفتند مصرع چه باک شد تنگ از تیان دولت ؛ دولت
پادشاه کامکار که در حملهٔ اول این گروه انبوه را در انجا داقطار متفرق سازیم و روز روشن
براشان شب سیاه گردانیم مرغاول گفت که زود باشد که من این قنقر ر د ر در قنغوالیک

یعنی سلطانیه

یعنی سلطانیه بجز گذارم و جلایرتای گفت که بیکباره نکشند که بارگیران خود را الاق جلف اطلاق کنم و
براق نیز بترتیب و تجهیز لشکر خویش اشتغال نموده قلب و میمنه و میسره را بجماعتی که چون او را
خود پیوسته گمان کسی عادت کرده بودند چاره است و قلب هر دو فریق را ماندند دل کمانان
از هول هر روزه داغ در اضطراب آمد از آوای طبل و نفیر و کورکه و نالهٔ کره نای زرین زمان و زمین
مانند رعد و برق در جوش و خروش بود و آسیای طعن و ضرب گردان شد و از سحاب کمانها باران
سهام باریدن گرفت از غلغل اجناد و لولوله در گروه و زلزله در کوه افتاد لشکرها باسم در آویختند و با شمشیر   مقاتل
و خنجر با یکدیگر در آویختند راقم حروف گوید که در کیفیت غلبهٔ اباقاخان و انهزام براق روایات مختلف بنظر
رسیده اما قلم شکسته رقم بایراد یک قول از ان اکتفا نموده باز مینماید که چون دلیران هر دو لشکر در میان
هر دو کشور روی بحرب آورده بیت درفش درفشنده بالا گرفت ؛ سر نیزه اوج ثریا گرفت ؛ مرغاول
از چپ و راست پیشتافت و از یمین و یسار مردمی انداخت ناگاه حکم اندازی بیک چوبه تیر او را از
مرکب حیات فرود آورد مصرع فلک گفت رحمت بر آن دست باد ؛ هزار آفرین بر چنان شصت باد
براق از قتل مرغاول برگشته دل شکسته شد جلایرتای پیش آمده گفت اگر حکم برلیغ شود بنده با چهار
هزار سوار قدم در میدان نهد و با این سپاه کینه خواه حرب کند و عوض خون مرغاول دمار از روزگار
ایشان برآورد شهزاده براق او را بنواخت و مرکب خاص خود باو داده گفت از میدان کین
بهتر مرد که اعتقاد من چنانست که دشمنان کین گرده اند جلایرتای بخندید و معروض داشت که براق
پادشاه این سپاه تا مازندران خواهیم راند و اباقاخان را بر سر دست خواهیم آورد و بر نوز خود را
بارغون آقا و امرا و نوینان که با ایشان بودند بتصور انکه اباقاخان در میان ایشان است از دوران
جماعت جمعی را بقتل آورد و جمعی را پراکنده و متفرق ساخت ناگاه تیری بر ارغون آمده مجروح شد و اتابک
لرستان و اتابک یزد نیز زخم خورده خود را در میان کشتگان انگندند و اباقاخان از جرات و جلادت
براقیان خشمناک شد و سواری را پیش سونتای بهادر فرستاد که پیری نود ساله بود و گرم و سرد روزگار
چشیده در قرار و فرار بادی شوره گرد و سونتای بعد از تفکر و تدبیر از اسب فرود آمده بر صندلی نشست و گفت
هر که امروز در معرکه پای ثبات بیفشرد از اعدای ... جان خواهیم کوشید و از انجا قدم فراتر ننهم
تا کشته شوم یا ظفر یابم ملازمت اباقاخان از برای چنین روزی خورده ام و بیا فرستاده اباقا گفت
که برو و با پادشاه بگوی که اگر ده هزار مرد تو کشته و خسته گردند و شصت هزار دیگر بر قرار تو دل از جای نباید برد
و همت خسروانه بر دفع این مایه باید گماشت و از نشستن سونتای در معرکه گویا روحی مجدد در قالب جلادت

ایلچیان دیدند ضعف و عجز ایشان را بجرات و جسارت مبدل کردانیدند و حملات جبارانه متعاقب
و متواتر شد قول آنست که خلایق بسیار درین معرکه کشته شد و روایتی آنکه چند فرسنگ از عقب گریختگان
رفته چون بازگشت از تراکم لشکر که سرهای راه گرفته بودند نتوانست که ببراق پیوندد فی الجمله جوانان
هر دو سپاه و ملازمان هر دو پادشاه در کشش و کوشش داد مردانگی دادند **بیت** شد از هر دو سو آتش
رزم تیز نمودار شد هر زمان رستخیز ز گرد و غبار معرکه هوا چنان تیره و چشمها بر انسان خیره گشت
که منظور از مقصود و مخذول از مقبول تمیز نشد شاهزاده بشتین اغول حمله آورده و ولوله در زمین و زمان
افکندند و چندان خلق را از مخالفان از تیغ بگذرانیدند که آواز دریغ از سمک بسمع برآمد براق را از حیرت
و هوش طاقت طاق گشته گفت بیت الصبر … … صعوبت دیده ام … چنین شدت مشاهده نکرده ام
و عاقبت یکبارگی نکبت بر اعلام مخالفان وزیده لشکریان براق از هم فرو ریختند و بقیة السیف باطراف
و جوانب گریختند شاهزاده براق با پنج هزار کس از معرکه عنان برتافت تا بیلدانه [؟] قاقرقان … رسید
در هیچ مقامی توقف ننمود و بعضی از امرا او بخدمت اباقاخان آمده کمر اطاعت بر میان بستند و پادشاه
اباقا مظفر و منصور گشته غنایم نامحصور بدست او و سپاه … افتاد و بعد ازین فتح مبین اباقا
عازم عراق و آذربایجان گشت و منازل و مراحل قطع کرده در غره ربیع الاول سنه تسع و ستین و ستمایه در
مراغه نزول کرد و هشتم ماه مذکور طبل ارتحال کوفته در … خود پیوست و در سال مذکور ایلچیان قوبلا
قاان از مغولستان آمده یرلیغ و تشریف آوردند و مضمون یرلیغ آنکه اباقاخان بجای پدر نشیند و آباء ایلخانی …
بوده از فرمان او سر نکشند و اباقا دیگر باره بمقتضای حکم بر سریر دولت نشست چنانچه معتاد و معهود ایشان بود قوریلتای
کرده مراسم تهنیت و فرحی بتقدیم رسانیدند و در اثنای این اوقات ایلچیان منکوتمور با نواع تحف
و هدایا از جانب ترکستان رسیده شرایط مبارکباد بجای آوردند و پادشاه رسولان قوبیلای و منکو
تمور را … با تشریفات دیار خراسان و عراق رخصت انصراف ارزانی داشت **ذکر حال براق**
بعد از انهزام و انسداد مراد او در … الکلام براق چون از معرکه اباقاخان منهزم شده … و کنار … رسید
برکس بیکیتمور … اعیان و اشراف ماوراء النهر باستقبال شتافتند و از آن شکست او را در غایت
پریشانی و ندامت یافتند آثار ادبار بر صفحات روزگار او ظاهر و علامات خذلان بر وجنات احوال
او باهر آفتاب دولتش منکسف و قمر سعادتش منخسف از شماتت اعدا و نکایت اضداد چنان متبرم
و ملول شد که عدم را بر وجود ترجیح مینهاد و مسعود بیک نایرهٔ اضطراب و خفقان او را بزلال نصیحت
و موعظت تسکین میداد و منتظر فرصت میبود تا بخدمت قیدو رود و درین اثنا شاهزاده براق بمرض

فلج مبتلا گشت هر چند اطبا حاذق از تداوی معالجه او قاصر آمدند و چون چاره براق دیگر نداشت
ملهم توفیق ارباب علم و ائمه و اکابر بخارا را حاضر ساخته در مجلس ایشان متقلد قلادهٔ اسلام گشت و بسلطان
غیاث الدین ملقب آمد و در خلال این احوال ایلچی فرستاده قیدوخان را از حالت عجز و بیچارگی خود
اعلام داد و از روزگار ناسازگار حکایات و شکایات کرد و گفت شاهزادگان مرا در میدان باغی
گذاشته برگشتند قیدو گفت رعایت خاطر ایشان بایستی کرد تا متنفر و متبرم نشوند و اگر چه این
دو پادشاهزاده یکی قبچاق و نبیره اکیتوک خان دیگری می بود همین حکم میداشت دیگر آنکه براق تیمور …
که آقا و ایتی جهت او اتفاق کرده بودند قناعت ننمود و با این خطاب و عتاب یرلیغ فرستاده
برای لشکر او علوفه و مرسوم تعیین کرد و گفت این زمستان براق در بخارا باشد و از هر طرف لشکرها
ببراق پیوسته سی هزار کس بر درگاه مجتمع شدند و قران موجود برگرفته ملحقا از شهر بیرون رفته
به ییلاق رفت و خواست که شاهزادگانی که در یورش بلاد … تقصیر کرده اند انتقام کشیده بدین خیال
براق بیکتچی را باحضار احمد بوری که از احفاد جغتای خان بود نامزد کرد و در حین وداع بر زبان براق
اگر بیکتچی رفت که احمد بوری تمرد نماید و محاربه واقع شود دستگیر کرده چگونه باشد شاهزاده براق گفت که
اگر احمد عناد ورزیده بقتل رسد تو در آن کار معذور باشی و هم چنین براق یسور را باحضار نیکبی اغول
فرستاد و براق بیکتچی در سر کار رکاه با احمد بوری رسید و با احمد معدودی چند بودند براق با او گفت
که پادشاه مرا جهت آن فرستاده که ترا بخدمت او برم احمد چون از پاس و سطوت شاهزاده
براق استشعار تمام داشت ازین معنی با او امتناع نموده بسوی مخیم خود رفت و براق بیکتچی او را …
پیش کرده در مراجعت مبالغه نموده احمد تیری بجانب براق انداخت و المی باو نرسید و براق
نیز بهمی جان ستان در خانهٔ کمان نهاده بطرف احمد افکند و اتفاقا بر مقتل او آمده از اسب درگذشت
و بر جای سرد شد **مصرع** ای چرخ کرم رو همه از تست گرم و سرد و از جانب دیگر یسور نیکبی اغول را رسیده
ادای رسالت کرد و چون شاهزاده در سوالف ایام حقوق نعمت بر ذمهٔ یسور ثابت داشت
چنین گفت که … بر اسبان اخته ما نشسته و جامهای ملون ما پوشیده و کاسه سیاست براق از
دست ما نوشیده اکنون آمده تا مرا در دام بلا و ورطه رنج و عنا افکنی یسور ازین صورت استبعاد
نموده گفت **مصرع** قسم خوردهٔ پادشاه دیدار که جز بر مجرد احضار بر مکر و مکروهی وقوف ندارم و رد و
قبول این ملتمس برای شاهزاده منوط و مربوط است در اثنای این گفت و شنید نوکر احمد بوری رسیده
نیکبی اغول را از قضیه بلیدهٔ او اعلام داد و شاهزاده بر اندیشه براق مطلع گشته از توجه خدمت او بالکل

متقاعد شده و بیسونکی اغول او را وداع کرده مراجعت نمود اما بنوبت افراختند بمجموع هزاره کان
از قصد و انتقام براق آگاه شده متفرق گشتند و مسور و سایر امرا با یکدیگر در مخالفت براق
اتفاق کرده و از وی تخلف نموده باردو قیدو رفتند و لشکریان سلاحها در گردن افکنده از
تجبر و تهور و ظلم و بی باکی براق فریاد برآوردند قیدو همه را بنواخت و جهت ایشان یورت و علوفه
تعیین نمود و براق رونق از کار رفته و رنجور و خسته دل او ساخت سینه مهجور و بیدو ناکام
و ناکام با خاتون خویش و افراد خدم مصرع فرو بسته از گردش چرخ دم ؛ متوجه خدمت قیدو شد
و چون خاطر قیدو خان از افعال ناشایست و اعمال ناپایست براق آزرده بود تخلیص او را
از غش و خیصی نیافت چه گفته اند که آزموده دیگرباره آزمودن و بلبسانی شیر غرین بناخن خراشیدن
خاریدن و کشتن مار ابعد از قید اطلاق فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمان داد
تا شربتی مسموم بخورد او دادند و این واقعه در شهور سنه تسع و ستین و ستمایه روی نمود زمان حیوة
براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود مصرع چه شش چه شصت چه شصد چو آفت ز
وال ؛ والملک لله الکبیر المتعال بعضی از مورخان حکایت قتل احمد اوغول و قضیه بیسونکی اغول و
مردن براق بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون تحریر آن زیاده فایده مترتب نبود رقم
تخفیف بر آن کشیده آمد فی الجمله بعد از وفات براق مجموع احفاد جغتای خان در مطاوعت
قیدو خان اتفاق نمودند و قیدو خان حکومت الوس جغتای به بیکی اغول که برادر کهتر الغو بود تفویض
نمود و چون مدت یکسال جهانبانی ایل و الوس جغتو پرداخت باغلان کلمه عصیان بر
در آورده حقوق بعقوق مبدل گردانید و قیدو خان لشکر گران بجانب بیکی اغول کشیده و
او را بدست آورده بیاسا رسانیدند و در سال سنه مذکور یعنی سنه تسع و ستین و ستمایه هزاره
یشموت بن هلاکو خان وفات یافت و درین سال در نیشابور زلزله افتاد و مردم بسیار
در زیر بار آمدند چنانچه از معارف و متمولان شهر دو هزار کس هلاک شدند و باو آحاد الناس
برین قیاس باید کرد و یرلیغ اباقا خان نفاذ یافت که شهر دیگر سازند خواجه وجیه الدین زنگی
که وزیر خراسان بود بخدمت مامور گشت و در اندک فرصتی بهلوی شهر ویران بلده در
غایت آبادانی معمور و مرتب گردانید ذکر مخالفت پسران براق با قیدو خان و خرابی بخارا
بسعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و آقبیک ترکمان از براق چهار پسر ماند و بیکتمور
از همه بزرگتر بود و ایشان بعد عدت مصالحت پسران الغو با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از

جمله چند

و از جمله چند با آتش ظلم ایشان سوخته شد مدتی مدید دیار ماوراء النهر که بسعی مسعود بیک روی بآبادانی و راحت
نهاده بود از منازعت هر دو لشکر خراب و ویران شد و از خوشدلی و فراغت که سبب تمکن
و توطن باشد دور و مهجور ماند و چند نوبت میان اولاد براق و پادشاه بااستحقاق قیدو
محاربه واقع شده و در هر نوبت پسران براق مغلوب و منکوب شدند در شهور سنه احدی
و سبعین و ستمایه آقبیک ترکمان که شحنگی قلعه آمویه بود باردوی اباقا خان رفت و تجربه
و خباثت او خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعرض اباقا خان رسانید که چند گاهست
که میانه شاهزادگان و قیدو خان بساط منازعت مبسوط است و هر کس که متصدی حکومت
ولایت ماوراء النهر میگردد بخارا بحکم استبداد بدماغ ادراه میباید بتخصیص بخارا که
یگانه از اکاخر عالم شوند بولایت خراسان تعرض میرسانند اگر فرمان شود فوجی از سپاه ظفر پناه
توجه نمایند و قومی سازند که دران ساکن داری و نافع ناری نماند شاید پادشاه فرمان داد که بیکی بهادر
با یک تومان لشکر در مرافقت آقبیک ترکمان عازم بخارا گردند و با آقبیک گفت اگر مردم بخارا جلا
وطن و عبور از آب آمویه را راضی شوند تعرض بایشان مرسان و الا در قتل و تاراج و تخریب کمن و آقبیک
و بیکی و بعضی از امرا دیگر بموجب فرمان روان شدند و از آب بگذشتند و کش و نخشب را
چند نوبت تاراج کردند و بعد از ان در حرکت آمده حوالی بخارا منزل ساختند آقبیک لاچین بخاری را
که یکی از ملازمان او بود و بغایت فتان و فضول با یک نوکر مغول بشهر فرستاده پیغام داد که فرمان اباقا
خان چنان است که مردم بخارا با اهل و عیال و خواسته و اموال عازم خراسان شوند و چون لاچین
اداء رسالت کرد در نود داو باشش شهری مشورت صدر جهان که دران اوان از قبل مسعود بیک
بتفصیل مهمات اشتغال مینمود او را بقتل رسانیدند و نوکر مغول بازگشته آقبیک را از ان واقف گاه
ساخت و خشمش اباتکی بهادر متوجه بخارا گردیدند بخاریان دروازه ها بسته در مقام مخالفت آمدند
و بعد از انکه یکروز جنگ کردند صدر جهان صلاح در صلح دید علی الصباح بسر زن آقبیک ترکمان بهمدد
نام دروازه که بضبط و اهتمام او منوط بود بگشاد و لشکریان بشهر ریخته دست بقتل و غارت برآوردند
جویهای خون در جریان آمد و آتش در مدرسه مسعود بیک که معظم ترین مدارس بخارا بود زدند و از ان
مدرسه و کتب نفیسه جز خاکستر نماند و قریب پنجاه هزار پسر و دختر باسیری گرفتند و درین اثنا خبر توجه
و وصول پسران الغو با لشکرها در بخارا شیوع یافت آقبیک و بیکی بهادر اموال و اسیران منهوب
خویش گردانیده بکنار آب توجه نمودند و پسران الغو بایشان رسیده استفسار کردند که سبب

این جرات و قتل و غارت چه چیز بوده ایلکا و نبکلی بهادر نشان اباقاخان بایشان نمودند پران
النوع مجمعی از اسیران و نقود و اموال برسم سوغات از ازام ابستاندند چون ایلکا و نبکلی شوم قدم
مراجعت کردند بقیة السیف از کنجها و زوایا که گریخته بیرون آمده فی الحال در عمارت و زراعت
سعی بپیوستند تا شهر بار دیگر آبادان و معمور شد و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه براقیان
به بخارا آمده آتش نهب و قتل برافروختند و بار دیگر املاک یکدینار زر و یکمن غله استشد مصادره
کردند و از مطعوم و مفروش هیچ نماند و تا مدت هفت سال آن بقاع و رباع از انسان و حیوان خالی
بود انگاه قیدو خان حکم فرمود که مسعود بن محمود یلواج در تعمیر مواضع ویران سعی نماید و او بحسن کفایت
و کمال درایت رعایا و متفرق را جمع آورده استمالت داد و بیمن انصاف و عدل مسعود بیک
بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل علما گشت ذکر بعضی از سلاطین مصر بر سبیل اجمال بعد از
انقراض دولت اسمعیلیه تا زمان اباقاخان و رفتن بندقدار بولایت روم و لشکر کشیدن
اباقاخان بدان مرز و بوم و شرح بعضی وقایع که میان اهالی شرک در باب
توحید روی نمود که در در شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه صلاح الدین یوسف بن ایوب
که از مقربان و مخصوصان صاحب شام معین الدین محمود زنکی بود بر مملکت مصر مستولی شد و دولت
عاضد آخرین خلفای اسمعیلیه انقراض یافت چنانکه بعضی ازین در مجلد رابع رقم زده کلک بیان گشت
و صلاح الدین در حکومت و استقلال بر ذروه کمال پیوست و در اول جلوس سنه ست و ستین بر
منابر اسلام خطبا ذوی الاحترام خطبه بنام خلیفه عباسی خواندند و او پادشاه ذو شوکت عالی همت
مجاهد کامکار دولت یار بود فراینی موفور و لشکری نامعدود داشت و هیژده هزار غلام تیغ زن
و شجاعان نیزه گذار در سلک ممالک منتظم بودند و با کمال حشمت و سطوت مملکت بی حالت سخاوت
شنوع و شهامتی بسیاست مقرون در نفس و موجود داشت هژده پسر صلبی خود را که هر یک اهلیت سلطانی
پادشاهی داشتند بضبط اطراف ممالک نامزد فرمود و چون آفتاب عمرش بزوال رسید زمام حکومت
آن دیار در قبضه اقتدار فرزندان او قرار گرفت تا بتعاقب ادوار شغل خطیر سلطنت بملک صالح
که یکی از احفاد او بود انتقال یافت و او بر قاعده سلاطین سلف بتمهید سبل حج و ترتیب نوائب
بیت الله اشتغال نمود و در تقدیم مراسم غزو و جهاد جهدی تمام مبذول میداشت و چون عامل عمر و
حکومت او بنهایت انجامید مملوکی ترکمانی قطوز نام و دیگر ممالیک که کفران نعمت کردند
فرمان فرمای بلاد مصر و شام گشته بملک مظفر ملقب شد و بعد از هلاک شدن بغداد و بفرمان هلاکو خان بر

کیموبوقا نویان حکومت شامات زار کرفت یک باب ملک مغیث کشید و از ملک مظفر دیده الحذر دیده چنانچه در این
سبق ذکر یافت و ملک مظفر اگرچه چون نام خود بمظفر دولت مستقر سلطنت عنان نیافت اما روزگار
رکاب دار پای مردی نا کرد و قبضه عنان صفت لشکری نمود و بندقدار که از ممالیک ملک صالح
بود و قبچاق نژاد بر وی خروج کرد و ملک مظفر را منکوب و مقهور گردانید و بنده بکه بقبض در آمده
بعد بلی کامل و شهامتی شامل و تایید تمام و رای قوی و عزم ثابت و همت بلند در تنظیم مهام
ملک داری و تمشیت مصالح کامکاری شروع پیوست ناگاه داعیه تسخیر مملکت روم از باطن
ظلمش سر بر زد و در لباس توریه جاسوسی اتساباد و سه کس از خواص بروم رفت
و احتیاط ممالک و اخبار عساکر نموده بازگشت و چون بقسطاط که مخیم اقبال بود رسید
ایلچی نزد اباقاخان فرستاده پیغام داد که تفرج ولایه روم بر باطن ما استیلا یافته بدان مرز
و بوم رفتیم و در دکان فلان طباخ انگشتری خود را رهن مقداری طعام کردیم چه عادت
تیراندازان چنانست که در اماج گاه انگشتری خویش بنهند توقع آنکه پادشاه باستعجال و
استرداد آن حکم فرماید تا بدین نیشان انگشترین در از تمکین جا برا اینقویش اخلاص ایلخان سلیمان
مملکت آراسته دارم اباقاخان از استماع این حکایت ترکان تهور و دلیری بندقدار
در مقام تعجب دست بدهان نهاد و حیران حال را با تامل فکرت خار بدن گرفت و ایلچی را
باعلام ماجرا نزد پروانه که از قبلا و حاکم آن ولایت بود فرستاد و بعد از استفسار و
استطلاع خاتم قهرمان مملکت را که دست تاج در اقلیم خانیت آورد و پادشاه انرا
بمصر فرستاده سلاطین روزگار را از وفور شهامت بندقدار و جوایدا احوال او حساب بکار
گرفتند و چون کوهر نیت پروانه روم با اباقاخان در سمط اخلاص منعقد نبود مکاتبات
بمصر فرستاده بندقدار را بتسخیر مملکت روم با اباقاخان تحریص داده و گفت اگر رای بند
قدار مصلحت بیند عنان عزیمت بدین صوب معطوف گرداند تا آن بنده متوالید قلاع و حصون
این مرز و بوم در کف کفایت گماشتگان دیوان اعلی نهم چه خاطر فاطر از دست تطاول لشکر
مغول منبسط و قوافل سآمت و ندامت بندقدار بنا بر مقتضی همت عالی نهمت مغ بخش
حمیت تاکید اساس محبت با پروانه بتهیه اسباب یورش روم پروانه داد و بعد از ساختگی پای
کشور ستانی در رکاب آورده بر سبیل استعجال روان شد و باندک فرصتی در حوالی روم نزول
فرمود و خوف و رعب بر ضمیر پروانه استیلا یافته شعله شمع محبت را با ستیز خلف وعده ولی

دلی وفای السلطان او و مرکز دولت خانی که از استیلاء طغرل بیرون رفت بندقدار بر تمامت روم استیلا یافت چند
گاه در آن مرز و بوم رحل اقامت انداخت و بعد از چند ماه بعزایم موفور روی بساحل [illegible] ملک مصر
که مقر عز و مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع خطوط پروانه را که مبتنی بر حیله نزد بر دکفران نعمت بود
نزد اباقا خان فرستاد پادشاه چون عذر پروانه را نفهمید با لشکر سنگین متوجه روم گشت و جمعی
از ترکمانان و اعیان آن مرز و بوم را که فتنه انگیخته بودند سیاست فرمود و پروانه مشغول گشت
پیوسته او را نیز بجا سار رسانید و بعد از آن خواست که عازم ولایت شام شود امرا عرضه داشتند
که هوا بغایت گرم است و قلب تابستان این معنی در فصل تابستان مناسب تر نمی نماید
و بدین سبب آن عزیمه در توقف افتاد اما طایفه از عساکر ظفر قرین را بآن دیار فرستاد و آن جماعت
بمحاصره قلعه بیره مشغول شدند و هر چند آن حصن حصین بود و اساس ساکنان استظهار تمام بذخایر
وافر رصین نزدیک بآن رسید که صورت فتح در آینه مراد جلوه گر آید و چون اهالی بیره احوال
روشن خود تیره یافتند مکتوبی بر بال کبوتر بسته در وقت طلوع خورشید بجانب مصر روان
روان کردند حکایت کنند که چون سیمرغ زرین بال آفتاب بجنب الفضا [illegible] آن پرنده
نامه لقا به مصر رسید و چون شاه باز قله معالی یعنی بندقدار بر مضمون رساله حمامه بر فطنت
وقوف یافت بر فور رقم نمود تا جواب بدین نهج نوشتند که ساکنان قلعه باید که مطمئن و آسوده
خاطر باشند که صبح رایت دولت ما در روز هفتم از این تاریخ بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر
در این وعده تخلفی واقع شود ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند و اسلام و سیاح عرصه هوا البطالی که
آمده بود بازگشت و بندقدار فرمان داد تا دوازده هزار سوار نامدار در تهیه اسباب یورش
بیره مشغول شده بر جناح استعجال در حرکت آمدند و خود با جمعیت با غلام بر مرکب بادپای نشسته متوجه آن
گشت نقلست که از قاهره تا بیره مسافت هفت یام بسته بودند و شاه گردون حشمت و کشتی بر دران
مسافت قطع کرده بمقصد رسید و سوادی دویست نفر از افراد رجال همراه او پیوستند بندقدار خواست که با آن
شبه لشکین علیا رخوف و رعبی که بر نواحی اهالی قلعه نشسته است محو کند لاجرم چون سمند شاه
وحش مالک بوجود در الحلیم الرئیس یافت مقابل قلعه از ماه دام آب فرات که حایل بود میان فریقین بر
نشسته علامت سلطنت آشکارا کرد متوطنان قلعه غلغله فوج و نشاط باوج سما رسانیدند و مغو
لان اگرچه سبب این معنی ندانستند لکن ستر دو خیمه وحشت لی خاطر گشتند و بعد از دوازده روز
ارسال کبوتر لشکر مصر بتحمل تمام در رسیدند و چون مغول سپاه از آب لی سفاین گذشتند

بندقدار

بندقدار فرمود تا یکبارگی پنج هزار شتر در آب انداختند و از زیر آن شتران پیشوایان
بگذرند بموجب فرموده عمل نموده تخت خود خسان فراب و آنگاه فرمان فرمود تا لشکریان خود را
چون آتش بر آب زدند و بآسانی بگذشتند سپاه مغول و تاتار چون جرات مردان روزگار مشاهده کردند
ناچار جلت براقامت مرجح داشتند و فرار بر قرار اختیار نمودند و بندقدار از عقب ایشان شتافته اجمال
و اثقال فراوان بدست مصریان افتاد و این وقعه از دلایل شجاعت او بر صفحات روزگار باقی ماند گویند که
بندقدار در مبادی حال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بخواب دید و شمشیری بوی داد و یک
هفته بعد از آن بمرتبه سلطنت ترقی کرد و چون در ظاهر بیره بر لشکر اباقا خان غالب آمده بود [illegible]
بار دیگر آنحضرت را در خواب دید که شمشیر را از وی ستانده بسلطان سیف الدین قلاون المعروف بالفی داد از
خواب در آمده دانست که کار او بسر آمده و حکومت بالفی منتقل خواهد شد او را طلبیده وصیت کرد که
برادر سلطنت مستقلی گردی ظل عنایت بر سر بازماندگان خاندان بمکرمت مبسوط گردانی و بندقدار در ذی
الحجه سنه ست و سبعین و ستمایه در شهر دمشق فرمان یافت [illegible] را در مدرسه که از مستحدثات
او بود مدفون ساختند و بعد از وی سلطنت آن دیار بر سیف الدین قلاون مقرر شد و تعلیم نقاره روزنامه پادشاهی
بنام او محرر کمال قدرت و وفور سیاست او در اقطار عالم شایع و مستفیض گشت و الهوای قلوب امرا
و اعیان در سخط و رضا او را متابع آمد و برعزم مقاتله ام او اجفا و انجامی که در صحرا ایلستان خیام اقامت
را مطنب ساخته اسباب طعن و حرب مرتب گردانیده بودند در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین
لشکر اسلام چنان حمله آوردند که جبال راسیات بزبان صدا ناله و فریاد آغاز نهادند و الفی غالب آمده اکثر امرا
با اکثر لشکر بقتل رسانیدند و خرم و مسرور بجانب مصر مراجعت کرد و بار دیگر در شهور سنه تسع و ستمایه اباقا خان
برادر خود منکوتیمور را با نوینان و سه تومان لشکر بجانب مصر فرستاد و تا ان الایات [illegible]
ایلی بر ناصیه ادانی و اعالی کشند و الفی سپاهی که زهره بهرام از برق تیغ آتش بار ایشان آب میکردانید بجانب فرات
الجی [illegible] که ذنب فلک بار نیاز رمح سر تیز ایشان کله را اشعار آسمان [illegible] هفت فرسود در حوالی
حمص بمردو گروه را ملاقات افتاد از تیغ و اکرز و کوس در کرد نظم زمین شد سه آسمان لاجورد
همی چشم روشن شد از [illegible] سپهر و ستاره کسان تیز [illegible] ودر اثنای مقاتله و مقابله از لشکر منکوتیمور
ایتاق دامامی که حامی میمنه بود بیرون تاختند و میره مصریان را منهزم و متفرق ساختند و نزدیک بآن
شد که اهالی مصر منکوب و مخذول گردند و چون حکم سبقت رحمتی و غضبی سبقت یافته بود و میمنه الفی بر میسره
منکوتیمور حمله آورد و از صدمات موحدان و مغولان راه انهزام پیش گرفتند و از مهابت تیغ غازیان

منکوبه و رکریزان شد و در اثنا فرار نیری بر مقتل یکی از سرداران که نیشش بنیاد لشکر بود آمده از پشت زین بر زمین افتاد و رحال معمرو الطالی شام در مکامن قرار و آرام بیرون آمده بیت بشمشیر هندی
برآوختند که همی ز آهن آتش فرو ریختند که و تمامت کفار تاتار را به تیغ جهاد بکذرانیدند و مدتها
و بوشش شور را از لحوم کشتکان و دران صحرا جشن و سور حاصل بود و مسلمانان بر مقتضی الشکر یستحق المزید
زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی کشادند و پادشاه مصر فتح نامها باطراف و اکناف دیار فرستاد و از آن
فتح مبین اولیا و دین را اعلام داد و اصحاب ثروت و مکنت نذور و صدقات بمستحقان رسانیده
سجدات شکر بجای آوردند **ذکر برقع مجد الملک یزدی و ارتفاع اقبال صاحبی** بعد از
وفات خواجه بهاء الدین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مهم صاحبی روی در ترجع نهاد و برین
بستر کلشن نابای ار ر عهد بکی بدست که افتاد که از عقب آن خار ناکامی در کام او نشست
و در بن طرب سرای ناستوار زمان جرعه بیب کی رسید که بدرد حی در کرفتار نکشت آفتاب دولت
کدام صاحب کمال بچرخ بار نشو و نما بالا کشید که نکبت بازنکشت و دست بر حوادث از پای در بیتق و
بیت برچو بیا بار ز رفت ببیر تا منم که سرسبز و تازه ام ابیج نهالی نیافتم که مهر مشیر او مه سبز ر ا که بی
وصمت محاق زوالی نیافتم که نقله اخبار چنین کفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از وزیر زادکان اتابکان
یزد بود و بچند از سبب از اتابک یوسفشاه یزدی رنجیده متوجه اصفهان کشت ملازمت خواجه بهاء الدین
اختیار کرد و چون او را ادراک مزاج و تندخوی یافت بکلمات بدرش خواجه شمس الدین محمد شتافت و صاحب سعید
او را بهر عمل که نصب فرمود از عهده آن چنان نقصی نمود که ندیدی بران متصور نبود و آخر الامر حساب دفاتر
اضداد او بغمز و سعایت خاطر صاحب سعید را از و متغیر و متبرم ساختند و روز بروز آثار بی عنایتی
صاحب درباره او ظاهرتر میشد و مجد الملک تحمل میفرمود و حرمت ولی نعمت نکاه میداشت و چون بای
التفات از حد اعتدال بکاوز نمود مجد الملک زبان شکایت کشاد و بدشمنان صاحب سعید پیوست و درین
اثنا روزی امیر مجد الدین وزیر که نایب خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی بود با مجد الملک از شوکت
و عظمت سپاه مصر و کثرت اسباب و عده ایشان حکایت کرد و مجد الملک را دو خبر ثبت یافته بواسطه
یکی از معتبران بموقف پادشاه رسانید که نایب برادر صاحب دیوان با شاره و استصواب
آن از مصریان زبان یکی دارد و ازیشان استدعا مینماید که باین صوب آیند تا انقیاد ایشان کنیم
از استماع این حدیث نایره غضب شهریاری التهاب یافت فرمان داد تا مجد الدین اثیر را کرفته
در شکنجه کشیدند هر چند تعذیب نموده چوب زدند معترف نشد و این قضیه را مهمل کذاشتند مجد الملک

او را لقب صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد بر در جناب صاحبی چون الحاح و عناد صاحبی مشاهده فرمود لطیفه
استمالت خاطر او بجای آورده منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند بالش زر و براتی بمبلغ ده هزار دینار
بانسم او اطلاق فرمود و مجد الملک چون دهبین حرکتی اقدام نموده بود دهشتی بر سید و بحو دعلق و انعام صاحب
سعید خاطرش قرار نکرفت و با اعدا او محبت آغاز نهاده فرصتی میجست در زمانی که اباقاخان از
تبریز متوجه خراسان شده بقزوین نزول فرمود پسر او شاهزاده ارغون بتقبیل بساط اعلی مشاطر و آن
سرزمین مفتخر و سرافراز کشت مجد الملک بواسطه اباجی که یکی از مقربان او بود در مجلس راه یافت بعرض اردو
رسانید که مدت یکسال است که میخواهم سخنی از صاحب دیوان و برادرش بعرض پادشاه کردانم و چون
امرا و خواص این معنی میسر نمیشود هر کاه که بر سر عرض آیم و چون صاحب دیوان از مال پادشاه رشوه
فراوان بایشان میدهد تا در کتمان آن میکوشند و چون شاهزاده بکلاف اعلام اصلحت نماید در ابرشوه نمیکرد
بخدمت توسل جسته عرضه میدارم که هر سال چندان مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد حاصل
صاحب دیوانست که از اموال پادشاه خریده و کفران نعمت او بجای رسید که با سلاطین مصر و شام در ساخته
پروانه باستصواب او بنده قدار رادعوت کرد تا بروم رفت و الغی باشاره او در اهلاک و اعدام امرا پادشاه
سعی موفور و برادرش علاء الدین عطاملک بر دیار بغداد و عراق عرب استیلا یافته آن مملکت را ملک خود
پنداشته ناجی مرصع جهت خویش ترتیب ساخته که در خزاین سلاطین ذوی الاقتدار ترتیب آن موجود نیست
واکر خان ایلخان بنده کمینه را رخصت فرماید بر صاحب دیوان متوجه میکنم که چهار هزار تومان از اموال پادشاه
املاک بنام خود خریده و این نقود و جواهر و کله و رقعه موازی ده هزار تومان دیکر در ده و بنابر اکر این بنده
برین قضایا واقف است منشور حکومت سیواس و چند بالش زر و بنابر آنکه این بنده برین قضایا
واقف است منشور حکومت سیواس و چند بالش زر و یک قطعه لعل و براتی بمبلغ ده هزار دینار حق السکوت
به بنده داده شاهزاده ارغون این سخنان را در خلوتی معروض بدر کردانید اباقاخان اشاره کرد که این
سر را با کس بکوی تا بتدریج و تانی مهم او ساخته شود بر ضمیر شاه آمد بعضی کفته اند که چون مجد الملک از لطف و مرحمت
صاحب دیوان مایوس کشت اساس دولتخواهی با امرا مستحکم کردانید و چون از علم استیفا و سیاق حظی تمام
داشت بر احوال ملک و مال مطلع کشته در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمایه بعضی امرا که در باطن با صاحب
مخالف کشته و انکار صاحب میشناخت مروج نقد نا سره خود ساخت و انتها فرصت نموده آن جماعت
او را بپایه سریر سلطنت حاضر کردند و او بحسن تقریری که داشت بعرض جماعت رسانید که صاحب دیوان را دست
باده که بشغل خطیر منسوب است هرکز محصولات ممالک را بدرستی باز ننموده و تمامت ملک پادشاه را

خاطر خود ساخت و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخت و همین که مستوفیان در منصب خواجه عطاملک باز گفت
که خواجه بهاء الدین پسر صاحب دیوان در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات مالی ان بسی مبلغ زر
مال از اعمال استخراج کرده و دیناری از آن وارد اصل خزانه نشده و در ترتیب تجهیز عساکر نصرة انتما صرف
و علی ای التقدیر بن باری سبحانه و تعالی سخن مجدالملک در دل اباقاخان جای ورود کرد هر نفیر او هر چند در نظر
عقل نقدی خرطیف میشود چون تعلق به زر گرفت گو پادشاه آنرا بگوش هوش اصغا نمود و از گلزار سعادت
نسیم عاطفت در وزیدن آمده اباقاخان نوخت عاطفت نیابة وزیر مطیع مجدالملک ارزانی داشت و...
خود کامه شد و داشت و بدان دور المخلف خاص اختصاص داد و گسترده از آن مجلس مقبول خبر پادشاه سخن تمام ممالک
بنظر بر دل ... بر آنچه مبذول بود پا داره سایند و یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله
مفروغ گردانند و از شاهزادگان و خواتین هیچکس در مهم او مدخل نکند تا بخاطر جمع منطان توفیرات اموال
دیوانی را استکشاف نماید و عقیده پادشاه نسبت بصاحب سعید متغیر شده برا حضار نواب دو
کلاه امیر تغان در شتاد و صاحب رای لجاج و لی اتفاقی خویش که با مجدالملک ... ورزید نادم و پشیمان شد و
مضمون کلمه اللجاج اقل الاشیاء منفعة فی العاجل و اکثرها مضرة فی الاجل شامل روزگار او گشت
آورده اند که روزی هارون الرشید با حرم خاص خویش زبیده خاتون شطرنج باختن اشتغال داشت مقرر شد
بر آنکه هر که غالب آید مغلوب بهر چه او حکم کند قیام نماید و هرون غلبه کرده فرمان داد که زبیده خمار از
سر و پیراهن از بر دور انداز و از پای برون آورده برهنه عریان در بیسرا او بایستد و زبیده هر چند
التماس نمود که از این معنی بگذرد مفید نیفتاد ناچار ناکام گسو تنها از خود دور کرده و در نظر هارون
بدانسان که سر از روزه غیب بیرون آورده بود جلوه داد و در ثانی الحال که زبیده غالب آمد فرمود
فرمود تا هارون بکنیزه حبشی که در رداوت شکل و قباحت شمایل از سایر کنیزکان امتیاز داشت مباشرت
کند و هارون در مقام شفاعت آمده گفت در عوض این التماس جواهر نفیس و یاقوت ابدار چندانکه در حوصلهٔ
آرزو گنجد برادر زبیده گفت اگر تمامت خزاین بمن دهی و مرا در خلافت شریک گردانی مقبول نگردد
بود و هارون بکره با فایزه مجتمع گشت و فایزه بمامون حامله شد و چون فایزه وضع حمل نمود و مامون از
رتبه طفولیت بدرجه صبی روی نهاد و علامات جهانداری و امارات بختیاری و کامکاری در ناصیه
او ظاهر و باهر بود روزی شخصی را که دعوی نبوة میکرد ببارگاه خلافت آوردند فرمان داد تا
تازیانه او را ادب کنند و آن کذاب از خشونت درد تازیانه فغان و فریاد میکرد مامون گفت
در صف نعال ایستاده بود روی بخلیفه آورده گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هارون از

زیرکی

و نتوانست مامون متبسم شد و عرق شفقت ابوت در حرکت آمده گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم اولادنا اکبادنا و بعد
از آن روز بروز محبت و عاطفت هارون در شان مامون سخت زیاده شد تا در علوم عقلی و نقلی از اکفاء
اقران فایق آمد و باداب و مراسم ملوک دقیق و ثبت و میدان داری بر اقران رجحان یافت چون هارون
فوت شد و در میان امین و مامون منازعت پدید آمد طاهر ذوالیمینین بفرمان مامون به بغداد رفت و بارهٔ
تا در مختار امین بر تیغ او گشته گشت چنانچه در مجلد ثالث این قصه شرح گذشت و در آن اوان که بواسطه خلاف
... مهدی مامون به بغداد رسید و باز بنده ملاقات کرد خاتون از فراق فرزند خویش محمد امین آهی سرد بر کشید
مامون گفت ما اقعدنی بهذا الیوم الا یوم قتلنا بی ما اللجاج مع ابیک از نظم این حکایت و ثبت این دو
بیت بوضوح می پیوندد که معانده و لجاج در محضرات منتج ناکامیها بزرگست و ملتزم عداوت تا حیث ...
ترک العاقل کیفیته الاشاره و بالجمله در آن زمان که پرتو عنایت ایلخانی بر روزگار مجدالملک افتاد
مرتبه او از ثری بثریا رسید بیت هرگز بکدام روزه بوت وی که کان زر و بوز هزار خورشید شد
غلمان بری وش تاسیم عارض زرین کمر بر مرکب تازی نژاد گوه پیکر سوار گردانید و بارگاهی از دیبای رومی
و اطلس ششتری بر افراشت زر و زکار رهیان عالم پسند آمد که خوب زرینت و بد و نیک در گذر دیدم برنا
صحیفهٔ مینایی مه خورشید نگاشته سخن خوش باب زر دیدم کاهی بوله ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از
تو بزرگتر دیدم و غبار وحشت بر دامن ضمیر و صحیفه حال صاحب دیوان نشسته بعد از چند روز ببارگاه پادشاه
شتافت اباقاخان از و بار خواست نمود و گفت سالها کمر خدمت بر میان بسته پدر ما را اکوچ و ادنی
و چون او برای باقی پیوست و سریر سلطنت بوجود ما مزین گشت منصب قدیم بتو ارزانی داشتیم و ضبط جمیع
ممالک محروسه برای و رویت تو مفوض گردانیدیم و امروز مجدالملک چنین تقریر میکند که تغیر و تصرف تو
بسیار است صاحب دیوان چون دانست که وقت اقتضای آن نمیکند که زبان بتخطیه و تکذیب خصم بکشاید
و نیز یقین داشت که چهره خلاص و مناص را اجرا روز نه صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد لاجرم بتایید
مرشد عقل و توفیق توافق اسباب هدایه در مقام خدمت بر فرخ دل فصیح زبان گفت که سر و مال
و تن و جان و خان و مان فدای جان خان باد اباد پادشاه روی زمین را چگونه انکار
توان کرد و برادر و فرزندان اموال پادشاه شدیم و خوردیم و بردیم بعضی در خدمت پادشاه
زادگان و خواتین و امرا صرف کردیم و شطری در باره مستحقان دوام دولت پادشاه معروف
داشتیم و آنچه امروز در تحت تصرف ماست از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب و قرابه املاک و ممالیک
نواله از خوان انعام و احسان خاقانیت هرچگونه که فرمان شود و هر وقت که مصلحت مانند هر جا ارام

بهر که فرمان نافذ کرد دار طیب نفس و جبین رضا تسلیم نمایم و بهیچ وجه در هیچ حال تعلل و تسویف جایز ندارم
و من بنده تا از عمر مهلتی مقدر است و در ساغر زندگانی جرعه باقی یک قبا میان بسته و الاغی تنگ
کشیده کوچ دهم و بندگی کنم **بیت** ان تو ترا و ان ما نیز چون این سخن ملایم از زبان صاحب
دیوان بسمع اباقاخان رسید نسیم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچه قبول
بصبا عنایت شکفتن گرفت و آب عفو و اغماض غبار سخن اغیار از صفحه خاطر محو فرمود و اصناف الطاف را
در حق صاحب تازه گردانید و گفت گناه ترا بخشیدم و شکر معهود در ابر دستور سابق مقرر داشتم باید
با انشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی و صاحب سعید ادات شکر گذارد و با طراف جواب رسولان
فرستاده از عنایت پادشاه اعلام داد و نامها برادر خود علاء الدین عطا ملک در قلم آورد مضمون این
آیه که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و این بیت را ردیف آیه کرد انیده
که **بیت** امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن ؛ کاندر دل تنگ من جز دوست نمیگنجد ؛ و صاحب
سعید هر چند از باس و سطوت پادشاه ایمن شده بمنصب بکتب مستقل گشت اما مجد الملک
بواسطه تقرب ایلخانی در قصد صاحب همچنان مجد بود و بنا بر اشراف ممالک منوط اکابر و اشراف
گشت نوبتی مجد الملک این دو بیت انشا کرده بصاحب فرستاده **بیت** در بحر غم تو غوطه
خواهم خوردن ؛ یا قرقه شدن یا گهری آوردن ؛ خصمی تو بس قویست خواهم کردن ؛ یا روی چو زر
سرخ کنم یا گردن و صاحب سعید شهید در جواب او گفته از سال بخود **بیت** بر خون جو بر
شاه نشاید بردن ؛ بس غصه روزگار باید خوردن ؛ این کار که پای در میانش داری ؛ هم روی چو زر
سرخ کنی هم گردن ؛ و صاحب بقوت نفس و علو همت از ملازمت اباقاخان تقاعد جایز نداشت
و امارت عجز و انفعال بخود راه نمیداد هر چند جای ان داشت حکایت کردن که روزی اباقا
صاحب را استحضار فرمود تا در پای تخت با مجد الملک در باب سخنی که رسانیده بود
مواجهه کنند و علی الرسم هر دو در پهلوی یکدیگر زانو زدند پادشاه اشاره کرد که صاحب پس تر
زانو زند و صاحب در حضور دشمن معاند از دست بی عنایتی پادشاه ان جام ناخوشگوار را
در کشید و هم چنین روایت کردند که در اثنای طوی که مجلس ترتیش چون طربخانه بهشت غم فرسای
و شراب پالیش مانند آب حیات جان افزای بود صاحب بر نوبت پادشاه را کاسه داشته
از قبول ان اعراض رفت در نوبت رابع از غایت جلادت و وقع شجاعت زانو زده عمل
کاسه کرد پادشاه از گوشی که حرمت ان بنص کتاب مجید ثابت شده بر کار و نکه اللطیف

ابو الدین

وصاحب نسبت او سیده انزا در دو بعد از ان ایلخان جام شراب از دست صاحب گرفته در کشید و با اباقاخان
گفت که این تا از یک عمر بی متجاوز است چند نوبه از قبل کاسه عراق کردم و ادم چنان در کتابه داشتن
مبالغه نمود و در خاطر چنان بود که اگر ان نکه رد کنه دیده او را بسر این کار دا از حدقه مانند آن نکه بر درم
و چون مجد الملک دید که مکاید او زیاده تاثیری در شان صاحب دیوان ندارد در عزم دیگر برادر ش علاء الدین
عطا ملک افتاده آغاز تقریر کرد سعی نمود تا گرفته محاسن او را در حضرت منکوتیمور پسر پادشاه رسانید
و نایب او را که مجد الدین اثیر میگفتند بقزلیغت تا در برابر عطا ملک آمده آغاز تقریر کرد فرمان پادشاه
با خشند و قید علاء الدین عطا ملک صادر گشت و چون خواجه شمس الدین محمد نازکی قضیه مشاهده نمود
به برادر پیغام داد که هر چه مقرران گویند قبول کن و بهیچ وجه بر سخنان ایشان انکار مکن و بعد از قبول
قال عطا ملک مبلغ سیصد تومان قبول کرد و مع ذلک معاندان باین قدر راضی نشدند تا مهمی کار
رسید که محصلان او را بسلاسل و اغلال کرده به بغداد می آوردند و با نواع عذاب و شکنجه معذب میداشتند
تا هر چه داشت از صامت و ناطق دقایه چنان خود و فرزندان خود را فروخته بمحصلان باز
تسلیم کرد و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده او را بمصادره موافق حکام مصر و شام متهم کردانیده بند
ان عزیز مبتذل مستاصل گشت و در ان اوان پادشاه در همدان بود و مجد الملک در امور ملک مطلق
العنان و بنا بر تحریک علاء الدین عطا ملک را با بندگران محصلان از بغداد بجانب همدان برد ند و او
راه خبر و قت اباقاخان شنیده همچنان مشار الیه را مقید نگاه میداشتند تا باریکی سیاه و قوی
فرج و مخلص از زاری داشت و تفصیل بلایا و محن علاء الدین عطا ملک در رساله تسلیه الاخوان که از مصنفات
اوست مذکور و مسطور است **ذکر وفات اباقاخان** چون شامیان بوقت نهضت و هنگام مجال بحدود
روم و دیار بکر می آمدند و غلات خود را مینداختند نهب و تاراج در ولایت می زدند اباقاخان جهت
دفع فتنه ایشان تا رحبة الشام رفت و خود از فرات نگذشت اما طایفه را از امرا و نوئینان در ملازمت
برادر خود بدان جانب آب فرستاد و مبلغی پیش از رحبة الشام بطرف سنجار مراجعه کرد و لشکر شام بتبریز
مغول غالب آمده قتلی با فراط کردند چنانچه در قضیه سلاطین مصر سمت گذارش یافت و این خبر بسمع پادشاه
رسید بغایت ملول و حزین گشت و نیت کرد که سال دیگر لشکریان بطرف برده انتقام کشد و در ذی
قعده سنه ثمانین و ستمایه از سنجار به بغداد آمد و بعد از چند گاه از بغداد بهمدان رسید و در قصر ملک علاء
الدین نزول کرد و مجلس لهو و طرب بیارا است و از کثرت شراب علام مزاجش از سمت اعتدال منحرف
و روز بروز مرض او سمت از دیاد می پذیرفت تا قوی ضعیف گشت روزی بر صندلی نشسته بود

که کلاغی در میان ذی او پیدا شده بانگ کردند گفت پادشاه فرمود تا آنرا براندند و چون کلاغ در طیران آمد غیب بر وی طاری گشت و هم در آن غش مرغ روحش از قفص قالب پرواز کرد و سریر خالی و مسند جهان بانی را زوجود خویش بازی و خالی گذاشت این واقعه جانگسل در عشرین ذی حجه سال مذکور روی نمود مدت ملک اباقاخان هفده سال بود شاهزادگان و امرا و خواتین چند روز برسم آیین مغول در لباس عزا و سوگواری گذرانیدند

شد نهاده زیر اندر تخت زر ؛ بدیهای زر نغت و زرین کمر ؛ تن شاه وارش بیاراستند ؛ گل و مشک و کافور رمیخواستند ؛ بکندند موی و شخودند روی ؛ زبان شاه گوی و روان شاه جوی ؛ بسر بر پراکنده برو رد خاک ؛ همه دیده پرخون همه سینه چاک

گفتار در جلوس نکودار بن هلاکو خان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد خوانند

بعد از رحلت اباقاخان و مراسم تعزیت تا اختلال با حوال مملکت راه نیابد آقا و اینی و ارکان دولت و اعیان حضرت که در اردو حاضر بودند با هم مشورت کرده بر سلطنت نکودار اتفاق نمودند و چون نکودار اغول متقلد قلاده اسلام بود بسلطان احمد موسوم گشت و چنان مقرر کردند که ایلچیان قسم مسیر جهت دیگر شاهزادگان و نوئینان بروند تا در موسم بهار متوجه الاطاق گشته بقوریلتای حاضر شوند و مسرعان باطراف و جوانب بجرگه آمده خبر رسانیدند و در آن زمان که سبزه چون دل غمزدگان از جای برخاست و فراشی اطراف کوه و دشت را بدیبای هفت رنگ بهار آراست از اقصای ممالک شاهزادگان و امرا و نوئینان و ملوک در آن انجمن انجم صفت مجتمع گشتند و قوریلتایی ساختند که بدان زیب و زینت هرگز اتفاق نیفتاده بود و بشیران فتح الباب سعادة ندا داد ؛ فقد زادت الایام کوهستا بهجته ؛ اذ ایّد الاسلام دولت احمد از محیط خاک بمرکز افلاک رسید ؛ سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفته و تاج اقبال بر تارک مبارک نهاد و در روز یکشنبه بیست و سوم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه بر تخت مملکت برآمد شاهزادگان دعای دولت روز افزون و شرایط تهنیت جلوس همایون بجای آوردند پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود و جواهر و بالشها و مرصعات که در خزاین بود بیاوردند و بر اعمام و اخوان و اولاد و خواتین و بنات و اخوات و امرا تومان و قشون و سایر متجندهٔ قسمت کردند و از اتفاق خزاین خزائن ذکر جمیل و دعای خیر دولت خود را یادگار گذاشت مرغ دل خاص و عام را بدانه انعام صید کرد ؛ و پس از شروع در مهمات ؛ مملکت ندا ایلچیان بهمدان

دستاد بجانب

فرستاد بصاحب علاء الدین را از قید خلاص داده باز آوردند و خواجه شمس الدین محمد بر ترتیب یکی از خواتین معتبر پایه سریر اسلامی اعتبار تمام یافت و درین اثنا مجد الملک شاهزاده ارغون بن اباقاخان پیغام داد که صاحب دیوان پدر ترا از هر دو تا هلاک شد و چون میداند که بدان اسرار وقوف یافته ام اکنون سر من میکند اگر حادثه روی نماید باید که شاهزاده واقف باشد و برین قضیه سعد الدین برادرزاده مجد الملک واقف بود و در آن اوقات مجد الملک بر ظهور خیانتی که از سعد الدین ظاهر شده او را از خزانه داری معزول گردانیده و خدمتش رنجیده خاطر داشت و میگفت صاحب او را باغوا کرده و نزد خواجه شمس الدین محمد آوردند تا صورت مکاتبه مجد الملک با او عرض داد و این حدیث بسمع سلطان احمد رسید حکم فرمود که مجد الملک را مقید و معزول گردانیدند و یرلیغ نافذ گشت که آنچه عطا ملک برادر صاحب دیوان بر جریمه تکلیف ستانده بودند باز دادند علاء الدین عطا ملک معروض پادشاه گردانید که بهمه تقریب که ما برادران درین مدت یافته ایم از فواضل صدقات حضرت سلطانیت و حالا من بنده درین قریب با ثار سکنه و اشاره کرد که اموال بی قیاس که آورده بودند بر بودند و از موافق جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا بزرگ مثل سوکجاق و آرزوق مهم مجد الملک بپرسند و در اثنای عو در میان اثاث او مقداری پوست شیر یافتند که بزعفران و شنجرف سطری چند منقوش بر آن نوشته بودند و چون اثر آن سحر را بغایت منکر میباشد از آن خایف گشتند و در تحقیق سر آن الحت بسیار واقع شده بخشیان و قومان گفتند آن تعویذ را بآب اغشته عصاره آنرا مجد الملک بخورد تا نتیجه سحر باو عاید گردد مجد الملک ازین معنی ابا و امتناع نمود چه میدانست که آن نوشته را شیخ عبد الرحمان دوست صاحب در میان متاع او گرده و گمان می برد که در ضمن آن مکر و کیدی تواند بود فی الجمله گناه بر مجد الملک ثابت شد اما سوکجاق نویان بکشتن او راضی نمیشد و مقارن این حال سوکجاق بیمار شده شیخ عبد الرحمان بعیادت او رفت و مبالغها کرد و سوکجاق بقتل مجد الملک رضا داد و حکم تنفیذ یافت تا او را بخصمان سپارند صاحب علاء الدین عطا ملک از کمال حسن خلق و نفس نیک خواست که در زمان قدرت خلعت عفو و اغماض که بهترین مواهب و بلندترین مراتب فضایل است از دوش ادبار مخالفان خفیف داعوان و انصار و طبقات ملازمان زبان سرزنش دراز کردند که بر همگنان روشن است که در ازدیاد اصطناع وجان این آستان دولت ایشان چو خونش این مدبر هیچکونه ظهور نیافت و او در آن حال جانب حق و خلق سر موی مرعی نداشت امروز که جزای افعال سیئه و سزای اعمال دینه خود گرفتار آمده عقل سلیم و طبع مستقیم کجا روا دارد که بر حسب حلم معتاد این

ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی و باز عالمی را بدست ظلم و عدوان او گرفتار کنی فرصت از دست
نباید داد و روی زمین و ساحت خاطر از خبث عقیدت و رجس مکیدت پاک باید ساخت
و عدم شخص چنین بی باک را نوید صبوح شادمانی و سرمایهٔ فتوح زندگانی باید شمرد **بیت**
یکی شربت آب از پی بدسگال ÷ به از زندگانی پنجاه سال و دوران حال خلق بسیار از مغول و مسلمان
با تیغ تیز و خنجرهای سرکش و ترصد ایستاده بودند تا بجز اشارت رود ناگاه اعوان از جای
او را بیرون آوردند و در یک چشم برهم زدن مانند ذبایح قربانی که خلق بر تفریق اجزاء و اعضای او دارند
باشند قد تنش را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او باقلیمی فرستادند و از آن جمله سرش را
به بغداد فرستاده بیاویختند نقلست که شخص زبان او را از نوکران داروغه فرموده بریده به تبریز برد
بیت گر زبان تو روز و دار بستی ÷ تیغ را با سره بکار بستی ÷ و پای آن شوم قدم را بشیراز بردند
و دستش بپای مردی مرحان بعراق رسید بهاء الدین جامی درین واقعه گوید **بیت** میخواست
که او دست رساند بفلک ÷ دستش نرسید لیک دستش برسید ÷ و این رباعی یکی از اهل
طبع انشا کرد ÷ روزی دو سه مرد فتنه و پر شدی ÷ جوینده ملک و مال و توفیر شدی ÷
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی ÷ فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی ÷ بیچاره آدمی زاد که بواسطهٔ اغراض
عرض نفس خود را هدف تیر بلا و ملامت میسازد و ذخیرهٔ بدنامی و نتیجهٔ ناکامی اندوزد و دوران
جهان آتش حرمان و خسران و حسرت و شقاوت میسوزد ناکامی اندوزد و در آن جهان تا
آتش حرمان و خسران **بیت** گر قسمت که رسیدی با نجم مطلق ÷ گر قسمت کسی شدی الخیان که میبایی
بهره یافت کمال زمیش بود نقصان ÷ بهره دار دسته باز چرخ مینالی ÷ و چون مجد الملک را فتح ذبح
گذشت سلطان زمام حکومت بغداد را بدستور سابق در قبضهٔ اید علاء الدین عطا ملک نهاد
و عطا ملک هر چند با خود قرار داده بود که بقیهٔ عمر منزوی باشد و با سلاطین و اولی الباب فرمان
اختلاط نفرماید و در امور دیوانی و مهام سلطانی دخل ننماید اما حکم پادشاهی را که در اول حال
و بدایت استقلال بی وسایل تشفع و رسایل تضرع چندان از عواطف پادشاهانه که وعود رفت و در
مبذول دارد و شخصی را از دو وطرقات یکی شماتت اعدا که زمرهٔ انبیا از آن اجتناب
و احتراز کرده اند چنانچه حضرت عزت از زبان هارون در قرآن کریم بهنگام گوساله پرستیدن بنی
اسرائیل و رجوع موسی از کوه طور بیان میفرماید که و لا تشمت بی الاعداء و دیگر غرقات بلاکت
که نفس بی عوض حالی صعب تر از امری مشکل تر از آن در نفس عزیز رو طایفه و نادیان اسل یکی

رضوان و حدایق جنان او و روف ملاقات با ابوحیبی مبتغی طبیعت بشر از وی مهلت طلبیده اند خلاص
دهند سزاوار مروت نباشد که او شخص او را بتیغ درد و مقابله کند و بنا برین مقدمه عطا ملک از
اعتناق عهدهٔ حکومت و تصدی امر ریاست نتوانست که اجتناب نماید و چون شغل خطیر
سلطنت بر سلطان احمد قرار یافت و رسم مناصب بر وجوه دنانیر باسم و لقب شریف نقش یافت
راه بنیابت بسوقجاق نوین تفویض کرد و منصب وزارت بخواجه شمس الدین محمد مقرر
داشت و رتق و فتق امور مملکت برای آن از بین و دگر متین او بازگذاشت و رونق ملک
و ملت از درجهٔ معهود دو باده شد و آن وزیر صاحب تدبیر بلاد و عباد را احسن مساعی
برکهٔ اهتمام خود آبادان و معمور گردانید چنانچه نیان دفتر عدل انوشروان بر طاق نسیان نهاده
ریاض و شعب محمدی به نسایم عدل احمدی یوما فیوما تازه تر و خرم تر میگشت ایلخان از شرح
اعراض میشمرد و گاهی جام قیمیز در میکشید و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی بنابر سبق
موقعی که با سلطان داشت رتبت قربت یافت و فرمان نافذ گشت که تولیت اوقاف تمام
ممالک از کنار آب آمویه تا حدود شام مفوض بگماشتگان او باشد و بحضور و موافقت
نواب شیخ مذکور حاصل موقوفات بمصارف وجوب رسانند و همچنین فرمان داد که ادرارات
و مرسومات اطبا و منجمان یهود و نصاری را که از اوقاف می داده اند ندهند و موانعا
انچه ایشان می گرفته اند از مال دیوان بآن جماعت رسانند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب
مونات سبیل بیت الله بیاکند تمام احکام نافذ گشت و معین شد که حاصلات اوقاف حرمین
مکرمین را زادهما الله شرفا و کرامة هر سال جمع کرده بوقت توجه حاج ببغداد فرستند
تا علاء الدین عطا ملک از آن اسنده بکعبه و خزان بیت الحرام رسانند و همچنین فرمان قضا
مضا در گشت که مواضع اصنام و بت خوانها و کنایس مساجد و معابد اهل اسلام ساختند

ذکر اسباب وحشتی که میان سلطان احمد و ارغون دست داد و بعضی حالات دیگر در اثنای آن اوقات اتفاق افتاد که سلطان

سلطان احمد چند نوبت
ایلچیان بطلب بوقا نزد ارغون فرستاد چه مفارقت ایشان از یکدیگر موجب جمعیت و فراغت
خود میدانست و او چند نوبت تمهید معذرت نموده عاقبت الامر چون مبالغهٔ سلطان احمد
در استدعای بوقا از حد اعتدال تجاوز نمود بوقا با چشم گریان و دل بریان ارغون را وداع
کرده متوجه خدمت پادشاه شد و چون باردو رسید یکی از خزاین مغلظه در صدد ترتیب

بر قاعده پادشاه شد که سلطان احمد خاطر او در اخلاص خاص خود بیمار است و فرقه بوقا موجب رنجش ارغون
گشت و در این اثنا جناب صاحبی باتفاق شیخ کمال الدین عبد الرحمن که پیر و معتقد سلطان بود
بعرض رسانید که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و تمشیت دین محمد علیه
الصلوة والسلام نیتی صافی و رغبتی صادق دارد و اگر با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مصادقت
نماید تیغ خلاف بطریق در غلاف رود و راه آمد و شد تجار و زوار بی تردد مفتوح گردد و در دفع حوادث
و رفع نوازل بعد از اظهار محبت و مودت ایشان استمداد توان نمود و بواسطه اصلاح ذات البین
و استبعاد از تنفر و تشتت قلوب دیگر حکام که باحکام شریعت غرا عمل مینمایند بعبودیت پادشاه اسلام
پناه مایل تر گردد و چون این سخن متضمن کشف مصلحت و مستلزم رونق و طراوت ملک و دولت بود
پادشاه عالم پناه شیخ عبد الرحمن را برسالت و سفارت مصر روانه داشت مستر بقبول سلطان در زمره ار
باب دین و انتهاج مناهج خطه یقین و از عقب او حاوی علوم عقلی و نقلی افضل المتاخرین و اکمل
المتقدمین مولانا قطب الدین شیرازی و اتابک پهلوان را با مکتوبی مشتمل بر عبارات انیقه و
استعارات لایقه فرستاد و سلطان سیف الدین قلاون بنظر تعظیم و احترام در رسولان
نگریسته ایشان را با جوابی مناسب وقت مشتمل بر رخصت انصراف ارزانی داشت شاهزادگان
بتخصیص ارغون و بعضی امرا که از نور ایقان و عرفان سراچه دل ایشان روشنی نپذیرفته و از اتحاد
سلطان احمد با ملوک مصر و حکام شام متفکر و هراسان گشته و از ظهور قوت اسلام و مسلمانان
برخود بیجان و ازین صورت متنافرات ارغون نسبت بسلطان سمت تقاطع پذیرفت
و جمعی از خواص ارغون که در تهییج فتنه و فساد متفرد بودند علاوه جهات منازعت گشتند ارغون
با آنکه باتفاق دیگر شاهزادگان باحکام جلوس سلطان احمد کابینت او مچلکا داده بود امارات
مخالفت ظاهر ساخته در باب ساختگی اسباب مخالفت و پرداختن ادوات معارضت باد
شاه مایه گرده طغاجار و کوس و علم و لشکر قرار او ناس را که در میان مغول از ان قوم بی
باک تر نمی باشند در تابین او مرتب گردانیده و منهیان تغییر نیت و تبدیل عقیده ارغون در حضرت
سلطان عرضه داشتند پادشاه اسلام الیناق را که صفدری و بهادری مشهور بود و سرداری
صاحب وجود برسالت نزد ارغون فرستاد و خاص از برای امتحان باحضار او فرمان ا
لیناق چون بمجلس ارغون رسید شاهزاده بفنون عاطفت و احسان او را از جاده اخلاص
پادشاه منحرف گردانیده با خود متفق ساخت و الیناق قواعد عهد و میثاق را بایمان

متعلقه باحکام خود

متعلقه احکام خود و چون بر پرده دولت معاوده نمود در باب توجه ارغون ببارگاه سلطنت عذری سلیم ایراد
کرد و جناب صاحب دیوان که از مواضعه و اتفاق الیناق با ارغون آگاهی داشت بدلایل و
حجج آن قضیه در خصوص سلطان احمد بثبوت رسانید و پادشاه بعد از تدبیر و امعان نظر الیناق را
بازدواج دختر سلطان کوچک بمرتبه امارت بگذرانید و بدین حسن تدبیر بیخ درخت مخالفت را
از سینه او منقلع گردانید و مقارن این حال ارغون بوقشی را ببارگاه کیوان اشتباه فرستاده
پیغام داد که در زمان اباقاخان مجد الملک و النهب نایره غضب ایلخان و ترجیع کار صاحب دیوان
خدمتش مچلکا داده که هرچه در تحت ملک و نصرت اوست از نقود و جنس و صامت و ناطق
تعلق بپادشاه دارد و در دست او عاریت است و بوقت اشاره بی توقف و تاخیر تسلیم نماید
اکنون مطموع آنکه صاحب دیوان را مصحوب بوقشی باین جانب فرستند تا آن سخن پرسیده شود
و آن مهم بقطع رسانیده آید و نیز چندین سال متصرف اموال ممالک پدر ما بوده و هرگز دفترهای
منتج مشتمل بر جمع و خرج نپرداخته داعیه چنان است که از عهده آن نیز تفصی نماید باعث
برین طلب آن بود که بعد از وفات اباقا خان اکثر طوایف را از راه غلبه ظن و ان بعض
الظن اثم میگفتند که صاحب دیوان برای استخلاص برادر خود و تلوسم تقصیر را که چون
مجد الملک از کار عطا ملک که خاطر فارغ سازد بقصد دفع او پردازد و بخواص و اتباع
درساخته پادشاه زاده را از بهر جان گزای دارو داده مقارن این واقعه برادر ارغون منکو
تیمور فوت شده بود و آن حادثه را نیز بصاحب اسناد کردند و این دو تهمت در خاطر
ارغون جای گرفته علاوه اسباب وحشت گشت و چون این پیغام بسمع عز سلطان احمد رسید
دانست که مقصود ارغون مال نیست بلکه غرض جان صاحب دیوانست لاجرم در جواب
فرمود که امهات مهمات ملکی و مالی برای و رویه صاحب دیوان منوط و مربوط است
اگر او غایب شود مصالح ملک و ملت در موقع اهمال و اختلال آید چه آن ملازمان که
قایم مقام او توانند بود و تمشیت مهمات کماینبغی توانند نمود نیست او را چگونه توان فرستاد بوقشی
ازین جواب بناخوشی مراجعت نموده این مدافعه ضمیمه منافرت ارغون گشت و عداوت
از حد قوة بحیز فعل پیوست و در اثنای اوقات روزگار از عطا ملک خویش رجوع کرده علاء الدین
عطا ملک سفر آخرت اختیار کرد یکی از شعرا در واقعه او گوید بیت یگانه آفاق صاحب
دیوان ؛ علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان ؛ بسال ششصد و هشتاد و یک شد مستسنه

چهارم مه ذی حجه رفت سوی جنان ٭ دیده فضل از فراق خوناب می پاشید و روزگار بناخن حسرت چهره امانی
صاحب دیوان در مقام عزا نشست و صحن سرا چهره را بسیل خون آلود و رشک پیشت داز درد دل و
سوز درون دران واقعه هایله گوید ٭ گوی من واو دو شمع بودیم بهم ٭ یک شمع برد و دیگری میسوزد
و پادشاه صاحب دیوان از اسیور غامیشی فرموده از لباس سوگواری بیرون آورده دران
دان کار ارغون در نواحی و حوالی عراق یورت داشت کسان با قطار آن ولایه فرستاد تا دست
تعرض کماشتکان صاحب سعید را از املاک و اسباب کوتاه کردانیدند و نفس خویش متوجه نیز آذرکشت
و نواب پادشاه اسلام را جاشنی انتقام چشانیدند و خزینه موجود را متصرف شده بعلت بقایا بسا
لهاء گذشته مبلغی بر رعیه حواله نمود و دران اوایل شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمایه با طایفه
از خواص و لشکریان عازم بلاد شرقی شده در تدبیر آنکه منصب مورو ث را چگونه از دست
سلطان احمد بیرون کشد و چون امر ملکستانی بی معاونت رجال و مساعدت مال از ممکنات
همه بر جمع لشکر و تحصیل خواسته همت گماشت و در خلال این احوال مفسدان بسمع شاهزاده رسانیدند که
وزیر خراسان خواجه وجیه الدین زنکی الفر یوسدی در مدت حکومت و مباشرت امور ضبط اموال آن ممالک
هر سال تومانها از میان برده و ذخیره فراوان اندوخته از استماع این اکاذیب و مفتریات عرق نخوه
طاموار ارغون در حرکت آمد و با غل و قید و موافقت خواجه مشار الیه فرمان داده مهملان شد تعذیب او
گماشت و خواجه وجیه الدین زنکی که نقش نفس او چون ترکیب آسمان از عیب مصون بود و مایده کمال چهره
آفتاب از کلف تکلف مامون دست در عروه وثقی صبر و توکل زده هیچ اضطراب و دغدغه بخاطر
شریف راه نداد و طریق استغاثه و تردد آمد شد مسدود کردانید و التجا بهیچکس از خواص مقربان
نکرد و عاقبت بعضی در میان آمده پانصد تومان نقد از و بکرفتند و چون غرض بادشاهزاده بحصول
موصول شد خواجه وجیه الدین را خلعت و تشریف داده باکراه و اجبار بار دیگر رتق و فتق امور مملکت
خراسان ساخت **ذکر مخالفت وعدر شاهزاده قیدو با او بپایان رسانیدن او بفرمان پادشاه جهان بخش گیتی گشای** سلطان احمد در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین
و ستمایه برادر خود قنقورتای را بضبط ولایت روم فرستاد و در اواخر سال مذکور سلطان ییلاق
الاق آمده و نیت قشلاق کرده او را از روم طلب نمود قنقورتای جغتای از امرا که نهال عداوت سلطان
بر جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده بود قرار دادند که بهنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان برگیرند و زمام
حکومت در قبضه اقتدار او نهند و باین عزیمت بادکستر نسیمی از روم نهضت کرده بار دو آمد و منظر فرصت میبود

ونیز

و نیز از کید و مکر معاندان دین بسمع پادشاه اسلام رسید درین اثنا قنقورتای جغتای را با منسوبات
روم نزد ارغون فرستاد ارغون حرمت را سیورغامیشی کرده متقضی المرام باز گردانید و چون پادشاه
برین راز واقف گشت کمانی که درباره برادر داشت بیقین پیوست و فرمود تا امرا را توزیک کرفته
در موقف جواب و سوال بل در معرض عتاب و نکال آوردند و بعد از تفحص و تفتیش مجرمان یکشاه امرار
نمودند و چون دلایل عذر و خیانت بر قنقورتای که پشت استظهار پادشاه بمعاونت او قوی بود درست
گشت بموجب فرمان پشت او را مانند طرهٔ دلبران در شکستند و امرا مفسد را بجاسا رسانیدند
و بسبب تغیر نیت امرا و قنقورتای آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع شریعت غرا و تاکید قواعد
ملت بیضا مبالغه و اهتمام مینمود و این معنی مخالف مزاج اهل ترک و مغل بود در انخفاض رایت اسلام
و اعلان کلمه کفر با نچه مقدور ایشان بود میکوشیدند و مراسم جد و جهد بجای می آوردند و بعد از ظهور این
حال وشعور برین احوال سلطان را بکلی مواد اعتماد از مواد اخلاص لشکر مغول و سرداران سپاه تاتار
منقطع گشت و اجتناب و احتراز از ایشان در مذهب خواب سلطنت واجب و لازم آمد و حقیقت شمه
غدر و مکیده و شیوه مکر و خدیعه بهلاک دیوار امرا مغول سرایت کرد چنانکه از سیاق کلام مستقبل
شمه از حال آن طبقه بوضوح خواهد پیوست **ذکر طغیان ارغون و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان و نهایت مهمات آن پادشاه عالیشان**
چون ناموس سلطنت بر ارغون استیلا یافت ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده التماس نمود تا ملک عراق را که اکثر بدیوان خاص اختصاص داشت در میان آورده و گفت که چون سریر دولت پدر ما مدار ما اتفاقا و
استحقاقا سلطان از می شاید هرا سنه ما را نیز طرفی می باید که حاصل آن از ایجابها که در ظل رایت ما مجتمع اند
صرف نموده آید اکر ملتمس ما باجابت مقرون کردد میان آقا و اینی طریق مصادقت و متابعت مسلوک
ماند و الا جنگ را ساز و برگ کن و تهاون اخلاف و مداهنت را ترک زیرا که بعد الیوم در عوض
سریر مملکت و چهار بالش سلطنت **بیت** مرا تخت زین باشد و تاج ترگ ٭ قبا جوشن و دل
نهاده بمرگ ٭ سلطان احمد چون این پیغام درشت استماع نمود در جواب فرمود که یورت اصلی و
ملک موروث ارغون خطه خراسان است و ما از روی اشفاق پدری حکومت آن دیار را بدستور
زمان سابق بر و ارزانی داشته ایم اکر توقع دارد که طرفی از اطراف بدان مضاف فرمایم باید که بموقف
حاضر شود چنانچه رای عالم آرای ما ٭ یکی ذره ز نور شمس آفتاب است ٭ سواب التماس او با سعاف و انجاح
اقتران یابد و اگر عیاذاً بالله طریق غوایت مسلوک خواهد داشت راه سپرد و نقش ایلچی از دیار چرا

نوح یکدلی که شرعا و عرفا مذموم است بکلی تسخیر فرمان فرمائیم تا موجی از دریای المحیط یعنی فوجی از لشکر نصرت
قرین متوجه خراسان شوند و ارغون دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه آورند و ایلچی بازگشته
قراوناس را جهت آنکه انتسابی به امیر ارغون داشته مواخذه فرمود و تواجیان بهرام کوت
معتاد فرستاد تا نواب شاهزاده مثل طغاجار و طولادای و جوشی و غیرهم را گرفته بند کردند
و امید صلح و اصلاح چون دامن از پای در افتاد و تدارک کار چون آستین از دست در
گذشت و درین اثنا کنجاقوت و جمعی از شاهزادگان و امرا که از سطوت سلطان احمد خائف بودند
گریخته راه خراسان پیش گرفتند و جناب صاحبی به ترتیب مهمات اردو رونق دیگر و ترک تازیک
اشتغال نمود و باندک روزی چندان سپاه در زیر رایات عالیات مجتمع شدند که دیده گرد
ون از کثرت اتساق را و از آسنگی آن خیره ماند و چون اسباب نبرد آماده گشت سلطان احمد که
بصفداری مشهور و مستظهر بود و امارت لشکر و قیادت سپاه تعلق باو میداشت با شاهزاده
هلاجو و باسار اغول با پانزده هزار سوار بجزاء منقلای گردانید و ایشان تو رامین رسیده بعید
خانه وار مردم را که در آن سرزمین بودند و تعلق بارغون میداشتند غارت و تاراج کردند
و چون ارغون بعد از معاودت ایلچی از مکنون ضمیر سلطان آگاه گشت و متعاقب وصول رسول
او کنجی تو رسیده از گرفتاری امرا انقیاد اعلام داشت بیت کار از لب خشک و دیده تر بگذشت
اینجا چکنم که آبم از سر بگذشت
لاجرم به ترتیب ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات حرب و قتال مشغول گشت و مسرعان باطراف
و جوانب فرستاده پیغام داد که اجناد اتحاد را از یورتها و منازل خویش بر جناح استعجال روان
شوند که زمان اقتضای فرصت و انتظار نمی کند و چون منجنده و اطراف نشینان بر درگاه
فراهم آمدند جمعی از امرا و بهادران در مقدمه روان کرد و چون در عشره صفر سنه ثلاث و ثمانین
و ستمائه بقول فالمان و منجمان در حرکت آمد و از آن جانب سلطان با شصت هزار مرد دلاور
بجانب خراسان نهضت فرمود و چون این خبر بارغون رسید که الیناق بابل و اولس
او دست درازی کرده آتش خشم او زبانه زد و سوگند بر زبان آورد که تا اجزای الیناق
در کنار نشنهم بهیچ مهم دیگر نپردازم و بر سبیل تعجیل روی بجانب ری نهاد و هر دو منزل را یکی
ساخت و شب و روز اسب میتاخت در حوالی خوشان ارغون و الیناق چون جوشان و
فروشان بهم رسیدند اسپان بادپای نبرد در گردش آمد و از برگسان دشت و هوای مصاف
مانند لاله زار در نظر جلوه نمود مصرع ز پولاد پیکان پر عقاب ؛ بپر کرد و خیس سر آفتاب

هرچند سپاه

هرچند سپاه ارغون پیش سپاه سلطان حکم قطره نسبت بحور داشت شاهزاده مانند شیر عرین از یمین بیسار
و از یسار بیمین می تاخت و بهر حمله سرها چو گوی در میدان می انداخت نظم فرو بسته در آن غوغای ارکان
ز بانگ نای ترکی نای ترکان ؛ برگ سروران پر بریده ؛ زمین جیب آسمان دامن دریده برانغار
لشکر سلطان جوانغار ارغون خانرا بر داشت و جوانغار او برانغار الیناق در هم شکست و لشکر ها
بهم در آمیخته قتلی شنیع روی نمود و ارغون با فوجی قلیل از قلب جدا ماند و چون مجال توقف
ندید عنان از معرکه بر تافت و براه فیروزکوه شتافت و خواست که بلشکر قراوناس پیوسته کار
محاربه از سر گیرد و عدد جمعی که با او بودند به سیصد نمی رسید بقیه سپاه چون شاهزاده را ندیدند
متفرق و پراکنده شدند و چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانه مغرب کرد قراوناس در
رسیدند از فرار شاهزاده خبر یافته مراجعت کردند و در راه خیلخانه لیارا هی ایشان بود و بیک
و تاراج مفرط دست آلوده اند و آتش غارت در دامغان و حوالی آن زدند و ارغون بجبل تمام
مانده و دمیرفت چنانکه هنگام نزول مجال آتش افروختن نبود و در راه از خدمت سلطان ایلچی رسیده
پیغام آورد که ما الیناق را نگفته بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت جولان نماید بلکه حکم چنان بود
که آن عزیز فرزند ببارگاه آید تا در مجلس استیناس داد جنس داده شود اکنون باید که طریق اخوت
و جمیت سپرده آید و عقد الفت و تودد بسته شود و کدورات بنیت درست و عقیده صالح
متوجه این جانب شود و معارف عنایات ملاحظ خطرات را بر طاق نسیان نهند چون از این جنس
کلمات روی اند و بسمع ارغون رسید او قتلغ شاه نویان و لکزی گورکان بحضرت فرستاد تا
بهانه بهر از آن نوع در جواب بنمایند و تمهید بساط معذرت نمایند چندان هر دو امیر بموجب فرموده
ببارگاه فلک اشتباه رسیده اداء رسالت کردند لکزی در خلوتی با سلطان از تفرق جمع
و قلت لشکر و کثرت تشتت حال شاهزاده حکایت کرد و گفت که اگر اندک اهتمام ارغون درین اوقات
مهمل ماند لشکر قراوناس باو متصل شوند و کار دشوار گردد و برای اعلی روشن است که مهمات
نازک توقف برنگیرد و ضرورات ملکی تاخیر نپذیرد بیت اندیشه صواب شهنشاه ؛ در کرم
روی جز تیغ باشد ؛ دریاب که والعیاذ بالله ؛ گر فوت شود دریغ باشد ؛ و سلطان از
تاثیر این سخنان با ده تومان لشکر بیت سواران گردافکن شیرگیر ؛ خروشنده با کوس و
تیغ و تیر ؛ در حرکت آمد و هر ولایت که بر ممر ایشان واقع میشد آتش نهب و تاراج در آن میزدند
و خلایق را در معرض شکنجه و تعذیب می آوردند در دامغان که مستعد (?) ... مرتین برا اهالی آن خواند

و همراهان از نوبت اول باز پس مانده بود بر بودند تا ارکان آن دیار بر درگاه پادشاه استغاثه و تظلم نمودند
و سلطان ربع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود خدمتش بعرض رسانید که لشکر را در چنین حال از
امثال این چه کم منع نتوان کرد که دل شکسته شوند بیت تا بد زدل شکسته کاری بد رست این رای صواب
بر صاحب این مبارک نیاید و عنقریب ملک و دولت بزوال انجامید و چون ارغون گریزان شد مانی
مبحث که چند روزی از حوادث زمان در فضای امان ماند و بعد از استشاره متوجه قلعه کلات شد
و الیناق باده هزار سوار نامدار در عقب او پویان گشت چه از حضرت سلطان متقبل شده بود که من
ارغون را دست بسته به پایه سریر سلطنت مصیر آورم ارغون با صد نفر از خواص و مقربان و اوبناقان
بقلعه در آمد کثرت لحاظ شش استیلا یافت روزگار دست اقتدارش بر تافته بیت
بر تافته است مرا روزگار دست ؛ زانم نمی‌رسد بسر زلف یار دست ؛ و در آن اوان این خبر
به شاهزاده رسید که لشکری کور کان و هندوی بیگی با زمانه یار شده اند و بقصد ارد وی طغای
خاتون که محبوب ترین خواتین او بود اتفاق نموده اند از استماع این خبر ارغون عنان تمالک
و تماسک از دست داده متوجه فضای صحرا شد تا حقیقت حال بروی روشن گردد و الیناق در
وقت با دشاهزاده ملاقی شده خدمات و واجب و اشت و اسپی خنگ کشیده بود انعت بروی
بقلعه نهادند و باسم انواع سخنان در میان آوردند الیناق در شیوه نصحت سلوک بر جاده معتاد
فصلی مشبع بزبان آورد شاهزاده چون توانست بلا مشترق و بدام او گرفتار ماند دیگر اسباب فرح و
خوشدلی متفوق یافت بجز از تسلیم و روی از توکل نیافت و با الیناق از قلعه فرود آمد و در خدمت
او روان شد و رقوجان باردوی همایون پیوست ملازمان او را از رکاب بسیار دور آوردند
و سلطان که در خرگاه بر سریر دولت نشسته بود و بآب حسن الماب نقش خرم از لوح سینه شسته بود از فرط
انتقام فرمان داد که محل دخول و آمد شد را چون عرصه امانی بر ارغون تنگ ساختند و او را در میان دود
افتاب موقوف کردانیدند کی آفتاب سما که در حرارت از آتش دوزخ حکایت میکرد و دیگر آفتاب
عنا که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال معدوم و ناچیز میکردانید
از عارضی سماى شاهزاده عرق چکان گشت و خواهرش که داردو ملازم سلطان احمد بود آن غایت
السوزی بر خاست و پیش او آمد تا بحفظ بیا سایه چتر خود تابش آفتاب حوادث را از کلک سر ارت
سایه پرور برادر از خویش باز دارد و بعد از ساعتی بلغا خاتون را بیار کاه کیوان اشتباه راه
دادند و سلطان احمد تعظیم و احترام نمود و آنچه شفقت و رحمت ارزانی داشت و پادشاه چون هما

مقصود بدام آورده بود فرامان از خرگاه بیرون آمد و در حوالی اردوی نوراندا خسته لشکر اشتغال فرمود چون
خرگاه معاودت نمود ارغون را پیش طلبید و او را در کنار گرفت و غرو را در نراده صفی است بیغشاند
لعل فام بلالی و در راه نک مرصع کردند زبان سلطنت نوید داد که حکومت دیار خراسان بدستور
سلطنت ابا قاخان بر ارغون مقرر خواهد شد و خرگاهی مفرد تعیین رفت تا ارغون با خاتون خود
بلغان با خاطری آرام در آنجا قرار گرفت و فرمان شد که اروق برادر بوقا با چهار هزار کس محافظت
ایشان نمایند روز دیگر که خورشید جمشید در پایه این تخت نهاد سلطان احمد بهوای وصال تودی خاتون
که در یورت اصلی کذاشته بود آهنگ عراق ساز داد و مقرر فرمود که الیناق بعد از هفته ارغون بیاسا
رساند و از کمال خفت و طیش ترک جند و جیش کفت و بکوش عشرت و عیش روان شد در سر خیال ولا ورکه
و فارغ از بیعده ایام و در غیبت سلطان احمد بوقا عطا بهره برادرش با شاهزادکان و امرا توعه متاع
کردانیده کفت سلطان احمد آروغ چنگیز خان را تبدیل بل مستاصل خواهد کردانید و سلطان را اعتقاد صحیح
دیران تکریم و مقدم داشته مرد فرو مند بهنگام تدارک حادثه اگر فرصت از دست دهد در خون خود سعی
نموده باشد و در این جهان و در آن جهان مشکور و مقدور نباشد اکنون مصلحت چنانست که
شاهزاده هلاجو را بجانی و احمد را از سریر سلطنت برداریم و این امر عظیم باطلاق ارغون تمشیت می باید
تمامت اندیشه بوقا مستحسن نمود و مقرر کردند که چون روز مانند دل گناهکاران سیاه و تاریک کردد
این عزیمت با مضا رسانند و هر یک در مقام خود مترصد زمان موعد و مترقب اوان میعاد شدند
مصرع چون چرخ بلند از شبه تاج کرد ؛ ناکاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد بهانه انکه اورا یلیغ
جهت مصلحتی فرستاده اند و دامن خرگاه چون حجاب شرم و آزرم برداشت ارغون از زبیر
و جشت مضطرب شد خاست چه تصور کرد که موسم وداع جوانی و عیش و زندگانی رسید بوقا دست
او کرفته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده در رفتن تعلل مینمود بوقا صورت ما وقع باز نمود
و تقریر کرد که خاصیت هلاجو را وسیله اطلاق شاهزاده و عروج او بر ذروه سلطنت ساختم
اکنون محل تعویق و تاخیر نیست و بوقا ارغون بمنزل خویش رفته برده اسپان سوار شدند
و بسر الیناق رفتند و او مست و لایعقل و از گردش روزگار غافل در شبه خانه خفته بود دایسر
علی تمغا جیر از ملازمان بوقا در رفت و سرش را از بدن جدا کرد فرخ روز اگر دران شب
مشاهده رفت و فردوس و زلازل ~~تمسک جسته بر برک~~ در منازل افتاد اکثر خواص سلطانی
کشته شدند و یکی از آن جمله تا دیال ظلام تمسک جسته بر برک قرار روان شد و مانند باد از عقب

سلطان احمد پریشان گشت سلطان چهار فرسنگ از اسفراین گذشته بود که آن شخص باو رسید و از خلاصی
ارغون و حادثهٔ شبیخون و قتل اعوان و انصار و انقلاب روزگار اعلام داد سلطان ازین خبر
موحش مضطرب و مشوش خاطر گشته روی بجانب اردوی مادر خود قوتی خاتون که و تطلع نمودند
و سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود خدمتش بوقف رسانیدند که لشکر را در چنین
حال از امتثال این حرکت منع نتوان کرد که دل شکسته شوند   نباید ز دل شکسته کاری بدر
این رای ناصواب بر صاحب دیوان مبارک نیامد و عنقریب ملک دولت بزوال انجامید و چون ارغون از
گریزان شد مانی مدت که چند روزی در سر آب روند و امرا و سرداران که ملازم رکاب
همایون بودند در منزل و مراحل ازو تخلف نمودند و صاحب دیوان چون بی جرم رسید الاغ چند
بدست آورده عازم اصفهان گشت و ارغون چون کار دشمن بساخت و سینه از مواد کینه بپرداخت
دران شب چون بخت خود بیدار بود و دران زمان که عارض صبح شکن زلف شب در
خشیدن گرفت شاهزادگان و امرا بخدمت مبادرت نمودند و بر نعمت حیات و دولت و قهر
اعادی سلطنت زبان گشادند بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری ۞ بامیدی رسد امیدواری
و بوقا که واسطه حیات و سلطنت ارغون بود جماعه سواری فرستاد تا قراوناس راه سلطان احمد
نگاه دارند و دیگری را نیز بر جناح استعجال روان کرد که کوشیجنان تیغ از مرغ روح نوکران
سلطان احمد دریغ مدارند و ارغون نیز جهت قلع و قمع سلطان دران چند نهضت فرمود سلطان
چون باردوی مادر رسید از حادثه روزگار و تقلیب لیل و نهار او را خبر در ساخت تولی
بابر گفت اولی آنست که درهمین موضع توقف نماید و امرا را که ملازم اند با خود متفق و موافق
گردانی تا از دریچه غیب چه روی نماید و دران ولا کیفیت واقعه بر اردوی قوتی خاتون ملتبس بود
برحسب غلبه ظنون و اختلاف عقاید در بیداو نهضت هر کس سخنی میگفتند روزی دیگر چون
ذهاب تباشیر صبح صادق از چشمهٔ خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی مانند آینهٔ چینی
بمصقله لمعان بزدود قرابقای و شکور نوتان علی الرسم بخدمت پادشاه رفتند و از دولت
پادشاه بر جناح تعجیل الی ترتیب لشکر و زینت اسباب سلطنت استقدام نمودند سلطان احمد
گفت ما ارغون گرفته بردیم و امیدیم تا الاغ و ازوق مرتب سازیم شخصی از اعیان برون
درگاه نشسته آواز برکشید صورت واقعه برین وجه که تقریر رفت شاهزادگان و ارغون
بیعت کرده و چهره مطاوعت بناخن عذر خراشیده و او گریخته آمده اگر انتظام ایل و الوس

وقوام رعیت

وقوام رعیت و ملک مطلوب است او را محافظت باید نمود چون حجاب کمان مرتفع شد و تفرق عساکر سلطان
بوضوح پیوست امرا از خرگاه بیرون آمده راه دخول و خروج سلطان مسدود گردانیدند و عنقریب قوم
قراوناس غارت کنان در رسیدند رسیدن همان بود و فرود آمدن لشکر زدن همان و ان بهایم سیرتان بر
سر آهو چشمان ختنی و حور وشان حور معصورات فی الخیام در ریختند و حلل و ملابس از ایشان خلع
کرده و تمامت فرش و بساط و زر و سیم و ثیاب و اقمشه که دران اردو یافتند بردند و قوتی
پیرایه از گوش و گردن جدا و موزه از پای بیرون کردند و از ناپاکی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و هرچند
که یاسا معول آنست که در هرج و مرج خواتین و بنات را از توقعات و مطالبات مصون دارند و
بدیشان توقعی نرسانند اما شیاطین قراوناس که نسناس بر انجماعت رجحان داشت چنان از
ششتیه ضبط بیرون جسته بودند که بلا حول ایلچکس منزجر نمی گشتند ارغون چون باسعاف مواعید
فتح و تایید استظهار داشت باسیصد سوار عنان فلک سرعت بجنبانید و بعد از قطع چند مرحله
بیت زهر سو سپاه انجمن شد برو ۞ یکی لشکر کش برخاس جو ۞ و چون قرب بمقصد رسید قرابقای
و شکور باشکر قراوناس سلطان را بسته و مصحوب خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند و آیین
مغول دران اوان آن چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب می افتاد دست و پای می افشاندند و
لفظ مرلو بر زبان می راندند حالی که سلطان احمد را بنظر ارغون رسانیدند از سر شماتت باو ام
بوگفت و هم انجا کابت داشتند امیر مامور را امیر گشت در مسفات متقدمین و مولفات متاخرین
چنین حادثهٔ غریب و واقعهٔ عجیب مسطور نیست بیت چنین است حالی لبالهای دراز ۞ نه کونی
دراز نشیند و نه چشم دولت دید ۞ و چون ارغون از نائرهٔ فتنه یلدغ المومن من جحر مرتین
مشاهده گشته و برای العین مشاهده کرده بود اهمال و اغفال سلطان چه چیز منتج گشت بی توقف
و تعلل او را به پسران قنغورتای سپرد و ایشان پشت سلطان احمد بقصاص پشت پدر بشکستند
بیت چنین است رسم سپنجی سرای ۞ یکی را برد دیگر آرد بجای **ذکر جلوس ارغون خان
بن آباقا خان بن هلاکو خان بر مسند جهانبانی** چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد
فراغت یافت پیش ازانکه خیالات فاسده در دماغ امثال و اقران استحکام یابد باتفاق طایفه از خواتین
و شاهزادگان و امرا که در اردو حاضر بودند روز هفتم جمادی الآخر سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه
بر تخت خانیت مستعلی شده افسر خسروی و بخت بر سر نهاد جهان از فر بارگاه گردون شکوه او خوش
و خرم بود و عرصه ربع مسکون رشک گلستان ارم خواتین و شاهزادگان شرابهای یاقوت رنگ

در کاسهای زرین و سیمین ریختند و بر کف بلور فام نهادند و مضمون این بیت نصب العین ضمیر گردانیدند بیت
بصحن باغ بجز زیر سرو بن منشین ؛ به پیش خویش بجز یار سرو قد منشان ؛ و مدت یکماه آقا و اینی و بعضی
ورلی در عین فرح و سرور ؛ گهی بربط زدند و گاه طنبور ؛ گهی مستان بدند و گاه مخمور ؛
جهانی غم نباشد گاه و بیگاه ؛ دران کشور نبود اندوه یکماه ؛ گهی آهو ربانیدند ز کوه ؛ گهی دل
ربانیدند از اندوه ؛ و چون از جشن و سور باز پرداختند ارغون دخان روی بنظم مملکت آورد
و بر تیغ کشورگشایی از کنار آب امویه تا حدود مصر و شام مصحوب ایلچیان فرستاد و مشتمل بر بسط
جناح رفت و حسم مواد مخالفت منشورها ساخت مآثر معدلت و تحریر با قاصیه رسانید نصفت
و مرحمت و طایفه را که هنگام محنت سر بر آستان خدمت نهاده بودند و رشته حقوق ولی
نعمت خدمت از دست نداده بودند بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند و بر تیغ وزارت نظام
بوقا نافذ گردانیدند و در سیوم رجب سال مذکور او را بتجدید تربیت کرده فرمودند که چندان زر
بر سر او ریختند که در آن میان ناپدید گشت و کلیات و جزئیات امور مملکت را بحسن کفایت
او باز گذاشت و چون هنوز کار ملک انتظامی نیافته کار قریلتای در توقف افتاد و در وقت
جلوس ارغون شاهزادگان هلاجو و جوشکاب و بایدو و اغول و کینجاتو و غیرهم حاضر نبودند و بعضی
از ایشان چنانچه در مسند امشورت قرار یافته بود متوهم گشته که هلاجو متصدی امر خطیر سلطنت گردد
و برین سبب اختلاف اهوا ظاهر شد و ذکر هلاجو در افواه سایر و چون سریر مملکت بافر
ارغون زیب و زینت یافت پیش آقا و اینی ایلچیان فرستاده پیغامهای لطف آمیز داد و از برای
هلاجو جبری که فرسایه سمای و نور خورشید عالم آرای داشت ارسال نمود در مکتوبی که بنام
او مرقوم گشت این عبارت مندرج گردانید که چون ما باین موضع رسیدیم خواتین نزول و امرا
و نوئینان که راه و رسم یاسامی دانستند الزام کردند که جای پدر خویش محافظت باید کرد و چنین
ملک را یاسامی دانستند الزام کردند که جای پدر خویش محافظت باید کرد و چنین ملک را از خار منازعت
مدعیان پیراسته باید گردانید و در تنظیم احوال سپاهی و رعیت سعی تمام نمود و ما از اعتناق این امر
اجتناب نتوانستیم نمود اکنون وظیفه آنکه هلاجو آقا بخاطر خطیر وساوس شیطانی و هوای جنس
نفسانی راه ندهد که منصب سلطنت حکم اشتراک دارد و باید که بی توقف قدم رنجه دارد تا با
تفاق و اعتضاد یکدیگر در تنقید یاسا بزرگ سعی نموده آید چون ایلچی ارغون بخدمت هلاجو
رسید در جواب گفت که مرا با ارغون هیچ مضایقه نیست اما باردو نرفت و متوجه قطری از

القطار ولا

از انقطار ولایات عراق گشت و جوشکاب بجانب بغداد توجه نمود و ارغون چند نوبت ایلچیان
باستدعای شاهزادگان و برادران فرستاد و ایشان در تقاعد از خدمت اصرار نمودند چون
ارغون پادشاه جبار بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول بر عدم انقیاد برادران
اغماض و تحمل نتوانست نمود و فرمان داد تا امرا و نامداران با لشکر جرار متوجه ایشان شوند و شاهزادگان
بر عزیمت سپاه اطلاع یافته از وخامت عاقبت و شآمت مخالفت اندیشه مند شدند
و از منازل خویش در حرکت آمده بار روی ارغون پیوستند و بانواع لطف و سیورغامیشی
اختصاص یافتند و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان بیت بداوار دارنده سوگند خورد ؛
بروز سپید و شب لاجورد ؛ که لقد الامکان آقا و اینی را مشمول عواطف و عوارف دارد و دقیقه از
دقایق شفقت و ملاطفت درباره خویشان و برادران مهمل نگذارد و هریک را کلاه و کمر سرافراز ساخته
جوشکاب و رابد ورا به حکومت بغداد و دیار بکر تعیین نمود و هلاجو و کینجاتو را بولایت روم گسیل داد
و ممالک خراسان و مازندران را بفرزند خویش غازان سپرد و امیر نوروز برادر غون آقا ملازم
او گردانید

ذکر حال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از کشتن سلطان احمد و رسیدن او بغز دولت سرمد یعنی جنت مخلد

چون الساق و بعضی از امرا
و خواص سلطان بر تیغ سیاست و قهر ارغون کشته شدند و بقیة السیف راه گریز در پیش نهادند
جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشت و بدان دیار رسید اکابر و اشراف آن بلده بل جمهور
طوایف آن سرزمین که از نکبات نکبت و تسلیم دولت او این غافل بودند باستقبال او بر شهر بیرون
آمدند و بخدمات لایقه بجناب او توسل جستند و صاحب سعید دو سه روز در اصفهان توقف
کرده منهیان باطراف فرستاد و تا خبرها بتحقیق نمایند و بخاطر میگذرانید که از آنجا بشیراز رود
از شیراز بهرموز رفته از آنجا براه دریا عازم بلاد هندوستان شود باز از قهر و صولت سطوت ارغون اندیشه
با خود گفت که بنفس خویش بلا ازین دریا بساحل نجات انداختن و زن و فرزند و متعلقان و خویش
و پیوند را در غرقاب هلاک و بوار گذاشتن پسندیده عقل ناظر صایب نباشد و بعد از سی
سال که در کمال جاه و علو قدر بسر برده باشم و لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را
منهزم گردانیده باشد و تیر عمر متعدد شصت گرفته بود اگر چرخ شست عهدی و بیوفایی که عادت
اوست آغاز کند اصابت تدبیر و از اره رای میرکجا نافع افتد مصلحت در آن است که دست
در دامن توکل زده و بحبل متین اعتصام تمسک نموده متوجه بندگی گردم و حقوق خدمتی سالها بوقی

پادشاه رسانم شاید که نسیم عاطفت مرحمت هداء احتراز آید و گناه ناکرده بعفو واغماض مقابل آید بیت
ز رشک بوی او خورشید نورزیست دریغ والامانی چندین خلق را از عذاب و نکال خلاص داده
باشیم و کلمه شریفه وَاُفَوِّضُ اَمْرِی اِلَی اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِیرٌ بِالْعِبَادِ بر زبان گذرانیده بحوب
اردو توجه نمود و در راه خمار ایلچی را با تکین پوسفشاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون پاستمالت
صاحب دیوان فرستاده بود متعاقب هم بار دور سیدند و خدمتش را بشارت دادند که
ارغون خان میگوید که چون خداوند جاوید مرا از دست دشمن چون موی از خمیر بیرون آورد و
تاج دولت بمن ارزانی داشت گناه تمام مجرمان بخشیدم و کدورت بجکس بر گوشه خاطر
نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازش مخصوص گردد و بر تیغ پادشاه یاد
نموده مشتمل بر تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد عاطفت صاحب دیوان ساکن و مطمئن گشت و از
انشاء خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و سواد آن در کتب تاریخ مذکور است و تا شهر
برق و بیابان مسافت قطع کرده در جمعه دهم رجب سنه ثلاث وثمانین وستمائه باردو رسید
و بنابر محبتی که با بوقا داشت و در یورت او فرود آمد و هر دو بدیدار یکدیگر خرمی و بشاشت نمودند
و روز دیگر بوقا او را بر پایه سریر اعلی برد ارغون صاحب دیوان را بنواخت و بمنصب وزارت نوید
داد تا باتفاق بوقا به تمشیت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نمایند و صاحب سعید زمین بارگاه را
بنقوش تقبیل منقش گردانید زبان بدوام دولت و ازدیاد بگشاد و بوتاق خود رفت فخر الدین
مستوفی و حسام الدین حاجب که برکشیدگان صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کردند و از روی
حسد در قصد او متفق شدند و بعرض بوقا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان کار ترا رونقی نباشد
ترا نیز چون امیر ارغون و سایر امرا بی اختیار سازد و بعد از یک هفته چون بوقا امارات اعمال و علامات
استقلال صاحب سعید مشاهده نمود ارغون را بر ابقاء او ملامتها کرده گفت کسی که درباره پدر
نیکوی پادشاه بد اندیشد و او را با وجود سوابق تربیت زهر دهد با نیکو بندگی از او چگونه واقع شود
و چگونه توقع توان داشت ثبات دولت شهریار گیتی ستان و فنا صاحب دیوان مبتلای بزمان
سخن بیش موافق و مخلص متفق ملاده گفتار می شد که ارغون از صاحب دیوان در خاطر داشت
لاجرم فرمان داد که خواجه شمس الدین محمد را در مقام پرسش آورند و امرا ارغون فرمودند که دستهای او
برهم بستند فریاد از نهاد ترکستانا زنگ برآمد که در ارزاق خلایق چرا دست می بندند و صاحب دیوان در
جواب ارغون چنان گفت که اگر ارباب حرف از تغیر بنده بسمع شریف رسانیده اند یکی

یکی را صد اعتراف بستایم اما از تهمت این خیانت و فضولی خبر ندارم بیت ز بر زبان گذرد ابتدا
نه در خاطر ٭ نه در عقیده من بهر کز این خطا بودست ٭ تا تقدیر می قدیر تقدیر دلپذیر نافع نیفتند ٭ با حکم
خداوند سیما چه کنند ٭ و چون مهلت ایام صاحبی بر آمده بود فرمان نافذ گشت که بنیاد فضایل
و معالی را خراب کنند و سرچشمه جود و مکارم را سراب گردانند و در کنار رود خانه اهر جلاد
قهر صاحب سعید را بسیاست گاه حاضر آورد بیت ز دیده اختر خون شفق میبارند و عطارد
نفیر کنان و زهره گیسو کنان می سراید ٭ تیغ نیلوفری آخر فکند بر تن آن ٭ که ملک بدی ز روی
نیلوفر ٭ و صاحب چون دانست که خلاص اصلا ممکن نیست ٭ و تا جان او در معرض تلف ناید
بهانه بافتیت التماس نمود تا لحظه او را امان دادند هم الی غسلی بر آورده مصحف مجید که همراه
داشت تفال نمود پس وصیت نامه بفرزندان در سلک تحریر در آورد و این رقعه با کابر
تبریز نوشت که چون تفال بقرآن کردم این آیت آمد که اِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ
اسْتَقَامُوْا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلٰٓئِکَةُ اَلَّا تَخَافُوْا وَلَا تَحْزَنُوْا وَاَبْشِرُوْا بِالْجَنَّةِ الَّتِیْ
کُنْتُمْ تُوْعَدُوْنَ باری تعالی چون سعد خویش را درین جهان فانی نیکو داشت هیچ مراد
از وی دریغ نداشت خواستم درین عالم بشارت جهان باقی بوی رسانید و چون حال بدین نهج
بمولانا محی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار که
ذکر هر یک سطول می انجامید و موضع احتمال نمیکرد بشارت رسانید واجب نمود تا
دانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم و چون از کتابت فارغ شد در مقام تسلیم
بر زبان راند ٭ هر چه از تو آید خوشش بود ٭ خواهی شفا خواهی الم ٭ و نماز دیگر روز دوشنبه
چهارم شعبان سنه ثلاث وثمانین وستمائه بدرجه علیای شهادت فایز گشت یکی از افاضل
در واقعه صاحب دیوان گوید این رباعی شعر شیخ سعدی است بیت وز رفتن شمس
از شفق خون بچکید ٭ مه روی بکند و زهره گیسو ببرید ٭ شب جامه سیه کرد در آن ماتم
و صبح ٭ بر زد نفس سرد و گریبان بدرید ٭ و بعد از شهادت صاحب دیوان پادشاه و اسباب او را
ضبط کردند که در جمیع ممالک بود و کماشتگان دیوان پادشاه ضبط کردند و اساس حرمت
او را منهدم گردانیدند اولاد او را فرج الله و یحیی و مسعود و اتابک که هر یک سرو بستان
معالی بودند از پای در آوردند و بر ایشان ترحم نکردند و چون بر قضیه صاحب
سعید مدتی بگذشت اروغ حاکم بغداد خواجه هارون ولد صاحب سعید را بتصور آنکه

تمامت املاک

با مجد الدین اثیر که بروی تقریر کرد که از مال بغداد جهت خاصه خود مبلغی خطیر گرفته اتفاق ولرد
بقتل او کرد و چون قاضی محکمه ازل بغل قضا نوشته بود که خطه خراسان از اشرف اعیان خالی ماند
در انقضاء عیف این حالات بسعایت ارکان دولت مزاج ایلخان بر خواجه وجیه الدین که در مکارم
اخلاق و محاسن و معارف سرآمد سروران آفاق بود متغیر شد فرمان داد تا او را بکشتند و خواجه
چون دانست که مهم او خالی از صعوبتی نیست بخواص و مقربان پادشاه نوشته از آن جمله در مفتتح
مکتوبی که بطوغان قهستانی اصدار کرده بود در تضرع و تشفع مبالغها نموده این حت درآورد
بیت تو دانا غم هجران تو هر باری سخت رحم کن بر من دلخسته که بار بار است
و عاقبت او نیز بتیغ سیاست کشته گشت مرقد صاحب و اولاد آن جناب در حوالی تبریز است

ذکر احوال سعد الدوله یهود و بیچیزی چون دولت او رند اقتضای چرخ کبود بلکه باراده قادر مختار و خالق معبود

سعد الدوله بتصیب عروج دولت سعادت
بر معارج رفعت و سروری در زمره اطبای ایلخانی انتظام داشت و در مدینه اسلام بغداد اقامت
مینمود متطبان که با او بودند شریک بودند انها از فرصت کرد که سیع پادشاه رسانیدند
که سعد الدوله با انکه در انعامات و صدقات ایلخانی با ما ساهم است در ملازمت درگاه
حکومت شرط نشان که موافق مرعی نمیدارد و تحفه اقبال لا و آمده و بار در دامن فراغت کشیده
ما لیلا و نهار الخدمت بارگاه اشتغال می نمائیم این نمیمه قضیه اقبال او آمده بر تیغ نافذ گشت
که سعد الدین ولد ملازم اردو باشد و او از وات ملازمت حضرت سلاطین و اسباب خدمت
و منادمت با کیاست و کفایت جمع داشت بواسطه اقامت چند ساله بغداد و اختلاط
ترک و تازیک و عرب و از لغات مختلفه شده بود و در تجربه حوادث ایام سود و زیانها کشیده
و بر احوال مدت مدینه السلام اطلاعی کامل کرده و حسب اتفاق ارغون را در مبادی ملازمت
او عارضه روی نمود سعد الدوله مسهلی بارغون داده آن مرض مندفع گشت و ایلخان گاهی از و
حکایات می پرسید و وی بر وفق مزاج جوابها میگفت و چون سعد الدوله دانست که خاطر
ارغون مالک اسباب اموال و محافظان میلان تمام دارد و صورت اتلاف و اسراف نواب اروق
در بغداد و اعمال آن و کیفیت مواقع توفر و تغیر عمال بعبارات ترسل الفهم موقوف داشت و بدینها
ثابت گردانید که تمامت اموال ممالک بخزانه بوقا و برادرش اروق راجع است و خانهای
ایشان از نقود و جواهر نفیس مالا مال و خزانه خاص را مضمون کله مالا مال فیه وصف الحال است

ظلم وجور

ظلم وجور اروق تقریر کرد که از شومی او اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امور
بطالی را بطالت عافیت و ان ولایت چون عنقا روی در کشیده و رفاهیت و استراحت در آن
مقام مانند کبریت احمر بل رواج کار هنر در کم و کاست افتاده و همچنین از کاسکان اروق
که در کوفه و غیر از بلده بر امور تا طلایم اقبال بشمایند فصول پرداخته بنابرین مقدمات
حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت قیا و میان سکورجی بغداد رود و باستخراج اموال اشتغال
نماید و محاسبات نو و کهنه موقوف گردانند و ایشان در روز دو شنبه رسیده ست و ثمانین و ستمایه
بدار السلام رفتند و تحصیل مال آغاز نهادند اروق اگر حکایتی متضمن تعویق میگفت و متوجی
از معاذیر میسک میجست سعد الدوله و امرا بر تیغ میشمودند که کسی در کار ایشان مدخل نماید سعد الدوله
در اندک زمانی از تقاضای کهن و استخراجات نو بعلت توفیرات نامعین و اصل مال معین
خزانه حاصل کرد که کوه در مقابل رزانت آن سنگ حیرت بر دل نهاد و چون بخدمت معاودت
نقود نامعدود و اجناس بیقیاس موقوف داشته بتوقف او رتقضا و موقع اعجاز مقرون گشت
و پادشاه بدست خود کاسه مروق باو داده و بخلعتهای خاص خودش را اختصاص
بخشید و بر منصب اشراف ممالک بغداد بر لیغ و بایزه فرمود سعد الدوله باری دیگر بهمراهی
قیا ببغداد رفت از اشرده اصول تمغا و استکشاف ربوع سواد غیر ذلک که ضعف کرده ادای
بود مصحوب اردوی قیا متوجه اردو گشت و در قضیه او الیکه که حالان را موقع سلطنت
کویند بتقبیل بساط جلالت مناط سرافراز گشته خزانه را بوقف رسانیدند اعتماد ایلخان که برکفایت
و درایت او متضاعف گشت و اردوی قیا در حسن و اخلاص و استشهاد ان یهودی فصلی مشبع
ایراد کرد گفت سعد الدوله از نظری از نظارات ممالک در دو نوبت باندک مدتی چندین خزانه
جمع آورده محاسبات براستی موقوع گردانید اگر باید ممالک بعهده اهتمام او منوط کرده و امور خزانه
و نظم امور جنود و جبایات را واندیس ایلخان اردوی قیا را درین قول مصدق داشته فرمان داد
که طغار و چار نوبان با اردوی قیا و جوشی با اماره معین باشند و سعد الدوله حاکم ملک و مال و ایشان
الی الصواب او و هیچ مهم بر رای شهنشاه عرضه نداریم و سعد الدوله هر وقت که خواهد کیفیت آن باز نماید
غیر قضا نا موقوف دارد و مهمات فیصل دهد کوکب جلالت او استعلا یافت و پایه قدر و منزلت
او باوج بر بار رسید و در هر قطری از اقطار قلمرو متعلقی را باسم حکومت موسوم گردانید و مدینه
السلام را به برادر خود فخر الدوله که در جمل مرکب مرکب بن افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب غلامان اوشان

نفویض گردانید و حکومت دیار بکر و ربیعه را به برادر خود که شعر از شعیر باز نمی یافت مفوض گردانید
و ملک ارزنجان بر اسعد بن ابی ربیع مقرر ساخت و زمام حکومت فارس در کف کفایت شمس الدین
ولد نهاد و اگر چه شاهزادگان و کیخاتو در ولایت خراسان و روم بودند ان دو طرف را بید و
کسل زجیل اقربا وادای و چون تیر تدبیر او بهدف طوایف که کوکب طالع او بدرجه شرف رسید
جهت استمالت قلوب طوایف امم اطراف عرب و عجم بوست که ان الله یامر بالعدل و الاحسان
واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان ؕ و در اجرا و امضاء ادرارات و تعمیر ابواب البر
رعیتی صادق قرا نمود ؕ و احکام نافذ گردانید که فصول دعاوی مرافعات شرعی و طبق قواعد ملی
مرعی دارند امرا و ایناقان سخن نواب شرع مطهر دیگر نا کرده در استخلاص حق مستحقان وا
عانت و استغاثت فرو ماندگان جد بلیغ نمایند و ایلچیان و توسنحتان و آینده و رونده رعایا
را بعلت علفه و الاغ بوش نرسانند و بی تکلیف در عهد او مشارب ادرارات و صدقات
از شوایب کدورات مصفی شد و مهجوران و مستعدان در زوایای ناکامی و حرمان قرار گرفته
شوای عرب و عجم وا فاضل و علماء عصر بطون صحائف و متون دفاتر بمدایح او مشحون گردانیدند و ملتمسات
و عطایا محظوظ شدند و اگر چه او در ترویج دین محمدی علیه الصلوة و السلام و تاکید قواعد عدل و انصاف
بکل مبالغه می نمود اما ضمنا منتهز فرصت میبود تا فرو رشید تابان ملت مصطفی بکلی ناپدید گردد
ببیند امد و شمع عالم افروز شریعت غرا را بر استین قهر و فریب و تزویر بنشاند بهیهات هیهات
بیت هران شمعی که ایزد بر فروزد ؛ هران کو تف کند ریشش بسوزد مرتبه سعد الدوله
در تزاید بود تا بدرجه رسید که محسود جمیع امرا و ارکان دولت شد گویند روزی در خلوتی ملا عبد
ملا عبد نرد سعد الدوله اشتغال داشت قوجال در ان حلوه در آمده دید که هدفش پای دار
کرده به نرد باختن مشغول است زبان طعن گشاده آورده ترک ادب باز خواست نمود سعد الدوله
در جواب گفت که باعث برین حرکت غیرت جمع مفاصل امری دیگر نیست و تجاوز از فرموده
بادشاه روی زمین است و ایلخان حکم و کل ما یفعل المحبوب ان عذر رنگ را ابرامها و اری
قبول فرمود امرا و نویینان بر رقم مملکت چون نقش زناد اسمی بلا جسم و طلسمی حاصل میسر
النعمه نخوة و غرور سعد الدوله از حد تقریر و توصیف تجاوز نمود و بی دولت ان قوم بهود زاد هم الله
و کیلا استیلا و استعلا آغاز نهادند و با شهرا و استهانت اسلامیان زبان گشادند وان بی دولت
چند نوبت بر رای ارغون عرضه داشت که نبوت از چنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده و بعهده عقل

معلوم است

معلوم است که تمهید قاعده ملک و ملت و ترتیب رابطه دین و دولت بواسطه تیغ جهاد تیسیر پذیرد و مصداق
این میسان انکه محمد عربی صلوات الله و سلامه علیه انصار و اعوان خود را بر غزوات و محاربات تحریض
میفرمود و دو تکست زن قریظه از کس را از بنی اسرائیل که در خندق سر بریدند تا فهر افسر
دیگران قلاده متابعت بر زرفت استسلام نهادند ایلخان نیز اگر بلطف و عنف با موافقان و مخالفان
عمل نماید ملتی جدید بر صفحات روزگار یادگار گذارد ارغون خود حب مال و دشمن جان مسلمانان
بود چون این کلمات ازان سعد علیه اللعنه شنید حکم کرد که جمیع مسلمانان را در اعمال دیوانی دخل ندهند و تا زار
از آمد شد بازدو مانع آمد سعد الدوله بی دولت با ارغون مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام سازد
و اهل اسلام را تکلیف کنند تا از عبودیت ملک دیان بعبادة اوثان آیند و سعد الدوله با این
اندیشه مراسلات با اعراب یهود و جهودان متواتر ساخت و آن جماعت را از توجه لشکر مغول
بجانب مکه اعلام داد و فرمود تا اشجار بساتین دار السلام را افکنند و به ترتیب سفر
مشغول شدند عجب حال که هم کیش ان بدکیش بود فرمود که بخراسان رود و دویست کس از اعیان
ان دیار را که اشیان تفصیل کرده بود از فسحت معموره حیات بخطه مطموره ممات رساند و هم (حسین)
نامها هفده کس از ائمه بزرگوار که در شیراز متوطن بودند نوشته بشمس الدین ولد فرستاد تا ان
طبقه را از میان بردارد گویند که ارغون در مبادی جلوس از قتل و ابقا بیت کاره بود چنانچه
روزی در اثنای طوی نظرش بر کثرت ذباح اغنام افتاده گفت کشتن چند بیچارگان بی گناه جهت
اندک لذتی از فساد قلوب و رذائل اطلاق ذمیمه تواند بود و سعد الدوله چون مشیر و وزیر رسید
پیوسته در مجلس و تحسین مستغنی و ترغیب مشکرات اشتغال می نمود و میگفت که گلزار دولت
را باغبان وار از خار زار انکار سر استن و مشارب مآرب را از قاذورات محذورات
مقتضی کیاست و فراست باشد و از و پیوسته و اغوا او ارغون بر قتل خلق بی ازرکاب
سهوی و خطائی چون غمزه خوبان حصر حریص گشت هر آینه مخالطه جلیس السوء و مصاحبت
اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء و اجتنبت مصاحبة الاشرار فان الطبع یسترق
وانت لا تدری شئامت این حرکت ناپسندیده و افعال نکوهیده شامل روزگار او گشت
چنانچه تفصیل آن عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی ذکر بعض از حالات
بوقا و بر جمع کردن ارغون خان افتاد و سر البقا چون ارغون مسیحی بوقا بر تخت فرمان دهی
متمکن گشت بوقا از کنار آب آمویه تا کنار مصر قریب هزار فرسنگ با حکم یرلیغ در قبضه حکومت

آورد و بموجب فرمان لحکم انک ملقب آمده و از توقف عنایت اشارت شد که تا نافت گناه بزرگ ارتکاب
ننماید در یرغو جز پادشاه سخن او نرسد و بی ال تمغا او احکام یرلیغ را مسموع ندارند و مکتوبات
او در فصل مهمات بدون یرلیغ مطیع و متبع باشد القصه از رسوم سلطنت جز می برای رغوی بخوی و
بیت لطفت بسوی عالم خاک ار نظر کند ۞ از بید عود سازد و از زره خور کند ۞ اکسیر اعظم است
حقیقت عنایت ۞ زیرا که عین خاصیتش خاک زر کند ۞ جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی
دینی و فخر الدین مستوفی براه نیابت و کتابت متوجه درگاه بوقا شدند و او بنفسه نزول
مهیب عاقل بود و در جمیع امور رای رزین و فکری متین داشت و در ضبط مهام و تنفید احکام
و تمشیت مصالح مملکت و توکید قواعد سلطنت بنوعی سعی مینمود که ذکر آن در افواه و السنه
سایر و دایر شد از تاثیر عدل و سیاست او باز در تیهو نظر شفقت و محبت مینگریست
نظم گر نخوانی سیاست تو کند ۞ دیده مان اشیان حمام ۞ مسالک ممالک را به تتقاولان
مرتبه هیبت دزد و حرامی محروس و محمی داشت و در قطع مواد طمع و رفع رسوم تعدی
با غایتی مبالغه نمود که ایلچیان را میسباشد صاحب دکان در مقام مناقشه و مضایقه اما قوة
عضی غرنده بدان داشت که شتی چند بر بازاری زد و با زاری با توبره زاری بدر
گاه بوقا رفت و بوقا فرمود تا جز بنده را در بیرون خرگاه بدو بهر زدند و با جاهر آن گفت
کر اگر امثال چنین کسان را بمختصرات نوادر افعال مواخذه نرود و مگر آنکه در صدد عظائم بود
باشند گسسته مهار شوند و ربط و ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع گردد و دست
تدبیر از دامن تدارک قاصر آید و چون ارغون خان نعمت بقا و مکنت از تقابر در جه سلطنت
از یمن معونت و حسن اخلاص بوقا میدانست بیرون اسم خانیت آنچه از لوازم کار پادشاهی
و نفاذ اوامر و نواهی بود تفویض فرمود و مصالح جزئی بزرگ و ترتیب اسباب فراغ خواتین
خیز برای دور بین او باز گذاشت و بوقا برین منوال باستبداد و استقلال در کار ممالک شروع
بود و امرا حضرت و ارکان دولت را از پایه خود منحط گردانید لاجرم آتش خشم و حسد که از کتو
طباع مستولیست در کانون ضمیر امرا التهاب یافته و در مقام رنگ آمیزی و فتنه انگیزی آمدند
و با وجود عنایت ایلخانی کر ایارای آن بود که دم از قصد و مخالفت بوقا زنند و لغر و رت
در معادات مدارا میکردند و سر در گریبان برده خون جگر میخوردند و مترصد وقت و منتهز
زحمت میبودند تا آن زمان که مجال محال خبث یافتند و مبدا انقراض که میانه پادشاه

وامیر بوقا بمدد آن تقفیه اینجو فارس بود تفصیل این اجمال آنکه سید فخر الدین حسن که از کبار سادات شیراز
بکمال حسب و جمال نسب امتیاز داشت در عهد اباقا ملازمت شهزاده ارغون مینمود و چند نوبت
بسمع او رسانیده که املاک بسیار دیر تولا فارس ملک من جدا و قاضی القضاة شرف الدین بوده
کرا ز دختر عضد الدوله دیلمی بارث بوی رسیده آتابک ابو بکر در زمان خویش همه را داخل حوزه
دیوان کرده بر ناحیه حقوق سادات قلم بطلان کشید و بر تصدیق این دعوی وثایق و حجج
و فرامین سلاطین مسجل بسجل قضاة مرقوم بشهادات بعضی ارشا هیر ملک باز نمود گفت
اگر حکم یرلیغ باسترداد آن نفاذ یابد مدد مجموع ارزش شهزاده باشد و ارغون اباقا خان یرلیغ داد
و مصحوب سید فخر الدین ایلچی بفارس فرستاد تا آن مهم را بتفصیل رسانند و ایشان بشیراز فتنه
ملوک و اکابر را در معرض تعذیب تنکیل و تهدید و توکیل آوردند و محمد بیک باتفاق
دیگر باسقاق آن جهت رعایت ملول و مصلحت ممالک بدفع آن حادثه کمر بستند و کار سید
فخر الدین تمشیت نیذیرفت و سید مراجعت کرده پای ثبات در ملازمت بیفشرد و چون
نوبت حکومت با رغون رسید حکم فرمود که اعیان فارس املاک موروث سید فخر الدین
را با او گذارند و جناب سیادت مآب اکابر فارس را در آن ولا ملازم اردو بودند ا
حضار میکرد و بعنف استنزاع املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله مینمود
بوقا ایشان را حامی شده گفت چون شیراز با توابع در قبضه تملک پادشاه است سبب
این همه گفت و شنید و تحصیل حاصل و بیرون از شرف اعیان بمحصل حیثیت و چون ایلخان
تشخیص تسمیه و تخصیص آن املاک میل تمام داشت صورت ممانعت بوقا را پسندید
و یرلیغ داد که او در کار سید فخر الدین دخل نکند و مهمات خالصه و خاصه شریفه در
ممالک طغاجار نوین بقطع رسانند و سید فخر الدین در مرافقت یول قتلغ ولد ارغون
آقا بشیراز رفت و چون هیچ آفریده از ملوک و اشراف بکراری دعوی سید مشغول
نتوانست شد مقداری از قری و مزارع و بساتین و صواب و طواحین و غیر ذلک
از اعمال فارس مفروز گردانیدند و جماعت املاک و در باب که صدد بله املاک
در تصرف داشتند از محصولات گذاشته دعاوی وقف و اثرا نیز علی قدر تقفیه
الوقت بقطع رسانیدند و این معنی سبب رنجش و انحطاط مرتبه بوقا شد و دشمنان
که منتظر زمانی چنین بودند در حرکت آمدند و سر دفتر معاندان بوقا طغان پسر اطاعی

شحنهٔ قهستان بود فایق در زمرهٔ ایناقان خاص که در لشکر چیده و تدبیر قدم بر قدم مغیره بن شعبه
و عمرو بن عاص داشت و باین خصایل در شیوهٔ بلاغت سرآمد اکفا و اقران بود متوسل کشت که
ان وقت که سید فخر الدین او را جهت دعوی املاک حاضر کردانید بسبب عناد و انکاری که میکرد
و سخنان کستاخانه میکفت حکم شد که خدمتش را اسپهبد چوب یاسا تادیب کنند او خواست که باتفاق
سخن ان سید را از خود دفع کند لاجرم روی با امرا آورده کفت ثبات دولت روزافزون
را اکر بر اسیری بیک چوب مسامحه فرماید چه شود و چون احتیاط کردند عدد ایشان از هفده زیا
ده بنود و مجموع مثل شدند و طوغان متوجه سید فخر الدین کشته این بیت بر زبان راند اذا رایت
اللیث بارزةً فلا تظنن ان اللیث یبتسم غرض ایراد این حکایت شرح کیاست و سخن دانی
اوست و چون دولت بسی بوقا چوب یاسا خورده بود بیشتر از دیگر امرا با او معادات می
ورزید مطلق سخن انکه بوقا در عین رفعت و حال عظمت بچشم حقارت در طغاجار و قبچوق
بال و طول و رای و سلطان اداجی و طوغان و جوشی و ارادو قیا میکرست و این جماعت
بواسطه تجبر و تکبر آورده میکشتند و طوغان در اوقات خلوت بسمع پادشاه میرسانیدند
که بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت شاهنشاهی اقدام مینماید و اکثر شاهزادکان و
بیشتر امرا او را بالطبع مطیع و متبع اند تا از سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختصر
نشاید انکاشت و از دور از خبث ضمیر او غافل نباید شد و بر خاطر خطیر حضرت ایلخان پوشیده
نباشد که احد ارور اشفق دولت و محرم سلطنت میشمرد تا برسالت و سفارت پیش شاهزاده
بایدو خیانت کرده کاری چنان ساخت و با انکه در آن عهد زیاده قدرتی نداشت و امروز
فرزان و عساکر نامحصور دارد و بوقتی که در اردو می آید حوالی کریاس از کثرت ملازمان او صفا صفا
زرعام می آید و چون مراجعت مینماید صفت قاغا قیغیقا میکرد اکر چه من وجهی از روی فهم پسندیده
ایلخان می افتاد اما کاهی رشک و حسد حمل میکرد و چون اردوی برادر بوقا در بغداد بیسون
پادشاه زندکانی میکرد و با ایلچیان ارغون خان زیاده التفاتی نمیکرد و مال دیوان را بخزانه نمی فرستاد
پادشاه سعدالدوله را در موافقت اردوقیا ببغداد فرستاد چنانکه بعد ازین ثبت افتد و سعدالدوله
مبلغ پانصد تومان از مال و جهات بغداد بخزانه عامره رسانید و ایشان را الکام شد که اردوق هر سال
این مبلغ از میان می برده و بار دیکر پادشاه سعدالدوله و اردوقیا و ملک شرف الدین را ببغداد فرستاد
اردوق را از حکومت عزل کردانیدند و الطرف طغاجار صدر الدین زنجانی که نایب او بود و ظلم بوقا از مظالم

بقایا اموال

بقایا اموال فارس مینمود و خیانت اغاز نموده و در مجلس میکفت که بوقا پادشاه دست تقلبست چه بی فرمان و
و مشورت امرا کار باهیب زر و اموال مملکت بر وفق اراده خود خرج میکند و کمان نحالی رسیده که
ایلچی که با یرلیغ و پایزه بشیراز می رود تا مال تمغا بوقا برا و قیب ملتفت امیر علی تمغاچی نمیکردد و چون
امثال این سخنان بسمع ارغون رسید از بوقا متنفر کشت و در خلال این احوال بوقا را یکی از امرا
در مجلس شراب با هم حکایتها خشونت آمیز کفتند و پادشاه ان امیر را باز خواست نمود
و این معنی نیز علاوه رنجش بوقا شد و متعاقب این قضیه صد و پنجاه تومان بر حسام الدین
قزوینی که از راه نیابت بوقا بشیراز رفته بود متوجه ساختند و خدمتش بالکل از درجه
اعتبار افتاده بر بهانه وجع المفاصل از خدمت پادشاه تقاعد نمود صورت تمارض بوقا بسمع
ارغون خان رسانیدند حکم شد که متعلقان او دفتر سپارند و کماشتکان او از اعمال معزول
باشند و بوقا چون دید که پادشاه با وی بی عنایت شد اموال فراوان در باخت و طایفه از امرا
در مخالفت ارغون با خود متفق کردانید و نزد جوشکاب که نزد آب فرات یورت داشت
ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که ارغون سخن بدکویان از من رنجیده است و کسانی را که بامن
از نوکری دم میزدند بر من ترجیح نموده و الحمد لله وسته که تو از اوروغ هلاکو خان بعنایت الهی در
پادشاهی مخصوصی اکر قبول فرمائی عرصه مملکت را از شوایب منازعان مصفی کردانیم زیرا که درین
امر جمعی کثیر از امرا با من متفق اند شاهزاده جوشکاب که خبری چنین شنید انکشت تعجب بدندان
ان کرفته با خود کفت که مکر بوقا هوس سلطنت دارد که قصد ارغون میکند و مرا میفرماید یا دیوانه
شده است که امثال این کلمات بر زبان می آورد و بعد از تامل ایلچی کفت که باز کرد و
بوقا را بکوی که جوشکاب را این سخن تو زیاده اعتقادی بیفت اکر میخواهی که وثوق
کلی حاصل شود اسامی آن جماعت توشیلو که درین قضیه با تو متفق معقد کرده بامحل کاه
بفرست و ایلچی مراجعت نموده بار دیکر ایلچی نزد او فرستاد شاهزاده در جواب ایلچی کفت
که من در فلان شب باردو میرسم باید که بوقا متحید و ارباب سلاح نکاه دارد تا باتفاق ارغون
را از میان برداریم و فرستاده معاوده نموده حدیث جوشکاب را موقوف داشت بوقا در
معهود لشکریان و خواص خود را مسلح ساخته منتظر بایستاد و جوشکاب خواست که در
وا عوده هرچند زود تر بارغون رساند تا شر او بر روزکار او سرایت نکند لاجرم بتعجیل تمام
از یورت خود بجانب اردو روان شد اما در ان شب معین نرسید و در بامداد

مقر سلطان اداجی بعرض ارغون رسانید که دوشش صد سوار از ایشان با سلاح دیده اند که در کرد اردو میگردیده اند روز دیگر جوشکاب نزد برادر رسیده کیفیت اقو معروض داشت ارغون گفت مرا اعتماد بر بوقا زیاده از انست که بامثال این سخنان در شان او بدگمان شوم چون جوشکاب کاغذی را که مشتمل بر اسامی امرا و محلکاه ایشان بود بیرون آورد ارغون خان از غدر و مکر بوقا بر آشفت و گفت بیت سرنا سزایان بر افراشتن ؛ وز ایشان امید بهی داشتن ؛ سر رشته خویش گم کردنست ؛ بجیب اندرون مار پروردنست ؛ من بوقا را تربیت کردم و بر سایر امرا تقدیم نمودم و مجموع ممالک بتصرف او گذاشتم تا با من غدر چنین اندیشید و حاجت نفس شریر خود ظاهر گردانید و در همان شب فرمود که سلطان اداجی و طولدای و طوغان با لشکرها متوجه یورت او شوند و خدمتش را دست بسته بپایه سریر اعلی آورند امرا بموجب فرمان روان شده هنگام صبح که وقت زوال آفتاب دولت و عمر بوقا بود بمنازل او رسیدند و بوقا از کیفیت واقعه خبردار شده بود و از آب گذشته باردوی یکی از سلاطین معتبره پناه برده بود و امرا بر حقیقت حال اطلاع یافته از آب بگذشتند و بوقا را از خرگه شاهزاده کشان کشان بیرون آوردند و بوقا را چون بسیاست گاه رسانیدند طوغان لکدی بر سینه او زده گفت پای بوس تخت داشتی و خیال سلطنت می پختی جای تو اینست و شاهزاده جوشکاب سرش از تن جدا کرد و بعضی گفته اند که چون شاه جوشکاب بنابر رسم معتاد در نوروز بخدمت ارغون رسید صورت ماجرا و کیفیت موعد و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد بشرح و بسط مکشوف گردانید ظنی که ایلخان داشت بدرجه الیقین پیوست جوشکاب سیورغامیشی یافته ارغون خان بر کوب لشکر اشارت کرد و پیش از آنکه تیر دبیر فلک منشور نباشر صبح را مانند نامه امرا را عرض کند ارغون آفتاب صورت در کمر جوزا ای تیغ بهرام آسا بربست و با لشکر کوشیده پای در رکاب آورد و بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه معدود بگریخت و باردوی اولجای توغاتون توجه نمود و را بها الحکم بربیع سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا بانگ بر ایشان زد که بسبب اقامت الکاچیست جواب دادند که ما قراولیم بوقا گفت که قراولی که من از تعین آن خبر ندارم چگونه جای نشیند رعب و حشیت وقا در ضمایر ایلخان متمکن شده بود که هیچکس را مجال مکالمه با وی بود تا بعالم نحوت چو رسید این سخن گفت روان شد و چون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاص از نیام برکشید و بایستاد تا لشکر بگذشت بعد از آن خود عبور فرمود و سپاه بغرش پناه بر

بوقا

بوقا فرو گرفتند و چون از گمان را ایکه افق آسمان با وجنیا بر افراشته معلوم کردم که چند مطلوب در دام گاه غیبت ناگاه از پیش قلانون خبر آوردند که بوقا الحاست پادشاه با لشکر متوجه اردوی الجای خاتون شده او را گرفته بیرون آوردند ارغون اسم الجاه ول فرمود بخود سخن پرسید بوقا از ارتکاب عصیان و نسبت کفران امتناع نموده جریک نامی از اعوان او در مواجهه گفت که فلان روز مرا استاد و گفتیکه از دو راه تیات کن اگر محل باستان لشکر کشیده همه را از میان بر داریم بوقا گفت سهو کرده من چنین گفتم که بوقت پادشاه رسانیده امرای بد اندیش را از میان برکریم بهت بدین نمونه و بدین قریب اجل مقدر و قضا مبرم کی مندفع شود جوشکاب زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس نمود تا پسر او را مصاحبت دور کنند پادشاه ملتمس او مبذول داشت شاهزاده بزبان جدید آیت ان بطش ربک لشدید بر وی خواند و لشکر را فرمان شد که یورت بوقا را غارت کردند و اتباع و اشیاع او را از ترک و تازیک بجا سار سانیدند و موکلان بکار رفتند و زنان و خواتین را بر سپاه قسمت کردند و حکم رفت که از جثها کشتگان پشتها سازند و موکلان بکار رند تا ز یاب و کلاب از لحوم کامران و کام یاب شوند و اجازه دفن ندهند و بعد از آن هر کس که با او اندک تعلق و ادنی نسبتی داشت ارماسا یاسا و صولت زهراب سا ارغون خان نکال بلیغ یافت بعضی امرا که با او اتفاق داشتند در مقام یرغو باز داشته اکثر ایشان را بقتل آوردند و چون ارو ق برادر بوقا غایب بود یکی از نوکریان با خود قیدا و مالو رکشت و عاقبت او را گرفته بار دو رسانیدند و از موقف سیاست فرمان نافذ گشت که خدمتش را با برادر ملحق سازند و زبلت مکر و غدر اخس رذایل و اخس معایب است و در دنیا و عقبی محاورت و انتقام را جاذب بیت وبالی که طاغی ز کفران کشد ؛ یقین دان که کافر ز کفران کشد ؛ و ایلخان با ستکی تتبع تعرف میفرمود و هر کس که داغ متابعت بوقا بر جبین داشت بر تیغ سیاست معدوم میگردانید تا خلقی بیشمار از کافر و مسلمان پشت زمین را وداع کرده روی بمنزل دیگر آوردند و چون این خبر بخراسان رسید نوروز پسر ارغون آقا که خورشید فلک مکرمت و شیر بیشه شجاعت بود دست غرور بیاغی گشته متوجه بلاد شرقی شد دیگر حالات و عواقب او در اوراق سمت گزارش خواهد یافت ذکر مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی از امرا نامدار و سعد الدوله یهود و نهایه روزگار آن پادشاه جهان جبار

ارغون بغایت معتقد قامان و جوکیان و طریقه ایشان بود و پیوسته این دو طایفه را تربیت
میفرمود و در سنه ثمان و ثمانین و ستمایه جوکی از هندوستان به پایه سریر اعلی آمده دعوی
کرد که عمر مردم بتناول معجون مخصوص دراز میشود ارغون ازو پرسید که اجزای آن معجون
درین دیار بدست می آید جوکی گفت آری و ارغون فرمود تا جوکی به ترتیب آن
ترکیب قیام نمود و بعضی از اجزاء آن معجون زیبق و گوگرد بود و ارغون مدت
هشت ماه از آن تناول میکرد و در اواخر ایام حیات چله برآورد و دران خلوه
بجز سعدالدوله وزیر و دو فیا و قوچان ... کس از امرا راه نداشت و دران چله با
بخشیان از معتقدان اهل عالم و طوائف امم استطلاع مینمود و چون از چله بیرون
آمد ناگاه از شست قضا ناوک حادثه گشاد یافت و مرضی بر مزاج او عارض شده
از تبریز بموقان شتافت و خواجه امین الدین طبیب در معالجه مساعی مشکور بجای
آورده مرض روی در انحطاط نهاد و چون درین اثنا جوکی جام شراب بوی داده
مرض نکس کرد و علت مزمن گشت هر کس از اینا قان و مقربان دران باب
سخنی میگفت و عاقبت رایها بران قرار گرفت که نذور و صدقات بمستحقان
رسانند و محبوسان را از قید و حبس اطلاق فرمایند و سعدالدوله وزیر زیاده
از دیگران بر آتش محبت بر جوش بود و اندرونش با ناله و خروش و از صحت
ایلخانی نومید و دل صنوبریش مانند بید میلرزید و خامه عاقبت را منتظر و
مترقب میبود و در غرقاب بلیت دست و پای میزد و اندیشه های فاسد را بجا
آورده آهی سرد میکشید و مقارن این اوقات جهت دفع حجب ظلمات و اتفاق
مرات و اطلاق صدقات و رهائی محبوسات و خوش دلی نومیدان هفتاد نشان
باطراف ممالک فرستاد و از فواضل صدقات سی هزار دینار نصیب فقرا تبریز آمد
باقی را برین قیاس باید کرد و چون محال است که قضا مبرم و حکم محکم تغییر و تبدیل یابد
بر صلات و عطیات فایده مترتب نگشت و مرض اشتداد یافت و چون در اوان
نقاهی بیرشمویت و جوشکاب و قراهلاجو را با ده کس دیگر از احفاد چنگیزخان بعضی
و مغفوره سلطان ایداجی را بقتل آوردند و بعضی گفتند که توقیتاق خاتون که نقش بند
ابداع بحقیقت در تصویر او تقصیری نکرده بود پادشاه را مسخر گردانیده امرا او را

حاضر گردانیده

حاضر گردانیده ازین حدیث استکشاف کردند خاتون ازین تهمت استبعاد نموده گفت گناه من همین است که
بر عادت زنان جهت مزید محبت ایلخانی تعویذ نویسنده ام اگر خاطر ناید دقایه روان او را ایشان هیچ
مضایقه نیست و آن آتش چهره را بآب دریغ سعدان خاک بر در آب انداختند و بعد از آن
کار از دست درمان بیرون رفته در خرگاه غیر قوشی و سعدالدوله را مجال دخول و خروج نماند آن
دو کس در خفیه مرغی بخراسان پیش شهزاده غازان فرستادند تا در مبادرت بتختگاه مملکت
مسارعت نماید باندیشه آنکه پیش از وقوع حادثه و گوشت شهزاده رسد و ایشان را از ضرب
شمشیر معاندان برهانند امرا معلوم کردند که بازنادادن مشتمل بر حیله دیگر است و اتفاق نمودند که
اینا قان را که تا غایت مهیج فتنه و فساد بودند از میان بردارند و باین اندیشه در خانه طغاجار
بترتیب طوی مشغول شدند و قوشی وارد و قیا داد در اثنای شربت ... بستند و طوغان
قهستانی قوجال را بیکضرب شمشیر از عقب یاران روان کرد آنگاه توکل و قورتشی بیرالتساق
سعدالدوله را که کوکب سعد ولتش راجع میشد گرفته بخانه طغاجار آوردند و روز دیگر او را
بتیغ قهر سرش از بدن جدا کردند و اولیا دین احمدی از خزانه لطف احدی قبای ابو فاتو پوشیدند
و اعدا ملت محمدی از ملت الشرب قهر صمدی کاس فنا نوشیدند مغول و مسلمان تکلم
صلوات فالکات برقت ضیا بخش ... مشرب فرستادند و دران حال ارغون بیک بد
حال و سخت و سست و قوی ضعیف بود چشم باز کرده از تلف اینا قان باز کجا سلطنت ... برسید
حاضران غنیمت ایشان را عذری گفته و خلد ... که با ایشان چه معامله رفته و در روز
سیوم ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه گلبن حیات ایلخانی بسموم حادثات پژمرده گشت
و شبستان زندگانی او بخار و خاشاک ناکامی انباشته آمد و امرا در اردو ... روز دوان
اور ... دادند منقولست که در سنه مذکور ... سببی ظاهر ... در شیراز ...
شمعی برگوشه بامی برافروخت و دیگران موافقت کرده در تمام ساعت از خانهای
صغیر و کبیر و وضیع و شریف و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعیل و آتشها بلند افروخته
گشت شهر شیراز در لحظه چون قندیل راهب تابان و مانند دل عاشق روز وداع
فروزان گشت اهل کیاست که دران بلده حالی چنان مشاهده نمودند خائف گشته گفتند که در
عقب این امر قریب چیزی هایل خواهد رسید یا لشکر بیگانه هجوم خواهد کرد تا به شب
بر ... آتش میکردند و تاریخ آن ثبت نموده معلوم شد که پیش از دو روز که چراغ دولت

یهود بسبب حرص و حسد فنا گشته شدی آن آتش و تیر از او خرمن گشت هر صاحب بصیرتی که درین صورت
بدیده فکرت نگرد داند که چون عواصف قهر قهار احد در حرکت آید یک لحظه عالی را در خاک
مذلت اندازد و نسیم کرم و مواهب بر مقتضی ولله الطاف خفیه هر گاه که در گلستان جان
وزد غنچه امانی جهانی شکفته گردد و ما ذلک علی الله بعزیز بنا بر آن فتح نامه ها
در اقطار و اطراف بلاد اسلام اشتهار یافت و از آنجا ز دین محمدی قوم یهود ذلیل و خوار شدند
امام عابد زاهد زین الدین علی بن الصاعد الواعظ الدشتی در آن واقعه قصیده غرا انشا فرموده
که مطلعش اینست محمد و من ذا رماسه الفلک لا هذا الیهود الفرد قد هلکوا گفتار در

جلوس کیخاتو بن اباقا خان بن هلاکوخان

بعد از وفات ارغون جمهور امرا و اعظام متفق الکلمه گشته لکزی
کورکان را پیش کیخاتو بروم فرستادند معلم بر وقوف حادثه و نزول واقعه ایلخانی و مبشر بند
نوبت سلطنت بی زحمت معارض و دشمن متعرض و برآنکه در تحریک رایات نصرت آیات
بجانب سریر دولت و مسند مملکت استعجال نماید و چون لکزی چند مرحله طی کرد در اثنا
در چنین اختلاف افتاد و امرا را قول خود ضجرت و ندامت روی نمود و صدق این سخن
بوضوح پیوست کمان آنکم ماللم القتل و قد نذقت مرارة اعطا خاجا گفت که اگر گیخاتو بسلطنت
اگر پادشاه شود به مجازات جمعی که در مدت ملازمت منسوب ده اند و تحمل شدائد ایام کرده حاکم علی قلت
مطلق گردند و مهام دیگران بی رونق این قوم حال گواهی دادند و به خلاف سابق متفق شدند که
یکی از اعیان در عقب لکزی کورکان بروم فرستادند و مقام دادند که بایدو اغول
را الخانی برداشتیم باید که شاهزاده در مقام خویش توقف فرماید و چون ناقیم قضیه و
تباین نیت ظهور یافت شاهزاده فرمان داد تا فرستاده را در شکنجه کشیدند تا حقیقت
حال باز نماید و گفت که سوز بایدو و اغول بارد و بنیاد مدد و بر گشت خانیت نشسته اما اکا
از اندیشه اول پشیمان شده اند با پادشاه دل دگرگون کرده اند کیخاتو یکی از نوئینان را با
ده هزار سوار در مقدمه روان کرد تا وساوس آن خاطرها مندفع شود و مواد فساد و فتنه
مرتفع گردد و در از آن جانب امرا ایلچی نزد بایدو و اغول فرستادند مخبر آنکه منصب خانی
از روی تقدم و آقائی شایسته نشست بی توقف تخت نشین باید کرد و عروس مملکت را
بفراغ بال در آغوشش باید کشید و چون شاهزاده سلیم نفس بود و عاقبت اندیشی
و از غدر و خیانت امرا خایف و پیچان بر خویش در جواب گفت استحقاق خانیت پیکر ارا د

با برادر

با برادر و با وجود ایشان مرا بدین طلب بر تعب چه کار است نیز جواب بدان بنگری خود را چگونه
دهم که ملک را اهل زرین ساخته اند و اقارب را جواز بران در تقدیم و تاخیر مقرر کرده اند
ممکن است امرا از سعوب کوکلان پیش کیخاتو فرستاده از مقام خویش بجانب ارد و در حرکات
و با تیکی قطع مسافت میشود تا نزدیک بمقصد رسید امرا شرایط استقبال بجای آوردند
چون بامدار بامر خانیت رضا ندر داد ایشان از سطوه کیخاتو مستشعر و هراسان شدند
قپچوق مال گریخته تا الاطاق رفت و توکال بجانب گرجستان شتافت و طوغان که در
سلطنت بایدو سعی از دیگران بیشتر میشود عازم خراسان شد جمعی از ایلی او در رفته طغان را
باز آوردند و بلادام حمایت کرده نگذاشتند که پیش از رسیدن کیخاتو بوصی بوی رسانند
و در ماه رجب سنه تسعین و ستمائه ایلچی رسید که بر زعم فلک کهن سال شاه نو عزم گاه
نو دارد و بایدو و اغول و دیگر شاهزادگان و جمهور امرا لزوم استقبال در حرکت آمدند
و در مقدمه قیان رسیده طغاجار را مقید گردانید و چون پادشاه بجنبت گایتو
در مصلحت ملکی سخنی رانده نخست طغاجار و قپچوق مال هر یک را چوب بسیار فرمود زدن
و تومان قپچوق مال را به سکور نوئین داده و تومان جار را بایدکری تفویض فرمود و حکم یرلیغ شد
که طوغان را با اولاد ارده قیا سپردند تا بقصاص پدر خویش بیاسا رسانیدند و کشتن آن
باقطار و اطراف یرلیغها بردند متضمن بشارت آنکه ایلخانی بر سریر مملکت و حصول اسباب سلطنت
و نشر حیف بر و احسان و طی بساط ظلم و عدوان پادشاه چگونه ممالک و راه نیاز بر نظم
مصالح چریک بر سکور نوئین مقرر داشت که شاهزاده انبارجی نام زد بلاد شرقی گردانید
و چون در آن ولا بسمع پادشاه رسید که طایفه از ترکان روم پای مطاوعت از دایره
انقیاد بیرون نهاده اند و با لشکر ایلچیان اظهار مخالفت کرده عزیمت آن مرض ولوم
نمود تا معاندان را گوشمالی بسزا دهد و چون کیخاتو در بدایه جلوس و عدم استقرار
سلطنت سیر ده ماهه را از مرکز اقبال و معسکر خاص دور افتاد در متخیله خاص و عام جای
گرفت که پادشاه از مکر و خدیعه امرا اندیشه مند شده عزم روم کرده است طالبان ملک
این قضیه را دست آویزی کرده پای از حد خود بیرون نهادند و شاه انبارجی عزیمت ولا
شرقی منفسخ گردانیده در حدود ری بشرب جام می و استماع نای و نی مشغول گشت
و خیال محال سلطنت در متخیله جای داد و سکور در تصرف ملک و مال که هرگز مقصدی آن نبود

بود مشغول گشت و از کثرت اندیشه مهاد عیان و تواتر ایلچیان و تتابع محصلان ولایت اطراف و متصرفان
اعمال در عذاب الیم افتادند و از استیلا بر ولایت و تدبیر مصالح رعیت دل بر داشتند و درین
اثنا مبشری از جانب روم رسیده خلاصه بشارت آنکه پادشاه روی زمین با سعد فال و احوال
حال مظفر و منصور و معاندان مخذول و مقهور ساخته میرسد سکسور تو نیز طغاجار رعیت آنکه
غیبت ایلخانی دل دگرگون کرده بگرفت و تا مقدار دو هزار سوار در مقدمه بفرستاد و صدر
الدین احمد خالدی را بهانه آنکه چون در صدف جوهر جان در بدن در تبریز موقوف کردانید
عاطفت و رافت جبلی پادشاه بر خلاف تصور و توقع طغاجار را بانوار بخت و عاطفت
بی نهایت مخصوص گردانید و مرتبه زیادت از رتبت معهود ارزانی فرمود و تخلیص
صدر الدین اشاره کرد و شاهزادگان و امرا را که بنا بر قضیه المبنی حشمت تمامت پریشان خاطر
و اندیشناک بودند آستین استیناس غبار تغیر از صفحه احوال زدایند و باخلاص در مطاوعت
و بندگی مایل گردانید و در هنگام مراجعت از روم گیتی او را عارضه روی نموده بود چون بالاطاف
رسید مرض بعد از صحت نکس کرد و مدة متمادی گشت علمای اسلام و رهابین و روسا قند و
حکما یهود را حاضر کرد تا باختلاف السنه استیفاء عمر و استدامت ایام همایون را ابیات خالصه
شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانیدند و بحکم کلام نبوی که لا یرید فی العمر الا البر برو
فاجر ممالک بحر و بر ایران فواضل صدقات سحاب نوال رسان گشت عاقبته مدبره
طبیعه غالب آمد و مرض روی در انحطاط نهاد و کوکب مزاج مستقیم الحال شد و خورشید اقبال
از حجاب کسوف زاید النور بیرون آمد در جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و ستمایه
که از تاثیر وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد پادشاه طرف
سریر آسمان پناه را مسند خود ساخت شاهزادگان و امرا در مقام خود ایستاده و
خواتین ماه عارض زهره جبین همه روی خود بیکدیگر چون اوراق گل که طری آورده
و با آنکه پادشاه مدتی بکاه داد عیش و طرب داد مخزون طوی غیر مطوی بود و از تقدیم
ملاهی بتقدیر اوامر و نواهی نمی پرداخت اما امرا مهمات بعرض رسانیده یرلیغها
بتخلیص محبوسان و زندانیان و افاضه سحب ارادت و اشاعه بر و صدقات
و ترخانی علما و سادات و ارباب فضل نفاذ یافت و پادشاه خزانه موفور را
که بر اوراق دماء و اضاعت نفوس مالامال گشته بود در زر و جواهر و اجناس تهی کردانید

و بدست نفقات

و بدست نفقات النفقات و کثرت اسراف مستغرق ساخت چون نظر بر خواتین قوم افتاد اندازت که دیگر
خیانات ما بنده دانند دل در صندوق سینه محافظت میشود تا نند قامت بر خواتین و بنات قسمت بود
و تفریق کرد امثال این متاع لایق حال ایشان است که بدان خود را تزیین و آرایش دهند و
چه در خزانه سلاطین موقوف داشتن وجه در قعر دریا در صمیم صدف گذاشتن
و بعد از آنکه از مراسم طوی فراغ روی نمود فرمان نافذ گشت که اقبوقا امیر الامرا باشد
و سکسور نویان و طغاجار از فرمان او تجاوز جایز ندارد و حسن و طاحو که در ولایت
روم ملازمت نموده وظایف نیکو بندگی بجای آورده اند حاکم انجو مملکت بلاد سنکسور
و زمام وزارت را در کف کفایت صدر الدین احمد خالدی که ذات مکرمت آیاتش بانواع فضیلت
و هنر آراسته بود نهاد و خدمتش را صدر جهان ملقب گردانید و او در میان ارباب آرا
برخ بصدر الدین زنجانی اشتهار دارد و منصب قاضی القضاتی ممالک محروسه و حکومت
اوقاف بیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات عمیت و تنظیم مصالح دینی و امور شرعیه
ببرادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او قطب جهان لقب یافت و در هر دیاری نایبی
نصب فرمود چون گیتی او از ترتیب درجات و تفویض مهمات فارغ گشت در تشهیر آیات
کرم و عطیات مبالغه فرمود چنانکه بعد از انقطاع زمان اوکتای قاآن از زمان چنگیز خان
هیچ پادشاهی را بعلو همت و وفور انعام و صلات و کثرت النفقات او با اموال الخزاین و تبذیر
این نشان نداده اند بسیار بودی که مبلغ بیست تومان و سی تومان بیکی از خواتین بخشیدی و
و تنسوقات ملوک اطراف بشرف عرض نارسیده بشخص از بنات و مخدرات وادی یا بر خواجگی
و امرا قسمت فرمودی هر چند مقربان حضرت از ابرار اسراف و تبذیر حمل کردند عالم الغیب
بان نگردی و در مبدا جلوس از قامان سوال کرد که ارغون خان چرا عمر و زمان سلطنت اندک
یافت گفتند بر سبب آنکه در قتل شاهزادگان و عموم امرا و متجند افراط نمود و از مضمون
اما ینفعُ النّاسَ فیمکثُ فی الارض غافل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت بسی کمی اقدام
نمود بدانکه جمعی که در عهد دولت او راه طغیان و عصیان سپردند و دعوی سلطنت
و حکومت کرده و بر قتل مغول و مسلمان تبادرت نموده اموال مملکت را متصرف گشتند
مثل اتابک افراسیاب لر و اتابک یوسف شاه یزد بعفو و اغماض اختصاص یافته درباره
ایشان انعام و احسان ارزانی داشت و در عهد دولت او خون ریزی کار حرام دهراحی

بود و زدن و خوردن و طنطنهٔ جنگ و ساغر ایلخان را لرزه شهوت مولع بود و از خوی رتبت شهوت
شائقه حتی تا طومار بلای خطا طی آغاز نهاد والقصه بیت جو دال و نون از خشم شد قد الف قدان
ز بس که کرد الف در مشکاف کاف همه ؛ از تدبیر خزانه و ملک بالکل اعراض نمود و صاحب دیوان
مالک مال و ممالک گشت بی مشاورت امرا و معاودت حضرت علیا امور جمهور می‌ساخت
و روز بروز استیلای او بر درجه استقلال مزیدی می‌پذیرفت و هم در بدایت حال دست امرا و
بایتقاقان از تصرف ملک و مال کوتاه گردانید و حسن و تاکجو و اکثر عمال را از اعمال معاف
ساخت و در ذی قعده سنه اثنی و تسعین و ستمائه حسن و تاکجو و جمعی از معارف بر زبر آن داشتند
که بر صاحب دیوان تقریر کردند و پادشاه از سر عنایت با وی گفت که ایتقاقان در غیبت تو
چنین و چنین گفتند و مسامع پادشاهی بر بانات طول ساخت و بفراست پادشاهانه صورت
آن تزویر معلوم رای آن آفتاب اشراق ؛ که برده غیب در کشد برده راز گشت آن
شنوده ناشنوده را ناشنوده انگاشتیم و ایشان را با زن و فرزند و متعلقان و متملکات
بصاحب دیوان بخشیدیم و حکم بر بیع تنفید کرد و چون صاحب دیوان بی احتیاج تکلف
عذر و جواب و تحقیق برائت ساخت از ایلچیان این مرحمت یافت زمین خدمت
ببوسید و از مجلس بیرون آمده بندگران بر کعب دشمنان نهاد و چون برین قضیه روزی
چند بگذشت عفو و بخشایش را که در هنگام قدرت بهترین خصلتی است کار بند شد و
مخالفان بجرایم خود اعتراف نموده در معرض اعتذار و مقام استغفار سر افکنده در بار
گشتند **ذکر اسباب وضع چاو و ابطال آن** یکی از اسباب وضع چاو آن
بود که تقلب روزگار وجوه خزانه سلاطین رفیع مقدار روی بنقصان آورد و حدوث
وبائی که در گله و رمه افتاد که بیشتر ایشان از زبوت گویند ضمیمه آن شد و کرم ذاتی و سخاوت
جبلی صدر جهان و استطاعتهای کافه طوایف و اسراف بی ترتیب و زیادتی ادرارات و
اضافه انعامات بدین مقدمه مضاف گشت و اسراف ایلخانی را بیع تلاش
آمد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدت دو سال صدر جهان که متقلد قلاده وزارت بود
مبلغ پانصد تومان بجهت اخراجات ضروری و غیر ضروری قرض کرد و عوض از مال دیوانی
نمی یافت و یوما فیوما خرج پادشاه بسمت ازدیاد می‌پذیرفت و در این اثنا عزالدین مظفر
بن محمد بن عمید که قبح صورت و رداءت بیهاتش نسخه شمایل سیرت او بود شیر وزیر حاجب(?)

تدبر گشته

تدبر گشته از سر خبث نفس خواست که تاریخ بدنامی او بر صفحات روزگار مؤبد و مخلد ماند و الی
یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافه انام گردد لاجرم بر رای صاحب دیوان عرضه داشت
که اموال واجبی رعایا و زیردستان بخرج پادشاه تاج بخش گیتی ستان و تجهیز اسباب ترتیب
خزاین و شاهزادگان و لشکریان وفا نمیکند و طمع توانگری استغراق بمشرب تضایق بدرت
و یاس کلی از آن حاصل شده اگر رعیت را الحاح مواخذه کنند موجب تغییر خواطر و خرابی
دیار و امصار گردد و اگر فجأة باستعداد و اسباب لشکری احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر
ماند و جد و جهد جیبی را که درین مدت مبذول افتاده اصحاب غرض در صورت در پایه سریر
سلطنت مبصر عرض دهند و اکنون چنین بخاطر می آید که بر مثال قاآن در بسیط ممالک ایلخان
نیز چاو در عوض زر روانه گردانند تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال باسره در خزانه عاید
و هیچکس را زیان و خسران واقع نشود زیرا چاو اتفق که بایر واسطه احوال ملک و دولت سپاهی و
رعیت انتظام یابد و خزانه معمور ماند و کافه برایا شاکر و خشنود گردند و زبان بدعا و ثنا بگشایند
و بدین مقدمات همیشه صاحب دیوان باتفاق پولاد چینک ایلچی قاآن سخن عزالدین مظفر را
معروض ایلخان گردانید و چون ظاهر آن تزویر مستلزم فسحت عرصه ثروت و تخفیف مؤنات
ارباب تجارت و ترفیه خواطر اصحاب فقر و مسکنت بود گیخاتو خان بر سبیل جزم حکم کرد که در
هیچ ممالک بجز چاو هیچ جنس از نقود مبایعه و معامله نکنند و رقم نسخ بر نسخ ثیاب مذهب کشند
مگر جهت خاصه پادشاه یا اعیان امرا و از صنعت هر امری که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب
نمایند و زرگری و سیم پالایی به رنگ چهره و اشک دیده عاشقان بگذارند فی الجمله باغوا و اغوای
آن نسناس حق ناشناس که ولی نعمت خود را بچنین امری ناپسندیده منسوب ساخت تعیین
عزالدین مظفر دارای بحر بر باطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و میافارقین
و اذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز امرای بزرگ نام و تمشیت این مهم بر خط نام زد کرد
و در هر شهری چاوخانه بنهادند ؛ و مشرف آن و نگهبانان و خزانه و دیگر عمله مقرر شدند
و در هر طرف مبلغ مال در ترتیب چاو صرف شد و از اشتهار این حکایت طوایف انام در عرقاب(?)
تحیر و تردد افتادند و هیات چاو کاغذ پاره مستطیل بود چند کلک خطی بر آن نوشته و بر دو طرف
آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت کرده و فروتر از آن لفظ ایرنجین تورجی که قاآن ختایی
باز کلمه پادشاه را ملقب گردانیده بودند مثلث ساخته و در میانه کاغذ دایره کشیده و خارج از

صواب آنکه برم درم تا ده درم بنا بر اختلاف چاو رقم زده و چند سطر در قلم آورده خلاصه سطور آنکه پادشاه جهان
در تاریخ سنه ثلاث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روان گردانید تغییر و تبدیل کننده را
با زن و فرزند بیاسا رسانند و مال او را بدیوان گیرند و چاو مبارک در عوض زر مانند سکه
سیم روان جاری شود و فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و جیوب احمر پذیرد و فقر و غنی
در جه تساوی گیرد و شغل افاضل عصر در مدح آن بحسب مسلاك خاطر پادشاه زمان و صاحب
دیوان نتایج فکر خود بظهور رسانیدند و جهت تنو در این یک بیت ثبت افتاد بیت
چاو اگر در جهان روان گردد ؛ رونق ملک جاودان گردد ؛ و چون حکم شده بود که جمعی که از نقره
می گداختند ترک حرفه خود کنند دست از کار خود باز داشتند و جهت وجه معیشت آن فرقه
مقرر گشت که از چاوخانه مبلغی معین و مجری دارند و همچنین قرار دادند که هرگاه
که چاو روی در اندراس نهد آن را بچاوخانه آورده عوض گیرند و تجار فارس که از بلاد
باغی آمده باشند سیما در وقت رفتن چاو ایشان را گرفته در مقابل از خزانه زر دهند
فی الجمله در ماه ذی قعده سنه ثلاث و تسعین و ستمائه در تبریز چاو روان گشت و بحسب ضرورت
دو سه روز مردم بر بیع و شرای اشتغال نمودند چه فرمان شده بود که هرکه از معامله چاو کردن
بپیچد بی شبهه بزنند و اکثر مردم تبریز روی بسفر آوردند و قماش و اغذیه از روی بازارها برگرفتند
شهری که از انبوه مردم کوچه میگفتند مانند صحن خیرستان از خلق تهی گشت فریاد و فغان و نفیر
و کبر الفلک البروج بهیئت عوام الناس در روز جمعه تظلم و استغاثه آغاز نهادند و عزالدین
مظفر و طایفه که در علم با او اتفاق داشتند لعنت کردند و زبان ... شکسته
قلعه ... الی یوم القیامة بگشادند آن فوالام بهیله احتیالی قاصد جان عز
الدین شده او را اما موافقان بعون الله از میانه بر داشتند و سر خویش گرفتند آمد و شد کاروان
از آن دیار منقطع گشت رنود و اوباش در شب بر سر کوچه باغها کمین میکردند اگر مسکینی ...
با سیدی بوده کیسه بدست آورده بودی انرا از وی باز میستاندند و اگر ممانعت مینمود میکشتند
در عوض چاو مبارک بستان و چون کار بجان و کارد باستخوان رسید و ابواب معاملات
مسدود گشت و حاصل تمغا مفقود شد امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان بعرض پادشاه
رسانیدند که وضع چاو مستلزم و منتج خرابی رعیت و عدم رواج مملکت شده اگر
این حال چند روز دیگر بر قرار ماند رونق ممالک ناپایدار گردد و درین دیار و سایر مم

او دیار ماند و ایلچیان سخن ناصحان شنیده بابطال چاو حکم فرمود و خلایق با وطان خود رجوع کرده بامید
فرصتی شهر و بازار تبریز باحوال اصلی معاودت نمود ذکر گیخاتو خان ذکر حرکات و کیفیت احوال گیخاتو
خان و انقلاب دولت او و از این جهان گذشتن او گیخاتو خان شب و روز بشرب خمر و مصاحبت غلامان و اولیان
اشتغال می نمود و در تهتک پرده عصمت بنات اعیان و اشراف میکوشید امرا و نوئینان از بی حمیتی
بر خود می پیچیدند و زمان انتقام را انتظار میکشیدند درین اثنا شبی در الاق بعشرت مشغول شده و بخار
بخار شراب بدماغ او راه یافت از سر مستی با امرد اغول عربده آغاز نهاد و فرمود تا آن ... مشتی
چند بروی زدند روز دیگر پادشاه زمانه را از فعل مستانه و مجلس شبانه اعلام کردند از حرکت خویش نادم
گشت بایدو اغول طلبیده از سر عذرخواهی افسر خاص خود بر سر او نهاد و فرمود تا ساقیان سیمین
ساق مجلس صبوح بیاراستند پادشاهزاده با وقار بود غبار اقتضا در دل متغیر گردانید ... ما فی الضمیر
را اظهار کدورت و انکار نکرد و امرا و نوئینان که از فضایح اعمال گیخاتو خان که نسبت بمنتسبان
ایشان واقع میشد آزرده خاطر بودند رنجش بایدو را معلوم کرده با او مواضعه کردند که سال دیگر از
جانب بغداد در حرکت آید تا ایشان بدستیاری او گیخاتو را از پای در آورند و بعد ازین اتفاق
بایدو و سایر امرا و شاهزادگان که در اردو بودند بیورتهای خود مراجعت کردند و در قلب زمستان
یکی از مقربان گیخاتو که در بغداد بود بر مواضعه امرا مطلع شده اسامی آن جماعت را ثبت نموده مصحوب
ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاد و پادشاه زمان چون از طغاچار و تغاق نوئینان آگاه گشت المدار و ...
بال و طولبلدای و جمعی دیگر از امرا که با ایشان در مخالفت موافقت کرده بودند بند کرد و حسن ...
که صنیع دولت و زینت نعمت بودند عرضه داشته که چون خیانت این جماعت بوضوح
پیوست در ابقاء ایشان غیر ضرر امری دیگر متصور نیست پادشاه خواست که ادیم زمین
بخون ایشان رنگین گرداند طغاجار که سر رشته فتنه بدست ارادت او بود مانع آمده
گفت نخست ایلچی را باحضار بایدو باید فرستاد اگر در آمدن تعلل ورزد در قتل بایدو و
ایلچیان حاکم باشند پادشاه بدین رای استحسان نمود و امرا را بندهای گران نهاده بطغاجار
سپرد تا در قلعه تبریز محافظه نماید و ایلچی بطلب بایدو و تعرف و استکشاف امور بجانب
بغداد فرستاد و بر فوت فرصت پادشاه و ابقای او بر ذمه اعادی عقل انگشت حیرت
بدندان گرفت و چون وضع این منصوبه طغاجار بود در خفیه قاصدی نزد بایدو روان
کرده پیغام داد که بی توقف و تردد عزم مقابله باحضار رساند که چون مصاف ... الفریقین

کار به سبب قضا آنچه مرضی نبود هزاد شد تا کار گیخاتو منفصل بر سالم یابند خبر یابد و حرکت آمد
و ایلخان جمع لشکر و ترتیب و تقسیم اسلحه بر تنبع داد و در مقام اران با لشکر گران عازم تبریز
شد و پیش از خود قنقتای را با بیست هزار سوار به طرف همدان فرستاده بود و اقبوقا و طغا
چار را با دو تومان لشکر از عقب او روان کرده در ظاهر همدان ساق بقراولان باید
وا رسید و میان هر دو گروه مقاتلتی تمام رفت و از سپاه بایدو فوجی کشته شد
قنقتای استظهار مدد میکرد و ایلخان روز بیست و سوم جمادی الاول سنه اربع و تسعین
و ستمایه از رود خانه ابهر که به سفید رود [...] ذاتاب اشکار خواست با خواص
لشکر حاضر در جنبش آمد اما اقبوقا و طغاجار چنان بود که چون با ایشان با لشکر ها دو روز
راه قطع کردند صبحی طغاجار با مشورت اقبوقا کورکه گرفته روان شد و از تقدم و عدم
التفات او اقبوقا تعجب نموده از عقب او کوچ فرمود و چون بمنزل رسیده فرود آمدند
اقبوقا کس پیش طغاجار فرستاده از موجب تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود
طغاجار جواب داد که سرعت در کوچ کردن بسبب تنگی و قلت علف بود در ان منزل
ازین سخن بدگمانی اقبوقا زایل شد و همچنان بدگمان میبود تا روز دیگر که تباشیر صبح
علم نور ان افق بر داشت از زمین طغاجار برامدن فرو کشیدند و طبل کوس [...]
از کردن لشکر زمین [...] و طرقی دهنه کوچ کرد و روان شد سر در اقبوقا زیاده شد
با و پیغام داد که طغاجار چگونه در کوچ کردن بخلاف یاسا عمل مینماید درین نوبت خلاف چنان
مصلحت دید که نقاب از چهره مخدره حجاب احوال بردارد لاجرم در جواب گفت
که تا امروز اقبوقا حکم کیخاتو بر مجموع ممالک فرمان روا بود و اکنون از حکم برلیغ بایدو بیرون آمده است
و تقدم من متعلق شد چون ایلچی این جواب آورد خوف و هراس بر ضمیر اقبوقا استیلا یافت
و لشکر اطراف طغاجار چون سیل در انحدار روان شد و اقبوقا بعد و دی چند روی بار دو نهاد
تا کیخاتو خان را از گردش روزگار روایتی را خطاهای از اسلام دهد و چون بمقصد رسید
صورت حال معروض پادشاه گردانید بیت زینسان [...] دو جنبش عنان عزم کشید که کوه ها با
جنبش او تیره شد خواست که عازم روم شود تا بعضی از ملازمان لی تدبیر گفتند که مصلحت
ناچ [...] بیاغی بردن و گریختن در مجموع ولایت لشکریان ما فراوانند تمامت را جمع کنیم
و باتفاق روی بالبوی دشمنان آوریم و پادشاه سخن ایشان قبول فرموده با تنی چند متوجه اردوی

خونریز شد

خونریز شد و در ان روز حسن و طاغو روی گردان شده سایر ملازمان نیز فرار نمودند بموجب
اتفاق امرا اعالی که در تبریز مقید و محبوس بودند پادشاه طغاجار مطلق العنان گشته
و جهت تاراج اردو در حرکت آمده وصول ایشان مقارن نزول ایلخان افتاد و او را با بعضی
از خواص هلاک ساختند ارباب تجربه گفته اند که پادشاه باید که سواد گیسوی پرچم از روز
تیره اعادی خاکسار سازد و گلگون چهره فتح و ظفر از قمرت مواضع شمشیر آبدار تربیت دهد بیت
پادشاه ملک چون آب حیات نوش کند ؛ اگر ز خون عدو پر کنند ساغر تو ؛ فلک ستام کسی تیز کش
سوی مراد ؛ که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او ؛ عروس ملک گرامی ترست از انکه بخون نگرد برون
ز گوهر شمشیر شاه زیور او گفتار در جلوس بایدو خان چون امرا کیخاتو را هلاک کردند
دامن امانی و گریبان زندگانی او را بدست بی آزرمی چاک زدند طغاجار تومین و دیگر
بخدمت بایدو پیوسته کفایت او بجلکا دادند و سلسله مطاوعت در هم بسته از اطراف
و جوانب خواتین و شاهزادگان و لشکریان در مقام خود در حرکت آمده روی توجه بدرگاه
بایدو نهادند و بعد از اجتماع اتبوقا و بعضی از خواص و اتباع کیخاتو را بیاسا رسانیدند
طاغو را حاضر کرده در مقام عفو و عتاب باز داشتند پادشاه با او خطاب کرد که کیخاتو
ترا چندین قربت و مکنت بخشید که نهال تربیت تو بر جویبار اصطناع و احسان بالا کشید
و ان همه الطاف و اعطاف بواسطه ان بود که در روز محنت او را بکار آیی و در زمان شدت
از روی مردی و مروت یک لحظه در ملازمت او ثبات ننمودی از تو دیگری چه توقع دارد او را
نیز از عقب دیگران فرستاد بموضعی که دیگر مراجعت ممکن نیست روان کرد و حسن را نیز بهمین
جریمه مواخذه فرمود اما بجانشین امان داد و ایت قلی که در الاق بهنگام حرمت کیخاتو بموجب
فرمان بی ادبی کرده بود چنانچه سود گرا [...] پایه سریر اعلی حاضر گردانیدند پادشاه او را بسبب
ان جرات و جسارت معاتب گردانید و قلدشین جوابی درست و درشت معروض
داشت ملخص سخن انکه در ان ایام کیخاتو بر تخت خانیت متمکن بود اگر بقتل برادر و
فرزند خود اشاره کردی اطاعت او را عنان واجب بود تا بغیرت و ستم چه رسد امروز
نیز بنده پادشاهم اگر بسوز خاتمتی فرماید در بذل جان بر بنده منت نهد اطاعت و انقیاد
او را بهمان دستور بر خود واجب و لازم دانم پادشاه جواب معقول او پسندیده مضمون کلام
ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی بوضوح پیوست و ایت قلی منظور نظر عاطفت

شده بحدی که تا غایت بیاشران بود مشغول گشت و وحشتی که مردم آن بسبب خسار
و دمار او می بند اشتند موجب قربت و اعتماد شد و پادشاه در جمادی الاول سنه اربع
و تسعین و ستمایه بر سریر سلطنت جلوس خویش در همدان چار است و دران بزم فردوس
آیین شاهزادگان و خواتین با تمکین و تزیین بر بسیار و لیمن بنشستند و ساقیان
سیمین ساق جامهای می ارغوانی چنانکه دانی بر کف نهادند پریان چنگ نشستند
جوانان چنگ زلف در چنگ جام باده در گوش بانگ چنگ شاهدان کلاه نهاد
و ماه رویان ملیح و نوشاد در جلوه گری و دلبری بری از دیری بیاساختند و چون از لهو و سرور جشن
و بهره بر داشتند پادشاه بر تواشقات بر تنسیق مهمات اندافته برلیغها باطراف و اقطار
ممالک در صحبت ایلچیان فرستاد مضمون آنکه چون گیخاتو از ترتیب اسباب ملک
داری اعراض نموده و فتنه بایدو چنگیز خانرا بر طاق نسیان نهاد و باتفاق آقا و اینی و خواتین
دام او را از میان برداشتیم و اهتمام مصالح مملکت و اتمام مهام سپاهی و رعیت را
بر تمکین عزایم پادشاهانه انگاشتیم حکام و داروغگان ولایت و عمال و بیاشران املاک
باید که خیرات و ادرارات که پدران ایلکوی ما در ممالک محروسه مقرر فرموده اند بر قرار مضی
دیگری دارند و بی تغیر و توقیف بارباب استحقاق رسانند و اصحاب ملل و مذاهب
را در تعصب و تعرض ننموده در کنف رافت و رفاهیت جای دهند و از قوی بر ضعیف
حیف و غیر جایز نشمرند و اوقات اهل اسلام را از تکالیف و مونات دیوانی مصون
و مامون دارند و هم در مبداء جلوس طغاجار را امیر الامرا ساخته دیگر نوینان را مامور
امرا گردانید و جمال الدین دستجردانی را بمنصب رفیع وزارت رسانید و برای دوام
مملکت و سلطنت که تنفید بنفاذ در قطری از اقطار قلم روبا میری از امرا تفویض نمود یعنی
اخلاق مقیدت شد ممنوع میداشتند و تمکین نیت نوینان نسبت
بکیخاتو سببان شد که ایشانرا از تصرف و تعلق مالی و ملکی ممنوع میداشتند
و چون در زمان اباقاخان هر ناحیتی مفرد بعهده محافظت یکی از مقربان حضرت بود
احوال منتظم و امور منتسق و مجتمع و مواد مشوشات منقطع و لشکریان مطیع و منتج بودند و پایه
اندیشه دیار بکر و روم را مع مضاف و منسوبات بطغاجار نوین تفویض نمود و طومامات
عراق عجم به طولدای حواله کرد و تعوق مال را بر شبانکاره حاکم گردانید و دیگری را الکوی مدینه

اسلام

اسلام بجوار و مع ما ینضاف فرستاد و مملکت کرمان را شاهزاده کردوچین ارزانی داشت **ذکر
بعضی از مناقب و مآثر نوروز غازی و سعی فرمودن او در رونق ملت
شریف عربی و دین مبین تازی** امیر نوروز پسر ارغون آقا است که بعد از انقراض خوارزمشاهیان
سی و اند سال حکومت خراسان و سیستان و عراق و ارزباجان و غیر ذلک مشغول بود و در مبادی
این امر آثار جلادت قدر و امارت و نجابت شان بظهور آورد و در سنه ستمایه و تسعین و
شاه دل آن جهانی عوض حکومت یافت چنانچه در تاریخ واقع شد او یکی از شعرا گوید **بیت** بسال
هشتصد و هفتاد و شش بندی تخمه ؟ زمانه چشت که دنیا بتیماز دیگر برد ؟ که باد کرده بود در
ز فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود ؟ و او چند پسر داشت که قبای امارت و سروری بر قامت
ایشان چست و درست می آمد اما شمایل دین پروری و مخایل عدالت گستری نوعی بنوروز بیک
مختص بود که دران شیوه انگشت نمای عالمیان بود و او دران ایام که ارغون بوقا را بیاسا رسانیدند
در ولایت خراسان ملازم غازان خان بود و بواسطه مصادقتی که با بوقا داشت مستوحش شده
و از شاهزاده تخلف نموده روی توجه بجانب بالا شرقی نهاد و در ان اوان که هوا از دود
واد خوارزمان ایستاده زنگار گرفته بود بطرفی دوی غازان خان لشکر کشید
و راه غلط کرده بیورت بوقار غوجی افتاد و در آن شب تا هیجل روز رستخیز ظاهر گشت
و آتش محاربه زبانه بفلک اثیر رسانیدند و تا روز از طرفین تیغ یمانی رسم فیشانی بجای
آورد و چون صبح موسی وار ید بیضا نمود و اعوان فرعون ظلام را منهزم گردانید بوغا
برغوجی را در معرکه کشته یافتند و مکتا اسیر شده بود بعد ازین فتح مبین نوروز
بیک تا حدود قوقان رفت و شاهزاده کیشور را در ان موضع نشانده یرلیغها بنام
او می نوشت و چون غازان خان برین حادثه وقوف یافت با وجود هداشتن روی
همت عالی نهمت بدفع نوروز بیک نهاده شب و روز منازل و مراحل میسپرد تا در
رادکان باو رسید از جانبین هر آغاز و بران غار و قول بیراستن جنگی زیب و ارایش
یافت و از صدمات لشکر ظفر اقتران امیر نوروز منهزم شد بجانب سیستان شتافت و از ا
بجاجرکت آمده از راه بدخشان متوجه بارگاه قیدو خان شد و اظهار صدق عبودیت
کرده بعنایت پادشاهانه مخصوص گشت و یرلیغ نافذ شد که لشکر ما وراء النهر بوقت
حاجت در ظل رایت او مجتمع شده از مقتضی فرمان مشار الیه گشتند و دران حدود

که سیلاب رعب و خوف او چنان بر جویبار ضمایر جاری شد که اگر چهارپایان هنگام آب خوردن متنفر
گشتی گفتندی مگر نقش نوروز دیده اند در سال دیگر امیر نوروز با لشکر انبوه و سپاهی ملک
شکوه عزیمت خراسان نمود و دست نهب و تاراج در ولایت طوس زده به نیشابور رفت و در آن
اثنا شاهزاده غازان امیر قتلغشاه و امیر قتلغتیمور و غازان بهادر را با لشکر سنگین بدفع نوروز
نامزد فرمود و هر دو طایفه در طوس اتفاق ملاقات افتاده غبار هیجا بالا گرفت و آن
لشکر مانند بحر اخضر در جوش آمده بیکدیگر مختلط شدند و در اثنای گیر و دار غازان بهادر
گرزی بامیر نوروز زد که اگر بر کوه راندی اجزاء آن متلاشی گشتی و او بتجلد خود را نگاه داشت
یکی از قورچیان امیر نوروز تیری بامیری از امرای شاهزاده غازان زد و چون آن امیر
جوشن داودی پوشیده بود آسیبی از آن بوی نرسید و امیر نوروز قورچی را بضرب
چوب بنواخت یعنی چون دید که آن شخص جوشن در بر دارد و اسب برهنه است
چرا بر اسب نینداخت و امیر نوروز بار دیگر از آن معرکه عنان بجانب سیستان منعطف
گردانید و قری و قصبات آن نواحی معمور ساخته مردم را بر زراعت و عمارت ترغیب
و تحریص مینمود و بجهت ارتفاع اعلام اسلام و انکسار رایات کفر و ظلام ارتکاب خطر
اسفار میفرمود و بوقت فرصت هنگام مجال لشکر بجانب خراسان میکشید و با مخالفان
ملت بیضا در مقام منازعت و معادات میبود تا در اوایل شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه
از خدمت قیدو سرخوش گشت و میان او و شاهزاده اورنکتمور که داماد وی بود عهدی [illegible]
قعنه که نواحی آب امویه از شوایب سپاه قیدو مصفی سازند و چون از معاهده [illegible]
یافت اورنکتمور و نوروز مستظهر گشته خود را بیک سو کشیدند و وسیله موافقت
چنان انقطاع پذیرفت که دیگر باره مواصلت محال بود و بعد از چند روز دیگر باتفاق یکدیگر
خود را بر لشکر قیدو زدند و از کثرت سپاه او اندیشه ننمودند و زبان باین دو بیت
گویا گردانیدند که خبر نترسد ز یک دشت گور مصرع ستاره نتابد فروان چو هور رع
چو ناند زهوا باز گسترد پر رع بترسد ز چنگال او کبک نر رع و سایر آنکه مخالفان
اضعاف مضاعفه بوده زیان بودند اورنکتمور و نوروز از آن معرکه عنان برتافته
بهراة آمدند [illegible] بنام اورنکتمور نوشته و نوروز سوزنداق
بر آن رقم زده باطراف و جوانب فرستادی اما رسم سیاست او در بلاد خراسان

شایع گشت

شایع گشت و رعب و خوف او بر ضمایر اهالی آن دیار مستولی شد و امیر نوروز از هرات به نیشابور رفت
و ارباب الحاد در شهر تحصن نموده خدمتش بمحاصره اشتغال فرمود و بعد از محاربه بسیار بهم بر مصالحت قرار
گرفت در خلال آن احوال اورنکتمور از مهابت نوروز مستشعر گردانیدند که قصدی خواهد بود
شاهزاده با خواص و مقربان خود مشورت کرده این کلام نصب العین خاطر ساخت که مبیت
علیش دستی کن چو دست نیست را بدل رع از سطوت خانه اورنکتمور مشفق امیر نوروز را
از مواضع اعلام داد و نوروز با لشکر خویش از نیشابور بازگشته ساتلمش نام رساله
محضر بشاهزاده غازان فرستاد مضمون سفارت و پیغام آنکه تا کی از جانبین در مقام
معادات و انتقام باشیم وقت آن آمد که شاهزاده بر جرایم و آثام این بنده رقم عفو و اغماض
کشد و موجبات [illegible] را که فلک مقتضی آن بوده بصلح جمیل مقابل فرماید و لاکنخ چون عیاث شاهزا
ده باخلاص قدم انقیاد باید در زمان حرکت کنند در رکاب همایون را خدمت استقبال واجب لازم
ملتمس نوروز در حضرت شاهزاده عرض یافت هرچند سوابق ذرایع مخالفت بلواحق مناکرت
مقرون بود غازان خان حسن مطاوعت او را مقدمات نتایج تایید و نصرت شمرد و یرلیغی
مشتمل بر استمالت نوروز بیک عاطفت خویش در مصاحبت یکی از معتمدان نزد او ارسال نمود
و بوصول خدمتش آثار رغبت و علامت فرح باظهار رسانید و امیر نوروز با دلی قوی و املی
فسیح روی باردوی شاهزاده نهاد ولی توسط متوسطی و ارشاد مرشدی بتقبیل بساط جلال
مناط مشرف شده در خلوت قواعد پیمان را بایمان مغلظه مبرم و محکم گردانیدند که مدت
العمر جاده اخلاص عبودیت در حضرت خانیت سلوک دارد مشروط بانکه پادشاهزاده جوانبخت
کامکار سراچه دل بنور ایمان و تصدیق احمد مختار صلی الله علیه و سلم ما دار الفلک الدوار منور سازد
و در اعلاء معالم ملت حنیف بقدر وسع و امکان سعی و اجتهاد فرماید و استماع نصایح نوروز را که اهم
موجب نظام ملک و ملت و مستلزم رواج دین و دولت خواهد بود [illegible] شاهزاده
فرخ لقا سخنان نوروز را در دل جای داده عاطفت [illegible] بی اندازه بظهور
رسانید و لشکریان او را بالخلعت و الانعام [illegible] مستظهر و مطمئن خاطر گردانید اخوان حضرت
دل صافی از غوایل غش و عقیده پاکیزه تر از عارض بتان پری وش روی در روی وفا
موافقت کرده کرده و جنت و یگانگی مالفت و مکانتی تبدیل یافت ذکر توجه شا
هزاده غازان [illegible] و طلب فرمودن امراء غدار را از بایدو و جواب دیگ

چون بایدو خان مخالفت گیخاتو کرده امرا خاص او را اهلاک ساختند چنانچه گذارش یافت شاهزاده
غازان از استماع این واقعه بی‌آرام گشت و در باب انتقام و کیفیت آن با نوروز غازی ها
مشورت فرمود امیر نوروز گفت که امید چنان است که بتوفیق یزدانی شاهزاده گردون غلام
را بر مسند جهانبانی نشانیم و بایدو را مانند حجاب کفر از میان برگیریم بشرط آنکه پادشاه متقلد
قلاده اسلام شود و قد قال [illegible] الدین والملک توامان والدین اصل والملک حارس
و ما لا اصل له فهو مهدوم و ما لا حارس له فهو ضایع و چون غازان قبل از این متفحص ملل و ادیان
میبود و از الجمله در نظر صاحب [illegible] واقع است ملت اسلام پسندیده و مستحسن مینمود لاجرم
درین وقت امیر نوروز مرشد طریق هدایت گشت پادشاه عالم پناه بمقام فیروزکوه در حضور
شیخ صدرالدین حموی قدس سره زبان بکلمه توحید گویا گردانید و در آن روز جمعی کثیر از امرا
و اعیان لشکریان که مشرکان متمرد بودند مؤمن موحد گشتند و پادشاه جهانبان بسلطان
ملقب و موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمده چون حدود ری مخیم سپاه نصرت
مآل آمد ایلچی پیش آمد و بفرستاده پیغام داد که هرگز معهود یاسای چنگیز خان نبوده که امرا
قراچو حکم خانان اروغ اوروق را بقتل رسانند اکنون مطبوع آنکه جمعی از امرا که بر قتل گیخاتو
اقدام نموده اند نزد ما فرستند تا سخن ایشان پرسیده شود و جزای آن جماعت در کنار ایشان
نهاده آید فرزند ما [illegible] و بعد از آن ارسال رسول غازان خان جهت تحصیل اموال برلیغها باطراف
و جوانب فرستاد و از آن جمله مبلغ صد تومان بر انجو فارس نوشت ساربان امیر ولایت بود
و ملک الاسلام جمال الدین حاکم مال ایشان ایلچیان غازان خان را تمکینی نکرده اند و فرستادگان
ناخشنود باز گشتند اما بعضی از اموال عراق بحصول موصول شد و چون ایلچی غازان خان بار
دو بایدو رسید بار ده سفاهت قیام نمود و امرا فارس [illegible] گشته بادشاه بهزار بر مخالفت معاودت
تحریص دادند و در جواب گفتند که گیخاتو امور خیانت و احوال [illegible] چنگیز خان مهمل گذاشته بود
و ترا فعالی که در خور زنان است سلطنت نبود اقدام مینمود از حکم و یاسای چنگیز خان ما
او را از میان برداشتیم و ایلچی معاودت کرده امرا این جمع [illegible] استعداد محاربه غایت
جهد مبذول داشتند و از حکم برلیغ توکال با هزاره خویش بمحافظت طرف [illegible] یان نامزد شد
تا در آنجا خیمه اقامت زده از مجاری احوال روزبروز اعلام نماید شاهزاده جهان و امیر نوروز
روز با مقدار [illegible] هزار سوار از [illegible] آنکه [illegible] در [illegible] زمینی نهان شدند ایلغار کرده

بسرو بار رسیدند

بسرو بار رسیدند و قراولان طرفین در یکدیگر آویختند لشکریان شاهزاده غازان تیرها در کمان آورده
در حمله نخستین زیاده از ده دست [illegible] را از نامه عالم فنا دادند توکال از آن معرکه بردن جسته عنان
اردوی بایدو شدند روز دیگر شاه غازان ایلچی نزد بایدو روان کرده باز نمود که لشکریان ما
رخصت این جانب بر سر توکال رفته اند و بر آن جسارت اقدام نموده اند بایدو خان نیز
جوابی متضمن اشفاق و اتفاق گفت و پیغام داد که داعیه آنست که آقا و اینی لباس مصادقت
پوشیده و کاس ولا و محبت کشیده اساس موافقت را بملاقات یکدیگر مؤکد گردانند و
سخنی که داشته باشند بمشافهه بگویند بعد از آن شاهزاده متوجه اردوی خود شود القصه
در روز معین بر رقوم میعاد با لشکرها آراسته حاضر گشتند بیت ترکان که ملک رخ
آسا رند و در دست [illegible] خنجر دارند در رزم گهی بر تیغ چون بارند در بزم گهی ز
لعل گوهر بارند و رعایت جانب احتیاط و دفع سوء الظن هر دو پادشاه باتنی
چند معدود از لشکر پیش رانده باقی سپاه برجای خود توقف کردند آقا و اینی بعد از
اعزاز و احترام یکدیگر بجای آورده در کلیات امور ملکی حکایات کردند شاهزاده غازان گفت
[illegible] فارس و عراق که تعلق بارغون داشت در میان آورده گفت چون تمامت ممالک
در تحت تصرف بایدو خانست اگر آن بلاد [illegible] واقع شود در تصرف گماشتگان ما گذارد
میشاید بایدو در جواب گفت که چه جای مختصرات است زیرا که مجموع ممالک اهمیت مشارکت
دارد و بهر چه خاطر خواه باشد مضایقه نخواهد رفت قرار بر آن شد که فردا کار طوی را ساز دا
ده سر حقه [illegible] باز گشایند مهم غازان خان را بقطع رسانند در آن شب فارغ
بال بخفتند [illegible] هر گه الطاف ایزدی شامل روزگار گردد از مکاید دشمنان غدار نابکار
امان یابد و قصد حساد هر چند از اصحاب [illegible] باشد پایمال خذلان و اهانت گردند
شاهزاده غازان و امیر نوروز بتایید عقل و بخت فیروز دانسته که دشمنان چه چیز در ضمیر [illegible]
و چون هر کاری را وقتی معین است و تقدیم آن بهنگام مستلزم ندامت [illegible] آفاتست
والامور مرهونة [illegible] ربائی کرده در [illegible] برباد پایان سوار
شدند و به منزل [illegible] ساخته از آن غرقاب خود را بساحل نجات رسانیدند و روز
دیگر که بیت نمود زرقاف چرخ [illegible] سرخ شده [illegible] بایدو حال از مراجعت
شاهزاده که عین مصلحت [illegible] ارکان دولت و مسند [illegible] مخالف از سلطنت بود خبر یافت

برونت زمان فرصة لحمر با خود و قلق و اضطراب نمود و شاهزاده از راه ایلچی فرستاده فرا نمود تا اتفا
دل یکی داشتن و باعث تو بر فرخسان ولاء و اخلاص بایدو خان بود اما چون امارات افساد امرا
مشاهده گشت اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد و بایدو بجهت ظاهر در مقام تملق آمده
یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین محصولات اینجو فارس را که در مقاطعه اوست بگماشتگان
شاهزاده رساند و سال دیگر مجموع املاک را بنواب آنجناب تسلیم کنند و چون یرلیغ را
به شیراز رسانیدند و کسان شاهزاده طلب املاک کردند ملک اسلام جمال الدین بتعلیق آن
حکم یرلیغی هم بایدو خان بیرون آورد مضمون آنکه چون مال مقاطعه سالیانه در وجه علوفه لشکر
بان مستخلص شده المیان شاهزاده مطالبه وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند بر استعفاف استرداد
نموده ایشان را از ولایت استخراج کنند و در اثنا این اوقات در افواه و روزنرد یکی
و تاریک جاری است که پادشاه غازان است و بایدو در شیوه سلطنت بیمی نرادد
دار روی دلایل نجومی می‌نماید که دولت او را ثباتی نباشد اما چون نوبت شهریاری
بغازان خان رسید سالهای دراز در سلطنت و جهانگیری استمرار و دوام یابد و بمراسم
نشر صحایف نصفت و معدلت و نظام حال سپاهی و رعیت و ترویج احکام شریعت بنوعی قیام
نماید که تا انقراض زمان صیت آن بر صفحات روزگار باقی و پای دار ماند و مقارن این احوال
امیر نوروز بنا بر اتمام مهمات و انتقام مخاصمت بیش بایدو خان رفت و مقصود کلی آنکه بر سریر
ضمایر اعادی اطلاع یابد و لیور زان بر مقتضی آیت بلند و عقل لی مانند خویش مصلحت امور
جنبش گیرد و خفیه با طغاجار میثاق بست که اگر بسیبی کردند و انوار رفت بایدو را چون
زمین پست گردانند و نوروز غازی چند روز رخصت انصراف نیافت عاقبت از بهر خلاصی
خویش در مجلس بایدو تلفظ ایمان نمک حبت که غازان را بسته بر کلان بهرام صولت
بایدو خان سپارم و بدین افسون و دمدمه بایدو خان فرفته شد او را بسیور غامیشی
کرده بالحاح متمنیات دستوری معاودت ارزانی داشت و نوروز مرکوب ره گیران
باد صبا هم عنان ساخته بخدمت شاهزاده رسید و حیله را که مخلص خود انگیخته بود بعرض
رسانید و جهة تصدیق غیر غازانی یعنی ریکی راست بنش بایدو فرستاد و پادشاه و امرا از یمن
معنی متعجب شده از اجازت آن استیمان گشتند چون کار از دست و تیر از شست رفته بود
انگشت ندامت خاییدن فایده نداد و چون در ان ویولا عرصه خراسان از وجود شاهزاده

خالی مانده

خالی مانده ترکان ماوراءالنهر از جیحون عبور نموده حوالی هرات را مخیم ساختند و این خبر بمسامع علیه
رسیده نوروز غازی را بدفع ایشان نامزد فرمود و خنجر امارت پناه بر جناح تعجیل ایلان
شده چون آوازه وصول او در خراسان شیوع یافت مخالفان هراسان شده بی استعمال سیف
و سنان و آمد شد سهام جان ستان مضمون کلام الغزاد فی وقته خلقو غنیمتی مو نور دانسته و
چون ازین شاغله خاطر امیر نوروز فارغ شد بی آنکه فرزین بر جنبیت خنک گرداند عنان عطف
خدمت بر صوب شاهزاده جوانبخت تافته جیاو شمال بسپرد گفتار در توجه غازان بار
دیگر بجانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت بنابر استحقاق بعد از جلوس بایدو بر سریر جهانبانی صدر
الدین ~~بوزارت و نیابت~~ زنجانی از وزارت معزول شده ان منصب بر جمال دستجردانی قرار گرفت
و صدر الدین را از راه نیابت طغارجار بضبط ممالک روم فرستادند و چند روز جان بحکم استقلال
نموده ازان کار ننگ و عار داشت چه آن شغل را سزاوار کهتر بنده خود می پنداشت و انتهاز
فرصت نموده ازان موضع خیمهٔ اقامت بر کند و طبل رحیل کوفته بطرف عراق روان شد و از آن
راه عنان برتافته با اتباع و اشیاع و خیل و خدم روی بگیلان نهاد و از سرعت و فرار الکی
انگاشت و در هیچ مرحله توقف جایز نمی داشت و اکثر چهارپایان برجای مانده بجز از ملازمان
بالفرورة متخلف شدند و چون بمقصد رسید حاکم گیلان و اشراف اعیان بقدوم مبارک صاحب
صاحبی استبشار نموده خدمات پسندیده بجای آوردند و خدمتش متوقف شد که متعلقان او
بپیوستند بعد از ان عزیمت خدمت پادشاهزاده جهانبان غازان مصمم گردانید و در طرف
ولایت شیراز بشرف تقبیل همایون مشرف شد سیورغامیشی یافت و امیر نوروز نظر التفات
بر حال صدر جهان انداخته پایه قدر او برادرج ثریا رسانید و ان جناب در همان چند روز صورت
میلان امرا بایدو را با بطاء و حت شاهزاده معروض داشت و تقریر کرد که شاه فریدون فر سکندر حشمت
کیخسرو آیین آینه ضمیر جهان نمای بنور توکل و صیقل تسلیم روشن دارد و نیت کند که چون بر دشمن
ظفر یابد و مملکت بی تحمل کلفتی مسخر گردد در تقویت دین محمدی و ترویج شریعت احمدی علیه الصلوة
والتسلیمات ما فوق الغایت سعی نماید و اداررات و صدقات که خانان سلف در ممالک
مثبت فرموده اند از شوایب تنقیص مصون فرماید و املاک طایفه طایفه را که بیاسا رسیده اند
براولاد ایشان مقرر دارد من متکفل و متعهد میشوم که نوروز بیک ما با یاشلامیشی کنم و از راه
گیلان معانقة بر سر بایدو رانیم و طغاجار خود در انتظار وصول لشکر نصرت شعار روز و شب

وشیبی بر وز رسانند و دیگر امرا چون مبسوط و مشاهده کنند در سلک عبودیت منخرط شوند غازان خان
فرمود بر همه ملک رتبه لازم گردانید که چون خاتم خاتمیت در انگشت دولت کنند در تاسیس مبانی
شرع و عدل اجتهاد تمام نماید و بعد از انتقال سیرت و میامن دولت و ترافزون عنان
عزیمت بجنبانید و در مقدمه نوروزبیک را با صدر جهان و طایفه از شجعان سپاه ظفر
پناه روان فرمود و امیر نوروز در زمان اندک قطع مسافت بسیار نمود و در شهور سنه
سنه اربع و تسعین و ستمائه بوقتی که بیت سیاه شب تیره بر دشت و زاغ
یکی فرشش گسترد از پر زاغ چون فولاد زنگار خورده سپهر تو گویی بغز اندر اندود چهر
بدو روزه راه از اردوی بایدو رسیده در پس پشته نزول کرد و پنهانی ایلچی پیش طغاجار
فرستاده او با لشکر خود از جنت رود در حرکت آمد و بعد از وی قرومشی پسر الیناق
و طولدای روان گشتند و سایر امرا از یورتهای خود متوجه خدمت شدند و بایدو برین
حادثه اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار و عنان عزیمت بجانب اوربایجان تافت
و نوروز زلزلی او آمد و روز چون تیر از عقب آهو پویان شد و بعد از قطع دو روز مسافت
چهارپایان بر جای ماندند و چندان توقف نمود که قوت گشت رسید بعد از آن او را با چهار هزار
یکتا میشه بایدو فرستاد و با طراف و جوانب مکتوبات ارسال نمود که امروز پادشاه اسلام غازان
است و دشمن بر اثر شش جهت گداز ان و ایلچی بر سبیل ارسال نمود تا مجموع کلیسای نصاری و دین
مجوس را اگر بتخانهای بسیار برزو زیور و دینار و جواهر هوار از آسته بود غارت کردند
و لشکریان ظفر قرین در حدود نخجوان بر بایدو رسیدند و او را بگرفتند چون آتش در نخجوی مجلد و جمر
سراغه زدن گرفت و خون خاکش را به تیر برزرسانیده امیر نوروز بحکم یرلیغ جهال دولت شاه
اوراز کنار رجو بیار نشو و تماد ستان برای قهر برکند نتیجه حال روزگار عذار و بار رنجه
جز این نیست شفق نشانش از خون سیکنامان هر شب برگشت و فلق صبحتش از نفس دادخواهان
مرتب خاقانی گوید بیت مرا دل چون تنور آتشین شد از آن طوفان همین بارم برآمد
درین پر دل طشت خون گشتم همه آفاق شد بیجان معدن اگر زیر نگون ساری این دشت
لعاب بودی از خون دل من و در ماه ذی حجه سال مذکور شهریار جهانبان سلطان محمود غازان
بر تخت سلطنت عروج کرد و غلغله تکبیر کرو بیان در خم طاس مقرنس گردون افتاد و در بدایت جلوس
آن پادشاه کامران از حکم یرلیغ نوروزبیک بزبان هادی توفیق منادی فرمود تا تمامت

مغول وایغور کافه ناس کان که از متابعت شریعت خود دراستینی میدانستند و هم مایت و اکراز از آن گو جب
نفس احتناب می نمودند هلال مسلمان شدند و بوجه پروردگار عالمیان و نبوت رسول آخرالزمان اقرار آوردند
و در جمیع امور و قضایا بحقیقتی شریعت غرا عمل نمایند و هر که گردن از انقیاد و ارتکاب دین قیوم بپیچد گردنش
بیند ازند و اهل کتاب را که ملتزم جزیه نباشند بنابر حکم متقن قرآنی شرع نوعی نرسانند از ما
بنظر استحقاق در ایشان نگرند و بر تشهیر این فتح نامه ها املا ایلچیان با یرلیغها باطراف ممالک ایران شتافتند
و خلق را بارتفاع اعلام اسلام تهنیت گفتند و چون کلمن سرای فانی بمن معدلت ایلخانی ما سید ریاض
دولت او خرشی گرفت و بساط دین پروری بحسن اهتمام و التفات او تزیین پذیرفت در تدبیر
امور رعایت و تقریر نظام مملکت شروع فرمود و نیابت حکومت مطلق در ممالک محروسه با سپهسالاری
سپاه ظفر مآل بنوروزبیک مفوض داشت تا چنانکه مقتضی رای رزین او باشد در نصب و خفض و اخذ
و رد و حبس و اطلاق عمل فرماید و بجهت تیامن و تفال از نقد و ما نیز بار را از مربع عشیر که بفضل الله
مکال است مبدل ساخته فرمودند تا در میان آن سکه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بر مکتوبات
دیوان کلمة الله اعلی که مقدم اولی بود و هست مقدم داشتند و چون حال خطه خراسان دور از نظر افتاده
بر دو آن بلاد فردوس اثر خالی از لشکر مانده بود طولدای با طایفه از دلاوران که بر جانب ایشان وثوق
و اعتماد تمام داشت بدان جانب فرستادند و در حین بجوش سمایون نوکال کریخته بلشکر کرج پیوسته بود و
عصابه عصیان حسین بسته بجنب زمان طایفه از متجنده متوجه آن حدود شده و خلافش را گرفته یارد و ی
اعلی آوردند و از موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بهرام و را ما برسیده بقتلش آوردند
و قیپچاق مال و ایلدر و جمعی دیگر از نوئینان و غیر ایشان که در قتل کیخاتو خان سعی نموده بودند بموجب فرمان
بیاسا رسانیدند از این ابواب چون فراغی روی نمود و شرط نظم سیاست ملک برعایت پیوست
پادشاه عزیمت قشلاق اران کرد و در اثنا خبر رسید که اجای پسر براق با سپاه ماوراءالنهر از آب
عبور نموده و مانند سیل غیور بخراسان در آمده و لشکریان پادشاه روی زمین تاب مقاومت نیاورده
واز مقام خود بیرون رفته در انتظار استمداد و چون پادشاه یقین میدانست که دفع مهم مذکور بجا آوردن
اقتدار امیر نوروز میسر نخواهد بود فرمان قضا مضا شرف نفاذ یافت که امیر مشار الیه از تمامت
قلم و سپاهی فراهم آورده عازم خراسان گردد و چون در مدت خدمت ما آن پادشاه و کوشش که گذشت
اتفاقی افتاده بود دو نوبت در چهار سوی مملکت کوب لشکر عظیم دست داده مالی در خزانه نمانده
بود احشام و رعایا را در مقام مطالبه آورده از مواشی ده دو بگرفتند و از این جهه اختلالی تمام بأحوال

ایشان راه یافت و نوروز بیک بجهت استحکام چند تومان زر در بیرون از ملک داعیان توقف کرده
مصالح و یک مرتب کرده اینده و از برق و باد سرعت بیشتر استعداد کرده روی بدیار شرقی نهاد و لشکرهای
تا تاز نداران آمده بودند و قتل و غارت مفرط بتقدیم رسانیده و گلهای مواشی فراوان بدست
آورده چون آوازه توجه امیر نوروز بدیشان رسید عنان برتافتند و نوروز بیک با آنکه بجهت
متجنده نجدمتش متصل نشده بودند بتعاقب کوده و نقد را امکان و میسور از جهة فرا
سان اندک سپاهی جمع کرده در حدود هراة با ارباب خلاف و عناد رسید و ترتیب مصاف
داده از جانبین بهادران در میدان درآمدند نوروز غازی بحملات متعاقب ایلجیان
را منهزم گردانید و از شعب کوکمکان شتافته مرد می‌گشت و سیاه زرمی انداخت تا بقیه
السیف را از آب بگذرانید باز گشت و چون عرصه خراسان را از شایبه خذلان معا
ندان مصفی ساخت صاحب اعظم نظام الدین یحیی به نیابت نصب فرمود و سپاه را بعد از یاسا
مبتنی در آن دیار بگذاشت و خود بی توقف متوجه ملازمت پایه سریر اعلی گشت

تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن   هر جا که برفت سرخ رو باز آمد

و بازاء خدمتی که بجا آورده
بود بمزید عنایت پادشاهانه اختصاص یافته و یرلیغها باطراف قلمرو ممالک فرستاده
در هر ملکی نائبی نصب فرمود و چون صدر جهان یعنی صدر الدین زنجانی در وقت ملحاق بادو قبل از
استقرار غازان خان بر تخت جهانبانی جهة مصالح ملک و اطلاق مرسومات چرکیک کوششها بنام خویش
رقم زده بهر طرف ارسال نموده بود و عقیده امیر نوروز نسبت با و مستقیم نشده بود خدمتش از منصب
وزارت عزل کرد و زمام آن شغل خطیر را در قبضه درایت جمال الدین دستجردانی نهاد و حل و عقد امور
دیوانی و آل تمغاهای بزرگ سلطانی به برادر خود حاجی بیک رجوع نمود و چون سوتمراج طغاه
جاه نویین برغیبالو را ایلخانی سمت وضوح یافت او را از خدمت خویش مهجور گردانیده ما
معدودی چند او را بجهت استخلاص ممالک روم روان فرمود و عاقبت شامت کفران نعمت
گیخاتو خان و بایدو خان اغلان شامل روزگار طغاجار گشته سلطان محمود غازان ایلچی روان
کرد تا او را در آن ولایت بیاسا رسانیدند و در زمان دولت ... سلطان
شهید میرزا سلطان ابوسعید انار الله برهانه و ایام سلطنت پادشاه اسلام معز السلطنة
والدین ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان که تا انقراض عالم رؤس منابر و وجوه دنانیر بالقاب
همایون او آراسته بود امیر سلطان ارغون شیوه طغاجار سلوک میداشت لاجرم روزگار

کینه گذار

کینه گذار بجزای افعال ناهموار او اگر فتار ساخت بر ارباب دانش روشن است که علو درجه و ارتقای
ما او لهای نعم عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و راقم حروف چند کس از ارباب حکومت و جاه
را دیده که روزی چند نهال اقبال ایشان بر جویبار اعتبار بالا کشید و چون حقوق نعم و ایادی منعمان
فراموش کردند در چاه بلا و ورطه رنج و بلا افتادند شکر منعم فریضه ذمت است لئن شکرتم لازیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید **ذکر اتفاق بعضی از امرا بر کشتن روز بر قتل سلطان محمود
غازان و امیر نوروز** چون احوال خراسان در حیطه امیر نوروز روی باستقلال نهاد فرمان
قضا مضا شرف نفاذ یافت تا امیر مشار الیه عازم ولایت مذکور گشت و از حکم جهان مطاع
سوکا و برلا در مصاحبت او در حرکت آمدند و بنابر ارتفاع رایات اسلام و اندراس آیات
کفر و ظلام مکر و خدیعت معاندان دین که در باب پادشاه با تمکین و امیر صاحب یقین اندیشیده
بودند از پرده اختفا بیرون آمد و آن مفسدان فضیحت و رسوای عالمیان شدند بیان این سخن آنکه
شیطان رجیم طایفه را از جاده سعادت منحرف گردانید تا در خفیه باسم میثاق بستند که آفتی
بسلطان رحیم رسانند و امیر نوروز را شربت شهادت چشانند و مقرر چنان شد که سوکا برلا در
خراسان بروز معین قصر حیات نوروز بیک را ویران سازند و   فنقور بای و ارسلان
با لشکرهایی که در عهده اهتمام ایشان بود مهم ایلخان را باتمام رسانند و قامت مساجد ارباب
توحید و یقین را معابد و کنایس اساقفه و رهابین گردانند و پیش از وصول نوروز بخراسان سوکا
و برلا ایلچی پیش طاکو فرستاده از مواضع خویش آگاه ساخته بسلطنت نوید دادند و
طاکو بحسب ظاهر سر رضا جنبانید و قاصدی نزد نوروز فرستاده او را از این حادثه اعلام نمود
و از کیفیت حال شبیخون و زمان میعاد حکایت کرد و چون بخت مدد کار بود و دولت قرین
دیار امیر طاما مقدار در شب وعده مخیم عز و اقبال را خالی گذاشته در کمینگاه با سپاه نصرت پناه
بایستاد و بهنگام آنکه جهان گذران لباس سوگواران پوشیده منافقان تیره دل انتقال دار
پای در بیشه شیر مخالفت نهادند و خیمه و خرگاه را مانند سراچه ضمیر خویش از نور ایمان خالی یافتند
رعب و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته خواستند که مراجعت نمایند که ناگاه نوروز کمین
گشاد و راه خلاص و نجات بر آنجماعت بربستند و بزخم تیر و ضرب تیغ طایفه را بقتل رسانیده و
بکمند قوت و قدرت همه را اسیر گردانید و سوکا راه انهزام پیش گرفت روز دیگر که پرده شعار
چهره ایام برگرفتند گرفتگان را در معرض سخط و عقاب آورده از حقیقت حال استکشاف نمودند

وایشان اسامی فرقه‌ای که در خلاف و شقاق موافق و در اتفاق داشته بعرض نوروز بیک رسانیدند صورت
قضیه تا مرتبه‌ای مکشوف و چشم بد از روزگار دولت معروف گشت و فی الحال برلاو رفقا او را از بر شیخ (?)
تیغ آبدار غیرت گذرانیدند و ایلچی بحضرت روان ساخته کردند معلوم بوقوع و کیفیت مواضع گشتگان
و استمور دار سلان احوال یاران خویش معلوم کرده و بقوت و قدرت و شوکت خویش مغرور
گشته در یک روزه راه از اردوی همایون با قراولان لشکر ایلخان در جنگ در پیوستند و ایشان را
گشته و منهزم گردانیده و در همانجا رحل اقامت انداختند و پادشاه اسلام بر جرات و جسارت
اشقیا اطلاع یافته فرمود تا یلغان را فراب ساختند و با حضار سپاهی که در آن اوان بیراق (?)
بودند تواجیان فرستاد و ارباب صلاح از جانبین در حرکت آمده بعد از تلاقی هر دو فریقین کارزاری
هولناک واقع شد عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافته ایستمور
با چند سردار بقتل آوردند و باقی معاندان دست از جنگ باز کشیده پای انهزام در راه نهادند
و در مدت یکماه پنج پادشاهزاده و سی و اند امیر بیاسا پادشاه دریافته از منازل فنا در رفت (?)
باسافل دوزخ کشیدند و بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت بود ارکان دولت و اعیان حضرت و مشاهیر
انام و جماهیر ایام صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و از غرایب حالات آنکه در اثنای ظهور این قضیه
مباشران اعمال دیوان صدر جهان با چندین مساعی مشکوره که بر ذمت دولت پادشاه عالمیان
ثابت داشت بمتابعت و موافقت مخالفان متهم داشتند بیت من توانم که نگویم بکس انده خود
نتوانم که بگویند مرا بد دگران. و بدین تهمت اول ایراکرنغا (?) موکلان بهرام صولت سپردند بعد از
تعنیف و تخویف چند روزی در شان او اضافت بیت نمودند ولی بنبوت جرم پادشاه
فرمان داد که دست ملالی حیات او را از تصرف بدن معزول سازند و بموجب منقولست که گفت در آن اوان
گرفتاری شبی چون حواس ظاهره از اعمال خود باز ماندند دیده بصیرت چنان مشاهده رفت که
روز جمعه مرا بسیاست گاه بردند و در میانه بیشه مخوف موقوف داشتند ناگاه شخصی نورانی از
میان بیشه با شمع افروخته بیرون آمد و مرا از آن مقام بر داشت و موضع بر داشت خلاص
داده گفت ترا رخصت است که صورت این مرا با هفت کس از دوستان محرم بگوی د
روز دیگر با دلی روشن و مشکوة یقین با آیات صدق مبین منتظر بودم که از پرده غیب چه روی
نماید و کیفیت منام را با هفت کس از مخلصان حقیقی در میان آوردم و چون روز جمعه خورشید
خنجر گذار بقصد سپاه زنگبار در میدان آسمان تاخت موکلان مرا بر بالائی سوار کرده بسوی

اردو بازار

بردند بنابر آنکه در عهد گیخاتو خان درباره ایشان انواع عاطفت و احسان بتقدیم رسانیده بود در
در اجرای حکم مسابقت نمی‌نمودند تا هنگام شام مرا در آن مقام کربت موقوف داشتند و من از بازیچه
فلک مسمان فارغ و مرفه الحال بودم و انتظار دوستای موعود میکشیدم در این اثنا آن شخص نورانی
که بر صفحه خیال ارتسام یافته بود در محاذی نظر آمد و از استیلاء شوق حضرت باری واردات غیبی
روی نموده از پشت مرکوب بی اراده بر زمین افتادم موکلان را تصور شد که من از خوف تیغ خود را انداختم
و در این حال هر قراق بومن از شکارگاه مراجعت نموده بدان موضع رسید و از حال من استفسار کالای
آورده صورت حکم قضا مضا که بکشتن من صادر شده بود تقریر کردند بر فور اشارت راند که دو
سوار در آن شب بمحافظت من قیام نمایند تا کیفیت ماجرا بعرض رسانیده آید و چون از آن
سکرات افاقتی حاصل شد آن دو سوار بشارت راحت در دادند روز دیگر که از مطلع بدین
آفتاب آب روی روشنان فلک بر تخت تخیل اسامی مخالفان بر رای عالم آرای پادشاه
سپهر احتشام معروض داشتند و نام من در آن میان نبود لاجرم از آن بلیه عظمی رهائی یافتم
و در تواریخ مسطور است که در همان چند روز پادشاه تاج بخش گیتی ستان جمال الدین دستجردانی
را که بسعی نوروز بیک در مسند وزارت متمکن شده بود بیاسا رسانیدند و در اوایل محرم سنه ست
و تسعین و ستمائه صدر جهان را سیورغامشی فرموده وزیر بی نظیر ساخت و بار دیگر چمن مملکت از سحاب
رافت جناب صاحبی سرسبزی و طراوت پذیرفت ذکر حرکت رایات همایون بر بیلاق
همدان و متهم داشتن دشمنان امیر نوروز را بمحبت سلطان مصر و کشته شدن در آذربایجان
در جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمائه که مزاج عالم بحد اعتدال باز آمد و بلبل در شاخسار
گل در پرواز شد رایت نصرت شعار از بغداد بجانب همدان نهضت نمود و بنیت شکار یکماه به
ازاره و بیرون آمد و فرمان داد که امرا و صاحب دیوان در اردوی همایون توقف نموده بنظم مهام
مملکت پردازند و پس از این تاریخ قرب یکسال تقریبا امیر نوروز را بضبط ولایت خراسان گذاشته
بودند و مزاج ترغیبش از بعضی کلمات نوروزی متغیر شده اسباب نکبت نوروز بیک مهیا گشته
دشمنان جانی امیر نوروز بتخصیص صدر الدین زنجانی که منصب وزارت داشت در باب
قطع و استیصال امیر نیکو خصال تدبیرات اندیشیدند و چون در آن زمان که شهریار جهان سلطان
محمود غازان قصد آن کرده بود که بایدو خان را از میان بر گیرد امیر نوروز جهت قطع آن مهم
ایلچی بسلطان مصر فرستاده بود و استمداد نموده این صورت را بهانه ساخته از زبان رونامه‌ای

سر در ره پادشاه مصر و امرا او در قلم آورده مضمون آنکه اگرچه پادشاه مسلمان است و میخواهد تقویت دین
اسلام کند اما امرا او را مانع میشوند مطبوع و متبوع اگر باتفاق یکدیگر بدفع ایشان قیام نمایم من خود و
برادران و منتسبان خویش که در خدمت غازان اند نوشته ام که متابع و مطاوع شما باشند
و قیصر نامی که بفرموده امیر نوروز بولایت مصر آمده دستی باین مشروحست گردانیده مکتوبهای روانه کرد
در جامهای او پنهان کردند و همچنین از زبان امیر نوروز نامه ببرادرش حاجی بیک در باب اطاعت
پادشاه مصر نوشتند و صدرالدین زنجانی هنگام کاسه خوردن با حاجی بیک منتظر غلو سکر او بود این مکتوب
در میان کاغذها که در دول میان خدمتش بود تعبیه فرمود و صورت موافقت نوروز با ممالک
مصر با نهج وجه معروض پادشاه گردانیدند و بموجب فرمان حاجی بیک دفتر را گرفته نامهها از او
ظاهر شد و پادشاه شرایط تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته یرلیغ داد که برادران و نواب نوروز که
در عراق بودند معروض تیغ یاسا گردانیدند که تا کار از دست نگذارد امیر قتلغشاه و هرقداق نوئین با دو تومان
لشکر نامزد کرد تا بخراسان روند که تا نوروز را که خاک بر گرفته اوست دفع شرآب سازند
و چون این همه آبادی و نعم پادشاه را بکفران مقابل ساخت از ایالت لایت وجود تصرف مملکت
حیات حاکم شهرستان بدن او را معزول گردانیدند بعد از دو روز غازان خان امیر قتلغشاه را
بکمک آن دو امیر تعیین نمودند با طایفه از دلیران بر عقب ایشان فرستاد و احکام باطراف ولایات
عراق روان کرد که اقربا و متعلقان و مخصوصان نوروز را در هر جا که یابند بی ثبوت گناه بکشند
و داروغگان ممالک بموجب فرموده خلقی کثیر را از آن جماعت بقتل آوردند و در خلال این احوال
یکی از برادران امیر نوروز که جان به تک پا بیرون برده بود در نیشابور بار دوی او رسیده از
کیفیت آن واقعه هولناک و رسیدن امیر قتلغشاه و دیگر امرا بجاجرم اعلام داد امیر نوروز تنگ
دل شکسته و پریشان خاطر شد و الحق جای آن داشت و چون دانست که طاقت مقاومت ایشان
ندارد طبل رحیل کوفته از نیشابور متوجه هراة گشت و در حدود جام بعضی از امرا و لشکریان که بکمک او
میآمدند بوی رسیده آتش حرب افروخته شد از چاشت تا نماز پیشین کشش و کوشش نمودند و
امیر نوروز از ستیز و آویز عاجز آمده عنان برتافت و چون بیک کرنکی شهر هراة رسید با
با فارسی امرا و خواص خود آورده گفت ملک فخرالدین کرت در ما دو مرتبه من است چنانکه همه
میدانید و مرا بروی اعتقادی کلی است رای شما درین باب چه اقتضا میکند طایفه از اعیان
امرا گفتند که قلعه و حصار مغول نسخت صحرا است اعراب نیز گفته اند حصون المغول الخیل و السلاح

معلق انت

معلقات آنت که امرا این رای بگذرند و خود را درین مهاد دیوار حصار محصور نگردانند ملک فخرالدین
و خویشی او اعتماد تمام دارد امیر نوروز ازین حدیث در غضب رفته گفت مرا بر ملک فخرالدین وثوق
تمام است هر کس از شما بهر جایی که خواهد گو برو و طایفه از خواص او با بانقان او که بعلی یکجایت
امرا و اشتهند جان از آن غرقاب بیرون برده بجانب مرغاب رفتند و نوروز بیک با
صد سوار که در سلک ولاء و وفاء او منسلک بودند بشهر در آمده و ملک فخرالدین که برادرزاده او در حباله نکاح
داشت بقدوم او اظهار بشاشت و بشاشت کرده آنجناب را در قلعه اختیارالدین فرود آورد و
چند روز امیر قتلغشاه در ظاهر هراة نزول کرده در محاصره سعی بلیغ نمود و چون دید که شهر آ
آسان مسخر نخواهد شد شیخ الاسلام جام را که ملک فخرالدین نیز در ارادت او بود بر آن داشت
که نامه بملک نوشت که اگر ابواب موافقت مفتوح نمایی و نوروز را که پای از دایره عبودیت پادشاه
بیرون نهاده تسلیم کماشتگان اردوی اعلی نمایی ولایت شهر هراة بر مجموع ممالک خراسان در تصرف
خواهد شد و این نامه را مصحوب جاسوسی بشهر فرستادند و آن نوشته چون بمطالعه ملک رسید
فی الحال پیش امیر نوروز برد و خدمتش در غیبت ملک گفت که از اظهار این مکتوب یقین شد
که ملک با ما در غایت محبت و مصافات است و در خلال این احوال امیر نوروز با خواص و نواب خود گفت
که امیر قتلغشاه درین زودی دست از محاصره باز نمیدارد تدبیر کار ما چیست بعضی گفتند که بهیات
اجتماعی خود را بر سپاه دشمن زنیم و خود را ازین مهلکه بیرون انگنیم و زمره معروض داشتند که بعهد
و پیمان پیش قتلغشاه رویم امیر نوروز گفت که من هرگز بر عهد و پیمان قتلغشاه اعتماد نکنم و مرا
هیچ پناهی و جایگاهی بهتر از هراة نخواهد بود و قریب پنجاه هزار مرد جنگی درین شهر اند و هیچ
شک نیست که قتلغشاه را فتح این بلده میسر نخواهد شد رمضان و زمره از مقربان نوروز بیک
گفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت خلایق هیچ شبهه نیست اما اگر امیر عادل خواهد که در این
شهر سالم ماند و دشمنان بروی ظفر نیابند باید که ملک فخرالدین را بگیرد و شهر و حصار را از دست
یاران او انتزاع نماید چه بیم آن باشد که بغرور قصدی اندیشند و بنا بر قلت اعوان و انصار با ایشان مقاومت
نتوانیم کرد و چون امیر بر خصم غالب آید تربیت و نوازش او از سر توان گرفت و نیز چنانکه شیخ
که ملک را سوگندان عهد کرده که غدر او نماید بهر کیفیت که باشد بدست خصم نسپارد و آن روز خود هیچ کس
نمیداند که ما بندگان را بر خاطر گذشت معروض داشتیم باقی اختیار امیر است امیر نوروز ازین سخن
امتناع نموده گفت معاذ الله که من بملک فخرالدین مکر و غدر اندیشم زیرا که جزای مکار و غدار صعوبت

والذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید امروز وقت این کار نیست همان بهتر که با فردا کدام
کار فردا را ٭ رمضان که عاقلی مشفق بود گفت ٭ بفرمان کار امروز را ٭ گر نخست
ملتمسان بد آموز را ٭ گر دان بسر از رای واننده مرد ٭ ز آیین شاهان بشین بکرد ٭ ز نوروز
ای رمضان وقت اظهار تجلد و پاس نیست نه هنگام ترس و یاس یکی از سرهنگان سیستان سابق
سمع میکرد این حکایت بسمع ملک فخر الدین رسانیدند ملک ترسید و با اعیان دولت مشوره کرد
در این باب سخنان گفته قرار بران داد که خاک بیوفایی در چشم مردمی کشیده امیر نوروز را بگیرد
و بحکم بسپارد تا از سطوت خان فارغ و آسوده خاطر زندگانی کند با امیر نوروز گفت که [illegible]
شهر از هر صنف مردم هستند مبادا فوجی اتفاق نموده دروازه بروی دشمنان بگشایند اگر رای
عالم آرای امیر مصلحت داند دروازها بمعتمدان خود بسپارد تا این دغدغه از خاطرها رفع شود و [illegible]
مجال خلاف و یاغی گری نماند بیچاره امیر نوروز این سخن را بر اشفاق حمل فرموده اقربا و خواهان خود
معتمدان خود بدروازها فرستاد و چون پیش او معدودی چند بیش نماندند ملک فخر الدین تاج الدین یلدز
و جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون و محمد نعمان و طایفه دیگر از مبارزان غور را بگرفتن
امیر نوروز نامزد کرد و نام بردگان هر یک دری بدست گرفته از راه نهانی بحصار بالا رفتند
و دران زمان زیاده از چهار کس پیش نوروز نبود و او بجانب سپاه امیر قتلغشاه تیر می انداخت
ناگاه زهی کمانش بگسست از بر غضب کمان را بر زمین زد و درین اثنا امرا غور را دید که هر یک
دری بدست گرفته ظاهر شدند امیر نوروز باواز بلند گفت که ای پهلوانان یلدوز هر چه آمده اید
و این درها چیست یلدوز گفت ملک فخر الدین ما را فرموده که بدین درها پیش امیر [illegible] تا از
زخم تیر اسیبی باو نرسد امیر نوروز جواب داد که میشاید که در فلان موضع از بن تختها بنایی باید
ساخت و بعد از ان نوروز به بستن کمان مشغول شد یلدوز پیشتر آمده کمر او [illegible]
او زد و عمر هارون و محمد نعمان او را فرو گرفتند و دست بسته و دل خسته و سر و روی در هم شکسته بکار
باز داشتند مقارن این حال ملک با دویست سوار ایستاده بود چون از گرفتن نوروز خبر یافت
فی الحال جمعی بدروازها فرستاده گفت که با نوروزیان بوفق بگویید که امیر بنابر صلاحی که [illegible]
شده و شما را میطلبد ایشان را گمان شد که سبب گرفتن ملک فخر الدین است فوج فوج
بجانب حصار میرفتند و غوریان زمره از قوم را بکشتند و فرقه را بچاه می افگندند تا یکصد و
نود تن از ایشان بدام بلا گرفتار شدند آنگاه ملک امیر نوروز را با دو کس پیش امیر قتلغشاه فرستاد

مقام داد

مقام داد که بتایید الهی دشمن پادشاه روی زمین را که از هیبت او شیر شرزه با دهشت بود و فیل مست
با وحشت اسیر و دستگیر گردانیدیم ٭ نگاه کیومرث تا این زمان ٭ بگیتی در انشد و جهان ٭ گر نخجیر
چنین را بگیر و بزور ٭ مگر من که هستم ز شاهان غور ٭ امیر قتلغشاه فرستاده کان خلعت داد و امیر
نوروز هر چند که شفاعت کرد که بحضرت پادشاه رسیدن و سخن رسیدن بروی ابقا رود مفید نیفتاد
و قتلغشاه دست خود چون حکم قضا تیغ رانده دشمن او را و خاک تصحیف کرد و این واقعه در بیست و دوم ذی الحجه
سنه ست و تسعین و ستمایه بود سر او را با بار دو فرستاده بر دار اعتبار آویختند یکی از فضلا در ان واقعه
میگوید بیت با عیش شها طبع تو آمیخته باد ٭ وز خنجر تو خون عدو ریخته باد ٭ هر سر که نهد سر از ادبت بیرون
همچون سر نوروز در آویخته باد ٭ در آسمان روز که نوروز کشته شد ملک فخر الدین [illegible]
و ملازمان او بقتل آورده و چون خاطر قتلغشاه نوین از جانب نوروز فارغ گشت بعد از سه روز طبل
ارتحال کوفته عازم عراق شد و ملک الاسلام بنابر خدمتی که از ملک فخر الدین صادر شده بود جهت
او خلعت خاص و منشور ایالت هرات مع مضافات فرستاد و از غرایب حکایات آنکه در عهد ار
غون خان که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان خان بود ملک شمس الدین والی غور و غر
جستان بنابر شرارتی که از ناصیه پسر خود ملک فخر الدین مشاهده مینمود او را در قلعه رفیع تر
خیسار مقید گردانید و محبوس گردانید و مادر ملک فخر الدین که در قلعه نازلتر مقام داشت هر
روز دو نوبت جهت پسر طعامی ترتیب داده در صندوقی مقفل نزد او فرستادی و یک کلید
پسر داشت و دیگری مادر پسر طعام را تناول فرمودی و صندوق را قفل کرده نزد مادر ارسال نمودی
و چند سال بدین وتیره روزگار تیره گذرانیدی مفتاح فتوحی روی نمود و در بخت بسته او را کلید
پیدا نشد عاقبت بتحریک بعضی چند نوبت امیر نوروز کسان پیش ملک شمس الدین فرستاده و از جانب [illegible]
میفرمود که در ناصیه این پسر چندان نور مشاهده میکنم که اگر مطلق العنان گردد نه شایسته مصاحبت این جانب
باشد و نه لایق ملازمت آن جناب هر آینه از وی افعالی صادر شود که مستلزم احوال [illegible]
طرفین گردد نور آفتاب را از مار سرما خورده باز داشتن بسلامت نزدیک تر است و چون الحاح
امیر نوروز در باب اطلاق ملک زاده از حد اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام داد
که بموجب فرموده امیر عمل می نمایم بشرطی که آن جناب بخط مبارک خویش سطری چند در قلم آرد
که اگر ازین شخص آموز ملایم صادر یابد عهده آن در دنیا و عقبی بر ذمت او باشد و نوروز صحیفه بر طبق
ملتمس ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد و ملک زاده از حبس خلاص شده بجلادت [illegible]

وامیر نوروز در صدد تربیت ملک فخر الدین آمده دختر برادر خود را در سلک ازدواج او آورده
و روز بروز مهم ملک فخر الدین در ترقی بود و چون بر ذروهٔ مکنت اعتلا یافت علم خود رایی برافراخت
بر وجهی که مسطور گشت بتقدیم رسانید و بالجمله ملک فخر الدین بعد از تقدیم این خدمت از غازان
خان التماس نمود که اورا از آمد شد اردو و ملازمت امرا معاف دارند تا همچنان مطیع
و ایل باشد و کوچ دهد و بندگی کند باسعاف ملتمس او یرلیغ صادر شد حکام غور و غرجستان
و قهستان و باخرز و فراه و غیر ذالک بخدمت او مبادرت نموده مراسم تهنیت بجای آوردند
و بجاری استبداد او و استقلال بر دماغ او راه یافته در استحکام برج و باروی هرات غایت
جهد مبذول داشت و در پیرامون قصر خالهٔ خویش فرمود که خندقی کندند که عرض آن چهل
گز بود و بکشتی عبور بایستی کرد و عدد لشکریان و متابعان او بشصت هزار رسید و فی
الواقع او مردی باهمت و شجاعت بود و در قضایا و مهمات ملکی غوری تمام داشت اما
روزگار بزبان حال در باره وی املا میکرد که مصرع در بغا از و خا خالی بران رخسار بایستی
و چون خدشش بحصانت حصار و کثرت انصار مستظهر گشت در ادای مال مقرری تقصیر
و تانی پیش گرفته بعذرهای واهی تمسک میجست و پایهٔ قدر او روز بروز بسمت ترفع میگرفت

ذکر توجه مرشده اغول بطرف خراسان و محاصره بلده هرات در اواخر شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه

که الجایتو سلطان بهرات سبب توجه او بدان صوب آنکه غازان خان حکم فرموده بود
که ییلاق و قشلاق نکودریان مملکت عراق باشد و از ایشان بموجب فرمان جمعی گناهکاری
ستانیده بودند که بدزدی و قطع طریق مشغول نشوند چه عادت آن جماعت از قدیم باز برقع
راه زنی بود و رقم معروف که بر گه اکنون نیز بهمان حرفه اشتغال می نمایند فی الجمله که
در ولایت عراق راه پیرو آن جماعت را معاقب و مواخذ و معاتب میکردانیدند که این
فعل شناعت نکودریان ازین معنی به تنگ می آمدند و از آن تهمت ملول و متبرم میشدند
و چون کار ایشان بجان رسید بی رخصت بقهستان آمدند و از آنجا پناه بملک فخر الدین کرت
بردند ملک فخر الدین ایشان را در ظل حمایت خود جای داده و همه را باسب و سلاح و جامه
مستظهر گردانید و پیوسته آن قوم بی باک را بتاخت ولایاتی که انقیاد ملی نمودندی گماشتی
و ایشان بسیاری از مسلمانان و ضعیفان رعیت بقتل آورده دود از دودمانها برآوردند و
جمعی از اوساط مظلومان و دادخواهان بدرگاه پادشاه عالم پناه رفته از نکودریان استغاثه کردند

و غازان خان

و غازان خان به برادر خود خربنده اغول که بعد ازین الجایتو سلطان محمد خدابنده تعبیر خواهد رفت برلیغ فر
ستاد مضمون آنکه از مازندران لشکر بهراة کشیده نکودریان را از ملک فخر الدین طلب دارد اگر ملک از
ارسال آن قوم تعلل نماید شهر را محاصره کند و بعد از فتح و ظفر نکودریان و غوریان و سنجریان که اهل شر
و فتنه اند مستاصل گرداند و رعایا را از زحمت ایشان برهاند چون یرلیغ بالجایتو سلطان رسید از مازندران
بطرف خراسان روان شد و به نیشابور نزول فرموده از آنجا ایلچی نزد ملک فخر الدین فرستاد
و پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند امرا و هزاره نکودری با اتباع و اشیاع
پیش ما فرست ایلچی بشهر آمده ادای رسالت کرد ملک فخر الدین اندیشه مند شد و با امرای نکودری
گفت آنکه اولجایتو سلطان با سپاهی از قطرات امطار و ریگ بیابان افزون میرسد باید که شما
عهد کنید که تا من رخصت ندهم ایچ موضع و پیش هیچکس نروید نکودریان چنانچه معهود ایشان بشیمه دواب
و سوگند خوردند که از ملک روی گردان نشوند ملک بار دیگر ایلچی را از تشریف خاص داد کیسی
برده با و داد و در جواب گفت که بوقا و سایر امرای نکودری بتاخت ولایت رفته اند بعد از
مراجعت آن جماعت بخدمت پادشاه عادل بسپارم و رسول بازگشته معروض داشت سلطان محمد
خدابنده دانست که ملک فخر الدین سر ناسازی دارد لاجرم بتعجیل متوجه هراة گشت و بعد از قطع مسافت
بکنار رود فانه رسیده نزول فرمود و به ترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و غیر آن
مشغول گشت ملک فخر الدین بقلعه اسکلجه که از امان کوه نیز میگفتند پناه برد و الجایتو سلطان متوجه
آن جانب شد و چهار روز بر ظاهر قلعه توقف فرموده لشکر را رخصت حرب داد بامید آنکه
ملک بصلح راضی شود و نکودریان را تسلیم نماید ملک مطلقا بمصالحه میل نکرد و روز دیگر جنگ سلطانی
در انداختند و بسیاری از لشکریان پادشاه قتیل و مجروح گشتند و چون شب در آمد ملک با جمعی
از دلاوران سپاه قلعه بیرون آمده خود را بر لشکر پادشاه زد و بسلامت بگذشته روی بشهر
هراة نهاد و شهر را با امرای غور و خلج و غیرهم سپرده با صد سوار عازم غور گشت و دیگر روز در شهر
شاهزاده جنگی عظیم کردند فتح میسر نشد سلطان دانست که ملک فخر الدین در قلعه و شهر
حصار مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هراة معطوف ساخت و چون بدانجا رسید امرا
سپاه مثل الیس قتلغ و هلاجو و بهرقداق و مولای و دانشمند بهادر بر گرد شهر صف کشیده بایستادند
ذکر آن ملک فخر الدین مانند افتخار الدین علی و اختیار الدین محمد هارون و جمال الدین محمد سام و ایلچی
خواجه و عمر شاه خوارزمی و پهلوان یار احمد و دیگر سرداران با مردی زیاده از قطرات باران

بیرون آمدند و آتش می‌ریز بانگ شنیده خلقی فراوان کشته شدند و مدتی مقاتله و محاربه چند روز برادا
از طرفین ترتیب بده بهزار کس تلف شد آخر الامر شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه
رفت و از هر گونه نصایح و مواعظ ایراد فرمود و گفت درین شهر قریب سیصد هزار مرد و زن و بچه
متوطن اند تا جان در بدن ایشان باقیست دست از قتال باز نخواهند داشت و شاید که تسخیر او
ننماید و این معنی موجب بدنامی سلطنت شود اکنون صلاح در صلح است و ملتمس مبذول افتاد و شیخ
الاسلام نزد اکابر و اعیان هراة کس فرستاد که پادشاه از سر قرابت شما در گذشت باید که صد هزار
دینار کپکی نقد کرده بیرون فرستید ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار بار دور روان کرده و ملتزم
شدند که در وصول تتمه وجه سعی نمایند پادشاه دست از محاصره کوتاه کرده طبل ارتحال کوفت
و چون خبر معاودت الجایتو سلطان بشیخ فخر الدین رسید بشیر گشت و بدو ر رهصدقات بمستحقان
رسانیده عازم هراة شد چون بمستقر عز خود نزول فرمود طایفه را که در آن واقعه آثار جلادت
بظهور رسانیده بودند بنوازش بیکران مخصوص گردانید و برج و باروی شهر را بتجدید
عمارت مرمت کرد و بروج را از دستور بیشتر چهار گز بلندتر ساخت و ان میان فصیل ل
برخش گز خاک برداشت ربیعی شاعر که ملازم ملک بود در وصف سپهر گوید بیت
چنان تند شد برج و باروی او ؛ که پرنده راره بند سوی او ؛ و در پای حصار اختیار الدین
بازاری معتبر مرتب گردانید و فرمان داد که هر زنی که بروز از خانه بیرون آید چادر
او سیاه کنند و سر برهنه بگرد بازار و محلات برآورند تا عبرة دیگران شود و نوجه گران
از رفتن تمام سراها منع فرمود و فرمان داد که مقربان درش تا بو تها نروند و حکم کرد که
سر و ریش حقامران بتراشند هر کس که شراب خوردی بعد از اجرا و حکم شرع او را در زنجیر
کشیدی و بنا و کشیدن و خشت زدن تکلیف نمودی فی الجمله در زمان حکومت او دار السلطنه
هراة معمور و آبادان شد و چون ملت اسلام رونق و طراوت تمام یافت ذکر بعضی از حالا
ت اقبال پادشاه دشمن سوز و وقوع بعضی از حوادث رو تا بعد از ان
چون نهال اقبال امیر نوروز از تند باد حوادث خزانی عنایتی روزگار پژمرده گشت پادشاه
جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تنفیذ امور ملت حضرت شفیع روز محشر زیاده از پیشین
مائل و الحاح مینمود و خود بکسوة اهل صلاح متحلی گشته امرا و مقربان حضرت صلی الله علیه
و سلم نیز موافقت را برای ارباب زهد و تقوی متزین شدند لحکم الخلق الله اتبع و حرم

الرّ بو برایع

الرّ بو برایع تقطیع مراکات که مواموافق شمی شرف بتا شد نا فذ شد و ارباب روا که در شروه انگشت
نمای عالمی بودند سر بچه انگشت خود را بر تافتند و اسم چنان بعد از شهادت امیر نوروز بعد از چند روز
یکی از جهلا انام که دعوی تصفیه باطن و اطلاع بر مغیبات و تخفیات کردی با شاهزاده طاقو گفت
که بعد از چهل روز سلطنت بوجود تو مزین خواهد شد و ازین هذیان بکار بندار بر دماغ شاهزاده
تصاعد نموده بر نهج دیگر زندگانی آغاز کرد و چون پرتو این خبر بر ضمیر انوار تافت فی الحال
بگرفتن شاهزاده مقربان و اشاقان و ان جاهل بی تیغ قضا در شد و بر مقتضی فرمان بیچ را
گرفته بیاسا رسانیدند بیت درون تو از غیب آگاه نیست ؛ بدین پرده اندر ترا راه نیست
و بعد از ان نزدیکی صدر الدین صاحب دیوان که گویا در شان او گفته اند بیت آن خداوند
که چندان که توان گفتن و تر ؛ نکر فتست زر اندر کف رادش آرام ؛ بعلت تصرف مال دیوانی
از امرا بزرگ مثل نوربای قتقتاه و بخلاف راستی در بندگی چند نوع سخن گفته بگرفتند در روز پنجشنبه بیست دوم
دوم شهر رجب سنه تسعین و ستمایه بیاسا رسانیدند و چون او گلگونه روی مکرمت بود چون
آب روی هنر و وفا بر خاک ریخته شد دبر او درش قطب الدین قطب جهان جمله بود و ترتیب عیش
خود را عنا و هم در آن روز زرعه یزدان شد و در سنه تسع و تسعین و ستمایه رطبت نیابت جهان
بانی و معیت صاحب دیوانی برای و درایت و تدبیر بخت جوان مخادیم عظام نا زکفین مصالح الانام
نجس الاسلام رشید الحق و الدنیا و الدین که توضیحات جامع التاریخ از مصنفات اوست
و خواجه سعد الله و الدین مفوض گشت جهان کهن بنوعی نور و نوا گرفت تا فلک بلی سرو پای
امتیاز خدمت را بر حاشیه عزار خود آراسته است بحسن سیرت و اثابت فکر و افاضه عدل و اخلاق
فاضله و کمال دلجوی و فرط خوشخوی این دو وزیر نایب تدبیر هیچکس ندیده و بعد از ظهور این
این قضایا چند وقت قران نحسین در سرطان واقع شد و نخست جوانان و اطفال در جاه
فنا فرو رفتند آنگاه عام در میان مردم شیوع یافت و در سال قران سقای صحاب نم از جهان
باز گرفت بیت بی آب شده صحاب آورز ؛ چون خنجر برق و تیغ کوهسار ؛ در جیحون
و دجله و نیل نقصان مفرط ظاهر شد در ممالک پادشاه خصوصا در ممالک فارس آب از روی
کار منزرعات برفت و خوش امید ها بر باد آمد مردم در طلب نان بجان رسیدند تا مدت چهل روز
بانهایت خون عنقا مغرب روی از چند کان نهفت و خبر قرص ماه و خورشید یادگاری از آن آثار
و چون خور و انجم رخت بدیت الشرف در کشید و باب عظیم در عقب این بلا روی نمود و از مرض خیره زیاده

طمی

ازنجاه هزار تن در نفس شمار و حوالی ان دفین خاک گشته و عشاق ناتوان در فراق سرخطان
با هزار ناله و آه سرایندن گرفتند بیت چون ابر بهاری بروم زار بگریم ٭ بر خاک تو تا بوک دگر یار برای
بگریم و دران ولا ایلچیان که از دیوان اعلی جهت تحقیق اخبار با دکوشمال اهل احتکار رفتند
زحمت بی نهایت برعیت رسانیدند و بجهت تحریر نقود و تعیین زر خلایق متفرق شدند و اکثر شهرها
جهت انکه در ولایات و قری و قصبات بمساجد و حمامات بناکننده علاوه این قضایا شد
و چون حکم شده بود که غیر زمرهٔ مغول هیچکس سلاح نگاه ندارد و تجار و آینده و رونده که معاش ایشان
منوط و مربوط بحرکت و سفر بود بواسطهٔ قطاع طریق و افساد مفسدان از سیر و تردد باز مانده دست تظلم
برداشته بمقدم استغاثه پیش رفتند حکام چون فساد آن امر مشاهده فرمودند از حکمی که کرده بودند
در گذشتند اما اسلحهٔ تازیکان در دست مغولان بماند و اگر شمه از تکلیفات بر رعایا برفت
بر سمع پادشاه جهان رسیدی برستانند و دهنده ابقا نفرمودی ملخص سخن انکه چندان نگاه سلطان بحتر نه
در ختام روز چندان الم و زحمت رسید که بتقریر راست نیاید تا ان زمان که حق عز و علا بلطف
عمیم خویش فرج ارزانی داشت ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه اسلام
بجانب مملکت مصر و شام چون پادشاه جهانبان سلطان محمود غازان بر سریر دولت
روز افزون نشست در اتباع دین مبین و تاکید مبانی شرع متین سعی موفور نمود چنانچه
شمه ازین معنی صفت گذارش یافت و در خلال این احوال ایلچی نزد حاکم مصر فرستاد
و از اقدام خویش بر اسلام پروری و نصرت دین پیغمبری سکان ان دیار را بشارت داد و در همین
یرلیغ اشارت کرد که پیشتر ازین پدران ما تا تابعان دین شکرها بان نواحی میفرستادند
و متعرض اهل اسلام میشدند و امروز بحمد الله که بحکم المؤمنون کالبنیان یشد بعضه بعضا یکایکی
بیکانکی مبدل است و مخالفت بموافقت معوض باید که تجار بعد از اندیشهٔ لشکر ظفر قرین ما
فارغ و آسوده خاطر باشند و تجار جانبین متواتر و متوارد در خلاف سوابق ایام مطاوعت
و متابعت ما را که متضمن صلاح ملک و دین و مستلزم نجات و رونق اسلام است از علامات
سعادت ابدی شناسند و ازین نوع کلمات که سامعان را در باب دیه تشویق می انداخت در انا
یرلیغ درج کرد پادشاه مصر و اشراف ان دیار بحسب ظاهر استبشار کرده و علامات اطاعت
و انقیاد دادند اما مطلقا از قوت بفعل نیاوردند و والی مصر همچنان در مقام عناد و استکبار
میبود و غازان با وجود تمکن و دولت یاری تا خون مسلمانان ریخته نشود و اموال در معرض تلف

نیاید عفو و اغماض را کار بسته و پیرامون تعرض مصریان نگشت و تساهل و تغافل را شعار خویش ساخت پادشاه
مصر از سر غفلت و غرور جهاد هزار سوار بجانب راس العین و ماردین نامزد کرد تا دران ولایت
آتش نهب و غارت زنند و ایشان امتثال فرمان را بالعین والراس گفته روان شدند بعد از قطع مسافت
چون بحد و شهر رسیدند معدود چند از ان جماعت بلباس مغولان متلبس شده بنزدیک دروازه
رفتند و گفتند ایلچی مولانا رسیده و جهت علاف و علوفه خویش در مقدمه فرستاده محافظان بی
تحقیق غافل دروازه گشاده آن فوج بشهر در آمدند و دیگران متعاقب رسیده خود را در میان [illegible]
سلطان نجم الدین که حاکم ان سرزمین بود ازین قضیه متعجب مانده و ازین تعبیه متحیر شده ضبط
قلعه جان ندید و مصریان دست بغارت و تاراج و قتل و فساد زدند در شب نگاه مسجد جامع بجای
قندیل ساغر بر داشتند و بجای مصحف چنگ و دف زدند و عفایف و اولاد اهل اسلام در قید اسر
و خزی و خسار در آوردند و هم چنین در راس العین و دیار بکر از قتل و نهب و اسر دقیقهٔ مهمل
نگذاشتند و چون این خیال موحش در تدبیر مسامع علیه رسید آتش غضب او در التهاب آمد و همت
فرمانده معروف بران داشت که جزای ان حرکات ناشایست در کنار مخالفان نهد نخست
و دران باب از ائمه اسلام استفسار فرمود با جماع گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان از [illegible]
بلاد مسلمانان بر پادشاه عادل که برداشته قدرهٔ رحمانی و رکن مشید جهانبانی واجب باشد
و غازان خان خواست که بی تاخیر و توقف بجانب شام رود اما ایلچی مولای رسید که سعادت یکتمور وز
لاجین والی مصر روی بگردان شده متوجه بندگی حضرت اند پادشاه بدین جهت در ولایت اوریان مکان
چندان توقف نمود که ایشان شرف تقبیل بساط همایون دریافتند بسیورغامیشی مشرف شده
و در باب سریر اعلی معروض داشتند که حاکم مصر پا از جادهٔ صواب بیرون نهاده بشرایط اسلام
مسلمانی قیام نمی نماید اگر فرمان شود جمعی از سپاه ظفر نشان مدد و معاونت نمایند ما بجند
کان متعهد و متقبل میشویم که دیار مصر و شام را بممالک محروسه مضاف گردانیم و چون غازان خان
که سلطان قاهر را که با وجود صدق عقیدت بسبب نخوة الیس لی ملک مصر و هذه الانهار
تجری من تحتی در خاطر جاری و در دیک محرکت از خواب غفلت بیدار سازد و در قبة الاسلام
دمشق تخت سلطنت را از زینت جلوس همایون دهد باستعداد لشکر ما توجیهان [illegible] سپاه و
اقطار مملکت روان فرمود و حکم شد که از هر ده نفر پنج تن متوجه رکاب فلک فرسای گردند
و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدتی تمام و آزوقه شش ماه مرتب گردانند و نواب

دیوان اعلی بنجاه هزار اشتر جهة حمل علوفات ساخت کردانند و بعد از آنکه جهت ضبط سرحد اطایفه از امرا
مقرر و تعیین فرمود در بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین و ثمانمایه که سعد کردن بدان اقبال
میکرد پای بر مرکب کردون حرکت که حالا آفتاب سلطنة بود درآورد و چون دیار بکر مخیم شد
و دران عظمت کثرت امرا و روم با رودی همایون ملحق گشتند و در موضع تخبیبن سلطان بردیک
نجم الدین تقبیل رکاب همایون استسعاد یافت و در انجا طوی کرد که مثل آن از سلاطین عهد
معهود نبود و لشکر را انعام داد و از ان مقام تا معبر راس العین و قلعه جعبر زاد و علوفه سپاه
مرتب و مهیا ساخته خدمات شایسته بتقدیم رسانیده مشمول عواطف خسروانه گشت
و چون کنار فرات مضرب خیام ظفر انجام آمد پادشاه دریا دل فرمان داد که سلطان بیردین با یکی از
شاهزادگان و ده هزار سوار دران مکان توقف نمایند و اگر از اطراف مملکت خبری رسد
و با علام حضرت علیا احتیاج افتد اهمال کنند و الا آن مهم را بر موجب صواب دید خویش بتفصیل
رسانند و پادشاه دریا نوال از آب فرات عبور نموده عرض لشکر داد نود هزار سوار در شمار
آمدند و از ان مکان قتلغ شاه نوین و مولای تنقلابی روان شدند و پادشاه در کنار فرات
در مدت سه روز به نواحی حلب رسیده در قصبه که با نواع نعمت آراسته بود نزول فرمود و دو
روز انجا اقامت نمود تا لشکریان اسایش یافتند بعد از ان خان کوه وقار بر پشته بر آمده احتیاط
قلعه حلب فرمود و در امر محاصره و عدم التفات بان ما بینهما مختلف شد آخر الامر چنان مقرر شد
که دست تعرض از دامن قلعه کوتاه دارند تا مهم مصریان بمقطع رسد و دران حوالی بار دیگر
بوقوف لشکر فرمان داد و آن روز از میمنه تا میسره و از قلب تا جناحین پادشاه سپهر
احتشام مسافت خطوات ابرش کردون خرام بنظر اشرف همه را مطالعه نمود و در آن روز
چوبان زانو زده گفت که چون چشم همایون پادشاه در رشته عرض بر مراکب بندگان افتاد
اگر رخصت شود هر یک از ما پاسی ما دعای بوق رفتار که در چنین روز زیبا کار آید بنظر
مجلس سلطان رساند این سخن گفت و ابیاتی که مصرع شب تیره گر تیز بشتافتی ❊ بتنگ روز
بگذشته دریافتی ❊ پیشکش کرد و سایر امرا موافقت نموده اسپان نامزد گذرانیدند
و رایت فتح آیت از انجا در حرکت آمده در جبل السماق نزول اجلال فرمود و دران موضع
جاسوسی بگرفتند و بعد از تخویف و تهدید چنان تقدیر کرد که پیش ازین به سه روز امیری از امرا
این دیار خبر وصول لشکر ظفر آثار یافته بگریخت و در راه قراسنقر حاکم حماه ملحق شده

بپیش سلطان

بپیش سلطان مصر که در حمص خیمه اقامت مطلب کرداینده بود رفتند چه پیش از وصول لشکر قیامت هیبت
بجبل السماق ملک ناصر و تنجغه مصر باده هزار حرکت پادشاه روی زمین ترتیب مصاف کرده و الا مشق
عرض لشکر داده بودند و در حوالی حمص مترصد و منتظر نشسته فی الجمله چون رایات عالیه بحوالی حماه رسید
قلعه انجا نیز از توقف سپاه ظفر پناه مصون ماند و دران موضع منهیان خبر رسانیدند که سلطان
مصر با تنجغه در برابر تربت خالد بن الولید مقام کرده و دران عرصه تلی است که از تل نغر
خوانند و دران موضع دو نوبت ایشان را با لشکر مغول اتفاق محاربه افتاده و هر دو نوبت
جاشنی ظفر چشیده اند دیگر فتح و نصرت در آینه مراد دیده و ان تل را بر خود مبارک
دانسته اند اکنون نیز بهمان اندیشه دران منزل متوقف اند و از ان محل غیر منصرف قتلغ شاه
نوین گفت که مصلحت چنان است که تلافی صفوف در جای دیگر اتفاق افتد و تل نصرت بران
جماعت کوه خذلان گردد و پادشاه گیتی ستان سلطان بیت را با یک تومان لشکر روان
فرمود که ماورای اعادی را محافظت نمایند تا بر قرار در بنا باشند و بعد از ین تدبیر
یرلیغ نافذ گشت که تمامت امرا و لشکریان بآب حسن الماب شرط جای آوردند و سرو آسا
در اخلاص عبودیت بتقدیم راستی ایستاده در رکعت مقام مجمع عرفات صف زده از سر نیاز
نماز جماعت گذاردند و بزمزمه اللهم انصرنا و لا تنصر علینا صدا در ین گنبد گردان انداختند و چون
از ادای فریضه فارغ گشتند پادشاه روی زمین آفتاب وار روی تخشع بر خاک آستان
نهاده و از درگاه بیت آنکه بر لوح زبانها وصف او نام اوست ❊ این همی گوید اله
آن خدا آزرمگری ❊ ظفر و قدرت مسالت نمود اما سبه فاستجاب لهم ربهم بظهور پیوست
و از مهبط غیب خطاب وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنتُمُ الْأَعْلَوْنَ استماع افتاد و مقارن این احوال
چون روز از زمان سیر و بعد مسافت بسیاری از اسپان لشکریان معطل شده بود و بقایا لاغر و ناتوان
مانده جریک پیاده در موقف بند سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند جهت
استمالت خاطر ایشان حکم شد که مجموع لشکریان در میدان نام و ننگ پیاده جنگ کنند روز دیگر که
احتراق مریخ بود و نامه دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ فرمان شد
که تمامت لشکر سلاح پوشیدند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمده روان گشتند و چون
نزدیک باب بارک رسیدند پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ را موقوف باید داشت
که مناسب نیست و ظیفه آنکه عساکر پنجشنبه روز دیگر استراحت نمایند تمامت جرگ فرود آمدند و بعضی

اسلحه از خود جدا کرده بمهمات طبخ و غیر ذلک قیام می‌نمودند که قراولان خبر رسانیدند که سلطان
مصر با سپاه منصور به یکبار سوار شده صفها راست کردند و مصریان مقدار چهل هزار
مرد نامدار با جگرها چون بیضه فولاد متعاقب یکدیگر رسیدند و هم از گرد راه حمله بر قول اردو
و چون نزدیک آمد که اقدام عساکر نصرت شعار از صدمات مصریان متزلزل شود هزاره
تمان و طولچه و برطاس از مرکب پیاده گشتند و بهیئت اجتماعی تیر انداختن آغاز کردند و از زخم
تیر پیسی چهار پایان بر زمین افتاد و در بین اثنا از هزاره قتلغشاه نوین آواز کوس برآمده
مصریان روی بدان طرف نهادند که باز اشاره شد که سوار گردند و بین الفریقین داروگیر
تراجی افتاده مصریان در رسیدند و بضرب تیر و تیغ جمعی را هلاک کردند و مقارن این حال عسکر ظفر
قرین چون فیض فضولی ابر دمشغال متواتر و متوالی رسیده بر لشکر دشمن حمله کردند و مصریان
از زخم تیر باران مانند کمان پشت نمودند مولای و قورشیبی حملات متعاقب و لوله در زمین
و زمان افگندند و مقدار پنج هزار کس از مصریان بقتل آمده البقیة السیف تا کنار آب عاصی راندند
و در اثنای گیر و دار اعراب شام حسب المواضعه معهود ظاهر شدند و چون این منصوبه معلوم
رای مشکل‌گشای شهریار هفت کشور بود پیش از تسویه صفوف طایفه از لشکریان مقرر
فرموده بود که در مقام حزم و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آورند حالی که سپاه منصور
اعدا پدید آمدند یکی از نوئینان با مقدار چهار هزار کس که مترصد بودند در مقابل ایشان رفته
و قورشیبی از میسره تیز انداز گردید روی بکسوه و لب حمص رسید اهالی آن دیار گفتند که تدبیر
کار ما چیست در جواب گفتند که مهمات دیگر گون و سر رشته اختیار از دست ما بیرون شد
بهر نوع که دانید صیانت نفس و مال واجب دانید این سخن بگفت و روان شد روز دیگر
کوایلچیان که اردوی آسمان سپاه ترکیبا را منهزم ساخت امرا و ارکان دولت بدین
فتح نامدار سلطان گردون اقتدار را تهنیت گفتند جمعی که در صف قتال بلوازم صف آرایی و
جهادوری قیام نموده بودند بصلات ارجمند و عطایای پسندیده اختصاص یافتند و فتح نامها مصحوب
ایلچیان باطراف ممالک روان شد و چون بر رای عالم آرای پادشاهی کشای روشن
گشت که والی مصر با فوجی اندک و خوف بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شده و امرا
و متعلقان ایشان که در دمشق بودند باز صوب گشته اند و انواع رعب بر ضمیر خویش
گردانیده از عقب سلطان رفته اند حکم جهانمطاع صدور یافت که مولای و سلطان و جمعی دیگر به تعاقب

پانزده هزار

با پانزده هزار سوار پی سلطان گرفتند و در آن راه هر کس از شامیان که یافتند بقتل آوردند
و تا غزه که هشت روزه راه مصر است غارت کنان رفتند و پادشاه کامیاب دو روز در
حمص اقامت نموده خزاین و غنایم و مواشی که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرمود
و از آنجا بجانب دمشق نهضت کرد و چون بحدود آن بلده طیبه رسید سادات و قضات و اعیان
و معارف شهر با مصاحف و تنسوقات لایق و پیشکشهای مناسب باستقبال برون آمدند
و دست در دامن استیمان زده بجان امان طلبیدند و پادشاه اسلام پناه بر زبان خجسته
بیان بگذرانید که پیش از التماس شما فرموده ایم تا ساقی عفو ما کاس استیناس دمشقیان
دایر گردانند و چمن آمال ایشان از زلال افضال تازه و سیراب گردانند آنگاه پادشاه یکی از
مقربان حضرت اشارت فرمود تا لشکر ما را از تعرض آن طایفه باز دارند و قتلق قیا بسحکی موسوم که
و بلارغو بر سر نقارات منصوب و تمغاق بحکومت شهر مامور گشت و حکم شد که از جمله هفت در دمشق
دروازه بغداد را بگشایند و باقی چون در ظلم و تعدی که در عهد آن پادشاه مسدود بود بربندند و چون
اهالی دمشق بی سابقه اندیشه تمکین کرده شهریار گیتی ستان طایفه را که بمحافظت عرض و مال ایشان موسوم شاه کردند
شده بودند و در آن باب فی الجمله تغافلی ورزیده چوب یاساق زدند و زمره دیگر بجای آن فرقه باز داشت
از وفور صدق رغبت معروض گردانیدند که چون نعمت امن و امان پادشاه جهانیان شامل حال ما
گشت ما باتفاق مبلغ صد تومان نقد کرده بخزانه عامره رسانیم و بتحصیل این وجه سید قطب الدین و خواجه
صدر الدین ابهری متعین شدند و در اثنای این اوقات غازان خان عزم مراجعت کرده قتلغشاه نوین
را باستخلاص قلعه دمشق نامزد فرمود و حمص و قطرابلس و عکه و سلامیه و حوالی آن که آنها را
شام دسلی گویند بملکی تفویض رفت و حلب و حماه و عنتاب و جبل سماق و بیره و باربیل شام
که شام سفلی عبارت از آنست بر یکتمور قرار گرفت و مولای با یک تومان از سپاه بحکومت
فزوه و آن حدود متعین شد و چون پادشاه از آب فرات بگذشت بار دیگر سلطان نجم الدین حاکم
ماردین طویها کرده خدمات پسندیده را التزام نمود و بمزید عنایات خسروی که خاصیت کبریت
احمر داشت اختصاص یافت و از آن طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایات
ظفر نگار ایلخانی خبردار شدند اندک جرأتی پیدا کرده شبها بیرون می آمدند و اسبان لشکریان
را دزدیده میبردند و از غرایب احوال آنکه در آن اوان که قتلغشاه بمحاصره قلعه دمشق مشغول بود
یکی از استادان منجنیقی که در آن شیوه مهارتی تمام داشت دعوی کرد که بضرب سنگ منجنیق قلعه را

را مستخلص گردانید قتلغشاه فرمود که اخشاب را سبب آنکه استاد طلب داشت ویا و تسلیم نمایند و استادیکار فرود
اشتغال نمود نزدیک شد که عمل با تمام رسد و مقارن این حال کوتوال قلعه که مردی بزرگ جهان دیده بود
و بر وقت و حذاقت آن شخص در آن وقت وقوف داشت با قوم خود گفت که اگر این منجنیق
فرصت یابد اجزای مجموعه را متفرق گرداند اکنون هر کس برای استبقای ناموس متحفظان
اسلام و احتراز از مثوبات یوم القیام شر او را مندفع سازد یک صره که محقق ای بر هزار دینار
بود بهره و مزد کار او باشد شخصی از مشهوران لی باک این سخن استماع نموده از قلعه بشب آمد
و در اردوی قتلغشاه متفحص کار و مترقب زمان اقتدار میبود تا شبی متنکروار در وثاق استاد
منجنیقی آمد و در گوشه مختفی نشست استاد که استاد اهل بر عمل کرده بود بخانه معاودت نمود پای
در منزل نهادن همان بود و زخم بر مقتل خوردن همان آن عیار سر استاد را از بدن جدا کرد
و با کار رد کشیده برون دوید عیال و اطفال او گریه و نوحه و زاری آغاز نهادند بیت چون از دزد
رفت مشعله پاسبان چه سود؟ عیار باد و سر یکی سر خویش سالم برد و شد دیگر سر دشمن برید
از گوشه تا گوشه بقلعه مراجعت نمود و سکان حصار غلغله بافلاک رسانیدند و مبلغ یکهزار دینار
با صد هزار آفرین نثار او کردند و بدین سبب فتح قلعه دمشق در توقف افتاد و کوتوالان دیگر قلاع
شام نیز بر تمرد اصرار نمودند قتلغشاه نوبین مصلحت در معاودت دیده با لشکر وجهی از ایلقایا ملتزمات
و مشقیان باردوی همایون پیوست و لشکر ایلخانی که در دیار عرب بمحافظت اطراف مامور بودند
با قتلغشاه موافقت نمودند و در وقت عبور از آب فرات شعله حیات بعضی از ایشان منطفی گشت
بیت با نوش نیش باشد با عزت ابتذال دمشق را جمعی امرا از دیار شام نفاق قبچاق بود او سابقا در زمرۀ
ممالیک الفی بدر سلطان مصر انتظام داشت چون غازان بشام آمد قبچاق ملازمت پادشاه باستقبال
پیوسته بصنوف تربیت عاطفت اختصاص یافت و بعد از عود غازان خان عیار نقد اعتقاد را
متغیر ساخته با سلطان مصر مرور ساخت ذکر لشکر کشید غازان خان بجانب شام کرت
ثانی و شرح بعضی از حوادث آسمانی مستند بتقدیر حضرت سبحانی
چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام استیلا یافت و بعضی نوئینان بمحافظت آن حدود تعیین نموده
بازگشت امرا نیز بواسطه نفاق قبچاق مراجعت نمودند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت از آن حرکت
غباری بر حاشیه ضمیر انور نشست و همیشه خیال تسخیر آن مملکت همخوابه ضمیر میبود و از روی معاودت
در آیینه تصور در گاه و بیگاه عکس پذیر بهر چند مقربان درگاه و ملازمان بارگاه بلطایف وکنایه بر خواستند

کرآن صدر

که آن صدرنشین صفوف سلطنت را از سر آن عزیمت بگرداند میسر نشد تا در شهور سنه احدی و سبعمائه
باز علم نصرت طراز بر عزم استخلاص دیار مصر برافراشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بنواحی
حلب رسید معلوم شد که مصریان در اماکن خود ساکن شده اند و میل آن ندارند که پای در عرصه
نبرد و میدان قتال و جدال نهند بهمت غازانی که خاطبه عروس ملک را غبار مواکب کارزار
مبدا است فرمود که بی توقف اهمال رزات باید شد و امثال و غلغله تیغ قاهره از خاطر برنجید
ساخت امرا عرضه داشتند که مصلحت در آنست که در تعقیب مصالحت تقدیم و چندگاه دست
از جنگ نگاه داشته ایلچیان بمصر فرستیم و گوشمال ناصر بگذار نصایح و مواعظ گران بار سازیم
اگر جواب بر طبق مدعی ما آمد فهو المطلوب والا حاکم آن ولایت در این دوره ایشان کرده
بولایت مازندران و تبریز بریم و چون رای امرا متضمن مصالح خاص و عام بود پادشاه
عنان عزیمت سمای را از جانب یورتهای اصلی منعطف گردانیده و بفراغ بال روزگار گذرانید
تا سال آخر گشته و سبزه بهار سنه اثنی از لب جوی بدمید آنگاه قاضی نصیرالدین تبریزی و قاضی
قطب الدین موصلی را در اوایل شهور سنه اثنی و سبعمائه بسفارت مصر نامزد فرمود زبده مرام
مراسله آنکه اگر در آن دیار شعار پادشاه کامکار را در خطبه و سکه اظهار کنند و التزام خراج
نمایند از تعرض سپاه بهرام انتقام ایمن مانند والا شمه آن رسد که از جیش کرمان بخارزم
شاهیان رسید و ایلچیان در حرکت آمدند بعد از قطع مسالک مخاوف چون بحدود مصر
نزدیک شدند شغاولان ایشان را تا بر مخارج و مداخل وقوف نیابند در شب بشهر آوردند
و بعد از سه روز ببارگاه سلطان آوردند و چون مضمون رسالت باو رسانیدند و الی مصر گفت که جواب این الوکها در صحبت معولان و رسولان خویش خواهم فرستاد و ایشان را
بخلعت و نعمت مستظهر ساخته بازگردانیدند قاضیان بخدمت ایلچیان رسیده کیفیت حال معروض
داشتند پادشاه فرمان داد که ایلچیان باطراف ممالک رفته که لشکریان بر ملتمعین بدرگاه
عالم پناه حاضر گردند و بعد از جمعیت سپاه در مقدمه قتلغشاه و چوپان و مولای را با سه تومان لشکر
بیت سپاهی که از کوه تا کوه جای؟ بیابند کو بیند گیتی بپای؟ براه کنار فرات روان فرمود
و بنفس نفیس از راه دیگر در حرکت آمد و در جمادی الاول سنه مذکور ظاهر حله مخیم اقبال
گشت و در آن مرحله رسولان مصر بار دو پیوستند در مکتوبی که مصحوب داشتند التزام طریقه
که رعایت آن در سده سلطنت چنان پادشاهی که عقلا و عرفا حکم وجوب داشت مهمل مانده بود

چه نام سلطان مصر در آن صحیفه بالای نوشته بودند و در باب رد و قبول و فراج و سکه و خطبه سخنان گفته
جواب التماس التزام مال برین نهج از مکتوب بطالعه پادشاه رسید که اما حکایت فراج پوشیده نماند
که حاصلات این ممالک بجداو برادر مصالح جهاد و غزا و محافظت ثغور اسلام و اقطاع امرا و تامور روز
لشکر که در راه دین مرابط و مجاهدند متوجه و مصروف میشود و از آن بخزانه چیزی عاید نمی‌شود
و اگر بکم و بیش آن التزامی رود موازی آن خلل بدین ابواب راه یابد و جواب استدعاء سکه اگر
بر یک صفحه نقودی که درین دیار جاری است اسم امیر المومنین و سلطان محمود غازان نقش کند و بر یک
صفحه دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند انگاه ایلچیان از زبان
والی مصر وجه وحق داشتند که چون نظر پادشاه اسلام در تمشیت امور دین است او لا در تشهیر
آیات دولت روز افزون ثانیا مناسب آنکه ازین مملکت بدین مقدار اختصار فرماید بعد از آن
صندوق مقفل مختوم بنظر پادشاه رسانیدند ایلخان از رسولان سوال فرمود که درین صندوق چیست
زانو زده گفتند که ما را چون ازین امر نهانی خبری نیست بجرد توهم سخنی نتوان گفت بیت
چون از درون خربزه واقف نشد کسی ؛ هر کس حکایتی بتصور چرا کند ؛ و بفرمان سر صندوق را
گشاده انواع سلاح در آنجا مشاهده افتاد و آتش قهر و غضب غازان خان که کمترین بنده
از ملازمان دولت قاهره بود بر سلطان مصر و قاهره فایق میدانست افروخته گشت اما نفس
مطمئنه بود اصول ماس و نغمه بنغمه ایناس و رحمه مقرون داشت از زلال مرحمت آتش آن نایره
زد در حال قدرت باحراز فضیلت وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ مخصوص آمد
و در خلال این احوال سه ایلچی الجیبان شهزاده توقتای با سیصد و بیست غر الاغ از راه
در بند رسیدند صورت حال چنان بود که در اوایل این سال توقتای و نوقسای در حدود عقیلین
و بلغار محاربتی سهمناک و مقاتلتی هول انگیز واقع شد و توقتای غالب آمده نوقای مخذول
و مقهور گشت و از عادات سپهر تند روی و فا یکی این است بیت یکی را ز خورشید بر سر کشد
یکی را خانیخ بر سر کشد ؛ یکی را دهد ملک گنج و سپاه ؛ یکی را نشاند بخاک سیاه ؛ چو هر دو را بی
امان از جهان ؛ به نزد حقیقت چه این و چه آن ؛ و چون توقتای بر سریر فرمان دهی متمکن گشت عرق
تکبر و نخوت او در حرکت آمد و هوس احراز مملکت اران و آذربایجان بر ضمیر او استیلا یافت
و ایلچیان در مصاحبت عیسی کورکان پیش پادشاه غازان فرستاده زبده رسالت و خلاصه
سفارة آنکه بر حسب تخصیص و تقسیم چنگیز خان ممالک اران و آذربایجان متعلق باتو و اولاد او میداند

و سالها

وسالهاست که هلاکو و اولاد او حاصلات و ارتفاعات آن بخلاف یاسا تصرف می نمایند و گذشته
را چه توان گفت غازان خان باید که امروز حق را در مرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کنند
الا جنگ را مهیا و آماده باشد و بداند که از حدود قراقرم تا ظاهر شود در بند قراولان سپاه
ظفر نشان ما زیاده از تومان خیام بسته و طناب اندر طناب کشیده نشسته اند باقی لشکر را
برین قیاس باید کرد جهت اظهار ریکا غر چریک کیسه پر از زر مضروب ایشان کرد اینده بود
عیسی کورکان و ایلچیان چون شرف دستبوس دریافتند از هیبت مجلس پادشاه مضمون رسالت
را هر چند خشونتی داشت بعبارتی خوش و لفظی دلکش ادا کردند پادشاه از گزارت ایلچیان اند
غضب شده فرمود که فرستادگان اگر چه استصلاح مملکت آمده اند عدد ایشان زده برین بایستی
اگر بجهت تبلیغ رسالت است هر ایلچی از اینچ نوکر کفایت بود اما جواب طلب ولایت این است
که الملک عقیم و دعوای کعبتین سقیم با آنکه از عهد هلاکو خان الی یومنا هذا اران و آذربایجان
مضاف مملکت بسیط گشته ما بضرب تیغ آبدار از تصرف طالبان ملک نگاه داشته ایم اکنون
انتزاع خیر باستعمال شمشیر تیز بند برد و لهو دست عروس ملک در کنار رنیاید بیت عروس ملک کسی
که در آغوش بر بیده اند بر تیغ ؛ که بر تیغ سر او را طلاق بتوان داد ؛ و چون کیلهای زر مسکوک بنجان افتاد
در بادی الرای فرمان داد تا مرغی چند آوردند و آن زر را بر یک لحظه برچیدند و آرام
حروف گوید که مثل این حکایت از دارا و اسکندر مرویست و فالبا در موضع خویش ثبت افتاده
فی الجمله در آن ایام عیدی که معهود سلاطین مغول بود در رسید پادشاه عالم پناه ترتیب
طوی امر فرمود بیت بیاراست جشنی که خورشید و ماه ؛ نظاره در آمد بدان جشن گاه ؛ امرا
حضرت و وزراء مملکت و حکام گرجی و روم و ملوک ممالک و اعیان و اشراف اطراف و ایلچیان
مصر و شام و سایر بلاد در آن جشن حاضر بودند و مدت یک شبان روز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش
و طرب اشتغال نمودند و بعد از آن فراغ از سور و سرور پادشاه و امرا روی بتنظیم مصالح ملکی
آوردند و فرمان واجب الاذعان نافذ گشت که رسولان مصر که بدان رفته اند در آن بلده
جسته نشان تا معاودت رایات فتح آیات توقف نمایند و ایلچیان توقتای رخصت انصراف
ارزانی داشت و چون ازین امور فراغت روی نمود فرمان فرمود تا لشکریان بعد از یک سال خست
و دو ماه زاد و نفقات مرتب سازند و چون اسباب سفر دست در هم داد در اثنای نهضت رایات
اراده عنان عزیمت که از مستعدات ایام دولت روز افزون بود روان شد و در آن یورش

بزیارت مشهد مقدس امیرالمؤمنین حسین بن علی رضی الله تعالی عنه و عن ابیه تبرک نمود و از آنجا براه
اعمال فراتیه ابنا رد بیت فی حدیث و عانه نهضت فرمود و بادیه که هر روز دو سه فرسنگ راه زیاده
قطع نمی شد در آن حدود درایت عشق مآب همایت بتوجه شکار شتر مرغ حرکت کرد و روز کار خود
شتر مرغ آسایت شادی اما رو دکذارش مانند مرغ طیران میکند و اندوه کوه آثار شش زمعنی
حتی یلج الجمل فی سم الخیاط خبر میدهد فی الجمله چون پادشاه از تماشای شکار فراغت یافت
متوجه عانه شد و از آنجا اعرف را بموصل فرستاده خود بر جبه انسام رفت رود رحبه شیدر پایان
قلعه رحبه سراپرده خاقانی برافراشت پیشوای اهل قلعه و سرور ساکنان آن تبعه مردی و اهل کار دان
بود از سطوت و اشتغام لشکریان پادشاه اسلام اندیشه پسر خود را با قاضی و چند تن از اعیان بربند
کمیعیقره فرستاد و لشکریان را تغار و نعل و دیگر مایحتاج بدو داد و عرضه داشت که این موضع سرحد
شامات افتاده و در وقت تنازع جانبین عرضه ملامات و انصار دولت قاهره در فتح این
ولایات جهد و جدی تمام دارند و ما بندگان رسالتی برصفحه یکدلی کشیده ایم و منتظر اشاره
هرگاه که خاطر خطیر از روس و نواحی ما ذو ناب خوش شما علی الهام لا علی الاقدام موکب اعلی
خواهیم بود پادشاه را سخن مقبول پسندیده افتاد که بیک لشکر سپاه قیامت اثر بر تخریب آن
نواحی اقدام نماید و باید که اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب معاملات مفتوح دارند و از رایات
نصرت پیکر جانب حلب نهضت فرمودند و در پایان قلعه مضارب خیام ملازمان ظفر انجام قرار
رفت صاحب حلب رسول فرستاده اظهار مطاوعت نمود و در تسلیم قلعه بود رسکان رحبه صحبت
پادشاه چند روز بنشاط شکار و شراب اشتغال کرد و لیوراز آنکه داد عیش و طرب داد نوای
والغو و چوپان و تیتاق را با جمعی دیگر از سرداران بمدد قتلغشاه نویین در آن ولایت بگذاشت
و بوزم تخت گاه خویش از راه موصل و سنجار علم برافراشت و از آن جانب حاکم مصر ملک ناصر
با لشکری موفور در حدود دمشق انتظار میکشید و حکم فرمود که مقدمه مقدار تختی از مقام خود پیشتر
نروند و چون امرای پادشاه جهان پناه از آب فرات بگذشتند و از مصریان حرکتی ظاهر نشد و اثری
ظاهر نشد عنان بجانب حما عطف کردانیدند و از آنجا متوجه حمص شدند وجوه و اعیان تعلق
نموده بودند قتلغشاه نویین هنوز بدمشق نرسیده و اختلافی در آرای پدید آمد و دست اطلاع اهالی
که جز بپر پنجه مرگ تافته نشود دامن گیر خاطرها شد بعضی گفتند که استخلاص حمص هرگاه که خواهیم کنیم حالا
باری آن آهنیان از دام رمیده را بچنگ باید آورد دیگر هم نسیه نقد حاضر را پشت پای زدند و خود

زهی رای

زهی رای موجود خان جمی مرج ثمر ده دست از محاصره باز کشیده و دست شد چوبان بیک صلاح
در آن دید که اول بدمشق روند و زی دو سه آسایش نمود دمنهزمان را تعاقب نمایند قتلغشاه
نویین مانع آمده گفت ملاقات مصریان و فراغ خاطر از ایشان بجز و بات بپر داختن از مصلحت
دور مینماید و از آنجا در مسارعت آمده روز دوم رمضان در مرج صفر پیشتر رسیدند چون بهامون نگاه
کردند آن صحرا از لشکر مصر و شام بحری مواج دیدند چه همان وقت ملک با آنجا رسیده بود و مضارب
خیام تعیین یافته از انبوهی مخالفان خوف در مبنی در خواطر امرا استیلا یافته بعضی گفتند که مصلحت
در مراجعت است تا تلافی فریقین در موضعی دیگر اتفاق افتد امیر چوپان گفت ازین موضع برگشتن
دلیل ضعف و بددلی باشد و خصمان چیره و دلیر شوند و پیش از آنکه قلب و جناح آراسته شود
هرکس در مقام و در حرکت آید و اگر بهم بر درجه دیگر باشد خود را انزدار باب ثبات و وقار مخالف
و معذور کردانیده باشیم و دیگر شب نزدیک است شاید در ظلمت لیل جان ازین ورطه بسلامت
بیرون بریم عاقبت جمیع امرا رای او را پسندیده گفتند این است متفق فرم راست و اندیشه
درست بیت که روشنی روان باشی و تن درست ٭ امیر چوبان مضمون آیه یا ایها النفر الامن عند الله
و النصب تخمیر ساخته با طایفه از ابطال رجال فرود آمده تیشاق ترسا وثنی چند از امرا که بسوی نفت
چوبان در حرکت آمدند قتلغشاه نویین و مولای با دو تومان لشکر و توق بزرگ بر آن پشته
متوقف شدند و از آن طرف ملک ناصر بیت چو خورشید تابان ز بالا بگشت ٭ خروش ز ...
برآمد ز دشت ٭ با لشکری آراسته چون چشم فردوس با فروزینت فراوان و ساز و دابت
پی کران در جوش و فروش آمده صف کشیدند و از افراس و بغال و جمال بسیار داد
لشکر نکشر سواد را صفوف دیگر مرتب داشتند بیت ز گرد سواران هوا بست میغ ٭
چون برق درخشنده پولاد تیغ ٭ تو گفتی که الماس جان دارد ٭ همان گرد تیره روان دار دلی
بصحرا بال بی تن و تن بی بال و تن بی سر و سر بی گردن افتاده بود امیر چوبان چون شیر درنگ
آهو افتد هر سو بتاخت و ممالک غالب از سلطنت ارواح می برداخت تیر او گوی که
حکم قضا داشت خطا نشد و او دنیتاق با تفاق کردان [illegible] لشکر خود مردانه کوشیدند که اگر باد غرض
رستم زال باز آمدی از زراندن تیغ ایشان سپر داشت در روی کشیدی آخر الامر میسره
ملک ناصر یکسره چون رمه از چوپان گرگ حمله منهزم شدند چه منهزم کر منعدم و لشکریان برافتد غنایم
مبادرت نمودند قبچاق که صاحب میسره بود با دو غلام خلاص یافته سلطان مصر را از آن حادثه

اعلام داد و ملک ناصر ده هزار سوار بجانب میسره فرستاد و منشور وصول ایشان از عذاق دطغای نور
بتو همین طلب از کمال بددلی روی گردان شدند چوپان تیتاق بطرف میسره عنان گرای آمده
در بهادری و تیغ رانی کوششهای بلیغ نمودند اما چون رابطه قرار بعضی امرا مشغولی سپاه
با لجا صفوف بهم برآمده بود و نظم ترتیبی نمانده هر چند چوپان و تیتاق لشکر را بازار حرب
تحریض نمودند و بر تیتیان راطنوز کردند مفید نیفتاد و چون کار زار در تخته تقدیر طی پوست
گیر شدند چوپان بیک سلامت نفس خویش و تقیدت لشکر عنان بر تافت و در تحقیق سپاه و
ترفیه حال ایشان منزل بمنزل و ساختن مرمت و بذل معونت جهد ها نمود که در عاجل منشر
اصطناع پادشاه آمد و در آجل منتج ثواب و مکفر گناه در حضرت آله چون امرا که در معرکه
جولان مینمودند دست گیر شدند و چوپان بیک جان بیرون برد قتلغشاه نویین و مولای با
با دو تومان لشکر و ساز و عدت بقیه آن شب یلدا هو رستاد آن پشته رفیع بسر بردند
شعر چون سر بر زد از کوه گیتی فروز بیت و زلف شب تیره بگرفت روز ؛ وزان چادر
قیر بیرون کشید ؛ بدندان لب ماه در خون کشید مصریان بیت در جنگ چیره گشته و در فتح
کامیاب ؛ و پیرامن پشته چون سور بر صاعد و چون کمر بر میان محیط شدند و از اطراف محاذی
در پیوست و لشکر ایلخانی حملات پشته از فرود دفع میکردند ملک ناصر اشارت کرد که آن یک
طرف الجماعت را راه دهند مصریان چون الوف بوده عمل کردند و طریق بگشوف قتلغشاه نویین
با توق بزرگ و لشکر خود را بالای پشته فرو راندند و مولای و نیز از عقب او نشیب آمد و هر
دو امیر باتفاق راه بلاد خویش در پیش گرفتند و جمعی که از زیر شمشیر خلاص یافته میگریختند
در شورستان که آب هیچ صنف بران راه یافته بود افتادند و اکثر ایشان با اسب و سلاح
بگل فرو رفتند خلاصه تقریر آنکه سپاه ایلخانی بیرون از ارکشتگان عرضه شمشیر در روز
بر کشتگان ناحیه فتاده هزار کس با بیست هزار راس اسب در قبضه تصرف مصریان آمد و ملک ناصر
برین قدر اکتفا نکرد و فرمود که امیر دمشق با لشکر گران پیش از ایشان روز بر حلب
رحبه رفته منهزمان را تعاقب نموده و هر کرا یافت دست جنایت او بر تافت سلطان مصر
بدین فتح نامها باطراف بلاد فرستاد و ایران لشکر ترک را از امیر تاکو بارطی در میان مجا
فطان تغور و سپاه عرب تعبیه فرمود و فراخور حال هر یک را از اسب و ساز و سلاح
و مرسوم تعیین نمود و بوجود ایشان استظهار فرمود و چون حال مردانگی تیتاق بهادر در رزم و بزم

بسیع ملک

بسیع ملک رسانیده بودند با حضار او مثال داد و چون او را حاضر آورده احتیاط کردند هژده زخم
احصا داشت ملک ناصر بزبان ترجمان از تیتاق پرسید که غازان خان هر سال تر چه میداد
که این همه جان سپاری بتقدیم رسانیدی که مغول پادشاه خود را بنده ایست که هرگز از او نگیرند
و من اگر چه کمترین ملازمان غازان بودم بدولت او مرا هیچ جز کم نبود و همچنین سلطان گفت
که عامه چریک را هر سال چه میدهند گفت از دو تغار زیادت نخوار و از همه عجب تر آنکه از زمان نهضت
تا وصول بموقف حرب درین سفر زیاده از چهار ترکش لشکری را بار گیر سقط شده و ایشان رخت
سلاح و آلات و ادوات سفر دو ما هه راه بر دوش بر داشته آمده اند و با وجود چنین و هیچ بشنیع
که بدیشان راه یافته اگر با و طاس رسند و پیش از آنکه بند قبا بگشایند بر ایلغ صادر گردد که باز
بر یورش و در حرکت آیند بر مقتضی فرمان در همان زمان روان گردند و معنی چه
و چون و چرا دگی در خاطر نگذرانند سلطان مصر و ارکان دولت قاهره ترکمان قناعت
و حسن طاعت و وفور شجاعت ترکمان آفرین کردند و انصاف دادند مصریان را ظفر و فیروزی
قرین بود و فتح و نصرة رفیق و همتیشن اما سپاه غازان از هر طرف سوار و پیاده روی
بمرکز رایات خانی نهادند و در راه تحمل انواع شدائد نموده بسیاری از جاده جزیک در برابر
مسکه از طعام یکدیگر را به بندگی خط دادند و بسیاری از امراء صده و هزاره که بوا سطه کثرت
انعام ابلق توسن ایام کر مرکب مراد ایشان چون عذار لیلیان ایلک بود و عرصه جهان بر ایشان
مانند چوصر بخیلان تنگ زحوا شیی ماندگان موکب تبریز و دختران ماه پیکر بارگیر کامگیر میخند
مصرع گاهی از آن پیاده و گاهی بران سوار ؛ مراحل قطع میکردند یک تومان زر لشکر سپاه
ببغداد افتادند آدینه چند تومان زر در تجهیز مصالح و نفقات الحاجت نموده ایشان را روانه
اردو گردانیدند و باین خدمت در بندگی حضرت موقعی تمام یافت و بعد از آن اعلام علیه بالکمال
پادشاه جهانبان در حوالی اوجان قورلتای ساخت و امرا را در موقف یرغو بازداشت
امیر چوپان بعرض رسانید که قتلغشاه نویین از اول تا آخر قدم در خطه مقاتله ننهاد و لشکر را
که در آب و آتش و مار قتال بودند هیچ گونه مدد نداد و بجهة خون مینی که سر و لشکر بودیم
میسره مصریان شکسته شد اگر سپاه امیر قتلغشاه بوجود لمعان اسلحه و سهیل سنان امداد میکردند
تاریخ راندن و سر افشاندن چه رسد مهم مخالفان ساخته بودیم و خاطر از ایشان پرداخته
عاقبت من بنده با معدودی چند از نهادران بکرات حملات بردیم تا بفر دولت خسرو عالی

قران بقیه سپاه را از ورطه هلاک خلاص دادیم قتلغشاه گفت چوبان بیک با آنکه کار در میدان
مبارزه مبادرت نمود و من این معنی را کاره بودم که گفته العجلة من الشیطان والتأنی من
الرحمان و چون کار از دست تدبیر درگذشت حیات ناموس طوق بزرگ که در رعیه انتقام
من بود واجب دانستم و شفقت بر حال بقایای سپاه باعث بر آن شد که عنان کشیده داشتم
و مضمون و لا تلقوا بأیدیکم الی التهلکة را کار بستم پادشاه فرمان داد که جمیع امرا که بر
لشکر بودند علی اختلاف طبقاتهم یکروش چوب یاساق زدند و چند روز ایشان را بار
در راه ندادند و امیر چوبان را بانکه تشریف و خلعت خاص سرافراز ساخت جهة موافقت
آقا و اینی فرمود که سه چوب زدند ذکر وفات پادشاه عالمیان سلطان محمود غازان
افاض الله علیه شآبیب الغفران بی وفائی دنیا نزد عقلا و جهلا مقرر است و بعین
و جفای چرخ ستمکار کالشمس فی رابعة النهار بر عاقل و غافل روشن کدام گل رخ در بستان
شکفت که تند باد حادثات ان را بر خاک مذلت نریخت و بر گردن عروس هستی کدام عقد
بستند که باشاره سرانگشتان جلال زمانش نگسیخت بیت زمانه چون با دست و باد از نخست
نقاب از رخ گل بوده کشد ؛ پس از شکفته در میان چمن ؛ تنش را بخاک مذلت کشند ؛ غرض
از تمهید این مقدمات آنکه بوقت قشلاق در نواحی سرای عارضه بذات اشرف پادشاه
جمشید فر فریدون نشان غازان خان بن ارغون خان راه یافت ذ انواع معالجات فرود
و نه اصناف مواد فاسده راجع و چون رباع آثار بهبود شده بر ما مانند سپاه اعدا
دولت قاهره انکسار پذیرفت رایات نصرت آیات بجانب ییلاق در حرکت آمد و مرض
روز بروز اشتداد میگرفت تا بکار بلی حاجتی رسید که قوة ماسکه با مساک عنان وفا نکرد
از پشت سمند گردون فرام ملالت روی نمود اختلاط چه تقدیر که مرکب عالم بسایط و مرکبات
نزول و رام حکم اوست جنابت محفه پیشکش شد و مع هذا بکمال قوت روحانی و تجلد نفس
موید بتاییدات الهی کوچ میفرمود تمامت خواتین چو را آیین و عشایر و عساکر با کمال
از عقب روان و چرکرا میکردند و میدانستند که اگر حرکتی سکون و غایت کل کاین ان لا
مرض یوما فیوما چون اندوه مسلمانان زیاده میشد و قوت روز بروز سمت تناقص بر
برفت و امارات ضعیف طبیعت بظهور می پیوست و چون پادشاه دین بیقین دانست که کار
نوعی دیگر است و دامن مشیت در قبضه قضا و قدر نخست به تیغ توکل قطع علایق کرد بس خیرات

که غرها وصیت

که غرها وصیت که شعار ارباب انتباه است بجای آورد لاجرم خواتین با حشمت را که مخادیم حریم
حضرت بودند حاضر گردانید و با حضار امراء رفیع مقدار و وزرای عالم آرای اشارت فرمود مثل امیر
اعظم قتلغشاه و چوبان بیک و بایدو و سونتای و بولاد و سلطان و مولانای خواجه رشید الدین
و خواجه سعد الدین و دیگر اینا قان و مقربان حاضر گشتند پادشاه فرمود که بنور یقین و دیده دور
بین نزد ما محقق و مقرر شد که ازین منزل فانی برای باقی ارتحال خواهیم کرد و ازین مرحله
ناپایدار بجوار ملک غفار و دار القرار پیوست و بحمد الله دولت که درین اندک مدت که
زمان سلطنت ما بود ما بتایید ایزدی در تقویت دین محمدی علیه الصلوة والسلام و رونق احکام
اسلام و تمهید بساط عدل و داد و ترفیه حال عباد و بلاد و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع اساس
ظلم و بدعت بقدر میسور سعی نمودیم و میخواستیم که دیگر آثار حسنه و اعمال فاضله بظهور رسانیم اما
روزگار مساعدت ننمود و اجل مهلت نداد و آن نیات بر مهر در زوایای سینه با خود بردیم بر
مقتضی نیة المؤمن خیر من عمله امیدواریم که از مثوبات آن نیز بی نصیب نمانیم اکنون
باید که شما بعد از من طریق موافقت مسلوک دارید و از مخالفت که عاقبت وخیم دارد اجتناب
و احتراز واجب و لازم شناسید و برادرم خدابنده را که مدت سه چهار سال است که ولایت
عهد بروی مقرر شده بر خود حاکم و واجب الاطاعه دانید و از فرمان او سر مکشید و رعایا را بتکلیف
زیاده متعرض مشوید غازان خان امثال این سخنان که مشتمل بود بر نصایح و مواعظ بسیار گفت
و در حدود قزوین که مرحله منازل آخرت او بود نماز کرد و دیگر روز یکشنبه یازدهم شوال
سنه ثلاث و سبعمایه نمود روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا بانجام و زبان بکلمه توحید
جاری کرده ودیعت حق تسلیم نمود صیحه صبح روز محشر در عالم اصغر برخاست و بعد از تجهیز
و تکفین بآیین شرع سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم ارکان دولت و اعیان حضرت
و سایر ملوک و حکام اطراف و کافه طوایف جامهای سوگواری پوشیده در ملازمت نعش
او که روزگار بدل رکاب و رخش او فرستاده بود روان شدند و کالبد مطهر او را
به تبریز رسانیده ایمه و علما و صلحا و شیخ و شاب و توانگر و درویش در لباس ماتم بطوفان
آب دیده تسکین نایره آتش جگر بدیده شدند و در بقعه که خود در سواد تبریز بود بروی
عمارت کرده در گنبد خاص دفن کردند و چون خبر آن واقعه هایله شیوع یافت از کنار جیحون تا
منتهی فرات و از لب قلزم تا ساحل عمان خلایق بیت یاد ملک اشک جام در نیل زدند ؛

در مآثر و مناقب آن پادشاه عاقل فاضل عادل و شرح عمارات و ضبط کارها و کمال کیاست او گویم
و فراست و نصفت حسن بیان و طلاقت لسان و طهارت ذیل خداترسی و رعیت پروری
و اصناف دانش و فضیلت رسالها ساخته اند و مجلدات پرداخته و شمه از ملکات فاضله
او در جامع رشیدی مذکور و مسطور است و ذکر آن بسبیل تفصیل مناسب این مقام نیست

ذکر بعضی از وقایع که بهنگام مرض پادشاه جهان و بعد از وفات او در خراسان روی نمود

چون خبر اشتداد مرض غازان خان در بلاد خراسان شیوع یافت هرقداق بد اختر که بواسطه
افعال ذمیمه خویش از الجایتو که در آن هنگام بحکومت آن دیار موسوم بود خوفی تمام داشت
از جاده صواب انحراف نموده و محبت شاهزاده الافرنگ در دل جای داده خواست
که او را دست افزار حصول مقاصد خویش سازد بنابرین با بعضی از امرا قشون و تومان عهود
و مواثیق در میان آورده و بتفحص اخبار عراق میبود اما چرخ و اختر نداد ترا این کار بر نیاید تو با
کار زنانی در میداد و چون علم دران تقدیر رایت دولت والای الجایتو سلطان را قبه جوزا
و قبه سپهر اعلی برافراشته بودند در حین وقوع ناگزیر غازان خان اسمعیل ترخان که از مخصوصان
امیر سونج بود و سونج در خراسان ملازم الجایتو سلطان بود در رکاب مسارعت آورده آن
هنگام دیار کرده و بعد از دوازده روز باردو در آمده متوجه کرباس گردون اساس
گشت بحسب اتفاق در آن روز هرقداق و سایر امرا در بارگاه فلک اشتباه کاسات مروق
در کشیده و مست شده متفرق گشته بودند و چون ملازمان خاص پادشاه را از وصول اسمعیل
ترخان اعلام دادند فی الحال اشارت رفت تا او را بمجلس در آوردند اسمعیل بتقبیل بساط
جلالت مناط قیام نموده صورت واقعه را بوقف رسانید و زبان بتهنیت پادشاه کامران
بگشاد و سلطان محمد خدابنده خواست که برسم تعزیت مشغول شود مولای مانع شد که گفت
افشای این راز مصلحت نیست چه الافرنگ سر منازعه دارد و امیر هرقداق بر خلاف پادشاه اتفاق
نموده او را بیک سفرت شخص بمطلع رسانید و این واقعه در بیست و چهارم شوال سنه ثلث
و سبعمایه اتفاق افتاد و عجب الیست از جاه و حکومت که بتوهم شرکت دران برادر جز با قضا را
در فرو رسند بنی کرده و از شخص فاضل پرسیدند که یار بهتر یا برادر در جواب داد که ای یار عزیز برادر
باید که یار باشد و چون خاطر خطیر الجایتو سلطان از مکر و تزویر شاهزاده الافرنگ فارغ گشت
با امرا و نوئینان و خواص و معتمدان این راز سربسته در میان آورد که مدتی مدید است که اثار

رسوم اعتقاد

رسوم اعتقاد در ناصیه هرقداق مشاهده و معاین میکرد و این معنی بغایت بنابر صلاح ملک مخفی
و مستور مانده اکنون وقت آنست که بتیغ خورشید شعاع عرصه زمین را از سایه گران او سبک
گردانیم امرا زمین بوسیده عرضه داشتند که اگر اجازت شود در همین شب بسرای او رایت و ویرا با اتباع
و اشیاع عرضه تیغ قهر گردانیم فرمود که حرکت لشکر در ظلام لیل موجب تفرقه خواطر باشد فردا بر رخ
روشن کلیه بدانش از احتراق شعلات حیات تاریک باید ساخت و لطیفه آنکه امشب تا صباح سپاه
مسلح شده در مقام انتباه باشند روز دیگر بامداد هرقداق متوجه بارگاه کیوان رفعت عرش
شکوه شد چون بکنار اردو رسید لشکر را پوشیده دید و بر وی ظاهر شد که امری پدید آمده که ستیزم
فراری بیزاست و بنابر حزم و احتیاط که الحذر رسوم النطق بدست بدگمانی عنان عزیمت خود
بپیچید شخصی از عقب او فرستاده پیغام داد که خبر واقعه غازان رسیده باید که هرقداق ایلغار
بخدمت شتابد تا بشرایط عزا بتقدیم رسانیده آید و چون زنخت یاور و نه شجره زندگانی بار
و در این سخن باور نکرد و در بال مخلص خویش تدبیری اندیشید الجایتو سلطان و بکری را که از وی
در آن لحظه رسیده بود دو سمان خبر و حش آورده و با هرقداق سابقه معرفتی داشت پیش او
فرستاد و هرقداق را حقیقت حال معلوم شد کسی نزد پادشاه ارسال کرد که میثاقی در میان
آید تا بخدمت مبادرت نماید الجایتو سلطان فرمود که اگر بخدمت بر وی معالجه خواهد رفت هرقداق
مأیوس از سطوت پادشاه پناه بکوهی برد و راه بدر برد و از آن کوه با دلی صدپاره و خوف آمیزه عنان
بجانب دیگر معطوف گردانید و از شآمت کفران نعمت طریق خلاص و نجات مسدود یافته لشکر
پادشاه بوی رسیدند و چون اثر کریمه فاقتلوهم حیث ثقفتموهم شنیده بودند اسمعیل باز
صورت حال معروض داشت سلطان حکم فرمود که هم اسمعیل او را بر مثال کبش قربان کند و حکم
بموجب فرمان هرقداق را اهلاک ساخت و قهرمان قهر دو برادر و پسر او را ابهان تخت
چنانچه خاتون زن هرقداق پسر خود جهانگیر نام از وی داشت او را بخدمت پادشاه فرستاده
گفت این کودک ثمره آن شجره و فرع آن اصل است که ویرا نیز باید مهربان فلک پیماید
علیشاه سلطان ترحم نموده جهانگیر را امان بخشید تا که مجموع نقود و اجناس و دواب و مواشی
هرقداق را با او بر ادا زانی داشت **ذکر نهضت الجایتو سلطان از خراسان بطرف اوجان
و جلوس او بر تخت برادر خود سلطان غازان** چون پادشاه شاهنشاه لشکر خورشید تاج گردون
کلاه خطه خراسان را از شایبه کدورت مخالفان مصفی ساخت بطالع سعد بخت همایون آفتاب

کرده از برسمند گردون حرکت عنان جهانداری بجنبانید حسن بیک و سونج نوین و ایس قتلغ و مولای و
و امیر علی قوشچی و دیگر امرا و اینافان در رکاب فلک فرسای ماکر تومان لشکر متوجه جانب عراق
و اوجان شدند و بعد از طی منازل و قطع مراحل خامس شهر ذی حجه سنه ثلاث و سبعمایه علم ظفر
پیکر در اوجان نزول اجلال فرمود و پادشاه کامکار رسوم تهنیت بجای آورده چند روز
متصل امرا و خواص و عامه لشکر و اصناف خلایق را آشها عالی بهتانه و صلات و صدقات
داد و بعد از آن باتفاق علما نجوم در پایگاه شهر ملکو رطالعی که مسعود از آن تا دانا ظرلو دند و تجویز
در اوایل الاوتاد ساقط بر قرار تخت گوهرنگار دعش ابهت که عیار سیمین کواکب مستور بود خور
شید مثال بر آمد شاهزادگان بر جانب یسار چون پروین بر گوشه سپهر برین کمر بسته و خواتین
گل رخسار بر طرف یمین مانند مهر و ماه بر کرسیها و صندلیها نشسته نوینان عظام و امرا کرام قتلغ شاه
و چوپان و فولاد و حسین بیک سونج و قتلغ و مولای و ایلدر و سونتای و سلطان و رمضان و الغو و
غیرهم در مقام عبودیت چشم و گوش بر مصدر و مورد فرمان نهاده و بیرون درگاه
اصناف لشکریان اکثر من ان یحصی صف صف زده و چندانکه مدنظر باشد در عقب یکدیگر جای
گرفته ساقیان سیم اندام کاسات مدام را بر گردانیدند و مطربان آواز نوشین نوای بآسمان رسانیدند
بعد از سه روز که عیش و سرور بنهایت رسید بر رای صایب مقرر امور ملکی را و دیگر امور مقدمه
و اسباب ملاهی و مناهی از روی بساط چون مهره نرد برچیدند و بخت حکم شد که کافه انام
در تعظیم اوامر شرع محمدی و ترویج احکام دین احمدی صلوات الله و سلامه علیه کمال سعی نمایند و در
امور مملکه در یاساهای غازان که تفصیل جزویات و کلیات آن در موضع خود مذکور است
تجاوز جایز ندارند و پادشاه جهان را بنور عدل و شمول رافت و مزید عاطفت
و نصفت و مرحمت شفقت مژده داد و قتلغ شاه نوین را امیر الامرا ساخت و صاحب اعظم خواجه
رشید الدین و دستور اکرم خواجه سعد الدین را در منصب ایالت تمکین داشت و چون سالی چند سپری
شده بود و عزل و نصب حکام موجب اشخاص اموال و اختلال احوال میشود حکم شد امرا و باسقاقان
و عمال بدستور معهود مباشر اشغال خود باشند خوفی که بر اهل غالب داشتند مغلوب آمد و ازین
لطف عام جمهور انام در مقام شکر و حسن عبودیت آرام گرفتند و انگاه موجودات خزانه را
با محمولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام برافشاندند و چون عقیده سلطان محمد خدابنده
بر محبت اهل بیت نبی و ولی مصطفوی بود بر خواص و عوام برافشاندند و چون عقیده سلطان محمد

خدابنده

خدابنده بر محبت اهل بیت نبی و ولی مصطفوی بود فرمان داد تا بر وجوه دنانیر لفظ علی ولی الله ردیف کلمه لا اله
الا الله محمد رسول الله گردانیدند و اسامی سامیه ائمه معصومین در سکوکات نقش کردند و ضبط اوقاف
ممالک محروسه بنظر اهتمام قتلق قیا بهاء الدین یعقوب مفوض گشت و از ایشان خط ستاندند که حاصل
آن را بموجب شروط واقفان بمصرف خود رسانند و از اخذ عشر که ولاة و متصرفان سابقا بخلاف شرع
شریف میگرفته اند دست تصرف کشیده دارند و اگر بر احوال اوقاف وقوف حاصل کنند
یا در تدارک خللها معلوم توقف جایز شمرند در موقف خطاب و عتاب سلطانی موقوف مانند و
چون خاطر اشرف از تمهید یاساهای کلی و تنظیم مصالح ملکی فراغت یافت عزیمت قشلاق موغان
فرمود و آن زمستان در آن موضع بطرب و خوشدلی و خرمی بگذرانیدند و چون سرور قبیل اختران
از برج حوت بمنزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع قشلاق در حرکت آمد و مسافت طی نموده
در دار السلطنه اوجان مانند آفتاب به ملک اشرف خویش نزول فرمود و در اوایل جلوس ایلچیان
ایلچی قاآن و رسولان شاهزادگان ماوراء النهر و بلاد ترکستان با چهار صد و سیزده کس الاغ
رسیدند و در باب موافقت و مصادقت سخنان محبت آمیز از زبان قاآن و نسبت اروغ
پادشاه جهانگیر چنگیز خان بمسامع علیه رسانیدند الجایتو سلطان در جواب فرمود که پیش از
همه اقا و اینی من میل آن دارم که میان خویشان و بنی اعمام طریق وداد و وفاق مسلوک باشد
و راه مجانبت و نفاق مسدود ماند و ایلچیان را طویها پادشاهانه که در الشهد و دیگر عهود
معهود نبود داد و جمیع را مقتضی المرام گسیل فرمود فی الجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده
از حدود شام تا کنار آب آمویه طولا و از کرمان و دیار بکستان تا باکویه عرضا و از انجا تا آب
ایل و قفچاق و الان و آس و روس و سقسین و بلغار و از طرف ماوراء النهر تا پیش مالیق و قالیق
و خان مالق و بلاد ختایی و از فور زرم تا یورت باتو و جایی که اسب تاتار از زمین آن
غبار انگیخته بود حدود و بلاد متحد و عهود وداد متاکد شد و قوافل و رواحل بی دهشت و ز د
و چراهی از ولایات مذکوره و دیگر یورتهای اروغ چنگیز خان که تفصیل آن بسبب تطویل
دارد آمد و شد بنیاد کردند ذکر عمارت سلطانیه در بهار سنه اربع و سبعمایه که شهریار جهان الجایتو
سلطان خواست که در قنقور النگ شهری طرح افکند چه پدرش ارغون در اواخر ایام حیوة خویش
در آن امر شروع کرده بود و در بدایت آن کار رخت بمنزل مرحله فانی کشیده بود و باقی کشیده و
چون نوبت خانی بسلطان محمد خدابنده رسید فرمود تا در آن مرغزار شهری بنا نهادند و آن را

تا قلعه را از سنگ تراشیده ساخته و از ماده گرداننده وجوه عمارات و مهمات عباس و ارادت و ...
آن بر متوجهات ممالک حواله رفت بنّایان حاذق و مهندسان چابک دست که در فن خویش سنمار را
در عرصه تخجیل می‌آوردند بعمل اشتغال نمودند و هر بامداد که معمار کره زمین جهت استوار عرصه
خاک سر بر دیوار افلاک برآمدی عمله عمارت هر یک بکار خود مشغول شدندی و بر مثال فلک
از حرکت نیاسودندی و بوقتی که کفه ترازوی شب آفتاب از عمود غبار معدل النهار متمایل
گشته علی سبیل التدریج رسطی غرب نشستی ترازوی اوراد اجرت بر آن زوی افراز منصوب
بر داشتندی و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور در دولت پادشاه وادی عبنا زال خود رفتندی
و از اطراف ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال از برای تملک و تمدن بنا بر فرمان و
واجب الاذعان بآن صوب روان گشتند و در اندک زمانی شهری در غایت معموری ساخته
و پرداخته آمد و عرض دیوار قلعه که از سنگ تراشیده مرتب بسته بود بر سر آن چهار سوار همعنان گو
هم اسب می‌راندند و اصل قلعه را مربع وضع کردند چنانکه طول هر دیوار ری پانصد گز بود و
دروازه و شانزده برج داشت و در اندرون قلعه هر کس از امرا برای خود عماراتی
کرد الجایتو سلطان جهت مقیم خویش گنبدی عالی که قطر آن شصت گز در ارتفاعش صد و
گز بود در غایت تزیین و تکلف باتمام رسانیدند و مسجد و دار الضیافه و دار السیاده
نیز احداث فرمود و املاک فراوان و مستغلات مرغوب بر آن وقف کرد تقبل الله منه
و همچنین جهت خاصه خود سرای بزرگ ساخت و ایوان آن را بر مثال ایوان کسری مرتفع گردانید
و دیوان خانه بزرگ که گنجایش دو هزار کس داشت از قوه بفعل آورد و آن را کریاس نام نهاد
و خندق قلعه را در عمق به پشت گاو و ماهی رسانیدند و فرمان داد تا دار الشفایی با جمیع ما یحتاج ترتیب
دادند و اکابر و اشراف و اعیان ملک نیز در آن شهر عمارات عالی بنا نهادند بتخصیص خواجه
رشید الحق والدین فضل الله طبیب که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفا مرتب
ساخت و طلبا لمرضات الله تعالی وقف بسیار بدان رسانید و طلبه و اطبا خشنود گردانید
و تا اشاره سلطانی آن شهر بسلطانیه موسوم گشت ذکر بعضی از احوال سلطان مصر
چون ذکر ملک ناصر ... از کر و فتح او در این اوراق قلم مشکین رقم خواسته که بندی از حالات
او را که بعد از غلبه بر قتلغشاه نوین و امرا المغالی روی نمود باز نماید رجا واثق که مقبول افتد
بزرگان فرخنده بر خود ان نگرند بیت در تواریخ مذکور است که بعد از فتح قتلغشاه نوین و امرای مغول

جهت کمال قدرت

جهت کمال قدرت و استقامت امور مملکت ملک ناصر پادشاه مقتدر در جهان سایر و مشهور گشت ولی بزرگی ...
مطیع و مسرور و ولایت مصر و شام ایمن و معمور تا در شهور سنه سبع و سبعمائه چشم بد روزگار در کار آمد چنانچه
کاهی خدمتش را از چهار بالش حکومت و سلطنت جدا ساخت بیت مارا از تو چشم بد ایام جدا کرد
چشم بد ایام چه گوییم که چها کرد تفصیل این اجمال آنکه سیف الدین سالار و حسام الدین بیبرس جاشنی‌گیر که از کبار
امرا بکثرت حشمت و اختیار و اقتدار صفت تقدم داشتند قصد ملک ناصر را پیش نهاد خاطر ساختند
و سلطان را بر مکاید دشمنان نابکار وقوف افتاده زود در پناه قرم کرخیت و با هفتاد خروار
خزینه از زر نقد و جواهر نفیس و حرم و فرزندان و صد و هفتاد تن از غلامان تیرانداز از قلعه
قاهره بشتافت و عازم دیار کرک شد و آن قلعه‌ایست بیت بری از فتنه همچون طبع عاقل مصون
از رخنه چون گردون والا سلطان با اتباع و اشیاع در آنجا مطمئن و متمکن گشت و قاهره را بدشمنان
مقهور باز گذاشت و از جهت اطمینان خواطر اعدای دولت قاهره در صحبت رسول سخندان
محضری مرقوم بشهادات اعیان مسجل بسجل قضاة مشتمل بر تطلیق عروس مملکت و افتراق مخدره
سلطنت و سلوک مسلک ترک و تجرد و نسک و تزهد بمصر فرستاد و سالار و بیبرس جاشنی‌گیر خبر امیر المؤمنین
المستعصم بالله و سادات و مشایخ و علما و اعیان و اشراف و امرا و کافه عساکر را احضار کرده
محضر بر ایشان خواندند و روزها در تعیین پادشاه سخن مشورت فرموده عاقبت زمام
سلطنت جاشنی‌گیر منطلق شده او را بر تخت نشاندند و ملقب بملک مظفر گشت و سالار که منشأ
فتنه و صاحب اختیار بود مرتبه قپچاق را منصب نیابت داد و آقا قوصاحب حل و عقد و رتق و فتق
امور ممالک شد و جاشنی‌گیر قتال السبع از ممالیک الفی و جمال الدین آقوش غلام بدر الدین بغدادی را
که یکی از برادران پادشاه صف شکن بود در حلب فرستاد و نیابت و حکومت دمشق بجمال
الدین آقوش الافرم داد و قپچاق را الکا و قراسنقر را بحکومت حلب و همچنین امرای دیگر را بر
ولایات فرستاد و اما از طرف ملک ناصر خاطر جاشنی‌گیر دغدغه داشت و خوف و عبرت برسید که در روانه
رکوب کرد معود سلاطین مغرب و سوار را بر طرف کرد و در این اوقات امرا و حاجبی بکرات
رسول پیش ملک ناصر فرستادند و معلوم داکر چون سلطان بموجب اعتزال دانست و التماس فرموده ما
باتفاق طوائف امم ملک مظفر را بر تخت سلطنت نشاندیم و بر قاعده مستمره در محافظت ثغور
و رعایت جمهور و ارتکاب غزا و جهاد و نشر عدل و داد و کسر اهل ... و اجتهاد در میان جان
بسته‌ایم اکنون مبلغی خطیر از خزانه مصحوب سلطان است و ما را جهت تجهیز عساکر و انفاق راوج

اجتماع تمام بدان وبجهت تربیت نفر غلام که هریک در روز معرکه صفدری اند نام دار و پشت لشکر
جرار در ملازمت سلطان بسر میبردند اکنون متوقع آنکه معدودی چند که از عهده فرو رباط
حیوانی اند و الی تغیض توانند کرد نگاه دارند و دیگران را بفرستند چه شیران بیشه ابیجا را
در جهات موقوف داشتن از مقتضی خرد بعید مینماید ملک ناصر جواب فرستاد که محقق چیزی
که از خزانه مصاحب است در وجه این جانب و ملازمان متعین عشر عشیر مال موروث مملکت
که در مصر گذاشته ام تا بدیگر خزاین مملکت و بیت المال چه رسد و اگر آن جزوی از دست
رود هر آینه هر روز از برای وجه کفاف در یوزه باید کرد و طلب فوجی از غلامان که ملازم اند
غایت بی انصافی و بی آزرمی است چه امروز زیاده از دوازده هزار زنده زاده ملک
یمین اشرفی و منصوری و ناصری داغ عصیان و کفران بر نام و نشان خود نهاده زنده
مقر منتظر فرمان می لعنت دولت ایستاده و چشم و گوش باز شمارهٔ ایشان یازده و بار نهاده
و ما بر سبیل احتیاط با ضطرار دل از آن جماعت بر داشته ایم و وجود ایشان معدوم انگاشته و دیگر مهام ملک
در معرض اشتعال و انقلاب است و طبقه روزگار در مقام جزا و مکافات ملک مظفر و ارکان دولت
را آن لایق ترکه از بی همت تیان نزد سلطنت ما ماده [illegible] غنیمت شمارند و از زاویه عافیت و
کنج قناعت بر ما سفیر بکر دانند و چون برین قضیه چند گاه بگذشت ملک مظفر غلامان اشرفی و ناصری را
در نهان و آشکارا کشتن گرفت و در زنبیل دمار غوطه دادن آغاز کرد [illegible] از ممالک اشرف که بهادری
شیر شکار بود و تو هم قصد ملک مظفر گرفته عزیمت خدمت ملک ناصر کرد و مقارن این حال دو کس
دیگر از سرداران بسبب آزردگی خاطر منکو تمور ملحق شدند و باتفاق متوجه خدمت ملک ناصر گشتند
سلطان مقدم ایشان را باعزاز و اکرام تلقی نمود اما چون وثوقی بر اخلاص آن جماعت و فراغ از خصمان
نداشت ایشان را القلعه راه نداد و بعد از آن منکو تمور [illegible] رفته و در خفیه بعضی از امرا و سرداران
لشکر را [illegible] موافقت ملک ناصر دعوت فرمود و همه را در آن باب بذات پاک
بیت فرازنده برشده سپهر فروزنده ماه و ناهید مهر تعالی شانه سوگند داد و چون منکو تمور
از آن کار فارغ شد بجانب شام رفته امرای حلب و حماه و طرابلس و زمره از امرای دمشق چون
بهادر راس و خاص بهادر و ابن حیطر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط گردانید و صحیفه مواضعه
بهادر راس و خاص بهادر را نزد سلطان برد ملک ناصر آنرا فاتحه فتوحات و خاتمه نکبات شناخت
چه نظام کار دولت جز بتفرقه دشمنان و تالف دوستان صورت نبندد و این سخن در افواه

افتاد عقاید

افتاده عقاید و اهوا نسبت بپادشاه گریست اختلال پذیرفت و اسقور صاحب حلب و خاصکی [illegible] و جمال الدین
موصلی و علاء الدین بیدو زدی از روی هواخواهی ملک ناصر با خود متفق کرد و ایشان از زبان معنی این اخبار را و اهتمام [illegible]
و آن جماعت جهت مصلحت خویش عزیمت دمشق کردند ملک ناصر را ازین حرکت خبر شده جمعی را [illegible]
ایشان فرستاد تا آنچه داشتند بغنیمت گرفته نزد او بردند منکوتمور و طایفه دیگر از اعیان که در
جاشنی گیری گرد آن شده بملک ناصر پیوسته بودند او را بر آن داشتند که از قلعه بیرون آید تا
دلخواهان که هوس ملازمت او دارند [illegible] و ارشد شهر با کوس [illegible] که ماند سلطان را
برای استحسان نموده از قلعه شیب آمد و موضع فراغ را مخیم اقبال ساخت و رسولی نزد جمال
الدین افرم والی دمشق فرستاده و التماس نمود که او را بدان ولایت راه دهند تا مرکب جهان لشکر
یان بجای آورده دفع معاندان دولت جهت همت سازند افرم بدان معنی التماس ایشان [illegible]
و در جواب گفت که سلطان باید که تخت دار الملک مصر را از وجود مخالفان پرداز دو که ما خود
سهل المأخذ هم ازین سخن استشعاری تمام بر ضمیر ملک استیلا یافته از آن منزل بر قول کوچ کرده
بقلعه رفت امرا و مقربان سلطان را از تعجیل بر آن بخش و توبیخ نموده عرضه داشتند که امرا مصر
و حکام شام که حرف ولا و هوای سلطان را بر لوح ضمیر نگاشته در مقام جانبازی و جان افشانی
آمده اند چون از فسخ عزیمت پادشاه آگاه شوند شعله ارادهٔ ایشان منطفی شود و اختلال [illegible]
کرنا خایه ساخته آمده راه یابد سلطان در جواب فرمود که درین کار منکو تمور تانی بعجلت و
تمی [illegible] است و ازین خروج ناگاه و مراجعت بی جایگاه که مقصود شمات و وقوف
بر عقاید موافق و منافق بر سهولت دست داد اگر زر از وجه از بی متعلق بآن شده گفت
و افسر جاباز رسد از تعجیل و ادراک مطلوب تأخیر در نیل مقصود زیاده نقصان [illegible] نبندد
شما بعده و توکل معتقم باشید که ما عنقریب مقصود رخواهد شد و در تضاعیف این حالات امرای [illegible]
بیک تمور و ایبک شامی و بیر قرمان از ترکمه روم با حشم و خدم خویش فوج فوج برسیدند و
سایر حضرتهای اسعاد ملک ناصر استقلال منتظم گردانیدند و بعد قضاة با حشمت بنای اخلاص ایشان را بایمان
غلاظ موکد می گردانیدند و ارکان دولت هر فوجی را که بپایه سریر اعلی میرسانیدند ان را وقادا
ران از روی نیاز هفت جا بشانی افتقار بر خاک انکسار نهاده زمین بوس میکردند و در ام عهود
دیگر با رمحکم و مبسا میشد جمال الدین افرم چون از جمعیت و شوکت ملک ناصر خبر یافت با ابن الصبیح
و دیگر سرداران که از هواخواهان ملک مظفر بودند عنان بجانب مصر بر تافت و ملک ناصر و اثق

بلطف مهیمن قادر پادشاه نامدار بطرف دمشق در حرکت آمده بعد از قطع منازل بمقصد رسیده در قصر ملک
ظاهر نزول کرد مقارن این حال امرا طرابلس حسب الحکم بخدمت مبادرت نمودند و سلطان خورشید منظر
میدان افروز با سرسپاهان از قصر بر برج قلعه باستقبال بخشم فرمود خاص بهادر و قتلق بیک کبر و قپچق
منصور با چندین از سروران سپاه که باشارهٔ افرم در موضع خوران خیمهٔ اقامت مسلط کردانیده
بودند چون طبقات امم و طوائف بنی آدم را متوجه رایت سلطنت دیدند هر یک از ایشان بزبان
گذرانیدند که من نیز برآنم که اهل خلق بر آنند و بعد از استیمان و طلب میثاق و پیمان نطاق طیل
شهریاری شتافتند و سلطان در دوازدهم رمضان سنه ثمان و سبعمائه از دمشق عزیمت مصر نموده
رسانید با بهجت و عظمتی که زبان تعریف و توصیف آن از نوشتن و تفصیل کلال پذیرد و از آوازه
نای و غلغلهٔ کوس و داروگیر گوش کره و کر گشت و از انبوهی لشکریان و کثرت جوشن وران پشت
گاو زمین خم گرفت سپاه را مانند کوه رویین با تیغ و ناوک و خنجر زره پوش زره پوش داکوس تاکس
رواج سیاقت کمینه سعد راه در ملازمت رکاب همایون روان شدند و تمیمیان چهار صد
جنیبت بازین و ستام زرین از پیاده رو پیش می بردند سلطان در مقدمه رسولی پیش ملک مظفر
فرستاده او را بعفو و اغماض نوید داد و جاشنی گیر در جواب گفت که چشم نبگرد توان لالی
آنگاه در قضیهٔ مخلص خویش با صاحب تدبیر خود سالار مشورت کرد و بر حسب صواب دید او بجای خود فرو دار
خزانه برداشت و با چهار صد غلام خاص براه صعید روان شد و بعد از غیبت ملک مظفر بیبرس رکن جو
منصور ناصری قاهره را در آرایش بود در ریاض رضوان و باغ جنان ساختند و سلطان در غرهٔ عید
فطر در منزل قاهره نزول فرموده در همان شب ببالای قلعه رفت روز دیگر چون سماط
عید منطوی گشت بطالع مسعود و بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست و مقربان ز باده شاهانه تا پایان
بجشن و سور و شرب خمور مشغول شدند و چون خبر دریافت ملکی که پیش بود و از ملازمت بهو طالب
دفع نمود و ملک ناصر در زمان فرار جاشنی گیر قراسنقور و منکوتمور را با سپاه بشام فرستاده بود تا
ما بین غزه و خلیل را محافظت نمایند و راه بیرون شد باو مسدود گردانند و چون جاشنی گیر و غلامان
خاص بموضع چاه اتابک رسیدند شنفته میگشت که اسلحه از خود منکشیده بودند و در آن مرحله سلاحها
بگشادند و شبی و ز بیدار از خواب غفلت بر نداشته روز دیگر که دست تقدیر برق خورشید زر
کش صلا قراسنقور و منکوتمور رسیدند و ایشان را از شکار رود در میان گرفتند غلامان خواستند که
تیر و کمان چون غمزه و ابروی خود بکار آورند جاشنی گیر مانع شده فی الحال او را گرفته بند کردند

در سول همراه

و رسول همراه او در ظهران آورد سلطان منشور حکومت دمشق باسم قراسنقور نوشته فرستاد و حکم فرمود
که خدمتش جاشنی گیر را مصحوب لشکر به پایه سریر اعلی آورند و خود متوجه دمشق شود قراسنقور بموجب فرموده
عمل نموده جاشنی گیر بمجلس همایون رسید و بخدمت زمین بوسید انگشت ندامت بدندان گرفت ملک ناصر باو
خطاب کرد که ای بی حمیت اگر من ترا از حضیض فرو دقیقه باوج رفعت امارت رسانیدم از مردی و مروت
حکومت رخصت یافتی که همه آبادی و نعم را بکفران مقابل گردانیدی جاشنی گیر زبان لال و عبارتی بالکل
در جواب سؤال گفت که سالار مرا بر حرکت ناهموار باعث و محرض آمد سلطان با امرا گفت که بواسطه یمنی
که صادر شده من جاشنی گیر را در نقش میکنم و زر جنس را بنابر محافظه بیضه دولت اول را میل با رشید جایده
که نعمت منعم نبیند تا بینا بر و نوری که موجب رایت نگردد تا بیدلی جاشنی گیر تضرع و زاری نمود
که او را بخشند سلطان با امرا گفت که من رخصت کشتن او نمی دهم شما دانید و جاشنی گیر را امرا
بنابر ملتمس زه کمان هلاک گردانند و خزانه و غلامان و سایر آنچه تعلق باو میداشت بباد غارت
و تاراج رفت و چون نوبت بسالار رسید پادشاه او را توبیخ و سرزنش بسیار نمود و بر وفق
ملتمس عاقبت فرمود که بقلعه شوبک رفته آنجا قناع قناعت بر عذار روزگار خویش افکند
و سالار با اهل و عیال روان شد معروض داشت که صد فوار زر نقود همراه اوست
سلطان فرمود که ده فوار نقد ویرا کفایت باشد آنچه بدین قدر زیاده بود تسلیم بیت المال کند
و چون ملک ناصر حجاب مخالفان از میان برداشت ممالک محروسه بر نام یافتگان دولت تقسیم نمود
و جمال الدین افرم تفیض بعضی از ولایات شام نامزد کرد و افرم نغنده رسیده البوقای کوچک را جلب
فرموده ز عقب او روان گشت و او را گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانید پسر خورد او
با تیغ و کفن پیش سلطان آمده درباره پدر شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی ببخش و اگر جلادی بکش
کنت سلطانا فهب الذنب واعف عنی وان کنت جلادا فخذ السیف واقتل ملک ناصر ترحم
نموده بخشید اما حکم فرمود که بقیه عمر سلاح نبندد و جز بر دراز گوش سوار نشود بیت
زین ابلق تیز رو میدان جهان بس کس که پیاده گشت از اسب مراد ملک افرم زاویه نشینی
ساخت راقم حروف گوید که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق یعنی فرزند ستوده
ماثر که در وضع و ترتیب حکایات گاهی که اشتباهی روی میدهد مشورتی باوی میرود چنین گفت
که چون درین اوراق حالات ملوک مصر از صلاح الدین یوسف تا ملک منصور قلاوون الموفی [illegible]
بر سبیل اجمال در عرصه بیان آمده در نظر تالیف واجب چنان مینماید که قضایای آن طبقه تا انجام

امتداد دولت ملک تألیف نامه همت گماشت یابد و این سخن پسندیده افتاده چون فرصت
قدم کرد در سیاق تاریخ بود فوت شده محال وضع حکایت در موضع خود نمانده بود لاجرم در ذیل
حکایت ملک مذکور از وقایع زمان ایشان کلکی چند رقم زده کلک بیان گشت و بعد
ذکر شمه‌ای از احوال ملوک مصر جملا خبار و نقله آثار آورده اند که ملک منصور قلاوون چون مدت
هشتاد و سال سلطنت کرد داعی حق لبیک اجابت گفته بریاض قدس خرامیده و پسرش ملک
اشرف که دانشمندی صاحب تدبیر بود بر سریر حکومت متمکن شده و در اظهار رایات مناقب و مفاخر
بنوعی سعی نمود که مساعی جمیله او بر صفحات روزگار پایدار ماند هم در اوایل نقل سلطنت بهمت
عالی نهمت بر استخلاص طرابلس از دیار فراعنه فرنگ مصروف داشت و در کم از نیکاه آن بلده را مسخر
گردانیده بسیاری از کفره فجره بدوزخ فرستاد لهم اللعنة ولهم سوء الدار و اساس آن قلعه را منهدم
و منعدم ساخت و بر کنار رود شهری نو بنا نهاده از اسم طرابلس موسوم کرد و مساکن اهل
اسلام گشت و چون ازین امر فراغت یافت داعیه تسخیر عکه از خاطرش سر بر زد و آن حصار
بود رفیع و قلعه منیع از سالهای دراز مستودع خزاین عالم و از مکاید چرخ دست برد آفات سالم نصف
نصف آن در بحر تا پایان راسی و نصف دیگر بر کنار ساحل راسخ گر قوه راهبه در وقت عبور
چند کرت سر تابت بروی و تخته سنگهای عظیم بارو روی بر افراشته بودند و دری از آهن
بوزن سه هزار من بر آن نصب نموده و زیاده از دویست هزار کافر متهور در آنجا متحصن و ساکن بطالیان و
هوای حسن نفسانی را متبع ملک اشرف لشکری را ترتیب داد که افواج آن بر امواج بحار پیشی گرفت و از
آن جمله بیست و هزار ممالک خاص بودند که به تیر و کمان و سیف و سنان اختصاص داشتند پادشاه و امرا با
لشکر گران مغاور و مسالک تقدم چهار پایان نموده بظاهر عکه رسیدند و مخالفان دین مبین در مقام
ممانعت آمده از جانبین تیر چرخ و منجنیق نهاده تیرباران کردند و از جانبین آن مجال برار گشت و در ایام
محاصره روزی آن ملاعین یکی از مسلمانان که محبوس بود بعوض سنگ در منجنیق نهاده پرتاب
کردند و اجلاء آن [illegible] قضا هوا کالعهن المنفوش متلاشی گشت از مشاهده آن حالت دلتنگ
بر استخفاف جسارت ارباب جسارت تا بر خورشید غضبت ملک اشرف بر افروخت [illegible] ایشان
و شد او مواد تمیق عسکر جبت که تا خاک عکه بر باد فنا ندهد روی باب تیغ و آتش قهر در آن نزند عنان
از جنگ نپیچید و دست از [illegible] باز ندارد و بعد از آن حکم فرمود تا در برابر باره نقابان
حلاوت ایمن در چند موضع نقب مشغول شده ما تقدما در مسام زمین راه بریدند از نقش

واز زیر خندق

واز زیر خندق گذشته ستونها از تیر برج و باره نصب کردند و همچنان فرمانفرما تا بود و از اوکس لشکریان توبره
بار یک بیاورند هر کسی یک توبره و چون شماره رفت دویست هزار توبره یکبار را نهار او بر خندق
ریختند و فوج فوج از اوباش تراکمه از خاشاک بینباشتند و بعضی از خندق با زمین یکسان شده راه آمد
شد آسان گشت و نقابان از عمل خود فارغ شده آتش در ستونها زدند برج میشده تا شد
عبده بسجود در آمدند کفره عکه چون ماهی در شبکه مضطرب گشته معربان از اطراف و جوانب طلایه بالای
ناگهان بشهر در ریختند و جمعی از فرنگ که از برای چنان روزی سفاین مرتب داشته بودند در کشتیها
نشسته از راه دریا بگریختند و قریب سی هزار کافر اسیر و دستگیر شده کشتگان از حساب بیرون و
چندان نقود و جواهر و امتعه بدست مسلمانان آمد که از تعداد محاسب وهم خارج افتاد و سیصد
دو هزار نفر از اهل اسلام که در محبس از نور ضیا و نسیم صبا مهجور و محجوب مانده در گور
بودند حیاتی تازه یافتند و خیال تملک آن دیار و فاتحه فتح آن مدار که در قوه متخیله پادشاهان
سابق نگذشته بود و مشام ایشان نرسیده بود با صبا و دیوار به نزدیک و دور رسید
و ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمایه و در چهار سال دیگر ملک اشرف استخلاص قلعه الروم و استنزال
قلعه نشینان آن مرز و بوم تالی آن فتوح ساخت و در قلاع و بقاع اهل کفر و شرک مسلمانان را
ساکن گردانیده و مواضع اصحاب تمرد و عناد را صوامع ارباب عرفان و عبادات گشت
روزگار در هدم اساس دولت و سلب [illegible] عادت خویش اظهار کرد مفصل این مجمل
آنکه سلطان مقرر شد یعنی ملک اشرف با احتشام نایبی مشتری داشت بیدره نام
بلفظ عم با او خطاب میکرد ع ولکن عم عم النفس منه ع وآن ناصره بتوهم آنکه ملک نسبت
با او قصدی در خاطر دارد با دوازده امیر که مقدم ایشان لاجین بود در کفران نعمت همداستان
شد و او را با غدر و تحریک بیدره انتهاز فرصت نموده در وقتی که سلطان [illegible] انداختن
باشد و چهار کس از غلامان خاص رفته بود بر سر او تاختند و بیدره نخست تیغ رانده [illegible] گشت
قلم سلطان را قلم کرد و تا در عذر روحی و فای گمانان [illegible] علی علم گشت و لاجین تمام مهم او با تمام رسانید
و چون مرغ روح ملک اشرف از قفس قالب بر طیران آمد بیدره باتفاق ارکان دولت
ملک ناصر برادرش بر تخت ممالک نشاندند و خود در رتق و فتق و بست و گشاد امور جمهور [illegible]
الانفراد شروع نموده در گرفت و بعد از انقضا یکسال غلامان ملک اشرف از [illegible] او ملول
گشته لاجین را که بوفور شهامت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت [illegible]

باو اغاز مخالفت کرده مهم برمی‌آن انجامید که کبتو قا بهدره راه و حرف نشین شیراز باد دان مهیا ساخت افسر
سلطنت وجهانداری بر فرق تمکنت و کامکاری نهاد گویند این کیخاتو کودکی بود که او را شامیان در
زمانی که با کبتوقا نوئین جنگ کرده بودند غالب شدند باسیری گرفتند و در شهور سنه خمس وستین
وستمایه بعهد این کیخاتو قا در مصر غلای عظیم روی نمود چنانکه صد و بیست هزار نفر از قحط و غلا بر
عدم قوت لایموت بل منعدم شدند و بیوراز دو سال که کیخاتو قا سلطنت راند اشراف ملک
واعیان معر و ملس مملکت را باستیلا عهد بستند واو چون در امارت و شت نشان کیخاتو قا
بود از قصد وی مانند شده بازدیده بر دوخت تا بدمشق رفت واز ان جا رخت تقلبوا ز
قلاع حوران کشیده مدة العمر در ان ناحیه در تحت تصرف او بماند و لاچین بوراز تمکن و مسند جهان
بانی و تمشید او امر سلطنت و تمشیت مهام مملکت مسیر شکور بخیر ظهور رسانید و فی الواقع هیبت
و شوکتی موفور و پاس و سیاستی نامحصور داشت چون از تاسیس ضوابط ملک داری و تاسیس
مبانی شهریاری فارغ شد خواست تا بیس را استخلاص کرده مضاف مملکت مصر گرداند واین طرف
از طغاة بی باک از من پاک سازد و باین داعیه لشکری بآن صوب فرستاد و خود نیز از عقب متوجه
گشت و در ان بقاع قلاع شیون بجال و دخایر بسیار گردانید و سال آخر کشیده بود که روس اجناد و جنود
افراد و عساکر عصیان به پیشانی بی آزرمی بستند و لاچین را از میان بر داشتند و ملک ناصر بن ملک منصور
سیف الدین قلاون را بر سر بر حکومت بنشاندند

ذکر پایان یافتن خواجه سعد الدین صاحب دیوان با جمع کثیر و شرکه خواجه علیشاه جیلان در وزارت با خواجه

خواجه سعد الدین صاحب دیوان طایفه از توابع
خود را بران داشت که برجمعی از امراء خواجه رشید الحق والدین تقریر کنند وسر رشته اختیار در
کفایه تاج الدین اوجی نهاد و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ایشان را در موقف برخو
حاضر گردانیدند و بعد از ثبوت جرایم خواجه سعدین را با نواب بیاسا رسانیدند و در عوض آنچه
زرکه از توفیر اموال ممالک التزام نموده بود ندخانهای ایشان در معرض ضبط دیوان آمد و اسباب و املاک
ایشان را داخل ایمو قاش گردانیدند و امراء و عظام در حضور قاضی القضاة ممالک دایره سادات و سید تاج
الدین اوجی که افعال و اعمال او بر بطلان نسبش دال بود بر خوبر سیدند چون پادشاه بزرگترین اثام و
جود او بود و نیز زیاده از سیصد هزار دینار اموال سادات و دیگر طوایف بغضب و شقاق
گرفته بود و قصد می رم علویان پیوسته واتلاف نفوس و تهییج غبار فتنه و شر و رکه تفصیل
ان موجب تطویل میشود روا داشت بحکم واجب الاطاعة او را با دو پسر با ساسات

بسرده اند

بسردند تا استیفا حقوق خویش کرده مکافات دو رکنایش بنند سادات این معنی را فایده عظیم شمرده برگماد
شرط بعرامات متوالی او را بقتل آوردند چنانکه از میاد رت دران امر دو سه تن مجروح گشتند او را
تکبیر سلطین و ملکان بل جهود و ترسا بفلک اعلی رسید و اهل و سنت و جماعت فنا او را اشکر نعما
ملک و ملت دانستند و دو پسراو که ثمره شجره خبث بودند بهمین راه از عقب پدر روان گردانیدند
و امیر محمد زرگر و زین الدین کیجمال را که خواجه رشید الدین فضل الله را بصرف و تغییر متهم و
منصوب گردانیده بودند بیاسا رسانیدند و سید عماد الدین که در ایقاع بانواب خواجه
سعد الدین شریک و سهیم بود بعد از انکه جانش بخشیدند جهان بخشش را امهال کشیدند و وزیر
افلاطون حکمت ارسطو فطنت خواجه رشید طبیب که از رشحات خامه گوهر بارش ریاض معانی
تازه و سیراب بود و در خلوه و انجمن مستسنر و موتمن حضرت سلطان گشت و در ادخوه نسخ و تحریر
و نقش و جلد و تصویر مصنفاتش که مشتمل بر دلالات قرانی و اصول و اجوبه متفرقه و اخبار و
آثار و فلاحت و عمارت الطال مذهب تناسخ و صفت اقالیم سبعه و غیر ذالک است مبلغ
شصت هزار دینار صرف شد چون بنیاد ساد سلطانی بلستان سرای مملکت را با غیبان آ
ساز وجود نهالی چند که برلب جویبار سلطنت بالا کشیده بودند و اضطرار بالخدمت او بجو
ملازم شده بود متوسل گشته امیر را بر محاربه ملک و محاصره شهر ترغیب و تحریص مینمود و میگفت که شهر را
را آسان میتوان گرفت بشرطی که راه‌ها را چنان مضبوط سازند که هیچکس غوردنی بشهر نتواند برد
و بتعلیم مولانا قاضی متعدد امیر دانشمند سواران بر طرق گماشت که هیچ آذوقه بشهر نمی‌توانست رفت
و چون وقت نوع غله بود و ذخیره کهن تمام شده بود و دست نمی رسید در هراه عسر و غلا بیدا
شده خلق عاجز و متحیر شدند ملک فخر الدین ابواب خزاین و ذخایر که آبا و اجداد ب نهاده و از فراهم
آورده بود بگشاد و بر وجوه حشم و طبقات عدد خویش صرف فرمود و هر یک را فراخور احوال ابطال
و عواطف بنواخت تا ولهای ایشان بر متابعت او قرار گرفت و هر مامل حرب و در طلب طعن و ضرب
گشتند و چند نوبت از شهر شبیخون برده بسیاری از سپاه دانشمند بها در بقتل آوردند و چون
دو ماه و ده روز برین نسق بگذشت امیر دانشمند شیخ قطب الدین چشتی را پیش ملک فرستاده
پیغام داد که مرد با ملک فخر الدین سابقا عهد او تمسک بوده و طالب حرب و ریختن خون مسلمانان
نیز نیستم اگر امروز فرمان الجایتو سلطان را دیگر گون کنم فردا در موضع تلف و هلاک آیم و اگر ملک
بجهة محافظت ناموس شهریار جهان چند روزی با ما ان کوه رو دو یکی از فرزندان را بنیان معانی خویش

نعت کنند از موه بعد شاید و من خود بان موردم که در کف رای امویه مقیم شوم و مراسم طبی با این شهر شیخ قطب
الدین از زبان دانشمند از این نوع کلمات محبت انگیز مصالحه امیر بسمع ملک میرسانید ملک فخر الدین در
جواب گفت که از فرموده امیر که بیگناه مسلمان است تجاوز نکنم و بهر چه اشارت آن جنب شود از آن
در نگذرم شیخ قطب الدین گفت که صلاح در سخن است خیر و خوبی در قبول نصیح چه مردم آن شهر بسیار خود
د فره بال مصالحت اند و باید که این چند روز بگوی دری که مفارقت ایشان طاعت است و لعنت بر آن
جماعت از عبادت بیرون کسی و خود نقلوا امان کوه یعنی الکه روی و چون این سپاه پراکنده شوند
و آتش فتنه و عداوت منطفی کرد و باز به شهر مراجعت نمایی ملک گفت دانشمند بهادر مردی مجهول است
شاید که در راه قلوچی در کمین نشاند و چون متوجه الجانب شوم مرا بگرد و عهد بدست آورند شیخ قطب الدین
فرمود که از ابنا و اقارب امیر دانشمند هر کدام که ملک گوید فرمایم تا بگرو بفرستد ملک فخر الدین گفت
از پسران دانشمند بهادر لاغری بقلعه ما ملکه اید و طغای فرزند دیگر او در شهر باشد و من خود بقلعه
الله لاغری را باز فرستم برین جمله مقرر کردند روز دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بالفتی سخن امیر
دانشمند رسانیده امیر خوشدل گشت چه از محاصره شهر و محافظت لشکر و خوف شبخون ان برایشان خاطر
دمشوش خیمه میبود و بعد از آن رکس سپاه و ملکه اطراف احضار فرموده کیفیت التماس ملک را
با ایشان در میان نهاد ملک جلال الدین فراهی و ملک نیالتکین و ملک قطب الدین اسفزاری و طایفه دیگر
از امرا گفتند که اگر امیرزاده لاغری و طغای را بدست غوریان و هرویان دهی و بگذاری که ملک
فخر الدین بقلعه امان کوه رود فتنها متولد شود که بالها مندفع نگردد و جماعت دیگر گفتند که مصلحت
در مصالحه است چه بعد از رفتن ملک بشهر لی ارتکاب شغلی بتصرف امیر در نمی آید دانشمند
بهادر رای ثانی پسندیده فرمود تا مولانا وجیه الدین درین مات عهد نامه بنویسد و او سطری
چند از زبان امیر دانشمند برین نسج در قلم آورد **بیت** بدان خدای که برد رگه جلالت او
سجود کرد امیر و وزیر و شاه و گدا ؛ بدان خدای که در ملک لایزالی خویش ؛ قدیم و رزق رسانست
و خالق اشیا ؛ بالله العظیم ثم بالله العظیم ؛ بخدای آسمان و زمین و بخدای که نهان میداند و نهان نهان
میداند و برسول او **بیت** رسولی که بر ذات او بر وری ؛ شده ختم مانند پیغمبری ؛ که ملک الاسلام
فخر الحق والدین با امان کوه رود من که دانشمند بهادرم بجای نواب و حجاب او بدی نکنم و نه اندیشم
و کسی را نفرمایم و هر نکوئی و عاطفت که از دست من بر آید در باره مردم هرات مبذول دارم
و قصد حصار شهر نکنم و مجموع ابنا و اقارب امیر دانشمند و تمامت امرا و ملوک اسامی خود در آن نبشته فرمود

و شیخ الاسلام

و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین آن عهد نامه را بملک فخر الدین رسانید ملک صداقت بخط خود نوشت
بذات خداوند و جان محمد ؛ بتعظیم اسلام و اجلال جان ؛ بپاکی هر حکم از شرع ایزد ؛ بتعظیم هر حرف از القرآن قرآن
که من که ملک فخر الدین ام بجای امیر دانشمند بهادر بد نکنم و برای خدای نیندیشم و چون در زمان سلامت
بقلعه امان کوه رسیم امیرزاده لاغری را باز گردانم و با او ام که امیر دانشمند بسیر خدا و وفا باشد و نیچ پدر
و فرزندی سلوک دارد با او خلاف نکنم و اگر این عهد بشکنم و پیمان بگذارم از حق تعالی بیزارم و مستوجب
عقاب و عذاب خواجه قطب الدین حسن این صحیفه را با امیر دانشمند رسانید و امیر مقرر کرد که لا
غری با ده کس از اکابر مصحوب ملک با امان کوه رود و طغای با جمعی بشهر در آید و با طغای گفت
که در شهر طریق عدل و نیکنامی سلوک داری و نواب و عمال ملک فخر الدین را بلطف و انعام نگاه
خوش گردانی و رعیت را بوعدها خوب قوی دل و مستظهر گردانی و چون این عهده بکمال رسانی نزد
ما آیی جماعتی را که مصادره باید کرد بگیریم و طایفه را مستوجب قتل شده باشند هلاک سازیم و
طغای نامعدودی چند بهراة در آمده ملک فخر الدین قلعه را بجلال الدین محمد سام که از معتمدان
قدیم و نوکران دیرینه او بود بسپرد و گفت ای محمد متوجه مصلحت ملک و مفتقی وقت روزی
چند در امان کوه خواهم بود باید که این قلعه را هیچ دقیقه مهمل نگذاری و از نیک و بد رعایا
و امور شهر غافل نباشی و آن روز کس مبینا که دانشمند بهادر در تدارک و حیله بدام غرور
در آورد و بچرب زبانی و کلمات رنگین ترا فریب دهد و حصار بگیرد باید که هر چند با استحضار
ساکنان قلعه کس فرستد و مبالغه نماید سخن ایشان را گوش نکنی و خود نیز از اختلاط او آگاه
باشی و بگوی که ما مطیع و منقاد امیریم و از ان سبب که مدت خود را ملک رسید که ملک ما را بطلاق و ختان
سوگند داده که بی رخصت او قدم از حصار بیرون ننهیم و اگر طمع کند منقطع صلح منقطع نیر گردانید
جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک کفایت کند در حضرة پادشاه مشورت و استشاره فرمود
بر زبان گوهر افشان سلطانی جاری شد که خلعت وزارت جز بر قامت شهامت علیشاه جهت
در ساده نمی نماید امرا و وزیر صاحب پسر خواجه رشید الدین آواز تحسین باوج علیین رسانیدند
و حکم قضا مضا شرف نفاذ یافت که علیشاه جیلان بنز که خواجه رشید طبیب در آن شغل خطیر شرکت ٤
کند و بتوفیق که از آثار ربع رشیدی دار السلام بغداد و روضه مینو سرشت خواجه علیشاه پادشاه و تبریز
و خراب و ویناقان را طوی دارد و در صحن کلاه مرصع بلالی آب دار و جواهر نفیس بوزن چهار
ده من رطل و افسوسی مکلل که قطعه لعل منسوج بوزن بیست و چهار مثقال داشت آن تعبیه بود و ن

غلام مشتری طلعت مشکین گیسوی خورشید رخ با غلتاقهای زرنگار و کمرهای مرصع با ده اسب عربی که زین و سرافسار آن
زرینه بود و بکمند را بسته و تعیین عنایت ملحوظ و بمزید رعایت پادشاهانه محظوظ گشت و هر دو وزیر صاحب
تدبیر باتفاق یکدیگر در تحصیل اموال و تنظیم حال لشکری و رعیت پروری مشغول شدند و ممالک بوجود ایشان
بتجدید رونق و طراوت یافت **ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امرا و نوئینان را بولایت
گیلان و توجه رایات نصرت آیات بدان جانب از عقب ایشان** چون اولجایتو سلطان هر گاه که بر تو
ایران استیلا و بسطت را بهما ساخت و بیشتهای پر درخت مطلقا توقف مملکت گیلان نکرد و چون
نوبت حکومت باو رسید خواست که بطریق غازان خان لشکری جانب مغرد شام کشد باز
اندیشید که با وجود آنکه اهل گیلان که بر در خانه رفته حکم نشوند مارا سپاه به طرف مملکت دور دست
بردن مناسب نباشد و در باب تسخیر و توجه گیلان با امرا مشورت فرموده ایشان گفتند که گشت ایلچی بدان
صوب باید فرستاد و ملوک آن دیار را بایلی و انقیاد دعوت باید کرد اگر تقدیم قبول پیش آرند فهو المطلوب
و الا لشکر بر سر گیلانیان باید کشید و در آن اوان در گیلانات حکام متعدد بودند اما امیره دباج از همه
معظم تر بود زیرت سلطان اول رسولی فرستاده او را طلب داشت و امیره بر حسب فرمان متوجه اردوی
همایون گشت چون بمقصد رسید پادشاه و امرا شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند امیره دباج
تنسوقات پیش پادشاه برده بلوازم خدمات قیام نمود لیکن از دیدن امرا و توقعات ایشان تنگ آمده
و چند روز به بهانه مرض از خدمت بارگاه تخلف جسته از آمدن پشیمان گشت تا ناگاه بی اجازت
متوجه وطن خود شد و اولجایتو سلطان ازین معنی بغایت رنجیده عزیمت تسخیر گیلان مصمم گردانید
و یکی از امرا سلطان گرای نام شحنه طارم نوچی با صدر الدین خالدی بگیلان رفته بود و احوال
و اوضاع آن مملکت معلوم کرده پیش تقریر کرد که در باب عزیمت گیلان فکری عمیق باید فرمود
چه مشتمل بر دوازده شهر است و در هر یکی امیری با سپاه فراوان نشسته و ساز و عدتی بی پایان
دارند اگر گیلان مسخر گردد خزاین بغایت معمور شود و بواسطه توفیق توصیف گرای
پادشاه بلشکر کشیدن بدان جانب راغب گشت امرا و ارکان دولت این معنی را کاره بودند
که پادشاه بنفس خویش حرکت نماید و میگفتند که هر بنده از بندگان دولت که بدین خدمت
مامور گردد این مهم را کفایت کند پادشاه این سخن را بسمع رضا اصغا نمود و چون عساکر اطراف
مجتمع گشت سلطان فرمان داد که امیر چوپان از راه اردبیل بجد و لشکران نواحی رود و امیر
قتلغشاه از راه خلوان قومس و دشت و تولم گردد و امیر طغان و امیر مومن از راه دستم دار

و کلاره دست

و کلاره دست درآیند و اولجایتو سلطان بعد از یک هفته که در سلطانیه بعیش و عشرت مشغول شد از عقب امرا متوجه
لاهیجان گشت و امیر چوپان بولایتی که نامزد شده بود در رفت و لشکر و نواحی آن را غارت کرد و پیش از
نزول پادشاه در لاهیجان باردوی کیهان پوی ملحق گشت اما امیر قتلغشاه چون بخلخال رسید حاکم آن موضع
شرف الدین خلخالی بخدمت مبادرت نمود قتلغشاه از احوال گیلانات تفحص کرده از سهولت جبل
و بیشه و جنگل آن دیار بر رسید و چون شرف الدین دانست که امیر در تسخیر گیلان تعجیل دارد عرضه داشت
که راههای صعب در پیش دارد و مهابت پادشاه در ضمیر گیلانیان قرار نیافته این معنی به تندی صورت
تمشیت نمی پذیرد مهر و تانی شعار خود باید ساخت امیر قتلغشاه چون بحشمت و شوکت لشکر خویش مغرور
بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد و فرمود تا امیر فولاد قیا منقلای باشد سپاه نعره شعار
کوه و جنگل طی میکردند و در مواضع تنگ لشکر انجمن شده می باید نوشت لشکرها راه بر ایشان گرفته
بجنگ مشغول میشدند سه نوبت بین الفریقین محاربه واقع شد در هر سه نوبت فولاد قیا غالب آمد
امیره دباج و سرداران دیلمیان نزد فولاد قیا بین الفریقین افتاده دم از صلح زدند و او
رسولی ارسال نموده صورت ماجرا معروض امیر قتلغشاه نوئین شاه گردانید قتلغشاه بمصالحه
مایل گشت اما پسرش ازین معنی سر باز زده گفت هر لحظه لشکریان برین ولایت نمیتوان
آورد اکنون که ما بدینجا رسیده ایم گیلانیان را مستاصل باید ساخت و اگر بسخن فولاد قیا
صلح کنم مرا هیچ نامی و ناموسی نباشد چون بدست قضای الهی نامه عمر قتلغشاه طی شده
بود خلاف سخن با صواب امیر فولاد قیا او را از منصب منقلایی معزول کرد و فرمود تا ولد او
باشد و بجای او بنداربد ماغ امیرزاده را رایت روی بجنگ نهاد و گیلانیان از صلح مایوس گشته
باتفاق در مقام محاربه و ممانعت آمدند و بعد از تلاقی هر دو گروه و کوشش بسیار امیرزاده
روی بهزیمت نهاد و اکثر لشکریان او در گل فرو رفته عرضه تلف گشتند چون گریختگان بقتلغشاه
رسیدند سراسیمه گشت و بقیه لشکری را روی بگریز نهادند امیر قتلغشاه چند تن از مردم خود را بجا سیاست
رسانید تا دیگران اعتبار گیرند فایده نداد و او با معدودی چند پای ثبات بیفشرد و مخالفان
دست بتیر و کمان بردند و چند ششی بزخم تیر از پشت زین بر زمین افتاد و غنیمت بی نهایت
بدست گیلانیان افتاد اما امیر طغان و امیر مومن از راه قزوین چون بحدود گیلان رسیدند امیر
هندوشاه که حاکم آن سرحد بود بقدم انقیاد پیش آمد و ایشان را مصحوب خویش گردانیده باردو ملحق
در بو شد و چون اولجایتو سلطان از سلطانیه در حرکت آمده نزدیک بلاهیجان رسید ایلچی نزد

ان دیار فرستاده پیغام داد که اگر مطلوب توجیهات نفس و محافظت مال و مملکت باید که بار نور
و نقل رایت ما استقلال نمای و از تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی احتراز و اجتناب
واجب و لازم دانی و الا لاهیجان که مردی زیرک و کاردان بود در جواب گفت که احتیاج بدان
نبود که پادشاه بنفسه چون منی منقصت این صفرا اختیار کند اگر کمترین بنده را امیر فرستادی بر قدم
بیسار فتیم و بملازمت می شتافتیم **بیت** چه حاجت که سلطان فرخنده فر · بخود رنجه گردد بدین
بوم و بر · که گر کمترین بنده از سپاه · بفرمان رسیدی بدین جایگاه · زسر پای کردی همی در زمان
بر پادشاه آمدی بیگمان · بشنید با فرستاده این تنگ مرد · بدرگاه سلطان بگر دار گرد · و چون بپایه
سریر همایون رسید بانواع نوازش سیورغامیشی اختصاص یافت و الجایتو سلطان بلاهیجان
رسیده غازعید الفطر در آن مکان بگذارد و خبر قتل امیر قتلغشاه و سمع شریف او رسیده غمناک
شد و امیر شیخ بهلول و امیرا بابکر با طایفه دیگر از امرا و سه هزار سوار نامدار بانتقام روان فرمود
و ایشان شب و روز از حرکت نیاسودند تا بجانقان رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نموده
کشش عظیم رفت و سپاه ترکان عاجز آمده بعد از تقدیم مشورت در موضعی حصین تحصن شدند
و امیر شیخ بهلول برای استمداد متوجه اردوی پادشاه با دین وداد گشت و چون صورت
واقعه معروض افتاد نایره غضب شهریاری در حرکت آمده امیر جوپان و امیر سونج را امداد
فرستاد و ایشان چون بکهدم و فومن و رشت رسیدند جنگی ... نمود که در آن مدت
کس نشان نمیداد و امیر سونج جرات و جلادت گیلانیان مشاهده کرده فرمود
تا لشکر بنه مشغول شدند و خود از اسب فرود آمد تا سپاه دلیر گشتند و خاطر بر حرب
قرار دادند و لشکریان گیلان اکثر بقتل رسیدند بقیة السیف روی به بیشه و جنگل نهادند
و بعد از این فتح مبین امرا متوجه رشت و فومن و تولم ما غارت کرده باز گشتند
و پادشاه فرمان داد تا پسر قتلغشاه و طایفه از اعیان سپاه را که در کار تقصیر کرده بودند
و موقف یرغو حاضر ساختند و بعد از تحقیق و تفتیش جمعی را که جریمه بیشتر داشتند
بیاسا رسانیدند و فرق دیگر را چوب بیاساق زدند و پسر امیر قتلغشاه از موجب خویش
معزول شد منصب امیر چوپان گشت ذکر فرستادن الجایتو سلطان دانشمند بهادر را بشهر هرات و گرفتار شدن او بعظم ترین آفات و بلیات
جون سلطان محمد خدابنده مسند جهانبانی را بوجود خویش زیب و آرایش داد ملوک

ازان وزخطر

آفاق و حکام اطراف برسم تهنیت متوجه درگاه عالم پناه شدند بسبب آنکه در زمان دولت
غازان خان میان الجایتو سلطان ملک فخرالدین وحشتی در میان آمده بود چنانچه رقم زده کلک
بیان گشت ملک فخرالدین پای در دامن استغنا کشید و بار دوی پادشاه نرفت و رسم بندگی
و خدمت تقدیم ننمود روزی سلطان بر سر حکایت که ملک فخرالدین در روی من تیغ کشیده و
هراة نیز با من حرب کردند و اکنون باری تعالی زمام امور جهانیان در قبضه اقتدار ما نهاد
هم بدرگاه ما نیامد و بلطف بیکران و عنایت بی پایان ما مفتخر نشد حالا مکنون ضمیر
خاطر خطیر آنست که از طرز لشکر شکن و یکها در آن شمشیرزن شخصی که تجارب ایام مهذب گشته
گرم و سرد روزگار چشیده باشد با لشکری بخطه هرات رود و ملک فخرالدین ... دریان بدر
کاه ما رساند و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر امیر دانشمند بهادر افتاد که بمزید شوکت
و شجاعت و کیاست و فراست شهره داشت او در همان چند روز با ده هزار سوار متوجه
بلده طیبه هراة شد و بعد از طی منازل به نیشابور رسید گرای نامی را از اقربا خود در مقدمه
بفرستاد و وصیت کرد که محافظت راهها را کند و رعیت را از زحمت بهد و مفرق نرساند
گرای چون بکهدو و هراة رسید خبر آن بسمع ملک فرستاد و پیغام داد که امیر دانشمند بها در با لشکری عظیم
میرسد و این دیار را بموجب فرمان معسکر همایون خواهد شد و در کل مراتب و معاونت
خود را معذور نخواهد داشت ملک فخرالدین بنور فراست دانست که فتنه بجلس انچه ایجان گرای تقریر
میکند بظهور خواهد پیوست اما فرستادگان را زاعزاز و نوازش نموده ملک خوبشی تمام باز گردانید
انگاه باستعداد حالات حرب و آلات طعن و ضرب مشغول شد روز دیگر گرای بدیدن ملک فخرالدین
رفته ملک شرایط تعظیم و تکریم او بجای آورد و ضیافت پادشاهانه بتقدیم رسانید و بعد از دو روز
ملک فخرالدین را وداع کرده متوجه بادغیس شد و پس از چند روز امیر دانشمند بجلگاه هراة درآمد
از مقربان خود طوطل بلاو و هند و جاق را نزد ملک فرستاد مخفی سفارت آنکه حکم واجب الاداء
خان الجایتو نفاذ پیوسته که ملک فخرالدین لشکر دریان را بمن سپارد و مردم ابیورد و مرو و نیسا
و جام و خواف را که بهراة آمده اند و متوطن گشته رخصت دهد بل تکلیف کند که بمساکن خود
و حاصل سه ساله هراة را از تمغا و در القرب و غیر ذلک بعمال دکار کنان من جواب گوید الا
بموجب فرمان قهر اقسر املک از دست تصرف ملک انتزاع خواهیم فرستادگان چون مضمون
رسالت ادا کردند ملک فخرالدین در غضب رفت و لشکر دعا من بدانشمند بهادر برسان و بگو که زناده

از حق القدوم که مقتضی انسانیت و مروت است این دیار تو نتوان داشت و اگر امیر خواهد که بطریق
تفوض و تسلط درین مملکت دخل کند و ما را ابطال حقوق و مناصب خویش منسوب گرداند هیچ وجه میسر
نخواهد شد و این صورت از جمله محالات و مقوله ممتنعات است طبل بلا و هند و جاق بازگشته
جواب ملک بسمع امیر رسانیدند و دانشمند بهادر ازین حدیث برآشفت و در همان چند روز
و اسفزار و قلعه کاه و تولک و از آب مرغاب روان کرد و در توجه ملوک و سرداران آن نواحی
مذکوره تعجیل و مبالغه تمام نموده باندک زمانی حکام این ولایت با لشکرهای جرار از پیاده
و سواره بدانشمند بهادر ملحق شدند و مولانا وجیه الدین نسفی قاضی هراة که خسر ملک فخر
الدین بود به نیشابور رفته و هنگام رسیدن امیر دانشمند بدان بلده طیبه اختیار را مبلغ
ده هزار دینار نقد و پنجاه عدد جامه و فرواری چند خوردنی و یک سر اسب تازی و فلان
غلام ترک را برسم خدمت پیش او فرستاد و بعد از اتمام وصیت ساکنان قلعه را چون تاج
الدین یلدوز اختیار الدین و محمد سنکر و لقمان و یحیی و فرخ زاد و علی جبه تابع امر و نهی محمد
سام باشید و در جمیع امور رجوع باو نمایند از شهریان شاه اسمعیل و از مرویان بهرام کشنده
سر را متوار کرد که دولت لغو ملازم محمد سام باشید انگاه شمشیر خاص خویش بمحمد سام داده گفت
هر که از حکم تو بر پیچد بدین تیغ آبدار آتش فعل سر خاکسار او بیاور ده جمال الدین سام معروض
گردانید که درین امر خطیر بقدر میسور سعی و کوشش نمایم بعد از آن ملک هزار جوشن و تیر
و کمان بر مردم حصار قسمت فرمود و با دویست و پنجاه سوار نامدار و امیرزاده لاغری اراده
توجه بامان کوه آورد و چون ثلث شب بگذشت بقلعه برآمده نزول فرمود و روز
دیگر ایلچی امیر دانشمند را بانجاح مطالب و اسعاف مآرب امیدوار گردانید و پیغام داد که بر رای امیر
بزرگ دانشمند مخفی نماند که ما بسخن خود رسیدیم و برادرزاده لاغری با حصول امانی بجد رسیده
فرستادیم ملتمس آنکه ایشان نیز بوعده وفا نمایند و با مردم هرات زندگانی توجه صواب
و سداد کنند و از جاده محبت و طریق وفا تجاوز جایز نفرمایند و چون لاغری [illegible] د
یافت امیر دانشمند عازم نفس شهر شده فرمود تا نای زرین در دمیده کوس حربی فرو کوفتند
و رایات اژدها پیکر را برافراشته بعظمت و شوکت هرچه تمامتر سوار گشت و از [illegible]
کوچ کرده بدروازه خوش رسید و از کوه خاک ریز بلندی و تندی باره و رفعت برج دیده
متعجب شد مولانا وجیه الدین نسفی پیش رانده گفت ای امیر این شهر ماده طغیان و سبب عصیان

غور به وهراه

غور به وهراه بدین چهار دیوار است اکنون مصلحت در آنست که تخریب سور و باروی شهر امر نموده و ابواب محافظه
دروازها را ابلاغ زمان بلکه پیش رجوع کرده شود امیر دانشمند بر موجب صلاح دید مولانا آن مهم با تمام
رسانیدند و فرمود در شهر ندا کردند که شهر پادشاه عادل الجایتو سلطان و حکم امیر دانشمند بهادر
درست باید که رعایا هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند و بدعای پادشاه اسلام قیام نمایند و بر
سر اعمال و اشغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند غیر لطف و احسان چیزی دیگر بظهور نخواهد
پیوست مردم هراة ازین حدیث خوش دل و آسوده خاطر شدند و روز دیگر دانشمند بهادر
کسی پیش جمال الدین محمد سام فرستاد که بخدمت من مبادرت نمای و از موجب فرمان
تجاوز جایز مدار محمد سام در جواب سخنان جنگ آمیز وحشت انگیز گفت و چون این کلمات
بسمع امیر دانشمند رسید در غضب شد و سوگند یاد کرد که اگر اجل امان دهد و تقدیر آسمانی
موافق تقدیر یزدانی افتد محمد سام را بنوعی هلاک سازم که موجب عبرة عالمیان باشد
و بر فور لاغری و طغای و ملوک اطراف چون ملک ینالتکین و ملک قطب الدین و
مجموع معارف لشکر و وجوه و اعیان سپاه را طلب داشته گفت میخواهم که هم درین روز
بمحاصره قلعه اشتغال نمایم تا بعد از فتح بگویم که با محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه الدین معروض داشت
که مصلحت در آنست که این حصار بی جنگ و خون ریختن بدست آید امیر دانشمند گفت
اگر تدبیری بخاطر رسیده بیان باید کرد مولانا فرمود که رای صواب آنست که خواجه قطب الدین
چشتی نزد ملک فخر الدین رفته از زبان امیر بگوید که داعیه دارم که فرزند لاغری را با بعضی
از متعینان اردوی همایون فرستم تا مضمون شهادات ایشان معروض گردانند که ملک فخر الدین
امتثال یرلیغ جهانگشای نموده شهر تسلیم کرد و مراسم ایلی و یکدلی بجای آورد و چون این خبر برسد
[illegible] چنان است که از بارگاه فلک اشتباه تشریف خاص و یرلیغ بزرگ مبذول افتد چه
این دیار بی اهتمام ملوک غور انتظام نمی یابد اما آوازه حصانت قلعه در آفاق و اقطار
عالم شیوع تمام دارد و ملک پادشاه عادل از لاغری خواهد رسید که ملک قلعه را تسلیم نمود
یا لا الکنون مناسب چنان مینماید که ملک نامه بمحمد سام نویسد که فرزند لاغری را با بعضی
تن از معتمدان بقلعه گذارد تا کیفیت حال براستی معروض گردانند و سخن او دروغ ننمود
و این صورت خود لابدست که عرض افتد که ملک با وجود اظهار یکجهتی و انقیاد و فرمان
هیچکس را از ملازمان پادشاه بقلعه راه نداد و دانشمند بهادر را این سخن دلپذیر افتاد

خواجه قطب الدین را با طولک بلادکی از اقارب خویش نزد ملک فخر الدین فرستاد و خلاص خویش از ین التماس [illegible]
و با خواجه گفت که من در بدایت میدانستم که این ترک بدکیش بعهد و پیمان خویش وفا نکند شیخ الاسلام
زبان بنصیحت کشاده گفت که این خردی گوی آن میکنند که میان ملک و امیر دانشمند نزاع واقع
طولک گفت که ای ملک امیر بر سر میثاق خود است اما میخواهد که سخن لاغری در مجلس همایون سلطان
بر طبق راستی در میان آید و من سوگند میخورم که نظر امیر درین قضیه بر صلاح ملک است ملک
فخر الدین گفت آنچه امیر طولک میگوید محض صدق و عین صواب است اما از ان میاندیشم که بوسوسه
ابلیس پر تلبیس دانشمند بهادر از جاده صواب منحرف گشته قصد مردم حصار کند و ایشان در
مقام مخاصمت و منازعت آمده فتنه روی نماید که تلافی آن از چند امکان بیرون باشد چه
ان جماعت مردم جلد و مفتن اند بتخصیص محمد سام که سرور دلاوران غور و منبع شر و شور است
طولک بلا گفت امید مخلصان حقیق آنکه امری که مستلزم صلاح حال بلاد و عباد باشد از مکمن
قوه بحیز فعل آید و آنچه بهبود مسلمانان دران باشد روی نماید زبده سخن آنکه خواجه قطب الدین
جهت تعیین التماس سابق کرده الحاح نمودند تا ملک فخر الدین محمد سام را قول در قلم آورد مضمون
آنکه پدرم امیر دانشمند بهادر با خواص خویش بدیدن حصار خواهد آمد باید که در استرضا
آن تقصیر ننماید بعضی گفته اند که در سر مکتوبی فرستاد که محمد سام خود را از مکر و غدر دانشمند
بان نگاه دارد و نوشته ملک را در باب اطاعت خواجه قطب الدین محمد سام رسانید و خلاص خویش
در جواب گفت که آنچه ولی نعمت من گفته بتقدیم رسانم و چون امیر تشریف فرماید وظیفه خدمتکاری
بجای آورم و شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمده دانشمند بهادر را از مطاوعت
جهد سام خبر داد و خواص و مقربان امیر مستبشر گشته یکدیگر را بشارت دادند که حصار بدست
افتاد و امیر دانشمند از شیخ قطب الدین پرسید که در قلعه چند مرد سپاهی اند شیخ گفت [illegible]
پنجاه مرد غوری و پنجاه سجزی اند که هر یک در مقام نبرد با شیر ژیان و پنجه در پنجه اندازند مولانا جمال
الدین فرمود که در همه این ولایت پانصد مرد غوری بودند که چهار صد تن از ایشان بخدمت ملک
بقلعه اسکلچه رفتند و جمعی که اینجا مانده اند اکثر ساز و سلاح ندارند من تفحص نموده ام که با محمد سام
زیاده از سی کس جلادت شیخ قطب الدین روی با امیر دانشمند آورده گفت اگر امیر بجهت
آن بحصار میرود که فتنه انگیزد باید که از سر این درگذرد چه محمد سام و بلاد لقمان و فرخ زاد
و ابو الفتح جماعتی اند بس بی باک رند و مفتن و از آن میترسم که چشم زخمی بملازمان امیر رسد

واین همه

واین همه سخن ما باطل ولی ناموس حاصل شود دانشمند بهادر بخندید و گفت ای شیخ آن روز مباد که نقش عهد
رد اوردم و بر غیب نشنة متوجه حصار شوم و نسبت بجمال الدین محمد سام و کسان ملک بد اندیشم و در
خفیه با فرزندان خود طغای و لاغری قرار داد که شما و نیالتکین باید که مترقب و منتظر باشید
و چشم و گوش بر در دارید و هر گاه که من در حصار رکاب خود از سلاح در طلب کنم محمد سام و اتباع
او را بگیرند ایشان گفتند که بالسمع والطاعه و امیر سوار شده بحمام رفت و سر و تن شسته بسبب
سفر آخرت گشت بیرون آمد هندوی منجم را که از رمالی دم میزد فرمود که رمالی زن و ببین که
رفتن ما باین حصار مصلحت هست یا نه و هندو رملی کشیده گفت که اولی آنکه عزیمت توجه حصار
منفسخ گردد چه از اشکالی که متوجه دولت پیوند است لوی می آید و ببولی که تعلق با عادی
دارد غایت قوة است دانشمند ازین سخن اندیشه مند گشت مولانا جمال الدین نسقی گفت
ای امیر سخن این رمال پریشان روزگار رکار مکن الله تعالی علم غیب با ایشان نداده و
ما مشاهده کرده ایم که آنچه منجمان و رمالان میگویند خلاف آن ظاهر میشود و مولانا دعوی
خود بدلایل و شواهد مبرهن گردانیده امیر دانشمند فرم شد در رفتن حصار راغب و مایل
گشت و لاغری را با بیست کس از پیش فرستاد و از عقب او کاجوی را با ده نوکر روانه گردانید
و فرمود که منکوی که از زمره اقربا امیر بود از پی ایشان روانه گشت و چون امیرزاده لاغری
بحصار در آمد جمال الدین محمد سام بشناخت تمام و بشاشت تمام باستقبال شتافت و با عزاز و اکرام
تمام او را بخرگاه ملک فخر الدین فرود آورد و در یک ساعت قریب بیست کس از دلاوران
دانشمند به حاضر شدند محمد سام شراب لعل فام و نقل مهیا ساخته لاغری را کاسه بدست
داد و جماعت را بشراب خوردن مشغول گردانید هر لحظه از مجلس برمیخواست و انواع اطعمه و اصناف
اشربه با خود می آورد و ترکان او را میستودند و درین اثنا کاجوی نیم مست از خرگاه
بیرون آمده نظر بر اطراف و جوانب حصار می افکند ناگاه دید که چهار کس از مبارزان
غور با سلاح تمام در پس دیواری نشسته اند و دهشت بروی استیلا یافته باز گشت و با لاغری
گفت ای پهلوان در پس فلان دیوار جمعی دیدیم که مسلح بودند مگر ایشان را در کمین نشانده که
ما را بگیرند محمد سام گفت عیاذا بالله که نسبت بسکان کوی شما بد اندیشیده باشند و چماق بدست
گرفته جمله آن مردم کرد و ایشان را با دو نوکر دیگر از حصار بیرون راند و خبر به دانشمند بهادر رسانید
جمال الدین محمد سام جمعی را که سلاح پوشیده بودند از قلعه اخراج نمود و ازین معنی مستبشر شد

و آزرده خاطر گشت و چون دو ساعت از روز بگذشت دانشمند بهادر با هشتاد کس از مردان کار و دلیران
روزگار بحصار در آمدند و بنا بر آنکه جمال الدین محمد سام گفته بود که هیچکس از اتراک با سلاح بقلعه در نیاید
زره‌ها در زیر قبا پوشیده و خنجر و کارد در موزه تعبیه کرده بودند و چون دانشمند بهادر
پای در حصار نهاد محمد سام پیش دوید و شرایط خدمت و زمین بوس بجای آورد امیر دا
نشمند از سر غضب فرمود که ای تارک بوالفضول تو بکدام ساز و عدت و حشمت و مکنت
از ملازمت من تقاعد نمودی و تا غایت بدرگاه من نیامدی ملک با همه عظمت و جلالت
از فرمان من تمرد نجسته بر ربع پادشاه الجایتو سلطان بجان انقیاد و اذعان واجب و لازم
شمرد و تو با این چند تاجیک مجهول پای از حد بیرون نهاده درین حصار دیوار فرزندی
و خود را در سلک منازعان سلطان گیتی ستان منخرط گردانیدی اگر خواهی فرمایم
که بتیغ ابدار دمار از روزگار تو برآورند و این طعنه را با خاک یکسان سازند محمد سام گفت
بر رای انور امیر عادل پوشیده نماند که بنده شایسته خدمتکار بایسته آنست که باوامر
و نواهی مخدوم خود قیام نماید و از فرمان ولی نعمت خود در نگذرد درین حالت نشود
و سبب تاخیر و تاخر از شرف پای بوس آن شد که ملک بنده را سوگند داده بود که بی رخصت
پای او از قلعه بیرون نیاید و بخدمت هیچ آفریده نرود و عذر محمد سام مقبول امیر افتاد
او را پیش خواند و در آغوش کشیده گفت ترا بفرزندی قبول کردم و رقم عفو بر جرایم
تو کشیدم و بوات و جسارت نابوده انگاشتم محمد سام بلوازم خضوع و خشوع مجدد گردا
نیده امیر دانشمند تا میان صحن سرای براند و آنجا فرود آمد و بر یک دست او مولا
نا وجیه الدین نسفی و بر یک دست کی ای طغای بوقا که در همان روز از اردوی همایون
آمده بود و یرلیغ آورده که سرور تکیبان هراة باشد روان شدند و محمد سام و
همگنان غوری پالکان ستان متوزی کرده بود که دانشمند بهادر مرز بینه بوقان که
نزدیک بارگاه رسید هلاک سازند چون امیر نو بنیه بالا رفت تاج الدین یلدز
پیش آمد و دست او را بوسه داد دانشمند بهادر گفت ای پهلوان پیش رو و ما
را دلیل باش تا ببارگاه ملک فخر الدین رسیم یلدز گفت راه نزدیک است مردود
نشن و مراجعه حد آن باشد که قدم پیش نهم امیر بخندید و گام بر داشت یلدز گریبان
او گرفته بیک دست و بدست دیگر گرز بر سرش زد و او بیکبار رسید که از خواص ملک نبود

از پس در

از پس در بالا که دانشمند بهادر بآنجا رسیده بود کمین بگشادند و گرزی بر کلش فرود آوردند و او را بجهنم فرستادند خبث
دانشمندیان را چون مولانا وجیه الدین و هندو جاق و منکو طغا بوقا و اباز و هندوی بخشی و غیرهم که حال تشنیع
مشاهده کرده باز پس جسته خواستند که از حصار بیرون آیند اما ابواب قلعه و طرق نجات را مسدود یافتند
سرداران غور و پهلوانان سیستان مانند گرگان گرسنه که متوجه رمه پریشان شوند روی نهادند و در
یک لحظه بتیر و خنجر و اسلحه دیگر مجموع دانشمندیان بر عرصه خاک و بستر هلاک بخوابانیدند و صحن حصار
از خون کشتگان در تموج آمد خواجه قطب الدین چشتی که در میان دو در مانده بود آواز برکشیده که ای ظالم
سفاک بی باک این چه فتنه است که می انگیزید و بخلاف حکم ملک فخر الدین عمل می‌نمائید از خدای عز
و علا بترسید و مردم هراة را در ورطه رنج و عنا هلاک سازید و چون طوفان بالا گرفته بود هیچکس
بسخن او التفات ننمود و لاغری و حریفان مجلس بزم در خرگاه بیرون آمده اکثر همانجا کشته شدند
و بعضی بجانب شمال حصار توجه نموده آشفته و سراسیمه گشتند و غوریان بقصد ایشان روان شده
آنجماعت خود را فرو انداختند و اعناق و اضلاع دانشمندیان درهم شکسته مردند و غوریه بخندق
در آمده هر کس رمقی در تن مانده بود هلاک ساختند و سام فرمود که حرمهای امیر دانشمند را
که بحصار برده بود غارت و تاراج کردند و حصاریان شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر
بود و در تلبیس راه نمای ابلیس با متعلقان برهنه و عریان ساختند و چندان لالی و زر و حلی
و جواهر و الواب نفیس بدست غوریان افتاد که عشر آن در تخیل ایشان راه نیافته بود
و دران زمان ملک نیالتکین و طولک بلا و طایفه از اعیان سپاه امیر دانشمند بر در فصیل
حصار بودند و از نیش مجلس برین حالات اطلاع نکرده بود با پیاده از پیادگان سیستان
که آشنای ملک نیالتکین بود و بدر فصیل بند آمده سر آن موضع از او پرسیدند که بکجا میروی
جواب داد که خداوند جمال الدین محمد سام مرا جهت مهمی بنقلان دروازه فرستاده
حارسان در باز کردند و او بیرون آمده ملک نیالتکین گفت خیر است که چنین بشتاب
میروی گفت که انشاء الله خیر باشد ملک گفت دانشمند بهادر از طوی خوردن فارغ شد یا نه
سبزی جواب داد که امیر دانشمند همان طوی خورد که نوروز خورده بود ملک نیالتکین
که این سخن بشنید دود حیره بدماغ او راه یافت و فی الحال سوار شده با طولک بلا متوجه
دروازه فیروزآباد گشت و مقدار صد مرد با ایشان بودند چون بآنجا رسیدند دروازه
مقفل یافتند و یکی از ملازمان نیالتکین قفل را بضرب تبرزین بشکست و آن جماعت مسلمت

بیرون رفتند القصه بطونها چون محمد سام و پهلوانان غور و سرهنگان سیستان از قتل ترکان ابرار فرغت
ازواد بیغو قطعی بر بام حصار و بروج آن آمده نداد در داد ند که ای مردم هراة دروازها به بندید که به توفیق
سبحانه و تعالی و یمن دولت ملک معظم فخر الدین دانشمند و اتباع او بقتل رسانیدیم و شور
و شغب تمام در شهر ظاهر گشت و خلایق بضبط دروب و محلات مشغول شدند و جمال محمد سام با
مشهوران غور و سیستان از حصار بیرون تاختند و شمشیر انتقام آخته هر کرا یافت از ترکان
بقتل آورد و از جانبین تا غایتی خون ریزش و غوغا در شهر افتاد و بعد بر فتنه هول روز رستخیز
ظاهر گشت و بعد حملوات ظهور محمد سام حکم کرد که دست از خون ریختن باز داشتند و یکی از فضلا جام
در تاریخ این واقعه عظمی و بلیه کبری گوید بیت بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هرات ⁂ چگونه قتل
کرد کار بی مانند ⁂ ز دست بر دقضا از کف محمد سام ⁂ کشید جام شهادت امیر دانشمند ⁂
و چون خبر واقعه امیر دانشمند بسمع ملک فخر الدین رسید بحسب ظاهر در کار محمد سام انکار کرده
و زبان ملامت و سرزنش او بگشاد و باطنا مبتهج و شادمان گشت چه از شر دشمنی او چنان قوی
و مطلق خاطر شد و مکتوبی بجمال الدین محمد سام ارسال نمود مضمون آنکه بایستی که این جرأت و
جسارت از تو صادر نشدی و چون شد باید که در محافظت شهر غایت جهد مبذول داری
و برور و ازها مردم معتمد بگماری و البته ظهور این فتنه را بمن حواله نکنی و گویی که دانشمند بهادر
بغلو در آمد تا دست حیات و کوتوال زندگانی من از احصار بدن کوتاه کند و من از بیم
جان بان امر عظیم اقدام نمودم و از جبار زادان کوه هندکس را با ساز و سلاح بهرات
فرستاد و نا در جمیع امور متابع رای و رویت محمد سام باشند و از فرموده او هیچ وجه عدول
نجویند و چون خبر قتل دانشمند بهادر و اتباع بسمع همایون سلطان محمد خدابنده رسید
آتش خشم او افروخته گشت و امیر بیساول را با مارت خراسان تعیین فرموده و حکم کرد
که پسر امیر دانشمند بوجای که بر حد روم و فرنگ مقیم بود بهرات رود و از کشندگان پدر
خود انتقام کشد ذکر محاصره بوجای شهر هرات را بفرمان پادشاه اسلام الجایتو
سلطان و قتل جمال الدین محمد سام بسعی امیر بیساول حاکم خراسان
بوجای پسر امیر دانشمند بهادر بحسب فرموده شهریار جهانیان عازم خراسان شد و بعد
از قطع مفاوز و مسالک بطوس رسیده برادرش طوغان که با بقیه سپاه دانشمند
بهادر روان نمودمی بسری برد بادپیوست و باتفاق روان شده ظاهر بلده طیبه هرات را

مصالحة

معسکر ساخت و بوجای ایلچی با مان کوه پیش ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که محمد سام پدر من با طایفه از برادر و
اقربا و اعیان و امرا و لشکریان بقتل رسانیده اگر این مهم بفرمان تو بوده اعلام نمای و الا بگو دوم بهرات
نامه نویس که او را با سایر خونیان بما سپارد و هر چه گرفته اند از اموال و آلات باز دهند تا آتش
فتنه فرو نشیند و مهم از قیل و قال بجنگ و جدال و حرب و قتال نرسد ملک فخر الدین در جواب بوجای گفت
یاد کرد که من محمد سام را هیچ آفریده بر قتل پدر تو امیر دانشمند امر نفرموده ام و بدان کار راضی نشده ام و مردم
داستان نبوده و او از بیم جان بدین حرکت اقدام نموده و حالا بفرمان من مردم شهر نمی توانند که او را
گرفته تسلیم امیرزاده نمایند چه مقدار دو هزار مرد تیغ زن تیرانداز مطیع و منقاد محمد سام اند و اکثر
اعیان سپاه در خون دانشمند سهیم و شریک اند چون سخن ملک به بوجای رسید در غضب شده
گفت ملک فخر الدین بسر حکم پادشاه پیچیده جماعتی بر آن داشت که پدر من بقتل آوردند و
اکنون میگوید که من از این واقعه خبر ندارم اگر حضرت باری نصرت و یاری دهد محمد سام را بقتل
رسانم و قلعه اسکلچه را خراب کنم و چندان از ساکنان این دیار بکشم که عدد ایشان علام
الغیوب داند و لیکن و بوجای خاطر بمحاصره و محاربه قرار داده سرغان ما سبزوار و آزاد
و قلعه کاه و سجستان و غرجستان و تولک و غیر ذلک از ولایات فرستاده مجموع حکام و ولاة و کلانتران
و قصبات را طلب داشت و صناع و محترفه و اهل سود او معامله را از آن اطراف فراهم آورده فرمود تا
سیصد دکان در جنوبی آن شهر مرتب گردانیدند و در مدت چهل روز ملک بنالتکین و ملک جلال
الدین و ملک قطب الدین و جمال قاضی و امیر عمر دره و رکن الدین آزادی و اعیان خواف و باخرز
و حکام مرو و سرخس با مقدار سی هزار مرد در ظل رایت بوجای مجتمع شدند و استادان
ماهر که از حدود فرنگ با خود آورده بود بنا بر فرموده بساختن منجنیق و عراده مشغول شدند
و محمد سام نیز کار حرب را آماده شد و در غره شعبان سنه سبع و سبعمائه بوجای با تمامت لشکر در
برابر برج خاک توصف کشیده بایستاد و مبارزان غوری و سنجری و بلوچ و خلج موازی هزار
و هفتصد مرد با تیغها مسلوک بیرون آمده مانند شیران آشفته حمله آوردند و هر دو فریق در
هم افتاده جدال و قتال دادند و تا سه روز آتش حرب بین متوالی افروخته بود و چون فتح
شهر بسهولت میسر نمی شد و جمعی کثیر از بهادران بوجای بقتل آمدند بوجای از دور شهر بحوالی
نواحی پل طلان را لشکرگاه ساخت و گفت درین او ان جنگ مصلحت نیست و تدبیر منحصر در آنست
که مداخل و مخارج هراة را ضبط کنیم تا هیچکس یک من بار در شهر نتوانند برد و لامحاله محصوران از قلت

فرو نیاوردند و کار ایشان به زندگانی افتد و چون قوت و قوت ایشان روی در انعدام نهد تا جان شهر و قلعه نیم‌جان ماند و این رای پسندیده ملک و امرا افتاده بوجای حکم فرمود تا مردم دلیر و هشیار محافظت طرق قیام نمایند و راه آمد و شد بر آینده و رونده مسدود گشت و با وجود این در خواست راه‌ها در این اثنا هر جمعی از شهر بیرون می‌آمدند و جهاد با ایشان کرده درو می‌شدند و مجموع از لشکریان بوجای می‌یافتند می‌راندند و در خلال این احوال ملک فخرالدین مریض شده بجوار رحمت ملک غفور پیوست و چون این خبر بمحمد سام رسید با خواص خود گفت که افشای این راز نباید کرد که مردم دل شکسته شوند و لشکریان بر ایشان غالب گردند و کر و حیله بر آمده فرمود تا از زبان ملک فخرالدین نامه نوشتند مضمون آنکه و هر روز زحمت عارضه روی نموده بود الحمدلله که آن زحمت بصحت مبدل شد اکنون باید که اکابر و اهالی هراة خاطر جمع دارند و در جمیع امور ناصر و معاون محمد سام باشند و هم درین نزدیکی ارزان غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد با ده هزار مرد غوری همه مستعد حرب بمدد می‌رسند و هم در آن حین اسکلو آمده خبر فوت ملک بمحمد سام رسانیده بودند پهلوان مظفر استرآبادی سلاح دار ملک فخرالدین با دو دی بوجای رفته صورت واقعه را پیش او تقریر کرد و بوجای بشر و شادمان گشته پهلوانان را بعنایت بیکران سرافراز ساخت و آن روز را بامر نواب بعشرت و شراب خوردن گذرانیده و روز دیگر با سپاه آراسته متوجه شهر شد محمد سام نیز با دو هزار کس بیرون آمد و هر دو گروه در حوالی پل درقرابه بیکدیگر رسیدند و تنور حرب گرم گشته از جانبین خلقی کشته و مجروح گشته و در آن معرکه مظفر استرآبادی ندا در داد وفات ملک فخرالدین گفت ای غوریان نابکار ملک شما فوت شده دست از کارزار باز دارید که امیر بوجای در مقام عفو و عنایت است لقمان غوری که بر برج حصار شمعیان بود آواز برکشیده گفت ای استرآبادی ناکس این سخن دروغ است زیرا که دی روز نوشته بخط ید ملک رسیده اگر خدمتی تعالی توفیق دادی سر را از بدن تو برگیرم چون بوجای آواز لقمان شنید پرسید که چه میگوید گفتند تکذیب که فی الواقع ملک وفات کرده با درخن این خبر جهید بخاطر او راه یافته مظفر گفت که من آنجا بودم که ملک درگذشت و در حضور من دفنش کردند و بوجای از این سخن مستبشر شد و مطمئن خاطر گشت و مدتی این سخن بگفتند که ملک فخرالدین از خلق اعراض نموده و در قلعه خیسار ساکن شده بعبادت مشغول است القصه در آن روز من التعلق الی العسق جنگ قایم بود و دولها هاسم و طبلها در ناله و کوه‌نای در فغان و عامل اجل در عمل و زمین و زمان متحیر و چهار روز

هر دو فریق

هر دو فریق بدین طریق حرب میکردند روز پنجم محمد سام از شهر بیرون نیامد اما پهلوانان و دلاوران سپاه بجنگ مامور گردانید و هر دو لشکر در برابر یکدیگر آراسته شدند بوجای پیاده گشته و سایر امرا و اعیان موافقت کردند و غوریان را منهزم ساخته بکنار خندق رسانیدند و محمد سام با هزار سوار از دروازه بیرون رفت و بحمله اول مخالفان را مقدار دو تیر پرتاب باز پس نشاندند و هفت هشت بار حملات متعاقب یکدیگر را مصدوع شدند و در هر دو طرف جمعی کثیر قتیل و جریح گشتند و مدت محاصره امتداد یافته و در این اثنا پهلوان یار احمد بنسبت بمحمد سام غدری اندیشیده بقتل رسید مفصل این مجمل آنکه در شهر هراة شخصی بود که او را یار احمد و این یار احمد را مولد سیستان بود و محل نشو و نما دار السلطنه هراة بود و در اوایل حال بکشتی گرفتن و تیر انداختن مشغول بودی و چون در آن دو فن به درجه کمال رسید ملازم ملک فخرالدین شد و به مرور ایام رتبه او در تزاید تا بمرتبه خانداری ترقی کرده قربتی تمام یافت چنانچه در خلا و ملا از ملک مفارقت نکردی و در امور ملکی دخل کردی و ملک او را باصابت رای و حسن تدبیر منسوب داشتی و قریب بیست کس از اهل جرات و جلادت در پی او بودند و چون محمد سام دانسته بود که او را بقتل رسانیده در هراة فرمان روا گشت دم از استبداد و استقلال زد تا سره حقد و حسد در باطن پهلوان یار احمد اشتعال یافت و با سرهنگان ملک فخرالدین محمود و بیگی بزرگ که مکنت و شوکت و تبع داشتند اساس محبت استوار گردانیده ایشان را روزی بوثاق خویش برد و گفت اندیشه در ضمیر دارم که اگر در آن باب مدد و معاونت خواهید نمود با شما در میان نهم ایشان اظهار اتحاد و یک جهتی کردند یار احمد گفت محمد سام بغایت متکبر و بزرگ منش شده و از قتل داشته بها در کار رعونت و پندار بدماغ خود راه داده و بر کسانی که بر جمیع صفات پسندیده بر ورجحان دارند تفوق میجوید و خود را از ایشان بمراتب رفیع تر میشمارد اکنون مکنون ضمیر آنست که او را برداشته از میان شهر و حصار در تصرف خویش آوریم بیگی بزرگ گفت که توابع محمد سام بسیار است و ما فوجی اندک لیکن که این مهم تمشیت نیابد نیز دو جان و مال در معرض تلف آید و متعلقان و منتسبان ما پایمال حوادث گردند درین باب فکری بصواب باید کرد

بیت

کنید یاد از گفت او پهلوان ؛ بدو گفت کای ترک روشن روان ؛
مرا نیز مردی سپهدار هست ؛ درین بوم و بزم کسی یار هست ؛

و عاقبت بایکدیگر پیمان بستند که از آن اندیشه در نگذرند و فردا هنگام بارگاه محمد سام را بتمام رسانند و پیمان بایمان موکد گردانیده محمود فهاد و بیگی بزرگ بجاهای خود رفتند و پهلوان یار احمد

شب روز در ان لشکر بسر برده علی الصباح یاران خود را طلب داشته مجموع بصلات و عطایا خوشدل گردانید
و چون از بخشش و انعام فارغ شد پرسید که محمد سام کجاست جواب دادند که در میدان حصار است
استفسار نمود که چه مقدار مردم پیش اوست گفتند زیاده بوده نفر پیش او نیست یار احمد ازین خبر مستبشر
و فرحناک شده بر فور پای در رکاب آورده بخانه محمود فهاد رفته گفت بشتاب که بدیدن محمد سام می
رویم و ایشان هر دو خود را گرفته با صد و پنجاه سوار بمیدان پای حصار رفتند و چون قلت مردم محمد سام
مشاهده یار احمد گشت که مصلحت چنان می نماید که هم درین میدان کار محمد سام بمقطع رسانیم که بار را
اندک انه محمود گفت که تاج الدین و ابوالفتوح و سایر سرهنگان در قلعه اند اگر ما درین موضع دست
بردی نمائیم ایشان قلعه را نگاه دارند و غرض آنکه هم در قلعه قصد او کنیم تا حصار نیز بدست آید یار
احمد گفت روا باشد و چون محمد سام یار احمد را دید که بدان شوکت و ابهت بمیدان در آمد
متأثر گشته با حضار مجلس گفت که این شخص کیفر خود بیند را ببینید که چه کیفیت می آید گفتند که مردی
روستائی و هرگز چو در را باین حشمت ندیده او را معذور باید داشت و محمد سام شخصی را بقلعه
فرستاده برادر زاده خود را ابوالفتح با جمعی از ابطال رجال طلب داشت و در یک لحظه خلقی
بسیار از قلعه بیرون آمده نزد او مجتمع گشتند و یار احمد چند بار خواست که دست بشمشیر برد
محمود فهاد مانع آمده گفت امروز دیگر صبر باید کرد و درآن اثنا یکی از ترک با صد نفر رسید محمد
سام از واحوال پرسید یکی گفت طایفه از مخالفان در فلان موضع متواری شده بودند خواستم
که ایشان را بگیرم چون نظر آن جماعت بر من افتاد بگریختند محمد سام گفت ما را بقلعه باید رفت
روز با آخر رسیده و او بحصار در آمده یار احمد بازگشتند و محمود فهاد مراجعت نمودند و یکی پیشتر
همراه محمد سام بقلعه رفت و کیفیت قصد یار احمد و صورت موافقت محمود فهاد با وی شرح باز راند محمد
سام ازین خبر متوحش و متردد و متحیر گشته بلد زولقمان و حسین شاه و اسمعیل و غیرهم را از اعیان
و اشراف که بر ایشان اعتماد داشت طلب فرمود و سخنان یکیکی در میان آورده در
ان امر استعانت نمود گفتند که اگر این قضیه تحقیق انجامد یار احمد و محمود واجب القتل اند و در کشتن
این دو کس با تو موافقیم و سرهنگان از وثاق جمال الدین محمد سام بیرون آمده آن شب قلعه را
زیاده از دستور معهود حراست نمودند و روز دیگر که خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی
حصار بر آمد یار احمد و محمود فهاد بر قرار سابق بقلعه رفتند و یار احمد شمشیری بر کرد و خنجری
بر میان داشت محمد سام بیشتر از پیشتر در تعظیم او مبالغه نمود و یار احمد شمشیر خود بیکی از غلامان

داده برکنار

داده برکنار صف محمد سام نشست محمد سام گفت ای پهلوان خنجر از میان باز کن یار احمد خنجر را بر ملازمان خود تسلیم نمود محمد
سام با او گفت که اهل هرات و فتوه نمک چنین خورند و با یاران خود اندیشه ها چنین در میان آورند
یار احمد گفت چه کرده ام و از من کدام امر ناپسند صادر شد محمد سام صورت سوء قصد او را باز نمود و محمد سام
برخواسته اشارت تا او را با محمود فهاد دستگیر کردند و روز دیگر هر دو را از سر حصار بقتل رسانیدند
و خلق هراة ازین سیاست خایف شدند و در آن روز قرب دویست کس از ملازمان یار احمد
و غیر او خود را از قلعه انداختند به بوجای پیوستند و در خلال این احوال امیر بیساول بحدود خراسان
رسیده محمد دولدای را با چند هزار کس روانه هرات گردانید تا لشکرهای امیر داشمند را که رفته
به بوجای سپارد و چون محمد دولدای بظاهر شهر رسید ایلچی پیش محمد سام فرستاد که اگر طریق مطاوعت
مسلوک داری و بخدمت مبادرت نمائی من ترا در ظل حمایت خویش جای داده نگذارم که آسیبی
از بوجای بتو و متعلقان و یاران تو رسد و محمد سام در برابر کلمات صلح آمیز گفت و بوجای
از وقوع این قضیه اندیشناک شد و با ملوک و اعیان سپاه مشورت کرد و گفت که اگر محمد
سام از در ایلی در آمده شهر را با محمد دولدای سپارد هر رنجی که درین مدت کشیده ایم
ضایع گردد و فتح هرات با و منسوب شود چاره این کار و درمان این درد چیست بعد از
قیل و قال بوجای بالاتفاق ارباب خرد و استصواب اصحاب کیاست نامه به محمد سام نوشت
مضمون آنکه اگر جمال الدین محمد سام ملک قطب الدین تولک را که در جنگگاه گرفته و تا غایت
محبوس داشته بگذارد تا پیش من آید تا از قبل او با من پیمان کند و پهلوان شهر را بحصار
جا سپارند بمحمد دولدای من از سر خون پدر و برادران برخیزم و هر سوگندی که از آن عظیم
تر نباشد بر زبان آورم که قصد او و متعلقان او نکنم و کسی را نیز نفرمایم و رعیت را
هیچگونه نرنجانم و چون مکتوب بمحمد سام رسید آنرا بر سر جمع پاره ساخت و حامل را
بسیار دشنام داده سخن هماز رزم و پرخاش داد و درشتی و خونریزی گفت و این خبر
به بوجای رسیده در تضییق اهل شهر و مهم محاصره محکمتر شد و قحطی عظیم و غلائی قوی در
شهر پدید آمد چنانچه قریب صد هزار کس در شوارع و محلات مرده افتادند که هیچکس
غسل و تکفین ایشان نداشت والعهده علی الراوی و چون مهم بدین مرتبه انجامید
نفیر عام بر خواست و بقیه خلق بدر قلعه رفتند فریاد بر آوردند که ای محمد سام از جبار
منتقم بترس و دروازه بگشای که ما فقرا از آتش جوع سوختیم و ما را پروانه ده

کرد بگو طاقت ارسکی و کار برغداریم و روز رمبو طایفه بزخت متوبان و منبر خطیب برآمده و جانهای تن
پاره کرده جنیح و فریع بفلک البقر رسانیدند و محمد سام فرمود تا دروازه گشاده چند هزار کس از ضعفا
و فقرا به لشکرگاه بوجای فرستادند و حدتش بکلیف و ضرب جماق مجموع ایشان را اشتهار اند
محمد سام چون دید که کار از دست رفت باتفاق اکابر و علما بند از پای ملک قطب الدین برداشته
او را باحترام تمام پیش بوجای فرستاده و عهدنامه طلب داشت و بوجای در آن باب صحیفه
بحصار روان کرد و روز دیگر محمد سام فرمود تا دروازها بگشادند و لشکر بوجای بشهر درآمدند
و بوجای لگد کرد تا برج و باره شهر خراب کردند و روز یکشنبه بیست و یکم ذی حجه سنه سبع
فرموده از شهر بیرون آمده در کار و بار قرار گرفتند و محمد سام با دویست کس در قلعه ماند
و دیگر روز با ده کس پیش بوجای آمد و بوجای او را در آغوش کشیده و گفت از انتقام درگذ
شتم و رقم عفو بر زلات تو کشیدم باید که خاطر جمع داری و در حصار بگشای تا معدودی چند
از نوکران با ما بیرون روند محمد سام متقبل شده و بوجای بخلعت خاص اختصاصش داده فرمود تا
امرا و اعیان او را کاسه داشتند و هر یک چیزی باو بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای بخرگاه
رفته و محمد سام را طلب داشته مجلس عشرت بیاراست و چون سوز شراب بر دماغها استیلا یافت
محمد سام از خرگاه به بهانه استفراغ بیرون آمده با یاران خویش گفت که بوجای مست است زیاده
از ده نفر پیش او نیست مصلحت در آنست که تیغها برکشیم و او را با حاضران مجلس بقتل رسانیم و تجدید
صیت نامداری و آوازه و دلاوری خود در آفاق منتشر گردانیم یاران محمد سام چون لقمان
و فرخ زاد و حبیبی و امیرک غوری و رستم باتفاق گفتند اگر این کار که از ما صادر شود مجموع اهل هرات
در معرض زوال و نکال آیند و بنابر قلت عدد ما از این ورطه مشکل بیرون توانیم رفت محمد سام
از سر آن خیال خام درگذشته نماز شام باجازت بوجای عازم قلعه شد و روز دیگر شاه اسماعیل
با ده کس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده بتشریف نوازش بازگشت بعد
از آن تاج الدین یلدز به بارگاه او شتافت و بوجای او را زیاده از محمد سام اعزاز و احترام نمود
و سیزده پسر هنگامه یکان یکان پیش بوجای میرفتند و خلعت و اسب گرفته باز می گشتند و در این
اوقات بعضی از اهل حصار پراکنده شدند و سیستانیان بملک بهاالدین پناه بردند و زیاده
از صد کس با محمد سام در حصار نماندند و بهمین تمام بحال او راه یافته مقارن این حال امیر سیاول
که امیر الامرا خراسان بود با پنجهزار کس برسید و کس از پیش محمد سام قاصدی پیش او فرستاده بود

و کیفیت که امیر

و کیفیت که امیر بنفس نفیس خویش بدین صوب تجشم فرماید من بخدمت مبادرت نموده آنچه در تحت تصرف دارم از قلعه
و غیر آن بسپارم فی الجمله امیر سیاول در سواد هرات نزول فرموده ایلچی نزد محمد سام فرستاده که بی
دغدغه متوجه جانب ما شود تا به ترتیب عنایت ما از شر بوجای و تعدی او مصون و محروس مانی
و در این باب سوگند بر زبان راند که من نگذارم که بوجای ترا خللی برساند بلکه ترا بانواع احسان و ا
صطناع محسود امثال و اقران گردانم و محمد سام بر امیر سیاول اعتماد نموده تا جمیع سکان دیار و حصار پیش او
رفتند پس محمد سام را اتباع گرفته به بوجای سپرده گفت خصمان ترا بتو تسلیم کردم ایشان را بفرمان
الجایتو سلطان بقتل رسان و از حیلگاه هرات بیرون رو که حکم چنانست که بوجای خبر کشتگان
پدر خود و برادران پیش را توقف کند و در امر هرات بهیچ وجه مدخل ننماید و بروز دیگر بفرمود
امیر سیاول و اغوا و بعضی ملوک بوجای تاج الدین یلدز و پهلوان لقمان با پنجاه تن از مبارزان
غور در نواحی پل مالان بقتل رسانیده طبل رحیل فرو کوفت و محمد سام را به بندی گران برد
و بعد از چندگاه او را با نوکران خاصه روانه عراق گردانید از خون امیر دانشمند ابرام عزت
خویش کرده بعوض الجایتو رساند که من او را با سرهنگان ملک فخر الدین بقتل آوردیم و این خبر با امیر سیاول
رسید گفت چون محمد سام بخدمت الجایتو سلطان رسد از من شکایت کرده گوید که من پناه با امیر
سیاول بردم و او اموال و اولاد ما گرفته و اسیر کرده ما را به بوجای سپرد و با امرا مشورت نموده محمد سام
را تسلیم نموده از راه بازگردانیدند و چون بوجای از مرغاب مراجعت نمود محمد سام را با او تسلیم نموده
فرمود تا بوجای خدمتش را بقتل رسانیدند و خلق هرات از شر او خلاص یافته سجدات شکر بجای آور
دند و نذور و صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و امیر سیاول اهالی شهر و رعایا را استمالت داده
بر عمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمود تا آن زمان که ایالت هرات به برادر ملک فخر الدین ملک
غیاث الدین قرار گرفت و هرات در معموری بحالت اصلی معاودت نموده ذکر بقیه احوال ملک ناصر
و نهضت پادشاه اسلام پناه دگبغانت رحمة الله علیه مرا عساکر گردون مآثر چون ملک ناصر باره
دیگر بحضرت حیین در بار دیگر بر ممالک مصر و شام مالک مستولی شد چهره حال از غبار
تغیرات بشست و بقتل مخالفان دولت قاهره بزعم خویش تسلی جست بیان این سخن آنکه در اندک
فرصتی صد و هفتاد تن از امرا مصری و شامی را که از ایشان دغدغه در ضمیر داشت از زر و فته حیاة
بمطموره ممات فرستاد بیت بنزد خرد این سخن دور نیست ؏ که زندان دشمن به از گور نیست
و از اندیشه بطش و هیبت او قراسنقور و جمال الدین آقوش افرم و جمعی دیگر از امرا استر بلد مستوحش

گشته با پانصد سوار از ابطال جنود و خزاین موجود ملازم با پرس ایلچی سلطان از ولایت شام بیرون آمد
و در مقدمه رسولی بوالی ماردین فرستاده از کیفیت حال خود اعلام داد و حاکم آن سرزمین معموره
تیغه امور فرمان پایه سریر سلطنت مصیر گردانید و امیر قتلق قیا اوجی بموجب فرموده روان شد
با یرلیغ و پایزه در دیاربکر بدیشان پیوست و امرا مصر بعد از طی مسافت بجد و کسلطانیه که مرکز اعلام
دولت سلطانی بود رسیده امرا آنجا بشرایط استقبال بجای آوردند و معتبران ایشان بتقبیل بساط جلالت
مناط استسعاد یافته انواع مرحمت خسروانه و تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع
مبذول یافتند و مبلغ شانزده تومان از خزانه در وجه ایشان معروف گشت و نوکران
آنجماعت نیز بانعامات محظوظ شدند و نظر بر تغافل طغیان [illegible] گشت و امیر حسام الدین
مهنا سرور اعراب شام نیز باعراز دایره متابعت و مطاوعت ملک مصر روز نهاده سی جان
جهان نورد با نظرها رایلی و [illegible] و متعاقب به پایه سریر اعلی روان کرد و مراحم سلطانی [illegible]
ایلچیان اثر قبول و اقبال باظهار رسانیده و یرلیغی مشتمل بر استعطاف و استمالت با خلعت خاص
و تشریفات اقارب و براه سه هزار تغار غله بر عراق عرب و دیار بکر مصحوب ایلچی روان کرد
و در آن اوان امرا و معرو شام از افراط خون ریختن و آویختن و گردن زدن و ظلم و اجحاف
و جور و اعتساف ملک ناصر در مجلس همایون بکرات و مرات حکایت کردند علو همت شمول
رحمت سلطانی که کفیل انتقام مظلومان از ظالمان بود ایشان را بتوجه جانب شام نوید داد
و فرمان فرمود تا عساکر ظفر قرین بساختگی یورش قیام نمایند و چون سپاه نصرت پناه
بر درگاه پادشاه جوانبخت مجتمع گشت و اعلام ظفر انجام بجانب رحبت الشام در حرکت آمد
و بعد از قطع مسافت بموصل رسیده در قصر بدرالدین لولو نزول فرمود و چند روز بجشنها
پادشاهانه قیام نمودند و درین اثنا امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد
رسیده از دست ساقیان عدیم المثال کاسات مالامال نوشیدند و بموجب فرموده منشور
ولایت کوفه و حله با عمال و مضافات که حاصل آن چهل تومان بود بنام امیر مهنا مهیا و ممهور گشت
و در قشلاق موصل ملازمان رکاب همایون بساختن آلات حصارگیری و استعداد یورش
اشتغال نمودند رواة نقل کرده اند که مبلغ پنجاه و پنج هزار دینار در مؤنت عراده و [illegible]
منجنیق و امثال آن در سنجار و ماردین صرف شد و منجنیقها که در بغداد بود و آن [illegible]
و مقارن این حال هزار و پانصد زره و بکتر از مستعملات دیوان وزارت که در فرنگ ساخته

بود رسیده در

بود رسیده و هیچ تاریخ مسطور نیست که در بلاد یاغی اسلحه مرتب ساخته به پادشاه بیگانه رسانند و دویست
شصت اسب [illegible] پیکر هامون نورد با جلهای گوناگون از اطلس و اکسون و زینهای مرصع و روبندهای
زر نگار زرکش بدست غلامان پری وش روان ساختند و دو هزار و پانصد شتر کوه تحمل باد خرام
ابر سیر جمعه عمل ساوری در ربقه قطار کشیدند و نود چرخ دورانداز و یازده هزار تیر پولاد
و صد قاروره نفط دشمن سوز و صد فواره کوس هیبت رعد آواز و دو صد علم عالی قامت
زربفت [illegible] و سیصد و شصت دنقاب با کلنگهای تیز منقار و پنجاه هزار پوست جهت
گذرانیدن انتقال لشکر علاوه این ساختگی شد و سلخ رجب طویهای عظیم و جرغانشی و طوقهای
با غلات شی کرده رایات نصرت آیات براه سنجار نهضت نمود اعاظم نوینان مثل [illegible] و امیر چوپان
و امیر قتلغ و سایر ایناقان حضرت و امرا مصر و شام با ده تومان لشکر آراسته در حرکت آمدند
و فضای صحرا و هامون از جوش و خروش شاه در اضطراب شد روز چهارم شعبان سنه اثنی
عشر و سبعمایه رایت ظفر نشان سلطان جهانبان بامال سنجان رسیده پادشاه بر لشکر [illegible]
جبه قسمت فرمود و روان گشت و سلخ ماه مذکور در کنار فرات اتفاق افتاد و روز یکشنبه غره
رمضان با فوجی خواص از آب عبور کرد و امیر علی قوشچی و جمال الدین افرم و حاجی دلقندی
بجانب جبه رفته یرلیغ رسانیدند که رکاب همایون بر عزم استخلاص این دیار از آب فرات
گذشت باید که سکان قلعه مفتاح هدایت در قبول بگشایند و بقدم مطاوعت تقبیل عتبه جلال
را مسارعت نمایند کوتوال حصار بدرالدین موسی کرد غروری بدماغ خود راه داده و اهالی آنجا
مواضع رحبه را بقلعه آورده و پل فرات بکرده مستعد قتال ایستاده بود چون این خبر رسانیدند
ساکنان حصار روز جواب دست بتیر گشادند و در رزم بر بستند روز آدینه ششم ماه مذکور
رکاب آسمان مدار و تمامت لشکر نامدار بر حوالی حصار رحبه کشیده بایستادند آواز کورکه و غو
کوس نغمهای چون رعدهای سحرگاهی بمحدب فلک اثیر رسیده و آن قلعه مانند فلک البروج
دوازده برج داشت و خندقی در عمق بیست گز و در عرض پانزده گز بگرد او فرو برده بودند
و بر قلعه اعتماد داشت و تیر ناوک و عراده و منجنیق و غرو سنگ مشحون بود فرمان واجب
الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکریان حصه بهم خندق از پیش رحبه و اطراف فرات بنقل خرمن
و درخت مشغول شدند و فوکها ترتیب داده بلب خندق کشیدند و کنار بارو را از پشته
هیزم حمالة الحطب ساختند و سه روز متصل جنگ پیوسته و متجندند جهت تخریب [illegible] در رحبه

که در پایان قلعه فتاده بود و تفتیش می نمود اجتهاد می نمودند و قاضی رجبه و سه تن از اعیان قلعه شب آمده
درخواست کردند که سپاه دست از تعرض کوتاه کنند و دستار چه خاص و خاتم زینهار از حضرت سلطان
سلیمان مکان طلب داشتند مشروط بنزول جمله و تسلیم قلعه و ملتمس ایشان مبذول افتاده با نجاح مقصود
بازگشتند اما ساکنان از هول آن تقویت بوجه مردم سلطان صفت فتان جنگ از سر گرفته و چند تن
از بالا و پایان به تیر چرخ از پای در آمدند و از حکم تیر تیغ خراسانیان پای ثبات بفشردند باز گاه جنگی
و نزدیک بان شد که نقابان آواز زنان که در قلعه با شنوهران حکایت میکردند بشنوند باز قاضی
نجم الدین با چهار تن بیرون آمده بخدمت مبادرت نموده رخصت انصراف بیافت و انشا نزاد رجب
فرمان بخواجه رشید الحق والدین وزیر بسپردند تغییر و اتفاق اولاد قاضی و سکان کوشش ساکنان
زقلعه کردن را که سافت در شب که سلطان اسلام بر ابلقش کرد ون خرام بیرون حصار را
طوف میفرمود باد صبا صیاح و افغان عوراة را بسمع اشرف اعلی رسانیده سلسله عاطفت و اغماض
در حرکت آمده روز دیگر شیر لب النظر و دستور آصف تدبیر عرضه داشت که اگر خسرو صاحب
قران دولت سلطنت را فرمان دهد تا کارکنان ان بجای کان برحسب ملتمس ایشان فیصل داده آید غایت لطف
و احسان و نهایت بر و امتنان باشد و این شفاعت موافق مزاج الجایتو سلطان را افتاده مصلحت
ان بالصواب بیدا و مفوض فرمود و رای صاحب دستوری با تمام مصالح صلح و اصلاح و تنقید و تنفید
سوانح نخ اشتغال نمود و زبان روزگار ربا ادا و این خطاب کرد بیت کلید در گنج بستی تو لی
جهان از سر نخس خجسته تری بیت و هر چند نو ئینان و امرا و طبقات حشم گفتند که دست از حرب باز
داشتن مقتضی جهانگیری نیست مفید نیفتاد و دستور اعظم نظر بر اصلاح حال جمهور انواع التطلف
و فنون حکم کار بست و بعد از توسط سوابر وجهی صلح واقعشد که رضا ی هر دو جانب بدان
مقرون بود و بجای نفیر و زفیر نوا و آوای مطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسیده از
بیت و چهارم رمضان الجایتو سلطان عزیمت انصراف مصمم گردانیده از آب فرات عبور فرموده
لشکریان و سر حسر چون خلایق بروز حشر بر سر پل هراة مجتمع شدند و دران مضایق خلایق
از جهت رسیده و امیر سونج لگکوت بغداد متعین شد و امیر حسین بموجب فرمان متوجه از ان شد
امیر ابر بجین بجانب روم رفت و سلطان و امیر چوپان و ایسن قتلغ و دیگر امرا تو مانات بعد از نزول
بسلطانیه متوجه قشلاق مازندران شدند ذکر رسیدن سردار دلسگی سور با چند شهزاده دیگر ا
ساندکنند شدن بو جای و رسیدن عین الکمال بسپاه کشورباز جهان شهزادگان کنک

و میسور و داود

و میسور و داود خواجه باتفاق چند دیگر از احفاد چنگیز خان با لشکر زیاده از اوراق آنجا و قطرات باران
بهوس تسخیر خراسان از آب امویه بگذشتند و چون این خبر با میر یساول بو جای ربیب شاه و والی
رسید از مساکن خود در حرکت آمده مضارب لشکرگاه ساختند و امیر یساول در خزینه بگشاده اموال
فراوان بر لشکریان قسمت نمود و نیز انعام و وعده کوشش دل گردانیده بو جای و غیاث الدین علیشاه
از شاهان بدخشان که در ان اوان بخراسان آمده بود با هزار سوار در مقدمه فرستاد تا احوال
یاغی معلوم کرده معروض دارند و دران روز بو جای و علیشاه یازده فرسنگ رانده از مخالفان ا
شری ندیدند چون شب در آمد بو جای با شاه بدخشان گفت که مقام و منزل یاغی معلوم نیست و بدین
طریق که ما مسافت قطع میکنیم اگر چهار پایان ضایع خواهند شد مناسب آنکه من و بندگی شاه با سواران
گزیده و اسبان اعتمادی ساعت تمام شاید که از مخالفان کسی بدست ما افتد و خبر ایشان معلوم کنیم
شاه بدخشان با بو جای اتفاق نموده و سیصد نفر از هزار نفر اقرار کرده و تعجیل تمام در سر آمدند و براه
بدخشان رسیده آتش بسیار دیدند بو جای گمان برد که لشکریان شاهزادگان اندک اند راه بدخشان
می آیند غیاث الدین علیشاه گفت تصور من آنست که اینان لشکر بدخشان اند که عدد مخالفان می زوند
اکنون مصلحت آنست که درین صحراها توقف کنیم شاید که ازین قوم کسی بدست ما افتد بو جای این سخن
بشنید و عنان باز کشید و بعد از ساعتی یک کس از بدخشانیان جدا شده بجوی آنکه زود تر به پادشاه
زادگان ملحق شوند در حرکت آمدند و بلشکریان بو جای رسیده بنطق آنکه آن قوم سپاه ماورا النهر
اند با ایشان مختلط شدند و مردم بو جای آن ترا گرفته بخدمت امیر خود رسانیدند بو جای بتخویف
و تهدید تمام از احوال مخالفان استفسار آن درمانده گان گفتند که شهزاده کبک و میسور و داود خواجه
و ایمکدای و فولاد با شصت هزار مرد آهن پوش از امویه گذشته و از انجا تا منزل ایشان ده فرسنگ
بیش نیست بو جای دو کس از بدخشانیان را نزد یساول فرستاد و دیگر ان را بقتل آورد و شاه بدخشان
گفت مصلحت در مراجعت است بو جای جواب داد که فرسنگی چند پیش دویم تا پیش ازین بر قضای
معاندان مطلع شویم بو جای و شاه بدخشان با آن سیصد مرد روان شدند و با قراولان و شهزادگان
رسیده دران شب دیجور تیغ در روی یکدیگر کشیدند و کوپال بر سر هم دیگر کوفتند و از جانبین
غریو و خروش مردان و صهیل اسبان بچرخ گردون رسید لشکر منصور آثار رجلادت بظهور رسانیده
قریب بصد کس از مخالفان بقتل آوردند و مغلی نام امیری را از خویشان امیر نوروز اسیر
و دستگیر کردند چون بو جای دانست که کبک اغلان و دیگر شاهزادگان با سپاه انبوه نزدیک

اند هنگام صبح مراجعت نموده روی بمرغاب نهاد و بمقصد رسیده آنچه دیده بود و شنیده بعرض امیر سیاول
رسانیده و امیر سیاول در باب صلح و جنگ و حرکت و سکون با امرا و اعیان سپاه مشورت فرموده
اکثر ایشان بواسطه کثرت دشمن بجنگ دو باره رضا ندادند امیر سیاول گفت هر که در عواقب امور
اندیشه کند از وی شجاعت نیاید من باری از بسیاری اعدا و قلت مردم خود دغدغه ندارم و متوکلا
علی الله بر محاربه اقدام خواهم نمود اگر غالب آیم فهو المطلوب و اگر مغلوب گردم نزد خلایق و خالق
معذور و از سرزنش ملامت کنندگان دور باشم و رایها بر حرب قرار گرفته بر جای خویش توقف
نمودند ؛ چون خورشید تابنده بنمود چهر ؛ شه زاده کنگ و پیو رود او و خواجه با انبوه اعمام
و لشکری چون کوه آهن و دریای مواج مجدد بمرغاب رسیدند امیر سیاول جوانغار و برانغار
و قول بیارایست و امرای تومنیان و قشون بمواضع مناسب تعیین نموده روی بدشمن نهاد
و چون تقارب رفتن دست داد امیر سیاول پیش از آنکه معاندان بر جنگ مبادرت نمایند با پای
خویش حمله کرد و شاهزادگان از این جرأت و جسارت در غضب رفته و بهیأت اجتماعی شمشیر انتقام
از نیام کشیده متوجه او شدند و بهادران طرفین و دلاوران جانبین چندان قتل رسیدند که
از خون رودی شرف بمرغاب نهاد و از لون دم آن روز بر کشتگان صحرا و دشت گلگون گشت
و امیر سیاول مانند شیر خشمناک بر یلان و سپاه … می تاخت و سپاه را
بر حرب و ضرب ترغیب و تحریص مینمود شاهزادگان چون تجلّد خراسانیان مشاهده کردند بجموع حمله
آورده و در قلع و قمع ایشان اهتمام نموده غلغله در زمین و زمان افکندند و چون سپاه ماوراء
النهر باضعاف و آلاف لشکر خراسان بود خراسانیان بیت درین دشت چون شمار کوس ؛
بلب خشک رخساره چون آبنوس ؛ بهیچ رکی روی برگاشتند ؛ بهادرانه خیمه و بگذاشتند امیر سیاول
و بوجای با هزار سوار پای تمکین و وقار بیفشردند و از شجاعت و مردانگی نکته مهمل نگذاشتند
عاقبت امیر سیاول با هفت نفر از آن مهلکه بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل تن در میان
لشکر گرفتار مانده همچنان بکارزار اشتغال مینمودند تا آن چهل نفر کشته شدند و بوجای از
غایت بی رحمی خود زره بر سر گرفته دست بکمان برد که از قربان بیرون کشد و بر خم تیر مخالفان
را از خود دور کند ناگاه بضرب نیزه یکی از بهادران ماوراء النهر مانند پاره کوه از زین بر
گشت شعر ز بالای آن باره تابناک ؛ بر آمد ار شن بر آمد بخاک ؛ و آن روز تا شب
شاهزادگان از عقب لشکر خراسان رفتند و میخواستند که در ظلم لیل عنان نیز باز کشند شاهزادگان مقصود

مانع آمده

مانع آمده گفت و رعب بر همتیان خواجه فولاد و سایر شاهزادگان بازگشته و هر که از خراسانیان بجم
کشته پیوریان اسیر گشت شاهزاده پیو را شاهزاده تومشی الالغ داده بمواطن خود فرستاد و چون خبر
انهزام امیر سیاول و کشته شدن بوجای بسمع الجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه کشیده متوجه خرا
سان شد و آوازه توجه او در آن بلاد شیوع یافت سپاه ماوراءالنهر مراجعت نمودند و سلطان محمد
خدابنده مراجعت مخالفان شنیده از راه بازگشت و عنان عزیمت بجانب سلطانیه معطوف گردانید آنگاه
و حکم کرد تا درّی درج سلطنت و گوهر کان خلافت سلطان ابوسعید بضبط خراسان رود و در آن اوان
ملک غیاث الدین کرت بحکم یرلیغ الجایتو سلطان در هراة حاکم و فرمان روا بود **ذکر نهضت سلطان
ابوسعید بن الجایتو سلطان بن ارغون خان بجانب خراسان** چون خبر پریشانی احوال مردم
خراسان کرة بعد اخری بسمع همایون الجایتو سلطان رسید خاطر خطیر بر ترفیه احوال رعیت آن ولایت
معروف داشته با قرة العین خویش سلطان ابوسعید که در اوان کودکی آثار رشد و نجابت از ناصیه
همایون او لایح میشد گفت ای … بدایت جلوس جد اعلی تو هلاکو سلطان تا غایت از شاهزادگان
هر کدام که عزیزتر بوده اند بضبط و حکومت خراسان متعین شده اند و آخر الامر از آن منصب
تربیت سلطنت رسیده اند چون ارغون خان و برادرم سلطان محمود غازان و من که محمد خدابنده
ام و اکنون ترا که ولی عهدی آثار تو اضحات آلهی در جبین تو پیداست به ایالت آن ولایت
میفرستم و سونج الفودا که از امرا و معتبران و درین دولت معمر شده اند و حوادث و وقایع
روزگار مهذب و مجرب گشته اند گرم و سرد روزگار و لیل و نهار چشیده ملازم تو میگردانم
باید که از سخن و صواب دید ایشان که هر اینه متضمن صلاح ملک و ملت باشد تجاوز
ننمائی شاهزاده بسیار روان اندک مال در جواب گفت که از فرمان ایلخان نگذرم و امید بعنایت
یزدانی و یمین دولت سلطانی چنان است که از بنده امری صادر نشود که موجب شرمندگی
و خجالت شود و چون رای الجایتو سلطان بر ارسال قرة العین سلطنت بجانب خراسان
قرار گرفت حکم فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان حضرت بیراق اولاد خود
اشتغال نمایند تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند و براه و رسم پدران متوجه و معین باشند
و دیوانیان برحسب فرمان مالکیتاج سلطان ابوسعید از جواهر و نقود و مرصعات و اثواب قیمتی
و اسبان راه وار و استران قطار و شتران بار بردار و غیر ذلک ترتیب داده بخواجه
مرجان که متمول عنایت شاهزاده بود تسلیم نمودند و مهد آل و طلب علم و سنجق و سایر آلات

واد داد پادشاهی مرتب داشته سپردند و الجایتو سلطان فرمود تا اعلام نجوم جمهور کوکب ساعتی انتخاب نموده
و خوب اختیار کردند پادشاه برسم مشایعت از سلطانیه تا ابهر آمد و فرمان داد تا اردوی شاهزاده در
انجا پیش اردوی بزرگ زدند و بر فراز پشته رفیع برآمده بنظاره مشغول شد و حکم قضا امضا نفاذ یافت
که متصدیان اشغال سلطانی طوی مستوفی مرتب ساختند و ایلخان جمیع ملازمان شاهزاده عالیشان بتشریفات
خاص فاخر و انعامات وافر خوشدل و مستظهر گردانید و امیر سونج را که باتاکی شاهزاده موسوم شده بود
پیش خود خوانده بزبان گوهرافشان گذرانید که سوابق اخلاص ترا بلواحق اختصاص پیوده ام و من این شکر
خان میشناسم و وثوق تمام و اعتماد مالا کلام بر تو دارم و فرزند با جان پیوند خود را با اولاد
امرا و اینا قان بارگاه سلطنت بتو میسپارم باید که در شرایط خدمت و مراسم شفقت دقیقه
مهمل نگذاری و ایشان نیز بوصیت من از صواب دید تو بیرون نخواهند رفت و مبادا که
بغرور انکه پادشاه پرورده ام و پادشاهزاده می پرورم حرکات ناملایم که موجب اختلال
ملک و مال باشد از تو صادر گردد و بدان سبب در معرض غضب و سخط ما افتی امیر سونج
کنز عرضه داشت که من کیستم که از حد خود تجاوز نمایم و بخلاف حکم و خلاف یاسای پادشاه عمل کنم
عنایت و عاطفت ایلخانی امرا باین مرتبه رفیع رسانیده اگر قدر نعمت سلطانی ندانستم و بلوازم
شکر آن قیام ننمایم شایسته عقوبت و نکال باشم القصه در شهور سنه ثلاث و عشر و سبعمایه شاهزا
ده و ملازمان خاصه روان شدند و آن سال ییلاق در کوشک مراد که از نواحی مازندران
است کردند قشلاق در سلطان دوین و عجب انکه مولانا کمال الدین بن عبدالرزاق رحمة الله
علیه با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال این عبارة نوشته که لشکر خراسان که با ییساول
و امیر علی قوشچی بجنگ شاهزاده کبک رفته بودند مظفر و منصور باز گشته در کوشک مراد رسیدند
و حال انکه امیر ییساول و بقیة السیف که از معرکه کنگس شاهزادگان ماوراء النهر خسته و مجروح
و منکوب و مملوک جان بیرون برده بودند بعد از پریشانی و سرگردانی باردوی شاهزاده پیوستند
ملحق سخن انکه چون آوازه توجه سلطان ابوسعید خان در خراسان شیوع یافت امیر ییساول
و ملوک و اوشتیان و سرداران دیگر ولایات مراسم استقبال بجای آوردند و ساکنان آن دیار
در مهاد امن و امان غنودند و چمن مملکت بتازگی نضارت و طراوت یافت و در خلال این
احوال چیچن تمور از اقربا شهزاده ییسور برسالت از پیش او رسید و عرضه داشتی مشتمل
بر دولتخواهی و الجایتو سلطان رسانیده ملتمسات معروض داشت ذکر [illegible]

شهزاده

شهزاده ییسور و کبک پسر دوا خان روی نمود و بدان سبب ییسور در ماوراء النهر آتش جنگ و جدال
افروخته از آب عبور نموده شاهزاده کبک بنابر نقاری که از ییسور در خاطر داشت بر سر شهزاده
در مجلس پدر خود ایسنبوقا خان که حاکم الوس جغتای خان بود غمز و سعایت میکرد و میگفت
که ییسور ضمنا با الجایتو سلطان موافقت و مصادقت دارد و ایلچیان او بجانب عراق
آمد و شد دارند مبادا که فتنه انگیزد و خلق ماوراءالنهر را از آب گذرانیده بخراسان درآید
ایسنبوقا بدان کلمات التفات نمیکرد و میگفت که بر ییسور اعتماد کلی است پسر با ما
خلاف نخواهد کرد و چون شاهزادگان بخراسان درآمده برجای دانشمند بهادر را
کشتند با غنایم بسیار با وطان خود بازگشتند شاهزاده کبک معروض ایسنبوقا خان
گردانید که اگر ییسور در مقام موافقت نبود ما را از رفتن منع نمیکرد اکثر خراسان را در
تصرف آورده تا مازندران میرفتیم و از امارات صداقت تا الجایتو سلطان یکی
انکه قریب هزار کس از لشکریان ایران از خراسان را ... زاده و راحله داده روانه هرات گردانید اکنون
او را در کوتنف یرغون و باز خواست حاضر باید ساخت و درین مهم اهمال و اغفال جایز
نباید داشت ایسنبوقا گفت که اگر درین اوان ییسور را از بخارا به ترکستان طلبیم
لشکر خراسان بماوراءالنهر درآیند و استقلال بجای مملکت راه یابد و چون زمستان شود
ترا با لشکر آراسته بدان صوب فرستیم و ییسور را طلب داشته بر مقتضی یاسا چنگز
خان مهم او را بمقطع رسانیم و شاهزاده کبک خوش دل و مسرور بولایتی که در تحت
تصرف او بود رفته منتظر فرصت میبود و طایفه از اینا قان ایسنبوقا که با ییسور صداقتی داشتند
حکایت ییسور قا و کبک را بسمع رسانیدند و شهزاده ییسور اندیشه مند شده چیچن تمور
برسالت نزد سلطان ابوسعید خان فرستاد و زبده سفارت انکه من ایل و منقاد الجایتو
سلطانم و اگر رخصت شود ایل خود را از آب آمویه بگذرانم و اگر اجازت فرمایند تمام
ممالک ماوراءالنهر بممالک محروسه منضم گردانم و چیچن تمور بخدمت سلطان ابوسعید رسیده
و هدایا و تنسوقات گذرانیده معمول رسالت ادا کرد شاهزاده چیچن تمور را بانواع لطف
و عوارف پادشاهانه سرافراز گردانیده گفت جواب این سخن منوط برای پادشاه است
و او را باحترام تمام باردوی الجایتو سلطان فرستاد و سلطان ملتمس ییسور را بالحاح اسعاف
مقرون گردانیده اجازت داد که ایل و الوس خود از آب بگذرانند و مقرر فرمود که از جهة

بیخ ناکامی دشمنان یار نسن آن باشد و حکم فرمود که اگر شهزاده تیمور محتاج گردد امرا و نواب فرزند ابوسعید
بلشکر و مال امداد نمایند و سلطان محمد خدابنده چنین تمور را از مال و خزانه بی‌نیاز ساخته
جهت شهزاده تیمور خلعتهای نفیس و کمر مرصع و اسبان تازی با زینهای زرین و ساز افسار گوهر
نگار روان کرد و چون مراجعت کرده آن عنایت و عاطفت الجایتو سلطان آنچه مشاهده نموده بود
بوقوف شهزاده تیمور رسانیدند و شاهزاده عزیمت جانب خراسان مصمم گردانید و بعضی از امرای
خان را بعهد و عدهای پسندیده با خود متفق ساخت چون شاهزاده یکتک از عزیمت تیمور آگاه
سپاه پراکنده جمع آورد و تیمور نیز بهمان امر مشغول شده بسرعت پیش سلطان ابوسعید خان کس فرستاده
التماس نمود و شاهزاده چنین ایلچی باردوی پدر روان ساخته صورت حال باز نمود و الجایتو سلطان
دقور بیشی پسر البناق و طغای کورکان با لشکر فراوان نزد شاهزاده ابوسعید فرستاد تا بعضی از امرا
خراسان را در مرافقت ایشان بمدد تیمور ارسال نمایند و شاهزاده تیمور چشم امید برا
نهاده انتظار میکشید و در جنگ تعلل میفرمود و چون خبر رسیدن ایشان او وصول امرا خراسان
و عراق بدفع باغی متوجه گشت بحسب اتفاق در روز ملاقات هردو پادشاه زاده یکتک تیمور
بر دوران سپاه سلطان ابوسعید بهادر خان شل پسر یساول و امیر شاه بن محمد دولدای
و امیر یکجنت با لشکر خراسان و امرای عراق که از نزد سلطان محمد خدابنده آمده بودند بمدد رسیدند
و تیمور بمدد مستظهر شده یکتک را منهزم ساخت و اسپان ایلچی و امیر فراوان گرفته مراجعت نمود
و خلایق ماوراءالنهر از مرو رود عبور سپاه شاهزادگان دست برد خراسانیان نسبتی عظیم رسیده
و شاهزاده تیمور ساکنان سمرقند و بخارا و ترمذ و غیر ذلک را از بلاد و قصبات کوچانیده از آب عبور
گذرانید و حکم فرمود که در آن زمستان در جلگاه شبرغان و قلب رباط و مرغاب توطن نمایند
و چون فصل بهار رسد در ولایتی یورت هر طایفه معین شود و خود نیز از آب گذشته در کنار جیحون
رحل اقامت انداخت و بعد از آن چند روز شاهزاده یکتک لشکر پراکنده جمع آورده بر نیت انتقام
از تیمور اشتغال کرد و چون شاهزاده تیمور بر اندیشه دشمن مطلع شد فرمان داد تا مردم ماوراء
النهر که ایشان را کوچانیده بود به جلگاه هرات روند و آن بیچارگان در قلب زمستان گرسنه
و برهنه دست عیال و اطفال خود گرفته روان شدند و از سرما و گرسنگی قریب سی هزار
کس بمقصد نارسیده بجانب دیگر کوچ کردند و در آن اوان تیمور یکی از مقربان خود را با پیشکشهای
لایق از لالی بدار و جواهر نفیس و غلامان ترک و اسبان راهوار و سایر تنسوقات

ترکستان

ترکستان بخدمت الجایتو سلطان فرستاد پادشاه فرستاده او را نوازش فرموده خلعتهای خاصه و مراکب تازی
نژاد و ساز و نبرد و خرگاه و خیام زربفت و شادروان و سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی ارسال
فرمود و شاهزاده را مخیر ساخت که هر موضعی را که خاطر خواه او باشد از حدود خراسان لشکرگاه
سازد و تیمور به بادغیس آمده آن زمستان در صحرای فادس بگذرانید **ذکر منازعت خواجه
رشید و خواجه علیشاه و مشارکت ایشان بمجرد الفرمان پادشاه** در آن وقت در دولت الجایتو
سلطان خواجه تاج الدین علیشاه بغایت اشاق کشته بود و در پایه سریر اعلی گستاخ شده بود
و بعضی از مهمات دیوانی را بی مشورت خواجه رشید تمشیت میداد و خواجه رشید ازین معنی رنجیده
میشد و تحمل این صورت میکرد چه خود را مرتبه از خواجه علیشاه زیاده گمان میبرد و بدین سبب
مواد نزاع در حرکت آمده خواجه رشید عرضه داشتی که در منصب وزارت من مقدم بر علیشاه
تقدم دارم او را رای روی من باید کرد و اگر او درین امر مستقل است موجه بنده و تعیین باید فرمود
تا مقتضی فرمان عمل کنم و اگر هر دو شریکیم باز خواست مهمات از بنده چراست و حالا از دو
صورت هر کدام اختیار کنند من موافقت نمایم نخست آنکه متعهد مجموع امور دیوانی گردد تا من
دست کوتاه کرده بجواب محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم دیگر آنکه تمامت مهام سلطانی
که متعلق بوزارت باشد به بنده بازگذارد تا من بقدر وسع و امکان از عهده آن بیرون آیم سیوم
آنکه ممالک محروسه را دو قسم منقسم گردانیم و هر یک در بخش خویش دخل کنیم تا حسن کفایت وزرا
بر پادشاه و امرا روشن گردد الجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه علیشاه دو
خدمتگار شایسته اند رشید مردی پیر و عالم و هنرمند است و علیشاه جوانی کاردان و خردمند
و هر چه ما را در رایست است بی آنکه با او بگوییم مرتب و مهیا میدارد و اکنون صلاح مملکت
که هر دو باتفاق در ضبط مهمات سعی نمایند و بی مشاورت یکدیگر هیچ کاری را فیصل ندهند و نسبت
بهمان در مقام شفقت و این یک در مقام حرمت باشد و آن دو وزیر بر حسب فرمان به مصالحه
راضی گشته ترک آشتی کردند در تمشیت مهام مملکت تا انقراض ایام دولت پادشاه با احترام
مساهم و مشارک بودند **ذکر وفات الجایتو سلطان و نهایت کار و انجام روزگار آن پادشاه
علیشاه نشان سلطان محمد خدابنده** یومی بعزم شکار سوار شد و چون از مراسم صید فارغ
گشته بسلطانیه مراجعت فرمود بعد از دو هفته مزاج همایونش از جاده اعتدال انحراف نمود و مرض
صعب بر ذات مبارک او مستولی شد اطبا در معالجه مبالغه فرموده زحمت روی در اشتداد نهاد

وهنوز اندک ضعفی باقی بود که بحمام رفت و بعد از استحمام غذاهای غلیظ تناول فرمود و معده ضعیف از هضم عا
جز آمده پادشاه به حمی محرقه مبتلا گشت بعضی از اطبا در استعمال قوابض مبالغه کردند و طبیعت که
بعلت اسهال دفع کثرت می نمود ضعیف شده بود با آن مرض مقاومت نتوانست نمود و چون ارکان
دولت از صحت پادشاه مایوس شدند اندیشیدند که اگر در غیبت پادشاه امری حادث شود
شاید که آتش فتنه بالا گیرد بنابرین ایلچی بحکم یرلیغ شاهزاده را طلب داشتند و گفتند که اگر سلطان
صحت یابد شاهزاده شرط عیادت بجای آورده باشد و اگر واقعه روی نماید پیش از ظهور رفتن وا
رث ملک بر سریر سلطنت متمکن بود و سلطان ابوسعید در آن اوان در مازندران بود و امیر
سونج که رتق و فتق و حل و عقد امور خراسان و مازندران تعلق باو میداشت علی اختلاف
الروایتین در رادکان یا در سرخس بود و چون نزد کان شاهزاده ایلچیان الجایتو
بودند روز بروز مرض الجایتو سلطان سمت تزاید و تضاعف می پذیرفت تا در شب عید فطر از
بارگاه و ایوان بفرادیس جنان شتافت و این واقعه در سنه ست و عشر و سبعمایه اتفاق
افتاد و مدت عمر او سی و شش سال بود حمد الله مستوفی گوید   چو نه ماه بگذشت
از گاه کلاه و سروری شاه گذشت * بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت
بس ناگاه گذشت * خواتین و سروران سیاه لباس سیاه پوشیدند و فریاد و فغان
فلک کبود رسید * همی گفت هر یک کسی روز عید * بدین شومی اندر زمانه ندید
نه عید دگر * گزین شد جهانخدیو جهان را جگر * بود عید سرمایهٔ فرخی * درین عید
اهل ایران غمی * بود خرمی همگنان را بعید * درین عید شادی شد از ما بعید * و بعد از شرایط
تجهیز و تکفین در گنبدی که از مستحدثات همت عالی نهمت شهریاری بود در سلطانیه مدفون گشت

ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادرخان بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و سریر جهانبانی

امیر سونج از استدعای شاهزاده آگاه شده عازم مازندران گشت و باتفاق او بسمت
سلطانیه در حرکت آمدند و چون بری رسیدند امیر سونج گفت کسی در مقدمه باید فرستاد
تا خبری بتحقیق بیاورد و شاهزاده آن را پسندیده امیر سونج یکی از معتمدان اختیار
کرد و بسبیل تعجیل روانه شد و چون بمقصد رسید نخست بخدمت قتلغشاه خاتون که حرم محترم
الجایتو سلطان بود رفت خاتون از سلطان ابوسعید پرسیده گفت چرا دیر میرسد
لب تشنه فسخست زمزم کجاست * دل خسته ریشت مرهم کجاست * و فرستاده بترتیب

و نواخت خاتون

و نواخت خاتون اختصاص یافته باتفاق اصحاب خواجه علیشاه جیلان روی بارگاه امیر چوبان نهاد و از جهت
اظهار تشوق و آرزومندی تعجیل شده سلطنت او را بانعام و در مرافقت امیر چوبان بجنبش آمدند و چون
بدوری شاهزاده رسیدند چشم امیر چوبان بر بارگاه فلک اشتباه افتاد از اسب پیاده شد و جمیع
اکابر و نقبا شرط موافقت بجای آوردند و به نزدیک درگاه رسیده سلطان ابوسعید بیرون آمده امیر چوبان
چندنوبت زانو زده شرف دست بوس شاهزاده حاصل کرد و بواسطه آنکه در امر قورلتای تعجیل داشتند
بجانب سلطانیه روان شدند و چندگاه میان امیر چوبان و امیر سونج بجهت تقدیم و تاخیر نزاع وا
قع شد و امیر سونج برای صلاح حال پادشاه و تسکین فتنه تقدم امیر چوبان را مسلم داشت این معنی پسندیده
رای سلطان ابوسعید افتاده و چون پادشاه بعنایت قلعه رسید خواتین و جمله نشینان بمقتضای عصمت
باستقبال شتافتند و افسر و گردجامه و اسب الجایتو سلطان را بر تخت نهاده می گریستند و روزی
چند بمراسم تعزیت اشتغال نموده از آن مهم چون فراغت یافتند جامه‌های سوگ بالبسهٔ سور متبدل
ساخته بعشرت و طرب مشغول شدند و در اوایل صفر سنه سبع عشر و سبعمایه در ساعتی که سعود
از آن اقتباس سعادت می نمودند یک دست سلطان را امیر چوبان و دست دیگر امیر سونج گرفته
بر سریر دولت نشاندند و از پس که در او گوهر افشاندند فرق سلطانیه محسود دریای عمان
و کان بدخشان گشت و آنچه شایستهٔ جلوس فرخنده آغاز خجسته انجام بود مرتب داشتند و چون
از لهو و سرور ملال روی نمود پادشاه سن مبارکش در آن اوان بدوازده رسیده بود پاد
شاه امیر چوبان روی بتنظیم امور مملکت و رعایت رعیت آورده حکم فرمود که احکام پدر
بزرگوار که تا غایت استقرار یافته برقرار باشد و حکام اطراف اکناف بعدالت و انصاف
مرعی دارند رعایا و برایا با تکلفات ناموجه که خارج شرع شریف باشد تکلیف نکنند و
بایه که دهاقین بزراعت و حراست اشتغال نمایند و محترفه و صناع نیز بفراغ بال در آبادانی اسواق
سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در کف کفایت و قبضهٔ درایت امیر
چوبان نهاد چه پادشاه بنابر حداثت سن بامور ملکی نمی پرداخت و خدمتش در حل و عقد و رتق
و فتق قضایا ممالک ایمان تمکن یافته امیر ایرنجین را بحکومت دیار بکر فرستاد و امیر سوتای را
بایالت ولایت ارمن و اخلاط تعیین فرمود و پسر خود تیمورتاش را بضبط ولایت روم مقرر
گردانید و گفت تا خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین در ملازمت او رفته بامور دیوان
قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علیشاه را فرمود تا بدستور سابق در وزارت سهیم باشند

وامیر ایسن قتلق که از جمله عظمای امرا بود باستصواب امیر چوپان برای دفع فتنه شاهزاده یسور و بکتوب عازم خراسان گشت **ذکر مخالفت شهزاده یسور و کشتن امیر یساول** چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده بشهزاده یسور رسید خیال تسخیر ممالک خراسان در باطن پدید آمده و این راز با بکتوب در میان نهاد بکتوب گفت صلاح در آنست که نخست در قتل یساول سعی کنیم چه اگر خاطر از جانب او جمع گردد دیگر هیچکس را در خراسان با ما مجال مناقشت و منازعت نماند و در اوایل حال باظهار خلاف مبادرت ننمودند اما ضمنا بکار از این مشغول گشتند و بعد از رفتن امیر سونج بعراق امیر یساول بعلت آنکه از یسوران دختری در حباله نکاح می آورد شهزاده یسور را طوی بیدهم مالی خطیر بر خراسان حواله داشت و از آن وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بر هراة نوشت و دو کس از نواب خود را با پنجاه سوار نامزد فرمود که بشهر رفته زر نقد سازند و ایشان در عاشر ذی حجه سنة ست و عشر و سبعمایه بهرات رسیده مردم را در شکنجه کشیدند و مبلغ مذکور را بسر انجام نموده بازگشتند و رعایا و عجزه بزبان نفرین امیر یساول دست بدعا برداشتند و پیش از این ابویزید ولد بوجای بن دانشمند بهادر در اواخر ایام الجایتو سلطان یرلیغ حاصل کرده بود که در خراسان حاکم الوس باشد و هنوز در آن امر شروع ناکرده پادشاه برحمت ایزدی پیوست و امیر سونج آن حکم امضا نمود و امیر یساول که بدان قضیه رضا نداشت سوگند خورد که تا ابویزید کوچک است و ... بیان او را که بکتوب و مبارکشاه و تاشتیمور راند هلاک نسازم از پای ننشینم و از سر لجاج و عناد آل تمغا نوشته با سر ابویزید و عشیره بوجای فرستاد مضمون آنکه امیر ابویزید کوچک است و از عهده امارت بیرون نمیتواند آمد باید که ایشان امیر طوغان بن دانشمند بهادر را بر خود حاکم دانسته از فرمان او عدول نجویند و چون حکم امیر یساول با ایل و الوس بوجای رسید مجموع ایشان بخدمت طوغان رفتند بکتوب برین حال مطلع گشت بعرض شهزاده یسور رسانید که یساول فرامین سلاطین را بر طاق نسیان نهاده بحکم خویش ابویزید را که ایلچی بدین درگاه آورده از منصب امارت معزول ساخت و طوغان را بجای او منصوب گردانید یسور از این قضیه در غضب رفته گفت بر یساول هیچگونه اعتماد نماند و این طور مشتمل بر مکر و خدیعت می نماید او را بتعجیل از میان بر می باید گرفت تا فتنه روی ننماید و درین اثنا امیر یساول با خزانه معمور و اوانی زرین و سیمین و اسبان تازی و غلامان ترک و ... از جنس ماکولات و چند ... شراب

دو هزار که سغند

دو هزار راس گوسفند متوجه اردوی شاهزاده یسور شد و تحف بتحویل خانه بکتوب رسیده بکتوب بضیافت ... و امیر یساول بشراب خوردن اشتغال نمود ناگاه آواز شور و شغب از بارگاه طوغان بر آمد و با امیر یساول رسانیدند که بکتوب طوغان و طوغانیاز را گرفته قصد تو دارد امیر یساول با معدودی چند سوار شده روی بفرار نهاد و هنوز نیم فرسنگ قطع نکرده بود که یسوریان احمال و اثقال او را غارت کرده بودند و بکتوب قوکاه خاص امیر یساول را با جاریه که در زیر طاق کبود بحسن و ملاحت طاق بود در تحت تصرف آورد و مبارکشاه بن بوجای را با پنجاه سوار در زمان از عقب امیر یساول ... کس بطلب ... بهرات رسیده بملک غیاث الدین ملاقات نمود و از بکتوب شکایت کرده گفت ... در میتوان آمد امیر یساول جواب داد که مصلحت در رفتن است ملک غیاث الدین چند سر اسب و مایحتاج سفر او را مهیا گردانیده ... متوجه نیشابور گشت ... می توان آمد امیر یساول و مبارکشاه بعد از دو روز در جام باو رسیده آتش حرب بالا گرفت و در اثنای جنگ امیر یساول بزخم تیری از مرکب درگشت و ملازمانش منهزم شده مبارکشاه فرمود تا سر او را از مرکب تن جدا کردند یکی از فضلا در تاریخ این واقعه گوید در هفتم دهم ماه محرم سال و مه تاریخ نه نقصان نه زیادت شد بر خراسان یساول پیش اجل باز نهاد و مرا کجا که قضا بود و ارادت چرخ فلک آنچه که بر افراخت بر انداخت ... انیت مرد را صفت و سیرة عادات و بعد از واقعه امیر یساول امیر ایسن قتلق بخراسان رسیده بکتوب از پیش شهزاده یسور نزد او رفت و چنان نمود که سبب کشتن امیر یساول آن شد که قصد قتل شاهزاده یسور کرده بود و بجهت مصلحت وقت شهزاده یسور عهدنامه بجانب سر اعلی در مصاحبت ایلچیان کاردان ارسال نمود و پادشاهزاده نیز بسبب تاکید مبانی مصادقت فرمان داد تا وثیقه مشتمل بر میثاق و پیمان در قلم آوردند و فرستاد که آنرا ... اختصاص داده باز گردانیدند **ذکر مخالفت وزیران و شهادت یافتن خواجه رشید الدین صاحب دیوان** میان خواجه رشید و خواجه علیشاه همیشه نقاری بود و در زمان سلطنت الجایتو سلطان بنابر مقتضی وقت ترک آشتی کرده بودند چنانچه سمت گذارش یافت و در ایام دولت سلطان ابوسعید چون خواجه رشید نسبت با امیر چوپان آثار اخلاص و دولتخواهی بظهور میرسانید و جناب امارت مآب نیز با او دم از مصافات میزد این معنی سبب ازدیاد وحشت و نقار علیشاه میگشت و بنا بر آنکه پسر رشید شمس الدین عبد اللطیف ملازمت ...

شاهزاده عالیشان سلطان ابوسعید بهادرخان بخراسان رفته بود و منظور نظر عاطفت پادشاه گردید
و روز بروز اقبال و حشمت ازدیاد می پذیرفت تا بزرگ حسد خواجه علیشاه لحظه فلحظه زبانه
بیشتر میکشید و هر چند آن وزیر حسود خواست تا بر خواجه رشید تقصیری یا تصرفی ثابت
کند میسر نشد و در اثنای این اوقات عمله دیوان پیش هر یک از ایشان که تردد میشدند
دیگری می رنجید و چنانچه عادت نویسندگان است جمعی از آن طایفه بخدمت خواجه رشید رفتند
و گفتند که اگر رخصت صاحبی مقرون شود با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تصرفات بروی ثابت
گردانیم خواجه رشید از طینت پاک بدان امر هم داستان نشد و در جواب گفت من با خواجه علیشاه
بگویم تا در مقام استرضای خاطر شما آید ایشان از پیش خواجه رشید بیرون آمده با یکدیگر گفتند
که ما را کاری ازین مرد نمی‌گشاید و نزد علیشاه تردد آغاز نهاده در قصد خواجه رشید با او
اتفاق نمودند و خواجه علیشاه ابواب مراد ارشوتها داد تا مزاج ایشان بر خواجه رشید متغیر گردانیدند
و مهم منجر بآن شد که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه به تبریز رفت و امیر سونج نویان
او را حامی بود مرضی صعب داشت و در آن مرض میگفت که اگر بهتر شوم مهم خواجه رشید
را تدارک کنم و در آن زمستان پادشاه به بغداد رفت و امیر سونج نیز در ملازمت رفته بود
در جهت استرداد یافته در مدینة السلام برحمت ملک علام پیوست و سلطان بنابر خدمات پسندیده
امیر سونج بسیار بگریست و بدیدن اخلاف او تجشم فرموده شرایط تفقد بجای آورد و چون
پادشاه از بغداد مراجعت نموده بحوالی تبریز رسید امیر چوپان خواجه رشید را طلب
داشته فرمود که وجود تو در ملک مانند نمک در طعام مطلوب است خواجه در جواب گفت که عمری
گذرانیده ام و آنچه مرا بدولت شما در وزارت میسر شد هیچ وزیری را نشده و حالا
اولاد رشید رسیده اند و هر یک راهی و جاهی دارند و در آن وقت او را هشتاد پیر بود
فی الجمله خواجه رشید هر چند تمهید معذرت کرده گفت از آمدن به اردو چاره نیست اما چندان
توقف نمای امیر چوپان مستمع نداشت و گفت از آمدن باردو چاره نیست اما چندان توقف کار
که من سخن ترا بتفصیل معروض پادشاه گردانم و نشانی بنام تو بکمال سازم علیشاه و عمله دیوان که
قصد خواجه رشید کرده بودند وعده امیر چوپان شنیده خائف شده آرام گشتند و ناتوانان
امرا بتخصیص ابوبکر آقا را که نفس ناطقه امیر چوپان بود بدرم و دینار بفریفتند تا مزاج امیر را
بر خواجه رشید متغیر گردانیده و امیر چوپان اگر چند با خواجه نیک بود اما لوحی ساده داشت

که هرکس

که هر کس در آن حرفی که میخواست می انگاشت و کار بجای رسید که حضار بوجوه امیر چوپان رسانیدند که خواجه
ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت دار سلطان الجایتو بود بتعلیم پدر خویش آن حضرت را زهر داده تا از
قضا بدار البقا پیوست و امیر چوپان این سخن را با آب و رنگ معروض سلطان گردانیده و دو امیر صادق
این قضیه گواهی دادند و پادشاه ایلچی فرستاده تا خواجه رشید را آورده در موقف یرغو بازداشتند
و آن دو امیر باداء شهادت روز قیام نمودند و پادشاه حکم کرد تا خواجه رشید با پسرش ابراهیم
بقتل رسانیدند جلاد ابراهیم را در پیش پدر گردن زده و چون قصد خواجه رشید کرد خواجه فرمود که
با علیشاه بگوی که بیگناه قصد من کردی روزگار جزای این در کنار تو نهد تفاوت این قدر
باشد که گور تو نو و از آن من کهنه بود و جلاد را آن خواجه نیک نفس حلیم را از میان بدو نیم زد
و این حادثه در شهور سنه ثمان و عشرین و سبعمایه اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او را غارت
کرده ربع رشیدی در تبریز عرصه تاراج گشت و املاک او و فرزندانش بدیوان متعلق شد
مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ فوت آن جناب فرماید ؛ رشید ملت و دین چون ز خیل کرد بنبعضی
نوشت منشی تاریخ او طاب ثراه ؛ و چون مدت یکهفته از واقعه خورشید بگذشت امیر الیس قتلغ از
جانب خراسان رسید و بر قتل او تاسف بسیار خورد اما چون روزگار بر مقتضای طبیعت خود
عمل نموده بود هیچ فایده بر آن مرتب نگشت و اکثر آن جماعت که قصد خواجه رشید کرده
بودند هم در آن سال معروض تیغ یاسا گشتند **ذکر ظهور بعضی از فتن و دل‌مشغولی پادشاه
زمین و زمان و منکوب شدن دشمن** در شهور سنه ثمان و عشرین و سبعمایه از اطراف ممالک
سلطانی آشوب و شورش پدید آمد شهزاده یسور در خراسان باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و
تا ماژندران عنان باز نکشید چنانچه بتفصیل رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله و عده ازو
جانب دشت قبچاق پادشاه ازبک براه دربند عنان عزیمت منعطف گردانید و لشکر عراق
و شام بدیار بکر درآمدند سلطان ابوسعید خان با امرا و اعیان حضرت مشورت نموده رای همایون
قرار گرفت که امیر حسین گورکان با لشکری گران جهة دفع شهزاده یسور بجانب مازندران
عنان بازکشید توجه نماید و امیر ابرکنین با سپاه سنگین بدیار بکر رود و پادشاه بنفس نفیس
و جمعی از امرا متوجه قشلاق قراباغ گردد سلطان ابوسعید و امرا بر مقتضای استشاره در حرکت
آمدند و امیر چوپان از راه گرجستان روان شد و امیر الیس قتلغ به بکسر رفت و از آنجا
نیز عزیمت ارّان بر کران دولت بر گشت و در اثنای راه از قضای الهی بجات سفر اختیار

فرمود و پادشاه از استماع وقوع او ملول و متأثر گشته بغایت پریشان خاطر گشت و درین اثنا
قاصدی از پیش حسین گورکان رسیده بوقف رسانید که شهزاده یسور با لشکر فراوان بمازندران
درآمده و ما بنابر احتیاط از پیش حملهٔ او برفتیم اگر شهریار جهان طایفه را امداد و تعیین فرماید بتوفیق
فضل الهی و دولت پادشاهی آنکه ما او را از مازندران بلکه از خراسان بیرون کنیم سلطان ابوسعید
لشکر قرار بمعاونت امیرحسین نامزد فرمود و ایشان در خوار ری با وی پیوستند و قراولان
امیرحسین با وجود زمستان و برف آن راه منازل قطع کرده بدامغان رسیدند و چون شه
زاده یسور بتحقیق دانست که لشکر عراق روی بدو نهادند بعد از تقدیم مشورت معاودت نمود
و پیش از وصول خبر معاودت یسور باردوی همایون بواسطهٔ اهتمام سلطان ابوسعید
بدفع یسوریان و انتظام احوال خراسان امیر چوپان نیز عازم آن دیار شده و از قراباغ به
بیلقان آمد و مقارن این حال امرا سلطان که بدربند رفته بودند قبل از ملاقات با یاغی
گریخته باردوی همایون پیوستند و معروض سلطان گردانیدند که پادشاه اوزبک از آب
ترک گذشته بدربند رسیده و لشکر سلطان ابوسعید در آن اوان در اطراف متفرق بودند
بضرورت با هزار سوار از افراد متفرقه و یک هزار از شاگرد پیشگان کوچ کرده از قراباغ بکنار
آب کر آمده فرمان داد که مجموع در کنار آب بر خط مستقیم بر طول فرود آمدند و خیمه زدند
تا در نظر یاغی بسیار نمایند و لشکر اوزبک آن طرف آب بود قطرات امطار نزول کرده
بودند ولایت آن جانب را بباد غارت و تاراج داده و امیر چوپان در بیلقان چون دانست
که پادشاه اوزبک در برابر سلطان نشسته است فسخ عزیمت خراسان کرده مهم دفع اوزبک
اهم شمرده و با دو تومان لشکر مانند ابر و باد در حرکت آمده بسلطان پیوست و رعب
بر سپاه اوزبک استیلا یافته مصلحت در هزیمت دیدند و امیر چوپان از آب کر گذشته
و بعضی از مخالفان را کشته و برخی را گرفته بدرگاه پادشاه آورد و دستگاه تمام بکمال یاغی راه
یافته مرتبه امیر چوپان بصد مرتبه بیشتر از پیشتر ارتفاع یافت و بعضی از امرا را که برحد فتنه
و با مخالفان جنگ نکرده بودند از منصب عزل کرد و برخی از ایشان را بیاسا رسانیده برخی
از معتبران را چوب بیاساق زد و بدین سبب آن جماعت که چوب خورده بودند و آن طبقه
که از منصب عزل گشته کینهٔ امیر چوپان در دل گرفتند و بوقت فرصت در تهییج فتنه سعی
پیوستند و شرح آن درین اوراق از مساعدت وقت ملاوات **ذکر آشوب خراسان**

و طغیان شهزاده

و طغیان شهزاده یسور باغوای بعضی از امرا قاآن شهزاده یسور در مبادی حال دولت سلطان ابوسعید خدابنده
در ولایت خراسان خرابی بسیار بسبب آنکه بکتوت پیش شاهزاده راه سخن یافته او را بر مخالفت سلطان
و گرفتن امرای خراسان و ولایت تشویق نمود و مرتبه آوردن بیرون و در خدمت یسور حرمت تمام یافت
چنانچه بکتوت از شهزاده و امرا در کلیات و جزویات امور ملکی دخل میکرد امرای ابوسعیدی بعد از
تقدیم مشورت اتفاق کردند که او را که ماده فتنه و فساد بود از میان برگیرند و چون ملک غیاث الدین
کرت از بکتوت و یسوریان آزرده خاطر بود امرا او ایلچی بهرات فرستاده از و استمداد نمودند
ملک حاجی نامی را از خویشان بوجای با صد مرد مسلح بمدد ایشان فرستاد و امرا اشتهار رفت
نموده نیم شبی خود را بر جبل خانه بکتوت زدند و با پنج نفر از اولاد و خواتین بیرون رفت و متوجه
اردوی شاهزاده گشت و چون بیارگاه او رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زده از امرا
خراسان استغاثه نمود و شاهزاده یسور بر فور سوار شده برادر خود جوکی را با امرای نامدار و
هفت هزار کس از مردم جلادت شعار در مقدمه روان فرمود و حکم فرمود که تا مخالفان را بیرون
نرانند مراجعت ننمایند و شاهزاده جوکی در حوالی سرخس با امرا رسیده نیران کارزار زبانه کشید
و جوکی غالب آمده و یاغی فرار نمود و یسوریان اردوی امرای خراسان را غارت کردند و بعضی
از خواتین و مواشی بکتوت را ستانده بازگشتند و شهزاده یسور بکتوت را بخلع گرانمایه
و اسلحه و خیمه و خرگاه مستظهر گردانیده و هزار مرد معتبر در تابین او کرد و فرمود تا بکتوت با ملازمان
در بادغیس مقیم شد و خود بطرف گرمسیر که اردوی او در آنجا بود معاودت نمود و این فتنه در آن
اوان سمت ظهور یافت که امیر ایسن قتلغ به ترتیب سلطان ابوسعید متصدی امور خراسان
گشته بدان دیار آمده بود و بکتوت بخدمت امیر ایسن قتلغ مبادرت نموده بیشتر مردم را از آن
زعم آن داشتند که ایسن قتلغ او را مواخذه خواهد کرد و امیر ایسن قتلغ برخلاف تصور امرای خراسان
بکتوت را نواخته منشوری نوشت مضمون آنکه فرمان پادشاه و آل تمغای بزرگ امیر چوپان است
که مجموع امرا ملازمت بکتوت را بوند و از صواب دید او تجاوز ننمایند و پای از دایرهٔ متابعت
او بیرون ننهند و بکتوت را تشریفات داده شادکام و مقضی المرام رخصت انصراف ارزانی
داشت و از این حرکات جمعی گمان بردند که ایسن قتلغ ضمنا با شهزاده یسور در خلاف سلطان
اتفاق دارد و **ذکر لشکر کشیدن شهزاده یسور بجانب سیستان و مراجعت نمودن
بگرمسیر و توجه او از آنجا بخراسان** شاهزاده یسور در شهور سنه ثمان و عشر و سبعمایه از گرمسیر

بجانب سیستان نهضت نمکتوبی بحاکم انجا ملک نصر الدین فرستاد مشتمل بر وعده و وعید و منطوی بر تلطف و تهدید
دلسوکننده یادکرد که ملک بخدمت مبادرت نماید جز لطف و احسان از جانب ما نسبت بأو ظهور نخواهد
و اگر تمرد کند باو آن رسد که بخود بد ملک نصر الدین از مطالعه مکتوب اندیشناک شده بعد از تقدیم شروط
بانواب در جواب سخنان پسندیده گفت و ایلچیان را دلجوی نموده و بعضی از ایشان نیز بتحف و هدایا نیز فرستاد
فرستاد و باج و خراج قبول کرده برخی از فرستاده کان را نگاه داشت و خواست که بر رعایای سیستان
مبلغی خطیر حواله کنند بواسطه آن در استرضاء شاهزاده سعی فرماید درین اثنا نوشته تیمور نکودری
رسید معلم بانکه ملک نصر الدین باید که از جانب تیمور هیچ اندیشه بخاطر شریف راه ندهد که مجموع
نکودریان چون او نشسته اند و فرصت میطلبند که خدمتش از میان بر گیرند زیرا که او نقض عهد سلطان
ابوسعید کرده بعضی از ولایات خراسان خراب و ویران ساخت و ملک هرات هرچند طلبید
پیش او نرفت توان دانست که از دست چه آید ملک نصر الدین بمطالعه چون بر مضمون نامه وقوف
یافت دل بر حرب نهاده سعی نفس از ایلچیان شاهزاده را که جهه قلاع تحصیل اموال توقیف نموده
بود بقتل آورد و تیمور زاده فرسنگی سیستان آمده دو قلعه از قلاع آن ولایت را محاصره کرد
و چون طایفه از لشکریان او در جنگ کشته شده بودند بعد از فتح مجموع ساکنان آن دو حصار را
بکشت و بواسطه استماع خلاف نکودریان بازگشت و تو جو خیل خانه انجماعت شده بود تیمور ا
بقتل آورد و از انجا باردوی خود شتافته بکار سازی یورش خراسان مشغول شد و شخصی از دهقان
ملک غیاث الدین پیر علی از امرا ابوسعیدی را که بعد از تو جرام امیر الیس بعراق در زاد دکان رحل اقامت
انداخته بودند برین قضیه مطلع گردانید و ایشان بدین سخن التفات ننمودند و گفتند که این تاریک
ماراتی ترسانید تیمور با پادشاه هرگز خلاف نکند و بر تقدیری که آن داعیه داشته باشد چندان
لشکر ندارد که بخراسان در آید و تیمور از ترتیب اسباب یورش فراغت یافته بی تحاشی اردوی خود را
به برجوکی سپرده و از گرمسیر برادر حشمت آمد امرا که در بادغیس بودند مثل بکتوت و مبارکشاه و دولتک
وغیرهم باستقبال او رفته و شاهزاده از غایت مکر و تدبیری که داشت با ایشان گفت میخواهم که
بخراسان رفته از انجا بمازندران رویم چه بسمع ما میرسد که سلطان ابوسعید ناغایت بر تخت سلطنت
ننشسته است و فعالمت محات مملکت از پیش امرا است اگر این خبر واقع باشد بعراق رویم
و شاهزاده را بر سریر دولت بنشانیم و مخالفانرا مستاصل ساخته مراجعت نمایم و اگر دروغ بود و فلک
بالا احتیاجی نباشد هم از مازندران بازگردیم امرا گفتند حقوق نعمت ایلخانی سلطان در ذمت ما بسیار است

برهوا

وبرهو واجب تحمه قرز غارجند اور اکوچ دهند و مراسم خدمتکاری و جان سپاری بجای آورند و شهزاده تیمور
چون امرا در توجه بخراسان و مازندران متفق یافت در باب محاصره و عدم محاصره هراة و توض
ملک غیاث الدین و عدم توض او با امرا مشورت کرد هرکس دران قضیه سخنی گفتند و آخر الامر باتفاق
مکتوب شاهزاده مکتوبی بملک فرستاد مضمون آنکه ما درین مدت چندایلچی بهرات فرستاده آن
جناب را طلب داشتیم و تا غایت پیش ما نیامده و ما بکرم جبلی ابا و امتناع ملک را از ملاقات خالی نیش
نابوده انگاشتیم امروز که بعزم تسخیر خراسان و مازندران بدین اطراف آمده ایم باید که بی دغدغه
و تحاشی با سپاه خویش بجانب ما آید که مکنون ضمیر انور ما آنست که بعد از تسخیر بلاد تمام زمام
حکومت خراسان را در قبضه اقتدار ملک بنهیم و ازین نوع کلمات دلفریب دران مکتوب
مندرج گردانید و چون ملک غیاث الدین بر فحوای نامه مطلع گشت روی بخصار نکس آورد که غیث
من همان روز که تیمور را از آب عبور نموده بخراسان در آمد دانستم که از و جز شر هیچ مردم
نرسد و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد و فرمود که خواجه شهاب یزدی در جواب
نامه شاهزاده سطری چند در قلم آورد خلاصه حکایت آنکه فرمان شاهزاده جهان تیمور رسید
و مضمون آن معلوم شد و الحکاظر این ضعیف میرسید آنست که اگر شاهزاده بخراسان در نیاید
بهتر باشد و بصواب نزدیکتر زیرا که پادشاه مغفور را با ایلخان سلطان و به خدمت شاهزاده دعا
لمیان عهد موکد و میثاق موید بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد سبب زوال دین و دولت
و مستلزم اختلال ملک و ملت است و کلوا و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها دال است برانکه
نقض عهود نزد ملک تیمور مرضی و محمود نیست دیگر آنکه ممالک خراسان و عراق که گفتگاه
پادشاه باستحقاق است نه ملکیتی است که هر سروری را قوت و هر صفدری را مکنت آن باشد
که در آن نوبت شاهنشهی زنند و سپاه شاهزاده نسبت بلشکر نامعدود سلطان ابوسعید
ذره ایست در مقابل آفتاب یا قطره پیش دریا **بیت** چو قطره بر ز رف دریا رسی
بدیوانگی ماند این داوری دیگر آنکه طایفه از امرا چون بکتوت و دولتک و غیرهم که شاهزاده
را برلشکر کشیدن بر جانب خراسان و تخریب دیار مسلمانان ترغیب و تحریص می نمایند بحقیقت
دوست آنحضرت نیستند چه بنده مخلص مشفق آن است که طالب نام نیک باشد و از برای
مخدوم خود ذکر جمیل اندوزد و این طایفه از امرا که تا بازکی ملازم شاهزاده گشته اند و برایشان
اعتماد و وثوق نشاید کرد چه اگر آن جماعت معتمد و موثوق بهم می بودند با ولی نعمت خود

سلطان ابوسعید مخالفت نمی کردند و دیگر آنکه پدران شاهزاده براق و در روایتی ازین تاریخ یسودی
لشکرها چنانچه سمع آن حضرت رسیده باشد متوجه خراسان شده بدین ولایت درآمدند
و تا نواحی مازندران رفتند و تخریب موضعی چند که یارو و الاسو رسند داشت هیچ جز بر آن
مرتبت نگشت و عاقبت خایب مراجعت نمودند اکنون توان دانست که با این مردمی که شاهزا
ده دارد در خراسان چه دست دهد دیگر بنده را طلب فرموده اند هرگاه که ملوک و حکام
خراسان در سلک طاعت انتظام یابند و قلاع و بلدان تا مازندران مفتوح شود سپاهی
که از عراق بحرب او آیند منهزم گردانند این کینه چون دیگران کمر خدمت و مطاوعت بر
میان بندند و چون جواب ملک غیاث الدین به شاهزاده یسور رسید دانست که ملک
ایل و مطیع نخواهد شد کینه در دل نگاه داشت و از جنگل کاه همراه گذشته بجام رسید و بزیارت
شیخ الاسلام شهاب الدین رفته از آنجا بتعجیل روان شد و با آنکه امرا ابوسعید بیرا که در راد
کان اقامت داشتند ملک غیاث الدین از توجه یسور را اعلام کرده بود ایشان هم چنان در خواب غفلت
مانده دست از شراب خوردن نمی کشیدند تا یسوریان تخیر بر سر آن جماعت راندند و قینو
لهای ایشان غارت نموده مال فراوان بدست لشکریان افتاد و امرا از عقب ایشان متفرق گشته بکبوب
نادامغان راندند و شاهزاده یسور تا وسط مازندران رفت و از ورود در آن ولایت خرابی بسیار
ظهور یافت چنانچه ده هزار کس از اشراف سادات و خاندانهای قدیم بذل اسیر و گرفتار آمدند کشاد
لشکر به بیداد دست برآورده و در داد گردون گردان بر بیت غنایم بعد و اندازه بدست
یسوریان افتاد و ایلچیان را باطراف خراسان فرستاده مردم را بانقیاد خویش دعوت
نموده هر کس سر بایلی و انقیاد داد در پناه رد و بعد از چند روز خبر آمدن امیر حسین بن امیر اقبو
قا از پیش سلطان ابوسعید خدابنده رسید و هم در خدمتش زمستان از مازندران بجانب خرا
سان معاودت نمود و شرح باقی وقایع و حالات شهزاده یسور عنقریب مرقوم زده کلک بیان
خواهد گشت انشاء الله وحده الوزیر **ذکر عصیان امیر سلطان ابوسعید بهادر خان بر**
تسلط و استیلاء امیر چوبان دران وقت که امیر چوبان لشکر را در تنگ کشته زد و بند بار گشت
چنانچه ذکران گذشت سلطان را از امرا دل آزرده یافت و سبب این معنی آنکه امرا در جنگ
او رنگ تغیرات کرده بودند و نیز بنابر صغر سن پادشاه هر یک خود را صاحب اختیار تصور
نموده بحکم اشرف اعلی ملتفت نمی شدند و سلطان این همه را در دل نگاه داشته عاقبت کنایت

امرا را کشته

امرا را با امیر چوبان در میان نهاد و امیر چوبان بعد از مبالغه در تحقیق و تفحص اکثر امرا را گناهکار ساخته
چوب یاساق زد و از آن جمله یکی قورمشی بسر علی اتاق بود که بلفظ ترکان در بین اوراق از روی
بالیناق بتغییر رفته القصه امرا این بی حرمتی از امیر چوبان دانسته گفتند که چوبان میخواهد که ما را بضبط
و سیاست مطیع و منقاد خود گرداند پدران ما بمراتب از پدر او زیادت بودند ما کشتن خود اختیار
میکنیم و حکومت او را گردن نمی نهیم و بعد از تقدیم مشورت با یکدیگر اتفاق نمودند که بوقت فرصت
و زمان مجال چوبان را بدست گرگ اجل بسپارند و درین اثنا سلطان متوجه سلطانیه شده و امیر
چوبان بگرجستان رفت و پسر خود حسین را بر سر اغرق گذاشته با معدودی چند با چوبان بجانب گرجستان
رفت و پسر خود کوچک تنکیز توجه نمود امرا بدعهد فرصت غنیمت شمرده در عقبش شتافتند بخصمی
امیر چوبان را ازین واقعه خبر داد و حدتش را با اورینامده ابوبکر و ایسنبوقا پسرش را جهت تحقیق
این قضیه روان فرموده او در حکومت کرمان نامزد فرموده بود بعد از رفتن ابوبکر و ایسنبوقا
گفت که امیر را غافل نشاید بود و چوبان متنبه شده متوجه جانب پسر خود امیر حسن شد و با او
پیوست امرا در وسط ایل بصورت چوبان در رنجیدند و چند آنکه او را جستند نیافتند و یورت
او غارت کرده طایفه از نوکران جناب امارت مآبی غرق شهادت یافتند روز دیگر امرا
از عقب چوبان پویان شدند و چوبان از وصول ایشان آگاه شد و با آن مقدار لشکر که
داشت ثبات قدم نموده صفها بیاراست و میان هر دو فریق جنگی دست داد که هیچ
تاریخ بصعوبت آن نشان نداد و بنابر کثرت دشمن و اتفاق تغماق که یکی از مقربان امیر چوبان
بود با مخالفان امیر چوبان و پسرش حسن از معرکه بیرون رفتند و قورمیشی از پس برادر تغماق
را با پنجاه دلاور از عقب چوبان فرستاده با ایشان گفت که در هیچ مکان مکث نکنید و در گرفتن او سعی
نمایید و امیر چوبان کلمه الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین خوانده در هیچ جای عنان باز نکشید
و از طلوع آفتاب تا نماز پیشین رانده گرسنه و تشنه بموغاری رسید و دید که جمعی در آن موضع
بره کباب میکردند و آن مردم هر چند مردی کردند امیر چوبان التفات ننمود و دو دلکانشت (?)
از گوشت در همان لحظه بر غذا رسیده فرمود آمد و بطعام خوردن مشغول شد و امیر چوبان بجزان (?)
درآمد آن حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استقبال نمود که و او تغافل کرده چون وقت منقصر (?) باز
خواست بنود برجست از آنجا روان شد ریزودی ضیاء الدین را معاتب ساخته او جان
خود را بعد بهزار درم باز خرید و هنوز بهرا سان و در آن زمان خواجه علیشاه که در تبریز

بضبط اموال دیوانی اشتغال می‌نمود و به یراق تمام مراسم استقبال و این معنی بغایت موافق مزاج افتاد چند
در تبریز توقف فرمود و از آنجا باوجان رفت و در آن موضع دو امیر را با لشکری باز داشت
که میان او و دشمنان حایل باشند و خود با خواجه علیشاه بطرف سلطانیه توجه نمود و از آن جانب
قورمیشی به تبریز رسید و امیر ایرنجین را که امیر چوپان او را از حکومت دیار بکر معزول کرده بود با
خویشتن یار ساخت و هر دو یک دیگر پیوسته خاطر بر سلطنت ایران قرار دادند و در نخجوان
باجتماع لشکر قیام نمودند و از زبان سلطان یرلیغ نوشته بر مردم می‌خواندند مضمون آنکه قور
میشی و ایرنجین چوپان و چوپانیان را هر جا یابند شمشیر از ایشان دریغ ندارند و بدین نامه مزور
طایفه از معتبران در ملازمت آن دو امیر مزور کمر بستند و این خبر به اردو رسیده امرا الجی خواستند
که تیمورتاش بن چوپان را قصد کنند خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید آن فتنه را تسکین داده
تیمورتاش از وی ممنون شد و در بین اثنا قورمیشی و ایرنجین ایلچی به پای سریر اعلی فرستاده
معروض داشتند که چوپان از فرمان سلطان سر کشید بنابراین دولتخواهان باد و در مقام محاربه
آمدند پادشاه در قضیه متردد شد قتلغ شاه خاتون دختر ایرنجین که حرم محترم سلطان بود و شیخ علی
پسر او که در زمره معتبران انتظام داشت قصد قتل منشو خواجه بن چوپان کردند امیر اکرنج برادر
امیر سونج سعی نمود تا سلطان ایشان را از آن حرکت ناپسندیده مانع آمد و چوپان بنابر اندیشه بی اعتباری
سلطان که در افواه افتاده بود پیش از وصول خود خواجه علیشاه را به پای سریر اعلی سلطنت مصیر
فرستاد تا بر مزاج شهریاری اطلاع پیدا کرده او را اعلام دهد و خواجه به سلطانیه رسیده حقوق
اخلاص امیر چوپان را معروض داشت و از پادشاه بغیر عنایت و مرحمت نسبت به چوپان امری
دیگر مشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاده او را با مکنون ضمیر انور سلطان آگاه ساخت
و امیر چوپان بتعجیل متوجه سلطانیه گشته به پای بوس رسید و چون چشم او به بارگاه فلک اشتباه افتاد
پیاده شد و لیکن از رعایت یوسون و یاساق نخست زمین بوس دریافت و شکوه ناملایم امرا
بعرض رسانید و پادشاه امیر را بلطف بیکران و وعده جمیل مطمئن خاطر گردانید و امرا عاصی را
چون به تبریز رسیدند معلوم است که آتش نهب و غارت در آن معموره زنند باز اندیشیدند که در این
حال بدنامی حاصل کرده و مردم از ایشان متنفر شوند و از سر آن خیال گذشته چون کید داوجان رسیدند
امیر سیونج و دیگری از امرا که امیر چوپان ایشان را در آن موضع با سپاه گذاشته بود تاب مقاومت
نیاورده به تعجیل متوجه سلطانیه شدند از سفید رود گذشته متشتت و مستعد جنگ سلطان گشتند

ذکر حرب

ذکر حرب سلطان ابوسعید خان با امرای عاصی و ظفر یافتن بر ایشان سلطان چون از توجه ارباب
عصیان خبر یافت سپاه بسیار مرتب داشته از سلطانیه بیرون آمد و میمنه را با امیر اکرنج و امیر محمود
ایسن قتلغ و امیر شیخ علی و آقسنقر مصری و ترمتای سپرد و بر میسره امیر الغو و امیر محمد جیحک و امیر شاه
پادشاه و برادران او را که غلامان آن حضرت بودند گماشت و امیر چوپان و وزرا در پیش خود
باز داشت و در میان هر دو سپاه یک منزل مانده بود خاتون الجایتو سلطان که دختر امیر ایرنجین بود
کس نزد پادشاه فرستاده که در جنگ توقف باید کرد تا من قاصدی پیش پدر روان کرده او را به ایلی
دعوت کنم ممکن که بی جنگ و خون ریختن فتنه تسکین یابد این معنی موافق مزاج سلطان آمده یک روز
درنگ توقف نمود و فرستادگان قتلغ شاه خاتون نزد امیر ایرنجین رفته سخن از مصلحت گفتند
و خدمتش مطلقا بآن راضی نشد و این خبر به سلطان رسیده شعله غضب او زبانه کشیده کوچ فرمود و روز
دیگر هر دو سپاه سیاهی یکدیگر را دیدند چون شب درآمد ... ایشان فرود نیامدند و تا صبح مجموع لشکر
پاس داشتند و در آن شب باز قتلغ شاه خاتون معتمدی نزد پدر فرستاده او را به اطاعت سلطان
دعوت فرمود و گفت اگر امیر ایرنجین سخن بشنود او را بهتر بود امیر ایرنجین در جواب گفت
که اگر این سخن راست است سلطان از سر جریمه ما بگذرد فردا علمهای سفید برافرازند تا ما را اطمینان
خاطر شده روی بخدمت پادشاه آوریم خاتون بدین وعده شادمان شده این خبر بسمع سلطان رسانید
سلطان التماس ایرنجین مبذول داشته چون چشم ایرنجین دیگر روز بر علمهای سفید افتاد غرور او زیاد
شده گفت ابوسعید بیان از ما خوفی تمام دارند و یا قومی که گفت که رعبی عظیم از شوکت و
ما بر ضمیر مخالفان استیلا یافته و بهیچگونه در برابر ما نخواهند ایستاد و چون لشکر را بهزیمت کنیم
مملکت ایران با سر ما مسخر ما شود و طمع خام چنان بر مواطنت مخالفان مشغول گشت که ممالک را
بر یکدیگر قسمت کردند و بغرور تمام امیر قورمیشی و تعاق که پیشتر منسوب امیر چوپان بود و دیگر اقلات
و امیرسا ایسنبوقا عم بکتوت و بوقا ایلدرجی و چوبان عراق با کس گردان نام جوی و دلیران نامدار
هریک با چند قوشون مرد آراسته روی بحرب نهادند و چون سلطان ابوسعید خان جرأت و جلادت
مخالفان مشاهده فرمود بخشت حکم فرمود که سر امیرزاده شیخ علی پسر امیر ایرنجین را که قابلیت
بی حد داشت از بدن جدا ساخته بر سر نیزه کردند و فریاد برآوردند که هر کو بود دشمن شهریار
بدین گونه بیند سرانجام کار امیر ایرنجین را از مشاهده این واقعه جان کسل نزدیک بود که جان از کالبد
کالبدش مفارقت کند و با وجود پیری شمشیر کشید و مانند شیر ژیان و پیل دمان روی به میدان آورد

و جوانان هر دو لشکر حملهای تند کرده از غبار معرکه روز روشن چون شب تار شد و چشمه خورشید تابان
از چشم بیننده در ظلمت گرد نهان گشت و دو سپاه از یک در خانه خویش و بودند یکدیگر تیغ و خنجر و رهم نهادند
شاهزاده یکجک خاتون امیر ایرنجین و مادر امیر شیخ علی بود با شمشیر آخته از پس پشت شوهر در آمد
و چند بهادر را بر تیغ بگذرانید و از حملهای مردانه او مبارزان آن حساب کار را کرده عبد الرحمن برادر
قورمیشی نیز کوششها بهادرانه نمود و نزدیک که چشم زخمی بلشکر ظفر قرین رسد و درین اثنا سلطان
ابوسعید خان توکل بر لطف و عنایت ملک دیان کرده تیغ از نیام بر کشید و بنفس نفیس بر دشمن تاخت
و بر سمند برق حرکت براق صفت خود را در شعلهای آتش جنگ مانند سمندر رو در غمرات موج اژدها
چون نهنگ راند دست برقی گرفته در کف و ابری بی پیش روی ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران چون
وجوه و اعیان لشکر دیدند که پادشاه عزم رزم فرموده به هیئات اجتماعی حمله آورده خویش را بر
دشمنان زدند امیر محمود ایسن قتلق و امیر علی قوشچی و امیر چوپان و پسرش امیر حسن چون میش کوه از
فراز کوه در اکنداد آید و مانند شیران گرسنه که روی بگله آهو نهند بطرف مخالفان در حرکت آمدند
تیر از سحاب کمان مانند ژاله و باران روان شد و رسول اجل با پیغام هر یک بسهم عنان گشت و از
مهب ولا تیأسوا من روح الله نسیم عنایت در وزیدن آمد و بر موافقت دولت سلطان با دین داد
بادی بر خواست که چشمهای عاصیان از آن سیاه و تاریک گشت یکی باد بر خواست زان کوه سیاه
بزد بر رخ دشمن شهریار طایفه که رایت تمرد و عناد بر افراخته بودند و بکثرت لشکر و سپاه مغرور شده
ولوله در زمین و زمان انداختند چون حملات و صدمه رایات همایون مشاهده کردند روی بخت
ایشان تیره و چشم امید ایشان خیره گشت یکجک بعد از جنگ بسیار بقتل آمد و ایرنجین و تغماق
و السنبوقا با جمعی از سران آن سپاه دستگیر شدند و قورمیشی و پسرش عبد الرحمن و بوقا ایلدورجی
و چوبان قراوناس از معرکه بیرون رفتند ایرنجین و تغماق و السنبوقا بموجب حکم سلطان
برده از معلاقها آویختند و در زیر ایشان آتش افروختند تا بدان عذاب هلاک شدند و
باقی اسیران را همچنان گردن زدند و جمعی را که اگر چند با مخالفان بودند اما گفتند که ضمنا با ایشان
موافق اند بیاسا رسانیدند و چون این خبر بدیاربکر رسید امیر سوتای حاکم آن دیار متوجه
اردوی همایون گشت و در راه از گریختگان خبر یافته کسان فرستاد تا ایشانرا گرفته نزد او آو
ردند عبد الرحمن و بوقا ایلدورجی و چوبان قراوناس را کشته قورمیشی را بدرگاه عالم پناه
فرستاد رسیدن او همان بود و رفتن او براه عدم همان و حکم شد که امیر سوتای از همانجا که رسیده

بجانب اربل

بجانب اربل و موصل معاودت نماید و او بر حسب فرموده بازگشت و چون پادشاه بنفس نفیس در آن معرکه
کمال جلادت و بهادری بظهور آورده بود لقب بهادر خان اضافه اسم همایون او آمد و در فرامین
بعد از آن باین عنوان نوشته شد که السلطان العادل ابوسعید بهادر خان و فتح نامها در قلم آورده با
طراف ارسال نمودند زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد و هم در آن سال امیر حسین
کورکان را تیموریان از خراسان بیرون کردند چنانچه ثبت می افتد **ذکر رفتن امیر حسین بخراسان
و مرادی که در آن دیار ازوی در مخالفت تیموریان** چون شاهزاده تیمور بمجرد توجه امیر حسین
و خبر وصول او از مازندران عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانید امیر حسین با لشکر
عراق از عقب او روان شد و در حرکت چنان مسارعت نمود که قراول و لشکر اول شهزاده
تیمور می رسید لشکر شاهزاده از مازندران الی ادیر فراوان گرفته بودند و در هر یورتی چهار
پایان لاغر و احمال و اثقال انداخته میرفت و در هر منزلی که شهزاده از آنجا کوچ میکرد امیر حسین
متعاقب در آن موضع فرود می آمد و چون چند مرحله بدین طریق کوچ بر کوچ واقع شد امیر حسین فرمود
که سپاه عراق آهسته حرکت کنند تا چهارپایان از رفتار باز نمانند و چون شاهزاده تیمور بحد
نیشابور رسید دو هزار کس فرستاد تا از آن دیار مال بسیار گرفته داخل خزانه عامره گردانند و خود بجانب
مشهد مقدس رفت تیموریان به نیشابور رسیده خلایق در تشنگی کشیده و رعایا چند روز مهلت
طلبیدند محصلان قبول نمیکردند و یکروز در بی گفت و شنید بشب رسید و رعیت ترسان و هرا
سان شده دست بدعا بر داشتند ناگاه نیم شب از چند اول شاهزاده خبر بمحصلان رسید که
قراول امیر حسین بود و نزدیکی شما نزول کرده خوف و رعب بر ضمایر تیموریان استیلا یافته
اکثر ایشان خیمه و دیگ برگ گذاشته بگریختند و نیشابوریان از آن محنت باز رسته شکر
حق بجای آوردند و شاهزاده تیمور چون نزدیک بمشهد رسید امیر بدر الدین نقیب که مقتدر سا
دات ترتیب کرده با طایفه از سادات عظام استقبال نمود و در آن اوان شهزاده تیمور
از پس و پیش اخبار نا ملایم شنیده بود از عقب آمدن لشکر رسیدن امیر حسین و از پیش خبر
ملک غیاث الدین کرت که سپاهی بباذغیس فرستاده و قبیله‌ها ایرا غارت کرده عیال
و اطفال ایشانرا بهرات برده بودند بیان این حکایت آنکه شاهزاده تیمور از حوالی هرات
گذشته حوالی ولا تعد و لا تحصی نسبت با اهل خراسان از او صادر شد ملک غیاث الدین
ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاد تا کیفیت احوال معروض گرداند و امیر چوبان در صدد ترتیب

ملک غیاث الدین بود عرضه داشت ملک را بوقوف رسانیدند و عنایت نامه و تشریف حاصل نموده خبر روان کرد
که امیر حسین با لشکری بی‌سکین متوجه آن طرف شده ملک باید که از بیم وزیان بسیج و خدعه بجا طاره ندهد
و از جمله خانهای امرا صاحبی که در آن ولایت اند قتل و غارت دریغ ندارند و چون یرلیغ و تشریف
و پیغام و خلعت امیر چوبان بملک غیاث الدین رسید طایفه سوفاک بی باک را فرمان داد تا به بادغیس
رفته مراسم کشتن و تاراج کردن و اسیر گرفتن نسبت بخیل خانهای مخالفان بتقدیم رسانیدند و در آن
روز که سادات مشهد بمجلس شاهزاده بیسور در آمدند خدمت نقابه در غضب بود ایشان سلام کردند
او مطلقا سر بالا نکرد و جواب نداد و آن جماعت از نماز پیشین تا نماز دیگر بر پای ایستادند
که هیچ آفریده را مجال نطق نبود و شاهزاده در آخر روز سر بالا کرده همین مقدار گفت که لشکر
بنقاره محتاج اند و مطبخ بگوسفندان فرمود امیر بدر الدین نقیب فرمود که بالراس والعین اما باید
که محصلان نامزد شوند تا بزودی مهم سرانجام شود و سعید نفر متعینین شدند که پانصد سر گوسفند
و سیصد خروار دو پانصد خروار جو مالحتاج دیگر از مردم ستانند و باردو رسانند و شاهزاده
کوچ کرده بجام رفت و نقیب محصلان شهر برده هر ده تن را بوثاقی فرود آورد و هیچ چیز ابا نطلبید
از لشکریان که جهة سوط و معامله توقف نموده بودند در شهر مشهدیان باشارت جناب نقابت
مآب و سادات عظام بقتل آوردند و چون امیر حسین رسید امیر بدر الدین از اسب سلاح مقتولان
کشته پیش کشی سکین گذرانید و امیر حسین زبان بتحسین سید گشاده او را منظور نظر عاطفت
و تربیت ساخت و شاهزاده در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب داشت خود متوجه
قرانه شد و بنا بر توقف امیر حسین در حدود طوس تا چهار پایان عراقیان فربه شوند چند
روز در آن منزل اقامت نمود و چون فرستاده شاهزاده بخدمت شیخ شهاب الدین
رسیده پیغام بگذارد شیخ با او التفات ننمود و قاصد بازگشته شاهزاده بیسور را در غضب
رفته غلبه را روان فرمود تا سلسیل مشایخ عظام از صومعه بیرون کشیده باردو آوردند
و شیخ زاده در کوشکی که کم از حصنی نبود در آمده مخالفان در تیغ آن سعی نمودند و خلقی
بسیار از ایشان بقتل رسیده فتح میسر نشد و عاقبت از پیرامون قصر برخاسته و نواحی
ولایت جام را غارت کرد و بار دو برده و در آن اوقات شاهزاده بیسور مبارکشاه
بوجای را با شش هزار سوار بجانب هرات فرستاد تا از ملک غیاث الدین از عقب
دولت شاهزاده خبر یافته و اهل روستایق را در شهر آورده اسباب حصارداری ترتیب

گردانیده بود

گردانیده بود و دو بنفس خود ادوات و آلات باب پیکار چون قلاع جسته بودند و مبارکشاه بوجای به بادغیس رسید و
که ملک ساز نبرد مهیا داشته و مردم بیرون را بشهر در آورده و در کوهستان کلاه در مقید است
روز چهارشنبه خامس عشر شهر صفر سنه ست و عشرین و سبعمایه از دره بادغستان در آمد و لشکریان
شیخ بلوچان که در کوهستان می‌بودند بتحت تصرف در آورده راندند و ملک غیاث الدین
بعد از اطلاع برین حال فوجی از دلاوران را بدان طرف نامزد فرمود و در زمانی که شاه
بلوجان با مبارکشاه بوجای در حرب بود مبارزان غوری و سجزی رسیدند و دست تیغ
از مخالفان مواشی را از طرف بادغیس رانده باقی بحرب بایستادند از جانبین دکوشش بسیار
نمودند قریب سیصد نفر از ترک و تاژیک بقتل آمدند و از طرف شهر مدد متعاقب و متواتر رسیده
و سپاه مبارکشاه آهسته آهسته خود را باز پس کشیدند و لشکر ملک از عقب بیرون رفتند و مردم شهر
مخالفان را تا دره کرخ تعاقب نموده از انجا پیش نرفتند اما از گله و رمه چیزی بدست ایشان افتاد
و ترکان و ریکستان روز پانزده فرسنگ رانده قاصدی پیش شاهزاده بیسور فرستادند که هرات را
تا ختیم و چون مردم بلوکات و شهر باهم اتفاق کرده خلق عظیم در برابر آمدند مراجعت نمودیم اکنون
اگر بجز از کس مدد ما آید معاودت نموده شهر را محاصره کنیم و شاهزاده بیسور امیر یکنوب سلطان
نامی را از قرابتان خویش با ده هزار سوار بمعاونت مبارکشاه فرستاد و سواری تاخته ملک
غیاث الدین حال اعلام داد و ملک مستعد جنگ شده چون مخالفان در رسیدند شهریان از
دروازه بیرون آمده بر کنار رکاره دبار را از اول چاشت تا نماز دیگر نیران محاربه اشتعال داشت
روز دیگر امیر یکنوب شیخ الاسلام خواجه ابو احمد چشتی را استغارت و در خواست پیش ملک
فرستاد و زبده پیغام آنکه مدتی شد که درین ملک بنام و ناموس زندگانی کرده ام و هرگز
از من بمردم شهر و متعلقان ملک ضرری نرسیده و بسبب بداندیشی امیر یساول از
درگاه پادشاه ابوسعید روی گردان شدم و حالا بدستور سابق نیکخواه خلق این دیارم
اکنون صلاح مسلمانان در آنست که طایفه را که لشکر ملک از بادغیس آورده بیرون فرستند
تا خاطر شاهزاده بیسور بدست آمده فتنه تسکین یابد و اگر این ملتمس مبذول نیفتد هر روز جمعی
بجز الی این مملکت نامزد گردند و از طرفین مردم مستاصل شوند و چون خواجه احمد پیغام ملک
را بسمع ملک غیاث الدین رسانید ملک گفت ای خواجه اگر من ایسران بادغیس را فرستم نکو
را از من طلب دارند و هر لحظه غرض دیگر کنند من این جماعت را بفرمان سلطان ابوسعید گرفته ام

امیر را فرصت باز نخواهم داد و بر تقدیری که مخالفان امروز غفلت این ولایت خورانند فردا که از عراق
لشکرهای آفاق در رسند و ارباب خلاف و عناد خایب و خاسر باز گردند من زنان و فرزندان ایشان را
به بستان گرفتم تا همه را ابخش عدل فرو شستند و از بهای آن غله فریده بهرات آورند و در رزق بست
و چون جواب ملک به مکتوب رسید در غضب شده و گفت غیر از جنگ با این غوری چاره نیست روز دیگر
مبارکشاه بوجای با سه هزار کس از پل ریگینه آمد و سلطان با سه هزار کس بکرت پل در قراولت
و مکتوب با باقی سپاه از در دروازه عراق تا سر پل نافرانیک تبریز تا بپیشتر راند و اسپ او از زخم
تیر افتاده خواست که بر اسب دیگر سوار شود مردم شهر حمله کرده نوکران او را راندند و چون دید
که گرفتار می‌شود خود را در آب انداخت و شخصی تیری بروی زد که از زره و خفتان گذشته
سه انگشت در کتف او نشست نوکران او حمله کرده و بجد و جهد تمام خدنگش را از آب بیرون آورده
و مکتوب چون دید که از جنگ غیر از قتل لشکریان چیزی حاصل نیست روز دیگر فرمود که آب
از جویها انداخته و در مقام ویران ساختن عمارات و برکندن باغات آمدند و بار دیگر
خواجه ابو احمد را بشهر فرستاد که اگر ملک پنج خانه وار از کسان بوجای فرستد فرمایم که لشکریان
دست از خرابی باز دارند والا یک خانه آبادان و یک درخت پای برجای نماند اهل بلوکات
جهد باغهای خود بر آن بودند که ملتمس مکتوب مبذول افتد و چون خواجه ابو احمد پیغام گذارده
از شهر بیرون رفت و دید که لشکرگاه مکتوب چون دل دانا از غم دنیا خالیست و سبب رفتن
امیر مکتوب و سایر امرا که در ظل رایت او مجتمع بودند آنکه شاهزاده پیسور در آن ولا شنید
که لشکرهای عراق نزدیک رسیدند و مکتوب را طلب داشت تا در باب حرکت و درنگ
با وی مشورت کند و بعد از وصول امرا بخدمت شاهزاده چنان معلوم شد که امیر حسین تا دو ماه
دیگر در مقام خود توقف خواهد نمود و شاهزاده پیسور تسکین یافته با امرا مشورت فرمود وا
یشان گفتند که سپاه نصرة پناه اموالی و غنیمت فراوان گرفته اند و خوب با امیر حسین جنگ داد
همان بهتر که متوجه هرات شویم اگر میسر شود شهر را مسخر کرده غارت کنیم والا متوجه دیار
خود شویم و رایها بدین قرار گرفته بجانب هرات عزیمت نمودند و در بیست و دویم ربیع
الاول سنه تسع و عشر و سبعمایه بمرغزار بشبوران نزول کردند ملک غیاث الدین
اسباب محاربه بترتیب نموده هشتصد ... داده بود لشکر هر روز بدروازه‌ها آمده و کوشش — هشتصد پیاده
بسیار نموده باز می‌گشتند مدت هفده روز محاربه امتداد یافته از طرفین خلق بسیار

بقتل آمدند

بقتل آمدند لشکریان چون از تسخیر هرات مایوس شدند روی بخرابی آوردند و درین اثنا خبر رسید و دیگرا
کسان بخش ملک غیاث الدین فرستاده گفتند که اگر ملک خاتون بوجای با مجموع چیزی بیرون فرستند
ما شهرزاده را در خواست کنیم تا بر فور کوچ کنند و غله نخورند ملک جواب داد که هفت سال است
که غله این ولایت را ایلخ بزبان میرسانند همان انگاریم که یک سال دیگر نخورده و بعد از یک ماه شاهزاده
پیسور از جلگاه هرات کوچ فرموده بطرف گرمسیر در حرکت آمده و بعد از آن امیر حسین بهراه
ملک غیاث الدین ملازم او گشت و باتفاق از عقب شاهزاده روان شدند و تا میدان زری رفته جمعی
از متعلقان و لشکریان او را گرفته بقتل آوردند و بنابر خشکی قرارت هوا مراجعت نموده در هرات
فرود آمدند و ملک غیاث الدین امیر حسین را خدمات پسندیده کرد و امیر در مقام تربیت و تحسین
ملک آمده انواع اصطناع ارزانی داشت ذکر عنایت کار و مال حال شاهزاده پیسور با
چون شهزاده عثمان بجانب کرستان رفت و امیر حسین او در حکومت خراسان تمکن یافت شهزاده که
بن دقافان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادگان الوس چغتای چهار نفر چون ایلچیلدی
و دستم و منکلی خواجه فولاد با چهل هزار مرد فرمود که متوجه گرمسیر شده بدفع پیسور قیام نمایند
و قاصدی نزد امیر حسین فرستاد که ما لشکری القصه ما فرستادیم او نیز باید که سپاهی خراسان
بجد و نام زد کند تا باتفاق پیسور که مادر فساد و منبع فتنه است از میان برگیرند و امیر حسین سه امیر با
بیست هزار سوار تعیین نمود که بگرمسیر روند و بملک غیاث الدین نوشت که با امرا درین یورش
مرافقت نماید و همچنین بحکام سیستان و غیر ذلک نوشت تا معاونت نمایند و از اطراف خراسان
چهل هزار پیاده و سوار فراهم آمده متوجه شاهزاده پیسور گشتند و چون بموضع حرسک رسیدند
از پیش شاهزادگان چغتایی خبر رسید که ما پیسور را تسلیم شما نمایم خاطر جمع دارید مفصل این مجمل
آنکه چون شاهزادگان بده فرسنگی یورت شاهزاده پیسور رسیدند کسان در خفیه نزد امرا
او فرستاده هر یک را بوعده‌ها بفریفتند و اکثر امرا اقرار دادند که در روز مصاف به یاقیان ملحق
شوند و شاهزاده بیچاره این مکر و خدیعت را بی خبر بود و چون شنید که سپاه ماوراء النهر بعزم
رزم او متوجه اند در خزینه بگشاد و لشکر خود را کالا و انعام بیحساب داد و قول و برانغار
و جوانغار آراسته در برابر خصمان صف آرای گشت و هنگام جنگ و جستن نام و ننگ
بیشتر مردم او ناجوانمردی کرده به صف دشمنان پیوستند و مخالفان نخست بمکتوب که رکن
اعظم بود دراز دستی در آورده و شاهزاده پیسور که احوال برین نهج مشاهده نمود یا خواتین

دو فرزندان باده ویست سوار از سو که بیرون رفت و ایلچیکدای هزار سوار کار دیده را از عقب بیسور کرداد
و بعد از سه روز باو رسیده شاهزاده مبارزت و مردانگی بسیار نموده و آخر الامر گرفتار شده
بقتل آمد شاهزاده جوکی و شاهزاده غازان با فراتین بیسور بدست افتاده لشکریان ماورا
النهر با غنیمت فراوان بوطن خویش بازگشتند و امرا و خراسان نیز معاودت نمودند و غبار
فتنه و تشویش که بطلوع یافته بود به تیغ آبدار فرونشست و پریشانی جز در زلف بتان نماند

ذکر وقایع متنوعه از آیام دولت سلطان تا هنگام تغیر مزاج شاهنشاهی بر امیر چوبان

یکی از حوادث زمان سلطان آنکه در اوایل سنه احدی و عشرین و سبعمایه بسر طغی بجه بیاد
شاهی برداشته مردم را مبطل و عشرت و دعوات میکند و در تعمیر قلاع سعی مینماید و از آن جمله
قلعه با حصانت تمام و ذخایر فراوان مرتب ساخته سلطان فولاد قیا را با ده هزار سوار دفع
معاندان نامزد فرمود و او بموجب فرمان بگرجستان رفته او غیا را در قلعه محاصره کرده و بیلوز
محاربه نموده مردم قلعه او معروض تیغ یاساگشت و امیر بار دوی همایون مراجعت کرده
بنوازش بی کران اختصاص یافته بمرتبه که بموجب حکم جهانمطاع قتلقشاه خاتون را که خلفو
الجایتو سلطان بود دختر امیر ایرنجین در حبالهٔ نکاح آورد **دیگر** آنکه امیر چوبان بعرض سلطان
رسانید که والد مرحوم شهریار جهان پناه سلطان الجایتو شاهزاده دولندی را بمن ارزانی
داشته بود و چون بقضای ربانی او به فرادیس رضوان خرامید من از دولت مصاحبت
محروم ماندم اگر پادشاه عنایت فرموده بنده را بجالست شاهزاده ساتیبک مشرف گرداند
در خدمتکاری وجان سپاری بیش تر از بیش تر سعی تمام و از سر فراغ بال برسم
کوچ دادن بجای آورم پادشاه ملتمس او را مبذول داشته ساتیبک را باو داد و در سال
مذکور امیر چوبان بزفاف قیام نمود و در ین شاهزاده کیک بموجب طبیعی درگذشت و او را
در قورشی در مسجد جامع دفن کردند و بعد از وی دوره بتیمور برادرش پادشاه شد
و کم از سالی سلطنت کرده وفات یافت و برادر دیگرش ترشیرین خان متقلد
حکومت گشت و مدت سلطنت او با هفصد و بیست و هفت هجری امتداد یافت و در اوایل ‏ اصولا
محرم سنه اثنین و عشرین و سبعمایه امیر حسین کورکان که والی خراسان بود برحمت
ایزدی پیوست **دیگر** آنکه امیر تیمور تاش بن امیر چوبان که حاکم ممالک روم بود و مخالفان
را با جملی و درون ولایت برانداخته عجب و نخوتی در دماغ او پیدا شد و باغوای جمعی معدان

خطبه و سکه بنام

خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را مهدی آخر الزمان خوانده و المجیب الحکام لقب دشنام متواتر گردانیده استمداد
نمود تا عراق عرب و عجم بلاد خراسان را مسخر سازد امیر چوبان صورت حادثه را بعرض سلطان رسانیده
گفت تیمورتاش برای ما فضیحت گشته مخالفت مینماید رخصت می باید فرمود تا من با سپاهی
بروم تربرو گرم اگر بمطاوعت قدم پیش نهد او را دست بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سر
پرشس از بدن برگیرم سلطان فرمان داد تا لشکرها در ملازمت امیر چوبان بدان دیار روند و امیر
چوبان در میان زمستان با آنکه برجهت نقرس گرفتار بود متوجه روم شد تیمورتاش از توجه
پدر خبر یافته خواست که بجنگ پدر آید بعضی از امرا زبان بنصیحت او گشادند **بیت** تمو را شنیدم
را گفت فرزانه **؏** پدر آمد و بنت فرزانه **؏** بکش از پدر سوی عرش الی خدا **؏** بکش سر مسازی بهی کو
و بعد از لطف و عنف و وعده و وعید ارکان دولت او را پیش امیر چوبان آوردند و تیمور
چوبان فرمود تا او را بند کردند **مص** خداوند روبین تنان سپاه **؏** گرفتار آهن شد از گرد راه
و امیر چوبان طایفهٔ که ماده فتنه و فساد بودند برداشته تیمورتاش را باردوی همایون رسانید
و سلطان جهت رعایت خاطر امیر چوبان گناه تیمورتاش را بخشیده بار دیگر او را تربیت فرمود
و دست عنایت شهریاری تاج دولت یاری و خلعت کامکاری بر سر او نهاده و در برابر
او افکنده خدمتش را کرة بعد اخری بایالت ولایت روم فرستاده و قدوة المتجرین مولانا عضد
الدین الشیرازی که معتقات شریفش در جمیع علوم تا دامن آن زمان منسوخ نخواهد شد در قربت آن جبال
تغتازان که از ولایت نسا ست جهان را بنور طلعت خویش منور گردانیده آورده اند که
یکی از جنیان جرات نموده با جناب مولانا مرحوم مغفور گفت که ما شمارا از رجال گمان
می بردیم شما خود از نسا بوده اید مولانا فرمود که ای اهل عقل مکر این کلام شنیده که از الرجال
من الثلث و شرح بعض حالات آن عالیجناب مشار الیه در مجلد سادس تقریب رئی مساعدة رو
زگار ما مول است **دیگر** آنکه در سنه ثلاث و عشرین و سبعمایه سعی شکور خواجه تاج الدین علیشاه
فرخنده اسباب ناز خاتونی مرفوع مرتفع شد بیان این سخن آنکه در ایام دولت اولجایتو سلطان
قاضی محمد نامی خطیب ولایت همدان بود و او را با طایفهٔ نزاعی در میان آمده خواست که
از ایشان انتقامی کشد و حجت کهنه پیدا کرد و پاسخت بنام ناز خاتون که زنی بوده دختر امیر
کرکستان و یکدو کس با خود متفق ساخته آن حجت کهنه را پیش امیر چوبان برد و گفت که او را
عاملی ملک پسر توخان بهادر رود در آن هنگام که هلاکو خان متوجه دار السلام بغداد شد ولایت

کردستان زاده، در آن هنگام که هلاکو خان متوجه دار السلام بغداد شد ولایت کردستان را در تحت تصرف
آورده ناز خاتون را اسیر گرفت و بحکم یرلیغ اسباب و املاک او را که ملک پدر او بوده و اکنون با بی حکم
در مملکت عراق ضیاع و عقار ناز خاتون بسیار است و این سخن کالنقش فی الحجر در خاطر امیر چوبان
جای گیر آمده و آن ملاعین پیش افتاده بسی اسباب مسلمانان را منسوب بناز خاتون کردند و امیر چو
بان نوکران بولایات فرستاده تا چند موضع در قزوین و فرقان و همدان بتصرف گرفتند و بزر
گران برین حرکت واقف شده هر کس را که از ممالک املاکی بود می گفت این مزرعه ناز خاتون است
و فریاد از نهاد خلق بر آمده باهتمام امیر الیاس قتلق و خواجه رشید امیر چوبان بچند موضع که گرفته
بود طوعاً و کرهاً قناعت نمود و چون دولت سلطان ابوسعید بهادر خان رسید آن دو مفسد
بدیانت مقدار دویست قباله که اسباب دو سه ولایت در آن قبالات بود در خریطهای کهنه
کرده نزد نایب امیر چوبان بردند که گفتند فلان موضع را عمارت میکردیم این حجج که بنام ناز خاتون
است در آنجا یافتیم و این قضیه بنوعی مستمع امیر چوبان گشته که اسباب ناز خاتون را
از شیر مادر حلال تر تصور میکرد و کار بجائی رسید که رعایا ملک و اسبابی را که بده هزار و
سه هزار دینار می ارزید بدو دینار و سه دینار اگر خریدار می یافتند می فروختند و اکثر
ملاک از آن بلاد جلا شدند و فتنه عموم یافته خواجه علیشاه صورت واقعه بعرض امیر چوبان
رسانید خدمتش بدان التفات نکرد تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک از پادشاه
ستانده باو داد و از خاصه خویش هشت هزار دینار نقد تسلیم امیر نواب چوبان نمود و بلطایف
تدبیر آن وزیر مسلمانان از آن بلیه خلاص یافتند و از امیر چوبان احکام موکد بلعن بها گرفت
و آن حرکت بکلی مرتفع گشت   آنکه خواجه علیشاه هم در آن اوان مریض گشته دست اطبای
حاذق از دامن معالجه او قاصر آمد و ضعف غالب شد سلطان از غایت التفات عنایت
بعیادت او رفت و این صورت نیز نافع نیفتاد و عاقبت آن وزیر صاحب تدبیر در اوجان
بی جان گشت و نعش او را به تبریز بردند و در جوار جامعی که ساخته بود دفن کردند و پادشاه
و فرزندان و اقارب عشایر او را نوازش و استمالت داد و خواست که منصب وزارت به
یکی از دو پسر او دهد برادران با یکدیگر تعدی کردند و مهم منجر بآن شد که هر دو را ابکر نشستند
و بعد از خلاصی از کشتن هرچه بود و قوم ایشان اندوخته بودند بستدند آنگاه برادران
با هم در مقام صفا آمده فکر آن میکردند که از کجا قوت لایموت حاصل کنند راقم حروف

گویند که دراوا

گوید که در اوایل دولت سلطان ابوسعید انار الله برهانه دو لباس علم که با کسر علاقه اخوت داشتند در بلده از
دار السلطنه هرات خشیة عن الآفات ساکن بودند بنا بر فلاکت کوشش و قحط و عسرت زمان بطالت
الجیل و هزار رجان کندن تحمل تخمین آرد بوزن سنج هر روز پیدا کرده آتش می بخشند و اکثر اوقات
در حین منقضی ساخته فتق به بغرا یا روغن کردن بر سر آن با یکدیگر منازعت میکردند و کدورت
بسر بسر می انجامید که باتفاق نقار آتش را از بالای خانه در صحن مدرسه سر بخشند و بهمان لحظه سینه از
کینه پرداخته و بساط منسوب انداخته بتدبیر استخلاص مهم آرد دیگر مشغول می شدند از ثقات اتفاق
افتاده که در صفحه شش روز این آتش در کشف بود   آنکه بود از ثقات خواجه علیشاه که در ایام سلطنت
اولاد و احفاد چنگیز خان در ولایت ایران دو وزیری بر افراشته نموده بود تمرده نموده بود منصب
وزارت برکن الدین صاین که نایب امیر چوبان بود مقرر شد اصل او از فسای شیراز است
و جد اعلای او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه در کنار آب سند با پادشاه چنگیز
خان محاربه نموده شکست یافته از آب بگذشت ضیاء الملک در ملازمت ضیاء الملک در رکاب
سلطان بهندستان رفت و چون سلطان از آن دیار مراجعت کرد سوابق خدمات ضیاء
الملک را ملاحظه فرموده پایه قدر او را باوج ثریا رسانیده و حکومت در زمانی که متصدی
اشغال سلطانی بود وفات یافت و رکن الدین چون بسن رشد و تمیز رسید ملهم توفیق او را
بر آن داشت که ملازمت بابن اعظم امیر چوبان اختیار کرد و یوماً فیوماً مرتبه او سمت ترقی
می پذیرفت تا منصب وزارت پادشاه عالیشان سلطان ابوسعید بهادر خان بوی مفوض
رفت اما زمان دولت وی استداری نیافت و بواسطه کفران نعمت امیر چوبان بتیغ قهر او کشته شد
چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر تغیر مزاج سلطان بر چوبان و چوبانیان و توجه
امیر مشار الیه بجانب خراسان** منشاء انحراف مزاج سلطان بر چوبان آن بود که خدمتش در
خیبری داشت بغایت صاحب جمال بغداد خاتون نام و در زمان دولت سلطان در شهور
سنه ثلاث و عشرین و سبعمائه امیر چوبان بغداد خاتون در حباله نکاح امیر شیخ حسن ایلکانی
بن امیر حسین بن امیر اقبوقا که شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی عبارت از وست سلطان
اویس بغدادی پسر او آورد و سلطان ابوسعید را در تاریخ اشعد و بیست و پنج که سن مبارکش با
بیست رسیده بود بر مقتضی ایام جوانی چنانکه در آن تعلق و تعشق به بغداد خاتون پیدا شده و روز
بروز آتش محبت افروخته تر میگشت تا صبر و سکون از ساحت دل او رخت بربست و این بیت انشاء

غزلیست که دران ایام انشا فرموده ٭ چا بعد دلم تا دمشق جان چنین ٭ کز آرزوی دلم در هوای بغداد است
و روزگار در آن ولا بزبان حال املا مینمود که چون دل در سر نرگس مست رفت ٭ اگر شاه اگر بنده واز
دست رفت ٭ و چون در توره چنگیزخان این قاعده قرار یافته بود که هر خاتونی که پسندیده پادشاه
افتد باید که شوهر او را بطیب نفس طلاق داده روانه حرم خوان کرداند سلطان ابوسعید مجری نزد
امیر چوبان فرستاده صورت داعیه خود در میان نهاد چوبان از استماع آن پیغام سراسیمه شده
مدهوش گشت و نایره حمیت در باطن او زبانه کشیده از روی غیرت و عقل جوانی نه بر وفق رای
سلطان گفت هیهات هیهات عشق را با سخنان ارباب خرد و ناموس چه کار و پادشاه از
جانب امیر مایوس شده با درد هجران میساخت و مانند شمع در مباعدة و مفارقت میسوخت
و میگداخت و بر حاشیه ضمیر از رشک آن جواب درشت امیر چوبان غباری نشست که بطول ایام
نقع نگشت و این قضیه در آخر تابستان بییلاق اوجان بوقوع پیوست امیر چوبان خود را
ازین سخن دور میداشت بعرض سلطان رسانیدند که موسم قشلاق رسید و در عرصه ربع مسکون
زمستان خانه بهتر از خطه دار السلام بغداد نیست ٭ بغداد خطه ایست معطر که خاک او ٭ دارد
بجرم نافه مشکین دم خطا ٭ بازار خود زسایه او سرد در تموز ٭ بشکست صبح پیشبینی او گرم در شتا
از شرم این سواد که او جان عالم است ٭ تبریز در میانه خون زد مراغها ٭ و چون پادشاه آن تقریب
دید امیر چوبان تجاوز نمی توانست باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر چوبان تصور آنکه چون بعد
یاری میان محب و محبوب حاصل شود صورت محبت کمتر گردد امیر شیخ حسن و بغداد خاتون
را بقراباغ فرستاد اما پادشاه مضمون این بیت بر خاطر اشرف میگذرانید که ٭ میان کعبه و
ما گرچه صد بیابانست ٭ دریچه زحرم در سراچه جان است ٭ و چون پادشاه بمدینه السلام
رسید سلطان عشق بغداد خاتون بر شهرستان باطن او چنان استیلا یافت که از هیچ گاه بیرون
نمی آمد یک گاهی دمعوبان حضرت بارنجی درد مکرد ناسفته یا ماهی ٭ جهاندار در کنج ایوان خویش
نمیکرد جز یاد جانان خویش ٭ بتی کز بغداد و آن زاغ بود ٭ دلش در میان قراباغ بود
و امیر چوبان جهة دفع ملالت سلطان اکثر شکار کرد و در آن موضع نزاوه را خرم و شاد دیبا
و فرحت نگاه داشت در خلوت بعرض رسانیدند که بحمد الله که از شرق تا غرب عالم بفرمان شاه جهان
شد مسلم اگر اندیشه تمشیت مهمی بر ضمیر انور رسته گشته باز باید نمود تا بتدارک آن بندگان
قیام نمایند و الا چرا خوش بخندی نگویی سخن ٭ بگو هر چه خواهی که گویید مکن ٭ سلطان در

جواب فرمود

در جواب فرمود که من زمام مهام عالیان در قبضه اقتدار تو نهاده ام و صلاح و فساد ممالک
برای و رویت تو مفوض داشته ام تو چنان کن که من چند روزی بی درد دل با شغل بی بار
خاطر زندگانی کنم و تا اکنون یاری لحظه دم بفراغت نزده ام و تخلص شکایت بدمشق خواجه
کرده گفت او را از پیش من ببرد دیگری از فرزندان او در پیش من بگذار امیر چوبان ازین
سخن ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمده دمشق خواجه را طلب داشته زبان نصیحت
و موعظت او بگشاد و فصلی مشبع درین باب ایراد کرد و یکی از جمله نصایح و وصایا این بود که ترا
بنوعی در نقصان خاطر پادشاه باید کوشید که اگر از من جریمه بزرگ صادر گردد بجهت رعایت
جانب تو عفو نیز باید گفت نه آنکه بسبب افعال و اقوال تو جان من در معرض خطر باشد دمشق
خواجه گفت روز و شب شمع آسا بپای استاده ام و آسایش و استراحت بر خود حرام کرده
ام اما مزاج پادشاه را در باره خویش بر خلاف سابق می یابم و اعتقاد من آنکه سبب بی عنایتی
سلطان سعایت صاین وزیر است که بعرض پادشاه رسانیده که اکثر الغور از چوبان و
چوبانیان در قتل و اعتباری نیست ایشان زر و زور دارند و فرمان و نهی بغداد نافذ است
از هیچکس و آن ناکس حق ناشناس بترتیب و استحکام با پادشاه آشنائی شده و اکنون جز قصد ما
اندیشه ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع بود چه صاین وزیر که نصرت الدین عادل لقب یافته
در تمشیت امور دیوانی سعی مینمود صادرات افعال چوبان و پسران او را باقبح وجهی بموقف
سلطان میگردانید و ترهیب و حقوق نعمت ایشان را بکفران مقابل داشته هر گاه که فرصت
عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در وجه مصالح چوبانیه مصروف میشود و باقی نیز بحواله
ایشان مصروف میگردد من که گماشته پادشاهم بر یکدیگر روی من بار اقتدار و خلیفه زمدار الم و ملال
این کلمات در خاطر شهریاری جای گیر آمده موجب ازدیاد وحشت میگشت و هر گاه که پادشاه
شاه سوار می شد از یمین و یسار فریاد و دادخواه میکشیدند که هیچ آفریده بفریاد مظلومان
نمی رسید و هر چه ازین جنس قضایا و امور در ضمیر ظهور می آمد سلطان آنرا از چوبان
و چوبانیان میدانست چه هیچکس را غیر ایشان اختیار و اعتبار نمانده بود و چون امیر چوبان
حیث وزیر و تغییر مزاج پادشاه روشن ضمیر معلوم کرد صلاح خود دران دید که بولایت
دور دست رفته جناب وزارت مآب را با خود ببرد و هنگام فرصت خلاصش را کوشد
شمالی بسر آید لاجرم چون زمستان باخر رسید از روی اشفاق و دلخواهی موجودی برای

شاهنشاهی گردانید که بلاد خراسان از امیر معتبر و لشکر نامور خالیست و اگر عیاذاً بالله طالبان ملک فرصتها
شاهزادگان جغتایی قاصد آن دیار شوند بآسانی مسخر سازند بلکه چنین مسموع می شود که شهزا
دگان داعیه پیدا کرده اند که بآن جانب لشکر کشند و نیز مسموع از ثقات نزدیک است
و اموال آن ولایت ضبط می باید کرد و اگر رخصت شود من بنده این خدمت قیام نمایم پادشاه فرمود
که هر چه صلاح است چنان باید کرد و امیر چوبان از بغداد عازم خراسان گشته امیر ارکنج و امیر محمود
ایسن قتلق و امیر محمد بیک و امیر محمد علی پادشاه که خال سلطان بود و حسین وزیر را مصحوب
گردانید و مهمات و رخانه به پسر خود دمشق خواجه سپرده بشوکت و عظمت هر چه تمامتر بخراسان در
آمد و عمال و کارکنان و کلانتران ولایات با پیشکش و ساوری بخدمت مبادرت نمودند و امیر
چوبان نوکران امرای عظام را که اسامی ایشان مسطور شد و آن یورش علمهای سنگین میبرد
و با استقلال تمام مناکب میفرمود گیمو و تا بهرات نزول کرد و قاآن در آن حال از ممالک ترکستان
ایلچی با تشریف و خلعت گرانمایه و منشور امیر الامرایی که بنام امیر چوبان فرستاده بود بهرات
رسید امیر چوبان ایلچی را اعزاز تمام و احترام بیحد نموده با انعامات ملکشره او را خشنود گردانید
و چندان جلادت مصحوب او جهت قاآن روان کرد که در حوصله تقریر نگنجد و در این اثنا مسموع امیر چوبان
گشت که ترمشیرین خان در حدود غزنین و قندهار است و داعیه آن دارد که لشکر به خراسان
کشد و برای دفع فتنه پسر بزرگتر خود حسن را با سپاهی گران نامزد آن نواحی کرد و لشکریان امیر حسن
بهر جا که رسیدند دست بتاراج گشاده اسیر گرفته و چون ترمشیرین چنان واقف شد جمعی کثیر از نوا
ران نزرم جوی را باستقبال فرستاد و فوجین را در حوالی غزنین اتفاق ملاقات افتاده از
جانبین حملهای تند بردند و بسی سروران کوی میدان و بر چمن سنان گشت و بتایید یزدانی و
نصرت آسمانی امیر حسین سپاه ترمشیرین خان را منهزم گردانید و لشکر امیر حسن بعد از فتح تا بلاد
غزنین در آمده آنچه ممکن از قتل و نهب و سبی بتقدیم رسانیدند و ظلم و فسادهای ایشان بمرتبه رسید که
مجاوران سلطان محمود سبکتگین را اسیری بردند و کوزه و خانه او را آتش زده و اوراق مصحف و کتب
را در زیر پای و دست چهار پایان در آورده هیچ باک نداشته و آن تعدی و بیداد برای امیر حسن
مبارک جهت فرزند پدرستان بکوزه زنهار ✻ بترس از بردستی روزگار ✻ و این واقعه در شهور سنه
ست و عشرین و سبعمایة روی نمود و در اواخر همین سال امیر حسن از غزنین بازگشته در هرات
بخدمت پدر سرافراز گشت ذکر قتل امیر دمشق خواجه و فرستادن سلطان لشکر بامرا و ادفع امیر چوبان

جهت دفع امیر چوبان

جهت دفع امیر چوبان چون امیر چوبان حسین وزیر همراه خویش بخراسان برد جزویات و کلیات مملکت
سلطانی با امیر دمشق خواجه بن امیر چوبان مفوض گشته بلکه پادشاه را از هیچ امر از امور
ملک و خلیت نمانده و چون سلطان از بغداد متوجه سلطانیه شده در مرکز عز و شرف خود قرار
گرفت جرات و لی اولی او سر با فرات کشیده و استعداد و استقلال او از حد اعتدال درگذشت
مجموع امرا ملازمت او میکردند و اگر یکی از آنها بخدمت پادشاه میرفت کین و انتقام
او کمر بست بعضی از ارکان دولت را در خلوت طلب فرموده گفت تکبر و نخوت دمشق بمرتبه
رسیده که دیگر مرا تحمل آن نیست شخصی از آن میان بعرض رسانید که او نسبت بغار لمای
سلطان که خانه وی در قلعه سلطانیه است تعلقی پیدا کرده و گاهی در خفیه بوثاق آن
زن میرود سلطان خود بهانه میجست روزی که دمشق بمنزل محبوبه رفت منهیان سلطان را
اعلام دادند حکم بقتل فرمود اما که را یارای آن بود که پیرامون این حرکت گردد و دمشق خواجه
را همان لحظه از فرمان سلطان خبر کردند اندیشه مقاومت نموده امرا را طلب داشت
و ایشانرا بر مخالفت سلطان تحریض و ترغیب فرموده و بمواعید مستظهر گردانیده التماس
کلمه چند موافق مزاج او گفته بخانهای خود رفتن روز دیگر بمجلس پیش او نرفت
و سپاه پادشاه بر گرد قلعه صف زده بستادند و بر حبل نفاق در آن روز سرچند
از قاطعان طریق سلطانیه آورده سلطان حکم کرد که آوازه انداختند که چوبان و بعضی از
از خواص او را در هرات کشته اند و این سرهای ایشانست دمشق خواجه آواز از اهل غوغا و آوازه
قتل پدر شنیده بود دست از پای گم کرد و با قرب ده کس از خواص خویش از جانب دیگر قلعه بیرون آمد
و بر لشکر زده بگذشت سلطان آقا لولو و جمعی را از عقب فرستاد تا او را بگیرند و دمشق خواجه
آن روز بر اسبی سوار بود که در الوس عدیل و نظیر نداشت ✻ جهان نبردی کم روز نشان بر
برانگیزی ✻ بعالمیت رساند که اندر و فرود است ✻ طایفه که بتگامیشی مامور شده بودند بد
مشق رسیدند و او چندانکه خواست که اسپ برانگیزاند چهار پای قدم پیش ننهاد و مانند
چوبی خشک گشت دست بشمشیر برد که از نیام برکشد نیامد نفر خواجه قصد قتل او کردند د
مشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان برید آقا لولو با معر گفت که دمشق اندک شخت
اگر حکم سلطان داری بتمامی معر خواجه بازگشته ملازمت حال معروض گردانید سلطان انگشتری خاتم

چون دید که امکان مدد و معاونت خواجه انگشتری برده با غالو لو نمود و یک تیغ روز حیات دمشق را بنام رسانید
و دمار از روزگار جامع و بقاش برآورد و سری که هلاکت کیهان را او زیر سایه خود میدید بدر بدره
بدرگاه سلطان آوردند و بموجب فرمان از دروازه قلعه سلطانیه آویختند و تمامت خزاین
و دفاین او به باد غارت و تاراج رفت مخدوم و مشفق مکرم از اقبال زمانه زیرا که نشود وقف
تو این کند خضرا و چون خاطر خطیر سلطان از دغدغه دمشق فارغ شد با خود گفت پیش از آنکه
چوبان بکینه خواستن مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امرا مشورت فرموده که این کار باز
بیچه نیست که واقع شد هرگاه که چوبان بشنود در مقام انتقام آید ارکان دولت عرضه داشتند
که تدبیر آن است که سلطان با امرای خراسان چیزی نویسد که ما بنابر حرکات ناپسندیده دمشق
او را بیاسا رسانیدیم شما نیز بهر وجه که میسر گردد چوبان را از میان بردارید و فرمان همایون آنست
که هر جا چوبان را بیابند بکشند و بجهت دفع محمود و تیمور پسران او لشکر متوجه فرموده ایم تا بندگان
بر پادشاهان گستاخی نکنند و از برای اتمام این مهم مردی خود سعد کاروان روی بخراسان
نهاد و امرای سرحدها چون امیر سرتای و امیر علی پادشاه و امیر دولتشاه خبر قتل دمشق خواجه
شنیده با سپاه فراوان در حرکت آمده بدرگاه پادشاه پیوستند و سلطان بعزم رزم
امیر چوبان از سلطانیه بیرون خرامید چند روزی در صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب
اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت **تفویض منصب وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد
بن خواجه رشید طیب الله ثراهما** سلطان ابوسعید بهادرخان بعد از قتل دمشق خواجه
همت عالی نهمت بران مصروف داشت که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از عهده مشکلات و لوازم
آن منصب منیعی بیرون تواند آمد و پس از تدبیر شافی و تامل وافی قرعه اختیار بر صاحب صاحب‌زاده
اعظم جامع مکارم الاخلاق و محاسن الشیم خواجه غیاث الدین محمد افتاد و درین باب با امرا
مشورت کرده و اشارت سلطان درین خصوص امر موفقت ملهم دانسته باتفاق عرضه داشتند
که صاحب عزیزی که بعزم ثابت و اقبال مساعد و رای صایب در مقام اتمام مهمات خواص
و عوام اهتمام نمایند و مقادیر طبقات امم از عرب و عجم بشناسد و خیر از شر و نفع از ضرر
جدا کند و امور ملکی و مالی را در مرکز و محال خود قرار دهد جناب شما را لیاقت است که بکمال حسب
و جمال نسب آراسته است و در صفات حمیده و سمات پسندیده بر اقران سابق و در علوم
شرعی و حکمی از ابنای زمان فایق و بر قواعد وزارت واقف و بقوانین ریاست عارف

پادشاه فرمود

پادشاه فرمود که پدر او از میان مهمات من بیرون رفته رونقی در مملکت نمانده و من بارها آزموده‌ام
و بیگناهی او را سزاوار آن ندیدم که وزیر شنیع من باشد اکنون خواجه زاده را طلب داشته قا
یمیت او را الحق وزارت بسیار است و از اکابر و معارف خراسان خواجه علاء الدین محمد
را با وی شریک و سهیم گردانید و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایت سعی تمام
و شرایط کفایت و دانش بجای آورد و کلیات امور را بعرض رای عالم آرای رسانید
تا حقیقت قضایا نزد ما بوضوح پیوندد و هرچه عهده کفایت شما از تمشیت آن عاجز آید
ما التفات خاطر فیاض لطف بر آن معروف داریم و ضمیر انور را الحق بر آن مقصور گردانیم دیگر فرمود
که از برای معموری خزینه بر رعایا ظلم میکنند و آنچه مال و واجب دیوان باشد بیش از آن نگیرند
و با رعیت بنوعی سلوک نماید که یوم یقوم الحساب از عهده جواب بیرون توانند آمد و
مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط در قبضه اختیار و اقتدار ایشان نهاد و زمام امور
ملک و ملت و دین و دولت در کف کفایت ایشان قرار دادند و آن دو وزیر صایب رای نیک اعتقاد
با طبقات انام و طوایف عباد بر وجه احسن معاشرت کردند و بعد از هشت ماه خواجه علاء
الدین محمد بر سر شغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین محمد در آن شغل مستقل گشت و جمعی که
بخاندان او رعایتها کرده بودند منکوب شدند و آن خواجه نیکو سیرت بخلاف عقیده اکثر جماعت
مجموع آنها را منظور نظر عاطفت و احسان گردانید و افاضل ایام بنام آن فخر وزرا کتب معتبره
نوشتند شرح عالیجناب افادت دستگاه قاضی عضد الدین ایجی بر مختصر ابن الحاجب و شرح مواقف
و فواید غیاثیه و شرح مطالع و شرح شمسیه از مولفات جناب حقایق مآب مولانا قطب
الرازی و غیر ذلک از مصنفات فضلای آن روزگار بر این دعوی شاهدان صدق و گوا
هان عدل اند **ذکر اطلاع امیر چوپان بر آن امر هایل و کشته شدن صاین وزیر که ملقب بود
بنصرة الدین عادل** فرستاده سلطان چون بخراسان نزد امرا رسید قتل دمشق خواجه و اراده
پادشاه در باب چوپان معلوم ایشان گشت با هم گفتند که امروز کیست که با امیر چوپان مقابله تواند کرد
دلیران و این کار که سلطان حوالت نموده از حیز قدرت امرا بیرون است امیر اکرنج و محمود ایسن
قتلغ و امیر نوروز و امیر محمد بیک و امیر محمد جیجک خال سلطان باتفاق گفتند که ما درین قضیه
هندوستان بوده ایم و این حضرت یغمن سعادت طایفه از مردم ما عاقبت جزای خود خواهند
یافت و تمامت ما بندگان در مقام اطاعت و انقیاد هم آوریم باید که امیر تدبیری اندیشیده اختیار

خود از دست شد امیر چوبان از استماع این خبر موحش قلق و اضطراب عظیم نمود و امرا و مناسب وقت حکایات
گفته او را تسکین دادند و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوبان با پسر خود حسن و خواص خویش
مشورت کرد امیر حسن گفت قضیه از آن رقم گذشته است که ابوسعید دمشق خواجه را کشته قاید حد
جان ماست با او اظهار دوستی و یکجهتی فایده ندارد و از امرا ایمن مباش و مانند گفتار بگفتار آن
جماعت غره مشو اگر زندگانیست باید مجموع را براه عدم فرست و بر هر کس که سلطان او را حامی
شناسد القا کن ولایت خراسان در حوزه تصرف ماست و اهل فارس و کرمان خراج گذار مانند
امیر اند با ابوسعید یاغی گری آغاز کن و از سلاطین الوس جغتای استمداد نمای اگر ابوسعید لشکر
بدین جانب کشد بمعاونت خانان ماوراءالنهر ازو انتقام کشیده شود و الا چون خراسان بر ما قرار گیرد و ما
بر سپاه و سپاه را بر ما وثوق و اعتماد پیدا شود و مکنت و شوکت بازدت کرده لشکر بجانب عراق
توان برد و کین خود ازو توان خواست و هر گاه که ازین جانب خلاف ظاهر شود محمود و تیمورتاش
گرجستان و روم را توانند نگاه داشت و چون تایید سلطانی شامل حال سلطان بود امیر چوبان
رای حسن را مستحسن نداشت و بشوکت و مکنت خویش مغرور گشته گفت من ازین قوم چه اندیشه
کنم وجود و عدم ایشان پیش من یکسان است شعر به پشتی دولت چنین گفت من ؛ چه اندیشه
ازین انجمن ؛ که یاد از من هست جنگ و نبرد ؛ سر پیل سگال او در زیر گرد ؛ و چون از ابتدای
سلطان را نسبت به مشتغل اجه از غمز و سعایت ملک نصرت الدین عادل وزیر میدانست
وانچه در بغداد دمشق با او گفته بود در خاطر داشت و ... اطلبید و چون چشم امیر چوبان
بر وی افتاد فرمود که برادر خود رسیدی و با جلاد گفت که مهم او را تفصیل رسان حسن
بیچاره متحیر مانده مجال سخن نیافت و از جلاد درخواست نمود که از میان بدو نیم زنند جلاد پرسید
که سبب این تمنا چیست وزیر اشارت بجانب امیر کرد بیت بد گفت زینان پیشینه که آن
کند بر شما اعتقاد از جهان ؛ نباشد بجز تیغ فرجام او ؛ همین است آخر سرانجام او ؛ و امیر چوبان
لشکری عظیم فراهم آورد و ... که در ایران کسی سر پنجه او برنتوانند تافت بعزم اشتغال
روی بعراق نهاد ذکر حرکت امیر چوبان بر سمت عراق بعزم کین خواستن از خسرو آفاق امیر
چوبان هفتاد هزار سوار جمع آورده باتفاق امرا بصوب عراق نهضت فرمود و چون
بشهر مقدس رسید امرا در آن مقام متبرک سوگند داد که با او مخالفت نکنند و از وی
برنگردند و بعضی از ایشان بزبان با دل موافق بود و برخی را مخالف در موافقی که لشکریان

بر آن عبور کرد

بر آن عبور کردند از زور اثبات تجارت اثر گذاشته امیر چوبان اختیار نموده خرابی مسلمانان بروی مبارک نمود
و چون بسمنان رسیدند امیر چوبان بخانقاه معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة والدین علاء
الدوله سمنانی که مقتدای مشایخ روزگار بود رفت و امرا را ایک سوگند داد که از وی برنگردند
و امرا سوگند خوردند اما در آن چند روز خائف شدند و امیر چوبان از شیخ التماس نمود که
پیش سلطان روند و صورت یکجهتی بندگی و اخلاص او را بپادشاه رسانند شیخ قدس سره گفت شاید که
پس ملتمس شما میان سلطان و من مصالحه واقع شود و مرا تیغ در روی ... و مخدوم زاده خود را بباید
شروط با آنکه جمعی که در کشتن دمشق خواجه سعی نموده اند بنا بر التماس امیر بار دوی سلطان رفت
چون چشم پادشاه بر شیخ افتاد بر پای خاست و شیخ را بر پهلوی خود نشانده بعد و زانوی ادب
بنشست شیخ زبان بنصیحت گشاده در اثنای موعظت سخن بکرا امیر چوبان رسانیدند و گفت که او را
پدر پادشاه تربیت فرموده و درین دولت بکمال رسیده ؛ چو باید آب فرو می نبرد دانی جهت ؛
غرس اهل خرد بر و ناپرورده ... ؛ اکنون غبار آشوب از بساط فتنه دمشق در میان آمده اگر پادشاه
تیغ چند که باعث بر قتل او بوده اند با امیر چوبان سپارد تا این فتنه تسکین یابد بصواب اقرب نماید
باقی خلیفه پادشاه را ... سلطان ابوسعید در حضور امرا فرمود که تکبر و تسلط دمشق خواجه و استیلاء
چوبان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشته بود و سالها مقصود آنکه از گرداب خویش باز
آیند شیوه اغماض مرعی داشتم مفید نیفتاد بلکه هر چند ازین جانب بیش ... استیلای ایشان ظاهر
شد و قاعده ارکان دولت من سست شد ... بتمام و کمال را در مصالح خویش صرف ...
حالا بطریق مصالحه مسدود است و ... معقود اگر چوبان در مقام استرضای منست باید که چون
چاپید تا در گوشه که تعیین رود بنشیند و بعبادت مشغول شود و الا میان من و او حاکم عدل شمشیر است
شیخ هر چند در مصالحه سخن گفت اباء و امتناع بیشتر مشاهده فرمود امرا گفتند ای شیخ وجود او برین درگاه
و عدم ما مثل زمانند من بعد میان ما و او جز تیغ نخواهد بود و شیخ هر تری که در رجعت تقریر ... داشت
و چون تخالف تقدیر بود بر هدف مقصود نیامد ضرورت باز گشته آنچه دیده و شنیده با امیر چوبان
وا او را از مخالفت اولوا الامر تحذیر کرد امیر چوبان بر عناد و استکبار اصرار نموده بجانب سلطان روان
شد و بموضع قوهارسیده میان فریقین یکروز ... لشکر پادشاه دست از جان شیرین
شسته و سلطان میگفت اگر خدای این دولت بمن ارزانی داشته در اراده او بزوال نعمت متعلق
نشده هیچکس با من نتواند شد و اگر خواست باشد دفع حضور ... کرد و بنا بر حسن اعتقاد پادشاه عالم

توفیق او را معوق تربیت عنایت اولجایتو سلطان و والد رشید او را در خاطر امرا افکنده امیر محمد بیک
خان سلطان ابوسعید و امیر محمد بیک امیر نیک روز و طایفهٔ دیگر از کشیکان دولت بیکبارگی برگرد
از امیر چوپان روی گردان شده در نیم شب از قونقا روان گشته روز دیگر باردوی همایون
پیوستند و سلطان ایشان را نوازش فرموده منت فراوان داشت ذکر انهزام امیر چوپان جانب
و پناه بردن او بملک غیاث الدین امیر چوپان از غدر و رفتن بعضی امرا آگاه شد بر دیگران
اعتمادش نماند و اندیشید که پیش از آنکه دشمنان بر سر ما آیند ما را سر خویش باید گرفت طریق فرار
در پیش و از شیر امیر حسن یاد آورده انگشت ندامت خاییدن گرفت و چون اختیار از دست
رفته بود پشیمانی بنابران بود که شاید لشکریان سلطان از عقب در آمده باشند و باو رسند
و از امرا امیر کرنج و امیر محمود ایسن قتلق همراه بودند و باقی سپاه تخلف نموده باردوی همایون رفته
هیچکس را گمان نبرد که سپاهی بدین عظمت پیش از آنکه سپاهی خصم ببینند از هم فرو ریزند
و بعد از سه روز جهت منقلت راه ساتی بیک و کردوجین را که در حبالهٔ نکاح داشت رخصت
داد که مراجعت نموده پیش پادشاه روند و با ایشان گفت که شما علاقهٔ قرابتی با او در میان
دارید بگناه ما مواخذ نخواهید گشت و ایشان را وداع کرده با جواهر نفیس و مرصعات و اسپان
تیز تک و چند جازه و ایلغده تن از راه مفازهٔ طبس بیرون رفت و دیگر مردم از وی جدا شده
هریک بطرفی روی آوردند و پادشاه امیر طغای را با دو هزار سوار بجای پنی امیر چوپان فرستاده
و قدمش بساوه رسیده معلوم کرد که چوپان از بیابان بیرون رفته و در تنگنا ممکن نیست
مراجعت نموده و در ملازمت شاهزاده ساتی بیک و کردوجین بخدمت سلطان پیوست و
سلطان شرط احترام بجای آورده بچشم احترام در ایشان نگریست و امرا کرنج و امیر محمود و
ایسن قتلق نیز تکشمیشی شاه رفتند و سلطان اظهار دل ماندگی کرده هر دو را از امارت معزول
ساخت و بعد از چند گاه باز بر سر عنایت آمده تومانات ایشان را بایشان ارزانی داشت و
امیر حسن و پسرش بطرف خوارزم رفتند و امیر چوپان بعزیمت آنکه بترکستان پیش قاآن
رود و از وی استمداد نموده لشکر بایران کشد و کین از دشمنان باز خواهد در حرکت مسارعت
نموده تا مرغاب عنان باز نکشید و در آنجا از آن عزم برگشته گفت بر تقدیری که قاآن مدد
دهد و از سلطان انتقام کشم موجب کفران نعمت شود و این نام بد تا قیامت در عالم
من بماند و اگر امداد نه نماید مستلزم انفعال بود و روزگار در غربت و مذلت باید گذرانید

مرا نام باید

مرا نام باید که تن مرگ راست ❊ صواب آن دید که چون امیر در عهد ترکستان فتح فرمود و یکجا
خود بهز رفت جواب که ملک غیاث الدین مردی بزرگ و اصیل است و تربیت یافتهٔ
منست بهرات میروم تا روزی چند در آن مقام بفراغت زندگانی کنم نیکی و لطفش فریاد
برآورد که ملوک هرات از حلیهٔ وفا و مروت عاری اند و طینت ایشان بمکر و غدر
سرشته شده امیر نوروز را که مربی ایشان بود با میر قتلغشاه سپردند تا هلاک کرد
و امیر دانشمند را باسم ضیافت و تسلیم قلعه از راه برده دمار از روزگار او و فرزندانش
برآوردند و رفتن امیر کیکین در روم و رهند بهتر از آن است که بهرات و چون تقدیر
بود سخن دل پذیر ❊ ناصح بگوش او اگه چوپان رسیده ❊ یا رب آن خانه که مهمان رسید
اگر نتوان داد جای بده ❊ دو سه روز بار دانوری بده ❊ بر آن شو که چوپان چوپان شوی
وگرنه تو دانی پشیمان شوی ❊ دو لقندی پیغام امیر چوپان بملک غیاث الدین
رسانید اگرچه ملک شورش عظیم در پریشان خاطر گشت اما بمقتضی وقت و مصلحت
روزگار از روی نفاق اظهار مسرت و ابتهاج کرده بر زبان آورد که اگر بخت بود
یار من ❊ زبان وار چاپان شود در دهن ❊ سر و هر چه دارم همه بهر اوست ❊ زهی بنده فرمان
هرات شهر اوست ❊ ذکر قتل امیر چوپان و توجه سردار ایاب طغای یعنی ملک
غیاث الدین کرت از خراسان بجانب عراق بعد از وصول امیر چوپان بهرات
تا بادمک زمانی بر سمع سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را با سا
رساند تا خاتون او خانزاده کردوجین و املاک و اتابک فارس بدو اختصاص
یابد ملک متردد شده با ارکان دولت و خواص خویش مشورت کرد و گفت اگر قصد
چوپان کنیم بدنامی حاصل آید و اگر نکنیم از عهدهٔ سخط و غضب سلطان چون برون
آییم و جان و خان و مان در سر این کار شود و عاقبت رای او بر تحقق عهد و بی وفای
قرار یافته بربیع سلطان را پیش چوپان فرستاد و امیر چوپان چون ماهی در شبکه
اضطراب آغاز نهاد و مانند مرغ در قفس هم نفس آه سرد شد و اشک گرم از چشم
خون بار روان کرده گفت من بامید اداء حقوق خویش که بر ذمهٔ ملک دارم بدین
دیار آمده ام و بر پیمان و میثاق او اعتماد نموده پناه باو آورده ام ❊ بیت

دانم ام تا نه بدم از تو جفا لطف کنم ۹ من چه آهنم که خواهی شد ستمکار ؛ این چنین ادمی از کس جوهری به چشم
او افتاده و شاه باز بلند پرواز هم بدام او گرفتار گشته باید که ما آسمان از دست نه بدو ستیز قبول
معاملهٔ خویش سازد و ملک غیاث الدین از بیچارگی او اندیشه نکرد و بدان کلمات التفات ننمود و امیر جوبان
التماس نمود که با ملک ملاقات کند آن بی مروت حق ناشناس با وجود چندان ایادی و حقوق امیر جوبان
از دیدن او استدعا نمود سبحان الله بنی آدم بدین مرتبه بی شرم و بی آزرم می باشد القصه ملک علیه
ما یستحق جلاد را بدیدن او فرستاد و امیر جوبان بسر خود جلاو خان را که از خواهر سلطان
متولد شده بود طلب فرموده بسیار بگریست ۹ دل بر زبر دست بگریست زار ؛ که رنگ
اینچنین روز آید بکار ؛ و امیر جوبان بملک پیغام فرستاد که سه وصیت او بجای آورد
اول آنکه نو باید که سر او از بدن جدا کنند و اگر نشان خواهند یک انگشت او را ناخن زیاده
در بار دو روان سازند دیگر آنکه جلاو خان را که جوانیست نو رسیده و جهان نادیده زنده پیش
سلطان فرستند و بنا بر علاقهٔ قرابت شاید که بر جوانی وی مرحمت فرماید سیوم آنکه نعش نماید که
جسد او را بمدینهٔ رسول علی ساکنها التحیة والسلام فرستند تا در عمارتی که در آن بلده بکرده
ساخته مدفون گردد ملک کرم فرموده امر کرد تا جلاد امیر جوبان را بخبه هلاک ساخت
و انگشت بهام او که در سر دو سر داشت بنشانی روانه اردو گردانیده و نواب امیر جوبان بغداد
را هر یک بنوعی کشته در گور نهادند و یکی دو لندی که در بعضی نسخ ازدی بدولقندی
تعبیر رفته و همیشه با ملک بر سر ولایت نیشابور منازعت مینمود و روزی در مجلس خاص
گفته بود که ملک غیاث الدین لایق آن شکری نه سزاوار حکومت و سروری و این سخن در خاطر
ملک جای گیر آمده بود فرمود تا دمار آن سکران بر اعتقش نهادند و میدمیند تا نفس منقطع گشت
و انگشت امیر جوبان در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمایه باردوی همایون رسیده بنا بر فرموده
در اردو بازار آن بیختند و در زمستان سال مذکور ملک غیاث الدین عزیمت اردو نمود
و در ری خبر شنید که پادشاه بغداد خاتون بنت امیر جوبان را از شیخ حسن استده است
و در حرم خاص جای داده و نهایت مقبول طبع ملک افتاده و بخانکی ملقب شده است ملک
جفا پیشه از استماع این سخن در بحر فکر و اندیشه فرو رفته ملال بسیار بر دل شکی او استیلا یافت
و خواست که مراجعت نماید و آن بار راه ناکس هم از ری کس فرستاد تا جلاو خان را که در ان
اوان محبوس او بود نشان نمیداد ند براه عدم فرستادند ۹ در ینا که بژمرده شد ناگهانی ؛ گل باغ
دولت بروز جوانی ؛ ملک قرا باغ بو نقبیل بساط جلالت مناط فایض شده به سطر اخلیق را اقبال

نیز او همراه از پیش نرفت ملک در اردو موقوف کردانیدند تا کسان فرستاده تابوتها امیر جوبان و
جلاو خان را باو جان آوردند و بعد از تجدید غسل و تکفین در آن موضع بر ایشان نماز کردند و بهر دو نعش را
مصحوب قطلغ ملک که بحجاز میرفت روانه داشتند و سلطان سنج چهل هزار دینار بر خرج محمل افزود و آن
دو تابوت در عرفات و سایر مناسک حج همراه بود و بعد از نماز عید اضحی مجموع حاجیان بر ایشان
نماز کردند و آمرزش خواستند و اهل حجاز دیشرب بر شنیده امیر جوبان نفرین کرده گفتند
لعن الله علی قاتل جوبان و از مکه شرفها تکرمها ایشانرا بمدینهٔ مصطفویه برده اشراف و سادات
آن بلدهٔ طیبه بار دیگر بر آن جنازها نماز کردند و چون عمارت امیر جوبان در قبلهٔ مسجد رسول
الله صلی الله علیه وسلم واقع شده بود او را نابرده در گورستان بقیع در جوار مقبرهٔ
امیر المؤمنین حسن رضی الله عنهما دفن کردند این بود عاقبت کار و حال امیر جوبان ؛ جریده
رو که گذرگاه عاقبت تنگ است ؛ امیر جوبان بمحامد صفات و محاسن سمات آراسته بود
و اعتقاد صافی و نیت درست داشت و در راه معتبر و شام چندان عمارت ساخته بود و خیرات
که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره است و مغبوط قصور و ابنیهٔ سلاطین روم و قیاصره و اجرای
آبی که در مکه کرده از مبدء آفرینش عالم تا زمان او هیچکس آن بجای نتوانستی آورد ذی ذرع نشان
ده مردی و فتوت و مردانگی و مروت و وفاداری او نسبت بسلاطین چنگیز خانی زیادت
از آن است که این مجلد احتمال آن کند رحمة الله علیه رحمة واسعة ذکر اولاد امیر جوبان بهادر
و نهایت و انجام روزگار ایشان امیر جوبان نه پسر داشت اول از همه امیر حسن بود و در شرقی
مملکت سلطان ابو سعید بحکومت اشتغال مینمود و او را سه پسر بود بزرگتر از همه تالش که بعد از هزیمت
امیر جوبان در مصاحبت پدر بجانب مازندران رفت و در آن ولایت قصد ایشان کردند یکی از دوستان
امیر جوبان پدر و پسر را بالحاح سفر دادند از آنجا بخوارزم رفتند و قتلق تیمور که از قبل پادشاه او
رنگ در خوارزم حاکم بود رعایت ایشان نمود و کیفیت بپادشاه فرستاد و پادشاه عنایت
فرموده پدر و پسر را بلشکری بجنگ کرس فرستاد امیر حسن و تالش در آن یورش شرایط جلادت
و بهادری بجای آوردند امیر حسن زخم خورده پادشاه او را بنواخت با بدان زخم در گذشت
و تالش بمرض طبیعی نماند اگر چه جستند از شهریار ؛ نرستند از کوشش روزگار ؛ ز کلک قضا
چون گریز کسی ؛ اگر چند پوید بهر در بسی ؛ دوم پسر دیگر امیر حسن حاجی بیک و قوچ حسین بودند حاجی بیک
را شیخ حسن کوچک که برادر زاده عمّ او بود زهر داد و قوچ حسین را سلیمان خان بقتل رسانیدند و پسر دیگر امیر

چوبان تیمورتاش بود کبلی و اسطه فره تر از امیر حسن بود حاکم ممالک روم شد داور را در دیار بکار با
عظیم دست داد و او جهان بدر برداشت دل شیخ حسن که او را شیخ حسن کوچک گویند و ملک اشرف و ملک اشتر
و ملک مصروز که هر یک در موضع خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و تیمورتاش در زمانی که از اقصا روم
متوجه پیوس گشته بود نزدیک بان بلده رسیده واقعه پدر و برادر را بسمع او رسانیدند چون
داستان چوبان بگوشش رسید بگردون گردان خروشش رسید و در باب بی انقیاد و مخالفت
و عناد با سلطان ابو سعید متردد شده خواص و نواب خود را در راه آورد و وزین حکایت با ایشان
درین امر استطلاع نمود بعضی از ان قوم گفتند که التجا بدولت باید نمود شاید که یرلیغ فرستاده
مملکت روم را بر قرار سابق با امیر مسلم دارد و تیمورتاش این رای را نه پسندید و گفت اکنون
اعیان حضرت سلطانی به مقتیت خاندان چوبانی کمر بسته اند و سلطان پدر و برادر مرا بیگناه کشت
مرا بر جانب او اعتمادی نمانده و زمره گفتند که لشکر کشیم و محمود را با خود متفق ساخته جنگ
کنیم این تدبیر نیز پسندیده او نیفتاد آخر الامر امیر تیمورتاش فرمود که حصارهای محکم که درین دیار
از بهر چنین روزگار بکار می باید و قرار بر آن داد که هر یک از بهادران بحصاری رفته در
احکام آن مبالغه نمایند و خود در لارنده در که محکم ترین قلاع است در آمد چو لارنده در
در جهان کس ندید چون بر آسمان نردبان کس ندید بر جنبها و بالا جهانی دگر بیرون از
زمین آسمانی دگر از خوف سپاه سلطان مدتی در آن حصار بود و عاقبت ایلچی پیش پادشاه
مصر ملک ناصر فرستاده باز نمود که سلطان ابو سعید پدر بزرگوار من کرد و من حالا از خائفم
و لامحاله هر که مرا بدو رساند همان شربت چشاند ملک ناصر ایلچی او را اعزاز و احترام کرده گفت
اگر امیر تیمورتاش بدین جناب قدم رنجه دارد و ملک و مال حکم مشارکت کرد و چون رسول او را
رجعت کرده آنچه دیده بود و شنیده بوقف رسانید امیر تیمورتاش امیر ارتنا را در روم به
نیابت گذاشت و با اسباب و تجملات پادشاهانه و خزاین موفور عازم مصر گشت و بزرد
جوان زیبا منظر سرو قد باد روان شدند بیت روان بود گوئی یوسف مصری نرفته سوی مصر
چون او کسی و لعظمت شوکت هرچه تمامتر و چون تغیر مزاج سلطان را نسبت با چوبان
و چوبانیان دریافت در استیصال آن خاندان سعی ها نمود و بعد از واقعه آن طبقه دست
باموال و متروکات ایشان دراز کرده قارون وقت گشت و درگاه او ملاذ و ملجا امرا
و اعیان و اشراف شده از کمال نخوت و تکبر به هر کاری اقدام می نمود که موافق مزاج اشرف سلطان

بنیاد و بنا

بنیاد و بنا بر این پادشاه او را با امارت خراسان مأمور گردانید تا از نظر مبارکش دور افتد هرچند حکومت آن دیار
منصب شاهزادگان نامدار و امرای عالی مقدار بود ناری طغای را این معنی دشوار می آمد زیرا که میخواست
که بجای امیر چوبان امیر الامرا باشد القصه طوغا و کرتا طارمی طغای بتوجهت خراسان روان شد قشلاق
در مازندران کرد و در علیه ان داشت که تومان هرات نیز که سالها باز از ملوک کرت متعلق بود
با او تعلق گیرد و ملک غیاث الدین را با وجود گذشتن امیر چوبان و نیکو بندگیها و وفاداری بهمان
گذرانند و ملک غیاث الدین در حین توجه باردوی نصرت قرین عازم مازندران گشته با ناری طغای
ملاقات نمود و از او رخصت خواسته هرچند معنی ملایم مزاج او نبود ممانعت کرد و ملک از وعده
و عشوه و از جنگ این معنی ملایم مزاج او نبود منع نتوانست کرد و ملک از وعده و عشوه او از چنگ او
خلاص یافته روی بعراق نهاد و بشرف پای بوس مشرف و سرافراز گشته و بمراحم و عواطف پادشاهانه
مخصوص آمده بتجدید یرلیغ ستاند که طغای در تومان هرات و آنچه تعلق بملک دارد
دخل نکند ناری طغای از استماع این خبر آیت خصومت با ملک و فی زندان او بر افراشت
و ایلچی را فرستاده ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین محمد را که از ملک [illegible] رهینت [illegible]
مستغنی و ممتاز بر طلب داشت ملک زاده پای در دامن وقار کشید و بخن ناری طغای التفات
نکرد و ایلچی بازگشته ناری طغای [illegible] متوجه هرات گشته هیچ کاری نتوانست کرد و خرابی چند
از وی در آن ملک [illegible] شده خایب و خاسر مراجعت نمود و ملک غیاث الدین در اردو و این
خبر شنیده وسایل انگیخته رخصت معاودت حاصل کرد و در آن اوان که ملک متوجه خرا
سان شد ناری طغای لشکریان بر سر راهها فرستاد تا او را بچنگ آرند و ملک غیاث
الدین بحسن تدبیر از بیابان طبس جنابد بهرات رفت که هیچکس بگرد او نرسید و در
اثنا ناری طغای آتش ظلم و بیداد در خراسان برافروخته بواسطه ارجو قراکه شنید ایلچی
پیش پادشاه فرستاد که لشکر گران از دیار ما وراء النهر عازم خراسان اند و [illegible]
است سلطان ابو سعید تاشتیمور را با بعضی از امرا و سپاهی [illegible] نام زد خراسان کرد و اینها
ناری طغای دانست که بواسطه افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده معاتب پادشاه خواهد
گشت خواست که تیمور [illegible] از پیش برداشته [illegible] سایر بلاد خراسان مال
فراوان ستاند و روی به اردو نهاد و هرچند حکم یرلیغ می آمد که از ایلچی که رسیده بار کرد [illegible] تا تحقیق
نوشته شده بآن نمی شد و در راه با تاشتیمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان شده بود ملاقات کرده از او

که از بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد وزیر در خاطر داشتند گفتند و با هم قرار دادند که آن هر دو صاحب اختیار را
از میان برگرفته بعد از آن اصلاح مزاج پادشاه نمایند و بدین نیت قاصدی پیش امیر علی پادشاه
که خال سلطان بود فرستادند او را با خود درین امر متفق ساختند و جمعی دیگر را نیز موافق
گردانیده و با یکدیگر مواضعه کردند که ناری طغای بسلطانیه رود و اگر دفع ارکان دولت را موافق مزاج
سلطان یابد فبها والا قصد پادشاه کنند و تاشتیمور در حدود قزوین به بهانه ترتیب اسباب یورش
خراسان توقف نموده ناری طغای بسلطانیه رفت چون ظلم و تعدی آن کافرکیش بسمع سلطان
رسیده بود او را به بارگاه خویش راه نمیداد و بغداد خاتون که در استیصال خاندان پدر خود او را
مستقل میدانست خاطر بر انتقام قرار داده داعیه داشت که آن خاکسار را در ورطهٔ
بوار اندازند و ناری طغای از مشاهده این صورت بسیار متأثر شده چاره جویی کرد و صورت
اتفاق علی پادشاه و تاشتیمور را با امیر نورین گفته از او استمداد نمود و امیر نورین او را
بوعدهٔ فریفته در حال کیفیت واقعه با خواجه غیاث الدین محمد در میان نهاد خواجه با آن
سخن التفات ننمود اما پادشاه از استماع آن حادثه عظیم ملول و متفکر شد و ناری طغای
جمعی را تسلیح ساخته بر در مدرسه که در جوار خواجه بود موقوف گردانید و خود بدیدن
وزیر رفت و اجازت ملاقات شده خواست که با سلاح و نوکری چند در آید برادر وزیر
با ناری طغای گفت که حکم یرلیغ است که هیچ آفریده با سلاح پیش خواجه نرود سلاح
از خود جدا ساخته تنها در آمد و چون دید که تیر تدبیر او بر هدف مقصود نیامد تملق و تلبیس آغاز
نهاده از وزیر التماس نمود که پیش سلطان شفیع شود تا مزاج اشرف اعلی بر سر عنایت آید
خواجه متقبل شده او را روان ساخت و گفت من نیز بیرون می‌آیم ناری طغای بیرون
آمده بر در مدرسه بقصد خواجه در کمین غدر بایستاد سرای خواجه دو در داشت یکی در بازار
و یکی دیگر از بیرون خواجه از در بیرون سوار شده پیش پادشاه رفت و معروض گردانید که ناری
طغای بد اعتقاد است از شرف پای بوس آمده منتظر عنایت و مرحمت میباشد پادشاه از آن
نفس وزیر متعجب شده فرمود که هیچ دانی که او در باب تو چه اندیشه دارد خواجه عرضه داشت
که من بنده درگاهم و مشمول عاطفت پادشاه هر که در شان من بد اندیشد بدو عاید گردد سلطان
فرمان داد تا ناری طغای را بگیرند و تشخیص خدمتش را خبر دادند او چند اسب بادرفتار
و سلاح چند برداشت و با ده نوکر از سلطانیه فرار نموده ناپدید شد سلطان از گریختن او

آگاهی یافته

آگاهی یافته خواجه لولو را بر سمت خراسان از عقب روان فرمود و ناری طغای براه جبال در گریز آمده
و از بالا به ابهر گذشته در یک شبانروز نزدیک ری آمده بامید آنکه خویش را در خراسان باتباع
و نوکران خود رساند و خواجه لولو او را نیافت و امیران قتمیر باطراف روان داشته حکم کرد
که هر کجا یابند او را بدرگاه پادشاه رسانند و چون ناری طغای گرسنه و کوفته با چهارپایان که از
رفتن مانده بودند بنواحی ری رسیدند در دهی پنهان شد و نوکری را بطلب طعام فرستاد و
نوکر بخانه حاجی التماس جمعی مغولان که در آن حدود یورت داشتند رفت و حاجی التماس آثار
خوف و هراس از بشرهٔ آن شخص دیده دانست که آمدن او بر طریق صواب نیست و بزخم چوب
از وی صورت حال معلوم کرده با چند سوار مانند بلای ناگهان بر سر ناری طغای فرود آمده گفت
امیر معلوم میدارد که حکم یاساق چنگز خان و فرزندان او بر چه سان است اینجا توقف باید کرد
تا از غیب چه پدید آید و حسب الاتفاق مقارن این حال ایلچی رسیده او را پرسش نمود حکم یرلیغ بنمود
که ناری طغای هر جا که یابند بند کرده باردوی همایون رسانند و در روز قرار ناری طغای
فرمان شرف نفاذ یافته که ایلچی رفته و تاشتیمور را گرفته آورد و در ولایت قزوین کیدو دشهر
سیالک فرستادهٔ سلطان در روز رمضان قریب بوقت غروب نزدیک منزل او رسید
و نوکری از پیش روان کرد که مهمان میرسد تاشتیمور مردی زیرک و باکیاست بود دریافت که حال
چیست خواست که بگریزد ایلچی رسیده او را پرسش نمود و گفت فرمان پادشاه چنان است
که عزیمت خراسان فسخ نموده بسلطانیه مراجعت نمایی تاشتیمور روی بخت خویش تیره دید
از ایلچی استدعا کرد که با یکدیگر افطار کنند ایلچی قبول نکرد و گفت حکم یرلیغ سخت است و او را بسلطانیه
رسانیدند و در روز عید فطر سنهٔ تسع و عشرین و سبعمایه خدمتش را با ناری طغای بیاسا رسانیدند
و سر ایشان را بجای بردند مشتخواجه از کنکرهٔ قلعهٔ سلطانیه در آویختند و یادشیب و تمراج بوقا
طق و جماعت آن دو پلنگ صفت گرگ سیرت بوزیدند و امیر علی پادشاه که خال سلطان بود
جهت رعایت خاطر مادر پادشاه با او تعرض نرسانیدند اما از مرتبهٔ اعتبار ساقط گشت
و خواجه علاء الدین محمد را که بموافقت ناری طغای و سایر اهل طغیان متهم بود خواجه
غیاث الدین محمد را امان و ورطهٔ خلاص داده بوزارت خراسان فرستاد و مصر خواجه که د
شق خواجه را بالقتل رسانیده بود درین قضیه با مخالفان دولت متفق گشته چون سالهای
دراز در ملازمت سلطان کرده از دیر باز کوچ داده بود اسبی باو نرسید و رخصت یافته بجا

کرمان شناخت و دیگر برتو آفتاب عنایت تربیت سلطان بروی بتافت **ذکر وقایعی متفرقه که از سنه ثلاثین وسبعمایه تا زمان انقطاع رشته حیات سلطان ابوسعید خدابنده دست چال در سنه**
ثلاثین وسبعمایه سلطان ابوسعید بهادرخان امیر شیخ علی را بامرات خراسان فرستاد و خواجه علاء
الدین محمد بوزارت او مقرر گشت و چون دران ایام بواسطه ظلم و جور زناری طغای اکثر ولایات خراسان
خراب گشته بود سلطان حکم فرمود که تیو از مال دیوانی قلیل از رعیت الجا نستانند و بدین خبر مرسانند
و زمردمی که از خراسان جلا شده بودند مراجعت کردند عمارت و زراعت آغاز نهادند و در شهور سنه
اثنا و ثلاثین وسبعمایه طایفه از حاسدان برامیر شیخ حسن بزرگ افترا کردند که او را با بغداد خاتون
مراسلات پنهانیست سلطان حکم کرد که او را بکشند مادرش که عمه سلطان بود شفیع شد سلطان
از سر خون او گذشته فرمان داد که بقلعه کماخ رفته در آنجا ساکن باشد و بغداد خاتون مغلول شد
تا آن زمان که تحقیق این سخن نمودند و کذب مفسدان بوضوح پیوست وایشان بیاسا رسیدند بغداد
خاتون بار دیگر بزرق عزت و عظمت مشغول گشت و صاحب اختیار جزو یات و کلیات خاتون و دزیر
بودند ۞ بران بهر و بودی جهان مدار ۞ وزان دیگر انجم ایدر بکار ۞ و درین سال سلطان
امیر دولتشاه را با مارت روم فرستاد و او در راه بمرض گرفتار شده در روم زیادتی مهلتی
نگرفت و در سنه ثلاث و ثلاثین سلطان عنایت نموده امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا را
که در قلعه کماخ بود بایالت دیار روم تعین نمود و تا زمان انقراض ایام دولت سلطان بحکومت آن
مرز و بوم مشغول بود و درین سال مولای اعظم زبده الاتقیاء و الامم مولانا نظام الدین هروی که ملک
معزالدین حسین کرت مرید و معتقد او بود در هرات بنجه بر مالک مقرر ساخت و در سنه اربع و
ثلاثین وسبعمایه سلطان ابوسعید بهادرخان حکومت ولایت فارس را برامیر مسافر
ایناق مسلم داشت و سالها امیر محمود شاه اینجو بحکومت در اهتمام امیر چوبان حاکم آن ولایت
بوده و در دیار شیراز و شبانکاره املاک چندان داشت که هر سال مبلغ صد تومان بوی داخل
میشد و این صورت بر وی دشوار آمد که با وجود او حکومت بدیگری دهد محمود شاه اینجو بواسطه
سخن گوی و چستی و چالاکی و فرزانگی و عقل معاش در مجلس سلطان گستاخ بود و امرا
نیز با او محبت و مودت می ورزیدند چون مسافر ایناق بنابر تقرب و محرمیت سلطان
محسود امرا بود محمود شاه امیر محمود ایسن قتلغ و امیر سلطان شاه برادر امیر نیکروز و امیر محمد
بیک و امیر محمد بیل تن مراد او تعدا و یا خود یار ساخته متوجه خانه مسافر شدند و مسافر از توجه او آگاه

شده و نشین

شده و نشین را اعلام سلطان انداخت امرا و محمود شاه بمنزل سلطان رفته بزنی چند بر دیوار زدند
و قصر پادشاه حصار شده نزدیک بان رسید که سلطان مسافر را بیرون فرستد درین
اثنا امیر سیورغان بن امیر چوبان و خواجه لولو با غلبه تمام رسیدند و سلطان باایشان مستظهر
شده آن جماعت پس رفت و پادشاه همه را اگر چه بقتل ایشان حکم فرمود به وشفاعت خواجه غیاث الدین
محمد مجموع خلاص یافتند اما سلطان هر یک را بقلعه فرستاد امیر محمود ایسن قتلغ را در خراسان پیش امیر
محمود علی توشیجی در قلعه نطنز و محمود شاه اینجو را بقلعه طبرک اصفهان حسب الحکم باز داشتند و مسعود شاه
بن محمود شاه را بروم بردند و مجموع این امرا تا زمان وفات سلطان در آن مواضع بودند الا
محمود شاه را که بار دیگر آوردند و مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن گشت و محبوسان بعد از
مرگ سلطان خلاص شدند و در سنه خمس و ثلاثین وسبعمایه فولاد خان که حاکم الوس جغتای بود در ماوراء
النهر وفات یافت و طرزان خان بن دیبو بجای او بنشست و در آخر این سال پادشاه اوزبک که از
نسل جوجی بود از دشت خزر آهنگ ایران زمین کرد و سلطان ابوسعید در اوایل سنه ست
وثلثین وسبعمایه پیش از استیلا و تسلط خصم هر چند هوا گرم بود با لشکر عازم آن زمین شد
و چون در شروان رسید بسبب عفونت و حرارت هوا جمعی کثیر از لشکریان الحاف یافت
و بعد از دو هفته بهتر شده و بحمام رفته مرض نکس کرد و اطبا احساس سمی میکردند والله اعلم عند الله
تعالی **ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادرخان بن الجایتو سلطان بن غازان خان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان جون فی بروایت**
همان پادشاه جم جاه استیلا یافت ارکان دولت و اعیان حضرت و اهالی مملکت بی آرام
و بیقرار گشتند اطباء حاذق هر چند در معالجه سعی نمودند مفید نیفتاد و تداوی فایده نداد و کار
از دست طبیب بگذشت و بر شربت و دوا انتیجه بجز یاس و حرمان مترتب نگشت و سلطان
در اثنای جوانی و اوقات کامرانی دست از جان شیرین شسته در سکرات افتاد و ودیعت
حیوة را تسلیم قابض ارواح نمود و این حادثه عظمی در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست
و ثلاثین وسبعمایه بوقوع پیوست خواجه سلمان ساوجی در مرثیه سلطان فرماید کرکرم
تاج وسوز تخت کی باشد پدید بر زوال دولت سلطان اعظم بوسعید ملک را سلطان چون
تن بی جان و خلایق مانند رمه بی شبان شدند خواتین حضرت هر یک با لشکری گران از زر در بند
گذشته بکنار آب کر رسید اهالی ممالک ابوسعیدی دست از مال و جان شستند و دل بر مرگ

و خاطر بر ترک قرار دادند و دلشاد خاتون معظم ترین خواتین سلطان که در آن ایام حامله بود بنفرتش
سلطنت از ارباخان کرده با پسر خال خویش از اردو بیرون آمده و بدیار بکر پیش امیر علی پادشاه خال
سلطان ابوسعید رفت و در اردو صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید طاب ثراه بر رای
رزین و عقل دوربین تدبیرات شایسته انگیخت تا جمیع امرا یکدل و یک زبان شده ابواب مخالفت
و منازعت مسدود گردانیدند و طریق مصاحبت و معاودت مسلوک داشته پیش از تجهیز پادشاه
سعید سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه ارپاکاون را که از نسل اریق بوکا بن تولی خان بود
به پادشاهی موسوم ساختند و بعد از آن نعش پادشاه را افواج و نواب بجانب سلطانیه برده در گنبدی
که در ایام حیوة خویش بنا نهاده بود دفن کردند و ختمات کلام الله بجای آورده آتش معهود داغ
دان موضع را شرو باز خواندند ذکر سلطنت اربا خان سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه روزگار
بدین لفظ تلفظ نموده بود که چون از سلطان رزنر زندان هلاکو خان کسی که سزاوار سلطنت باشد
نیست بعد از من این شغل خطیر بار پاکاون می‌رسد و در آن زمان که آثار سکرات بر وجنات
احوال سلطان لایح گشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر ارپاکاون را از خیل خانه او طلبیده خاطر نشان
او بنوید سلطنت مسرور گردانید و چون سلطان درگذشت روز دیگر باستصواب پادشاه نشان خوا
تین و دختران و دامادان باتفاق اقاوانی چنانچه رسم و آیین سلاطین بود او را بر تخت حکومت
بنشاندند مادر سلطان حاجی خاتون به جلوس اربا رضا نمی‌داد و آخر الامر بسعی وزیر راضی شده
گفت چون ابوسعید نماند سلطنت بهر که خواهید دهید الا چوپانیان و چون اربا خان بحکومت متعین شده
تاج مرصع سلطان مغفور بر سرش نهادند و نوئینان و امرا رفیع مقدار جوزا وار کمر خدمتش بسته پایاند
وان مشتری ماهیت بطلعتی چون خورشید بر تخت جمشید بنشست ؛ پری چهرگان پیش خسرو به پای ؛
سر زلفشان بر سمن مشک سای ؛ و آن روز تا شب بعیش و سرور و تنعم و حضور بسر بردند و دیگر روز
بوقت آنکه ؛ ابر و هلیش کمین در آمد ؛ که آیینه چینی بچین بر آمد ؛ پادشاه روی به اعیان لشکر
و سران سپاه آورد گفت مرا چون دیگر پادشاهان زیب و زینت و تجمل و تنعم مطلوب نیست
بجای کمر زرین شمشیر و بعوض افسر مرصع نمد روپی میان بندد و طاقیه کلاهی است از لشکر متابعت
و موافقت از من شفقت و مرحمت و تحقیق شیوه جهانداری و آیین سلطنت قبایی بود که بر قامت
جلالت و شهامت او راست آمده اما روزگار دور او زمان نداد و از ملک و دولت برخورداری
نیافت روز جمعه بمسجد جامع رفت و در خطبه لقب او معز الدنیا و الدین قرار یافت و صاحب ابر قراد

بار بابان

یار بابان مسلم داشت اما اندیشید که اشتر حجی معتبر باده انده و او مفلوک تا اشیا بما نجدم برساند مداهنت نمی‌ورزد
موید این مقال آنکه بغداد خاتون بنظر استخفاف در اربا خان می‌نگریست سلطنت او را وقعی نمی‌نهاد و در
اثنا ساعیان غمز کردند که میان او و پادشاه اوزبک مکاتبات است و سلطان ابوسعید را زهر داده
و به بهانه آنکه در یورش کسالت ورزیده و با دیگر خواتین موافقت ننموده بارسال خواجه لولو حمام
بعز شهادت فایز شد و ارپا خان در آن زمستان لشکر به دربند کشید و بر کنار آب کر در برابر لشکر
اوزبک که قصد مملکت ایران داشتند فرود آمده قبه بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشت و از
طرفین گذرها گرفته ارپا خان فرمود تا امراء نامدار با لشکرهای جلادت شعار از قفای اوزبک در آمده
و تدبیر موافق تقدیر آمده پادشاه اوزبک از عقب فرار بالی شنید و از جانب خوارزم آواز
قضا بالله قتلغ تیمور که عمده و استظهار خلیفه اوزبک بود رسید ناچار طریق هزیمت گزید
از یکی تجزا و اندکی دو منزل هیکر دبرکس یکی شاه و سپاه اوزبک خود را به اطراف در زدند
اندر فتنه و به مملکت خویش مقام ساخته نیکفشند سخن کاکدا و انشا زیاده عالمیان چون آن
شجاعت و جلادت از ارپا خان مشاهده نمودند هیبت او در دلها قرار گرفت و مهابت
در نفوس جایگیر آمد پادشاه و لشکر نامور موید و مظفر به لشکرگاه مراجعت نمودند و ارپا خان
شهزاده ساتیبک بنت الجایتو سلطان را در عقد آورد و بدین واسطه دولت او قوت
و مهولت گرفت و چون ارتفاع مرتبه خویش در انحطاط مرتبه دیگران تصور میکرد و در اوایل
استقلال هم این سال ملک سعید شرف الدین محمود شاه اینجو را که فاروق زمان و اشرف واعظم
ملوک جهان بود به بهانه آنکه پسری از نسل هلاکو قاآن در مجر تربیت دارد تا برسید و بقتل آورد
و دو شهزاده دیگر را هم از آن نسل که خامل الذکر بودند بکشت پسران محمود شاه از تبریز بگریختند محمود
شاه بروم رفت و امیر محمود و امیر شیخ ابو اسحق بخدمت امیر علی پادشاه شتافتند و در آن
اوقات شهزاده توکل قتلغ از اعقاب او کتای قاآن با دو پسر که رشک حور و پری و از
حسن و ملاحت از عیوب بری بودند از بیم خلطان گریخته پناه باین ملک آوردند و ارپا خان
ایشان را در امور سلطنت از خود شایسته تر دیده و حکم بر قتل آن بیچارگان کرده بر جوانان
و جوانی خویشان نبخشود و این خونها بروی مبارک نیامد بیت کنون ای برادر حیالای دست
که بالای دست تو هم دست هست ؛ و امرا قتلغ که سلطان ابوسعید بهادر خان ایشان را در قلعه
محبوس گردانیده بود قتل امیر ایسن قتلغ و سلطان شاه بن نیکروز و محمد بیک تن ارجنی

خلاص یافته بخدمت اربا خان آمدند و زیاده از دستور پیشتر براین فتنه و فضول میکوشیدند
و بواسطه توهمی که از پادشاه داشتند قضا را با امیر علی پادشاه معاودت میورزیدند و اربا خان
این معنی تفرس نموده خواست که بدفع شر آن جماعت پردازد خواجه غیاث الدین محمد نگذاشت
و مهم ایشان و علی پادشاه را محقر انگاشت و امیر علی پادشاه از اولاد چنگیز است که در زمان
دولت قوبیلا قاآن حاکم او براق بود و قاآن او را چند نوبت بجنگ برادر خویش اریق بوکا
فرستاده تا او را مقهور و منکوب ساخت و بدین سبب میان چنگیز و اریق بوکا که جد اعلی
اربا خان است کینه و عداوت بود و بمقتضی الحب یتوارث والبغض یتوارث امیر علی پادشاه
با اربا خان صفایی نداشت و سلطنت وی که بی مشورت وی واقع شده بود راضی نبود ذکر

لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی پادشاه بجانب اربا خان و گرفتاری او و صاحب السعید غیاث الدین محمد بن رشید و قتل ایشان

امیر علی پادشاه را
حیله و تزویر بر طبیعت غالب بود و ظاهرا باطاعت و عبادت و قیام لیل و صیام نهار اشتغال
مینمود و بر امر معروف و نهی منکر اقدام میفرمود و چون پادشاه خاتون در دیار بکر با و پیوست
و از سلطنت اربا خان خدمتش را اعلام داد امیر علی پادشاه در احترام حرم محترم پادشاه
مغفور بر در مبالغه تمام بجای آورده براین امر که بی استصواب او واقع شده بود انکار بلیغ
بظهور رسانید و با امرا و برات که در ظل رایت او مجتمع بودند مشورت کرده صلاح دید
حرب اربا خان خود موافق ساخت و رایت مخالفت اربا خان افراخته موسی خان بن
علی بن بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان را اسم پادشاهی داد و با بهجت و عظمت هر چه تمامتر
روی بار دوی اربا خان نهاد و با امرا اردو پیغامها و عهدنامها فرستاد و ایشان را بعنایت
و عاطفت موسی خان امیدوار گردانید و عهدها کرد و وداد و هر کرا اندک خوفی بر ضمیر از پادشاه
و وزیر بود حسن اخلاص خود را نسبت بموسی خان و امیر علی پادشاه نزد گردانیده
او بر طبق اخلاص نهاد و اربا خان از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود تا امرا بزرگ
مثل امیر کرایخ و حاجی طغای بن سوتای و چوبان قتلق بن مبارک و غیرهم با لشکرهای جرار از یمین و یسار
ایشان در آمدند و بر آن جماعت محیط شده و شمشیر انتقام گزار در میان گرفتند و در جنگ
تعلل مینمودند بتصور آنکه میان هر دو فریق صلح شده خونها بناحق ریخته نشود و از اردوی
مخالفان مکرر پیغام میرسید که اگر منصب امیر الامرایی را بامیر علی پادشاه دهند او را

آید و این فتنه

آید و این فتنه ساکن شود وزیر بدان رضا نمیداد و میگفت ؛ نشوم قانع بده هرگز ؛ گرچه بر آسمان کشیدم کمان
باز گنجشک را برد فرمان ؛ شیر روباه را نهد گردن ؛ اربا خان خواست تا جمعی را که بموافقت موسی
خان متهم بودند از میان بردارد صاحب سعید از غرور دولت و شوکت وجود و عدم ایشان و لشکر ایشان
را یکسان انگاشته میگفت مصرع چه جای قصه که انگشت کس گزی نکنند ؛ القصه وزیر از سر اقتدار
اربا خان را با لشکری افزون از حساب و شمار از قراباغ اران بر عزم رزم مخالفان بولایت مراغه
برد و در حدود نغتو هر دو فریق را ملاقات افتاد و در روز چهارشنبه سابع عشر رمضان سنه ست و
ثلاثین و سبعمایه در زمانی که مشتری صاحب طالع وزیر محترق بود حرب پیوستند و یکی از شهرهای پادشاه
مردانه قسم کردند بخشی در قلب پیش پادشاه جای گرفتند و قسمی در میسره بملازمت وزیر گریختند اگر چه
اربا خان ساز نبرد و مردان مرد بسیار داشت اما هاتف غیب بگوش هوش امیر علی پادشاه میگفت
که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و در اثنای محاربه و مضاربه محمود ایسن قتلق و سلطانشاه
که عداوت وزیر صاحب سعید در سینه داشتند بیکبار اعلام بر افراشتند و ثوق ارپاکاون
را اندرخته بیش سلطان تاختند و با وجود این صورت پادشاه پای ثبات و وقار استوار داشته جنگها
مردانه کرد و مقارن این حال حیله بر خاطر امیر علی پادشاه گذشته سواری را فرمود تا بجانب میسره ما
آوازه در انداخت که پادشاه گریخت و غداری را بطرف قلب فرستاد تا گردن برافراخته آوازی
برکشید که سپاه وزیر و لشکر میسره از هم فرو ریختند امرا و بهادران این خبر شنیده راست پنداشتند
و مجموع ترکان ترک نام و ننگ گفته از معرکه عنان بر تافته سیورغان بگرجستان رفت سایر امرا
در اطراف سرگردان و پریشان شدند خواجه غیاث الدین محمد وزیر و برادرش پیر سلطان ثبات
قدم نموده داد بهادری دادند و چون دیدند که کار دیگر است و کار فرما حاکم قضا و قدر بود از
کوشش بسیار قرار اختیار نمودند و طایفه بکاشتی ایشان رفته هر دو را از سینه گیتدان را اغو گرفته
پیش امیر علی پادشاه بردند و خدمتش با وجود آنکه آزارها از وزیر در خاطر داشت مراسم اعزاز
و احترام بجای آورده خواست که در برابر جفاهای او مروت و انسانیت بتقدیم رساند چون اتکا
در قتل آن وزیر عالم فاضل نیکو اخلاق خوش صورت خوب سیرت متفق بودند امیر علی پادشاه ناچار
بکشتن او هم داستان شد و در حادی عشرین رمضان سال مذکور خواجه غیاث الدین محمد وزیر
از قفای ربانی شهید شد و برادرش نیز بادگار امیر لیدار سبب چهار روز همان شربت چشیدند
این دو بیت از مرثیه صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید در کتب تاریخ بنظر رسیده

درین مقام نیت افتاد **بیت** جای آنست کاختران امروز ॥ بر سر از زیر دست چرخ خاک کنند ॥ دشمنان
مهر از سر برونی ॥ جامه در بر چو صبح چاک کنند ॥ الغیاث الغیاث در گیرند ॥ ناله و آه دردناک کنند ॥ که
وزیری بدان عزیزی را ॥ بچنین خواری بهلاک کنند ॥ امرا بتحصیل و ضبط اموال وزیر و متابعان او
کسان بر تبریز فرستادند رنود و اوباش که در آرزوی چنین روز سالها انتظار کشیده بودند دست
بغارت و تاراج برآوردند و از ربع رشیدی و منازل اتباع خواجه غیاث الدین محمد چندان نقود
و اجناس و مرصعات و کتب نفیس و رخوت قیمتی و اوانی زرین و سیمین بردند و آوردند که محاسبان از
قیاس تخمین عاجز آمدند و قریب هزار سرای که بوزیر هیچ نسبت نداشت بدین بهانه تاراج یافت
و بسیاری از آنها که قوت بر نان نمی یافتند صاحب ثروت و خداوند تومان گشتند و در بلکاوان
در ولایت سبیل گرفته با وجان بردند و بدست امیر شرف الدین محمود شاه انجو دادند تا بقتل
رسید و در سادس شوال همین سال از دلشاد خاتون دختری متولد شد و امیر علی پادشاه
خاطر جمع کرده در امر سلطنت مشغول گشت و بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی دولت خود
خویش از امر استیغنی دانسته در رایت استبداد و استقلال افراشته در تنظیم امور ملک و ملت با ایشان
مشورت نمی فرمود و در مهام مملکت دخل نمی داد امرا ازین صورت متنفر شده اطاعت او را
از مصایب شمردند و پای در دامن بی اختیاری کشیده منتظر آن می بردند که از غیب چه روی نماید
و امیر علی پادشاه منصب نیابت و وزارت خود را بامیر جمال الدین بن تاج الدین علی شروانی
که حاکم دیار عرب بود تفویض نمود و آن مرد عاقل را چون بیران دولت زیادت وثوقی و اعتماد
نبود در ایام اقبال خویش چشم بصیرت گشوده چون دلجوی مردم می نمود و بتوان استمالت خلایق
و دشمن هیچ امری دیگر اقدام نمی نمود زهی سعادت و دولتمندی که در زمان قدرت و مکنت طریق مروت
و انسانیت مسلوک داشته دوستان را بمناصب علیه و مراتب سنیه رساند و دشمنان را بلطف و احسان
بر داشتن دوست گرداند تا اگر بجهد اعتبار ده روزه کار بغرور بنیاد بیداد راه دهد و زبان بنجش
بان کشاید و در مقام ایذا و اضرار مخلصان قدیم و هواداران برجاده اخلاص مستقیم آید و با اگر بار تخت
معاش بکام او از حاشیه خاطر بر بیچ ازین طبقه بر غدار و پیوسته در سینه کینه ایشان بخشم جفاکار رو نعوذ
بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا القصه بطولها چون آوازه استیلا و استقلال امیر علی پادشاه و قوم
او برات در دیار عرب و عجم شایع شد امیر حاجی طغای حاکم دیار بکر بر مقتضی کینه دیرینه که از زمان قوام الدین در
خاطر داشت رایت مخالفت امیر علی پادشاه برافراشت و همت بر دفع و استیصال او و متابعان اولوس

وکلمات

بر گماشت التجا بدرگاه نوین کامکار امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آقبوقا که بر عهد سلطان ابوسعید بهادر خان بود
و در آن ولا والی ولایت روم و او را بر طلب ملک ایران و قلع و قمع دشمنان تحریص و ترغیب نمود **ذکر خروج**
محمد خان و خروج امیر شیخ حسن نویان امیر شیخ حسن بزرگ بتحریک امیر حاجی طغای شیخ ولایت اران
و آذربایجان را منظور نظر همت عالی نهمت ساخته سلطان محمد بن یول قتلق بن امیر تیمور بن انبارجی بن منگو
تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و امیر ارتنا را در ولایت روم نایب گذاشته و بالشکری
آراسته بعزم تسخیر و ایرق آهنگ دار الملک تبریز کرد و چون نزدیک بآن حدود رسید اندیشه کمی جنگ
و خوف ریختن و هر سه آویختن احتمال دارد که دست بر آوردن مطلوب حمایل کنند و بنابرین رسولی که بر دو
قابل سخن آگاه بود پیش امیر علی پادشاه فرستاد در زبده سعادت آنکه که ما همه در یک اولوس
بوده ایم و ربا و اجداد ما سید ایم و احوال و اطوار یکدیگر معلوم داریم اکنون مصلحت چنان می نماید که شخصی
را که شایسته حکومت باشد باتفاق بر تخت نشانیم و هر کس بشغل خود قیام نماید چو این کار بر جه آن کار
این بر آشوب کرد و بسر زمین تا فتنه تسکین یابد و ایل اولوس در عرصه تلف بنیایند و ملکت
معمور و آبادان ماند امیر علی پادشاه در مقام موافقت آمد اما امراکه بر دوش استیلا داشتند
سر باز زده گفتند ما این ملک بضرب شمشیر گرفته ایم بافسانه و فسون از دست ما بیرون نتوان
برد دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست بفسونی که کند خصم رها نتوان کرد و ایلچی فرستاده
قرار بران یافت که در نواحی قراداره از توابع الاتاق تیغ دو رو بسر مردان بکار دیگر رویه
کنند و در رابع عشر ذی الحجه سنه ست و ثلاثین و سبعمائه هر دو گروه را در مواضعی که مقرر شده
بود اتفاق ملاقات افتاده و در آن حال امیر علی پادشاه حیله بخاطر آورد کس پیش امیر شیخ
حسن فرستاده که ما هر دو مسلمانیم و دو پادشاه بر سر ملک محاربه نمایند چه لازم که ما در میان
باشیم تا در آخرت بخونهای ناحق مؤاخذ معاقب گردیم امیر شیخ حسن متحمل و متبذل شب پادشاه
سوار بر فراز پشته برآمد و امیر علی پادشاه با طایفه بر طرفی دیگر قرار گرفت و خانان بجنگ
و قتال اقبال نموده آتش حرب اشتعال یافت و موسویان بر ... میان غالب شدند اما قضا بت
نسیم تصرف بر پرچم رایت محمدیان وزید بیان این سخن آنست که محمد خان آثار عجز و انکسار
صفات روزگار اعوان و انصار خویش مشاهده کرده از معرکه عنان برتافت و موسی خان در
عقب منهزمان رفته اکثر لشکر او باخذ غنایم و جمیع بهایم مشغول شدند و درین حال امیر علی پادشاه
شاد خرم و شادمان و لفتح و ظفر قوم نادان در آب خانه رفت تا تجدید وضو قیام نماید

و احتمال داشت که اگر اجل امان دادی دو رکعت نماز شکرانه بگذاردی فی الجمله چون امیر شیخ حسن
فرصت یافت کجلسو د محمود حطا اسیل بن علی از بالای پشته بشیب آمد و کار امیر علی پادشاه را
با توابع و لواحق بساخت و موسی خان از قتل او خبر یافته بجانب بغداد تاخت و امیر شیخ حسن
ایلکانی کرده جمعی کثیر از کرمکیان بر خاک مذلت و هوان انداخت و بعد ازین فتح مبین در رکاب سلطان
محمد متوجه تبریز شده آن سرزمین را بوجود خویش تزیین کرد و ایشد و مخلفه و محبوبه سلطان ابو سعید دلشاد
خاتون را در عقد آورده و خیال بغداد خاتون بدل شد و بنا محل آن فاتشت جای مکافات امیر شیخ حسن
باز ماندگان صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید را بعنایت عاطفت بی نهایت مسرور و خوش
گردانید و منصب وزارت با امیر مسعود شاه بن ملک محمود شاه اینجو و خواجه شمس الدین زکریا که داماد
خواجه زاده صاحب سعید بود داد و سلطان شاه نبیره امیر نوروز با آنکه در قتل بغداد خاتون سعی نموده
بود بعالم عدم فرستاد و بجعفر و رفته عرصه آن دیار را از بقیه قوم او یرات پاک ساخت و به
تبریز آمده شهزاده ساتی بیک و پسرش امیر سیورغان را بر عقب روان کرد و چون ازین مهمات
باز پرداخت بساط عیش گسترده روزی چند استماع نغمه چنگ بر استعمال تیر خدنگ و شمشیر تیز
آهنگ ترجیح داشت درین اثنا امرای هوای مخالفت کرده امیر محمود و ایسن قتلق بطرف کوهستان
رفت و از آنجا بموسی خان ملحق شد و امیر زاده علی جعفر راه خراسان پیش گرفت ذکر سلطنت
طغا تیمور خان و لشکر کشیدن او بجانب عراق و آذربایجان علی جعفر در شهور سنه تسع و ثلاثین
و سبعمائه از امیر شیخ حسن بزرگ بی کردان شده بخراسان آمد و اساس فتنه نهاده امیر
شیخ علی ولد امیر علی قوشچی را که امیر خراسان بود بر مخالفت امیر شیخ حسن ترغیب و تحریص نمود
و صورت تسخیر مملکت عراق و آذربایجان را در نظر امیر شیخ علی و سایر امرا سهل و آسان
نمود و چون هر کسی که مقتضای بوحدتی بنا شد از تفرق امین نماند امرای خراسان بر سلطنت طغا
تیمور خان که از نسل برادر چنگیز خان بود اتفاق نمودند و لشکرها جمع آوردند عازم
گشتند و در راه امیر ارغون شاه بن امیر نوروز و زین امیر ارغون آقا و امیر عبدالله بن امیر مولای
و طایفه دیگر از اعیان مفارقت طغا تیمور خان و امیر شیخ علی اختیار کردند باز گشتند و این صورت
موجب شکستگی خاطر شاه و لقیه سپاه شد اما از جانب عراق امیر اکرنج و شروت بن ماری آمد ضعف
ایشان بقوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان در سلطانیه فرود آمده آن ولایت
در تصرف آوردند و امیر شیخ حسن ازین معنی خبر یافته بطرف اوجان رفت و پادشاهزاده ساتی بیک و پسرش

امیر سیورغان

امیر سیورغان مجددا مبانی عهود و پیمان موکد ساخت بمشاورت یکدیگر مستظهر گشته ارکان دولت طغا تیمور خان را
ولایت عراق بجهت دست بعصاوت بر آورده بطلان ارادت کردند و سپاه عراق از ایشان تخلف نموده فرمان
ببان با طغا تیمور کس نماند و درین اثنا از طرف موسی خان امیر محمود ایسن قتلق بجنگ طغا تیمور خان آمده و بعد از
منهزم گشته بدین سبب خراسانیان در شهر بوهدان که موسوم بالیسن قتلق با طغا تیمور خان صلح کرده باتفاق
روی با امیر شیخ حسن نهادند و در منتصف ذی قعده سنه مذکوره فریقین در ولایت مراغه بهم رسیده صف
کشیده و دست به استعمال تیر و کمان و سیف و سنان طغا تیمور پهلوان عنان برتافت بیت بنا کرد
ده از مبنی خصم طون چون موی خمیره از میان شد برون تنگ بالعود احمد نمود بر فاتن شب ... از بهر فرود
طایفه از اهل خراسان با موسی خان اتفاق نمودند و بایستادند و جنگ عظیم کردند و بیشتر بدست لشکر امیر
شیخ حسن بقتل رسیدند و بقیه السیف متواری شده و موسی خان از معرکه بیرون رفته در ... ملک
پنهان شد و امرا او یرات بقلعه تحصن نمودند امیر شیخ حسن ایلکانی امیر سیورغان و امیر حاجی
طغای را بمحاصره ایشان نامزد فرمود و آن دو امیر با طایفه بر حسب فرموده با او یرات جنگ کردند
و بعد از دو ماه آن جماعت را متفرق ساختند و موسی خان را در ... گرفته پیش امیر شیخ
حسن آوردند و در روز عید اضحی موصوف یاسا گشت و طغا تیمور خان و امرای خراسان که از مصاف
امیر شیخ حسن عنان برتافته بودند تا بسطام در هیچ جا توقف ننمودند و در آن موضع امیر ارغون شاه
و سایر امرا که در راه از طغا تیمور خان تخلف نمودند باز بخدمت رسیده عهد و پیمان تازه کردند
و امیر ارغون شاه طریق غدر مسلوک داشته امیر شیخ علی را در عاشور ذی الحجه سال مذکور از
میان برداشت و در یک روز دو دشمن بزرگ امیر شیخ حسن بزرگ کشته شدند امرای خراسان بدستور
سابق در خدمت طغا تیمور خان گرد شدند و امیر شیخ حسن بزرگ در حکومت عراق و آذربایجان مستقل
گشت و امیر محمود ایسن قتلق و امیر اکرنج که چند نوبت فتنه انگیخته بودند از بیم جان در زی اهل تصوف
کر ... پشمینه پوشیدند و بوسیله شیخ فخر الدین در گزینی رحمة الله علیه بنزد امیر شیخ آمدند و امیر شیخ
حیات ایشان را بسبب اختلال ملک و مال و دانست آن هر دو ... عزیز ... در قشلاق قرهغان ...
ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن امیر چوپان و جنگ شدن او با ایلکانیان بر در کاه ...
شیخ حسن بن تیمورتاش که ملقب شد به شیخ حسن کوچک داعیه خروج پیدا شد و حیله اندیشیده
غلام ترک کوچ را که قراجار نام که در حلیه با پدرش مشابهتی داشت بدست آورده آن غلام
حاجی حمزه نامی بود از خواص امیر تیمورتاش و آوازه درانداخت که این تیمورتاش است ...

خلاص یافته و سالها بیت نموده و چند جا پیاده گذارده و مادر خود را بقراجری فدا داده در رکابش میرفت و
ازین جهة غلبه بروی جمع آمده فتنه آغاز کرد و مکتوبی با امیر شیخ حسن بزرگ فرستاده او را از نقد و تیمور
تاش خبر داد امیر شیخ حسن جلایر نویان با سر حاجی همزه چون مذکور را که محرم امیر تیمورتاش بود بتیمورتاش
شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف این معنی فرماید حاجی همزه چون بمقصد رسید شیخ حسن کوچک او را از
نقشه باز فرستاده و خدمتش نزد امیر حسن بزرگ آمده گواهی داد که قوی جری بتیمورتاش گشت
چوبانیان و امرا اویرات که از امیر شیخ حسن بزرگ توهمی داشتند روی گردان شده با امیر شیخ حسن کو
چک پیوسته شدند و هر چند که در آخر دانستند که بهم روی اند و داست فایده نداد و لشکر سنگین در ظل رایات
امیر شیخ حسن چوبانی مجتمع گشتند و مرتبه او عروج تمام یافت با سپاهی گران آهنگ دربایجان کرد
محمد خان و امیر شیخ حسن نویان و دیگر امرا در برابر رفتند اما ساتیبک و امیر سیورغان با پسرش موافقت نمودند
وازین جهة خاطر امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان کوفته گشت و در عشرین ذوالحجه سنه ثمان و ثلثین
وسبعمایه در حدود الاتاق فریقین بهم رسیدند و در حین تسویه صفوف شیخ حسن کوچک حیله اندیشیده
انگشتری بند برانگیخت مردم شیخ حسن نویان را گمان شد که چیزی را مواضعه کرده وعده داده اند که
بجانب ایشان روند مقارن این حال پیر حسین بن محمود بن چوبان از صف بیرون تاخته به چوبانیان
پیوست و گمان مواضعه بر جد تعیین نزدیک شد و امیر شیخ حسن بزرگ را مجال توقف نمانده قرار برفرار
اختیار کرده و بطرف تبریز گریزان شده بمقصد رسید چند روزی میهمان کرد و سلطان محمد که برداشته
امیر شیخ حسن بزرگ بود با طایفهٔ از قراسانیان در معرکه پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و گرز
بتیغ قهر کشته شدند و محمد خان بجنگ تیمورتاشیان افتاده بیش ازانکه غنچه عمر او بنسیم بلوغ شکفته
گردد به تند باد حوادث فرو ریخت
آن گل که هنوز نو بدید آمده بود ناشکفته تمام باد دیگرش
برد
بحال حسب امید و رخاطر داشت
امید دراز و عمر کوتاه چه بود
فوجی از تیمورتاشیان
بتبریز رفتند و پسران امیر کرنج و امرا اویرات متوجه سلطانیه شدند و انچه امکان بود در مقصد
ورده و غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند و در هیچ یمین و یسار نگذاشتند اهل قوی و مزارعان
خرمنهای خویش در صحرا گذاشته بگریختند حیاذا بالله این بار بی نیازی ماهی بوزیدی از عمارات
جنتی و از زراعت کاهی نماندی و در آن دیار کس ندیدی و در زمانی که طوفان بالا بالا گرفته
بود از مکمن غیب لطیفه روی نمود که مسلمانان ازان بلیه عظمی خلاص یافتند مفصل این مجمل آنکه
قراجری تیمورتاش شده در هوای استقلال در خاطرش پدید آمده با خود اندیشید که تا شیخ حسن کوچک ا

بعدم نرسانند صاحب وجه دگر دو ده عقب تیمورتاشی قیام نتوانند نمود و فرصت نگاه داشته تیغی بروی زد که آن تیغ
حکم شمشیر خطیب داشت
کو خود خطبش همی شمارد
که اصلاح هیچ برنمی تابد
و امیر شیخ حسن کوچک دانسته حال
مزور را اظهار کرده گفت این حیله انگیخته من است بعد ازین قراجری ترکمان کدار را بتیمورتاش مشابه
نقش ساختم مشهور این و آن
دگر نکرد بدین ترکمان
و امیر شیخ حسن کوچک تا گرجستان در سج کمانی
دمی بیاسود و در ارانی بنا نهاده و امیر سیورغان پیوسته تیمورتاشی مزور جنبش ازانکه پسر او فاش کرده
خواست که دست برادری نماید لاجرم بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی عازم تبریز شد و امیر مشار الیه
با آن مقدار لشکری که داشت روی با او نهاده و قوت تاب مقاومت نداشت بگریخت امیر شیخ
حسن عازم سلطانیه گشته چون امرا اویرات از توجه او خبر یافتند بجانب ولایت خود شتافتند و
اهالی آنجا از ظلم و بیداد ایشان ایمن شدند و تیمورتاش مزور با امرا اویرات ملحق شده باتفاق
متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن ایلکانی با مردم خود در سلطانیه قرار گرفتند و چون امیر
شیخ حسن چوبانی را از پدر مزور کاری پیش نرفت فی الحال که مهم خود را بوجود شهزاده ساتی
بیک را و پسر شیخ را سیورغان رونق دهد بوا سلطان شهزاده ساتیبک را بر سریر سلطنت
نشانده فرمود تا سکه بنام او زدند و خطبه باسم وی خواندند و بار دیگر بجانب امیر شیخ حسن ایلکانی
لشکر کشیده بیقصور رانکه او از چه پیشه است و هنوز استقامتی پیدا نکرده و درین محل او را آب تنگی
از میان توران بدر داشت و امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه بقوربین رفته و از آنجا
بعزم کین بیرون آمده خاطر بر حرب قرار داد و قبل از تلاقی فریقین رسل و رسایل در میان آمد
صلح گونه واقع شد شاهزاده ساتیبک و چوبانیه بجانب ایران رفته و امیر حاجی طغای در دیار
بکر استقلال یافت و امیر ارتنا بعضی از ممالک روم را مضبوط ساخت و برخی را ملک اشرف
بن امیر تیمورتاش بن امیر چوبان مخصوص گردانید و پسران امیر کرنج بر ولایت کردستان و
خوزستان رقم اختصاص کشیده و اولاد امیر محمود شاه اینجو بر ممالک فارس استیلا یافته و در اصفهان
سید جلال الدین میسر آن و عماد الدین لبنانی صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر
در یزد و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در ریشهر و ملک معزالدین حسین در هرات
و طغاتیمور خان در مازندران و بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغون شاه در طوس مشهد و امیر عبدالله
مولای در قهستان دران ایام حاکم و فرمان فرما بود **ذکر رفتن طغای تمور خان بعراق کرت ثانیه
و مراجعت از آنجا در کمال خجالت و پشیمانی** چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحه امیر شیخ حسن

جوبانی زیادت وثوق و اعتمادی نداشت خاطر بر سلطنت طغاتیمور قرار داده اتابک حاجی شاه تیمور و امیرزاده قتلق
بن مبارک را با سندهای حضور را و روان کرد و ایشان چون با زندران رسیدند پیغام بگذاردند و طغاتیمور
را سلطنت مملکت پادشاه مغفور سلطان ابو سعید نوید دادند خدمت شغل زان موضع با امیر غونشاه و خواجه
علاء الدین محمد دیوان و دیگر خواص و متوربان روان شد و چون لباوه رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ
استقبال نموده خدمت پسندیده بجای آورد اما نفیر خسران هیچ فایده بر آن مترتب نگشت زیرا که طغاتیمور
خان و امراء خراسان در جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد مینمودند و خواجه بزرگوار
در باره که هنوز قرار و استقراری پیدا نکرده بود توهمات خرج میبایست کرد تا کار پادشاه
طراوتی رونق گیرد بد وانیق مضایقه آغاز نهاده از مقتضی لجاج و عناد اهل سیاق پیرمردی
تجاوز جایز نمی داشت و همت بر مصادرات بطلان آن ارادات گماشته در متوجهات
املاک و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آن زمان در تحت تصرف داشت مناقشهای
در پیش گرفت با آنکه اضعاف آلاف حاصلات آن املاک در مالحتاج مطبخ پادشاه وار
کان دولت او صرف می شد و امیر شیخ حسن هرچند التماس نمود که محقری که از زمان سلاطین
اسلام تا غایت مرفوع القلم بوده برقرار ماند ملتمس مبذول نیفتاد و از طمع پادشاه و خسارت
وزیر روبروز آثار ملالت و انکار در ظهور می پیوست امیر شیخ حسن با خود گفت چون تدبیر
این کار بد کرده ام گناه از که دانم که خود کرده‌ام و چون هیچ مانعی نداشت بالضرورت برات
نکروهات تحمل می فرمود و درین اثنا شاهزاده ساتیبک و امیر سیورغان و امیر شیخ حسن
خواجه جوبانی با وجان رسیدند و امرای او بر مات مرگ یتمورتاش شده را در بغداد گرفته
بیش ایشان رفتند و بموجب فرمان کشته شد و امیر شیخ حسن جوبانی از کمال کیاست و کار
دانی بطغاتیمور خان و امیر شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح آمیز محبت انگیز فرستاد و در
اثنای تردد ایلچیان و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمده چون را برآن داشت که
پادشاه را بدلشاد خاتون تطمیع کردند تا در فکر آن شد که امیر شیخ حسن عذری کنند چون اوقات
پادشاه به نفاق مبدل شد امیر حسن جوبانی در خفیه بطغاتیمور پیغام داد که ما از حضرت
مجیب الدعوات در ها ست که میسلت مستمایم که ظل عنایت تو بر سر ما بندگان مبسوط و
ممدود شود و اکنون اگر رضای حضرت شاهنشاهی بدان مقرون گردد ما شاهزاده ساتیبک را
در نکاح تو آریم و مجموع جوبانیان کمر اطاعت و فرمان برداری بر میان جان بندیم مشروط بر آنکه

دروغ شیخ

دروغ شیخ حسن ایلکانی که با ما نمی سازد و اتفاق نمای طغاتیمور خان باین افسانه و افسون دل از دست
داده در جواب گفت که من در جمیع امور با شما متفق ام اما این سخن را استحکام باید جواب گفت
شیخ حسن جوبانی گفت که این کار وقتی مستحکم شود که بخط خود رقم نویسد مشتمل بر استمالت ما و
دایر از اتفاق شیخ حسن ایلکانی تا ساتیبک آن نوشته دیده رضا دهد و طغاتیمور خان از قلت
تدبیر و عدم ملاحظه عواقب امور در خواتم احوال سطری چند در قلم آورد مضمون مکتوب آنکه جوبا
نیان باید که بر قصد ایلکانیان اقدام نمایند تا امارت الوس برایشان مقرر گردد و عالمیان
فارغ و آسوده گردند و چون این تمسک بدست شیخ حسن کوچک افتاد و ابواب فیروزی و اقبال بر
روی خود مفتوح دید گفت اکنون لشکر چنان از بیم فرو رهیم و شب هنگام بکنار معسکر شیخ حسن
ایلکانی رفته و نواب او را طلب داشت و رقم طغاتیمور را بایشان داده پیغام فرستاد که آنکس را که از ما
زندران آوردی و بیزار تومان در جواب او صرف نمودی در استیصال خاندان تو چنین فکر امیکند
و مرا که از زمره دشمنان میشماری تحمل این ندارم که امثال این امور را که موجب نقض دولت تو باشد
مخفی دارم امیر شیخ حسن ایلکانی که این کلمات شنید و خط دید متعجب و متحیر شده دست بر دست زد
و از خواص طغاتیمور نوروز را طلب داشته آن کتابت بدو داد و نوروز خجل و منفعل شده فصلی
در فریب شیخ حسن کوچک که طغاتیمور را داده بود باز راندند و از مجلس شیخ بادشاه طغاتیمور رفته
زبان بملامت و سرزنش او بگشاد و طغاتیمور خان از شرمساری هم در آن شب کوچ کرده متوجه
خراسان شد و دیگر امرا باطراف جوانب رفتند و عقد جمعیت سپاهی چنان العظمت و شرکت
تدبیر گسیخته گشت و اساس دولتی چنان شید بتزویر منهدم شد یفعل الله ما یشاء و یحکم
ما یرید و چون امیر شیخ حسن ایلکانی را از مساعدت طغاتیمور خان و سپاهی خراسان یاسی
روی نمود اندیشه بران گماشت که تدبیر این واقعه کیفیت کند و جبران کسر انکدام ره
گذر نماید عاقبت رای او بر آن قرار گرفت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنگ خان بن
کیخاتون بن ابقا خان را که اول او را عزالدین میگفتند به پادشاهی موسوم گردانند و این معنی از
از قوت بفعل آورد فرمود تا در ممالکی که در تصرف او بود خطبه بنام او خواندند و شغل وزارت را
بر خواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و زمستان به بغداد رفته بر ولایت خوزستان و عراق
عرب بار دیگر استیلا یافت **ذکر رفتن طغاتیمور خان بولایت سلطانیه و سلیمان خان و بعضی از
قضایا که در ایام دولت او بود** امیر شیخ حسن جوبانی که شهزاده ساتیبک بنت الجایتو سلطان را

بر بادشاهی بر داشته بود و بعد از چند گاه اندیشه که عورتی را سلطنت ایران نشاید و از زن مروی نیاید و بیر شینه
که ساتی‌بیک قصد او وارد و بنابرین رعایت حزم نموده چنگ کس از نواب و سیورغان از ترس
که علامات خفقته در بشره ایشان مشاهده میکرد بقتل رسانیدند و سلیمان خان را که از احفاد شاهزاده
یشمت بن هلاکو خان بود بر سریر خانیت نشانده و ساتی‌بیک را طوعا و کرها در حباله نکاح او آوردند
و در عراق عرب و اذربایجان و ارّان و مرغان و گرجستان فرمان روا شد و زمستان در سلطانیه
اقامت نموده چون آفتاب به بیت الشرف خویش رسید در شوال سنه اربعین و سبعمایه باوجان
رفت و امیر پیر حسین چوبانی از غوغای شیراز پای جسته با او پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر
سیورغان از قراباغ در حرکت آمده باو ملحق شدند و خلقی کثیر در اوجان مجتمع گشتند و در آن
ولا امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمور خان و لشکرهای عراق عرب و دیگر و خورستان بعزم رزم
ایشان آهنگ آذربایجان کرده بود و بحدود آب نغتو رسیده و این جماعت نیز از اوجان بیرون
آمده روی باو نهادند و در نواحی نغتو فریقین را بیکدیگر ملاقات دست داده حرب در پیوستند
امیر پیر حسین چوبانی در آن معرکه دلاوری عظیم نموده با معدودی چند خود را بقلب بغدادیان زد
و بسبب جرات و جلادت او از میسره چوبانیان امیر شاه و رردوبوقا و حاجی یعقوب شاه و محمود ذکریا
حمله آورده بر میمنه بغدادیان که مفوض بمحمد الیس قتلق و سافرا ییناق بود غالب آمدند و سافر
ایناق یادگار سلطان ابو سعید بهادر خان درین مصاف بقتل رسید و جهان تیمور خان و بغدادیان
خایف شده راه گریز پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوبان یک روز در عقب گریختگان رفته هیچکس را
نیافت و بازگشت و در [illegible] اربعین و سبعمایه در تبریز نزول کرده و در ربیع الاول سال
مذکور امیر سیورغان بموجب فرمان سلیمان خان حکومت عراق و عجم دادند و ملک اشرف را بتسخیر
فارس فرستادند و امیر شیخ ایلکانی چون دید که از جهان تیمور کاری نمی آید و در ذی الحجه همین
سال سلیمان خان و امرا در اوجان مجتمع گشتند تا بدفع دشمن قیام نمایند و درین اثنا امیر یاغی باستی
بسبب خوفی که از امیر شیخ حسن چوبان داشت از اردوی سلیمان بیرون آمد و شش هزار [illegible]
را که در موضع سهند بعلف خواری گذاشته بودند در پیش افگنده برفت و بحسب اتفاق [illegible]
باردوی امیر شیخ حسن بزرگ افتاد بغدادیان گرد سپاه دیده تصور کردند که لشکر بی شمار است [illegible]
بجنگ ایشان رسیده اند و رعب و هراس بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته هزیمت غنیمت داشته
و تا بغداد عنان باز پس نکشیدند و در اثنای این اوقات امیر شیخ علی کاون به برادر خود طغای تیمور خان

زبان طعن

زبان طعن و تشنیع دراز کرده با او گفت که دو نوبت لشکر بیراق کشیدی و بی حصول مقصود بازگشتی و این معنی موجب سقوط
رتبت و انحطاط مرتبه تو شد من اگر سپاه بدان جانب کشم عراق را تا سالها مسخر سازم و خیال تسخیر ملک
در دماغ او راسخ شده با سپاهی تمام متوجه آن جانب شد و ندانست که سعادت به بخشش است و نه
بزور جنگ و بازوی زور آور است چون دولت بخشنده ببخشد نیاید بمردانگی در کمند و در خفیه پیغام بامیر ارغون
فرستاده او را با خود موافق ساخت و چون امیر شیخ حسن کوچک ازین حادثه آگاه شد برادر خود ملک اشرف را
با لشکر صف شکن بجنگ دشمن فرستاد و هر دو گروه در حدود [illegible] بهم دیگر رسیدند و [illegible] اتفاق افتاد و در [illegible]
ملک بن الیس قتلق در آن معرکه مردانگیها نموده و دلاوران [illegible] بسبب اتفاق مخالفان بزخم تیغ و نوک نیزه از هم
گسستند و [illegible] خراسان جرات و جلادت عراقیان مشاهده کرده عنان برتافتند و در کمال خجالت و شکستگی
تا مازندران [illegible] شتافتند و امیر شیخ علی کاون پس از مراجعت از جنگ و جلال الدین سربدار [illegible] کشته شدند
چنانچه ذکر آن بجای خود ان شاء الله تعالی [illegible] و ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان عراق عجم که [illegible] مستخلص گردانیده
خاص [illegible] از [illegible] گرفت و امیر سیورغان بسبب موافقت لشکر خراسان از ملک اشرف [illegible] شده
هم در ان رزمگاه متوجه لشکر [illegible] و امیر شیخ حسن کوچک چون خاطر از دغدغه امیر شیخ علی کاون و
خراسانیان فارغ ساخت از [illegible] تبریز رفت از العزم رزم حاجی طغای در حرکت آمده و در
مقدمه قتلق خواجه اختاچی را پیش او فرستاده و امیر حاجی طغای اظهار موافقت نموده برادر زاده خود
عرب شاه مصحوب قتلق خواجه بخدمت امیر شیخ حسن روان کرد و مولانا [illegible] اطلب [illegible] تا بحضور او
مبانی عهد و پیمان مشید کرده و امیر شیخ حسن مولانا [illegible] فرمود و امیر حاجی طغای [illegible]
رخصت داد که بجایهای خود فرستند و بعد از رفتن مولانا [illegible] امیر پیر حسین چوبانی خواجه مجد الدین [illegible]
با [illegible] سوار بجانب دیگر که ولایت امیر طغای بود فرستاد و خود با ده هزار کس از عقب متوجه شد
امیر حاجی طغای ازین واقعه خبر یافته فرار بر قرار رواج نمود و در یک شب و روز ده راه قطع کرده
تا صحرای [illegible] راند و مولانا [illegible] را با کلمات عتاب آمیز رخصت [illegible] داشت و مولانا
امیر شیخ حسن رسیده آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانیدند و امیر شیخ حسن بان سخنان [illegible]
برفت تا بولایت موش رسید و لشکریان او دران دیار خرابی بسیار کردند و در خانهای [illegible] زده
خرمنها نیز سوختند و حاکم ماردین [illegible] و امیر شیخ حسن چوبانی [illegible] قیام
نمودند [illegible] امیر حاجی [illegible] بن امیر پیر حسین بن امیر چوبان
بموجب فرمان با لشکر [illegible] با آهنگ جنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و امیر شیخ حسن

امیر علی جعفر و قراحسن را با سپاهی عظیم باستقبال ایشان و بعد از کوشش و کشش انهزام شکست
بر چوبانیان افتاد و امیر شیخ حسن چوبانی از دیار بکر بجانب روم در حرکت آمده چند موضع را
که تعلق بامیر شیخ حسن ایلکانی داشت خراب کرد و سلیمان خان با بعضی از عساکر
بتبریز آمد و امیر شیخ کوچک بار دیگر از روم بشتافت و از متمولان آنجا مبلغی خطیر گرفت
و یکماه دران موضع توقف نموده بشهری که از مستحدثات امیر حاجی طغای را محاصره فرمودند
و چون فتح میسر نشد آنرا مهمل گذاشته در فصل خریف امیر شیخ حسن بتبریز آمد و سلیمان و امیر
مشار الیه آن زمستان رحل اقامت دران دیار انداختند و در تابستان امیر شیخ حسن چوبانی وزیر
خود غیاث الدین محمد علیشاهی را بسلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را بدست آورده پیش
او روان ساخت و خدمتش ده مرد معتبر را از نواب امیر سیورغان بر قناره زد و فرمود تا ایشانرا
از کثرت تیر مانند ظهر خارپشت گردانیدند و امیر سیورغان را مدتی در تبریز محبوس داشته بعد
از ان بقراحصار روم فرستاد و با لالاطاق و قصبه بولاق رفته و یورت حاجی طغای و منازل
سونتاییان را غارت و تاراج کرده بتبریز مراجعت نمود و دران شهر عمارتی بس رفیع از مدرسه و
خانقاه طرح انداخته در اندک فرصتی باتمام رسانید و دران زمان در تبریز عمارتی متکلف تر
از ان نبود **ذکر اتفاق و وداد یاغی باستی بن چوبان و ملک اشرف که اولاد امیر
تیمورتاش بن امیر چوبان نویان بود و در رفتن ایشان پیش امیر شیخ حسن بزرگ
و برگشتن از اردوی او** دران زمان که ملک اشرف از تسخیر تبریز و استیلای امیر شیخ ابو
اسحق حاکم آن دیار مایوس شده بعراق آمد یاغی باستی با او ملاقات کرده میان
عم و برادرزاده مبانی محبت و وداد تاکید یافت و چون هر دو از امیر حسن کوچک توهمی داشتند
باتفاق پیش امیر حسن بزرگ رفتند و در زمانی که او عازم ولایت کرمان شده و کردستان
در آمده بود و امیر شیخ حسن وظایف احترام بتقدیم رسانیده مقدم ایشان را گرامی داشت
و مقارن این حال طایفه از امرا امیر شیخ حسن چوبانی یاغی شده بخدمت امیر شیخ حسن
ایلکانی پیوستند و شیخ حسن کوچک باقی امرا او برادر بقتل رسانید و حیله اندیشیده
جمعی را بران داشت که پیغام شیخ حسن ایلکانی رسانیدند که شیخ حسن کوچک کس پیش یاغی
باستی و ملک اشرف فرستاده که تا مقصد دشمن من بدان طرف رسیده و تا غایت اثر
ظاهر نشد اگر غار را فرصت دست دهد من تدبیر دیگر اندیشم و روزگار برم جنت زمانه از کس

بنزا کند که او کار امروز بفردا افکند و امیر شیخ حسن بنا بر قرب جوار دشمن اندیشناک شده خواست که ایشان را بگیرد
از محرمان مجلس پیش یاغی باستی و ملک اشرف را خبر داد و چون دو امیر خبر یافتند تا فرصت بود بر قور
گریخته لشکریان از عقب رفته پی نیل مقصود باز گشتند امیر شیخ حسن بزرگ ببغداد مراجعت نمود امیر
شیخ حسن کوچک بتبریز رفت و ملک اشرف و یاغی باستی بجز از شرف و ضعف و سعی به بهره رسیده خواستند
که از انجا متوجه فارس شوند و در ان ولا شنیدند که راه ملک بن الپسن قتلق با احشام بسیار در موضع
جا ثمق است امرا با سابقی کرده و با مقدار لشکری که داشتند بر سر او تاختند و خدمتش را بقتل رسانیده
اموال فراوان گرفتند و تراستی احوال کوشش کرده با ملاد و مرجع ایلچی چوباد قان که او را اصالم
عمد کفشندی باصفهان رفت و در باغ رستم نزول کردند جلال دیلم و رؤسای اصفهان بخدمت ایشان
کمر بستند و امیر ابراهیم صلواتیان از جمله بازماندگان امیر پیر مصادره آغاز نهاده از متمولان انجا
مال فراوان گرفتند و اسباب سلطنت آراسته چتر و علم و نقاره و طوق و بیرق و غیر ذلک ترتیب
داده متوجه فارس شدند و یابرقوت رسیده آتش نهب و غارت در آن ولایت زدند و در ان
یورش از لشکریان آتش لایعد و لایحصی برعایا رسید و از ان جمله قریب دو هزار کس را
آسیب لشکر بیگانه بپناه ببغاری برده بودند در حوالی بوانات شیراز به کاه و دود هلاک شدند
و امیر شیخ ابو اسحاق اینجو حاکم شیراز خبر یافته و بترتیب آلات نبرد قیام نموده اسباب حصارداری
مرتب گردانید و چون امرا به یک منزلی شیراز رسیدند عرب جاندار نوکر امیر شیخ حسن کوچک
از جانب تبریز آمده در گوش ملک اشرف گفت و او کستار رجوع بر روی نهاده بگریست یاغی
باستی از سبب گریه پرسید ملک اشرف جواب داد که برادرم امیر شیخ حسن بقصد خاتون کشتی کرد
ملک را از دار فانی بسرای باقی پیوسته ملک اشرف و یاغی باستی اگرچه ضمنا از واقعه شیخ حسن چوبانی
مستبشر و شادمان گشتند اما بحسب ظاهر زمانی اظهار تاسف و ملال نمودند ملک اشرف میل کرد که مراجعت
نماید و بتبریز رود و امیر یاغی باستی را بترغیب امیر ابراهیم صلوات و استصواب که از اعیان فارس بود
رفتن بجانب شیراز مرجح میشمرد ملک اشرف گفت که امر کلی که مهم تبریز است اگر با این جزویات مشغول
شویم آن مملکت از دست رود و عاقبت یاغی باستی مطلوب ملک اشرف بازگشت امیر ابراهیم صلوات بی
سلطان شاه خاندار که امیر محمد مظفر او را ابعد و امرا فرستاده بود متوجه یزد شدند **ذکر کشته شدن
امیر شیخ حسن برادر امیر تیمورتاش بن چوبان نویان** از معظمات وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمایه قتل
امیر شیخ حسن کوچک بود و مفصل این مجمل آنکه امیر شیخ حسن چوبانی بسا از تسخیر ممالک اران و آذربایجان

سلیمان خان را با امیر یعقوب شاه و طایفه از امرا بروم فرستاد و ایشان منهزم باز آمدند و امیر شیخ حسن یعقوب شاه را
نسبت بتقصیری که در جنگ در میان کرده بود فرمود تا بکر نشد و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک با یعقوب شاه
قضیه نهانی در میان داشت چو اسم انکه شوهر بران امر ناپسندیده وقوف یافته متشوش گشته او در شبی از
که محرم بیت اسرار او شدند با خود موافق ساخت در شب یکشنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور امیر شیخ حسن را
بافشردن خصیه هلاک ساختند عالمیان ازین واقعه متعجب و حیران شدند خواجه سلمان فرماید ‹ زهجرت
نبوی رفته هفتصد و چهل و چهار ‹ و در آخر رجب قضا را اتفاق حسن ‹ زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان
بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن گرفت محکم میداشت تا بمرد و برفت ‹ زهی خجسته زن خانه دار
مردافکن ‹ و قاضی مظفرالدین شاه قزوینی در آن تاریخ گفته تو بان زبان شیخ حسن چوبانی ‹ زحکم قضا و قدر
یزدانی در سال ذ مد در شب روز معراج ‹ بردست زنش تباه شد پنهانی ‹ و از غرایب حکایات
آنکه در روزی که منتهی بشب رحلت امیر شیخ حسن می شد فلانش از مولانا فخرالدین جاربردی که
اعلم علماء تبریز بود پرسید که اگر کشتن شخصی را ناگاه فرو گیرند و او را مجال آن نباشد که کلمه توحید
بر زبان جاری گرداند و محل آن نیز نبود که معنی آن در دل گذراند آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا
فرمود که چون در ایام حیات نیت او بر مسلمانی مقصور بوده بمقتضی انما الاعمال بالنیات حکم او
و حکم سایر مسلمانان کلمه گوی یکی باشد و چون از زنان فحبه نابکار این امر شنیع صادر شد صباح کرگیته
بکام رفت و زنانی که در این واقعه با عزت ملک متفق بودند متوفق گشتند که شیخ حسن مرده را اخفا نموده
گذاشته و چون هیچ کس را یارای آن نبود که گرد خانه امیر شیخ حسن گردد چه سیاست با فراوه داشت
لاجرم این حادثه دو روز پنهان بماند روز سیوم امرا خادمی فرستادند تا معلوم کنند که سبب
دیر بیرون آمدن امیر چیست خادم بحجره خاص در آمده امیر شیخ حسن را با گذشتگان هزار ساله
یکسان یافت و از زنان و محرمان کسی را ندید اتباع شیخ حسن صورت حال دانسته بود از جهت
جوی عزت ملک سایر قتلغ پیدا کرده و خاتون را انجاری هر چه تمامتر هلاک کرده اجزای او را بکارد
می بریدند و میخوردند سلیمان خان خزاین و دفاین امیر شیخ حسن را که از لشکرها و کان بود و سالهای
دراز اندوخته شده بر امرا و ارکان دولت تقسیم نمود ‹ یکی گرد و نخورد و بمرد ‹ یکی گرد ناکرده
خورش خورد و برد ‹ و بعد از واقعه امیر شیخ حسن سلیمان خان قوچ حسین بن امیر حسن بن امیر چوبان که
محبوس بود گشته بقراباغ رفت و حاجی همزه مولانای و چون بان اجناجی را که عناد و گردنکشی میکرد
امارت داد و امیر یعقوب شاه از حبس خلاص شد لشکر خود جمع ساخت آنگاه بخدمت سلیمان خان رسیده

بنابرانکه

بنابرانکه براه و چاه زیارت از هر بوده منصب امیرالامرایی بوی مفوض شده و سلیمان خان از آن
امرا بتنگ آمده باشند ملک اشرف و یاغی باستی کسان فرستاد و چون ایشان نزدیک رسیدند ملاز
ان طلب پادشاه را ندامت افزود و پشیمانی هیچ سود نداشت ذکر بر آمدن ملک اشرف
و یاغی باستی از ولایت فارس و بعضی قضایا که بعد از معاودت ایشان بظهور آمد
اشرف و یاغی باستی عزیمت شیراز فسخ نموده باز گشتند و چون خیال سلطنت تبریز و سایر مملکت
شیخ حسنی در دماغ ایشان جای گیر شده بود به تعجیل رانده در نوروز سلطانی بسلطانیه رسیده
و از آنجا با وجان رفتند و بنا بر شدت سرما کوههای متعاقب اسبان لشکریان در راه مانده اکثر ایشان
پیاده و پریشان احوال بودند و امرا بدین حال از اوجان به تبریز آمدند و شهربان با ایشان
استظهار کرده مهم بجنگ کشید و عوام را طاقت مقاومت نمانده بگریختند و مولانا نظام الدین
غفری و مولانا ج الدین و دیگر معارف و اعیان بشفاعت آن فتنه را تسکین داده امرا در
شنب غازان نزول فرمودند و بعد از واقعه امیر شیخ حسن چوبانی امیر سیورغان [illegible]
که تفویض [illegible] او در قراحصار روم محبوس بود خروج کرده کوتوال قلعه را بکشت و دفاین و خزاین
امیر شیخ حسن را که در آنجا داشت متصرف گشت و اسباب یورش ترتیب داده از حصار
بیرون آمده و ایلچی پیش ملک اشرف و یاغی باستی فرستاد اظهار صداقت و محبت نمود ایشان نیز بیوم
دیدار استقبال نموده در معموره بهم رسیدند و از آن موضع بقصر طاق و کوکچه تنگیز که ییلاق امیر
چوبان بود رفته و ماه عیش و نوش گذرانیدند و از اطراف و جوانب لشکرها بدیشان پیوسته
جمعیتی عظیم دست داد و خبر اجتماع قوم بسلیمان خان و مردمش رسیده متفرق گشتند
و او در آن زمان قراباغ را معسکر ساخته بود و سلیمان خان بدیاربکر رفت و حاجی همزه و یاپکی
و پیرشی و محمد علیشاه بیک و وزیر دیرطال کرجی و طایفه دیگر از ابواب سلیمان خان با اردوی او
قریب یوتاق و وزیر او خواجه عبدالحی که [illegible] بود رفت امیر سیورغان و برادرش
یاغی باستی دو ربود و نزول کرد و [illegible] رباب [illegible] او را بر آن داشت که خیمه و خرگاه
گذاشته متوجه قشلاق امیر سیورغان شد و با ایشان ملاقات نموده گفت ملک اشرف دم
خود را جیبه پوشانیده بر سر شما می آید و ایشان مشوش شده نوکران خود را مسلح گردانیدند
و در نیم شب بملک اشرف خبر رسید که سیورغان و یاغی باستی مکمل شده قصد تو دارند و
نیز ترتیب اسباب جنگ پرداخته تا صبحدم هر دو گروه بر اسبان سوار استاده منتظر یکدیگر بودند

وچون رسید ملک اشرف خبر بایشان فرستاد که ما هنوز ملکی نگرفته ایم که بسبب خلاف ونزاع باشد موجب اینهمه
شورش وشغب چیست امرا گفتند که علاء الدین سواوی آمده چنین وچنین گفت ملک اشرف سوگند
مغلظ یاد کرد که ازین معنی خبر ندارم وهرگز این امر بخاطر من خطور نکرده واکرا امیر سیورغان وامرا یاغی
باستی را تعظیم بیشتر میکردند واین صورت بر ملک اشرف گران می آمد عاقبت بایشان پیغام
داد که نشستن مشغول در شهر خلاف توره چنگیزخان است ودامن کوه سهند علفخوار ما
نیکوست امرا وعده رفتن دادند ودران امر تعلل مینمودند وملک اشرف متوهم شده بدامن
کوه سهند رفت ودرین اثنا امیر جلال الدین پسر امیر قتلغشاه خانانی از تبریز بخدمت ملک
اشرف پیوسته تقریر کرد که سیورغان ویاغی باستی لشکرها مرتب گردانیده وامشب عزم شبخون
دارند ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ وپیکار ساخته آتش در صحرا زد وتا صبح سپاه
او بر پشت اسبان منتظر بودند وروز دیگر یاساباشی لشکر خود کرده با برادر خود مصر ملک
متوجه مخالفان شد وچون نزدیک شهر رسید شنید که سیورغان ویاغی باستی در شب از تبریز
بیرون رفته عزیمت خوی نموده اند وملک اشرف متعاقب ایشان در حرکت آمده وامرا نیز
از دامن کوه پیشتر گذشته در صحرا نزول کردند وملک اشرف همچنان میرفت تا در صحرای
اغنا باد بایشان رسید ونایره حرب اشتعال یافته از طرفین آثار جلادت ومردانگی
بظهور رسانیدند وبعد از کشش وکوشش بسیار سیورغان ویاغی باستی منهزم شدند وامیر
جدای بکایتی مخالفان رفته ملک اشرف در موضع تابیل از صحرای سکور که وقتی شهری بوده
فرود آمد ونوشروان نامی که از نسل کاویان وملازم او بود بر تخت نشانده حکم کرد که خطبه
را نوشروان عادل گویند ذکر حکومت ملک اشرف بن تیمورتاش بن امیر
چوپان ملک اشرف بعد از فتح ونصرت بکنبذ رفت وسیورغان ویاغی باستی قاضی
محیی الدین بردعی وفخر الدین جشن را بپیش او فرستاده طالب مصالحت شدند وملک
بدان رضا داده امیر سیورغان پشیمان گشت واز یاغی باستی مفارقت کرده بدیار بکر
رفت وایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ که دران دیار بود بخدمت او رسید اعزاز واحترام تمام
نمود وچون فرصت یافت خاطر از وغدغه امیر سیورغان برکردان فارغ ساخت ویاغی
باستی بملک اشرف پیوسته با یکدیگر کمال تواضع آغاز نهادند ومتوجه تبریز شده چون
بمقصد رسیدند ملک اشرف بر ربع ری ویاغی بدرب مهادمهین نزول کردند وبعد از

چند روز

چند روز ملک اشرف بخبر بر سر یاغی باستی رفت واو در دیقیتول خود بره بنوعی مقتول گردانید
که هیچکس بران اطلاع نیافت وآوازه درانداخت که یاغی باستی گریخت وملک اشرف
در مملکت برادر خود وامیر شیخ حسن چوپانی تمکن یافته زمستان بقراباغ رفت ودرانجا ملک
کاوس پسر کیقباد وجد امیر شیخ ابراهیم که باوجود پدرش کیقباد حکومت شروان تعلق
باو میداشت پیش ملک اشرف آمد واحترام تمام یافته بکلاه مرصع وتشریفات
گرانمایه سرافراز وبلند پایه گشت ودرین اثنا ملک اشرف بر قتل امیری از امرا خود قیام
نمود وکاوس که مدت العمر مثل ان حرکتی مشاهده نکرده بود متوهم شد ودرهمان شب
بجانب شروان گریخته یاغی گشت ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر ووافی شاه ملک
را بعذرخواهی پیش او فرستاد وبرای کاوس وکیقباد تحف خسروانه وهدایا پادشاهانه
از کمر وشمشیر وتاج مرصع وخلعتهای قیمتی روان ساخت وخواهر کاوس را که دختر کیقباد بود
جهت خویش خواستگاری نمود کاوس بنفس خود استقبال فرستادگان نموده ایشانرا
بموضعی مناسب فرود آورد وانچه محتاج الیه ان دو مهمان عزیز بود بروجه اتم واکمل مرتب
ساخت وخواجه وافی را بعنایت ورعایت بی نهایت ممنون وخشنود گردانید ودرباب
ملک اشرف تشوقاتی که لایق پادشاهان کامکار وسلاطین ذوی الاقتدار باشد اظهار
کرد وگفت که مارا چه قدر ان باشد که ملک بما وصلت کند واز ما دختر خواهد واز جواب
دور از صواب ملک اشرف خواست که بجانب شروان لشکر کشد اما چون زمستان
باخر رسیده بود وموسم حرکت بدان طرف گذشته از قراباغ کوچ کرده بتبریز آمد
وان بهار وتابستان بطرب وعشرت بگذرانید وملک اشرف در تبریز برادر خود مصر ملک
بنابر امری ناخوش که از وی شنیده بود در قفص آهنین وکمی جان دارد وخواجه علی
واتلکبر ها دررا بقتل فرامید وارتق پسر خواجه شمس الدین رشیدی را بتحلط بر کله فرستاد و
زمستان بقراباغ رفته غلام خود محمد بن رومی را که معتمد ومعتبر او بود با دو هزار سوار جرار
در تبریز گذاشت ومحمدی در غیبت او بامیان کلمه عصیان مبادرت نموده ملک مصر
وارتق رشیدی را از بند خلاص کرد وباستعداد تمام متوجه شیراز شد وملک اشرف
این خبر ناملایم شنیده در قلب زمستان به تبریز آمد ودر بهار وبای عظیم پیدا شده ظلم
ملک اشرف علاوه ان شد وبسیاری از خلایق جهت تعدی وبیداد او جلای وطن اختیار

ودرین شهر

کرده و در اطراف سرگردان گشته بجای قربت گرفتار آمدند و ملک اشرف نیز بقراباغ رفت و از آنجا
شروان گشت کاوس لشکر بکنار آب کر آورده گذر را بگرفت و اشرف را کاری از پیش نرفت و صلح کرد
هر یک بملک خود باز گشتند و ملک اشرف در اول بهار سنه ثمان و اربعین و سبعمایه از قراباغ
بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی به بغداد شد و از سرای ابا قا اغرنق را سپهدار فرستاد و در آن نو
فوج جیبه دیده برادر خود ملک اشتر را با طایفه از امرا جغتای روان کرد و امیر شیخ حسن از رزم
دگر بر لشکر گاه انجا نشسته خواست که بتعلو کماخ رود دلشاد خاتون و خواجه مرجان و قرا حسن
مانع آمدند و بغداد را استحکام ساخته دل بر تحصن نهادند ملک اشرف به بغداد رسیده شهر را مضبوط
یافت چند روز با شرافیان جنگ کردند مهمی از پیش نرفت روزی امیر احمد که یکی از معتمدان
ملک اشرف بود بکنار دجله رفته با بغدادیان در تکلم آمد شخصی از اهل بغداد گفت که ای ظالمان
مادر بایجان که رشک روضه جنان است بشما گذاشتیم و بغداد خراب را آبادان کرده قرار
گرفتیم اکنون شما از ما چه میخواهید ندیم امیر احمد گفت که در روم خرابی میکردیم چون شنیدیم که
اذربایجان معمور است بان صوب شتافته بکار خود مشغول شدیم و بعد از فراغ خرابی آن مملکت
بانجا آمدیم تا شما را ازین ناحیه بیرون کرده بمهم خویش اشتغال نمائیم و در اثنای این حکایات
پنج سوار مجهول از شهر بیرون آمده بر لاچین غلام ملک اشرف که قریب بدروازه ایستاده بود
حمله آورده او را منهزم ساختند خوفی بر خاطر ملک اشرف استیلا یافته بی موجبی راه انهزام
در پیش گرفتند و امرای بغداد خواستند که در عقب گرجیکان روند دلشاد خاتون منع فرموده و نو
کردن ملک اشرف فرمود و هر که به بغداد در رفت مشمول نظر عاطفت و تربیت گشت و بغداد ما نرا
فتحی بیان میسر شده ملک اشرف به تبریز آمد و ممالک آذربایجان و عراق عجم و موغان و اران
و بعضی از گرجستان و کردستان را بر امرا و ارکان دولت قسمت کرده مواجب و مرسومات
تعیین فرموده و زمام اختیار جزویات و کلیات امور را در قبضه قدرت و اقتدار خواجه عبد
الحی بود و مملکت او استقامت گرفته از هیچ جانب معارضی و منازعی نداشت و خزاین وفور
از جواهر نفیس و زر و در سرخ و سفید و امتعه و اقمشه جمع آورده در مملکت خویش بهر کس که
بشنیدی که مکان بردی او را محبوس یا ناچیز ساختی تا آن محقر بوی رسیدی در تواریخ
مسطور است که هفده خزینه مرتب گردانیده بود و رقم حروف درین سخن اشتباه هست
و میدانند که در شهر معیبست ما محظی ملک اشرف را هر چند گاه امیری از امرا خود قصد کردی

و بر اموال

و بر اموال و رقم اختصاص کشیده متغیرش با دیگری دادی و در سنه ثمان و اربعین و سبعمایه بقراباغ رفته
خواجه عبدالحی وزیر را با چند امیر دیگر بجانب شروان فرستاد کاوس و کیقباد در اطاعت [illegible]
ایشان بنود با لشکر و رست و قلاع تحصن شدند لشکریان اشرف دران دیار خرابی بسیار کردند
در سنه سبع و اربعین امیر فدای با لشکری فراوان از گرجستان متوجه اردوی ملک اشرف شد
چون نزدیک رسید ملک جمع امرا و ارکان دولت را باستقبال او فرستاد تا ویرا بتعظیم تمام در اردو
و ملک اشرف در باره آن امیر نیکو خصال انواع ترتیب عنایت تقدیم رسانیده تشریفات
فاخره داد و در همان چند روز از بابطلس عبور نموده در یورت امیر فدای فرود آمد و خلاف مروت
بشنیده بجای آورد و بعد از سه روز ملک اشرف ظالم او را بقتل رسانیده قبتول و مردمش
را غارت کرد و بعنق مسکر عازم تبریز شد و در سال مذکور خواجه عبدالحی را در قراباغ گرفته
بقلعه قلاع فرستاد و مسعود دمغانی را داماد وزیر را که هم خط خوب هم انشاء خوب
داشت وزارت داد و بعد از چند گاه عبدالحی وزیر را پیش کیا اسمعیل رودباری روان
ساخت تا در قلعه الموت محبوس دارد کیا اسمعیل بچشم اعزاز و احترام در وزیر نگریسته
دختری از اقارب خود را در حباله نکاح خود آورد و عبدالحی بملوک گیلان مراسلات آغاز
نهاد و بملک اشرف پیغام داد که عنقریب گیلانات برای تو مسخر خواهم ساخت و اشرف
چون از احوال وزیر خبر یافت که در غایت رفاهیت و حرمت روزگار میگذراند از
ارسال او بالموت پشیمان شد و اندیشه که وزیر را طلب دارد کیا دست در بهانه تعلق او نهاد
و حیله پیش آورده فرزندان و متعلقان عبدالحی را گرفته بود نگذاشت و در بان ایشان
انعام ستادف و منزلی کرده بیند آن جماعت پیغام بالموت می فرستادند که پادشاه
با ما در مقام عنایتست و بعد از مدتی ملک اشرف رقعه بخط مغولی نوشته مصحوب بحری فراش
که پیش او اعتبار تمام داشت بوزیر فرستاد مضمون آنکه تا صاحب اعظم ازین دیار غیبت
نموده احوال مملکت و ملازمان نا مضبوط است فی الفور انکه بی توقف و دغدغه در مصاحبت
بحری متوجه این جانب میشود خواجه عبدالحی از استدعاء ملک اشرف هوس وزارت
بی آرام گشته عزیمت مسفر کرد کیا اسمعیل گفت که بر ملک اشرف اعتماد نیست و او ترا از پیش
من بدر نمی تواند برد و وزیر نصیحت نشنود و در مصاحبت بحری روان شد و چون نزد
دیک مقصد رسیدند مهتر بحری بخدمت ملک اشرف رفته از آمدن عبدالحی اعلام داد

ملک گفت او را بجای خود فرود آور و بگوی که فردا ملک ترا طلب خواهد داشت و ترتیب فرمود مهتر بحر را
بموجب فرموده عمل نمود و خواجه عبدالحی در خانه مهتر بحر ابن زرکانه بر بالشت تکیه زده و ملک اشرف
شب بخانه مهتر بحر آمده عبدالحی را بدان سان دید و با مهتر بحر گفت که او را بقلعه الینجق باید برد
بحر پوستین از برو و دستش عبدالحی کشیده و حلقش را بر اسب لاغری نشانده بدانجا برد

ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و مآل حال خواجه عبدالحی وزیر و بعضی وقایع دیگر

محرم سنه خمسین و سبعمایه ملک اشرف خواجه مسعود دمغانی وزیر و خواجه معین سربدار را گرفته بقلعه
رویین در فرستاده و بعد از آن با سپاه بسیار عازم اصفهان شد امیر زکریای وزیر و خواجه
عماد الدین محمود کرمانی صاحب اختیار آن ولایت بودند و ملک اشرف خواست که تمام گرد شهر را
رحاط کنند و با انکه پنجاه هزار مرد داشت بیش از دو دروازه بمحاط و محصور نشد و مدت سی روز
هر روز حرب کردند و یک نوبت جنگ سلطانی انداخته بسیار از اشرفیان بدرود رفتند
رفتند و عادت اصفهانیان آن بود که هر روز چهار دانگه روز جنگ میکردند و بوقت زوال
هم دیگر را خبر بات کرده باز می گشتند در روز جنگ سلطانی بطریق معهود دست از جنگ باز
داشته بجایهای خود رفتن و لشکر ملک اشرف هر روز بر خصمت مراجعت مینمودند و در آن روز
تاب شدت حرارت هوا و مقابله آفتاب جهان تاب نیاورده بیخود رفت بی اجازت
معاودت نمودند و این صورت نوعی از انهزام بود و اهل اصفهان سید هروی بی دیر مزار
گلستانه را نزد ملک اشرف فرستاده پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهر است تا رمق در بدن
ما باقی خواهد بود شهر نخواهیم داد و اگر مقصود سکه و خطبه است کس فرستند تا خطبه خوانده
در حضور او سکه زده شود ملک اشرف مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستاد تا در روز
جمعه خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند و دو هزار دینار سرخ سکه کردند و موازی صد هزار
دینار کرباس منقالی و دیگر اجناس بیرون فرستادند و ملک اشرف براه نطنز متوجه
آذربایجان گشت و در اوجان نزول کرده عادل الخباجی فرستاد تا قاضی شمس الدین و خواجه
غیاث الدین لشکر لب و سلطانشاه سرآوی و جمعی دیگر را از اهل قلم که مجموع در اینجا
محبوس بودند بقتل رسانیدند و خواجه عبدالحی وزیر و دلو چهر را از آن موضع بیرون
آورده بقلعه از قلاع کردستان برده بکوال قلعه موسی بردند و موسی عبدالحی را اکرام
تمام نموده در مقام دلجوی با او زنده گانی میکرد وان وزیر تا نیلی جانانه عرفه داشتی

بخش ملک اشرف

ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت قلعه اهمال نشاید نمود و اگر در آن مسامحت نماید و از ملک اشرف بترسی از طلب داشته
و عذاب بعقوبت کشید و آن بیچاره فریاد بر آورد که جریمه من چیست و گناه من کدام است ملک اشرف مکتوب خواجه
با دلو داد موسی هیچ خاطرنشان او کرد که در محافظت قلعه هیچ تقصیری نکرده و ملک اشرف باز ترتیب او کرده
بقلعه فرستاد و موسی این نوبت عبدالحی را در خانه تاریک مقید کرده و در آن را بگچ و سنگ بر آورد و
سوراخی گذاشته و هر روز خواجه دانه ادو قرص نان میداد تا وفات یافت چون ظلم ملک اشرف
بالا گرفت او جان طلب مولانا نظام الدین غضیدی که از صلحا و ابرار روزگار بود فرستاد و مولانا
از تبریز پیاده بدان موضع رفت و ملک اشرف استقبال نموده در مقام عذر خواهی آمد که بعد از این
خلق خدا معاش نیک بدید کنم ملتمس آنکه مولانا را مردم از ما امین کردند مولانا در جواب فرمود که بر سخن
تو اعتماد نیست فی الفور بازگشت عازم تبریز شد و اشرف نیز بتبریز آمده از اینجا بعد از دو ماه عازم
قراباغ شد و از آب ارس گذشته در اسکی شهر خبر باو رسید که دلو بایزید برگشته بر از خط
متابعت کشید اشرف کسی طلب او فرستاده التفات نکرد طایفه از دلاوران را روان ساخت
جنگ کردند و کاری از پیش نرفت و مدت پنجاه روز در موغان جدین سپنی توقف نموده هر چند ایلچیان
نامدار فرستاده فایده بر آن مرتب نگشت عاقبت عازم تبریز شده و نزد فراوان بلشکریان داد و
امرا عظیم القدر بحرب او نام زد کرده و هر روز کردند تا بهم رسیده چون بجنگ شدند دلو بایزید در آن روز
توقیتمور را که مردی بهادر بود و از امرا اقوشون ملک اشرف قرچماق انداخته از اسب بینداخت و بر
فتراک بسته بزمین و بیمار بدو اینده و اشرفیان را منهزم گردانیدند و ملک اشرف ایلچیان را از عراق عجم طلبیده
با ساز و عدتی تمام بدفع دلو بایزید روان ساخت و ایشان با یکدیگر موافق شده اظهار مخالفت کردند
ملک اشرف از استماع این روان ساختن ایشان با یکدیگر موافق شده آشفته و بر اسب گشته با
حضار لشکرها و اطراف فرمان داد و زر دهامی عجب واقع شده در خزاین بگشاد و چون مجال سرکشان
زر سیم و همیان همیان زر بخیلان داده و همچنین بسیاهیان می دادند و ملک اشرف بیشتر جمعی امرا را فرستاده
خود به یراق هر چه تمامتر از عقب متوجه شد و از اتفاقات حسنه همان روز که امرا با ایشان رسیدند
در خاطر دلو بایزید و الیبی لی رکه جنگی واقع شد خوف رعبی افتاد و میان ایشان تفرقه روی نمود
دلو بایزید قبضه شمشیر در جای او کرد و شمشیر بر سینه نهاده خود را بکشت و الیبی با میعوله گریخت
امرا که در برابر بودند بر سر ایشان راندند و سر هر دو را جدا کرده پیش ملک اشرف فرستادند
اشرف خاطر از خصمان فارغ ساخته عظیم مستبشر و شادمان گشت و امرا بتربیت قلواری میش

مستظهر گردانید و سرهای مخالفان بر نیزه نهاده فرمود تا گرد ممالک بر آورند و ملک اشرف بعد از این شیخ
ترک لشکرکشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و بگرد آن فصیلی ساخته خندق فرو برد و اعیان و امرا
و اهل حرف و سایر اصناف اوربایجان را فرمود تا در ربع رشیدی در آوردند و حکم کرد
که هر کرا دست دهد عمارتی کند و آنان که قدرت نداشته باشند در مساجد و مدارس و خوانق و
دار الشفا و دار الجماعت ساکن شوند و ازدحام خلایق در آنجا بمرتبه رسید که دیگر جال گنجایش
نماند و ملک اشرف چون خفاش در خانهٔ تاریک نشسته بود و در ماکول و مشروب احتیاط تمام مینمود
و مرغ و گوسفند در برابر او ذبح میکردند و سقاء در حضور او آب در ظرف چینی میریخت و بعد از آن
ظرفی پر کرده از آن آب میخورد و بسبب آن متوهم شد که از ربع ملازم شخصی در خدمت او
نبود که کس نزدیک او راه نگشته بود و بجهار مرد را مرسوم میداد تا روز و شب بر در
خانه ملازمت نمایند و زنجیری تعبیه کرده بود که هر که آنرا حرکت دهد او واقف شود و بعد از
آن زنجیر را زنجیر عدل میخواندند و باشاره او رنگها بر آن زنجیر بسته بودند و زرادار و
نگهبان در برابر او دیوان مینشستند عرض انکه بسته بر در خانه غلبه باشند هر سال بتغییر ارکان
دولت میکرد و امرا و دیوانیان را گرفته بقلاع می‌فرستاد تا کشت و بجای ایشان دیگران نصب
می‌فرمود و در سنهٔ احدی و خمسین و سبعمایه ملک اشرف دختر حاکم ماردین را در نکاح آورد و جهت
آوردن او طایفه از امرا و ارکان دولت فی در اباء اموال و ان بدان سرزمین فرستاد و بعد از
یکسال بزینت و عظمت هرچه تمامتر ملکه را به تبریز رسانیدند و شهر و ربع رشیدی را آذین بسته
برسم و آیین سلاطین ذو شوکت طوی کشکین کرد ذکر توجه جانی بیک خان بجانب ولایت
اوربایجان و انقراض ایام دولت ملک اشرف و پراکنده شدن مردم از جور او
چون ظلم ملک اشرف در ولایت اوربایجان بکمال رسید اکابر و اشراف آن دیار جلاء اختیار
کردند خواجه شیخ کججی بشیراز رفته از آنجا عزیمت شام نمود و در آن دیار عمارات عالی از خانقاه
و مدرسه ساخت و شیخ صدر الدین اردبیلی علیه الرحمة و الغفران روی بگیلان نهاد و قاضی محیی الدین
بردعی ببرای رفت و در آن ولایت بوعظ مشغول گشت و پادشاه عادل مرحوم جانی بیک
خان که پادشاه علما پرور دانشمند بود مولانا سعد الملة و الدین التفتازانی افاض الله علیه شآبیب
الغفران شرح مختصر تلخیص در فن معانی بنام نامی شریف او نوشته بود و عظ جناب اقضی تشریف
حضور را ارزانی میداشت روزی قاضی در اثنای وعظ شرح ظلم ملک اشرف

بنوعی تقریر

بنوعی تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس در گریه افتادند جناب قاضی روی بجانی بیک خان آورده گفت که
پادشاه را قوه و مکنت آن است که دست تعدی او را از دامن خلایق کوتاه گرداند و اگر درین باب
التفات ننماید در قیامت معاتب و مخاطب گردد پادشاه ازین سخن متاثر گشته باحضار
لشکرها فرمان داد و در مدت کمی چند تومان سپاه بر درگاه جمع آمده جانی بیک خان متوجه اذر
بایجان گشت و در بدایت این حال که این خبر باشرف رسید باور نکرد و گفت سپاه بهانه جهت
موسومات و مواجب اوازه می‌اندازند چون خبر توجه پادشاه عادل رسید و بتحقیق انجامید ملک
اشرف امیر علی قلندر و جمعی دیگر از ارکان دولت را که باستخلاص ساوه فرستاده بود طلب داشت
و بعد از چند سال از ربع رشیدی بیرون آمده در شنب غازان نزول کرد و خواتین و بنات
و خزاین خود را که بقلعه النجق ارسال نموده بود باز آورد و چهار صد قطار استر و هزار قطار
اشتر از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس بار کرد و سپاهی انبوه مجتمع گشته همه را مرسوم
داد و باوجان روان ساخت مردم میگفتند که لشکر پیاده اکثر رکاب از چوب و لجام از
ریسمان و صد کس از ایشان را یک سر دکفاف است چون آوازه وصول پادشاه متواتر شد
ملک اشرف مضطرب و مضطر گشت و با خواجه لولو و خواجه شکر خازن گفت که خواتین را با خزانه
شما سر کرده در کریوه فرو روند من بر خواجه رشید توقف کنید که من باوجان میروم اگر
خبر غلبه ما شنوید به تبریز روید و اگر نه گریخته روی بخوی نهید و ایشان را گرد آورده روان
کرده خود عازم اوجان شد روز اول در کنار رود خانه مهران رود فرود آمد لشکر باکثر
در آن موضع رسیدند ایشان را زر و سلاح دادند و بجانب اوجان فرستاد و جمعی که حوف از ا
ن جمله بود و روز دیگر جیبه بر بعضی از نوکران و تازیکان و شاگرد پیشگان که با او بودند تقسیم نمود
و با قوت دو هزار کس بر بالای پشته بر سر راه دو دل منتظر ایستاد ناگاه ابری پیدا شده
از پیش روی مهیب بوزید و لشکری عظیم با رید غبار که چشمان بابا روگردان شدند در حین جمعیت
از طرف بیان در اوجان بیک خان از راه سوار رسیده چون سپاهی سیاه دید فرمان داد
که بطریق شکار نرگه کرده ایشان را در میان گیرند امرا و اشرف فی غلظت و کثرت لشکر پادشاه دیده
منهزم گشتند و شغلی سپاه در جان از آن و سط خود را بیرون برده در اطراف و اکناف پراکنده شدند
و ملک اشرف بدشته سعید همچنان ایستاده بود که ناگاه سواری از راه در قلب پیدا آمد و چون

نزدیک رسید شخصی که از نوکران ملک اشرف است و در کشتن دختی کف خصمش دلیل دیگر مجال توقف نماند
و بطرف تبریز عنان برتافته آن شب در شنب غازان نزول کرد و بامداد بجانب خوی آمده و خزاین در کرت
آمد مردم را ازو باز مانده چون با غرق رسید پیش از و غلام گرجی با وی نبود و مردم مرند دست
بغارت خزاین دراز کردند و خواتین نیز صندوق تفرقه در روانه ملک اشرف چون این حال مشاهده
نمود بجانب خوی روان شد و خانهای شیخ محمد بالیقی او واقع شده بود چون شیخ محمد از حال
خبر یافت باستقبال شتافت و او را در وثاق خویش فرود آورده کسان با علام این حال پیش
پادشاه فرستاد و حکم شد که امیر بیاض رفته او را بدرگاه رساند امیر بیاض چون اشرف را
به تبریز در آورد از بامها خاک بر اشراف فرو باشیدن گرفتند و زبان بفحش و دشنام او کشادند
و بیرایا مانت و خواری هر چه تمامتر بخانه والده شیخ کجج رسانیدند ملک کاوس شروانی و قا
ضی فخر الدین بردعی انجا بودند اشرف دست کاوس را بوسیده تضرع و زاری آغاز نهاد
و کاوس شروانی و قاضی فخر الدین او را وعدها داد و یکی را از ایشان وفا نشد و اشرف را جواب
گفت که این فراری از نوکران بی رخصت من صادر شد و پادشاه زر و جان کوچ کرده
بهشت روز رفت و آن سال در آن ولایت زراعت بسیار واقع شده بود و نوبت
لشکری بدان کثرت بر انجا عبور نکرد که یک خوشه غله شکسته نشد نتیجه عدل و ظلم از اینجا قیاس توان
کرد و ما احسن ماقیل ظالم برفت و قاعده زشت بماند عادل نماند و نام نکو اشکار کرد جانی بیک
خان میخواست که آسیبی بملک اشرف نرساند و مصحوب خویش او را ببرد اما ملک کاوس
و قاضی محیی الدین بعرض رسانیدند که تا اشرف زنده باشد مردم این دیار یکشب
خواب امن نکنند این سخن در میزان خرد جانی بیک خان سنجیده آمد حکم بقتل فرمود
شمشیری به پهلویش فرو بردند که از آن طرف بیرون آمد و سر او را به تبریز آورده
بر در مسجد مراغیان آویختند و رعایا شادمان و مستبشر گشتند و نذور و صدقات بمستحقان
دادند و سجدات شکر بجای آوردند ؛ دانی که چه کرد اشرف خر ؛ از مظلمه برد جانی بیک زر
و پادشاه با ده هزار سوار به تبریز آمده در دولتخانه نزول فرموده و یک شب در انجا
بوده صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز گذارد و لشکریان او در میان راه و در خانها فر
و د آمدند و هیچکس را یارای آن نبود که قدم در خانه رعیت نهد و پادشاه عازم
اوجان شده پسر خود بردی بیک را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت و بیرملک اشرف

تیمورتاش

تیمورتاش و دختر او سلطان بخت را همراه خویش برد و خواجه محمود دیوان جهت جلوس شاهزاده طوی
عظیم نمود و بیردی بیک را بر تخت نشاندند سراتیمور برابر جاروق را بوزارت او تعیین فرمود و خود
از عقب پادشاه رفت و بیردی بیک را سراتیمور در تبریز گذاشته خود جهت یلغمور ابو د رقاره
و اکثر ملازمان و نوکران ملک اشرف پیش سراتیمور جمع شدند و درین اثنا سراتیمور خبر یافت
که گنجینه ملک اشرف مشحون بجواهر و مرند پیدا شده و وزیر اخی جوق را فرستاد تا او بیاورد
و او جواهری که فرد از هند و چون و بهای آن زر حسین قیاس و تخمین بیرون بود تصرف کرد و
بر مردم تقسیم نمود و جمعی کثیر که پیش گریستند و مفارقت این حال از دروغ جانی بیک خان را
جناح تعجیل توجه شد و پادشاه عزیمت فرموده اخی جوق از رفتن او خبر یافت و باگروه انبوه
بر تبریز آمد و توابع ملک اشرف بخدمت مبادرت نمودند و در مسند حکومت متمکن شد و خواجه
عماد الدین محمود شاه کرمانی را باتفاق امیر ابو بکر خواجه علیشاه جبلان وزارت داد و بقشلاق
قراباغ رفته در شیوه ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک اشرف نهاد ذکر وفات امیر حسن
و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمایه
امیر شیخ حسن بزرگ زین خاکدان پر محنت بریاض خلد خرامید در این واقعه در بغداد اتفاق
افتاده پسرش سلطان اویس بجای پدر سلطنت نشست خواجه سلمان در تهنیت جلوس او قصیده
گفته و مطلع قصیده ظهیر فاریابی را تضمین کرده این چند بیت از آن قصیده ثبت افتاد
بشیران سعادت برین بلند رواق ؛ همی کنند ندا در ممالک آفاق ؛ که سال هفتصد و پنجاه و
هفت ماه رجب ؛ باتفاق خلایق بیاری خلاق ؛ نشست خسرو روی زمین باستحقاق ؛ فرزند
تخت سلاطین بدار ملک عراق   خدایگان سلاطین معز شیخ اویس ؛ پناه و پشت ملوک
جهان علی الاطلاق ؛ شهنشهی که برای نثار مجلس اوست ؛ پر از جواهر انجم سپهر را اطباق
و چون بیردی بیک از تبریز برای رفته اخی جوق بر آن مملکت مستولی گشته در بهار
سنه تسع و خمسین و سبعمایه سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد عزیمت اوربایجان
کرد و اخی جوق تا کوه سنتنایی باستقبال رفت میان هر دو گروه حربی عظیم واقع شد میسره
سلطان که قوم او بیرات بودند با هم اتفاق نداشتند منهزم گشتند و میمنه ایشان
بر داشتند و هیچ فرقه از آن قوم دو گروه غالب مطلق نا شده آن شب در جوار مزار
ابو ایوب انصاری رحمة الله گذرانیدند بامداد که صفها راست شد اخی جوق بگریخت

بغداد و بیان در عقب رفته قتل بسیار کردند و اخی جوق بیشتر از آنچه ظلم و تعدی آغاز نهاده ناگاه سلطان
اویس رسید و اخی جوق بطرف نخجوان بیرون رفت و سلطان در عمارت رشیدی نزول فرمود
امرا و اعیان اشرفی به پای بوس سلطان مشرف شده تشریفات یافتند طایفه از اشراف اعیان
خواستند که عذری کنند سلطان ایشان را دلجویی کرد و جهان پهلوان امیر را در ماه رمضان بیاسا رسانید
و جمعی را از اشراف و اعیان لشکر ملک اشرف که در بیرون بودند با اخی جوق پیوستند و او را از نخجوان
بقراباغ آوردند مدت دو ماه انتظار کشیدند و پیکی بدیشان ملحق شد سلطان اویس جهت
مخالفان معلوم فرموده امیر علی پیل تن بحرب ایشان فرستاد و بنا بر آنکه او زن تا یا سلطان
در مقام تا راستی بود راه سه روزه به یک ماه رفت تا آنکه قراباغ را امیر علا تهاون
و تکاسل مشاهده نموده با اخی جوق ملحق شدند و بحرب علی پیل تن رانده قلاتش رو بگریز نهاد
و چون لشکر سلطان متفرق بودند مصلحت توقف ندیده عزم بغداد نمود و اخی جوق علا ایغورا
بیگانه نام زد کرد و ایشان تا مراغه رفته پیکی را یافته لشکر سلطان بمشقت تمام در
آن زمستان از عقبه سنامی بگذشتند و اخی جوق آنچه ممکن بود از ظلم و فساد دره در تبریز
بتقدیم رسانید لشکری مرتب ساخته بعزیمت غارت کردستان در حرکت آمد کردان
اتفاق نموده مراد آن ظالم بحصول موصول نشد و در بهار سنه ستین و سبعمایه امیر مبارز الدین محمد
مظفر از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان گشت و اخی جوق را شکسته تبریز درآمد
و آوازه وصول سلطان اویس شنیده مراجعت نمود چنانچه در مجلد رابع گذشت و سلطان به تبریز
آمده در خانه خواجه شیخ کججی نزول فرمود و اخی جوق با جوقی از مفسدان پیش صدر الدین
قبانی که پدر خوانده او بود و التجا برد رفت سلطان اویس ایلچی فرستاده او را بلطف نوازش امید
وار گردانیده و بعد از چند نوبت که رسولان آمد و شد کردند سلطان امیر علی پیل تن و خواجه
جلال الدین قزوینی را به قبان روان ساخت تا اخی جوق را بدرگاه عالم پناه رسانیدند
و او مشمول نظر عنایت و عاطفت گشت و چند روز برین قضیه گذشته اخی جوق و علاء الدین و
جلال الدین قزوینی قصدی اندیشیدند و خواجه شیخ کججی از آن حال آگاه شده بادشاه خبر داد
و از موقف جلال فرمان صادر شد که آن سه مفتن را با موافقان بیاسا رسانند و سلطان در
تبریز معلوم فرمود که بیرملک اشرف تیمورتاش را که جانی بیگ خان را بالوس او رنگ برده
بود دکجور زرم آمده و از آنجا بشیراز رفته و ولایت بولایت گشته حالا در اخلاط پیش خضر شاه

حاکم الجاست

حاکم الجاست و اندیشه فتنه دارد و سلطان جهت حسم ماده فاسد تنکوز تاش بالاطاق رفت خضرشاه را که مقیمان
نزد سلطان فرستاد و مخدوم زاده شربت فنا چشیده پادشاه والی اخلاط را خضرشاه قوچ لقب داد
جهت او خلع گران مایه و تشریفات فرستاد و فرقه از ارباب فتنه انتظار رسید کشیدند مایوس گشتند
و سلطان اویس برادرزاده خود را ابو اسحاق قلب ایلکان را باستخلاص ری روان ساخت
و او در غره نمود راه داده متوجه بصره گشته ناصر خادم با کر سلطان و تقویت اعراب ابو اسحاق
گفته سنتی قایل نمود او را داود بیرم بیک بر سلطان شاه که محبوب سلطان بود و پادشاه را از نظر قرار
نداشت از سرمستی با حریفان مجلس جنگ کرد و سلطان او را بغداد فرستاده باز آورد و خواجه
سلمان ساوجی در آن زمان کتاب فراق نامه در باب مفارقت او مرتب ساخته است و سلطان
چند گاه در عمارت رشیدی بسر برده بقراباغ رفت و بر اسط و باز آنجا باوجان
ییلاق کرد و بنا بر آنکه ایلچی و ایه سلطان که امرای عظیم القدر با و احتیاج داشتند عزم حج کرده به بغداد
رفت و امیر سلیمان اتابک گشتند و امور وزارت بر خواجه نجیب الدین قرار یافته مولانا الیاس
قلندر در شان ایشان گفت **بیت** امارت بر سلیمان شد مقرر ** وزارت بر نجیب و چون
فلک زان رو همی گوید جهان را ** که اینک آصف و اینک سلیمان ** و بنا بر آنکه در سنه ثلاث و ستین و سبعمایه
حج رفت از راه خیر بسیار از او در وجود آمد و در سنه خمسین و ستین بسبب مخالفت کاوس
سلطان خواست که بقراباغ رود که ناگاه خبر رسید که خواجه مرجان حاکم بغداد دم عصیان
می زند و سلطان عزیمت دار السلام نمود و در اوایل بهار و موسم زیادتی آب دجله بدان
حدود رسید خواجه مرجان فرج گشاده میاه انهار روسنک آب گرفت و سلطان را چند
روزی مهم تاخیری پیدا شد و عاقبت طایفه از امرا بموجب فرمان متوجه نعمانیه شدند تا
کشتیها پیدا سازند و قرا محمد حاکم واسط که در زمره خدام سلطان انتظام داشت با چند
کشتی در کنار دجله یافته آورد و از جانب امرا خبر رسید که خواجه مرجان امرا کرده و انبوه
در برابر آمده و فرود عده جنگ است اگر حضرت همایون سلطانی سایه دولت بر سر ما بیفکند
کار ساخته شده سلطنت افکند غالب آنست که دشمن مغلوب شود و سلطان همان شب از دجله
گذشته بامرا پیوست بامدادان که نظر مخالفان بر چتر تغلق پیکر افتاد خوفی بر ضمیر ایشان
استیلا یافته از یکدیگر فرو ریختند کیخسرو و شیخ علا و محمد بیک پیل تن و علا خواجه و جمعی دیگر
گرفتار شدند و زمره از آن جماعت بیاسا رسیده فرقه را بر حسب فرمان بتبریز بردند

وخواجه مرجان اگرچه جسر بر بر مشایخ و سادات دار السلام بعز رست بهوس پادشاه اسلام
فایز شده چون خواجه مرجان در خواست کردند و از آنجا که مقتضی طینت پاک سلطان بود
از سر جریمهٔ او درگذشت و خواجه مرجان دروازها کشاده بخدمت مبادرت نمود خواجه سلمان
فرماید بیت باز بگشاد در بر گیتی در دار السلام ؛ در طواف آرید غلامان را بکاس من مدام ؛
زاده گلزار است زان گل نسبتش بوی وفا ؛ خود کسی بوی وفا نشنید از ابنای لیام ؛ لالا
لالا سیه روی و زبان در کام لال ؛ زان سیه رویی سر اندر پیش چون اهل حرام ؛ بر درخت
آمد برون گل لاجرم بر باد رفت ؛ این چنین باشد چو بر مولا برون آید غلام ؛ ابر اشک چشمها
روشن که شاهنشاه گل ؛ بهر کشور آمد تازه روی و شاد کام ؛ سلطان از آب جله
عبور کرده در خانهای پدر خود نزول کرده و یازده ماه در بغداد بفراغ توقف نموده و سلطان
شاه خازن را بحکومت دار السلام گذاشته براه دیار بکر رواق شد و قلعهٔ تکریت را بعلج
از ابول تیمور بستده و از آنجا بموصل رفته برادر بیرام خواجه ترکمان را که حاکم موصل بود بگرفت و از موصل
بماردین رفته خواجه سلمان در فتح موصل فرماید بیت موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل ؛
با این خبر مبارک بر پادشاه عادل ؛ زیبد که از فرحش امروز نیل موصلش ؛ چون آب دجله
افتد در پای شهر موصل ؛ و تمامت رمضان در ماردین گذرانیدند و بنابر آنکه بیرام خواجه ترکمان
عم قرا یوسف دهنهٔ موش را که وادی عظیم تنگ و دشوار است گرفته بود سلطان براه
جیجکتو و غار اصحاب کهف در حرکت آمده بصحرای موش رفت و با بیرام خواجه جنگ
کرده او را منهزم گردانیدند و مجموع ایل و الوس آن ترکمان غارت کرده یافت بیت
خصم تو ماریست کو جست بصحرای موش ؛ مور مساحت چنین مار فراوان گرفت ؛ سلطان
از صحرای موش براه قراکلیسا متوجه تبریز شد و فصل تابستان در آنجا بسر برده چون موسم
خزان رسید به بغداد رفت و قریب شش ماه در بغداد رحل اقامت انداخته در
اوان بهار عازم تبریز گشت و چون در غیبت پادشاه ملک کاوس شروانی دو نوبت
بقراباغ آمده و مردم قراکوجانیده بولایت خود برده بود سلطان بیرام بیک را و امرا
بطرف شروان فرستاد و کاوس تاب مقاومت نیاورده در قلعهٔ از قلاع متحصن شده
قریب سه ماه امرا سلطان در شروان توقف نمودند کاوس چون دید که مملکت بکلی
خراب میشود ائمه و مشایخ را وسیله ساخته بیرون آمد و بیرام بیک او را مقید پیش سلطان

ادیفداد

برد و بعد از سه ماه سلطان نظر عنایت بکار کاوس انداخته از سر جریمهٔ او درگذشت
و مملکت شروان را بوی ارزانی داشت چون حکام و توابع و مضافات شروان
و دربند باکوبه مثل حاجی فرامرز و حاجی فریدون این مرحمت و احسان دیدند بخدمت
سلطان آمده بنوازش و احسان سرافراز گشتند و مدت الحیوات در مقام اطاعت صنوف
و اذعان بودند و مملکت سلطان چنان معمور و آبادان شد که بر کنز عشران بنود و در سنه
تسع و سبعین و سبعمایه امیر قاسم برادر سلطان اویس بزحمت دق در گذشت
و عزایی بعظمت داشتند و کالبد او را بنجف کوفه برده در جوار پدرش امیر شیخ حسن
ایلکانی دفن کردند خواجه سلمان در مرثیهٔ او میگوید بیت دریغا که خورشید روز جوانی ؛
چو صبح دوم بود کم زندگانی ؛ دریغا که ناگه گلی ناشکفته ؛ فرو ریخت از تندباد خزانی ؛
یقین است ما را ازین خانه رحلت ؛ ولیکن این کسی را گمانی ؛ که در عنفوان صبی بر تمامی
زند خیمه در جنت جاودانی ؛ دریغ آن سرافراز شهریاری ؛ دریغ آن قد و قامت پهلوانی ؛
و هم درین سال والی بغداد سلطان شاه خازن وفات یافت و سلطان اویس خواجه
مرجان را تربیت فرموده توق و علم و نقاره داده بار دیگر بایالت بغداد فرستاده و
مدت شش سال بطریق معدلت امارت کرده عمارات عالیه را که بیشتر بنا نهاده بود و ناتمام مانده
باتمام رسانید و از سر نو نیز بناهای رفیع ساخت و هم درین سال بیرام بیک که محبوب
سلطان بود رحلت نمود و بعد از قضای الهی بسبب موت او اوهام غم و افراط اسباب
بود و سلطان عزایی داشت که هیچکس مانند آن یاد نداشت پادشاه غدسیاه بر
تن سفید پوشید و خواتین و امرا پلاسهای سیاه در گردن افگنده فضیحتی کردند که هیچ
کس در هیچ تاریخ مثل آن نشان نداده و خواجه سلمان گوید بیت آسمان بر سینهٔ
پر آتش و پشت دوتا ؛ شد بهای های گریان بر بیرام شاه ؛ شد وجود نازنین خاکی تر
از آب حیوات ؛ در میان خاک ریزان طیب الله ثراه ؛ در میان خاک چون
پنهان توانند دیدنش ؛ آنکه نتوانست دیدن گرد گشتش گرد ماه ؛ بر سرش روحانیان
فریاد و زاری میکنند ؛ همچو مرغان بر سر و سهی بگاه و گاه ؛ انجمن چون انجم پرفند زین غم
چون کبود ؛ مردمان چون مردم چشمند یکسر در سیاه ؛ خدمت سلطان رعایت کرد
یعنی کو شرت ؛ ورنه بر میداشت از سر آسمان از زین کلاه ؛ ای فرومند انجه در پایش نشست

غیر عمر از جوانی و جمال و بهجت و بزرگی و جاه و در اوایل سنه سبعین و سبعمایه حاجی ماماخاتون که محبوبه و
در اولاد سلطان اویس بود وفات یافت و بعد نوتی الغایت سگی داشت و در سنه احدی و سبعین
در تبریز وبائی پیدا شد چنانچه قریب صد هزار کس فوت رفتند و بعضی اند تواریخ چنان بنظر رسیده
که اهچنین است والعهدة علی الراوی که کثرت مردم آن ولایت در مرتبه بود که بعد از تسکین وبا معلوم
نشد که هیچ کس در آن دیار و با تلف شده باشد و در سنه اثنی و سبعین و سبعمایه سلطان اویس بجنگ
امیر ولی که بعد از کشتن طغایتمور خان حاکم استراباد شده بود روان گشت و ذکر قتل طغایتمور
و خروج امیر ولی در ذیل این دفتر مذکور خواهد گشت انشاء الله فی الجمله سلطان و امیر ولی را در حدود
ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ کردند و امیر ولی منهزم شد و از لشکریان او جمعی کثیر بقتل رسیدند
و سلطان تا سمنان رفت و بی‌آنکه امیر بسیار ترقی بازگشت و ری را به قتلغشاه داد و بعد از دو
سال قتلغشاه ری را گذاشته باصفهان رفت و سلطان آن ولایت بعادل آقا داد و در سنه ثلاث و سبعین
و سبعمایه سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی لشکر با وجان کشید تا ولایت او را مستخلص گرداند ناگاه برادر سلطان
امیر زاید بمقتضی اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون بر بام کوشک اوجان مست رفته از
بزیر افتاد و جان بداد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید ؛ در یغا که باغ بهار جوانی ؛ فرو ریخت از تند
باد خزانی ؛ در یغ آن مه سرو بالاکه او را ؛ ز بالا فتاد این بلا ناگهانی ؛ تو دانی چه افتاد هست این نشانی
فتاد دست لطف کرم را میانی ؛ و سلطان بواسطه آمده برادر ترک آن یورش داده متوجه تبریز شد
و شاه شجاع بسبب آنکه پادشاه و دختر شاه محمود برادرش داد و با و نذر داد و سلطان آمده خاطر او بود
رفو با امیر ولی فرستاده او را بر مخالف خاندان شیخ حسن تحریض کرد امیر ولی در جواب نوشت
که اویس را مملکت مفت بدست افتاده اگر بنده گی شاه تا همدان قدم رنجه فرماید من ممالک او را
مسخر سازم و در اربع و سبعین و سبعمایه امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری درآ
مده تا ساوه رفت اکابر و اشراف آنجا با امیر ولی خبر فرستادند که این شهر سلطان اویس است
و او لشکر فراوان دارد و ما جمعی مردم فقیر بیچاره در ین یار می باشیم اگر امیر در ین فصل زمستان
و هنگام سرما از سر ما درگذرد غایت عدل و احسان باشد امیر ولی در جواب گفت که من
مال چند سال نمی طلبم باستقبال من بیرون آیید تا باز گردم و الانوس مرا زیان دارد و انشان
بدین سخن التفات ننمودند و امیر ولی بعد از دو هفته ساوه را بقهر و غلبه بگرفت و مبارکشاه
ر ولی حاکم آنجا روی پنهان کرد و باز پیدا شده دختر صاحب جمال خود را با امیر ولی داد و تربیت

یافت امیر ولی

یافت امیر ولی او را تربیت فرمود امیر ولی بازگشته از آن معاودت نمود و درین سال کاوس شروانی ولایت
سلطان اویس بدرآمد و هوشنگ را که در اردو ملازمت میشود تربیت فرمود و حکومت ولایت پدر فرستاد
و هم او درین سنه و سبعین و سبعمایه خواجه مرجان والی بغداد و سایر عراق عرب وفات یافت سلطان منصب
او را بخواجه سرور داد که زمانی داشت و در سنه ست و سبعین غلبه آب در بغداد بجایی رسید که بجز عمارات غلیه در
آنجا آبادانی نماند و قریب چهل هزار کس زیر بار بدر از آن قرار رفتند بخاری در آن واقع گوید بیت
دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود ؛ پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود ؛ و خواجه سرور از زمین
غصه بجور گشته غریق بحر فنا شد و سلطان حکومت عراق عرب را با میر وجیه الدین اسماعیل برادر زن
کر با و وزیر داده و بغداد را معمور گردانیده بار دیگر دار السلام مجمع فضلاء انام شد ذکر رحلت سلطان
اویس و جلوس پسرش سلطان حسین در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس قصد
یورش ولایت امیر ولی کرده بود ربیع رشیدی نقل فرمود که پیش از ین به ماه بر زمان مرگ خود
اطلاع یافته کفن و تابوت و آنچه موتی را شاید مرتب گردانیده بود و راقم حروف گوید که از طبع
سلیم دور مینماید که با وجود وقوف برین حالت عزم تسخیر ولایت کند و هیچ شکی نیست که
سلطان بکمال کیاست و وفور عقل موصوف بوده و تمیز وادراک معروف فی الجمله در اواخر جمع
الاول سنه ست و سبعین و سبعمایه مرضی صعب بر ذات همایون سلطان عارض گشت و چون آثار رنج
بر صفحات روزگار او لایح شد امرا و ارکان دولت قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی بر بالین
او حاضر شده در امور سلطنت و صیت طلبیدند سلطان گفت ملک تعلق بحسین میدارد و حکومت
بغداد و شیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگتر است تحمل این معنی نکند فرمود که شما می‌دانید
امرا این سخن را بر رخصت حمل کرده شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان از ان مجال التکلم نماند و در
دوم جمادی الاول سال مذکور برحمت مغفور پیوست و همان شب شیخ حسن بقتل رسید سلطان
اویس را در بیرون شیران و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه سلطان
گوید بیت ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ؛ ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده ؛
آسمانی را فرود آورده از اوج شرف ؛ بر زمین افگنده با خاک یکسان کرده ؛ آفتابی را که خلق
عالمی در سایه بود ؛ زیر مشت گل لعبد غاریش پنهان کرده ؛ نیست کاری مختصر کز حقیقت میرزا
قصد خون و مال هر مسلمان کرده ؛ زین مصیبت و زمین واقع گشت آن در دو ؛ آسمانها نان زمان
کاغذ دوران کرده ؛ روزگار از روزگار دولت سلطان اویس ؛ یاد کرد آن بر خلایق رحمت سلطان اویس

روز دیگر سلطان حسین باتفاق امراء اعظام عبدی بیک و مسافر و محمد دوانی و عمر قبچاق و سلیمان اتابک و حمزه بیگ
نرخ زرد و صالح و لولو و جهانشاه و سلطان شاه و امرا ایل و من بعد ذا القبیل که در پای تخت حاضر بودند
بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی بنشست و امیر عادل که در سلطانیه بود و شیخ علی اتیاق که در همدان
بدین اتفاق همداستان شدند خواجه سلیمان در تهنیت جلوس سلطان حسین قصیده گفته و این چند
بیت ثبت افتاد **بیت** ای در پناه حضرت خورشید پادشاهی ؛ کرده امر و نهیت از ماه تا بماهی ؛
هم ملک تست ایمن از صدمه تزلزل ؛ هم بخت فارغ از وحشت تباهی ؛ از رای تست عالی رایات
کامکاری ؛ در شان تست منزل آیات پادشاهی ؛ اصلاح مملکت را کلک تو بوده آمر ؛ افساد
مملکت را تیغ تو بوده ناهی ؛ تا آفتاب گردد گرد جهان بناشد ؛ در آفتاب گردش این سایه الهی ؛
خورشید در زمانت شاید که عین باشد ؛ تا سایه حیاتش سلطان حسین باشد **ذکر بعضی از حالات**
سلطان حسین و وقایعی که بعد از جلوس او روی نمود بر سبیل اجمال چون سلطان
حسین بر جای پدر بنشست اشغال و مناصب امرا و سایر ملازمان را بدستور زمان والد مرحوم خویش
بر ایشان مقرر داشت و در اوایل بهار سلیح و سپاه بیلاق در اوجان قرار ساخت
و بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار گرفت که بدفع بیرام خواجه ترکمان و برادرزاده او
قرا محمد پسر امیر قرا یوسف که بعد از فوت سلطان اویس دم از عصیان می زدند لشکر کشند
و سلطان حسین با سپاه جنگجوی متوجه الاطاق شده عادل آقا و دیگر سرداران پیش
خواجه در ارزن الروم بود و قرا محمد در قلعه ارجیش و سلطان بعد از فتح قلعه بند ماهی بمحاصره
قلعه ارجیش مشغول گشت قرا محمد التماس صلح کرده و دو هفته مهلت طلبید که قلعه بسپارد و
ازین اهمال اگر خندق کند و نیز امید آن میداشت که از جانب بیرام خواجه مدد رسد ملتمس
او مبذول افتاده ترک محاصره کردند و در آخر سلطان از خبث طینت او آگاه شده فرمان
داد که گرد حصار چندان چوب و خاشاک بر هم چیدند که ده گز از بالای قلعه بگذشت و درین
اثنا خبر رسید که از دو فرسنگی از جانب بیرام خواجه سپاهی دیده اند و قصد شبیخون دارند
سلطان و امرا بر انفار سوار شده بر سر مخالفان راندند و پنجاه نفر از معتبران ترکمان دستگیر
کرده باردو رسانیدند و مراحم پادشاهانه شامل حال ایشان گشته فراخور حال هر یک رسوم
و سیورغال مقرر ساخت قرا محمد خبر یافته در مقام اعتذار و انقیاد آمد و مال معهود را بر
سال بیست هزار گوسفند بود متعهد شد و عرضه داشت که چون موکب همایون معاودت نماید

[illegible] قلعه بند ماهی [illegible]

بعد از چند روز

بعد از چند روز عز بساط بوس دریافته و پادشاه بتبریز معاودت کرد و قرا محمد حسب وعده بدرگاه
گیتی پناه آمده در سلک ملازمان انتظام یافت و سلطان حسین عنایت نموده آنچه قبول کرده بود باو
گذاشت و رخصت انصراف ارزانی داشته عادل آقا بسلطانیه رفت و پادشاه بتبریز بعیش و طرب
مشغول شد و چون موسم بهار در رسید پادشاه باوجان آمد و عادل آقا از سلطانیه جهت پابوس
ملک باردوی همایون ملحق گشت و امرای سلطان چون اسرائیل و عبدالقادر و رحمن شاه و دیگر
و گروهی انبوه از دولتیان و بوی نوکران بقصد عادل آقا اتفاق نمودند و باهم قرار دادند که اگر پادشاه
جانب او گیرد ما سلطنت به برادرش بایزید دهیم قاضی شیخ علی شعار را که پادشاه او را از ولایت نفی
کرده بود و ... باز آوردند و امرا و ملکو در خرگاه سلطان رفته روی بعادل آقا آورده
گفتند که تا غایت پیشوای ما بودی اکنون ترا نمیخواهیم عادل آقا گفت بعد ازین اختیار بشماست
و دست بر دامن زده از خرگاه بیرون رفت و بمنزل خود در آمده از آنجا عزم سلطانیه نمود
امرا از گذشتن او پشیمان شده جمعی را از عقب فرستادند تا عذرخواهی نموده آن گرگ کهن را
بافسانه و سخن باز گردانند آقا بان کلمات و اهل الفوات التفات ننمودند و تا فرود سلطانیه
در هیچ مکان توقف ننمود و در آنجا رحل اقامت انداخت شاه منصور را که بنا بادیه
بود و عادل آقا همان باو داده بود طلب داشت و در اندک فرصتی لشکر بسیار جمع آورد
و امرای سلطان حسین چون از مراجعت عادل آقا مایوس شدند امیر شمس الدین زکریا و خواجه
جمال الدین بلغر را تکلیف کردند تا بر مال مملکت برات نویسند ایشان گفتند ما برات بنویسیم
اما در سالی یکبار بیش مال نتوان گرفت امرا متحیر ماندند راقم حروف گوید که درین
مقام حکایتی از خواجه جمال الدین بلغر بخاطر رسیده ثبت افتاد آورده اند که خواجه جمال الدین
دو پسر داشت عبدالله و فضل الله نام و خدمت خواجه بغایت معتبر سخن کیفیتی
روزی امیر شمس الدین زکریا از نوکران ترک شخصی را پیش خواجه فرستاده چند قلاد
کاه طلبید آن ترک چون پیغام امیر بگذارد خواجه در جواب گفت که جان عبدالله
و پسر فضل الله که متبنی ماهیند آن که عصا فیر عنبا قبر آنرا بر سطح کنند نوکران معنی این
کلمات هیچ فهم نکرده باز گفت که یک سماز تلای دو ... امیر کاه می طلبد خواجه فرمود
که اعادهٔ عبارات از عادات اولو الالباب نیست یکی از ملازمان خواجه که بر سر پا
فرستاده امیر زکریا ایستاده بود باو گفت که اگر نه از نوبت کاه خواهی طلبید خواجه

خواجه مثل سخنان نامفهوم خواند گفت تو کربالضرورت کجذبست امیر زکریا رفت این گفت کار آورد فانوکر
معروض داشت که هر چند از خواجه کار طلبیدم او قرآن میخواند القصه بعد از رفتن عادل آقا سلطان حسین
از امرا منکوب شد و چون دفع ایشان از حیز قدرت او بیرون بود روزی با امیر سوار گشته اسباب
و تجملات پادشاهی که گذاشته بتبریز آمده و بدر رفت انگشتان و ضبط بیگو فرمان داد رعیت نز
بسر رعیت فرمان برداری میشودند و از آن جانب امرای خزانه و جیبا خانه پادشاه تصرف نمودند
و بر ملازمان تقسیم کرده براه مراغه و سلدوز عازم بغداد شدند تا با میر وجیه الدین اسماعیل چند
روی کنند پادشاه ازین حادثه آگاهی یافت میر علی پیش عادل آقا فرستاد تا بدفع ارباب
فتنه و فساد قیام نماید و آقا پادشاه منصور جمعی از امرا و پنجهزار سوار از عقب اعاصی
ایلغار فرمود و در حین توجه از مرحله سوریغ بامرا او براث داکرد مکتوبات ارسال نمود
مضمون آنکه بندگان پادشاه یاغی شده از آن حدود می گذرند هر که در مقام دفع و منع ایشان
شود بسیورغال اختصاص یابد و آنچه از آن جماعت بگیرد بر وی مسلم باشد و ده هزار سوار
سرهای راه ایشان بگیرد گرفته در مقام مخالفت و ممانعت آمدند و چون صعب الملک پیش آمد
که کوههای بلند بدان محیط بود و عبور را از آنجا متعذر دیدند و عاصیان خیال عادل آقا کشیدند
که هم ازین راه که آمده ایم باز گردیم و درین اثنا شاه منصور که منقلای عادل آقا شده و نزدیک
رسید مخالفان چون باز گشتند ناگاه قشون سوار دیدند که پدید آمدند و آن سواران امیر احمد
و نوکران او بودند که افتاده اعوب شاه منصور فرستاده بود عاصیان گفتند که این قشون که باشد
یکی از آن میان گفت که امیر درویش است که لجنداولی متعین شده درویش از گوشه فریاد بر
کشید که من با شمایم امرا و عاصیین خواستند که خود را بر امیر احمد زنند احمد چون کثرت دشمن دید
عنان از جنگ باز کشید و چنان کرد که آب ارکان که التون کوبرک گویند میان ایشان حایل
شد که حال چه نشست و چون مجال مقاومت نداشتند اکثر رو بگریز نهادند و بعضی گفتند که ما بندگان
پادشاهیم و پناه بشاه منصور بردند و شاه منصور از ایشان دلجویی کرده گفت تا رمقی در بدن باشد
نگذارم که بجان شما آسیبی رسد و بیشتر امرا عاصی گرفتار شدند و قاضی شیخ علی را گرفته پیش عادل آقا
آوردند و آقا کشتن او را فرمود و جمعی شفیع شده و قاضی صد تومان قبول کرده بجان امان یافت و
چون عادل آقا و امرا منصور و مظفر باز گشته بمراغه رسیدند سلطان چند نشان بجهت استمالت
نوروز پیش آقا و امرا ارسال نمود و علی حده فرمود تا مکتوبی بآقا نوشتند و بر حاشیه آن بخط خویش چند

سطر بابت ز

چند سطر بابت زر قلم آورد مضمون آنکه آفرین بر صدق نیت و حسن عبودیت او باد بعده قاضی شیخ علی طلاق گو کنند فوردایم که
روی مخالفان از او در حیات ایشان نه مقیم و متواریست که آقا روا ندارد که درین گو کنند عادت نشود لطیف آنکه
بی توقف آن شان ایشان یاسا برسک نقد برسانند و عادل آقا بر فحوای مکتوب اطلاع یافته مجموع را بقتل آورد
و شاه منصور هر چند در استخلاص ایشان سعی نمود مفید نیفتاد و فقد ملتمس او گرفته خاطر بجان رفته آقا امرا بتبریز
آمدند و سلطان در حق همه انعامات و سیورغالات ارزانی داشت و عادل آقا مبلغ صد تومان
از قاضی شیخ علی گرفته بر امرا تقسیم نمود و سلطان بلهو و طرب مشغول شد و در سنه ثمانین و سبعمایه امیر
اسماعیل پسر امیر زکریا که از قبل سلطان والی عراق عرب بود کشته شد تفصیل اجمال آنکه امیر اسمعیل
جمعی از مردم فرومایه را ترتیب کرده بود و ایشان باضلال شاه زاده شیخ علی فرصتی جسته
که او را بقتل آورند و در جمعه از جماعات آتش در خانه عبد الملک نخاجین افتاده نوکران آنجا
برای اطفای آن رفتند و در خانه خلوت شد و از ملازمان بدان غیبت وقت غنیمت دانسته در منظر ایستاده
که امیر کی بدر آید و امیر تنها بر تغوق نوکران روزی اندیشید که در منزل خود نماز پیشین بگذارد
و بمسجد جامع نرود و چون اراده پادشاه بی وزیر نوعی دیگر بود مولانا شهاب الدین خیر بر
امیر شمس الدین زکریا وزیر یعنی امیر اسمعیل الزام نمود که بمسجد جامع رود و خواجه سرای ترکی
کشی و شمشیر امیر ازون آورده تیرکش مبارکشاه بخش داد و شمشیر را ابو المجد برد تا رسم کام
بردارند و امیر اسمعیل از خانه بیرون آمد فراست مند را نوزد که ای امیر یعقوب ما پرسش کنی را
می بریم امیر اسمعیل چون اشعار از اتفاق ایشان نشنیده بود و میخواست که بعد از نماز پرسش نماید
یعقوب گفت که چون از مسجد بیرون آییم یعقوب شمشیر مبارکشاه در پهلوی او زانو زده گفت که یعقوب
خواهی رسید که از پی برکی بجان رسیده امیر فرمود که ای مردک چرا ابرام مینمایی مبارکشاه مخمور بی
شمشیر امیر اسماعیل را که ابو المجد داشت از نیام بر کشید و بر فرق امیر اسماعیل چنان زد که بروی افتاد
امیر مسعود که جانب او روان شده و زخم شربت شهادت رسانیدند و قاتلان از راه شط بخانه شاهزاده
شیخ علی رفته صورت حادثه را معلوم داشتند و او را ازین سخن باور نیامد که شنید پنهان کشت خاتون
با آن ظالمان گفت که اگر راست میگویید سر او را بیارید قاتلان شترها کشیده امیر اسماعیل رفتند
بعضی از حدت دریدن داشت سر او را از تن جدا کرده بخانه شاهزاده بردند و بغداد بر فتنه و آشوب
شده و نود و او پیش بر تجارت و تاراج برآوردند و سر امیر اسمعیل از چوب دروازه آویختند از
غرایب اتفاقات آنکه امیر اسماعیل عمارتی می ساخت و سر چوبی از عمارت بیرون مانده بود قصد کرد

که بر چوب بیرد امیر اسماعیل او را منع کرده گفت شاید که سر شجیی از انجا بیاورند و عتاب سزاوار زدن چوب بجا کشند

و چون این خبر سلطان حسین و عادل آقا رسید و سه روز از امیر زکریا پنهان داشتند و با فریاد رسا بشدند بیچاره اضطراب بسیار نمود و گفت همیشه فقیه اسمعیل پیش چشم میداشتم و ما بر او مظلوم

من شایسته این عقوبت بود القصه سلطان حسین رسولان ببغداد فرستاد که شیخ علی پیغام داد که کسی

امیتی در دار السلام است و ما صولت و شوکت از انجا یافته ام بر حسب وصیت پادشاه آن دیار

بنواحی رسید و ما را بدان قول مزید می نیست تا ترا از سرداری که بضبط مملکت قیام نماید چاره نیست

از امرا رفیع مقدار هر کدام که خواهی بدانجا فرستم و اگر خود پادشاهی خواهی هیچ مضایقه نیست

دیگر آنکه هر چه زر ارکان دولت در آن مملکت است بر قرار اصل باشند شیخ علی سخنان برادر رفته

سلطان حسین را بسمع رضا اصغا نموده ایلچیان را کوشش بغرابین و اسباب و مراکب و نقد و جنس بسیار داده

کرده صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند و هر یک را هزار کس نوکر شده نوبت ترک تازیک متوار شد

و اولاد و امیر اسماعیل آورده اموال شاهزاده بر وی کردند و بموجب فرمان بتحقیق معاملات آنجماعت

آغاز نهادند و عبد الملک تمغاچی بر زارت منوز گشته خدمتش عذرا بران به پیش کسشها دوست

و هواخواه خویش گردانیدند و جناب وزارت مآب برای هر یک ضبط و تعیینی نهاد که زیادت بر آن

ممکن و متصور نبود و چون قاطلان امیر اسماعیل یک ناگاه پای بر معارج رفعت نهاده بودند

از عهده مهمات مملکت بیرون نمی توانستند آمد و بنا بر آن چنان مصلحت دیدند که امیر علی آقا

را که امیر در فارس شاهزاده شیخ علی بود و بنموده امیر اسمعیل در مشهد مقدس امیر المؤمنین علیه

و جهد بحبس و قید روزگار می گذرانیدند آوازه پیش و اساختند و او با سلطه فلکی که در حبس به دم غشی

داده یافته بود از فیصل معظمات امور رهایی آمد و چون خاطر خطیر شاهزاده ملتفت ضبط و

پاسبانی ممالک بود و میر علی پیشتر فرستاده پیر علی بادک را که در زمره امرا و پدر او انتظام و

انخراط داشت طلب فرمود و پیر علی ببغداد رفته اهل عذر بل شاهزاده عالی قدر را اختیار خاطر

و او بضبط ملک و لشکر اشتغال نمود و از قراری که شاهزاده با ایلچیان سلطان حسین کرده بود در کار

و ذکر در عراق عرب از تعرف سلطان بیرون رفت سلطان حسین و عادل آقا خبیت ببغداد شنیدند

در سلطانیه قرلتای کرده و در آن بهار از اطراف و اکناف ممالکی که در تصرف سلطان بود امرا دار

باب اقتدار مجتمع شدند و در معامله بغداد و تسلط پیر علی بادک سخنان گفتند و را بها بر آن قرار گرفت

که در فصل پاییز سلطان با سپاه بسیار و عادل آقا با لشکر عراق عجم متوجه بغداد شوند

بتاریخ ... سلطان حسین ... از بغداد بسلطانیه رفتند ... امیر اسمعیل

ذکر توجه لشکر

ذکر توجه لشکر عراق و تبریز بجانب بغداد و بعضی از حوادث که در آن زمان در قلمرو شاهزاده و سلطان حسین روی

دست داد در فصل خریف سنه اثنین و ستین و سبعمایه سلطان حسین و عادل آقا با سپاه فراوان بعزم

بغداد کوچ کردند و در شهر و روز خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک از دار السلام بعزم رزم

و انتقام بیرون آمده بیاسامیشی سپاه مشغول اند و روز دیگر شنیدند که مخالفان از غلبه هراس بخود راه داده

اند و متوجه ششتر گشتند و چون نهضت نهضت پیر علی بادک فارغ ساختند و این معنی مخالف مزاج سلطان

آمد چه او میخواست که در آن اوان که موسوم قشلاق بغداد و بود بدانجا رفته بعیش و طرب اشتغال نماید و

آقا گفت که تا میان شاهزاده شیخ علی و پیر علی افتراق روی ننماید اقامت در بغداد دست نمی

دهد بنا بر آن قرار گرفت که آقا با لشکر در رمضان سال مذکور بعزم استیصال ایشان بششتر روان شد و سلطان

حسین با خواص و ندما ببغداد رفت و عادل آقا چون بنواحی ششتر رسید ایلچی فرستاده شاهزاده

و بادک را نصیحت کرد و ایشان بغیر از جوابهای نامعقول جنگ جستند جوابهای نامعقول گفتند و آقا لشکر

میراند تا مسافت بین الفریقین بسمت تقارب رفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده بالضرورت

در قلعه متحصن شدند و آقا از رودی عظیم که میان او و قلعه حایل بود بگذشت و خلقی از مردم او

در آب غرق شدند و چون از جانبین آتش محاربه اشتعال یافت آقا همت بر استیصال شاهزاده مقصور

گردانید و رسم محاصره را جد گرفت شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار آقا را پیش طلبید و گفت

که شما از خدای تعالی شرم نمیدارید که مرا از مملکتی که پدر نامزد من کرده بود اخراج نمودید و اکنون

درین موضع که از دور نموده است هم نمیگذارید چاره جز آن نیست که بدرگاه شاه شجاع روم

تا ایمن شوم آقا منفعل شده قرار بر آن داد که شاهزاده ششتر قناعت نموده متوجه بغداد شود

شاهزاده شیخ علی بالضروره باوک و حکومت ششتر راضی شد و خدمت آقا مراجعت نموده

روز عید اضحی به بغداد رسید و سلطان حسین را در آنجا گذاشته با اکثر سپاه عزیمت کردستان

نمود و از آنجا بسلطانیه رفته در مسند عز و تمکین قرار گرفت و بجهت اقامت سلطان در مدینه

السلام بغداد خاطر نامبارکش از وی رنجیده بود و در دفع اعدا طریق تغافل و تکاسل پیش

گرفته و منولا عبد الملک تمغاچی و اعیان بغداد مبلغ پانصد تومان پیش شاهزاده شیخ علی

و پیر علی بادک فرستاده استدعا نمودند و ایشان اسباب یورش آماده ساخته در

قلب تابستان متوجه بغداد شدند و بحوالی شهر رسیده ایلچی پیش فرستادند که بقدم بساط

بوسی می آییم سلطان حسین چون خیانت طبیعت بادک معلوم داشت برین سخن اعتماد

نمود و محمد دوانی و عمر قیچاقی را با فوجی در برابر فرستاد و پیر علی بانک‌ها چه لخت آن هر دو امیر را اسیر و دستگیر کرده
قلعه‌گیر را انقیل آوردند سلطان حسین چون این خبر شنید حیرت برید و متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی که در آنجا
که ... عقب وی در ولایت مستقیم جان بیرون نمی‌برد و چون موسم وزیدن بادسموم بود دارالملک بایسنقر سلطان
جمعی نامعدود تلف شدند و سلطان مشقت تمام خود را به تبریز رسانید و این هر را ... بخشش عادل
و در این اثنا عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده لشکر بر سر کاشیه تا آن ولایت را از شاه منصور و
کماشتگان امیر ولی مستخلص گردانند چه شاه منصور به واسطه عدم قبول شفاعت و در باب امرا اعاجیی
از آقا رنجیده بود چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از رنجش امیر ولی پیوسته قلاع و ولایت ری را مستحکم
گردانیده دم از مخالفت آقا می‌زد و آقا چون بجد و دی رسید بر تو التفات بر تسخیر قلعه شهریار
بمحاصره آن مشغول شد و در خلال این احوال شاه منصور از قلعه که در آنجا بود رسولی پیش آقا فرستاد
پیغام داد مصرع ز هر چه کرده‌ام گفتم کنون پشیمانم اگر آقا از سر جرم من درمیگذرد و بار دیگر بخدمت
مشرف میشوم آقا استمالت نامه روان کرد و گفت ! باز آی کز آنچه بودی افزون باشی ! و شاه
منصور آقا پیوسته در استخلاص قلعه شهریار با اتفاق آغاز نهادند که تا قلعه فرمان داد آقا استمالت
نموده یکهفته مهلت طلبید تا از امیر ولی رخصت گرفته قلعه سپارد و در روز انقضای وعده خبر رسید
که سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورده پادشاه شد آقا را مجال توقف نماند ادا
حصار گیری را سوخته عازم سلطانیه شد ذکر قتل سلطان حسین و سلطنت سلطان احمد در شهور سنه
ثمانین و سبعمایه عادل آقا به فتح قلاع ری در حرکت آمد چنانچه گذشت و سلطان حسین امرا و متعینان
ولایت تبریز را بمدد آقا فرستاد و در ملازمت سلطان عنبر دولیان که شب و روز به شراب و طرب
مشغول بودند کسی نماند و قاضی شیخ علا و خواجه شیخ کججی که ملازم بودند از کثرت اشتغال لهو و لعب او کاری
نمی‌بردند سلطان احمد که در آن دودمان بلکه در تمام جهان مثل او سفاک و بی‌باکی نبود بنابر آنکه
که از برادر در رضیم داشت حرف عذری بر لوح خاطر می‌نگاشت و آن حقایق نهفته بدین اندیشه متوجه
اردبیل که سیورغال او بود گشت و سلطان حسین قتلغ را که خاله و دایه سلطان احمد بود از عقب او روان
کرد تا خدمتش را بهر طریق باشد باز گرداند و دایه به سلطان احمد رسیده هر چند مبالغه نمود که مراجعت نماید
فایده نداد بلکه در آن سمت از دیار برگشته از اردبیل باران و مغان رفت و جمعی فراهم آورد
و همزه پسر فرخ زاد که از قبل او حاکم اردبیل بود باغلبه تمام بوی ملحق شد و سلطان احمد با لشکر گشن
انگیز در سال مذکور به تبریز آمد و چون سلطان حسین مجال مقاومت نداشت در گوشه مختفی شد سلطان احمد

ورد و لنخانه بجای برادر رسید دولت بخت را اعتقام تفتیش نقل هرکجا تا سلطان حسین را بدست آورد و
شرم و آزرم یکسو نهاده و برادر را به درجه شهادت رسانیده در دستغیه دفن کردند و برادر دیگر سلطان
بایزید پیاده گریخته دو فرسنگ بمشقت تمام رفته و بر حوالی سهند بر اسب کله‌بانان سوار شده
خود را به سلطانیه افکند عادل آقا و شاه منصور بعد از سه روز بدانجا رسیده او را بعظمت هر چه تمامتر
بر مسند حکومت نشاندند و از شاه منصور ملتمس شده خدمتش را با قلوکراو تو فرستادند و با بایزید
بر خاستجو عازم تبریز گشتند و در موضع میانه باغی باستی پسر امیر شیخ علی ایناق و ابوسعید
پسر پیر ملک خود را از عادل آقا سر کرانه کشیده به سلطان احمد پیوستند و از اتفاق امرا بر بایزیدی
سلطان بایزید و توجه ایشان اعلام دادند و چون سلطان احمد هنوز تمکنی پیدا نکرده بود فرار
گزیده از راه مرندجان بیرون برد و عادل آقا تبریز رفته متعاقب در حرکت آمد و عباس آقا
و مسافر ابو داجی را در تبریز گذاشته خویشتن در مرند رحل اقامت انداخت و محمد دوانی
و قراسبطام را کبار را پس روان کرد و ایشان بل ضیاء الملک را محکم ساخته آنجا قرار گرفتند
سلطان احمد در خفیه محمد دوانی و عباس و مسافر پیغام فرستاد که شما نوکران پدر منید و از
خدمت عادل میکنید و ایشان با سلطان احمد موافق شده اقرار کردند که در فلان روز باغی شوند
و محمد دوانی بر حسب وعده در منقلا اظهار مخالفت آقا نموده نوابهای امید ساخت عادل آقا مسافر
و عباس را طلب داشته از ایشان در باب دفع محمد دوانی استمداد نمود عباس و مسافر گفتند ما موافق
پادشاهیم و مخالفت عادل آقا بالضروره کوچ کرده از راه مراغه بدیار رجعت توجه نموده و بعضی از
قلاع مضبوط گردانیده به سلطانیه رفته و سلطان احمد کیفیت معلوم فرموده همزه و باغی باستی و ابو
سعید را با پنج قشون به تبریز فرستاد و در این اثنا امیر عباس و مسافر و طایفه از اعیان تبریز
از شهر بیرون آمده برسم استقبال متوجه اردوی سلطان بودند و چون فریقین نزدیک یکدیگر رسیدند
همزه و یاران او با هم گفتند که این جماعت پیش پادشاه فرصت صاحب اعتبار خواهند شد اولی
آنکه ایشان را بقتل آریم و در مبدا ملاقات پیش از سلام و کلام شمشیر در ایشان بستند و عباس و مسافر
کشته شده همزه و باغی باستی و ابوسعید سرهای ایشان را نزد سلطان فرستادند و سلطان را
این معنی موافق مزاج نیفتاد و گفت بدین حرکت عادل آقا هرگز من نخواهد شد و سلطان تبریز
خرامید و شهر را آذین بستند و پادشاه بضبط سپاه و رعایت رعیت مشغول بود که ناگاه
خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک نزدیک رسیدند کیفیت حال آن بود که بعد از قتل

سلطان حسین عادل آقا به بغداد فرستاده صورت حال و خبر را اعلام داد و بغداد از مرجعیت
آقا سلطانیه بغدادیان بقصد تسخیر تبریز در حرکت آمده و ایلچیان آقا را رخصت انصراف داده تعجیل
هر چه تمامتر روان شدند سلطان احمد نیز بعزم رزم نهضت فرموده در حوالی اهعت رود فریقین را
ملاقات دست داد و عمر ینجانی که در جوانغار سلطان احمد بود با طایفه صف ویران کرده بشاه
زاده شیخ علی پیوست سلطان احمد را بر دیگران اعتماد نمانده فرار اختیار فرمود و از راه خوی به
نخجوان رفته دو هزار پیر علم نخجوانی بقرا محمد ترکمان ملحق شدند و پیر علی بادک و جمعی از امرا شاهزاده
شیخ علی سلطان احمد را تعاقب نموده غایب و خاسر باز گشتند و قرا محمد با سلطان گفت که
ما برای تو کوشش خواهیم کرد بشروط براینکه تو با نوکران در محلی که تعیین رود ثبات نمایی و قدمی
فرا پیش ننهی تا ما بطریق عادت خود با ایشان جنگ کنیم دیگر آنکه غنایم خصمان مخصوص بما باشد و
هیچکس در آن باب طمع نکند و اگر ازین دو شرط یکی مفقود گردد میان ما و تو موافقت نماند
سلطان احمد متقبل شد و قرا محمد پنج هزار کس ترتیب داده هر صد نفر یک قشون ساخت
و قشونی را سی دسته کرد مقرر آنکه هر قشونی ده مرد پیش روند و تیر اندازی کنند و چون
خصمان قصد ایشان نمایند بگریزند و ده شخص دیگر در آن حین بمدد آن ده نفر سابق اقدام
فرمایند تا بسال مخالفان از هم فرو ریزد فی الجمله قرا محمد ترکمان و لشکریان او دشمنان را بدین
طریق برهم زده شاهزاده شیخ علی و پیر علی را بقتل رسانیدند و از حشم و خدم دو هزار مرد
را بکشتند و مال فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل تمام بتبریز آمده
بقیه سپاه بغداد را رعایت فرمود و سر پیر علی بادک را بر سبیل استهزا پیش عادل
آقا فرستاد و آقا سر بادک را بر سر بازار آویخته مانند برق و باد عازم تبریز گشت و سلطان
خواجه صدر الدین اردبیلی و جمعی از اکابر مملکت را وسیله صلح کرده خاله خود دونا قتلق
را با قرا محمد داد و دختر او را در حباله نکاح آورد و چون این دو عقد منعقد شد عادل آقا گفت
که مرا بالضروره جهت نسق مهمات ولایت پادشاه را بتبریز می باید رفت تا دوست
و دشمن را صورت موافقت ما معلوم و مشاهده گردد و خواجه صدر الدین را از آنجا پیش
پادشاه فرستاد تا این خبر بگذارد و سلطان را تسکین دهد خواجه شرف ملاقات پادشاه
حاصل کرد آنچه از عادل آقا شنیده بود معروض داشته خاطر سلطان احمد بهیچ نوع اطمینان
نیافت و خواجه شیخ کججی و مولانا شمس الدین ابهری را پیش آقا فرستاد تا مبانی یگانگی را

بایمان مؤکد

بایمان مؤکد و مشید گردانند و خود در تبریز مترصد و مترقب می بود ناگاه مسموع او گشت که عادل آقا
نزدیک رسید اطرق رد براه قلو قهقرا ارسال نموده خود از راه نخجوان بطرف اران و موغان
رفت و قاضی شیخ علی را بطلب پوشنگ حاکم آنجا فرستاده در موغان توقف نمود عادل
آقا در اوجان نزول کرده امرا بغداد گرفتار شدند و خدمتش همه را بعطایا و انعام نوازش ممنون
و خشنود گردانید و از لباس تعزیت که جهت شهزاده شیخ علی پوشیده بودند بیرون آورد
و بضبط و نسق مملکت اشتغال نموده عازم اران شد و تا حدود برزند رفته و امیر پوشنگ
از جانب سلطان در باب صلح سخن گفته قرار بران یافت که آذربایجان تعلق بسلطان
احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا عراق عرب شریک باشند و
داروغه و صاحب دیوان از پیش سلطان احمد بدان دیار رود و آقا بدین قرار مراجعت
کرده بسلطانیه آمد امرا بغداد با او گفتند که معتمدی بفرست تا ما دار السلام بجهت تو ضبط
کنیم آقا بدین سخن فریفته شده تورسن را که برخال او بود و سرداری صاحب وجود و کلوت
داشت و وزارت بخواجه قوام الدین النجفی داد و در آن اوان عبد الملک تمغاچی خزانه سلطان
مرتب گردانیده کم بجانب عادل آقا فرستاد چون آوازه وصول تورسن رسید ارسال آن را موقوف
داشت و چون تورسن نزدیک رسید خواجه عبد الملک بعد از تامل بسیار صلاح در متابعت دید
تورسن و امرا بغداد که با شاهزاده شیخ علی رفته بودند بشهر در آمده در موضعی لایق نزول کردند عبد
الملک تمغاچی که بر بغداد مسلط بود با طایفه از اهل غدر که امیر اسمعیل را کشته بودند بسلام تورسن رفتند
و بمجلس او رسیده فی الحال مقتول شدند و بغداد در فتنه و آشوب شده خانه عبد الملک غارت یافت
و مبلغ دو هزار تومان از منزل او بدر و مصادران و متعلقان واصل گشت و او وعده که جهت عادل
در هم آورده بود و بباد تاراج رفت و مضمون الظلم خراب ولو بعد حین بوضوح پیوست و از این ب
شورش جدید آمده تورسن از دفع آن عاجز گشت و دست اقتدار او از دامن ضبط و نسق
عراق عرب قاصر آمد و سلطان احمد برین حالات اطلاع یافته از تبریز بر جناح استعجال روی
ببغداد نهاد و شاه منصور از حبس قلعه کراوتو خلاص شده پیش سلطان احمد رفت و عوارف عواطف
پادشاهانه اختصاص داده مصحوب خویش ببغداد برد و از آنجا سوار شده برد و چون خبر سلطان بحقیقت الحال
ببغدادیان رسید از شهر تورسن بر دافته بیچاره از راه بعقوبه روی بفرار نهاد طایفه او را گرفته بکد
سلطان رسانیدند و بعد از چند روز با خواجه قوام الدین النجفی برحسب فرمان القتل آلوده سلطان

در بغداد ادکمش کشته امیر عطا و هندوی قورچی سلطان عرب انطاکیه عذری کردند امیر تیمنای مطلوب اتفاق ابن ابوجی
رسانیده آنجماعت معروض تیغ بیاسا کشتند سلطان شاه منصور را ابجیبه ششتر فرستاد و آن ولایت را در
خطه ضبط آورده دیگر سلطان را ندید و حکم وی نشنید و سلطان احمد دران زمستان در بغداد بسر برده دیگر
سلطان را در بهار سنه خمس ثمانین و سبعمایه خواجه یحیی سمنانی را بحکومت آنجا نصب فرمود و متوجه تبریز
گشت و امیر عادل با غلبه پیش آمده در نواحی مراغه بهم رسیدند و از هر دو جانب سلطان دلاور و مبار
زان نامور کشته شده فریقین از هم گریختند سلطان احمد بمراغه رفت و آقا بسلطانیه و باز علیه برد
کا سلطان بدید آمده در اوجان نزول فرمود و آقا خبر گیران بسر راهها فرستاده یقین میدانست
که پادشاه از عقب خواهد آمد ناگاه منهیان خبر آوردند که سلطان بزنجان رسید آقا قلعه سلطانیه را
بمحافظان هشیار سپرده روی بهمدان نهاد و امرا تبریز و سلطان بایزید بن سلطان اویس که محبوب
او بودند آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاد و مدد طلبید و شاه شجاع بهوس تسخیر مملکت آذر
بایجان در حرکت آمده بجرباذقان رسید و آقا و سلطان بایزید باردوی او پیوسته مشمول نظر
عاطفت و احسان شدند و باتفاق روی بهمدان آوردند سلطان احمد ایلچیان پیش شاه شجاع
فرستاد و پیغام داد که سلطان بایزید آقا و مخدوم منست من مال و ملک او دریغ نمیدارم و اگر
شاه در باب او فرماید از مفتقی او سر نمی پیچم اما عادل بنده ماست که عاصی شده روی بآن
درگاه آورده مطمع انکه تقویت او کنند و او را از نظر انداخته مجال تسلط ندهند و خود
شاه شجاع اندیشه که سلطانیه را بنام سلطان بایزید ستانند و خود در حیطه ضبط آورد و عادل
آقا مغلوک گردند و انچه مخفی ضمیر او بود با ایلچیان در میان نهاد و ایلچیان را بدین مهم قرار دا
دند و بازگشتند شاه شجاع حکم کرد که امرا تبریز دیگر پیش عادل آقا نروند و ملازم سلطان بایزید
باشند ایلچیان چون معاودت نمودند دست بیعت تبریز زدند و سلطان بایزید امرا تبریز را ایراق مناصب کرد
و شاه شجاع جمعی از امرای فارس را تا بسلطانیه فرمود که همراه ایشان بروند بشرطی که
اخذ قلعه سلطانیه فارسیان را باشد و یکی نیز جهت ضبط اموال تعیین فرمود و خود بجانب
ششتر رفت امرا تبریز عمر قبچاقی و محمد جمشید با هم گفتند که اخذ قلعه چگونه به نوکران شاه شجاع
توان داد قرار بر آن یافت که فارسیان را در قلعه نگذارند و چون بسلطانیه رسیدند کوتوال قلعه
در مقام دعا آمده باستقبال سلطان بایزید شتافت امرا تبریز ابراهیم و عبدالکریم را
که از امرا فارس بودند در شهر سلطانیه فرود آوردند و اندک علوفه و نزلی بایشان داده دیگر

التفات نکرد

التفات نکردند و فارسیان بقوت لا یموت محتاج شده در میان زمستان بشیراز رفتند و سلطان بایزید
قریب پنجاه روز بحکومت بی رونق خود را مشغول داشته ناگاه با خود امیدان عمر قبچاقی را بقتل آورد
و از کمال نادانی او امرا دیگر متنفر شده بگریختند و سلطان احمد خبر عجز و ضعف برادر شنیده
بسلطانیه آمد و زمام اختیار او در کف کفایت شیخ محمود جاندار نهاد و پوبان قورچی را که از اولاد
خواجه علیشاه تبریزی بود کوتوال قلعه ساخت و سلطان بایزید را معلول مقید بتبریز برد و درین اثنا
خبر رجعت حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بسمع او رسید و ایلچیان
آنحضرت نیز بعد از یکهفته به تبریز آمدند و سلطان احمد مقرر فرمود که ایلچیان او را در بغداد به بینند
و سلطان اشیا نزد ابد الجا فرستاده خود از عقب روان شده بعد از رفتن سلطان احمد به بغداد
عادل آقا بسلطانیه رفته آن شهر را معمور گردانید و دو هزار کس چگیل و جمع شدند و
سلطان احمد از بغداد بار دیگر به تبریز آمده امیر ولی که از بیم سپاه منصور حضرت صاحب
قرانی گریخته بود از راه گیلان در اوجان بخدمت او پیوست و سلطان در بیان امیر ولی
مستوفی نور الدین ارزانی داشته خلعتش را با امیر ستنای بسلطانیه فرستاد تا عادل آقا سرکش را
بهر نوع که توانند رام سازند و در خلال این احوال سلطان احمد در تبریز رنجور شده مرفوع
القلم گشت و آوازه فوت او در اطراف و جوانب شیوع یافته چون عادل آقا این خبر شنید
بطمع تسخیر آذربایجان لشکرها جمع آورد ناگاه منهیان بسمع او رسانیدند که از طرف آذربایجان
حاجی سلطان برسم منقلای در زنجان فرود آمده آقا داماد خود را امیر لطف الله را با جمعی یراق
کرده باستقبال مخالفان فرستاد تا فرصت نگاه داشته بر ایشان شبیخون زنند و کسی ازین حال
حاجی سلطان را اعلام داد و حاجی سلطان مردم جلد را از قبقول را بیرون برده در کمین گاه
بایستاد امیر لطف الله شب بمنزل حاجی سلطان رسیده دست بغارت و تاراج برآورده و حاجی سلطان
از کمین بیرون آمده اکثر لشکر آقا را بتیغ بی دریغ شربت فنا چشانید و بقیة السیف را شکسته
رکاب و گسسته عنان تا در سلطانیه بدوانید منهزمان پیش آقا رسیدند و هر چند اسب طلب
آقا جمع آورده به باد فنا رفت اما بدین شاد که سلطان احمد وفات یافته است تسلی
میشمرد و خود را تسلی میداد و درین اوقات امیر عادل از قلعه کم بیرون آمد چه شنیده بود که
جمعی در کمین گاه حذر ایستاده اند که هر گاه که امیر عادل بدستور معهود برسم سیر بیرون آید
دست بردی نمایند ناگاه هنگام طلوع آفتاب پنج قشون از دروازه فروق درآمده

در برابر قلعه ایستاده اند و تا جنگ کسی از حصار بیرون نیامده و مردم شهر و ترکمان شهر که ضعیف حال شده
یافته زیادت ملازمی ندارد و دویست نفر پیاده که شده و کس پادشاه رسیده بدروازه قلعه رفتند
و از بالا سنگ و تیر بر ایشان بارید که روان شد بعضی بقتل رسیده و جمعی زخم یافت و دیگران باز
گشته و روز دیگر امیر ولی و ستنبای رسیده از آنکه بشهر امیر سید علی را که بسر آن قاضی شاه
و امیر ولی را پیغام داد که بر تو پوشیده نیست که حضرت صاحبقران مرا از خانه بیرون کرده
و من پناه بدرگاه پادشاه آورده ام و پادشاه رجوع معامله مرا فرموده اکنون مناسب
آنکه بیرون آیی تا باتفاق عزم استراباد و خراسان کرده لشکر جغتای را از آن دیار بیرون
کنیم زیرا که درین اوان که حضرت صاحبقران بجانب الدشت رفته این صورت بسهولت میسر شود
این کلمات واهی در خاطر کسی نه یعنی پیر عادل تاثیری نکرد و در جواب گفت که خیالات
چنین نتیجه نیکو خواهد داشت پنجاه هزار مرد مغول صاحبقران با دویست هزار سوار
در استراباد و خراسان ساکنند و حضرت صاحبقران با دویست هزار سوار در ماوراء النهر
متوطن است چگونه مرد عاقل امثال این خیالات بدماغ راه دهد و فرستادن منقلای
و آمدن شما برین وجه داشتن و صفا منافات دارد و مرا بافسون و فسون بدام چون تو افتاده
و چون امیر از ملاقات آقا مأیوس گشته بمحاصره مشغول شدند اسباب قلعه گیری آماده
ساخته جنگ میکردند و درین اثنا سخن صلح نیز میگفتند و نتیجه بران مترتب نمی شد
روزی فرهاد آقا نایب امیر ولی بدروازه قلعه رفته زبان بنصیحت گشاد و عادل آقا او را
باندرون طلبیده هرگونه حکایات گفت و این خبر بامیر ستنبای رسیده بتبریز پیش
سلطان احمد فرستاد که امیر ولی با عادل در صلح متفق اند و عنقریب از اتفاق ایشان
فسادی ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد و دران ایام سلطان جهت تقویت ضعف و طلب
دید اطبا که هوای بغداد مناسب تمام صحت است عزیمت آن طرف داشت بنابر
وقت سلطان خواجه منصور و پدرش خواجه خواجگی را با پسر عادل حسن نام و خلعت
و کمر مرصع نامزد سلطانیه کرد و گفت پسر را به پدر رسانید و آقا را بعنایت ما مستظهر
گردانید اگر آقا در مقام اطاعت آید مجموع متوجه تبریز شوید و الا ولی را با دربایجان
رفته حاکم باشد و ستنبای همچنان بمحاصره سلطانیه مشغولی نماید خواجه منصور بمقصد رسیده
امیر انجقی را فرستادند تا پیغام پادشاه با آقا رسانید آقا جوابی نفرمود بلکه فرستاده را بیرون

فرستاد

فرستاد را بیرون فرستاد و باز آتش حرب زبانه کشید امیر ولی بجانب تبریز توجه نمود خواجه منصور
ببغداد رفت و امیر ستنبای هر روز دو نوبت جنگ انداخته در باب محاصره شرایط جد و جهد
بجا می آورد و در اثنای این اوقات ناگاه با چهار هزار سوار که داشت ترک محاصره نموده
عازم آذربایجان گشت و سبب این معنی هجوم لشکر توقتمش خان بود بیان این سخن که لشکر
توقتمش پیوسته متعاقب سلطان احمد می آمدند و دران اوان که حضرت صاحبقران در استراباد استیلا
یافته قشلاق در ری فرمود قاضی سرای برسالت از نزد توقتمش خان پیش سلطان احمد می آمد
چون قاضی مشار الیه بدربند باکویه رسیده احوال معلوم فرمود شخصی نزد خان فرستاد و شرح فرار امیر ولی و
تسخیر استراباد و قشلاق ری باز نمود و عرضه داشت که عرصه خالیست و محافظت الوس
واجب و لازم توقتمش خان فولاد اغلان و بکا اغلان و تجشی قراجه با پنجاه هزار سوار نامزد
دربند فرستاد تا آنجا مقیم شوند و قاضی ببغداد رفته ادای رسالت نمود و مغولچه صاحب جمال
همراه داشت سلطان را نسبت با او تعلقی پیدا شده این خبر افشا یافت ترا حیا و مرا ادب
دیدبان شد ورنه عاشق و معشوق راز دار مانند و قتلق منفعل مراجعت نموده این
صورت را ماده مخالفت ساخته بعرض توقتمش خان رسانید و حکم شد که امرا لشکریان که بدر
بند مقیم بودند سلطان احمد را بجنگ آورند و ازین متوجه آذربایجان گشته امیر ولی بگریخت
و تبریزیان شهر را محکم کرده جهت محافظت اهل و عیال یکهفته بقتال و جدال اشتغال نمودند
و آخر الامر کفار غالب آمده از قتل و نهب و سبی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و آتش در
و منبر زده مساجد و مدارس را طویله ساخته و هم دران زمستان بولایت خویش باز گشتند
بیت نهب تبریز و قتل و غارت او بود تاریخ نازنین تبریز و چون امیر ستنبای از در سلطانیه
برخاست حاجی و طایفه را آنجا بگذاشت و بعد از رفتن امیر ستنبای به روز عادل سلطان آقا در قلعه
عرض جیبه و مرد کرد که در بیرون وقوف نیافتند و در غره ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و سبعمایه با جمعی کل
بیرون فرا میدید حاجی سلطان در بازار شهر و آوازه یاغی شنیده شمشیر برگرفت و روی
بدشمن نهاد و زمانی جنگ کرده چند زخم بیابی بوی رسیده هلاک شد
و بسیاری از مخالفان بقتل آورد و بقیة السیف بگریختند و آقا را در آخر سال فتحی چنین میسر شد
از تنگنای محاصره خلاص یافت و احوال آقا انتظام یافته در همان نزدیکی امراء حضرت صاحبقران
بعراق در آمدند و درین مقام بخاطر گذشت که لایق بسیاق تاریخ آنست که شرح

احوال سلطان احمد و عادل آقا و امیرولی در دفتر سادس در ضمن قضایا صاحبقران گیتی ستان رقم زده
کلک بیان گردد اکنون عنان جواد گوهرش خرام قلم بذکر چند داستان که از ایراد آن درین مجلد
چاره نیست انعطاف می باید هر چند این قضایا بحسب زمان مقدم بود اما بارادت خالق زمین
و زمان در مقام ثبت افتاد عیب نفرمایند **ذکر کشته شدن طغای تیمور خان** چون خواجه یحیی کرابی
حاکم جماعت سربداریه شد چنانچه عنقریب کیفیت آن رقم زده کلک خجسته بیان خواهد گشت طغای تیمور
خان چند نوبت او را بایلی و انقیاد دعوت فرمود و خواجه یحیی در هر کرت جوابی دور از صواب
گفت نوبتی پادشاه این قطعه در مکتوبی که باو فرستاده مندرج گردانید **نظم** گردن بنه جفای زمانه
و سرکشی **مکن** کاری بزرگ را نتوان داشت مختصر **نظم** سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف **نظم** چون
صعوه خورد باش و فرو ریز بال و پر **نظم** بیرون کن از دماغ خیال محال را **نظم** تا در سر سرت نشود هلاک
خواجه فرمود تا در جواب پادشاه این قطعه را نوشته فرستادند **نظم** گردن چرا نهیم جفای زمانه را
راضی چرا شویم بهر کار مختصر **نظم** دریا و کوه بگذاریم و بگذریم **نظم** سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر **نظم** یا مرد
وار بر مراد خویش نهیم سر **نظم** و بعد از تردد رسل و فرستادن رسایل خواجه یحیی کراوی با سیصد مرد دلاور
یک جهت متوجه اردوی پادشاه شد و چون بمقصد رسید بر در کریاس راندند و در آن زمان خواجه
غیاث الدین کرابادی و دو طالب علم پیش پادشاه بودند و از حوادث زمانه غافل و از
هول و برد رکاه خبر نیافتند در فراش و خواجه سرای کسی نبود خواجه کراوی و حافظ شغانی
و یک دو نفر از سربداران بخرگاه درآمدند و در امور خراسان سخن آغاز کردند و در اثنای
حدیث حافظ شغانی تبر زینی بر سر پادشاه زد چنانچه بروی در افتاد و خواجه یحیی سرش از
بدن جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند شمشیرها کشیده هر کرا از توابع طغای تیمور خان دیدند
بروی ابقا نکردند و در مقدار ساعتی از اردوی چنان عظمت نشان نماند و سربداران
در آن نواحی غنایم لا تعد و لا تحصی کردند و با غنیمت فراوان از حد و حصر تاختند و از آنجا بخراسان
مراجعت نمودند قتل طغای تیمور خان را برین نهج مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله از تاریخ
حافظ ابرو در مطلع السعدین نقل فرموده و این کمینه در تاریخ سربداران بنوعی دیده که با این
روایت مخالفتی دارد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر استیلای امیر
ولی بر ولایت استراباد** امیر شیخ علی هندو امیرولی از امرای معتبر طغای تیمور خان بود و امیرولی
در حجر تربیت پادشاه نشو و نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیه اش مشاهده می افتاد و چون طغای تیمور

خان بقصد و عذر

خان بقصد و عذر سربداران شهادت یافت امیرولی با معدودی چند گریخته بمشارفت امیر شبلی جاونی
قربانی حاکم آن موضع خواهر ولی را در نکاح آورده و امیرولی با معدودی سپاه روزی اندک بجانب مازندران
معاودت نمود و چون بدهستان رسید از هرات امیر شیخ علی هندو قریب بدویست سوار
و پیاده در خدمتش مجتمع گشتند و در آن وقت یکی از سربداران که بقول مؤرخان حسن دامغانی
پادشاه آن طبقه ستی نقیبش حاکم استراباد بود با پانصد سوار ربع و هر چه تمامتر بر سر امیرولی
راندند و امیرولی نصرت یافته دو بار و سه بار زد و سربداران را منهزم ساخته اکثر
ایشان را بقتل آوردند و امیرولی از اسب و سلاح و آنچه محتاج الیه بود دلی بنیاز گشته
و انهزام سربداریه بگوش اقاقی و ادانی رسیده اتباع خاندان طغای تیموری که در گوشه ها مختفی
و مستوری بودند بند امیرولی کمر خدمت بستند و امیرولی با ساز و هیئتی تمام عزیمت استراباد
نمود و ابوبکر که با امیرولی شاه سمنانی که از قبل حسن دامغانی حاکم سمنان بود با دو هزار سوار و پیاده
از سربداران با امیرولی جنگ کردند و گریخته بخراسان رفتند و امیرولی بی دغدغه بر
سریر حکومت متمکن گشت و پهلوان حسن دامغانی بهمت عالی خاصیت بر دفع او کمر همت
فرمود تا هجده هزار سوار در مرافقت شاه سمنانی متوجه استراباد شدند و ایشان منازل
و مراحل قطع کرده بسلطان دوین فرود آمدند و چون سلاح در میان مردم امیرولی کم بود
خدمتش علیهم اشارت کرد تا سپاهیان سنگها در دامن دامنها بار کرده دوخته کلاه میها ساخته
و زنان دستارها بر سر نهاده بشیوه مردان بر پشت زین نشستند و از سرعت و خلافت
امیرولی با غلبه تمام متوجه حرب سربداران شد و رعایای مملکت زبان بتیغ و نصرت
او گویا گردانیدند و در حین تسویه صفوف استعمال رماح و سیوف کرسی بدل سرداریه
افتاده از جانب امیرولی فریاد برآوردند که تاب تاشتی و سربداریه منهزم گشته لشکر
امیرولی ایشان را تعاقب کردند و ابوبکر سمنانی خود را بر آب گرگان زده نتوانست که بگذرد
و از قفا رسیده سرش را از بدن جدا کردند و این ابوبکر شاه سمنانی سعالیک باک بود و نوعی بجا
رت قلعه اشتغال می نمود و در آن وقت جاهل تو از لشکر مغول گرفته پیش او آوردند
آن ظالم فرمود تا ایشان را زنده در گل گرفتند فی الجمله از سربداریه هر که از تیغ ترکان امان یافت
بزشت ترین صورتی روی بخراسان نهاد و امیرولی در استراباد قوی حال شده دیگر سربداران
مجال انتقام نیافتند و امیرولی پسر بزرگ امیر طغای تیمور خان لقمان را طلب داشت تا گفت

سلطنت نشاند چون نزد یک سید لذت حکومت بر حق گذاری نعمت غالب آمد کسی نزد او فرستاد که شما را
بکار ما دیگر قدم رنجه باید فرمود و هر کس که با طغای تیمور خان نسبتی داشت حکم کرد که از مملکت
او بیاشید و چون حسن دامغانی برای آنجهانی رفت حکومت سربداران خواجه علی موید قرار
گرفت امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا یافته بتدریج استرآباد و فیروزکوه را با ری و رستمدار
تحت ضبط آورد و هیبت و صلابت او در قلعها برقرار یافته بنا بر عدالتی که داشت ولایت
و سهامت و معموری و آبادانی رسید **ذکر خروج امیر سید قوام الدین در دیار مازندران**
خروج سید قوام الدین بر نهجی که مسطور گردد مولانا کمال الدین عبدالرزاق در مطلع سعدین از تاریخ
حافظ ابرو نقل فرموده و جناب سیادت مآب میر قوام الدین که از احفاد امیر قوام الدین
بزرگ‌اند و درین تاریخ که سنه ثمان و ستین و ثمان مایه است در بلده مرو سالکان آن دودمان
را مقتول و مسلم نمیدارند و چون تفرد بر آن جناب درین باب معلوم راقم حروف بود لا
جرم قول ارباب تاریخ اختیار کرده میگوید که امیر قوام الدین که منسوب بامام محمد عسکری است
رضی الله عنه در قریه از قری آمد گوشه نشینی را شعار خود ساخته بطاعت و عبادت
مشغول شد و طایفه از مردم مازندران نسبت باو اعتقادی پیدا کرده ملازم آن جناب
گشتند و امیر افراسیاب جلاوی نیز که در آن اوان حکومت مازندران تعلق باو میداشت
مرید و معتقد سید شد و بنا بر حسن اعتقاد افراسیاب مهام امیر قوام الدین رونق و
رواج تمام یافته شیوخ مازندران در ضمیر منیر جناب امیر جای گیر آمد و این راز با جمعی
از محرمان در میان نهاده قرار بر آن یافت که بهنگام فرصت خاطر از افراسیاب
فارغ سازند روزی افراسیاب بزیارت سید آمد و طایفه که انتظار وقت میکشیدند
از کمین گاه غدر بیرون جسته افراسیاب را همچو بقتل آوردند و حکومت مازندران
بحکم الصوفیه اولی بخرقته بجناب سیادت را با همچو بقتل آوردند و حکومت مازندران بحکم
الصوفیه اولی بخرقته بجناب سیادت مآبی تعلق پذیرفت و اتباع افراسیاب چندگاه
جلکا جلاو را از ملازمان سید صیانت نمودند و عاقبت بقلعه پناه آورده از آنجا جلا
شدند و بجز قلعه فیروزکوه در تحت تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب
بخراسان آمد و شرح حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز **گفتار**
در خروج خروج سربداریه و تسلط ایشان بر بعضی از ولایت خراسان در تاریخ هجرت

سربداران مذکور است

سربداران مذکور است یکی در باشتین که قریه ایشان قری بیهق خواجه بود بغایت محتشم و محترم با مال
و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه جلال الدین فضل الله نسبت او از جانب پدر بحسین بن علی
سلام الله علیهما منتهی میشد و از طرف مادر بیحیی بن خالد برمکی طیب الله ثراه و خواجه را
فضل الله پنج پسر داشت امیر امین الدین و امیر عبدالرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و
و امیر نصرالله و امیر شمس الدین و امین الدین پهلوان بای تخت سلطان ابوسعید خدابنده بود و در زمره
ندیمان او منخرط و منتظم و از ملازمان پادشاه که زور را ابومسلم علی سرخ خوانی میگفتند و بقوت
بازو و کشتی گیری و تیراندازی نظیر و عدیل نداشت روزی بر زبان حضرت سلطان رفت که در
قلمرو ما که باشد که با ابومسلم کشتی گیرد و تیر اندازد امیر امین الدین عرضه داشت که بنده را در خرا
سان برادری است عبدالرزاق نام شاید که از او ابومسلم از گفته خود پشیمان شود که انفعال
بعالم بشریت او در آخر راه نیابد و ایلچی بر حسب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبدالرزاق
را باردو حاضر گردانید شکل شمایل مقبول سلطان آمده بعنایت و نوازش اختصاص
یافته و بعد از دو سه روز در بازار سلطانیه سیر میفرمود و از قضا نظرش بر کمانی افتاد
که آن را بخانه دیوار سیم بان منظم گردانیده آن استفسار نمود گفتند این کمان آویخته و صیت کرده
که هر کس کمان را بکشد بدره سیم ارزانی باشد امیر عبدالرزاق کمان را فرود آورد و ده
نوبت گوش تا گوش بکشید چنانکه از گوشها آواز زهی برآمد و بدرهٔ زر را گرفته
بیاشید این حدیث بسمع پادشاه رسید قرب عبدالرزاق در حضرت پادشاه زیاده
گشت و روزی دیگر سلطان فرمود که عبدالرزاق با ابومسلم تیر اندازد و بعضی را رفته
در حضور پادشاه تیر انداختند تیر عبدالرزاق ده قدم از تیر ابومسلم گذشت و ابومسلم
انفعال تمام یافت چون عبدالرزاق مردی عیاش و مسرف بود پادشاه فرمود که او را
دیوان عمل ترک فرمایند و اصحاب دیوان خوشش را بکرمان فرستادند که صد و پنجاه هزار دینار
از مال و جهات ولایت نقد کرده صد هزار دینار تسلیم دیوان نماید و باقی را برسم محصلانه بگیرد و
امیر عبدالرزاق بکرمان رفته وجه مذکور را از رعایا باستخلاص استخراج نموده بشراب شاهد
صرف کرد و چون از خواب مستی بیدار شد یک دینار از آن همه زر موجود نیافت در بحر
اندیشه فرو رفت که از عهده جواب چون بیرون آید ناگاه خبر رسید که سلطان بکرمان [illegible]
عبدالرزاق از دغدغه خطاب و عتاب فراغت یافته روی بوطن نهاد و چون بباشتین رسید

که فتنه حادث شده است تبیین این مقال آنست که دران اوان ایلچی بباشتین فرود آمده از دو برادر که ایشان را
حسن حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذر گفتند و
ایلچی نشنید و خواست که به بعضی عورات دست دراز کند برادران شمشیر کشیدند و گفتند که ما سر
بداریم و تحمل این فضیحت نمیتوانیم کرد و بزخم تیغ ایلچی را کشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان
بود در زمان در فریومد اقامت داشت این خبر شنیده کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و
ایشان در رفتن تعللی میکردند و در اثنای گفت و شنید امیر عبد الرزاق از کرمان در رسید
و غوغا و شورش دیده از سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف گشت فرمود که
بر ما و همه مسلمانان واجب است که اعانت حسن و حسین نمایند که ایشان مردم بغیرت و حمیت الله
آنگاه فرستادگان خواجه علاء الدین را بر وفق مرام باز گردانیدند و خواجه علاء الدین محمد جمعی
فرستاد که خونیان و آنکس که حمایت ایشان کرده بیاورند و عبد الرزاق طایفه از جوانان
جلد را که در آن نواحی خیال رستمی در دماغ داشتند جمع کرده بود و منتظر ایستاده که مردم
خواجه خونیان رسیدند و امیر عبد الرزاق با فرستادگان وزیر از سر غلظت سخن گفت و مهم بنزاع
و خصومت تمام رسید حربی پیوستند و دو سه نفر از ملازمان جناب وزارت مآب بقتل رسیدند
باقی بازگشتند امیر عبد الرزاق که بفرط خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت برادران
و اهل قریه جمع آورده گفت فتنه عظیم درین مقام بدید آمد اگر ما مشاهده کنیم کشته شویم
و بمردی سر خود بدار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی کشته شدن و بدین سبب و قول سابق
این طبقه باین گفت ملقب گشتند بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که امیر عبد الرزاق از اکابر
ولایت بیهق بود و قریه باشتین که اکثر مردم آنجا مرید شیخ حسن جوری بودند او را با علما
کرامیس بود نزاع شده رئیس بقتل آمد و امیر عبد الرزاق که بفرط ظهور و فتنه انگیزی
ممتاز بود و بوفور تهتک خونریزی ستیزی با معاصی دیگر منسوب گرد و چون اختیار از او
رفته بود اتفاق کردند که اختیار خود از دست ندهند و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی
و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند جمعی از جوانان اکرد کرد و ایشان او را امیر داری
قبول کردند و مدعی ایشان آنکه طایفه مسلط شده ظلم میکنند اگر خدای ما را توفیق دهد دفع
ظلم کنیم والا سر خود بر دار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم چون خود را بدین نام خواندند
لقب سربداری پیدا شد و القول الاول اصح و چون محمد خبر فوت پادشاه شنیده و این فتنه علاء

انگشت

انگشت خواند شنید که باسترآباد پیش امیر شیخ علی که حاکم خراسان بود رو نهاد تا شورش ایشان را تسکین دهد و قرار
کرد و باین عزیمت از فریومد بیرون آمد امیر عبد الرزاق بعد از مشورت از عقب خواجه علاء الدین محمد
با فوجی از سربداران در حرکت آمدند و در دره شهرکنو بوی رسیدند جانبین رایت قتال و جدال
افراخته و آتش کینه و نزاع افروخته به جنگ اقدام نمودند خواجه علاء الدین محمد کشته شد و بسر
و متعلقان او کشته بسیاری رفته و امیر عبد الرزاق با غنیمت فراوان بازگشت و قوی حال شد
خزینه خواجه را بر یاران قسمت فرمود و مقدار دو صد مرد بر درگاه او جمع آمدند و درین اثنا
امیر عبد الله مولای حاکم قهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستاری کرده و دبیقی سنگی
و اجناس بسیار برسم بها نزد دختر ارسال نموده بود و امیر عبد الرزاق خبر یافته محمد آیتمور را
و دولت مرد بسر راه فرستاد و محمد آیتمور با ایشان رسیده آتش حرب بالا گرفت و
چون قهستانیان قریب پنجصد کس آراسته بودند و مردم جلد محمد آیتمور منهزم شد و در آن حین
امیر وجیه الدین مسعود سربدار با سیصد مرد بمدد او رسید و باتفاق بازگشته خود در برابر
لشکر امیر عبد الله زدند و شکست و هیچ کس از یاران بقتل رسیده و باقی سپاه روی با
انهزام نهادند و آن مال و قماش را سربداران پیش امیر عبد الرزاق آوردند و خزینه سربدار
معمور شده گفتند ما را قلعه باید که این اموال محفوظ ماند و بعد از تقدیم مشورت روی به
سبزوار نهادند و کوتوال حصار سبزوار قلعه را تسلیم نمود و امیر عبد الرزاق در آن ولایت متمکن
شده علم دولت او ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد در حباله نکاح
آورد دختر را اطلاع شده چه میدانست غرض امیر ازین وصلت آنست که با پسر او که جمال فایق
داشت بی دهشت اختلاط کند و چون دختر از دفع عاجز گشت در شب از سبزوار بیرون آمد
روی بگریز نهاد روز دیگر امیر عبد الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود را
از عقب دختر فرستاد و امیر وجیه الدین مسعود در سنگلید بدختر رسید و خواست که او
را باز گرداند آن ضعیفه تضرع نموده گفت تو مردی مسلمانی و به صلاح و دیانت آراسته
و مدتی ملازم پدر من بوده بدست حیدر کرار که جوانمردی باش و از روز قیامت
که همه کس از آن موقف بر سر پا ایستند اندیشه نمای و از سر من درگذر امیر وجیه الدین
مسعود رقت فرمود گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست و مراجعت نمود که پیش
برادر آمد امیر عبد الرزاق از دختر پرسید جواب داد که باو نرسیدم امیر عبد الرزاق

نینند

بدشنام زبان گشاده گفت ای تو بوی مردی نمی آید و تو مرد نیستی امیر مسعود جواب داد که تو مرد نیستی که بنیاد
کار خود بر فساد نهاده عبدالرزاق برجست که زخمی بر برادر زند و امیر مسعود شمشیری حواله او کرد
و عبدالرزاق از بیم جان خود را از دریچه بالای خانه بیفکند و پایش بشکست و امیر مسعود خود را بر سر
برادر انداخته شر آن ظالم را از سر خلق مندفع گردانید بعضی گفته اند که چون امیر مسعود به سبزوار
بازگشت برادرش آن صورت معلوم کرده غضب فرمود که چرا دختر را اینا وردی امیر مسعود
کیفیت حال را بازنمود گفت مرا بروی رحم آمد گذاشتم از برای خدای که شما نیز از آن در گذرید
و امیر عبدالرزاق زبان بدشنامهای زشت گشاده امیر مسعود آشفته شد پس می آمد چون خبا
ثت برادرش از حد گذشت شمشیر کشیده پیش دوید و شکم عبدالرزاق بدرید و بعد از قتل او
در حکومت سربداریه بروی مقرر گشت و این واقعه در شهر ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه
اتفاق افتاد **ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار** امیر مسعود مردی بود شجاع مردانه
و عاقل و فرزانه بصلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته مردم نیک را تربیت
فرمودی و جز او بدان دست را ایشان نهادی و اجتناب خالی داشتی و قلعه از قلاع که به سبزوار
نزدیک بود و آن قلعه به ذخایر فراوان و اسلحه بی پایان از سایر قلاع امتیاز داشت
و امیر مسعود با بیست و پنج مرد در شبی به حصار رفته و کمین کرده و چون در قلعه باز کردند
خود را در انجا افکند و هرچه در آن قلعه یافت از نقود و جنس تصرف کرده و خال را از قلعه
که مشحون بود به ذخایر فراوان و سالها در آن موضع توطن کرده بیرون آورده کوتوال خویش
در انجا نشاند و اسب و جیبه فراوان بدست او افتاده روی به سبزوار نهاد و کسان فرستاده
با کلمه خواجه علاءالدین محمد را که در علف خوار سلطان میدان بود بیاوردند انگاه روی به نیشابور
نهاد امیر ارغونشاه مهم ایشان مختصر شمرده با چهار هزار مرد جنگ بر سربداران رفته منهزم
گشت و دست از نیشابور باز داشته در طوس ساکن شد و امیر مسعود نیشابور را ضبط نمود
امیر ارغونشاه امیر محمد توکل را طلبیده گفت اگر بدفع سربداران مشغول نشویم بعد ازین در خراسان
نتوانیم بود سعی باید کرد تا مسعود را بدست آریم یا از مملکتش آواره گردانیم دیگر آنکه شیخ حسن
جوری مرید و معتقد بسیار پیدا ساخته هردو از یک ولایت اند ممکن که با یکدیگر اتفاق نمایند و کار
بر ما مشکل شود و در آن وقت شیخ حسن جوری در مشهد طوس بطاعت و عبادت و ارشاد خلایق
مشغول بود **ذکر شیخ خلیفه و ارادت شیخ حسن جوری بالجناب و ظهور شیخ بعد از وفات شیخ خلیفه**

و فرستادن

و فرستادن امیر ارغونشاه بغلو بیادر ناظمان جواهر اخبار و در سخن را در سلک نظم بخوبی
چنین کشیده اند که در مملکت مازندران درویشی بود پاکیزه روزگار شیخ خلیفه نام در بدایت حال
بطلب علم اشتغال نمودی و قرآن حفظ کرده نیکو خواندی و علم قراءت دانستی و ترک تحصیل گفته
مرید شیخ بالوی زاهد شد که در آمل بسر میبرد و بعد از چندگاه ارادت او نقصان پذیرفته روی
به سمنان نهاد و ملازمت شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی اختیار فرمود روزی شیخ از
وی پرسید که بکدام مذهب از مذاهب اربعه معتقدی گفت ای شیخ آنچه من میطلبم ازین مذهبها با
لاتر است دوات میانی پیش شیخ علاءالدوله قدس سره نهاده بود از اضطراب بر سر شیخ خلیفه زد
که بشکست و شیخ خلیفه از سمنان بسبزوار آمده ملازم خواجه غیاث الدین هبة الله الحموی شد
و مقصود از خواجه نیز بحصول موصول نشده از انجا بسبزوار آمده در مسجدی ساکن شد و چون قرآن
باواز خوش و بلند خواندی خلقی کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها انکار نموده او را از نشستن در
مسجد منع میکردند و شیخ خلیفه ممتنع نمی شد و بسخن ایشان التفات نمی فرمود آخر الامر فقها
فتوی کردند باین صورت که شخصی در مسجدی ساکن است و حدیث دنیا میکند و چون منعش میکنی
منزجر نمیشود و اصرار می نماید آیا چنین کس را واجب القتل باشد یا نی اکثر بر انجا نوشتند که باشد
فقها فتوی و عرضه داشتی در آن باب پیش سلطان ابوسعید خدابنده فرستادند سلطان فرمود
که من دست بخون درویشان نمی آلایم حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند چون
جواب پادشاه به فقهای سبزوار رسید از روی جد و جهد تمام بقصد شیخ خلیفه کمر بستند
و میان اتباع شیخ و فقها نزاع کلی دست داد و در آن ایام شیخ حسن در قریه جور از تحصیل
فراغت علم یافته بمرتبه مدرسی فایض گشته بود یکی از تلامذه او کرامات شیخ خلیفه را پیش
او نقل کرد و شیخ حسن صحبت آن جناب مدتی نموده بارادت قوی تبدیل یافت و ملازمت
شیخ خلیفه را از مهمات اعتقاد فرمود **مصراع** به باد داد ورقهای درس فتوی را و بدین سبب برادران
و معتقدان زیادت شدند و منازعان همچنان غلو میکردند و در اثنای این اوقات
بامدادی شیخ خلیفه را از ستون مسجد بحلق آویخته یافتند و خشتی چند در زیر ستون بر یکدیگر نهاده
دیدند چنانکه شخصی خود را بریسمان آویخته باشد و بعد ازین واقعه مریدان شیخ خلیفه دست
ارادت به شیخ حسن دادند و خلافتش بطرف نیشابور رفته اهالی آن دیار را بطریق شیخ خلیفه
دعوت کرد و اکثر مردم کوه پایه نیشابور قدم در دایره ارادت و متابعت او نهادند

وهر که مریدی شد نام او نوشته میگفت که علامت خلافت است و مینمود که آلات حرب داشته موقوف است
باشند و شیخ حسن کلاهی از نمد داشت و تقریری که سخن مردم چنان معتقد او شده اند که اگر جان
میطلبید روان میدادند متفقه با امیر ارغونشاه گفتند که شیخ حسن مذهب اهل تشیع دارد شیخ
دارد امیر ارغونشاه امیر محمد باسق فرستاد تا تفحص احوال او نماید امیر محمد بمشهد آمده شیخ حسن
و اتباع او را مردم نیک معاش یافت که بکسب و حرفه اشتغال مینمودند و بطاعت و عبادت
روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال معروض امیر ارغونشاه گردانید امیر ارغونشاه از سر
ایذای شیخ حسن درگذشت بار دیگر حاسدان که حق عز و جل ایشان را انصافی کرامت کناد
پیش امیر ارغونشاه غمز و سعایت کرده گفتند که شیخ حسن جوری مردی فتنه انگیز است
و خلق را بمذهب تشیع دعوت میکند و داعیه خروج دارد متفقه چندان ازین نوع کلمات
بسمع امیر ارغونشاه رسانیدند که خلاص شیخ حسن را تعلق بطاق [illegible] که در یار [illegible]
و چون خاطر امیر از جانب شیخ جمع شد هفت و هزار مرد مرتب گردانیده امیر محمود
اسفراینی را گفت تا با بیست هزار مرد براهی عزیمت نشابور نمایند و امیر محمد توکل را از راه
تا بیست و پنجهزار از راه دیگر رسم بدان طرف رود و خود بر راه دیگر روی در حرکت آمد
و مقرر کرد که این سه لشکر در روز معین بحوالی نشابور بیکدیگر پیوسته بدفع امیر مسعود
و محمود سربدار مراسم جد و جهد بجای آورند و امیر مسعود دران وقت مقیم نیشابور بود
و بیش از هزار سوار با او نبود منهیان خبر رسانیدند که مردم جونی قربانی متوجه اند
امیر مسعود در دو فرسنگی نیشابور لشکرگاه ساخته دو هزار پیاده از شهر بیرون
آورد در وقت صبحدم جاسوسی خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیده اند امیر مسعود [illegible]
کرد که این سخن باهیچکس نگوید و چون آفتاب بمقدار یک نیزه بالا آمد امیر محمود اسفراینی با بیست
هزار مرد بیاران دیگر توقف نکرده و بشوکت [illegible] مسعود رگشته در رسید پیادگان [illegible]
شده خواستند که فرار نمایند امیر مسعود ایشان را استمالت داده بر حرب تحریض نموده گفت
ای یاران و پهلوانان هر کدام از شما که سه چوبه تیر بیندازید و خود با هزار سوار حمله آورده
پیادگان تیر ریز کردند و ترکان روی بگریز نهاده بعضی کشته شدند سرداران [illegible]
پیادگان سوار گردند و هر غنیمتی که بدست امیر وجیه الدین مسعود افتاد بپیادگان داد و
هنگام چاشت ملبند امیر محمد توکل رسید امیر مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان الله
باشند که زدا

باشید که فردا هر کدام از شما امیری و بزرگی خواهید شد و یکبار عنان سبک و رکاب گران کرده حملات متعاقب
گشت امیر محمد سپاه روی بفرار نهاده اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و بوقت نماز پیشین از جانب
واند و لعب آواز نقاره برآمد امیر ارغونشاه با بیست و پنجهزار سوار پدید آمد و چون لشکریان
او شنیدند که یاران او چگونه طریق انهزام سپردند دست از جماعت از کار رفته خوف و رعب [illegible]
ایشان استیلا یافت حمله کردند سربداران از آسمان بود و گرگخین ترکان همان و امیر ارغونشاه هر چند
سعی نمود که سپاه ساعتی توقف کنند مفید نیفتاد او نیز بالضرورت عنان برتافت و امیر وجیه
الدین مسعود با نعمتی بیرون از حساب مظفر و کامیاب به بلده فاخره نیشابور مراجعت کرد و
مردم از الطاف [illegible] امیدوار گردانید و بنواحی ضبط شهر و مضافات بوده علم
نیرو در گشت **ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری از قید استخلاص نمودن او [illegible]**
جمع و فراغ خاطر چون امیر ارغونشاه شیخ حسن را مقید گردانیده بقلعه یازر فرستاد [illegible]
و مریدان او متفرق گشته روی بمساکن خود نهادند او را مریدی بود در قریه زرقری
تون خواجه اسد نام روزی آن خواجه اسد بجانب [illegible] رفت جمعی درویشان با او ملاقات
کردند پرسید که از کجا می آیید شیخ کجاست ایشان در گریه افتادند صورت حال باز نمودند
خواجه اسد زبان توبیخ و سرزنش دراز کرده گفت این بیوفایی چیست نامسلمانی [illegible]
باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننمایید و در خانهای خود
آسوده و فارغ بنشینید و بر فور خواجه اسد بجانب ابیورد روان شد و در اثنای راه [illegible]
امیر ارغونشاه ملاکت عظیم پیش آمد و بنا برآنکه امیر با او موافقتی داشت از وی پرسید
که بچه مهم آمده گفت تصدیع این بنده بجهت آنست که اگر شیخ حسن در قید حیات
باشد مرا هر روز صد چوب بزنی و یکنوبت رخصت فرمایی تا مزار را ببینم و اگر زنده
چند مرید در راه امیر محمود بنا بر قصد شیخ گفت [illegible] امیر ارغونشاه فرمود که هر گاه مثل
اسد ده مرید باشد عالمی را فراموش کند بعد از آن امیر ارغونشاه بالطف خواجه اسد را تسلی کرده
او را پیش شیخ فرستاد و بکوتوال قلعه پیغام داد که شیخ را از زنجیر [illegible] و از مخالفت او غافل نباشد
و چون درویشان کمال صدق و حسن اخلاص خواجه اسد را نسبت بشیخ ملاحظه کردند عرق
غیرت ایشان در حرکت آمد هفتاد کس اتفاق نمودند و با یکدیگر گفتند که در استخلاص
سعی مینماییم اگر آنحضرت رهایی یابد فهو المطلوب و الا ما و طعم [illegible] بجای آورده

آورده باشیم واگر گذشته شویم بفوز شهادت و ثواب آن جهانی رسیم عزیمت مصمم گردانیده بجانب باز رفتند و مولی که
نوشته بود در الخدمت شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بدر آید که شیخ حسن بود از قبیل
از حصار بیرون آمده یاد ر وثیان متوجه سبزوار شد و بعضی گفته که امیر مسعود خواست که مبانی
دولت خود را استحکام دهد رایش بر آن قرار گرفت که شیخ حسن را از بند خلاص کرده پیشوا و مقتدا
سازد و خود لشکرکشی کند لاجرم با سواری چند بطرف باز رفته شیخ حسن را از قلعه بیرون آورد
و صورت حال باز نموده التماس قبول آن کار فرمود و گفت اگر قبول کنی واگر نکنی منازعان چون
دست یابند سر او ترا بکشند و شیخ حسن سر رضا جنبانیده در مرافقت امیر مسعود بسبزوار آمد
لا قول اول اصح است چنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن عنقریب بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله
و تعالی فی الجمله چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون خرامید درویشان او که ایشان را گوزکان نیز گفتند
و مدت استتار انزوا کشیده بودند از گوشهها بیرون آمدند و در ظل رایت شیخ حسن و امیر
مسعود سربدار خلق کثیر مجتمع گشتند هر روز تا رسیات (?) و پاس ایشان مزید تمکن میافت سلطنت
مملکت ... بعلت ... میگرفت که شیخ و امیر مردم خود را بر استجماع حالات حرب و
و تحریض میکردند بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در آن زمان که تغلب و تسلط سربداران نبایت
امیر ارغونشاه در ملازمت طغاتیمور خان بیواق رفته بود و امیر محمد بیک پسر او بسنجعوف (?)
از ولایات خراسان قیام مینمود و مردم ارغونشاهی از هر صوب بر سربداران پیش امیر محمد بیک
جمع آمدند و خدمتش نامه بشیخ حسن جوری ارسال نمود و مضمون آنکه اگر امیر مسعود را که مردی
سپاهیست اگر داعیه سرداری و حکومت باشد دور نمینماید و این معنی از شیخ که مردی زاهد
گوشهنشینی سلامت طلب است بغایت نادر و آن جناب یقین اندیشد که صورت قضیه یکجا بخواهد
شده و فرد از جواب خونهای ناحق که ریخته شود که بیرون خواهد آمد باری این حرکت از
اهل هدایت و ارشاد و نقابت مستبعد و مستغرب است که شیخ حسن بر مضمون مکتوب امیر محمد بیک
مطلع شد صحیفه مشتمل بر حالات خود نوشته پیش امیر محمد بیک فرستاد و چون آن مکتوب
سیاق تاریخ نسبت تمام داشت بلی تغیر لفظی درین مقام ثبت افتاد و هو هذا بعد از
حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عترت او بحضرت امیر اعظم
خلف اکابر زمره الامرا فی العالم ذوالمعالی مدد و المفاخر امیر محمد بیک وفقه الله لما یحب به
و یرضا و الهمه کلمه متابعة الرشد و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص مرفوع

میگرداند انه علی ما یشاء قدیر این دعا پانزدهم ذی الحجه از مقام نشابور محرر گشت از حال فقیر
و موجب حمد سپاس نه از روی افتخار بلکه بطریق شکر از حضرت آفریدگار عز شانه که این ضعیف
از عهد صبی تا عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق و دوست دار ائمه و علما و تابع ار
باب صلاح و تقوی و طالب نجات آخرت بوده و بدین هوس مدت هفت سال
بمدارس تردد نموده و بتعلم و تعلم مشغول شده و سخن ائمه طوایف استماع نموده تا عاقبت
در بروزگار خدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار و الانفاس سر الله فی الارضین شیخ خلیفه قدس
سره و رضی عنه رسید و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگ مرشد
راه حق است و از سر صدق و اراده و صفای نیت بدو تمسک نمود و بیمن همت مبارکش
الحمد مقصد و مقصود این ضعیف حاصل بود رسید و این ضعیف در همان شب بطرف نشابور سفر
کرد و در بیست و سیوم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمایه و دو ماه دیگر در نشابور بگو
شها منزوی میبود و چون بعضی از مردم بر احوال این ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند
از انجا بمشهد مقدس رضوی علیه السلام سفر کرد و از انجا بابیورد و خبوشان و پنج ماه دیگر از مقامی
بمقامی میگریخت و با هیچ آفریده در نمیآویخت و مع هذا در هر جا که یکهفته میبود مردم تردد
آغاز میکردند و بعد از دحام میرسید تا در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرد و یکسال و نیم
در آن سفر ماند و از انجا نیز بهر جا که مقام کرد همچنین نشان و تجسس پیدا میشد و جمعی از خراسان در
آمدند و باز بخراسان مراجعت نمود و قریب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و در دو سه ولایت
بسبب ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد و در محرم سنه تسع و ثلاثین و سبعمایه
عزیمت ترکستان نمود و مدتی در طرف بلخ و ترمد بود و بسبب این زحمت باز بطرف هراة
معاودت افتاد و از انجا بخواف و قهستان و هر چند روز در موضعی دیگر میبود و از انجا عزیمت
کرمان کرد فاما راه در بند بود و ضعف بر مزاج غالب دیگر بار بطرف مشهد مقدس رفت
و از انجا بولایت نشابور و قریب دو ماه دیگر در غار ابراهیم و در آن کوهسار هر چند روز در گوشه
دیگر میبود و هر میرد (?) و خلق بسیار رو بطرف این ضعیف آوردند و اکثر بطلب خلاص
و نجات راه آخرت می آمدند و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف میرسیدند تا بجائی ادا
کرد که بعضی از مشایخ و معتقدان نیشابور و اصحاب اغراض حیلها انگیختند و افترا کردند که این
درویش ... و دشمن اهل علم اند و منکر قوانین شرعیه و تارک آداب شرعیه و حکام

درو هم اندا فتند و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند و حکران بود که امیر محمد اسحق روزی بپیش این
ضعیف رسیده بود و سوالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع و معارض
ان شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و به سبزوار افتاده راه
بیابان در بند و مخوف بود و این طایفه را نبوده با این ضعیف بودند و راه بیابان بر گشتند بار دیگر
بمشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد دیگر بار مشایخ و متفقه بقصد و سعی برخواستند و بجانب
حکام نامها روان ساختند و بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت
و شیخ و مریدان او بسیارند و ساز و سلاح راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب روافض
خواهد کرد و التعصب از امیر بزرگ شاهرخ نشاه جزاه الله انشاء الله ایلچی بمشهد مقدس آمد و حکم آورد
بگرفتن و بردن این ضعیف ایلچی مردی عاقل بود این ضعیف را دید احتیاط نمود و او را معلوم شد که سخن
الجماعت دروغ و بهتانست این معنی باز نمود از انجا حکم کردند و فرستادند و او را باز خواندند و این
ضعیف را اعذار خواهی نمودند و قرب دو ماه درین کشت و گوی شد و اصحاب قصد و غرض هیچ نوع
قرار و آرام نگرفتند تا بجایی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز براه قهستان
توجه کردند و در ان وقت خدمت امیر بزرگ در نیشابور بودند از عزیمت درویشان ما خبردار شدند
بعذر خواهی و دلداری مانع سفر شدند و عاقبت بر این فقیر آمدند و نواب ستقدش شنقعه آغاز
کردند و قرب شصت هشتاد و سیصد تن از درویشان را سر و پا شکسته شد و بولایت طوس بردند و
بپردند و آن بود که اصحاب سبزوار به نیشابور رفتند و از انجا بولایت باز آمدند و چون بانجا رسیدند
این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش چیست گفتند که چون ما را معلوم
گشت که خدمت شما را گرفته اند برخواستیم و آمدیم این ضعیف از ایشان سوال کرد که شما را
طمع ان است که من بمقام شما آیم و کل شما بر دست کرم کشته شود بالله که اتفاق و ما چنین
باشد پرسیدم که اگر شما را اینست است که با طریقه درویشی این فقیر کردید می باید که گوشه نشینی اختیار
کنند گفتند که ظلم ما را نگذارند که این نشینیم و میسر نشود پرسیدم که فایده آمدن شما و چندین زحمت
چه بود بهم جماعت خاموش شدند و بعد از ان گفتند طمع ما انست که شما بخراسان مراجعت کنید
و بهر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما نیز هیچ کنیم که هیچ نوع مزاحم و مشوش شما نشویم القصه
این ضعیف عزیمت خراسان نداشت تا ما طایفه از درویشان مصاحب ایشان بودند
دانستم که دست باز نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد و اکنون مقصود ازین جمله

نبود ان

قصد تبعات آنست تا رای انور و انفس انور معلوم کرد بر وجه نسق گذاشته است تا باور رسیده
است مدت دو ماه که انزوا بر او و مقام داشت از جمله ولایات خراسان بپیش
این ضعیف آمدند و نمودند که خراسانی و پریشانی و قتل و غارت مرتفع گردد و این فتنه فرو
نشیند که خان و مان و اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوای خواهد
افتاد این ضعیف جواب بهم چنان گفت که هرگز پیشوایی و مقتدای نکرده ام و نخواهم کرد این
معنی را پیشوایان دین میباید گفت که تا اگر ایشان بسعی دفع بر خیزند و بنوعی قرار گیرند که
صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد ما نیز درین کار گوشه نشینیم از جمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین
مسعود و اتباع ایشان میگویند که هر چه به بود مسلمانان در آنست بدان قیام خواهیم نمود و از انجا
که سخن حق با ما گوید خواهیم شنود و در بند صلاح مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت
بیهق و نیشابور برین اتفاق کردند که دفع این ظالم و طلب صلح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است
چه معلوم است که درین نزدیکی چه مقدار مردم بقتل آمده اند بر مقتضی نص قرآن مجید و کلام قدیم
که وَاِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اقْتَتَلُوْا فَاَصْلِحُوْا بَيْنَهُمَا فَاِنْ بَغَتْ اِحْدٰىهُمَا عَلَى الْاُخْرٰى
فَقَاتِلُوا الَّتِيْ تَبْغِيْ حَتّٰى تَفِيْۤءَ اِلٰۤى اَمْرِ اللّٰهِ این فقیر بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در
مصاحبت ائمه و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان بیهق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود بجهت
این مهم تا بدین مقام آمد و مکتوبی بحضرت امیر شاهرخ نشاه و مشتمل بر همین معنی که الحال تقدیم افتاد داد
سال کرده اگر چنانچه سخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دا
دارند و بصلح راضی شوند انشاء الله تعالی که بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقامها فارغ و
ایمن و ساکن توانند بود و اگر از ان حضرت خطاب بر وجهی دیگر باشد لاجرم محاربه عظیم
متوقع است که تمامت خلایق در شور آمده اند ولی طاقت شده صورت حال اینست
که باز نموده شد باقی شک نیست که امیرزاده را در رعایت کیاست و فراست نشان میدهند
و هرگز این ضعیف با مرونهی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون باتفاق
پیشوایان دین و سایر مسلمانان بقولی که نزدیک همه مسلمانان اصلح باشد یکی خراهد بود
یقین که ایشان نیز بقول شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که بر قانون شریعت
و عقل بصلاح اولیست آن پیش گیرند زیادت ازین تصدیع خدمت نداد ایزد تعالی یار باد
و توفیق رفیق والسلام علی من اتبع الهدی بعضی از اصحاب اخبار گفته اند که چون شیخ حسن جوری

وامیر وجیه الدین مسعود غیبت بود و سربداران تسلط یافته ملازمان امیر ارغونشاه که بر ان شدند امرا طغاتیمور خان
باشارت ایلچی پیش شیخ حسن وامیر مسعود از مازندران فرستاده پیغام دادند که پیش ازین پادشاهی
نبود که شما متابعت او کنند لله والمنه که اکنون طغاتیمور خان بر سریر عزت متمکن گشت و طبقا اکنون
طاعت انقیاد بر خود واجب ولازم شناسید شیخ فرمود که پادشاه ومارا اطاعت خدای عز وعلا میباید کرد
و بر مقتضی قران مجید عمل می باید نمود هر که خلاف این معنی کند عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که دفع
او قیام نمایند اگر پادشاه بنموده خدا ورسول زندگانی فرماید ما هم متابعت کنیم والا شمشیر در میان
خواهد چون ایلچی باز گشته حدیث شیخ حسن معروض گردانید طغاتیمور خان گفت که ایشان را ابن یاغی گرفت
و هفتاد هزار مرد جمع آورده عزم رزم سربداران روان شدند شیخ حسن وامیر مسعود نیز با هزار و
هفتصد کس که هر یک خود را رستم دستان و سام نریمان می پنداشتند بجانب مازندران روان شدند
و کنار گرگان لشکرگاه ساخته ایلچی پیش پادشاه فرستادند که اگر شما و ما بفرمان ایزد تعالی عمل
نمایم حرب خون ریختن از میان برخیزد و هر که سرکشی کند بعمل خود گرفتار آید طغاتیمور فرمان داد
روان گردد که شما مشتی روستایی میخواهید که ما را مامور امر خود گردانید و مردم روزگار را فریب
دهید و چون مهم بر حرب قرار یافت هر دو لشکر جنگ عظیم کردند و برادر پادشاه امیر شیخ علی
کاون در ان معرکه بقتل رسید و شکست بر پادشاه آمده خلق بسیار عرضه فنا گشتند و مردم پادشاه
متفرق شده امیر ارغونشاه و امیر عبدالله مولای و سایر امرا باطراف رفتند و امیر مولای
بیداز چند روز در قهستان وفات یافته پسر بزرگ او پیش شیخ حسن آمد و مرید شد زمره از
موارد خانی جنگ طغاتیمور با سربداران مسلم نمیدارند اما میگویند که چون برادر پادشاه
امیر شیخ علی کاون از عراق منهزم بمازندران آمد حقیقت سبق ذکر یافت خواست که بر نهج اقدام
نماید که واقع شرمانده او باشد لاجرم بجانب شیخ حسن و امیر مسعود لشکر کشیده در معرکه بر
بداران کار او بقتل انجامید و امیر مسعود را هوس تسخیر هرات در دماغ راه یافته سپاه بجانب
ملک معزالدین حسین کشیدند و در ان مصاف که ایشان را با ملک دست داد شیخ حسن باشارت
امیر مسعود بتیغ یکی از سربداران شهادت یافت امیر مسعود منهزم مراجعت نمود و این حکایت
بتفصیل در مجلد رابع در ذکر ملک غیاث گذشت **ذکر نهایت کار امیر وجیه الدین مسعود و جلوس
محمد تیمور بجای او** امیر مسعود از معرکه ملک معزالدین حسین انهزام یافته بسبزوار آمد و لشکری
فراهم آورده عازم رستمدار گشت و بجنگل در آمد از مردم رستمدار سر راه بر وی گرفتند و هم

بحرب الخامره

بحرب پیوسته خلق بسیار از طرف سربداران تلف شدند و امیر مسعود را دستگیر کردند حاکم رستمدار ان
نیخواست که او را بکشد پسر خواجه علاء الدین محمد دیوان از آنجا که دشمنی بود تا خون پدر بقتل آورد و بعضی گفته اند
که مدت حکومت او هفت سال بود و در آن زمان که امیر مسعود بجانب رستمدار حرکت در آمد محمد ایتمور را
که یکی از بندگان پدرش بود و شجاعت و سخاوت باهم جمع داشت نیابت خود در ولایت گذاشت
و چون خبر قتل او رسید در خزینه بگشاد و به سربداران اعطا داد و بعضی از قلاع که از تصرف ایشان
بیرون رفته بود بسعی و اهتمام او در تحت تصرف آمد و محمد ایتمور را در حکومت رونقی پیدا شد و بانک
فرحتی خواجه شمس الدین علی مخالفت او اظهار کرد و محمد ایتمور بقتل رسید بیان این سخن آنکه خواجه
شمس الدین علی مردی بزرگ زاده و وصل بود و در زمان حکومت امیر مسعود اکابر سربداران مراسم
اعزاز و احترام که لایق و بمنقبی بجای می آوردند و آنچه سخن از فقر و درویشی گفتی و تعظیم او
و نشان می نمودی و در میان انجمن نشستی و دایم بر زبان می آورد که کار حکومت ما بعد از زاده
حق سبحانه و تعالی بهمت شیخ و توجه درویشان تمشیت پذیرفت و جانب ایشان را بسیار نگاه باید
داشت و مرجع این طبقه را بران جماعت می آورد و اگر ایشان عاقبت طایفه از اعیان ملک را با خود
متفق ساخته مجلس آقا محمد ایتمور در آمد و بنیاد عتاب کرده با او گفت که حالتیست که درویشان را
پیش تو قدر و قیمتی نمانده و اراذل و اوباش را بر ایشان تقدیم مینمایی با وجود آنکه مهم تو بتوبیت این
طایفه پسندیده اخلاق متمشی شد و حالا از حد خود تجاوز نموده این کار بریان آوردی و درویشی
درویشان ظاهر گردانیدی و باعث برین مخالفت و قال و قیل آن بود که خدمت خواجه شمس الدین علی
زیاده داعیه حکومت داشت اما در کتمان آن با قصی غایه میکوشید القصه جمعی که در مجلس بودند در
باطن با خواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند با محمد ایتمور گفتند که ما نیز همین میگوییم که خواجه شمس الدین علی
میفرماید اکنون از مسند حکومت برخیز تو بنده زاده و ما را آدمی باید که تو سرور و حاکم ما باشی
و محمد ایتمور چون معلوم شد که مردم باغوای خواجه با او سر خلاف دارند در جواب گفت که من
باتفاق شما این کار در پیش گرفتم و ولایت که اهل ایل گرفته میکردند مسخر ساختم و قلاع مضبوط کردم
و هیچ درویش را نرنجانیدم حالا آنچه مصلحت شماست چنان کنید ایشان گفتند که برخیز و درین خانه
در آی که ما حکومت تو نمیخواهیم و آقا محمد ایتمور هر چند مردی بهادر و رجل بود و صلاحی در ان زمان
نداشت در وی اضطرار در خانه رفت و مخالفان در خانه ببستند و خواجه شمس الدین علی را بنشاندند
که بهتر و مهتر ما تویی و شیخ حسن تدبیر تو مهمات می پرداخت درین باب فکری بسزا باید کرد و خواجه شمس الدین علی

را گفتند که بهتر آنست که ما توی و شیخ حسن بند بر تو مهمات می پرداخت درین باب فکری بنمایید که خواجه شمس الدین علی فرمود که کلو اسفندیار مردیست که با درویشان مدارا میکند باید که همه مدد کار او باشید تا امر حکومت را رونق دهد و بقرار باز آورند یاران گفتند این کار قبایست بر بالای شما دوخته خواجه گفت من درویشی و گوشه نشینی خود بعالم نمیدهم ولیکن نصیحت بر من واجب است ایشان گفتند که هر چه مصلحت باشد تقدیم باید رسانید خواجه شمس الدین علی فرمود که نخست محمد اتمور را میباید کشت چه اگر او خلاص شود هیچکس از ما زنده نگذارد و این صواب دید خواجه شمس الدین علی سرداران محمد اتمور را کشته اسفندیار را بر خود حاکم ساختند مدت حکومت اتمور دو سال و یکماه بود

ذکر حکومت کلو اسفندیار

و چون نه اصل داشت و نه تدبیر راه تکبر و تجبر پیش گرفته بی جایگاه سیاست از وی صادر شد سرداران از و ملول و متفرق گشتند و با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما درین اجتهاد و اعتقاد کردیم که زمام اختیار بدست کلو اسفندیار نهادیم و چون دانسته شد که مخالفت کلو اسفندیار موافق مزاج خواجه است پیش کلو رفتند و با او خطاب و عتاب آغاز نهادند و گفتند که مدت همیشه نزد شیخ حسن و امیر مسعود پیشی از تو بود ما ترا جهت آن حاکم بر خود ساختیم که قدر ما بشناسی و در ترویج رونق ما سعی نمایی اکنون درویشان را خوار و سرداران را بی مقدار کردانیدی که ارازل و اوباش را بر ما مرجح داشتی و علوفه و مرسوم خلایق بایشان نرسانیدی ما از جشنوای تو بیزاریم کلو گفت دران روز که قصد آقا محمد تیمور کردید من الهام کردم که شما را مروت و وفا و دیانت و حیانیست چه مدتی مدید در میان شما بودم امیر مسعود او را حرمت تمام میداشت حالا من ترک ریاست شما دادم هر کرا خواهید بر مسند حکومت بنشانید و سرداران با کلو در مقام مخاصمت آمده زبان بدشنام او گشادند کلو خواست که از خانه بیرون رود محمد جشن شمشیری بروی زد و فخر الدین عصار شهیدی چماقی بر سر او زد کلو اسفندیار نیز رخت بمنزل عدم کشید و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسیده بنابر مصلحت وقت ایشانرا ملامت کرد و گفت چون این قضیه نامناسب از شما واقع شده فکر شما در باب حکومت چیست سرداران جواب دادند که تعیین حاکم مفوض برای و رای تست خدمتش فرمود سزاوار این کار لطف الله است پسر امیر مسعود سرهنگان و درویشان او را طلب داشته خواستند که بر مسند حکومت نشانند باز خواجه شمس الدین علی گفت لطف الله در حداثت سن است از عهده این شغل خطیر بیرون نتواند آمد و مردم دور و نزدیک بچشم استخفاف در و

خواهد آن

خواهد نگریست مناسب آنکه عم او امیر شمس الدین سرور باشد

ذکر حکومت امیر شمس الدین فضل الله

او مردی براحت و تنعم و لهو و لعب روزگار گذرانیده و چندان پروای ملک و لشکر کشی نداشت و دو هیئی عظیم بر طبیعت غالب داشت و در زمان او دارالمرز طغا تیمور خان در مازندران شنید که سربداران را رواج و رونقی نمانده و بنابرین فرمان داد که لشکرها جمع شوند تا متوجه خراسان شود و سرداران ازین معنی آگاه شده اتفاق نمودند که پیش دستی کنند خوفی عظیم بر ضمیر امیر شمس الدین مستولی شده عاجز و متحیر گشت سرداران با خواجه شمس الدین علی گفتند که اگر امیر شمس الدین سپاه را سر کرده با زندران رود و هنی تمام و نقصانی فاحش بحال ما راه یابد و بغیر از شما هیچکس سزاوار حکومت نیست و خواجه شمس الدین علی مدت ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود

ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی

هر چند صاحب تاریخ سربداران از وی بعلی شمس الدین تعبیر کرده اما چون در مجمل فصیحی و دیگر کتب بخواجه شمس الدین علی مشتهر گشته این کمینه متابعت جمهور مورخان نمود میگوید که خواجه شمس الدین علی مردی با کیاست و فراست و شجاعت و سیاست بود و در تمشیت مهمات مملکت عدیل و نظیر نداشت و در کفایت بمرتبه بود که بعسالان شهر غریب شد و چون پادشاه طغا تیمور شنید که حکومت سربداریه متعلق باو شده فسخ عزیمت خراسان نمود و خواجه شمس الدین علی هر کرا داشت که ماده فساد و فتنه است از ساحت مملکت خویش دور کرد و ضبط او بجای رسید که در زمان دولت خود پانصد فاحشه را در چاه انداخت و از مهابت او هیچکس را یارای آن نبود که نام بنگ و شراب بر زبان راند هر مجرمی را که میگفتند که ترا پیش خواجه میبریم قالب تهی میکرد گناهکار را در میان هزار کس بشناختی و شبها با دو نفر در محلات طواف کردی و اخبار معلوم کردی و در ولایت منهیان داشت که هر امری که حادث شدی از کلی و جزوی بسمع او رسانیدندی و نقیب سرداران بعلت آنکه میگفتند او از نسل حجاج بن یوسف ثقفی است زهر داده بعالم آخرت فرستاد و ولایات را معمور گردانید و فراوان آبادانی کرد امیر ارغونشاه در ابیورد و ملک معز الدین حسین در هرات از و خایف بودند و دران اوان کوتوال قلعه کلات امیر علی رمضان دم از استقلال میزد و امیر ارغونشاه از دفع او عاجز شده بود خواجه شمس الدین علی لشکر بآنجانب کشید و محاصره کرده نزدیک بآن شد که فتح روی نماید ناگاه خبر شنید که ملک معز الدین حسین در فراه جرم دخل

زموره خواجه شمس الدین علی ترک محاصره کفتند چند مرحله بجانب ملک حسین روان شد و ملک از خواجه جرد بیش
نرفت عاقبت ملک حسین بهرات رفته خواجه بمملکت خویش باز گشت و چون خواجه شمس الدین علی به سبزوار
رسید مسموع او گشت که درویش هندوی مشهدی که از قبل او حاکم دامغان بود بشیوه عصیان می ورزید
خواجه شمس الدین علی متوجه دامغان شد و بانجا رسیده در مدت یکهفته قلعه و شهر را بگرفت و بسیاری
از معتبران و خواجگان آن دیار را بقتل رسانید و مراجعت نموده به سبزوار آمد و هندو را
بانجا آورده مغلول ساخت و او را ملازمی بود موسوم بحیدر قصاب که تمام تعلق باو میداشت
و بعد از محاربه بر روی ماسلتی باشد خواجه خدمتش را مصادره کرده هرچه داشت بستد و از روی
چیزی پیش حیدر باقی مانده محصلان بهم چنان تشدد مینمودند حیدر عاجز و اضطرار خویش بعرض خواجه
رسانید و گفت مرا دیگر هیچ نمانده محل ترحم است خواجه شمس الدین علی مردی فحاش و دشنام
بود گفت زن خود در خرابات بنشان و از ان وجه دیوان تسلیم نمای حیدر قصاب بگریست
و گفت خدمت کنم و با یکی از یاران خود در خلوتی گفت من دست از خود شسته ام اگر مرا کاری
از دست برآید معاونت نمایید و الا بیک زخم هلاک سازید تا بعقوبت کشته نشوم آن شخص گفت
درین باب با خواجه یحیی کراوی مشورت نمای حیدر قصاب در راه بخواجه یحیی رسید گفت
امشب امری در خاطر دارم عنایت از من باز نباید گرفت خواجه یحیی بفراستی که داشت دانست
که حیدر چه میگوید غرض او چیست گفت مردانه باش که من نخواهم گذاشت که آسیبی بتو رسد
و حیدر نماز شام به بالای قلعه رفت خواجه یحیی نیز حاضر شد و خواجه شمس الدین علی از خانه بیرون
آمد حیدر قصاب پیش رفت و گفت من از خاک برگرفته شما ام امروز با من فضیحت و رسوایی میرود
و خنجر از آستین بیرون آورده بر سینه خواجه زد که از پشتش بدر کرد حسن دامغانی خواست که حیدر را
زخمی زند خواجه یحیی کراوی شمشیر از نیام کشید و گفت ای پهلوان حسن دست نگاه دار حسن گفت
اما خواجه ندانستم که این امر بمشورت شما واقع شده مدت حکومت خواجه چهار سال و نه ماه بود
در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه بظهور پیوست یکی از فضلا بعد از ان واقعه این بیت بر حیدر
قصاب خواند بیت ای در بر حیدر دعا کرد از روزگار دعا کرده راست چو تو کار روزگار

ذکر حکومت خواجه یحیی بن خواجه احمد کراوی

بعد از کشتن خواجه شمس الدین علی سربداران
باتفاق در خدمت خواجه یحیی کراوی کمر بستند و خواجه یحیی آن صورت و معنی بود و هم اصالت هم
شجاعت داشت هیچکس بهره آن نداشت که در مجلس او سخن بیهوده گوید اهل صلاح و تقوی را در زمان او

بفراغ بال

بفراغ بال زندگانی میکردند ترتیب و تقویت علما کردی و در دنیا رعایت نمودی و بمستحقان رسوم کامل
رسانیدی و نوکران و ملازمان او مجموع صوف پوش و ترک بند بودند و بر سر خوان کرم پیوسته غنی
و فقیر می نشست و اکثر اوقات با علما صحبت میداشت مهمات شرعیه را بعلمای امیر تفویض نمود و سلطان
قزان خان از مملکت ماوراء النهر جهت خواجه تشریفات خاصه فرستاد و چون کار خواجه یحیی اعتبارات
گرفت بعزیمت آنکه با طغا تیمور خان صلح واقع شود روی بمازندران نهاد و بار روی پادشاه ملحق شده
سه روز طویها ترتیب دادند و در آخر روز سیوم حافظ شغانی و محمد جلیش و غیرهما از سربداران
گفتند که هنوز که عهد و پیمان نکرده ایم در اثنای آتش شیدن ما میتوانیم که پادشاه را دفع کنیم و پادشاه نیز
اندیشیده بود که چون از طوی فارغ شود سربداران را بگیرد خواجه یحیی گفت که هرگاه که من دست
بر سر نهم شما تقصیر مکنید و در وقت کاسه نهادن حافظ شغانی ضربتی بر پادشاه زده طغا تیمور
خان هلاک شد و لشکریان بگریختند و پسران پادشاه و امرا هر یک بطرفی افتادند و اموال فراوان
بدست سربداران افتاده خواجه یحیی بضبط مازندران مشغول گشت و چون از ان مهم فراغت
یافت عنان عزیمت خود باز آمد و از غایت عدل و داد ولایت او بنهایت آبادانی و معموری رسیده
بعد از انکه چهار سال و هشت ماه از حکومت او بگذشت جماعت بیوفایان که بتربیت او نوکر
شده بودند در مقام قصد و غدر آمدند و در زمانی که خواجه یحیی بدهلیز سرای درآمد برادر زن
او عز الدین برسبیل سرزنش ضربتی بخنجر به پهلوی او فرو برد و خواجه او را در کنار گرفت
و قاتل و مقتول هر دو از اسب افتادند خواجه قاتل خود را زخمی زده هر دو بر جای سرد شده
و در زمان قتل خواجه یحیی حیدر قصاب در سلطان میدان استراباد بود و برین حادثه اطلاع
یافته روی بسبزوار نهاد و جمعی که در کشتن خواجه یحیی سعی نموده بودند منکوب شده بعلو شغان فرنشد
و شانزده روز آتش در انجا زده تا همه سوختند

ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین کراوی

مولانا کمال
الدین عبد الرزاق رحمة الله علیه در مطلع سعدین گفته که خواجه ظهیر الدین خواهرزاده یحیی است
و صاحب تاریخ سربداران او را برادر خواجه یحیی شمرده و علی التقدیرین چون چند
روز از شهادت خواجه یحیی بگذشت خواجه ظهیر الدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر قصاب
بر سریر حکومت نشست و او مردی حلیم کم آزار بود و پیوسته بنرد و شطرنج مشغول بود
و حیدر مهم مملکت می پرداخت و حیدر میخواست که لشکر باستراباد برد و خواجه نصرالله
کراتک امیر لطف الله پسر امیر وجیه الدین مسعود بود و دم از مخالفت میزد که گوشمال برا

شما

و بود و خواجه ظهیر الدین از این کار فراغت داشت روزی حیدر قصاب با او گفت که حالا فتح را شکر باید گرفت و تو بطهور و عیب منتولی از مسند فرماندهی برخیز که شایسته این کار نیستی و قلمش خود را از آن معاف حید داشت و او متصدی منصب ایالت گشت بعضی گفته اند که مدت حکومت خواجه ظهیر الدین چهل روز بود **ذکر حکومت پهلوان حیدر قصاب** چون پهلوان حیدر حاکم شد آوازه انداخت که بر والی باسترآباد میروم و بعد از آن که یکمنزل قطع کرد عنان کوکب انصراف را منعطف گردانید و خواجه نظام الدین با امیر لطف الله بن خواجه مسعود در قلعه متحصن گشت و پهلوان حیدر بمحاصره ایشان مشغول شد و درین اثنا پهلوان حسن دامغانی با غلام خود قتلق بوقا گفت که چون من بطریق دستبوس دست حیدر قصاب بگیرم تو زخمی بر وی زن و قتلق بوقا در وقت مقرر کار حیدر را بتعجیل رسانید زمره گفته اند که مدت حکومت حیدر چهار ماه بود و این قضیه در ربیع الاول سنه احدی و ستین و سبعمائه روی نمود **ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود که او را امیرزاده میخواندند** چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نظام الدین میرزاده را از قلعه اسفراین بیرون آورد و پهلوان حسن دامغانی میرزاده را که بر دوش و بغل برکشیده بود بحکومت بنشاندند و میرزاده را که نجیب منشی حران از قیام مینمود و در سبزه وار رود کشته کرد میرزاده را رای بکی مرد و پهلوان حسن مایل آن دیگر و بدین سبب وحشتی میان ایشان پدید آمد و پهلوان میرزاده را گرفته به ستیجه دان فرستاد و در آنجا بموجب فرمود مقتول گشت مدت حکومت میرزاده یک سال و سه ماه بود **ذکر حکومت پهلوان حسن دامغانی** در شهور سنه اثنی و ستین و سبعمائه پهلوان حسن بر مسند حکومت تمکن یافت و در زمان دولت او درویش عزیز از دوستان شیخ حسن جوری که گریخته داشت و از بیم یکی از حکام بسبزوار بعراق رفته بود باز آمد و در مشهد مقدس بطاعت و عبادت مشغول گشته خلق کثیر بر وی جمع آمدند و ناگاه متفق شده ایشان خروج کرده قلعه طوس را گرفت و حسن دامغانی که بر ایشان خشم کرد متوجه طوس گشته درویش عزیز را محاصره داده [illegible] گرفته و درویش عزیز را الامت کرده چند فرد دارالچیش باو داده و گفت ای فرزند بعراق باید رفت و درویش عزیز بطرف عراق توجه نمود و در ایام او طایفه از بازرگانان [illegible] نزد اکابر اسان می آوردند و چون بقلعه ستیجه دان رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان را بستد بازرگانان تجار پیش پهلوان حسن آمده استغاثه کردند خدمتش را دو سوار بدر قلعه رفته و کوتوال قلعه را کشته مجموع آن مال را بی نقصان به بازرگانان تسلیم نموده و نگذاشت که موازی فلسی از مال تصرف

نمود بعد از آن پهلوان حسن با سه هزار سوار بجنگ امیر والی باسترآباد رفته منهزم باز آمد و در اطراف و جوانب مملکت مردم مخالفت پهلوان اظهار کردند و از آنجمله یکی خواجه علی موید بود و او را بخواست بمعاونت او گرفته محبوس گردانیدند و چون نزد او آمد با او گفت که من ترا تنخواه دادم به شرطی که ازین ولایت بروی و اگر در رفتن اهمال واقع خواهد گشت کشته خواهی شد و امیر نصر الله از بیم جان در یکشبانروز سی فرسنگ راه قطع کرده بطرف عراق رفت و خواجه علی موید محمود رضا را گفت که ترا باصفهان می باید رفت و درویش عزیز را آوردن محمود گفت که بروم بشرط آنکه چون ترا منصب سلطنت میسر گردد وزارت بمن دهی خواجه علی ازین معنی خوشحال گردیده قبول کرده محمود باصفهان رفت و درویش عزیز را باز آورد و خواجه موید درویش عزیز را احترام تمام نمود و بدرگاه خواجه علی از رعایا بدیده آمد و در آن او در قلعه شقان بمعنی کلمه عصیان پهلوان حسن مبادرت نمودند و پهلوان حسن دفع ایشان را اهم از معامله دامغان دانسته متوجه ایشان شد و جاسوسان خواجه علی موید را ازین معنی خبر دادند و خواجه و درویش با هزار کس روی بسبزوار نهادند شب منزل قطع میکردند و روز مختفی میشدند تا ناگاه بمقصد رسیده خود را در شهر افکندند مردم پهلوان و سبزواریان تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکر او بند که باز گشته اند و چون دانستند که حال چیست تن بقضا نهادند خواجه یونس سمنانی که وزیر بود دیگر گفت و او را پیدا کرده پیش خواجه علی آوردند و فرمودش بقصاص امیر لطف الله بزخم چماق کشت و چون خبر گرفتن سبزوار بحسن دامغانی رسید از شقان مراجعت نمود و بنابر آنکه اهل و عیال و لشکر او در سبزوار بودند دیگر مخالفت کردند پهلوان دانست که اختیار از دست رفت گفت ما نیز در زمره ملازمان منتظم گردیم و چون با او نیکوئی کرده ام آنجناب نیز رعایت من خواهد نمود اما خواجه علی موید بسرداران [illegible] که تخت حسن را بکشید و آنگاه پیش من بیائید و ایشان جهت مخالفت [illegible] و فرزند نتوانستند که مخالفت کنند پهلوان حسن را از اسب فرود آوردند و فخر الدین حتونی سرش [illegible] جدا کرد و سرداران سر او را بسبزوار بردند و درویش عزیز اظهار ملال نمود تا خواجه موید خطاب فرمود که بی مشورت من او را کشتی و او در زمت من حقوق داشت خواجه علی عذرخواهی نمود و گفت کار حکومت و مملکت گیری آزرم بر نتابد زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه امتداد یافت

ذکر حکومت خواجه علی باتفاق درویش عزیز چون حکومت بر خواجه و درویش قرار
گرفت و مهماه برین قضیه بگذشت درویش عزیز با خواجه علی مؤید گفت که از ملک چیزی نمی
خواهم که رشتهام کشیم خواجه گفت سمعاً و طاعتاً و با لشکری مرتب ساختند و درویش عزیز
جنشابور آمده خواجه علی را گفت که تو سپاه از عقب من میفرست تا در آنجا جمع شوند
چون درویش عزیز در نیشابور متمکن گشت خواجه علی تغیر عقیده کرده مکتوبات با علیان لشکر
فرستاد که درویش را گذاشته با جانب تو متوجه شوند و در روز عید وجوه سپاه درویش
عزیز را اکثر ایشان گذاشته روی بسبزوار نهادند و درویش عزیز با مریدان خود که قریب چهارصد
نفر بودند یار دیگر بجانب عراق متوجه گشت و چون این خبر بسمع خواجه علی مؤید رسید بنا بر
توهمی که از درویش داشت عیسی ترکمان و سیر غیر را با دو هزار مرد مکمل از عقب فرستاد
که تا درویش را بقتل رسانند باز نگردند و درویشان بیچاره در بیابانی بر سر چاهی فرود آمده
بودند که سپاه سربدار بایشان رسیدند و شبیخون کرده درویش عزیز را با قریب هفتاد کس
بقتل رسانیدند و سر او را بسبزوار آورده از چهار سو بیاویختند و خواجه در حکومت مستقل گشت
و او با آنکه بنگ و شراب نخورد و مردم خود را از آن کار باز میداشت و اکثر ملازمان او
بشراب و شاهد و نرد و آرای اشتغال مینمودند و چون شیعه مذهب بود در تعظیم علما و سادات
بأقصى الغایت کوشیدی و سادات را بر علما مرجح داشتی و هر بامداد و شب بانتظار
صاحب الزمان اسب کشیدی و اسامی دوازده امام علیهم السلام بر وجوه نانیر نقودی
و کرم او را نهایت نبود و پیوسته در زیر قبا جوشن پوشیدی و چون خاطر از درویش فارغ
شد دست بایذاء درویشان شیخ حسن جوری گشاد و فرمود تا مقبره شیخ خلیفه و شیخ حسن را
خراب ساختند و مزبله اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلایق بر آن هر دو شیخ زبان بلعنت
گشادند
و میان او و امرا جوبی فرمانی
و وقایع دست داد که ذکر آن موجب تطویل میشود و خواجه بتأیید ایزدی مدتی مدید
از روی استبداد و استقلال بحکومت مشغول بود و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان
نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی مؤید بارشاد ملهم توفیق روی بآستان فرخنده
نشان آورد و ذکر بعضی از حالات در مجلد سادس از عنایات الهی و فیض فضل پادشاهی
پادشاهی مأمول است لله الحمد و المنة که این مجلد بخیر و خوبی باتمام رسیده صورت اختتام

۱۲۰

پذیرفت و بر خاطر اولو الابصار پوشیده نماند که همگی همت و تمامی نهمت
دعاگوی دیرینه معروف و مقصود بر آنست که بر خدمتی اقدام نماید که مقبول
ضمیر آفتاب اشراق صاحب تأییدی افتد که بفضایل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن
اوصاف و مراسم آداب و شرایط دلنوازی و لوازم انسانیت و وظایف
نقص و عیب مثل حسد و تبغض و حقد و کبر و ایذاء خلق و در قرار مسلمانان و رنجانیدن عباد
صالحین و باقی صفات ردیه پیراسته و سعادت مندی چنین در این ایام بجز فرخ جام
نیست مگر امیر فاضل عادل مؤید منصور کفیل مصالح جمهور حامی حوزه مسلمانان مظهر
آیات رحمانی نیک رای نیکوخواه نیک اندیش جزاء دهنده خلایق به نهاد کافر کیش
مقرب حضرت سلطانی مستخدم الوس جنگیز خانی باظهار کلمه حق نزد سلاطین
ذوی الاقتدار جری و لیر نظام الدولة و الشریعة و الدنیا و الدین امیر علی شیر
و بنا بر آنکه ضمیر مستنیر آن صاحب توفیق مایل و متوجه اخبار و آثار
ابناء روزگار یافت این فقیر کم بضاعت در اندک فرصتی
قریب به دویست و چهل جزو منتصف بخط متوسط در آن باب
مرتب گردانید امید بفیض فضل ربانی آنکه در مجلد
دیگر از مجلدات سبع عنقریب ترتیب یابد
حضرت مجیب الدعوات تا دامن آخر الزمان
دست تطاول حوادث را از ذیل
شریف و اقبال این خداوند
احسان و افضال کوتاه
دارد و او را با خرا
سعادت دنیوی و مثوبات
اخروی سرافراز گرداناد
بمنه و فضله و عونه
رطوله کتبه العبد
العواصم الذنب

[illegible]

در روز [illegible] گواهیم
[illegible] نوشتیم

در [illegible] سه شنبه [illegible]
[illegible]
[illegible] نوشتم

در روز [illegible]